



شورا: شکل سیاسی سرانجام مکشوف؟

شوراهای کارخانه و خودگردانی از کمون پاریس تا امروز

نقد



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

www.naghd.com

پاییز ۱۳۹۸

با آثاری از (به ترتیب الفبا):

داریو آتزلینی، گابریلا اسکودلر، الن برنارد، آلبرتو آر. بونه، آلن تاکمن، کمال خسروی،
اندی دورگن، پی‌یترو دی پائولا، پیتر رابینسون، ساموئل جی. ساوث‌گیت،
موریسیو ساردا د فاریا، مارینا کابات، پاتریک کانینگ‌هام، زیگنیف مارچین کوالوسکی،
اروپ کومار سن، شیلا کوهن، دونی گلوک‌اشتاین، داوید مندل، گوران موزیچ،
امانوئل نس، انریک ت. نوائس، ویکتور والیس، رالف هافروگه

مترجمان (به ترتیب الفبا):

تارا بهروزیان، کاووس بهزادی، روزبه راد، فرید شیرازی، ابراهیم صدارتی، بهرام صفایی،
شیوا طبری، دلشاد عبادی، حسن مرتضوی، سهراب نیکزاد

تصویر روی جلد: نقاشی اثر Tarsila do Amaral

فهرست

۶	ریشه‌ها و آوندها: سالگرد دی‌ماه
۱۲	توضیح نقد
۱۳	مقدمه
۲۰	بخش ۱ – شوراهای کارگری
۲۱	کنترل کارگری و انقلاب
۴۵	شوراهای کارگری در اروپا
۶۱	گورکن سرخ
۸۰	شکل سیاسی سرانجام مکشوف
۹۶	بخش ۲ – شوراهای کارگری و خودگردانی در انقلاب
۹۷	از اتحادیه‌گرایی تا شوراهای کارگری
۱۱۶	جنبش کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه
۱۴۵	شوراهای کارخانه در تورین، ۱۹۲۰-۱۹۱۹
۱۶۲	دموکراسی کارگری در انقلاب اسپانیا
۱۸۳	بخش ۳ – کنترل کارگری تحت سوسیالیسم دولتی
۱۸۴	خودمدیریتی کارگری در سوسیالیسم دولتی
۲۰۴	کارخانه‌هایمان را پس بدهید!
۲۲۲	بخش ۴ – مبارزه‌ی ضداستعماری، انقلاب دموکراتیک و کنترل کارگری
۲۲۳	تجربه‌ی خودمدیریتی کارگری در الجزایر
۲۴۳	محدودیت‌ها و امکانات کنترل کارگری درون دولت
۲۵۷	شوراهای کارگری در پرتغال ۱۹۷۴-۱۹۷۵

۲۷۷	بخش ۵- کنترل کارگری علیه بازسازی سرمایه‌دارانه در قرن بیستم
۲۷۸	کنترل کارگری و سیاست اشغال کارخانه - بریتانیا
۲۹۸	اقدام مستقیم کارگری و کنترل کارخانه - ایالات متحده
۳۲۰	شوراهای کارخانه و مجامع کارگری خودگردان - ایتالیا
۳۳۶	دستورالعمل آنارشی - کانادا
۳۵۳	بخش ۶- کنترل کارگری، ۱۹۹۰-۲۰۱۰
۳۵۴	مبارزات و اتحادیه‌های کارگری در بنگال غربی
۳۶۳	اشغال کارخانه‌ها در آرژانتین
۳۷۹	کنترل کارگری در انقلاب بولیواری ونزوئلا
۳۹۷	تصرف و بازیابی کارخانه‌ها در برزیل



به جای پیش‌گفتار فارسی

ریشه‌ها و آوندها: سالگرد دی‌ماه

کمال خسروی

شکست سکوت، خیزش دی‌ماه ۹۶، بی‌گمان رعدی در آسمان بی‌ابر نبود؛ دست‌کم برای کسانی نبود، و نیست، که هر روز آسمان تهیدستی و ناآزادی و گرسنگی و زندان و شکنجه و شلاق و اعدام بر سرشان آوار می‌شود و در درز و دالان‌های این خانه‌ی ویران باید با دست خالی خشت و گل فروریخته‌ی این جدال روزانه‌ی مرگ و زندگی را کنار بزنند و با مزدهای ماه‌ها عقب‌افتاده‌ی زیر خط فقر، راهی برای ادامه‌ی زیست بجویند. فروش کلیه و قرنیه‌ی چشم، اعتیاد و تن‌فروشی و تباهی جسم و جان و کرامت انسانی، تنها گونه‌ی سیلی خورده‌ی چهره‌ی کریه این زندگی است؛ پشت این چهره، انسان‌هایند، انسان‌های واقعی، نه آذوقه‌ی خبرها.

نه، خیزش دی‌ماه رعدی در آسمان بی‌ابر نبود؛ اما همچون خروش آتشفشانی در ستیغ، به‌ناگزیر هنوز رابطه‌ی مبهمی با اعماق داشت و همین ابهام بود که آن را «تفسیرپذیر» می‌کرد. آری، این ابهام در پیوند بین انفجار در آینه‌ی خبرها و ریشه‌های پنهان از دید روزنامه‌ها و دوربین‌های واقعی و مجازی، نه تنها به تفسیرها میدان جولانی - حتی - به شعاع رؤیاهای شاهزادگان فراموش شده می‌داد، بلکه برای متولیان همان تفسیرها، شکاف‌ها و روزنه‌هایی واقعی برای رخنه فراهم می‌کرد، تا آن‌جا که در دل انقلابی‌ترین اندیشه‌ها نیز - که

نه مزدور رژیم جهل و جنایت‌اند، نه جیره‌خوار شاهزادگان خیال‌پرور و قدرت‌ها و نقشه‌های حامیان آن‌ها — بذر تردید در مشروعیت ریشه‌ها و خیزش برخاسته از آن می‌کاشت: شوم‌ترین تفسیر و اهانت آشکار به کرامت آن‌هایی که همین روزها، به پاداش دلیری آن روزشان، روانه‌ی زندان دژخیمان می‌شوند.

ریشه‌ها

هفت‌تپه — و فولاد و همهی هفت‌تپه‌ها و فولادهای دیگر — ادای سهمی قاطع‌اند در زدودن آن ابهام؛ نه به خاطر دلیری و شرافت کارگران و خانواده‌های مبارزشان، نه حتی به دلیل ماهیت و صراحت «تفسیر ناپذیر» شان، بلکه به این دلیل که پرسش اصلی و نهایی را طرح می‌کنند. ناگفته پیداست که صراحت و قاطعیت هفت‌تپه و فولاد چنان است که آن‌هایی که در خیزش دی‌ماه چیزی جز توطئه و نمایش و شبیح‌های موهوم نمی‌دیدند، در هفت‌تپه تنها به اندرزها و هشدارهای خجولانه قناعت می‌کنند و برای «کارگران عزیز» پیام می‌فرستند که مبادا «آلت دست» همان توطئه‌ها و شبیح‌ها شوند.

پرسش اصلی و نهایی، بی‌گمان — و به‌رغم ذوق‌زدگی صمیمانه و کودکانه‌ی برخی از یک سو، و هرزه‌درایی شیفتگان و نوکران بند و زنجیر سرمایه و استثمار، از سوی دیگر — به این معنا نیست که جنبش هفت‌تپه و فولاد جامعه را به آستانه‌ی انقلاب سوسیالیستی رسانده‌اند و به این معنا نیز نیست که «اداره‌ی شورایی» و «همه‌ی قدرت به‌دست شوراها» — بر بال و پرواز خاطره‌ی واژه‌ها — نشان «قدرت دوگانه» و باصطلاح «اعتلای» انقلاب است.

پرسش هفت‌تپه از آن رو اصلی و نهایی است که بن‌بست ریشه‌ها را آشکار می‌کند؛ هفت‌تپه به تجربه‌ی زیسته‌ی خود، با وقوف به تجربه‌های زیسته و حاضر در همسایگی خود و با آگاهی از تجربه‌ی تاریخی — که خود مبتنی بر دانش موجود کارگران و بده‌بستان‌های همین مبارزه و تجربه است — دریافته‌است که خصوصی‌سازی این واحد اقتصادی (نه تنها به‌واسطه‌ی شیوه‌ی خاص و رذیلانه‌ی مبتنی بر دزدی و فساد سیاسی و اقتصادی) به بن‌بست رسیده است. هم بنیادهای واقعی شرایط تولید را ویران کرده‌است و حتی از «موفقیت» اقتصادی در چارچوب مناسبات سرمایه‌دارانه بی‌بهره بوده‌است و هم — به همه‌ی این دلایل — جز فقر و درماندگی برای کارگران و دست‌اندرکاران این واحد، حاصلی نداشته است: بن‌بست اول.

خواست سپردن — یا بازگرداندن — مالکیت این واحد اقتصادی به دولت، که واکنشی ناگزیر به بن‌بست اول است، فارغ از آن‌که برآورده شود یا نشود، پاسخی به معضل اصلی نیست. همان تجربیات زیسته‌ی خود و همسایگان خود و همان آگاهی به تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد که جابجایی مالکیت، از زاویه‌ی خواست‌ها و انتظارات کارگران، تغییری در شرایط پدید نخواهد آورد. اعتصابات و اعتراضات هر روزه‌ی کارگران و کارکنان بنگاه‌ها و ادارات دولتی، شهرداری‌ها و مدارس و بیمارستان‌ها برای حقوق‌های چندین ماه به تعویق افتاده، گواه انکارناپذیری بر بن‌بست مالکیت دولتی است: بن‌بست دوم.

حتی غیرمحمتم‌ترین راه‌حل، یعنی واگذاری «مفت و مجانی» این واحد اقتصادی به همه‌ی دست‌اندرکاران آن و سپردن راهبری آن به مجمع آزادانه انتخاب‌شده از سوی آن‌ها در همه‌ی سطوح فنی و اجرایی و طراحی و برنامه‌ریزی و تهیه‌ی لوازم تولید و تنظیم و سازماندهی نیروی کار و فروش محصولات و غیره و غیره، تضمینی قطعی برای «موفقیت اقتصادی» آن نیست. حتی در این حالت، هفت‌تپه جزیره‌ای است در اقیانوس

سرمایه‌داری که باید بنا به قوانین و منطق سرمایه‌داری «موفق» باشد؛ و امواج سهمگینی که با آن روبرو خواهد بود، بسا به دلیل همین استقلال و جایگاه ویژه‌اش، دشمنانه‌تر و کین‌توزانه‌تر باشند: بن‌بست سوم.

این‌که این راه‌حل بسیار غیرمحمتمل سوم، اگر تحقق یابد، چه دست‌آوردهای شگفت و شایانی برای این مبارزه‌ی مشخص، برای مبارزات کارگری جاری و برای مبارزه‌ی طبقاتی به‌طور اعم دارد و از چه ظرفیت‌های عظیمی برخوردار است، نکته‌ای پوشیده نیست. موضوع مورد توجه در اینجا اما این است که بن‌بست همگی این راه‌حل‌ها، ریشه‌ها را، همانا تضادهای بنیادین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، و نیز شکل بروز ویژه‌شان را در شرایط و اوضاع و احوالی ویژه، آشکار می‌کند و به سطح آگاهی بلافصل تجربه‌ی زیسته می‌رساند. بن‌بست‌های اول و دوم نشان می‌دهند که مالکیت خصوصی و دولتی، هیچ‌یک تغییری در ماهیت رابطه‌ی استثمار بین سرمایه و کارگران، در ابعاد واحد اقتصادی خاص، پدید نمی‌آورد و راه‌حل سوم نیز، نه موجب تغییری در سطحی فراتر از واحد اقتصادی خواهد شد و نه می‌تواند در تعدیل رابطه‌ی «استثمار» در چارچوب این واحد خاص، از فشارهای واقعی و احتمالاً تشدیدشده‌ی «بیرون» سرمایه‌دارانه برکنار بماند.

همین‌که بن‌بست‌های اول و دوم، اساساً تصور راه‌حل سوم را ممکن می‌کنند، آن‌هم نه به‌عنوان دست‌آوردی از آگاهی به تجربه‌ی تاریخی، — یا از آگاهی نظری — بلکه به‌عنوان تجربه‌ی زیسته، آگاهی ملموس و تجربه‌ی اینجا و اکنون کارگر هفت‌تپه، که دقیقاً به‌دلیل همین بلافصل و ملموس بودنش به آن آگاهی پیشاپیش موجود یا کسب‌شونده نسبت به تجربه‌ی تاریخی، مادیت و پیکر می‌بخشد، نمایانگر جهش چشمگیر در آگاهی به ریشه‌ها، به تضادهای بنیادین سرمایه‌داری، است. صعود به سطحی از آگاهی، که راه‌حل سوم را به‌عنوان راه‌حلی عملی قابل‌تصور می‌کند، به معنای گذار از پله یا نکته‌ای بسیار کلیدی است: همانا اهمیت و نقش تعیین‌کننده‌ی اداره‌ی واحد اقتصادی از سوی همه‌ی دست‌اندرکاران آن واحد در چارچوب ساز و کاری آزادانه و آگاهانه و از طریق ساخت‌ها و سازمان‌یافتگی‌های مشخص و معین.

استفاده از اصطلاح «همه‌ی دست‌اندرکاران» بجای «کارگران» عامدانه است؛ از یک‌سو، با این هدف که در تعاریف محدود و سنتی از مفهوم «کارگران» محدود نماند و از سوی دیگر به فرصت‌طلبانی که گفتمان چپ را به اسارت در تعاریف سنتی و محدود از «کارگران» سوق می‌دهند، مجال مغالطه ندهد. بدیهی است که منظور سرمایه‌داران و گماردگان آن‌ها نیست. در یک واحد تولیدی بسیار بزرگ مانند هفت‌تپه، سطوح بسیار متنوعی از «کار» وجود دارد که بدون مشارکت مستقیم، آزادانه و مؤثر همه‌ی کسانی که این «کار»ها را به‌عهده دارند، هدف راهبری آزادانه و آگاهانه‌ی تولید و بازتولید در این واحد، غیرممکن خواهد بود. همچنین استفاده از عبارت «ساخت‌ها و سازمان‌یافتگی‌های مشخص و معین» عامدانه است. درست است و اهمیت انکارناپذیر و غیرقابل چشم‌پوشی دارد که نام‌هایی که در طول تجربیات تاریخی طولانی و مبارزات گوناگون در نقاط مختلف جهان، شکل گرفته‌اند و به آگاهی گذشته و حال جنبش‌های کارگری و انقلابی و رهایی‌بخش درآمده‌اند، نام‌هایی مانند «شورا» و «سندیکا» و «کمیته‌های کارخانه» و «مجمع عمومی» و «اتحادیه‌ی جنبش‌ها» و غیره و غیره، نباید در سایه‌ی عباراتی «ناآشنا» قرار بگیرند. علت پرهیز از استفاده‌ی آن‌ها، اینجا و در وهله‌ی نخست تأکید بر محتوا و ماهیت دست‌آورد بن‌بست‌های اول و دوم در حوزه‌ی آگاهی، همانا اهمیت راهبری آزادانه و آگاهانه و اداره‌ی واحد اقتصادی است. این‌که بنا به شرایط مشخص و سطح مبارزه‌ی طبقاتی، بهترین شکل و بالاترین حد ممکن اعمال این راهبری چیست و چه اندازه است، مبحثی جداگانه است.

در وهله‌ی دوم، با پرهیز از استفاده از نام‌های «آشنا»، تلاش می‌کنیم، در جایی که تعریف دقیق و روشنی از هر کدام از آن‌ها ارائه نمی‌کنیم، از سوء تفاهم‌هایی که این نام‌ها پدید می‌آورند و انتظارات بی‌تناسبی که برمی‌انگیزند، دوری کنیم. ادعای این که هفت‌تپه سؤال اصلی و نهایی را طرح می‌کند، موکول نیست به این که بر شکل‌های اعمال راهبری خود بر فرآیند تولید و بازتولید، نام «شورا» می‌گذارد یا «سندیکا». هدف محتوای این ادعاست.

آوندها

کشف حلقه‌ی مرکزی بن‌بست‌های اول و دوم، همانا اهمیت راهبری آزادانه و آگاهانه‌ی حیات اقتصادی این واحد و کشف نقش مولدین مستقیم در برنامه‌ریزی و اداره‌ی فرآیندهای تولید و بازتولید، فارغ از نوع مالکیت خصوصی، دولتی یا باصطلاح «خصوصیتی» آن — با همه‌ی تفاوت‌های واقعی و مهمی که این شکل‌های مالکیت و حاکمیت سرمایه دارند — جهش به تصور راه‌حل سوم را ممکن می‌کند. اما بن‌بست راه‌حل سوم، که بن‌بستی بالفعل نیست، زیرا راه‌حلی هنوز تحقق‌نیافته است، اما بنا به تجربه‌های تاریخی، بن‌بستی واقعی است، عبور به پله‌ی بالاتری از نردبان شناخت را ممکن می‌کند. از این طریق، این حلقه از آگاهی به زنجیره‌ی حلقه‌های دیگر پیوند می‌خورد که حتی دستیابی به راهبری کامل یک واحد اقتصادی، بدون تغییر روابط در دنیای «بیرون» از این واحد اقتصادی و بدون شکل‌گیری شیوه‌های متناسب راهبری آزادانه و آگاهانه در واحدهای دیگر اقتصادی و بدون شکل‌گیری محمل‌ها و بسترهای تازه‌ای در سطوح اجتماعی و سیاسی، امکان تنفس و دوامی پایدار برای این تک واحد نیز وجود نخواهد داشت.

هنگامی که این آگاهی در شکل‌های معین و مناسب مادیت می‌یابد و در عاملیتی فردی و گروهی نهادین می‌شود، هنگامی که به مثابه‌ی جزء جدایی‌ناپذیر بدنه‌ی پراتیک مبارزاتی، در راهکارهای مبتنی بر قرارومدارهای مدون و مشخص جلوه و بروز می‌یابد، هنگامی که در ارتباط با افراد، گروه‌ها و حوزه‌های دیگر زندگی اجتماعی ضرورت عینی ابزارهایی و رای استلزامات مبارزه‌ی بلافصلش را ملموس می‌کند، آنگاه همچون آوندهایی عمل می‌کند، که محمل و مجرا و بستر انتقال جان‌مایه‌ی اصلی و نیروهای بنیادین مبارزه از ریشه‌ها به شاخه‌ها و جوانه‌های روینده‌ی هرچه پیش‌تر و تازه‌تر است. آنچه اهمیت دارد، هندسه‌ی از پیش تعریف‌شده‌ی عمودی یا افقی یا شبکه‌ای این آوندها نیست، بلکه ضرورت وجودی انکارناپذیر آن‌هاست.

نکته‌ی کلیدی و تعیین‌کننده، عزیمت از همین نقطه و از همین واقعیت است. نگرشی که تنیدگی عنصر آگاهی در متن و بطن این پراتیک را نمی‌بیند، آن‌هم تنها از آن‌رو که واژه‌ی «حزب» را در متن پیدا نمی‌کند، نخست‌خاستگاه و پایگاه اجتماعی را به شالوده‌ی اقتصادی تقلیل می‌دهد و سپس عزیمت از واقعیت‌خاستگاه معین اجتماعی را با تعبیر و اصطلاحاتی تحقیر می‌کند که یا دشنام‌های قدیمی‌تر دنباله‌روی از «جنبش خودبخودی» یا از «آگاهی اقتصادی و غریزی طبقه‌ی کارگر» و «اکنونیسم» را یدک می‌کشند، یا نام‌های تازه‌تر و شیک‌تری همچون «ورکریسم».

آنچه نادیده گرفته می‌شود این است که واقعیت‌خاستگاه اجتماعی، واقعیتی است که به واسطه‌ی ایدئولوژی‌ها و انتزاعات پیکریافته، مفصل‌بندی شده‌است و عزیمت از این واقعیت، تنها زمانی حرکت در راستایی‌های بخش به‌سوی جامعه‌ای رها از سلطه و استثمار خواهد بود که بر نقد این ایدئولوژی‌ها

استوار باشد. این جاست که آگاهی نقادانه‌ی توانا به نقد این ایدئولوژی‌ها، نمی‌تواند صرفاً منتج از یک مبارزه‌ی مشخص و ریشه‌ها و انگیزه‌های آن باشد، بلکه باید دستاوردهای آگاهی تاریخی را، همانا بیان نظری عام‌ترین نتایج مبارزه‌ی طبقاتی تاریخی را، در خود جذب کرده‌باشد. اما مادیت‌یافتن آن آگاهی، تنها در متن و بطن همین مبارزه‌ی واقعی است که می‌تواند همچون یک نیروی اجتماعی عمل کند.

سرگیجه و درماندگی قرارگرفتن بر سر برخی دوره‌های ایدئولوژیک، همانا انتزاعی و درعین حال واقعی، ناشی از عزیمت نکردن از همین خاستگاه و نادیده‌گرفتن مفصل‌بندی‌اش به وسیله‌ی ایدئولوژی‌هاست. نقطه‌ی عزیمت مبارزه‌ی کارگر هفت‌تپه یا فولاد، تحقق خیال‌پردازی‌های این یا آن شاهزاده یا سودای غارتگران دیروز برای بازگشت و غارتگری تازه نیست؛ همچنان‌که او مسئول این خیال‌پردازی‌ها و رکاب‌زنان آن و پیاده‌نظام یا وه‌سرایش هم نیست. در مقابل، عبث‌تر از این چیزی نیست که کارگر هفت‌تپه با شکنجه‌گری که امروز، همین امروز، به صورتش سیلی می‌زند، اعلام و احساس همبستگی کند و خود را در جبهه‌ها و محورهای موهوم مقاومت، هم‌رزم او بداند.

آگاهی انتقادی‌ای که راستایی‌های بخش دارد، تنها می‌تواند بر نقد همین ایدئولوژی‌ها استوار باشد. نقطه‌ی عزیمت همین جاست. صورت مسئله اینجاست؛ و اگر یافتن پاسخ‌ها همواره ساده نباشد، جای دیگری هم برای جستجوی‌شان وجود ندارد. کارگر هفت‌تپه‌ها و فولادها در مبارزه‌ی بلافصل و در آگاهی مادیت‌یافته در این مبارزه، ضرورتی نمی‌بیند رابطه‌ای علی بین خواست‌ها و اهدافش از یک‌سو و دفاع از رژیم اسد در سوریه، از سوی دیگر برقرار کند. این رابطه فقط زمانی، و صرفاً به شرطی، می‌تواند به حلقه‌ای مفصل‌بند در این پراتیک بدل شود که فعالان آن مخاطب ایدئولوژی‌های معینی قرار بگیرند و مثلاً به‌طور واقعی، خواسته‌ی خود را جدا از خواسته‌ی «دفاع از حرم» ندانند. همین کار را زمانی ایدئولوژی «دفاع از میهن سوسیالیستی» می‌کرد و کارآیی و قدرت نفوذش را از مشروعیت و محبوبیت نظامی می‌گرفت که خود بر میراث و مشروعیت انقلاب اکتبر روسیه و محبوبیت و مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی ضدفاشیستی استوار بود. اگر امروز، ایدئولوژی دیگری بخواهد در رقابت با ایدئولوژی «دفاع از حرم»، از دستگاه ایدئولوژیک دیگری استفاده کند، ناگزیر است به‌جای «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» و «احزاب برادر»، برادران مسلمان جمهوری اسلامی و حزب‌الله را جانشین کند و نقطه‌ی اتکایش را شهرت و مشروعیت و محبوبیت این نظام‌ها در آفرینش بهشتی بی‌بدیل از آزادی و رونق و رفاه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی برای مردم، قرار دهد؛ همان‌گونه که «میهن سوسیالیستی» زمانی وعده‌اش را می‌داد و دفاع از خود را در دفتر وظایف «مبارزان مقاومت» می‌نوشت. به‌همین ترتیب، اگر شعار «نه غزه نه لبنان» رابطه‌ی ملموس‌تر و واقعی‌تری با خواست‌ها و اهداف بلافصل مبارزه‌ی کارگران فقیر و تهی‌دستان و گرسنگان برقرار می‌کند، نافی این حقیقت نیست که عنصری ایدئولوژیک و مفصل‌بند در واقعیت است. همین عنصر ایدئولوژیک، که موزیانه از سنت «چراغی که به خانه رواست» تغذیه می‌کند، این ظرفیت ارتجاعی را دارد که محمل و پایگاهی برای بیگانه‌ستیزی، برای عرب‌ستیزی، یا برای تبعیض و ستم علیه کارگران و مهاجران افغانی باشد یا بشود. آگاهی انتقادی تنها در نقد این‌گونه ایدئولوژی‌ها ممکن است. هرچند در عبث‌بودن درخواست همبستگی زندانی با شکنجه‌گرش تردیدی نیست، اما اگر چراغ به خانه رواست، خانه دست‌کم باید آنقدر بزرگ باشد که هم کارگر مسلمانی که در زندانی به بزرگی غزه علیه اسرائیل می‌جنگد، در آن جای داشته باشد و هم کارگر کمونیستی که علیه طالبان مسلمان مبارزه می‌کند؛ و اگر قرار است این چراغ پرتوی‌های بخش داشته باشد، در تحلیل نهایی،

چاره‌ای ندارد جز آن‌که چراغ خانه‌ای به بزرگی جهانِ همه‌ی استشارشوندگان و ستمدیدگان و مبارزانِ راهِ رهایی از سلطه و استثمار باشد.

توضیح نقد

در پیوندی پویا با مبارزه‌ی طبقاتی و جنبش کارگری، که با مبارزات کارگران هفت تپه، فولاد اهواز و هپکو ریشه‌ها و نمودهایش بیش از پیش آشکار می‌شوند، و در ارتباط با هدف‌ها، برنامه‌ها و نیز معضلات امر راهبری آزادانه و آگاهانه‌ی تولید و بازتولید اجتماعی، انتشار سلسله نوشتارهایی را درباره‌ی مبانی نظری و تجربه‌های تاریخی جنبش شورایی و کنترل کارگری آغاز کردیم. این نوشتارها، با گزارش‌ها و واکاوی‌هایی پیرامون تجربه‌های تاریخی جنبش کارگری و شورایی در نقاط گوناگون جهان ادامه یافتند که حاصل آن مجموعه مقالات حاضر است.

وجه برجسته‌ی این واکاوی‌ها، نه تنها پیروزی‌ها و ناکامی‌های مقطعی در چارچوب یک جنبش خاص و در محدوده‌ی یک بنگاه یا شاخه‌ی تولیدی ویژه، بلکه کنش و واکنش آن با جنبش‌ها و رویدادهای سیاسی و اجتماعی، پیدایش و پویش آنها در متن شرایط اجتماعی و تاریخی معین و نیز رابطه‌ی آنها با شیوه‌های سازمان‌یابی و سازمان‌های سیاسی نوپا یا پیشاپیش موجود است. اشاره‌های بسیار - و اجتناب ناپذیر - به نام‌های خاص در این نوشته‌ها، اعم از افراد، گروه‌ها یا رویدادهای مربوط به دوره‌ای خاص و مکانی معین، مانع از انتقال رشته و شیرازه‌ی بنیادین این تجربه‌ها و ره‌آوردهای نظری و سیاسی آنها نیست.



OURS TO MASTER AND TO OWN

مقدمه

نوشته‌ی: امانوئل نس و داریو آتزلینی

ترجمه‌ی: کاووس بهزادی

کارگران در صد سال گذشته کارخانه‌ها و بنگاه‌های اقتصادی را اشغال کردند و شوراهای کارگری و شرکت‌های خودگران را تقریباً در تمام مناطق جهان بنیاد نهادند. کارگران تحت نظام‌های مختلف حکومتی و مناسبات گوناگون قدرت، برای به دست آوردن حق اعمال نظر در مؤسساتی که در آن‌ها کار می‌کردند به مبارزه پرداختند. کوشیدند شکل‌های خودگردانی و مشارکت یا کنترل کارگری را بسط و تکامل دهند. آن‌ها تعاونی‌ها و شوراهای ایجاد و از این طریق منافع تاریخی و مادیشان را به‌طور مستقیم بیان و علنی کردند. در بسیاری موارد کارگران ساده، بدون آن که از تجارب گذشته‌ی ساختارهای شورایی اطلاعی داشته باشند، مدیریت جمعی و اشتراکی [کلکتیو] در گردهمایی‌های شوراهای کارگران را نزدیک‌ترین راه حل موجود تلقی کردند. حامیان چنین مبارزاتی هم در گذشته و هم امروز به نیروی رهایی‌بخش شکل‌های خودگردان مستقل اشاره

کرده‌اند، شکل‌هایی که از طریق پراکسیس دموکراتیک می‌توانند بر بیگانگی و کنترل قدرت‌مدارانه‌ی حاکم بر مناسبات سرمایه‌دارانه چیره شوند. کارل مارکس در بررسی کمون پاریس در کتاب *جنگ داخلی در فرانسه* بر این نکته تأکید کرد که کمون «اساساً حکومت طبقه‌ی کارگر، نتیجه‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی تولیدکننده بر علیه طبقه‌ی تصاحب‌کننده و شکل سیاسی سرانجام مکشوفی است که بر بستر آن می‌تواند رهایی اقتصادی کار متحقق شود.»

کار فصل‌های این کتاب، ثبت تجارب کنترل کارگری و پرتوافکندن بر پراتیک‌ها و گرایش‌های تاریخی و امروزی جنبش کارگری است که تا به امروز عمدتاً در تاریکی قرار داشتند. اتحادیه‌ها که در نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم تأسیس شدند و در محدوده‌ی ساختارهای دولتی فعالیت می‌کنند، مدعی انحصار تاریخچه‌ی جنبش کارگری هستند. آن‌ها هیچ تمایلی به یادآوری و مطالبه‌ی مبارزات کارگری مستقل ندارند چرا که حتی وجود صرف این مبارزات، ساختارهای سنتی اتحادیه‌ها و نقش اجتماعی آن‌ها را زیر سؤال می‌برد. هم‌چنین اغلب چپ‌های سوسیالیست و احزاب کمونیست نیز از کنترل کارگری حمایت نکردند چرا که این کنترل در تضاد با نقشی قرار می‌گرفت که آن‌ها برای خود قائل بودند. بدین ترتیب بسیاری از فعالیت‌های سازنده و مبتکرانه دموکراسی مشارکتی که کارگران از طریق آن‌ها در دوره‌های مختلف برای تأمین شغل و تثبیت معیشت خود کوشیده بودند، از حافظه‌ی تاریخی پاک شده است. قصد ما این است که با پرتوافکندن بر این لحظات رهایی‌بخش در تاریخ جنبش کارگری، به بازآگاهی به مهم‌ترین مبارزات کارگران بر علیه ساختارهای فرماندهی نابرابر و استبدادی و بر علیه کنترل سرمایه، اقتصاد و اتحادیه‌های سنتی و نیز بوروکراسی درون احزاب و دولت کمک کنیم.

در طی سده‌های گذشته نمونه‌های مختلفی از کنترل کارگری چشم‌اندازهای دیگری را برای فعالان جنبش کارگری به وجود آورد و امکانات جدیدی برای سازمان‌های دموکراتیک در محل کار و کمیته‌ها و برای رفرم‌های واقعی در چارچوب اتحادیه‌ها نیز فراهم کرد. سازمان‌یابی کارگران و ایجاد شبکه‌های ارتباطی خارج از چارچوب ساختارهای تثبیت‌شده در اتحادیه‌ها بستر و پیش‌شرط افزایش اهمیت کنترل کارگری بود. در بسیاری از موارد فعالیت‌های مستقل خودانگیخته، این کارگران سازوکارهای مسلط بر مذاکرات با کارفرمایان را به سادگی دور انداختند. این کتاب تامل انتقادی پیرامون امکانات و معضلات تلاش برای برپایی شوراهای کارگری و دیگر ساختارهای خودگردانی نیز هست.

عملاً تمام تجارب تاریخ کنترل کارگری به‌ویژه شوراهای کارگری به‌طور اجتناب‌ناپذیری با احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها و بوروکراسی دولتی تصادم داشته‌اند - در اثنای انقلاب بلشویکی در روسیه، دهه‌ی هفتاد در ایتالیا، دهه‌ی هشتاد در لهستان، دهه‌ی نود در هند و امروز در آرژانتین. چپ رادیکال مسلط، همان‌گونه که انتظار می‌رفت، به کنترل کارگری به‌عنوان نماد گذار به سوسیالیسم، قدرتی که بورژوازی و دولت مسلط سرمایه‌داری را به چالش می‌کشید، نگاه می‌کرد. از این منظر شوراهای کارگری فقط می‌بایستی به‌عنوان ساختاری موقتی و تا زمان کسب «واقعی» قدرت وجود داشته باشند، کسب قدرت که بر طبق روال معمول از طریق حزبی انقلابی یا «دولتی انقلابی» انجام و تثبیت می‌شود. اما دست‌کم اقلیتی از این چپ‌ها که بازتاب دیدگاه خود را در آثار مارکس در مورد کمون پاریس، در کمونیسم شورایی، تروتسکیسم، آنارکوسندیکالیسم، اوپرائیسم ایتالیایی و دیگر جریان‌ها چپ «مرتد» می‌یافت، کنترل کارگری و شوراهای کارگری را همواره به‌عنوان شالوده‌ی خودسازماندهی جامعه‌ی سوسیالیستی تبیین می‌کرد.

عرصه‌های تاریخی و جغرافیایی کنترل کارگری

اغلب شوراهای کارگری هم‌چون نهادی فلج شده در معضلات گسترده و غرق شده در مشکلات حاد ساختاری معرفی شده‌اند. با این حال بارها برپا کردن سازمان‌های کاری دموکراتیک چالشی جدی بوده است. عمدتاً مسئولان دولتی و حزبی مسبب این معضل بوده‌اند؛ در موارد دیگر، مشکل کارکنان، اداره‌ی مؤسسه‌شان به دست خود و هم‌زمان تعامل در چارچوب فرهنگ مسلط سرمایه‌داری بوده است. تماس و برخورد با عرصه‌های مختلف جامعه‌ی سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر بود؛ و تلاش یا اجبار تولید مبتنی بر کنترل کارگری برای دوام آوردن در زمین بازی سرمایه‌داری، به پیچیدگی‌ها و تناقضاتی برای شوراهای کارگری منجر شد.

با توجه به گستره‌ی تجارب سده‌ی سپری‌شده شاهدیم که خودگردانی کارگری معمولاً برآمده از بحران سرمایه‌داری - چه بحران سیاسی، اقتصادی یا هر دوی آن‌ها - است. جای‌مندی زمانی و مادی کنترل کارگری در بحران، مشکلات عدیده‌ای را نیز برای آن به همراه آورده است. در گذشته‌ی نه چندان دور، در شرایطی که حاکی از سرنگونی انقلابی و مستقیم دولت‌های سرمایه‌داری نبود، چالش اصلی اغلب این بود که کارخانه‌های اشغال شده فقط وسایل فرسوده را در اختیار داشتند یا فرآورده‌های غیرقابل استفاده تولید می‌کردند. بازارهای فروش نیز عمدتاً عملاً فروپاشیده بودند. تا جایی که کارفرمایان سرمایه‌دار هیچ منفعتی برای ادامه‌ی کار کارخانه‌هایی که قرار بود تعطیل شوند، نداشتند - مضاف بر این که تمام سعی آن‌ها به‌طور هم‌زمان در این بود که هرگونه تلاش برای خودگردانی کارگران را نیز در نطفه خفه کنند. مشکل فناوری فرسوده و بازارهای از کار افتاده به ویژه به‌طور جدی خود را در آمریکای لاتین امروزی و نیز به‌طور فزاینده در سراسر کشورهای شمالی نشان می‌دهد. حتی در دوره‌ی بحران‌های سرمایه‌داری مشکل اصلی این است که حتی مؤسسه‌ای که توسط کارگران اداره می‌شود در بازار سرمایه‌داری مجبور به رقابت با شرکت‌های محلی و بین‌المللی است. همچنین اثبات شده است که در محدوده‌ی سیستم مبتنی بر رقابت، پشت سر گذاشتن منطق سرمایه‌داری و سامان‌یابی دموکراتیک شرایط کار و پرداخت مزد هم‌ارز، به‌سختی قابل اجرا و بسا غیرممکن است. این مجلد دربرگیرنده‌ی بررسی‌های پژوهشگران برجسته‌ی تاریخ و جامعه‌شناسی درباره‌ی کنترل کارگری، اشغال کارخانه‌ها و تغییرات اجتماعی است که کارگران رهبری آن را برعهده داشته‌اند. شوراهای کارگری از بدو انقلاب صنعتی تا برهه‌ی نئولیبرال امروزی به‌عنوان ابزار توانمندی شناخته شده‌اند که هم بیانگر نیروی رانشگر رادیکال و دموکراتیک طبقه‌ی کارگر و هم مقابله با قدرت طبقه‌ی حاکم از طریق سازمان‌یابی مبتنی بر همبستگی و مقاومت مستقیم‌اند.

ما می‌خواهیم با این کتاب از طریق ارائه‌ی مقالاتی که بعضاً با کمک کارگران و همچنین فعالان شکل گرفته و ریشه در تجربه‌ی تاریخی دارند، سهمی در گسترش دانش علمی در مورد خودگردانی کارگری ادا کنیم. ما تا آن‌جا که امکان‌پذیر بوده از زبان تخصصی خودداری کرده‌ایم تا از این طریق به هدف دوگانه‌ای که در برابر خود قرار داده‌ایم، دست پیدا کنیم: چه در دنیای کار و چه در دنیای دانش، آگاهی در مورد اهمیت تاریخی و ضرورت شوراهای کارگری را گسترش و تعمیق دهیم. علاوه بر این ما با کمک بعضی از همکاران به‌طور مشترک وب‌سایتی به چند زبان (www.workerscontrol.net) ایجاد کرده‌ایم که از یک طرف به‌عنوان مرجع مرکزی اطلاعات عمل کند و از طرف دیگر آرشیوی برای پژوهش‌ها و گفت‌وگوها پیرامون مبحث کنترل کارگری باشد که قدر مسلم باید گسترش نیز پیدا کند. امیدواریم که این رسانه مشوق تلاش‌ها و هیمة‌آور مباحث جدید شود.

آخرین مجموعه نوشته‌های جمع‌آوری شده که تجارب مختلف کنترل کارگری را واکاوی کرده‌اند به سال ۱۹۷۱ برمی‌گردد که تحت عنوان **کنترل کارگری، شوراهای کارگری، خودگردانی کارگری** توسط ارنست مندل منتشر شده است. میراث کنترل کارگری به‌ویژه در بحران اقتصادی کنونی جهانی اهمیت بیش‌تری یافته است. ما نمونه‌هایی را انتخاب کرده‌ایم که از یک سو - همان‌طور که فصل‌های این کتاب نشان می‌دهند - اثبات می‌کنند که کنترل کارگری و دموکراسی سوسیالیستی امکان‌پذیر است و از طرف دیگر به نحو بارزی نشان می‌دهند که هر دوی این مبانی کمک می‌کنند تا بر تراژدی انسانی نقطه‌ی پایانی گذاشته شود، تراژدی‌ای که بانی‌اش تلاش‌های قهرآمیز سرمایه‌داری برای سودآوری و افزایش بارآوری از طریق استثمار تنگدستان و طبقه‌ی کارگر است.

این مجموعه‌ی مقالات مهم تاریخی می‌تواند هم برای دانشجویی در یوهانسبورگ، سیدنی یا مانیل سودمند باشد و هم برای کارگران کاراکاس، شیکاگو، گلاسکو یا ورشو که کارخانه‌هایشان را اداره یا اشغال کرده‌اند. مقالات جمع‌آوری شده به طرز بارزی گستره‌ی مدل‌های ممکن و تجارب کنترل کارگری در کارخانه‌ها و دیگر مؤسسات را نشان می‌دهند و مبارزات متنوع کارگرانی را ترسیم می‌کنند که از طریق این مبارزات می‌کوشند به اهدافشان برسند - چه در نظام سرمایه‌داری و چه غیرسرمایه‌داری.

پژوهش‌های میدانی پیش‌رو دربرگیرنده‌ی بررسی‌های بین‌المللی، فرهنگی، ملی و منطقه‌ای تجارب مربوط به کنترل کارگری در سراسر جهان هستند. در این‌جا، هم کشورهای شمالی و هم کشورهای جنوبی نمونه‌وار بررسی شده‌اند: روسیه، آلمان، ایتالیا، اسپانیا، ایالات متحده آمریکا، بریتانیای کبیر، اندونزی، لهستان، پرتغال، هند، الجزایر، کانادا، آرژانتین، برزیل و ونزوئلا. بعضی از فصل‌ها حاوی نگاهی فلسفی یا نظری به کنترل کارگری هستند. بخش اول این کتاب مرور تاریخی کلی بر کنترل کارگری و برخی بحث‌های نظری در این مبحث را ارائه می‌کند. بخش دوم به تجارب شوراهای کارگری و خودگردانی در انقلاب‌های اوایل سده‌ی بیستم می‌پردازد. در بخش سوم نمونه‌های کنترل کارگری در سوسیالیسم دولتی معرفی می‌شوند و بخش چهارم به موارد کم‌تر شناخته‌شده‌ای از کنترل کارگری که طی مبارزه‌های ضداستعماری و انقلاب‌های دموکراتیک صورت گرفته‌اند، می‌پردازد.

بخش پنجم به در اختیار گرفتن کارخانه‌ها در خلال بازسازی سرمایه‌دارانه از اواخر ساله‌ای دهه‌ی ۶۰ تا سال‌های دهه‌ی ۸۰ سده‌ی گذشته اختصاص داده شده است. بخش ششم به واکاوی کنترل کارگری در زمان کنونی می‌پردازد.

ما به‌طور کاملاً آگاهانه این کتاب را به‌عنوان مجموعه، طوری طرح‌ریزی کرده‌ایم که مقالات آن در برگیرنده‌ی دوره‌های متعددی باشند، اما بدون آن که به‌طور کامل به هر دوره بپردازند. بعضی از نمونه‌های آشنا و نمونه‌های کم‌تر آشنا در این مجموعه گنجانده نشده‌اند یعنی مجارستان ۱۹۱۹ و ۱۹۵۶، چین در سال‌های ۱۹۲۰، ژاپن پس از جنگ دوم جهانی، بولیوی در سالهای ۱۹۵۰، چکسلواکی ۱۹۶۸، فرانسه و سوئد ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۴، شیلی در دوران حکومت آنده، قیام گوردوباز در آرژانتین، برزیل در اواخر سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ و نمونه‌هایی دیگر. چرا که این مجلد نبایستی تنها کتاب در مورد کنترل کارگری باشد. ما بسیار علاقه‌مندیم در مجلد دوم که به تجارب کنترل کارگری در بسترهای تاریخی و جغرافیایی اختصاص دارد به این مبحث که بسیار گسترده هم هست بیش‌تر بپردازیم.

علیه سرمایه، دولت و بوروکراسی

ما آشکارا بین شوراهای کارگری که مستقیماً سرمایه‌داری را زیر سؤال می‌برند و تعاونی‌ها که در چارچوب منطق سرمایه‌داری، یعنی بارآوری و سود عمل می‌کنند، تمایز قائل می‌شویم. بسیاری از نمونه‌های مورد بررسی در این مجلد به‌خصوص نمونه‌های مربوط به دورانِ اخیر نشانگر کنش مستقیم شاغلان است که منجر به اشغال کارخانه‌ها، و منطبق بر اشکال حقوقی موجود در جامعه‌ی سرمایه‌داری، به تعاونی بدل شده‌اند. به‌رغم این که کارگران پیوسته دموکراسی و برابری سیاسی و اقتصادی بیش‌تری را مطالبه می‌کنند، همچون گذشته دستگاهِ اعمال هژمونی ملی و فراملی سرمایه عملاً تعیین می‌کند که مطالبات آن‌ها تا چه اندازه قابل اجراست. گرچه کارگران واحد بنیادین کنترل دموکراتیک هستند، اما آیا آنان به این دلیل نسبت به مصرف‌کنندگان یا دیگر اعضای جامعه از حق بیش‌تری برای تصمیم‌گیری درباره‌ی فرایند تولید برخوردارند؟ آیا موقعیتِ پیشروی محول‌شده به آنان تناقضی اساسی با دیگر بخش‌های جامعه به‌وجود نمی‌آورد؟ آیا زمانی که کارگران ابزار تولید را در دست داشته باشند برخورد متفاوتی از سرمایه‌داران خواهند داشت؟ آیا بیش‌تر آن‌ها به‌عنوان دارندگان مؤسسات، منطق سرمایه‌داری را به‌کار می‌گیرند و یا این که قدرت تصمیم‌گیری را به‌طور کامل به مدیریت واگذار می‌کنند؟

اجبار به اداره‌ی امور در محیطی سرمایه‌دارانه، برای واحدهای تولیدی تحت رهبری شاغلان، معضل بزرگی است. در نتیجه در سده‌های گذشته پیشنهادات نوینی برای ساختن جامعه‌ی دموکراتیک اصیل از طریق کنترل کارگران بر وسائل تولید ارائه شده است، در این پیشنهادات بخش‌های سرکوب‌شده‌ی جامعه در فرایندهای مرکزی تصمیم‌گیری مدنظر درگیر و در آن‌ها ادغام می‌شوند.

در رابطه با نیروی تغییردهنده‌ی خودگردان کارگران، فضای بحث‌های جدیدی برای سوسیالیست‌ها گشوده شده است. کارگران نه تنها می‌بایست مسئله‌ی کنترل و مالکیت را توضیح بدهند، بلکه بایستی به این موضوع نیز پردازند که اساساً چه چیزی باید تولید شود و چگونه خودِ فرایند تولید نه در خدمت سود فردی و خصوصی، بلکه در خدمت جامعه باشد. به‌طور مثال برخورد شاغلان شرکت فرانسوی که مین می‌سازد و یا مؤسسه‌ای در برزیل که مواد سم‌پاشی مضر برای محیط زیست تولید می‌کند که مضرات زیست شهری نیز دارد، چگونه باید باشد؟ یکی از عرصه‌هایی که منجر به بحث‌های نه‌چندان علنی اما مجادله‌برانگیزی شده است، در مورد تولید ماشین برای تردد خصوصی است، زیرا به‌نظر می‌رسد که پایان چنین نحوه‌ی ترددی به‌دلیل معضلات سیاست‌های مربوط به انرژی و محیط زیست، نزدیک است.

کارگران پس از اشغال کارخانه‌هایی که اداره‌ی آن‌ها را نیز در دست می‌گیرند، در شاخه‌های صنعتی که در نابودی محیط زیست سهیم هستند (نظیر صنایع ماشین‌سازی و تجهیزات مربوط به آن، صنایع شیمی، الکترونیک، انرژی، مواد غذایی، پرورش حیوانات، و مبل‌سازی، تولید اسلحه و ملزومات نظامی) مجبورند با این چالش روبه‌رو شوند که اساساً به چه نحوی تولیداتشان می‌تواند برای جامعه مفید یا مضر باشند. بسیاری از این فرآورده‌ها مسئول نابرابری و فقر در جامعه هستند. این موضوع مشکل حل‌نشده‌ای است که در مقابل بسیاری از شاغلان قرار دارد که می‌خواهند کنترل مؤسسه‌شان را به دست بگیرند: چگونه می‌توان مؤسسه‌ای را چنان تغییر داد که هم ارزش اضافی کسب کند ولی در عین حال تولیداتش به ضرر امنیت و سلامتی کل جامعه و جوامع پیرامونی نباشد؟

علاوه بر این کنترل مؤسسات، همه‌ی مشکلات را حل نمی‌کند. خودگردانی چالش با مسئله‌ی چگونگی سازماندهی فرایند تولید برای سعادت تمام افراد جامعه را ضروری کرده است. همان‌طور که مقالات این مجلد نشان می‌دهند شاغلان بارها بر علیه شرایط کاری ناسالم، سنگین و نامطمئن و اغلب هم بدون پشتیبانی اتحادیه‌های تثبیت‌شده اعتراض کرده‌اند. کنترل کارخانه و دیگر مؤسسات مستلزم تکامل محیط کاری مطمئن و از نظر اجتماعی قابل قبول است. کارگران نه فقط بایستی کنترل مؤسسه‌شان را به دست بگیرند بلکه هم چنین باید برای فرایند کاری دموکراتیک سازماندهی شده در چارچوب جامعه‌ای که از آن‌ها پشتیبانی می‌کند، تلاش کنند. در مواردی که دموکراسی مستقیم در محل کار جایگزین شکاف اجتماعی کار و سیستم سلسله‌مراتبی در داخل کارخانه نشده، اصطلاح «کنترل کارگری» به کار گرفته نشده است. حتی اغلب خود دولت‌هایی که آمادگی‌شان را برای حمایت از کنترل کارگران اعلام می‌کنند، نسبت به خودگردانی دموکراتیک مؤسسات بدبین هستند، زیرا این خودگردانی در تقابل با دعوی هدایت بوروکراتیک مؤسسات توسط آن‌ها قرار دارد. آن‌ها ترجیح می‌دهند که مدیران دولتی را دوباره به کار بگمارند که عملاً مبنای بارآوری تولید را به کار می‌گیرند و در بعضی موارد نیز سمت‌گیری منفعت‌جویانه‌ای دارند. شوراهای کارگری - و کنترل کارگران بر توانمندی‌های اقتصادی که برای زندگیشان تعیین‌کننده است - تاریخچه‌ی چشمگیری دارند. شوراهای کارگری را می‌توان اشکال شگرف کنش‌های رادیکال طبقه‌ی کارگر بر علیه سلطه‌ی کنسرن‌ها و بنگاه‌های تجاری و شرکت‌ها تلقی و تبیین کرد.

به‌رغم این واقعیت که شوراهای کارگری از منظر تاریخی هرگز عمر درازمدتی نداشته‌اند، تجارب آن‌ها ارائه‌کننده‌ی شناخت آموزنده‌ای است درباره‌ی مشکلات و موانع ممکن که تلاش‌های امروزی برای به‌وجودآوردن دموکراسی کارگری با آن مواجه هستند.

آکسیون مستقیم و کنترل کارگری: شرایط و دورنمای آتی

ریشه‌های نظری کنترل کارگری به سوسیالیسم اواخر سده‌ی ۱۹ و اوائل سده‌ی ۲۰ برمی‌گردد، زمانی که کارگران هویت خود را به عنوان قوی‌ترین نیروی دموکراتیک جامعه دریافته بودند. ظهور شوراهای کارگری در این زمان مرتبط با دوره‌های سرشار از خوش‌بینی کارگران و همچنین سوسیالیست‌ها است. این شوراهای نشانه‌ی پیشرفتی غایت‌شناختی، و مبتنی بر این تفسیر بود که فروپاشی سرمایه‌داری به ساختن جامعه‌ی جدید برابرطلب منجر می‌شود. مجلد پیش‌رو روشن می‌کند که چگونه قیام‌های کارگران دیدگاهی را تقویت کرد که بر مبنای آن به دست گرفتن وسایل تولید توسط کارگران که مرحله‌ی آتی مبارزه‌ی طبقاتی محسوب می‌شد، می‌تواند سطح جدیدی از دموکراتیزه کردن و برابری را با خود به همراه بیاورد.

کارگران در اروپای غربی - اگر دوره کوتاه حکومت کمون پاریس را به حساب نیاوریم - تلاش نکردند که قدرت دولتی را تصاحب کنند. اما با این حال شوراهای کارگری قوی‌ترین سلاح کارگران بود؛ سلاحی که مضاف بر این سرمایه‌داران و دولت‌ها سرسختانه علیه آن مقابله می‌کردند. کنش‌های مستقیم که کارگران در آلمان، ایتالیا و اسپانیا در اوایل سده‌ی بیستم به مرحله‌ی اجرا درآوردند بارزترین نمونه‌های آن‌ها هستند، کنش‌هایی که نتوانستند جامعه‌ی سرمایه‌داری را پشت سر بگذارند. با این حال این کنش‌ها در شمار زیادی از مشاهده‌گران سوسیالیست امید به اجتناب‌ناپذیر بودن این فرایند را بیدار کردند. همان‌طور که در این کتاب مستند شده است، اشغال کارخانه‌ها که محرک انقلاب بلشویکی بود به نحو بارزی نشان می‌دهد که اکثریت

کارگران روسیه در اوایل انقلاب از آن پشتیبانی کردند. سرکوب استالینیستی و نظام بوروکراتیک دولتی انقلاب بلشویکی را کنار زد؛ گامی تاریخی به عقب که دخالت‌های خارجی و ادامه‌ی مخالفت‌ها در داخل، آن را تقویت کرد. بدون شک در این جا مرکزگرایی حزب سیاسی حرفه‌ای در سلب مشروعیت از دولت سوسیالیستی نقش مهمی ایفاء کرد. کارکردهای کنترل کارگری در دوران نئولیبرالیسم چگونه است؟ وجه عملکرد آن‌ها چه تمایزاتی با دوران فوردیسم دارد؟ آیا موج فزاینده‌ی کنش‌های مستقیم بین سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ نشان‌دهنده‌ی چرخش پایدار قیام‌های کارگران است و این کنش‌های مستقیم حاکی از افزایش آگاهی طبقاتی آن‌ها است؟ آیا دورنمای کنسرن‌ها برای مقابله با خودگردانی کارگران بر بستر بحران اقتصادی نئولیبرال محدودتر شده است؟ توانایی سرمایه‌داری به ادامه‌ی حیات در دوران بحران که حتی سال‌های طولانی ادامه پیدا کرده نیز مانعی بر سر راه شوراهای کارگری است که آن‌ها را مجبور می‌کند برای به‌دست آوردن سهم بیش‌تر در بازار با شرکت‌هایی که توسط بخش خصوصی اداره می‌شوند و مورد حمایت دولت‌های موجود سرمایه‌داری هستند رقابت کنند.

همان‌طور که مقالات با سمت‌گیری تاریخی این مجلد نشان می‌دهند، حتی زمانی که دولت با شوراهای کارگری مدارا می‌کند، هم دولت‌های بوروکراتیک و هم سرمایه‌داران تمایل به اُلویت دادن به مؤسساتی دارند که سمت‌گیری‌شان کسب حداکثر سود است. بدین ترتیب تلاش سرمایه‌داری برای سودآوری همواره بر نیازهای محلی و اجتماعی ارجحیت دارد. تغییرات شرایط تولید و کار - در برهه‌ی پست‌فوردیسم، همانا پایان کارخانه‌های بزرگ با سالن‌هایی که روزانه شمار زیادی از کارگران برای کار در آن‌ها گردهم می‌آمدند و گسترش بیش از پیش برون‌سپاری و مقاطعه‌کاری در تولید باعث می‌شوند که چنین به‌نظر آید که شکل‌گیری شوراهای کلاسیک در کارخانه‌ها و در بسیاری از سناریوهای کاری، امری غیرقابل اجراست. با این حال، برای پشت سر نهادن دولت بورژوازی سرمایه‌داری، باید بر جدایی عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی چیرگی یافت. ما مطمئنیم که کارگران و کمیته‌های محلی پاسخ پرسش‌هایی را که در بالا مطرح شد، پیدا خواهند کرد و شکل‌های نوینی از سازمان‌یابی جمعی و اشتراکی را پدید خواهند آورد که از پس چالش‌های سده‌ی بیست‌ویکم برمی‌آیند. تاریخ نشان داده است که کارگران از چنین توانایی‌ای برخوردارند.

ملاحظه: تا آن‌جا که امکان داشته [در انتخاب زبان و واژه‌ها] شکل‌های بیانی خنثی جنسیتی به‌کار گرفته شده‌اند، اما منظور، همواره و به یکسان، زنان و مردان هستند.

۲۰ سپتامبر ۲۰۱۱

* این مقاله ترجمه‌ای از برگردان آلمانی مقدمه‌ی کتاب زیر است:

Walilis, Victor (2011), *Workers' Control and Revolution*, in "Ours to Master, and to Own" edited by

Ness & Azzellini, pp 10-29, Hay Market Books, Chicago.

Dario Azzellini/Immanuel Ness; *Die endlich entdeckte politische Form*.

برگردان از انگلیسی به آلمانی نکله واگنر

بخش ۱- شوراهاى كارگرى



کنترل کارگری و انقلاب

نوشته‌ی: ویکتور والیس [۱]

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی

توضیح مترجم: کارل کرش پس از درگیری‌های فراوان با کمیتن، اخراجش از حزب کمونیست آلمان و مهاجرتش به آمریکا، در ۱۹۵۰ در «ده‌ت‌ز درباره‌ی مارکسیسم حال حاضر» چنین نوشت: «گام نخست در استقرار مجدد نظریه و عمل انقلابی، [بی‌شک] شامل گسست از آن مارکسیسمی می‌شود که مدعی به انحصار درآوردن ابتکار انقلابی، و به همان اندازه، جهت‌گیری نظری و عملی است» و جلوتر در تز هشتم چنین ادامه می‌دهد: «... از این‌رو مارکسیسم تغییر کرده است؛ از نظریه‌ای انقلابی به یک ایدئولوژی بدل شده است. این ایدئولوژی می‌تواند در جهت اهداف گوناگونی به کار گرفته شود و عملاً هم چنین شده است» و در نهایت، در تز دهم چنین جمع‌بندی می‌کند که «کنترل کارگران بر تولید زندگی‌های خودشان ... تنها می‌تواند نتیجه‌ی مداخله‌ی برنامه‌ریزی‌شده‌ی تمام طبقات - طبقاتی که امروزه از این امکان محروم‌اند - در تولیدی باشد که همین حالا هم از هر جهت به شیوه‌ای انحصاری و برنامه‌ریزی‌شده تنظیم شده است».

افزایش کنترل بر رویه‌های روزمره‌ی زندگی، عاری کردن آن‌ها از استثمار و سلطه و در یک کلام، افزودن به خودآیینی حیات انسانی، درعین حال که هدف هر جریان مترقی سوسیالیستی است، سنگ محکی نیز برای آزمودن واقعیت آن رژیم‌های سیاسی‌ای است که مدعی تحقق آرمان‌هایی از این دست هستند. مقاله‌ی پیش‌رو و مقالات دیگر در زمینه‌ی

«کنترل کارگری» از اساس در پی واکاوی تجربه‌های تاریخی مختلف در این زمینه است. در این راستا، اشاره‌ی امیدوارانه‌ی نویسنده به مواردی هم‌چون کوبا و ونزوئلا را نیز باید دقیقاً از چنین چشم‌اندازی مشاهده کرد. وضعیت فعلی ونزوئلا که هر روز خبرهای تازه‌ای در رابطه با فقر فزاینده، کمبود مواد غذایی اولیه، تورم غیرقابل تصور، مهاجرت‌های عظیم و بالاخره کودتایی با حمایت خارج علیه دولت از آن به گوش می‌رسد، لاجرم ممکن است ارزیابی‌های نویسنده را در نظر ما ارزیابی‌ای ذوق‌زده جلوه دهد، اما نباید فراموش کرد که این ارزیابی دقیقاً هسته‌ای را در مرکز توجه قرار داده که از دست رفتنش موجب شده انقلابی که زمانی شوق بر دل مردمانش برمی‌انگیخت، امروز این چنین به کودتایی خارجی راه دهد.

همان‌طور که ادواردو روته، انقلابی کهنه‌کار ونزوئلایی می‌گوید، انقلاب بولیواری ونزوئلا نمادی بود برای پایه‌ریزی ساختار قدرت تازه‌ای در آمریکای لاتین، ساختاری که گسست از منطق «حیات خلوت آمریکا» هسته‌ی اصلی آن بوده است. اما رسیدن از این پرده‌ی شکوهمند آغازین انقلاب، تا پرده‌ی نهایی‌اش اتفاق یکباره نبوده، پرده‌ی نهایی‌ای که در آن طبق گفته‌ی هکتور ناوارو، وزیر پیشین چاویست و رهبر حزب سوسیالیست، انقلاب به دست «دارو دسته‌ای افتاده که تنها علاقه‌ی آن‌ها رسیدن به عواید فروش نفت بود... دزدانی بی هیچ ایدئولوژی‌ای». این پرده‌ی نهایی سرشار از وقایعی آشنا برای ماست، اختلاس نزدیک به ۳۰۰ میلیارد دلار از محل فروش نفت، سؤاستفاده‌ی دولتی‌ها از اختلاف نرخ ارز رسمی و بازار سیاه و ...

اما چه می‌شود که انقلاب به چنین روزی می‌افتد؟ چه می‌شود که انقلاب‌های متکی بر آرمان سوسیالیسم، چنان‌که پیش‌تر کرش ذکر کرد، مدعی انحصار ابتکار انقلابی می‌شوند؟ چه می‌شود که سوسیالیسم به ایدئولوژی‌ای بدل می‌شود که «دزدانی بی هیچ ایدئولوژی» هم می‌توانند به آن دست یازند؟ توازن بین قدرت دولت انقلابی و جماعت‌ها و شوراهای کارگری و مردمی باید به چه نحو باشد که از سویی مخاطره‌ی کودتای ضدانقلاب دفع شود و از سوی دیگر، امکان مداخله‌ی طبقات حذف‌شده از فرایند تولید زندگی‌های خودشان، دوباره برایشان مهیا شود؟ چه می‌شود که «انجمنی از تولیدکنندگان آزاد» از کسب امکان مداخله‌ی مستقیم در زندگی خود باز می‌مانند و از سوسیالیسم جز پوسته‌ای ایدئولوژیک چیزی باقی نمی‌ماند؟ و دست‌آخر، چه می‌شود که امکان برپایی «انجمنی از تولیدکنندگان آزاد» مدت‌ها پیش‌تر از آن‌که از سوی کودتای خارجی تهدید شود، به تصویری مبهم واز دست‌رفته بدل شده که جز سوگند چیزی بر لبانمان نمی‌نشانند؟

مطمئناً مقاله‌ی پیش‌رو پاسخی برای تمامی این پرسش‌ها ندارد، اما با بررسی تجربیات تاریخی در این مسیر، به ما کمک می‌کند که علل از دست رفتن امکان‌ها و بالقوه‌گی‌های بزرگ‌های انقلابی را با دقت بیش‌تری بررسی کنیم. مطمئناً، مقاطعی که بررسی شده‌اند، هرچه بیش‌تر با تاریخ نگارش مقاله (نسخه‌ی اولیه ۱۹۷۸) فاصله داشته‌اند امکان بیش‌تری برای فاصله‌گیری انتقادی را نیز فراهم کرده‌اند.

ایده‌ی کنترل کارگری در تلاش پایدار چپ برای ادغام افق بلندمدت و پراتیک بلاواسطه از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. [۱] از یک سو، کاربست تعمیم‌یافته‌ی آن پاسخ‌گوی یکی از الزامات اصلی جامعه‌ای بدون دولت است، و از سوی دیگر، واحدهای بنیادی و اقدامات مشخصی که با این ایده درآمیخته است، چنان‌اند که گاهی اوقات درعین حال می‌توان آن‌ها را در بنگاه‌های [اقتصادی] مشخص و معدودی، در چارچوبی که کلیت

آن سرمایه‌دارانه است، به اجرا گذاشت. از چشم‌انداز نخست، کنترل کارگری همواره یکی از رادیکال‌ترین مطالبات ممکن بوده که در واقع از ایده‌آل کمونیستی جدایی‌ناپذیر است، اما از چشم‌انداز دوم، هم چون راه‌کاری محدود و غیرتهاجمی قلمداد می‌شود که به‌سادگی قابل انطباق [با نظام موجود] است.

چگونه ممکن است مطالبه‌ای یکسان، در عین حال هم بسیار سهل و هم دشوار، هم بی‌ضرر و هم ویرانگر جلوه کند؟ مسلماً تناقض قضیه در نظامی نهفته است که به پاگرفتن این مطالبه منجر شده است. مفهوم «کنترل کارگران بر فرایند تولید» پیش از توسعه‌ی سرمایه‌داری، [از اساس] نمی‌توانست به عنوان یک مطالبه مطرح شود؛ بلکه واقعیتی ساده بود مربوط به زندگی (درون چارچوب محدوده‌هایی که طبیعت اجازه می‌داد). قابلیت وصول آشکار شورای کارگران از همین روست، ایده‌ای که از اساس بازتاب چیزی نیست جز توانایی تمام انسان‌ها برای تفکر و عمل. در این چارچوب، نباید چندان تعجب برانگیز باشد که کارگران در مقاطعی، بی‌آن‌که از آگاهی یا استراتژی سیاسی به‌وضوح سوسیالیستی برخوردار باشند، مسئولیت بنگاه‌های تولیدی را برعهده گرفته و مشغول گرداندن آن‌ها شده‌اند. توانایی‌ای که آن‌ها در راستای چنین ابتکاراتی به آن اتکا می‌کنند، توانایی چندان تازه‌ای نیست، چراکه همان توانایی است که تا به حال — در اکثریت جمعیت — با سرکوبی دیرینه مواجه بوده است.

غلبه بر این سرکوب، که سابقه‌ای به قدمت خود سرمایه‌داری دارد، سویه‌ی انفجاری شورای کارگران را شکل می‌دهد. کنترل کارگران به چیزی فراتر از صرف شیوه‌ای تازه از سازمان‌دهی تولید اشاره دارد؛ علاوه بر این رهایی انرژی خلاقه‌ی انسانی در مقیاسی وسیع است. به این معنا ذاتاً عملی انقلابی محسوب می‌شود. اما در عین حال، دقیقاً به دلیل بار سنگین آن چه باید بر آن فائق شد، متعاقباً هم چون امری جلوه می‌کند که دور از دسترس مبارزات هر روزه است. این ایده به عنوان نقطه‌ای برای صف‌آرایی سیاسی، واجد دو مشکل مشخص است. نخست، احتمالاً در بسیاری از وضعیت‌ها، از ضرورتی هم‌سنگ با مطالبات معیشتی برخوردار نیست؛ دوم، مادامی که نیروهای اقتصادی‌ای و رای دسترس کارگران وجود داشته باشد — خواه در چارچوب یک کشور یا خارج از آن — پیاده‌سازی تمام‌وکمال این ایده محدود باقی می‌ماند (دالماین، ۱۹۷۶: ۱۱۴). دغدغه‌های مربوط به این ابعاد، اغلب هم چون مانعی بر سر راه تأکید بر کنترل کارگری جلوه می‌کند، و در نتیجه، انگیزه‌ی خودمدیریتی [self-management]، به‌رغم طبیعی‌بودگی اصیل آن، به آرمان‌شهر نسبت داده می‌شود.

این دست منتفی دانستن این ایده، به کلی توجیه‌ناپذیر است. جذابیت فزاینده‌ی کنترل کارگری از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ را نمی‌توان صرفاً با اشاره به ویژگی‌های نازمان‌مند آن تبیین کرد. همانند نقد مارکس از سرمایه‌داری، کنترل کارگری بازتابی از یک بزنگاه تاریخی معین است. دیگر فروپاشی نظام فقط در کشورهایی با محرومیت شدید مادی آشکار نیست. رژیم‌های سرمایه‌داری پیشرفته نیز، مسلماً نه برای نخستین بار در تاریخ، به شکلی مشابه درگیر این وضعیت هستند. یکی از ویژگی‌های جدید بحران پس از دهه‌ی ۱۹۶۰، دقیقاً همین بازتعریف مفهوم نیازهای اولیه است. به هر حال، «محیط زیست» هم داخل و هم خارج از محیط کار وجود دارد و تمایز قدیمی بین نیازهای معیشتی (که با مزدها هم‌سان گرفته می‌شدند) و دیگر نیازها (خودتعیینی، مشارکت و کنترل) بیش از پیش ناروشن می‌شود. امر دیگری که به همین وضعیت مرتبط است، این است که قطعه‌قطعه شدن فرایند کار سرمایه‌دارانه، در بخش‌های مختلف صنایع اصلی، به حد [نهایی] خود رسیده و

در بخش‌های مربوط به عملیات دفتری و فروش نیز به سرعت به این حد نزدیک می‌شود (بوردت و گیلرم، ۱۹۷۵، فصل ۷). با توجه به تداوم واکنش، هیچ دلیلی وجود ندارد که این فرایند در میانه‌ی راه متوقف شود. سرانجام، همراه با گرایش به راست مسیر تکامل رهبری چین (مدل عمده‌ی بین‌المللی در ربع سوم سده‌ی بیستم) فضایی تازه در چپ پدید آمده تا به بررسی مجدد پیش‌فرض‌های دیرپا در رابطه با سازمان‌دهی انقلابی بپردازد.

اما به‌رغم تمامی این استدلال‌ها در جهت قرار دادن کنترل کارگری در برنامه‌ی [جنبش]، کماکان می‌توان نسبت به وعده‌ی واقعی آن شک و تردیدهایی روا داشت. پیش از هرچیز، اهمیت بالقوه‌ی بنگاه‌های خودمدیریتی یا تعاونی جداافتاده را در نظر آوریم. سودمندی این موارد به عنوان مدل به انحاء مختلف واجد محدودیت‌هایی است. این بنگاه‌ها عموماً کوچک هستند و اگر هم رشد کنند، گرایش به پذیرش مشوق‌ها و راه‌کارهای مدیریتی سنتی سرمایه‌دارانه پیدا می‌کنند. [۳] ظهور این مدل در صنایع اصلی نامحتمل است، به این دلیل ساده که شرایط مربوط به انتقال دارایی مذاکره‌شده، فراتر از توان مالی کارگران خواهد بود. احتمال دیگری که باید در نظر گرفته شود، [امکان ظهور] برخی از مدل‌های اصلاحی اروپای غربی است. به نظر می‌رسد که این مدل‌ها، جز در مورد سوئد، از دست‌یابی به چیزی جز استخدام ظاهری کارگران [۴] بازماندند. در سوئد، نتایج بسی قابل توجه‌تر است و به زمینه‌هایی هم‌چون تغییرات عمده در فرایند کار، انعطاف‌پذیری در برنامه‌ریزی و حتی مراحل آغازین به‌کارگیری تصمیمات جمعی در تصمیم‌گیری‌های تولیدی، گسترش یافت (پترسون، ۱۹۷۷). هرچند هیچ‌یک از این موارد را نمی‌توان کماکان معادل کنترل [کارگری] گرفت، چراکه نمایانگر چرخش قدرتی تعیین‌کننده نیستند.

در مقام سومین بدیل، می‌توان آن جوامع پس‌سرمایه‌داری را در نظر آورد که شکلی از اصول انتخابی را در سطح کارخانه پایه‌گذاری کرده‌اند. در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، یوگوسلاوی و چین دو موردی بودند که در این رابطه به آن‌ها رجوع می‌شد. اما در هر دو کشور گستره‌ی اقدامات مربوطه محدود بودند [۵] و متعاقباً با رجوع دوباره به رویه‌های پیشین [اثرات آن‌ها] خنثی شدند: سمت‌گیری به بازار در مورد یوگوسلاوی؛ اقدامات بوروکراتیک در مورد چین. هرچند، به‌صورت کلی‌تر، رژیم‌ها و رهبری‌های سوسیالیسم دوران نخست، حکمرانی سیاسی خود را هم‌چون تلاش برای مرتفع ساختن نیاز بازسازی دموکراتیک محیط کار قلمداد می‌کردند. کوبا در سال‌های اخیر، به نخستین کشور دارای برنامه‌ی سوسیالیستی گسترده‌ای بدل خواهد شد که، پس از یک دوره‌ی اولیه‌ی انتقال قدرت طبقاتی در سطح دولت، به تدریج اقدامات مربوط به پیاده‌سازی کنترل کارگری را به انجام خواهد رساند. [۶]

انقلاب کوبا پلی تاریخی را پایه‌گذاری می‌کند، پلی بین از یک‌سو، انقلاب‌ها و رژیم‌های برآمده از تهاجم‌های امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۴۵) که از سوی احزاب پیشاهنگ رهبری شده‌اند، و از سوی دیگر، موج پس از ۱۹۸۹ جنبش‌های عامه [grassroots movement] — آشکارتر از هرکجای دیگر در آمریکای لاتین — که از همان آغاز تأکید تازه‌ای بر سازوکارهای مشارکت مردمی داشتند. این پیشرفت اخیر پیام‌آور فصلی تازه در تاریخ جهانی کنترل کارگری است. هرچند، تا همین دوران اخیر، مشارکت کارگران در مدیریت معمولاً، جز در مواردی بسیار جداافتاده، فرسنگ‌ها تا دست‌یابی به کنترل کارگری فاصله داشت — حتی در جاهایی که تحولات اجتماعی چشم‌گیری در میان بود. بنابراین، هرچند کنترل کارگری ناممکن جلوه نکرد، دست‌کم به نظر می‌رسد که برای موفقیت نیازمند شرایطی غیرمعمول است.

باین حال، نوعی از تجربه وجود دارد که به وراي تمامی مرزها ارتقا می‌یابد: تجربه‌ی خودِ دوران‌های انقلابی. کنترل‌های کارگری در چنین دوران‌هایی، در مقایسه با زمان‌های دیگر، چه پیش‌انقلابی و چه پس‌انقلابی، پیشروی‌های عمیق‌تر و بیش‌تری را تجربه کرده است. علاوه بر این، ابتکارات مربوط به کنترل کارگری در چنین وهله‌هایی، از منحصر بودن به این یا آن بحران فراتر رفته‌اند. [در این شرایط] آشکارا با پدیده‌ای مربوط به نیرو و خواستی عام سروکار داریم که دو ملاحظه‌ی بلاواسطه به آن‌ها اشاره می‌کنند. نخست، گستره‌ی زمینه‌ای است که این ابتکارات در آن بروز می‌کنند. بی‌آن‌که با توجه به عمق یا فشار بحران‌ها، بخواهیم معیاری جامع را به کار بندیم، فهرست‌بندی باید شامل این موارد شود: روسیه ۱۹۱۷-۱۹۱۸، آلمان ۱۹۱۸-۱۹۱۹، مجارستان ۱۹۱۹، ایتالیا ۱۹۲۰، اسپانیا ۱۹۳۶-۱۹۳۹، چکسلواکی ۱۹۴۵-۱۹۴۷، مجارستان و لهستان ۱۹۵۶، الجزایر ۱۹۶۲-۱۹۶۵، چین ۱۹۶۶-۱۹۶۹، فرانسه و چکسلواکی ۱۹۶۸، شیلی ۱۹۷۰-۱۹۷۳ و پرتغال ۱۹۷۴-۱۹۷۵. [۱۷] دومین واقعیت تعیین‌کننده‌تر این است که در هیچ‌یک از موارد، ابتکارات یادشده به صورت خودبه‌خودی خاموش نشدند. گرچه ممکن است معایبی طبیعی هم در میان بوده باشند (مثل بی‌تجربگی، زیاده‌روی‌ها یا سوءاستفاده‌ها)، اما آنچه در تمامی این موارد منجر به نابودی این ابتکارات شد، نه فقدان شدت و اندازه، بلکه تهدید یا استفاده از نیروی مسلح بود.

بنابراین، اگر بپذیریم که کنترل کارگری هسته‌ی عملی و امکان‌پذیر بودنش را به نمایش گذاشته است، این پرسش باقی می‌ماند که تمامی این تجربیات در رابطه با نهادی‌سازی ممکن این ابتکارات در شرایط باثبات، چه دلالت‌هایی در خود دارند. نخست با تمرکز بر مورد روسیه و سپس سه مورد (ایتالیا، اسپانیا، شیلی) که به‌شکلی مستقیم‌تر به دموکراسی‌های سرمایه‌داری پیشرفته مرتبطند، به بررسی این مسائل، از جمله قابلیت‌های کارگران، مهیا بودن شرایط پیرامونی و نقش رهبری سیاسی، خواهیم پرداخت. سپس پیکربندی‌های محتمل تازه‌ای را ملاحظه خواهیم کرد که پیشرفت‌های اخیر در کوبا و ونزوئلا مطرح کرده‌اند.

پرولتاریا و دیکتاتوری در روسیه‌ی انقلابی

تجربه‌ی روسیه ناگزیر شروطی را برای هر گونه بحث تطبیقی پایه می‌گذارد. این تجربه، به دلیل ترکیبی از امیدها و ناامیدی‌هایش، مطمئناً یک پیش‌نمون تلقی می‌شود. یکتایی آن — به‌رغم وسعت جمعیت دهقانی این کشور — از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که تنها انقلابی بود که با اتکا بر یک طبقه‌ی کارگر صنعتی به پیروزی رسید. [۱۸] این ویژگی، در کنار نفوذ آثار لنین، به رویکرد بلشویکی تأثیری تاریخی در بحث‌های مربوط به کنترل کارگری اعطا کرده که از دستاوردهای بلندمدت انقلاب در آن ناحیه بسیار فراتر می‌رود.

درواقع، رهبری بلشویک، از همان لحظه‌ای که در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را به دست گرفت، در مسیر تصادم با ابتکارات خودمدیریتی کارگران قرار گرفت. گرچه لنین در کل دوره‌ی پیشاکتبر مشوق چنین ابتکاراتی بود، [۱۹] اما پس از اکتبر موضع او در این رابطه بی‌ابهام است: «صنعت ماشینی بزرگ‌مقیاس — که دقیقاً منبع مادی، منبع مولد، بنیاد سوسیالیسم است — نیازمند وحدت اراده‌ی مطلق و راسخ است. ... اما وحدت اراده‌ی راسخ چگونه تضمین می‌شود؟ از رهگذر تبعیت هزاران اراده از یک اراده» (لنین، ۱۹۷۱، ص ۲۴)؛ تأکید از خود لنین است).

به‌رغم موج بی‌سابقه‌ی به کنترل درآوردن کارخانه‌ها که در سراسر ۱۹۱۷ به وقوع پیوست، رهبری بلشویک

به چنین کنش‌هایی دست‌بالا هم‌چون تجلی شورش علیه بورژوازی نگر است. اما آن‌ها را شکلی که در مسیر گذار به سوسیالیسم بتوان به آن تکیه کرد، تلقی نمی‌کرد. به‌جای آن، لنین، هم‌گام با تأکیدش بر فرمان‌برداری، بارها مصرانه خواستار نقش مدیریتی برجسته برای سرمایه‌داران پیشین بود. بنابراین، هنگامی که بلشویک‌ها شعار «کنترل کارگری» را برگزیدند، روشن شد که فهم آن‌ها از «کنترل» محدود به معنای اروپایی «نظارت» [checking] بود (برینتون، ۱۹۷۰: ۱۲). بنابراین، درحالی‌که فعالیت سرمایه‌داران پیشین در واقع می‌بایست «تحت کنترل درمی‌آمد»، لنین هرگز مشخص نکرد که کارگران برای تصمیم‌گیری در رابطه با چه جنبه‌هایی از فرایند تولید باید تقویت شوند. هرچند، عملاً معنای این وضعیت مشخصاً در ملاحظه‌ی او درباره‌ی تیلوریسم به‌وضوح بیان شده است، یعنی این‌که اگر روشی معین می‌تواند بارآوری را در راستای منفعت سرمایه‌داران چهاربرابر کند، به‌همان ترتیب می‌تواند این کار را در جهت منفعت طبقه‌ی کارگر نیز انجام دهد. [۱۰]

در راستای همین رویکرد، حکومت شوروی دائماً با ناخوشنودی نسبت به ابتکارات کنترل کارگری واکنش نشان می‌داد، حتی در مواردی که گزینه‌ی مقابل تعطیلی کارخانه بود (وولاین، ۱۹۷۴، ص ۲۸۹ و پس از آن). لنین با اشاره به اضطرار وظایف اقتصادی کشور و بی‌تجربگی کارگران، از این موضع کلی دفاع کرد (لنین، ۱۹۷۱: b: ۴۵۱). او این امکان را در نظر نگرفت که از مدیران پیشین صرفاً به‌عنوان مشاور استفاده کند، بلکه در عوض این ایده را پذیرفت که آن‌ها باید اقتدار اصلی را حفظ کنند. در دفاع از این موضع، می‌توان به این نکته اشاره کرد که بسیاری از کارگران که از انضباط نظام کهنه رها شده بودند، از آزادی عملشان سوءاستفاده می‌کردند (آوریچ، ۱۹۶۷: ۱۶۲ و پس از آن)؛ هرچند قهرمانی‌های گسترده‌ای که کارگران در جنگ داخلی از خود به نمایش گذاشتند، چنین به‌ذهن می‌آورد که اگر فرصتی واقعی در اختیارشان قرار می‌گرفت، می‌توانستند به‌شکل دیگری عمل کنند. درحالی‌که منتقدان خودمدیریتی در تأکید بر نیاز به هماهنگی به‌حق هستند، هیچ دلیلی وجود ندارد که این مسئله را — به‌ویژه در دوره‌های بسیج انقلابی — معادل کنار گذاشتن گزینه‌ی اتکای بیش‌تر بر کنش‌گری بدنه‌ی کارگری بپنداریم.

در واقع، مسئله‌ی مورد بحث [نه صرفاً استراتژی‌های مربوط به کنترل کارگری، بلکه] کلیت یک رویکرد نسبت به فرایند گذار است. پذیرش روش‌های تیلوریسم تنها یکی از اجزای — هرچند جزئی اصلی از — رویکرد وسیع‌تر لنین نسبت به اقتصاد روسیه بود که کماکان نیازمند توسعه‌ی تمام‌عیار فرایند تولیدی سرمایه‌دارانه بود، حتی اگر این فرایند ذیل رهبری (ادعایی) طبقه‌ی کارگر صورت می‌گرفت. لنین این مرحله‌ی متناقض را «سرمایه‌داری دولتی» نامید که از نظر او، پیش‌شرطی لازم برای سوسیالیسم بود (لنین، ۱۹۷۱: b: ۴۴۰). جوهر این رویکرد، افزایش مداوم تمرکز اقتصادی بود. لنین مخالفان این فرایند را خرده‌بورژوا می‌خواند، هرچند عقلانی‌سازی صنعتی که در پیوند با این فرایند بود، ممکن بود حتی از سوی کارگران هم با مقاومت مواجه شود. او در «بیماری چپ‌روی کودکان» (می ۱۹۱۸) این دست مقاومت‌ها را به باد انتقاد گرفت، اثری که در آن ایده‌ی خودمدیریتی کارگران را ایده‌ای می‌داند که نه‌تنها ناپخته است، بلکه نقطه‌ی مقابل استراتژی کلی او در دست‌یابی به سوسیالیسم از طریق سرمایه‌داری دولتی قرار می‌گیرد. ماهیت یا این یا آنی موضع او محرز است: «وظیفه‌ی ما مطالعه‌ی سرمایه‌داری دولتی آلمانی‌هاست، تا از هیچ تلاشی در راستای تقلید آن فرو نگذاریم و به‌منظور سرعت‌بخشی در تقلید از این مدل، از اتخاذ روش‌های دیکتاتورمآبانه کوتاه نیاییم» (لنین، ۱۹۷۱: b: ۴۴۴، تأکید از لنین).

با این حال، اگر کارگران به این میزان فاقد آمادگی برای خودمدیریتی هستند، چگونه کسب قدرت دولتی از سوی حزب آنان توجیه می‌شود؟ لنین در همان مقاله در سطحی کلی به مسئله‌ی نابالیدگی پاسخ می‌دهد و به صورتی قانع‌کننده علیه این نوع ناب‌گرایی که پیش از آن‌که گامی به پیش بردارد، نیازمند یک‌دستی تمام‌عیار در توسعه‌ی تمامی نیروها است، استدلال می‌کند (۱۹۷۱: ۶۴۸). اما این پاسخ دیالکتیکی شایسته، از سوی دیگر با ستایش آشکارا غیردیالکتیکی لنین از سرمایه‌داری دولتی خنثی می‌شود. چراکه در عین حال که این رویکرد دوم می‌تواند به نابودی خودمدیریتی کارگران منجر شود، که شد، رویکرد دیالکتیکی، با به رسمیت شناختن این امر که توانایی‌های افراد در پیوند با مسئولیت‌هایشان رشد می‌یابد، دقیقاً نقطه‌ی مقابل چنین پیشنهادی را برمی‌انگیزاند: یعنی، اگر کسب قدرت دولتی برای کارگران (از طریق احزابشان) امری زودتر از موعد نبود، چرا باید استفاده از این قدرت دولتی برای دگرگونی مناسبات تولید برای آن‌ها زودتر از موعد باشد؟ [۱۱]

در این جا مسئله بر سر ماهیت «خطا»یی از جانب لنین نیست. بدون شک او، بر در رابطه با اولویت بلافصل شکست ضدانقلاب کاملاً موفق بود، هرچند این مسئله که آیا رویکرد او تنها رویکرد ممکن [در آن شرایط] بود، کماکان مورد پرسش باقی خواهد ماند. با این حال، دو چیز مسجل است. نخست، محدودیت‌های ظاهراً موقتی در مقابل ابتکارات کارگری، هرگز لغو نشد (هولوبنکو، ۱۹۷۵: ۲۳)؛ دوم، پیش‌فرض‌های اقتصادی‌ای که به نظر می‌رسید توجیه‌کننده‌ی این رویکرد باشد، منحصر به لنین نبود، بلکه در زمان او حتی در میان مارکسیست‌ها نیز وسیعاً پذیرفته شده بود. این پیش‌فرض‌ها به‌اجمال از این قرارند، (۱) رشد پدیده‌ی مثبتی است؛ (۲) نتایج از فرایندها مهم‌ترند؛ و (۳) سرمایه‌دارها موفق می‌شوند و نتیجه می‌گیرند. این پیش‌فرض‌ها در تفکر لنین در پیوند با باوری مشخص‌تر قرار داشت، این‌که فنون مدیریت سرمایه‌دارانه (تیلوریسم) فزونی خنثی بودند، و همراه با این باور، این نتیجه‌گیری ضمنی که کمونیست‌ها می‌توانند در بازی سرمایه‌داری شرکت کنند، بی‌آن‌که به درون آن کشیده شوند.

طنز ماجرا در این جاست که با این‌که ممکن است رویکرد لنین در ممانعت از جریان عنقریب ضدانقلاب ضروری بوده باشد، در عین حال بدون شک استقرار درازمدت رویه‌های مدیریتی سنتی و سلسله‌مراتبی را تسهیل کرد. بنابراین، درس سلبی‌ای که از تجربه‌ی شوروی می‌گیریم روشن است: انقلاب سوسیالیستی مستقیماً به استقرار کنترل کارگری نمی‌انجامد، مگر آن‌که اقدامات مقتضی در این راستا به تمامی در مراحل این فرایند راه پیدا کنند. دستاورد کارگران روسی در ۱۹۱۷ در جهت ظهور این امکان از اهمیت بی‌همتایی برخوردار است. اگر هم در این تلاش شکست خوردند، شکست آن‌ها نه ناشی از کاستی‌ای ذاتی در آن‌چه در پی آن بودند، بلکه حاصل اوضاع و احوال تاریخی خاص روسیه بود.

اوضاع و احوالی که مورد بحث ماست، تماماً به جایگاه روسیه به عنوان پیشگام و پایه‌گذار [انقلاب سوسیالیستی] مرتبط می‌شود. نخست، همان‌طور که پیش‌تر هم مطرح شد، این دوران به‌خودی‌خود دورانی بود که در آن عظمت دستاوردهای بارآور سرمایه‌داری کماکان عمده‌تأثیر بی‌چون و چرای بود. دوم، همین عقب‌ماندگی اقتصادی که باعث شده بود جامعه‌ی روسیه تا این اندازه خصلتی انفجاری داشته باشد، هم‌چنین مستلزم این بود که هر حکومت انقلابی‌ای توجیهی مضاعف به رشد داشته باشد. سوم، خود کارگران هم مجبور به عمل در شرایطی بودند که ضعف‌های مشخصی داشت، ضعف‌هایی که تعیین‌کننده‌ترین آن‌ها فقدان سنت و سازمان‌یابی‌ای

بسندۀ در جهتِ توانا ساختنِ آن‌ها برای هماهنگیِ ابتکاراتِ خودمدیریتی‌شان بود. و دست‌آخر، در نتیجه‌ی جنگ داخلی (ضدانقلابی که از خارج مورد حمایت بود)، خیل عظیمی از وفادارترین کارگران — تا آوریل ۱۹۱۸ و تنها از مسکو، دویست هزار نفر — به جبهه‌ی نبرد اعزام شدند (مورفی، ۲۰۰۵: ۶۵ و پس از آن). برای آن دسته هم که از جبهه بازگشتند، لحظه‌ی قدرتِ جمعی بالقوه‌یشان از دست رفته بود.

سیاستِ کنترلِ کارگریِ انقلابی: سه نمونه

تجربه‌ی روسیه، گرچه نخستین تجربه در نوع خودش بود، هم‌چنین تنها تجربه‌ای هم بود که مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری در آن بیش از سایر تلاش‌ها به موفقیت نزدیک شد. با این حال، دیدیم که حتی همین تجربه کماکان تا چه اندازه از دست‌یابی به پیروزی‌ای واقعی فاصله داشت. سرمایه‌داران از لحاظ سیاسی و نظامی شکست خوردند، اما برداشت آن‌ها از سلسله‌مراتبِ فضای کاری به‌قوت خود باقی ماند. مسیرهای بعدی ایتالیا، اسپانیا و شیلی، هرکدام تقریباً نشان‌دهنده‌ی پویه‌ای دقیقاً متضاد با این پویه هستند. طبقه‌ی سرمایه‌دار در تمامی این سه نمونه، در کامل‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین شکل ممکن، یعنی از طریق فاشیسم، جایگاهش را بازیافت. اما کارگران در هر مورد، پیشروی‌هایی بی‌سابقه‌ای کردند که، روی هم رفته، تا اندازه‌ی زیادی به تعیینِ جایگاهِ کنترلِ کارگری در نقشه‌ی انقلاب‌های جاری و آتی نزدیک شدند.

ایتالیا ۱۹۲۰

اشغال کارخانه‌های ایتالیا در سپتامبر ۱۹۲۰، از برخی جنبه‌ها محدودتر از بحران‌های مربوط به همتایان خود در سایر نقاط بود. این اشغال‌ها کم‌تر از یک ماه به‌طول انجامید که در طول این مدت، دولت بورژوازی لیبرال در جایگاه خود مستقر باقی ماند و عقب‌نشینی بلافاصله‌ی کارگران بر مبنای مصالحه‌ای صورت گرفت. باین‌همه، در هر دو سوی نزاع، هیچ ابهامی در این موضوع نبود که در تمام مدت این کشاکش‌ها، نزاع بر سر قدرت طبقاتی و دولتی است (اسپریانو، ۱۹۷۵: ۱۰۵، ۱۳۱). این اولین نمونه از تصرف کارخانه‌ها در یک نظام دموکراسی سرمایه‌دارانه بود و هم‌چنین، برای نخستین بار به ظهور این ایده منجر شد که کارگران نه با ایجاد وقفه در تولید — اعتصاب عمومی — بلکه با برعهده گرفتنِ خود [فرایند] تولید می‌توانند انقلاب کنند. علت این‌که گستره‌ی این مقطع در کوتاه‌مدت محدود باقی ماند، تا اندازه‌ای به این علت بود که کارگران استراتژی‌ای برای فراتر رفتن از تصرف کارخانه‌ها نداشتند و نیز تا اندازه‌ای به علتِ صبر و بی‌رغبتی طبقه‌ی سرمایه‌دار بود که در انتظار فروکش کردن حرکت کارگران نشسته بودند. خود این اقدام، یعنی تصرف‌ها، بازتابی از یک تصمیم یگانه و بی‌سابقه [ad hoc] بودند. گرچه روند صعودی این اقدامات بیش از یک‌سال به‌طول انجامید و شامل پیشروی‌های چشمگیر کارگران می‌شد — از جمله انتخاباتی که در آن سوسیالیست‌ها در رای‌گیری به مقام نخست رسیدند — فرصتِ بلافصلِ تصرف کارخانه‌ها نشان از یک بن‌بست داشت (همان: ۵۷). وحدتِ واکنش‌های مستقیم کارگران به وضعیت، در هماهنگی با دقت‌نظر یا اجماع در برنامه‌ریزی پیشین این تصمیم‌ها قرار نداشت. در سمت سرمایه‌داران، صبوری آن‌ها در این مقطع، نه تنها نتیجه‌ی بی‌میلی‌شان برای آسیب‌رساندن به کارخانه‌ها، بلکه حاصل دو عامل تصادفی نیز بود: کاهش چرخه‌ای تقاضا برای محصولاتشان (همان: ۴۴) و شخصِ جیووانی جیولیتی، [۱۲] یک رهبر سیاسی حيله‌گر در سطح ملی.

هرچند این عوامل، تنها باعث شد که پاسخ بنیادین سرمایه‌داری به تأخیر بیافتد. واکنش تمام‌عیار با تصرف دولت از سوی فاشیست‌ها در ۱۹۲۲ آغاز شد. ارتباط بین این که ایتالیا هم در زمینه‌ی [برآمدن] فاشیسم و هم در زمینه‌ی تصرف کارخانه‌ها، «نخستین» نمونه بود، به‌هیچ‌وجه ارتباطی تصادفی نیست. تجربه‌ی واقعی تصرف کارخانه‌ها ترومایی را برای بورژوازی رقم زد (سالومینی، ۱۹۷۳: ۲۷۸). استراتژی زمان‌خریدن جیولیتی تنها از یک نظر استراتژی بسنده‌ای برای تسکین بخشی بود: نتایج کوتاه‌مدت این استراتژی صرفاً پیامد این عامل ساده بود که کارگران هیچ راهی برای گسترش دادن اهرم‌های فشار به فراتر از کارخانه‌هایشان نداشتند. اما جیولیتی، همان‌گونه که در خاطراتش تصدیق کرده است، آرزوهایی فراتر از صرف پیروزی در نبرد فعلی‌اش در سر داشت، او چنین فرضی داشت — فرضی که برای کل آن طبقه‌ای که نماینده‌اش بود، بی‌شک فرضی مشترک به حساب می‌آمد — که اگر اساساً اجازه دهد اشغال [کارخانه‌ها] مسیر طبیعی‌اش را طی کند، کارگران به‌زودی متوجه خواهند شد که از مدیریت تولید ناتوانند (کمت، ۱۹۶۷: ۱۱۷). این انگاره‌ی ساده‌دلانه یک‌بار برای همیشه درهم شکسته شد. تهدید طبقه‌ی کارگر آشکارا بنیانی‌تر از آن چیزی بود که جیولیتی می‌پنداشت و همین امر استفاده از روش‌های سرکوب جدید را برای بورژوازی توجیه کرد (همان: ۱۲۱).

[جنبش] اشغال کارخانه‌ی ایتالیا، به‌رغم گذرا و مختصر بودنش، در مقایسه با تجربه‌ی روسیه، نشان از برداشته شدن گامی عظیم به‌جلو داشت. در روسیه، کارگران فقدان سازمان‌یابی و بی‌انضباطی‌ای قابل توجه، و در برخی موارد سقوط مستقیم به دل فساد، را به‌نمایش گذاشتند که تمامی این‌ها به‌لین اجازه داد رویکرد سرکوبگرانه‌ی خود را توجیه کند. در مقابل، در کارخانه‌های ایتالیا، «غیب کردن از محل کار [Absenteeism] در میان کارگران ناچیز، انضباط کارآمد و مبارزه‌جویی وسیعاً گسترش یافته بود» (اسپیرانو، ۱۹۷۵: ۸۴). علاوه‌براین، برخلاف وضعیت روسیه که در آن کارخانه‌هایی که از سوی کارگران اداره می‌شدند تک به تک با بازار ارتباط داشتند، در ایتالیا گام‌های ابتدایی سیاست فروشی هماهنگ را آغاز کردند (ویلیامز، ۱۹۷۵: ۲۴۶ و پس از آن). بنابراین، کارگران ایتالیایی نشان دادند که تنها بدیل ممکن در برابر بی‌نظمی در کارخانه، حکمرانی یک نفر نیست.

شاید متناقض به‌نظر برسد که گویی خودانضباطی انقلابی کارگران در وضعیتی که آن‌ها از قدرت دورتر بودند، پیشروی بیش‌تری داشته تا زمانی که می‌توانستند خودشان را طبقه‌ی حاکم تلقی کنند. این امر لزوماً غیرقابل درک نیست، چراکه برای کارگران ایتالیایی، دو الزام عملی وجود داشت که خودانضباطی‌ای آن‌ها را تشویق می‌کرد: (الف) مقابله علیه تحریکات در شرایطی که کارخانه‌ها در محاصره‌ی دشمنان مسلح بودند، و (ب) جلب حمایت در بخش‌های تازه‌ای از جمعیت.

اما برای فهم این که چه عواملی کارگران ایتالیایی را قادر ساخت که به این الزامات به‌نحوی شایسته پاسخ دهند، باید نگاهی عمیق‌تر داشت. خصوصیت توسعه‌ی سیاسی ایتالیا، عبارتست از ترکیبی یگانه از ویژگی‌هایی که در هیچ‌کجای دیگر در کنار هم حضور ندارند. در وسیع‌ترین سطح، [تجربه‌ی ایتالیا] خصلت‌های صنعتی شدن دیر هنگام آلمان و روسیه را با برخی از خصلت‌های مشروطه‌گرایی اروپای شمالی و غربی ترکیب می‌کند. در عین حال که صنعتی شدن دیر هنگام رانه‌ای انقلابی به طبقه‌ی کارگر داده بود، امکان ادغام مطالبات دموکراتیک در مبارزات کارگری، اتحادیه‌های این کشور را کم‌تر از دیگر کشورهای صنعتی واجد خصلت «اکنونیستی» کرد (کمت، ۱۹۶۷: ۲۲). در نتیجه، در ایتالیا، نسبت به دیگر کشورها، زمینه‌ی چندانی برای دوگانه‌انگاری‌ای رادیکال بین آگاهی سندیکایی و آگاهی طبقاتی وجود ندارد، یعنی همان دوگانه‌انگاری‌ای که تا حدی مشخص شکل‌دهنده‌ی ذهنیت لنین بود.

در مقام یکی از تجلیات مستقیم‌تر یگانگی ایتالیا در این جنبه‌ها، می‌توان به سنتی اشاره کرد که به دهه‌ی ۱۸۶۰ باز می‌گردد و سوسیالیسم را در پیوندی نزدیک با آنارشیسم قرار داده بود (پروکاجی، ۱۹۷۱: ۳۹۵). کم‌تر از یک‌سال پیش از اشغال کارخانه‌ها، گرامشی با ذکر این نکته نمونه‌ای آشکار از این پیوند را ذکر می‌کرد: «دیکتاتوری پرولتری تنها می‌تواند در نوعی از سازمان‌یابی تجسم یابد که خاص فعالیت تولیدکنندگان باشد و نه مزدبگیران، یعنی بردگان سرمایه. شورای کارخانه هسته‌ی اصلی چنین سازمان‌یابی‌ای است ... شورای کارخانه مدل دولت پرولتری است» (گرامشی، ۱۹۷۷: ۱۰۰).

اسپانیا ۱۹۳۶-۱۹۳۹

جنگ داخلی اسپانیا فرصتی را فراهم آورد که در برخی مناطق معین این کشور، تجربه‌ای صورت بگیرد که بیش از تمامی دیگر تجربه‌ها تا به امروز، به یک جامعه‌ی تماماً مبتنی بر کنترل کارگری، نزدیک شده است. ابتکارات این جنبش که در زمان خود از دیدگان جهانی پنهان مانده بود، به‌خوبی از سوی شاهدان عینی ثبت شده‌اند و محل ارجاعی اساسی برای هر استراتژی انقلابی‌ای محسوب می‌شود که هدفش فراتر از صرف تصاحب قدرت دولتی است.

چشم‌گیرترین جنبه‌های تجربه‌ی اسپانیا را شاید بتوان به این ترتیب خلاصه کرد. [۱۳] نخست این که کنترل کارگری در تمامی شاخه‌های اقتصاد به عمل درآمد. در عین حال که در حوزه‌ی کشاورزی از این هم پیش‌تر رفت، دست‌کم در یک شهر (بارسلونا) کنترل کارگری در تمامی صنایع و خدمات به‌کار گرفته شد. دوم، تغییرات ساختاری بسیار رادیکال بودند و اغلب شامل حذف برخی جایگاه‌های مدیریتی، یکسان‌سازی مزدها، و در برخی اجتماعات دهقانی، لغو استفاده از پول می‌شد. آن‌چه مشخصاً جالب توجه است، این امر است که در هر جا که زمین‌ها مصادره شده بود، دهقانان تقریباً متفق‌القول مالکیت جمعی را بر تقسیم زمین‌ها ترجیح می‌دادند. سوم، حتی رادیکال‌ترین تغییرات هم مستقیماً و به‌شکل بلاواسطه بیش‌ترین اتکا را بر مشارکت توده‌ها در بالاترین سطح توانایی‌هایشان داشت. چهارم، برخلاف بسیاری از کلیشه‌ها، تغییرات مورد بحث، لزوماً در تقابل مستقیم با کارآمدی [اقتصادی] صورت نگرفتند، بلکه اغلب شامل پیشروی‌هایی در فناوری یا هماهنگی هم می‌شدند، همان‌گونه که در مورد ادغام نانویی‌های بارسلونا و یکپارچه‌سازی عمودی صنعت چوب‌بری کاتالان شاهد آن بودیم. دست‌آخر، در برخی نقاط نزدیک به سه سال طول کشید تا فرایندهای خودمدیریتی با توسل به زور سرکوب شدند. بنابراین، زمانی کافی برای اثبات این را در اختیار داشتند که آرایش‌های عملی [مناسبی در زمینه‌ی تولید] هستند.

گستره‌ی کامل ابتکارات توده‌ای در اسپانیا به‌حدی عظیم بود که ممکن است ما را در ارائه‌ی تبیینی طرح‌وار مردد سازد، اما دست‌کم می‌توانیم برخی از خطوط کلی را در این جا ترسیم کنیم. [۱۴]

ما در اسپانیا نیز هم‌چون ایتالیا، هم شاهد عنصری آنارشیستی در فرهنگ طبقه‌ی کارگر هستیم و هم یک چارچوب سیاسی مشروطه‌گرا. اما اسپانیا از لحاظ اقتصادی عقب‌مانده‌تر بود؛ قانون اساسی‌اش تازه‌تر بود و [عنصر] آنارشیسم قدرتمندتر. تا پیش از آن‌که جمهوری در ۱۹۳۱ استقرار یافته باشد، جنبش‌های آنارشیستی و سوسیالیستی موفق به بسط دو فدراسیون اتحادیه‌ای رقیب شده بودند. طبیعتاً آنارشیست‌ها در قلمرو دولت حضور نداشتند، اما بدون شک احزاب چپ از آرای آن‌ها بهره‌مند می‌شدند. تا زمان انتخابات فوریه‌ی ۱۹۳۶، قطبی شدن عمومی جامعه‌ی اسپانیا از ایتالیای پس از جنگ هم فراتر رفته و ائتلاف جبهه‌ی خلق در پارلمان

موفق به کسب اکثریت شده بود. بنابراین، کارگران و دهقانان می توانستند اقدامات اولیه‌ی خود را ذیل دولتی عملی سازند که، گرچه انقلابی نبود، اما می شد دست کم تا اندازه‌ای آن را دولت متعلق به خود این نیروها دانست.

با این حال، کاتالیزور واقعی را نیروهای ارتجاعی فراهم کردند. این مسئله بازتاب یکی دیگر از جنبه‌های منحصر به فردِ مورد اسپانیا است. در ایتالیا، همانند آلمان، فاشیسم تنها زمانی وارد میدان شد که جنبش کارگری دوران اوجش را از سر گذرانده بود — در مورد ایتالیا یک بورژوازی نسبتاً متحد پس از آن باقی ماند، و در مورد آلمان، اتحاد نامقدس سوسیال دموکرات‌ها و ژنرال‌ها آن را درهم شکست. بورژوازی در اسپانیای دهه‌ی ۱۹۳۰، کماکان طبقه‌ای در حال ظهور به حساب می آمد. بخش مهمی از آن در قالب رهبری جبهه‌ی خلق نمایندگی می شد: بار دیگر، اوضاع و احوالی نامتعارف از این لحاظ که بورژوازی‌های دیر هنگام توسعه یافته‌ی پیشین، با احتیاط تمام از هرگونه اتحاد سیاسی با طبقه‌ی کارگر اجتناب کرده بودند. اما لیبرالیسم بورژوازی جمهوری خواه، حتی به عنوان اقدامی مقتضی و موقتی، نمی توانست از جانب سایر بخش‌های طبقه‌ی حاکم اسپانیا پذیرفته شود. منشاء واکنش نظامی یک باره و بدون مقدمه‌ی فرانکو در ژوئیه‌ی ۱۹۳۶ از اینجاست: خیزشی فاشیستی که از لحاظ آرامش قبلی توده‌ها کم تر از همه تدارک دیده شده بود.

ضد حمله‌ی [توده‌ها] از پایین نیز بلا درنگ، عظیم و انقلابی بود. مقاومت مردمی فرسنگ‌ها فراتر از چیزی رفت که ممکن بود از سوی جمهوری بورژوازی سازمان دهی شود، اما به همان سیاق، شامل اجرای بی واسطه‌ی اقداماتی شد که حتی مترقی ترین احزاب حاکم هم اجرای آن‌ها را تنها در آینده‌ای دور متصور بود. شورش نظامی به ساختار قدرت جمهوری خواهان صدمه زد و با چنین کاری باعث شد که مواجهه‌اش با کارگران و دهقانان نه تنها با تهدیدی مرگبار همراه باشد، بلکه هم چنین فرصتی غیر قابل تصور هم در بر داشته باشد. کارگران و دهقانان برای پر کردن این خلاء جنیدند. صنایع، خدمات و روستاهای زراعی را طی دو هفته در سراسر نیمه‌ی شرقی اسپانیا اشتراکی کردند (بروئه و تمیم، ۱۹۷۲، فصل ۵). آن‌ها با در اختیار داشتن جماعتی که اکنون به صورت واقعی به خودشان تعلق داشت و باید از آن دفاع می کردند، خود را با تمام قدرت در مبارزه‌ی نظامی علیه فاشیسم درگیر کردند.

دولت جمهوری خواه با دوره‌های مواجهه بود. از یک سو، بدون ضد حمله‌ی مردمی به سرعت سقوط می کرد، اما از سوی دیگر، به هیچ وجه نمی توانست خود را با انقلاب اجتماعی ای که این جریان دربر داشت، همسان سازد. بنابراین، در عین حال که برخی از نیروهایش را گرد آورد تا در مقابل ارتش ناسیونالیستی فرانکو مقاومت کند، سایر نیروهایش را بسیج کرد تا به سرکوب همان جنبشی بپردازند که چنین مقاومتی را ممکن ساخته بود. دولت در روزهای ماه می ۱۹۳۷ در بارسلونا در شرف کسب موفقیت ضد انقلابی تعیین کننده‌ای بود (همان: ۲۸۸).

واکنش کارگران و دهقانان دوگانه بود. دوره‌های که آن‌ها با آن مواجه بودند ماهیتاً معکوس دوره‌های بود که دولت با آن مواجه بود: در عین حال که سرسختانه در پی حفظ دستاوردهای اجتماعی شان بودند، میلی هم به تشدید شکاف‌ها میان نیروهای ضد فاشیست نداشتند. آن‌ها در هر سطحی فراتر از سطوح بلاواسطه‌ی جماعت‌هایشان، متمایل به پذیرش شکست بودند، هر چند این امر اغلب به معنای آن بود که در تلاش نظامی مشترکشان هم خلع سلاح شوند. با این همه، حتی در زمانی که انقلاب کماکان در اوج خیزش اولیه‌اش قرار

داشت، این عنصر تسلیم‌طلبی خود را به نمایش گذاشته بود. در ۲۱ ژوئیه ۱۹۳۶ واقعه‌ای مهم در بارسلون رخ داد. رئیس‌جمهور کاتالان به کارگران مسلح که بورژوازی را از پای درآورده بودند، پیشنهاد تصاحب قدرت کرد. آن‌ها این پیشنهاد را رد کردند. همان‌گونه که یکی از رهبران آنارشیست توضیح داده است: «می‌توانستیم تنها بمانیم، اراده‌ی مطلق خود را تحمیل کنیم، [دولت کاتالان] را هیچ و پوچ اعلام کنیم و قدرت حقیقی مردم را در جای خود بنشانیم، اما به دیکتاتوری زمانی که علیه ما اعمال می‌شد اعتقاد نداشتیم و زمانی هم که خودمان می‌توانستیم آن را علیه دیگران به کار بگیریم، آن را نمی‌خواستیم» (همان: ۱۳۱).

با توجه به برآیند نهایی این ستیزه، تراژیک یا یاوه ندانستن چنین دیدگاهی دشوار است. اما این تراژدی/یاوه‌گی همراه شده بود با موضعی که مبنای تفکرش کسب قدرت دولتی نبود. آنارشیست‌ها تا مدتی از کارگران حمایت کردند اما از پذیرش قیمومت آن‌ها سرباز زدند، کمونیست‌ها از کسب نقشی در دولت استقبال کردند اما از این نقش استفاده کردند — حتی با پافشاری بیش‌تری نسبت به شرکای بورژوازی خود — تا دستاوردهای انقلابی کارگران را برچینند (توماس، ۱۹۶۱: ۴۳۶). موضع بعدها‌ی سانتیاگو کاریو [۱۵] تحت عنوان «کمونیسم اروپایی» ریشه در همان اوایل فعالیت حرفه‌ای‌اش داشت؛ پیش‌تر در ژانویه ۱۹۳۷ به عنوان دبیر کل جوانان سوسیالیست-کمونیست چنین می‌گفت، «ما جوانان مارکسیست نیستیم. ما برای یک جمهوری پارلمانی دموکراتیک مبارزه می‌کنیم» (همان: ۳۶۶). معنای عملی چنین اظهاراتی پس از می ۱۹۳۷ آشکار شد، یعنی زمانی که دولت جمهوری خواه (با مشارکت کمونیست‌ها) آغاز به احیاء مالکیت خصوصی در کشاورزی و صنعت کرد. [۱۶] این اقدامات تقریباً دو سال پیش از پیروزی نهایی فاشیسم رخ داد.

بنابراین، کارگران و دهقانان اسپانیایی، در طول حیات جمهوری، نسخه‌ی فشرده و تشدیدشده‌ی آنچه کارگران روسی پس از ۱۹۱۷ از سر گذراندند را تجربه کردند. با این حال، در این مورد مبانی منطقی متفاوت بود. ملاحظات لنین درباره‌ی خودمدیریتی بیش از هر چیز متکی بر مسئله‌ی تخصص بود. در مقابل، در اسپانیا، شاید به دلیل تأثیرات فرهنگی آنارشیسم، با فقدان افراد آموزش‌دیده‌ای مواجه نبودیم که بدون درخواست مزایای ویژه آماده بودند مهارتشان را به اشتراک بگذارند.

دلیل سرکوب کنترل کارگری نه در شکست‌های خود کارگران که در وضعیت بین‌المللی ریشه داشت — عاملی که با دخالت نیروهای فاشیست نازی و ایتالیایی به نفع فرانکو، از اهمیتی اساسی برخوردار شد. اتحاد شوروی تنها قدرت خارجی‌ای بود که تمایل به کمک به جمهوری داشت، اما استالین نمی‌خواست به علت حمایت از انقلاب در اسپانیا پیمان دفاعی‌اش با فرانسه را به مخاطره بیندازد. احزاب کمونیست، به‌صورتی کلی‌تر، چنین استدلال می‌کردند که تنها امید برای جلب حمایت علیه فرانکو از به تصویر کشیدن این نبرد همچون نبرد «دموکراسی با فاشیسم» بر می‌آمد. برای مقاصد فعلی ما در این نوشتار، طرح سه نکته در رابطه با این استدلال بسنده است. نخست، این انگاره که دولت‌های بورژوازی ممکن است با چنین جذبه‌ی ایدئولوژیکی [یعنی با به تصویر کشیدن مبارزه همچون مبارزه‌ی «دموکراسی علیه فاشیسم»] تحت تأثیر قرار گیرند به‌تمامی بی‌اساس از آب درآمد. دوم، این رویکرد محدودیت عظیمی را بر سرشت حمایت طبقه‌ی کارگر خارجی اعمال کرد، چراکه درعین حال که هزاران کارگر عمیقاً سیاسی به عنوان داوطلب به اسپانیا آمدند، میلیون‌ها کارگر هم در خانه ماندند، چون هیچ دلیلی نداشتند که مسئله را مسئله‌ای مربوط به منافع طبقاتی تلقی کنند و در نتیجه از مبارزه کناره گرفتند. در نهایت، در خود اسپانیا، پیامدهای این رویکرد برای توانایی مبارزه‌ی کارگران و دهقانان فاجعه‌بار بود.

شیلی سالوادور آلنده از وجوه متعددی خلف مستقیم اسپانیای انقلابی بود: تحرک انتخاباتی، ابتکارات کارگری، تعارضات درون چپ، حمایت خارجی قاطعانه از راست و شکست ویران‌کننده. مسلماً شیلی از برخی جهات هرگز به سطوحی که اسپانیا رسیده بود دست نیافت. بنابراین، بخش اعظم کارگران و دهقانان شیلیایی مسلح نشدند و کنترل هیچ بخش کاملی از کشور را برعهده نگرفتند. با این حال، مورد شیلی، به یک معنای بسیار مهم، حامل تجربه‌ی انباشته‌ی کنترل کارگری بود و آن را یک گام به پیش برد: یعنی، از این نظر که کنش متقابل بین کارگران دارای آگاهی طبقاتی و دولت منتخب، به حد زیادی از سیالیت بیش‌تری برخوردار بود.

دولت آلنده برخلاف دولت جبهه‌ی خلق در اسپانیا، تا حد زیادی متشکل از احزاب طبقه‌ی کارگر و، دست‌کم در سطح برنامه‌ریزی‌ها، متعهد به کنترل کارگری بود. کارگران شیلیایی، برخلاف هم‌تایان اسپانیایی خود فاقد همان سنت آنارشیسم بودند و در واقع، اغلب — اگر هم از هویتی برخوردار بودند، از طریق اتحادیه‌هایشان — خود را با همان احزابی که دولت را می‌ساختند هم‌سان می‌پنداشتند. تنها در میان دهقانان بود که تا پیش از ۱۹۷۰ مواردی از تصاحب مستقیم [زمین‌ها] رخ داده بود. در واقع، ابتکارات خودمختارانه‌ی کارگری، تا حد بیش‌تری نسبت به ایتالیا یا اسپانیا، شعبه‌ای از مبارزه بود که به سطح دولتی راهبری شده بود. در حالی که کارگران شیلیایی هرگز به اندازه‌ی اسلاف اسپانیایی‌شان (به‌ویژه در کاتالونیا) به قدرت نزدیک نشده بودند، اما مطمئناً اگر قدرت اختیار [authority] به آن‌ها واگذار می‌شد هرگز آن‌را رد نمی‌کردند. بنابراین، مسئله‌ی آن‌ها معکوس مسئله‌ای بود که کارگران اسپانیایی با آن مواجه بودند: کارگران شیلیایی پس از آن‌که یک نسل کامل ذیل رژیم مشروطه‌ی باثباتی عمل کرده بودند و پس از هجده سال رشد مداوم انتخاباتی چپ، عادت کرده بودند که برای رسیدن به مطالباتشان بر موفقیت انتخاباتی غایی اتکا کنند. تنها پس از پیروزی انتخاباتی ضعیف آلنده بود که متوجه ابعاد کامل مسئولیتشان در این فرایند شدند.

نقش مستقیم کارگران در ابتدا نقشی دفاعی بود. نخستین کارخانه‌هایی که تصرف شدند آن‌هایی بودند که مالکانشان یک‌طرفه تولید را متوقف کرده بودند (NACLA، ۱۹۷۳). کارگران ضرورتاً چنین انتظاری نداشتند که این کارخانه‌ها را به‌تنهایی اداره کنند؛ اولویت مورد نظر آن‌ها در این مرحله حفاظت از دولتی بود که خود را با آن هم‌سان می‌پنداشتند. در ابتدا فقط در روستاها بود که مصادره‌ها از پایین بر مبنای نظام‌مند صورت می‌گرفت. اما حتی چنین مواردی هم مطابق با شروط قانونی‌ای پیش می‌رفتند که با شروط پذیرفته‌شده از سوی آلنده هم‌ساز بود، چراکه کماکان فرایندی که در دستور کار بود، اصلاح کشاورزی بود — یعنی مصوبه‌ی ۱۹۶۷ که تا پیش از این مقطع پیگیری و اعمال نشده بود — که سقف هشتاد هکتار را برای مایملک افراد تعیین کرده بود. خلاصه، هم کارگران و هم دهقانان با این انتظار دست به عمل می‌زدند که حمایت رسمی از اقداماتشان وجود خواهد داشت.

از قضا حمایت رسمی، در مقایسه با نمونه‌های پیش، به‌واقع تا اندازه‌ی زیادی تحقق یافت. این امر به این علت نبود که دولت [آلنده] در مقابل جناح راست از امنیت بیش‌تری برخوردار بود، بلکه به این دلیل بود که وابستگی دولت به چپ قوی‌تر بود، هم بر مبنای دسترسی واقعی به مناصب و هم نیاز دولت برای رویارویی با مانع یک‌پارچه و یک‌دست بورژوازی بر سر راه فعالیت اقتصادی.

در تمام موارد، هنجارهای قانونی از طریق وزارت کار به‌منظور تنظیم سازمان‌دهی کارخانه در «مناطق اجتماعی»

(بخش ملی شده‌ی) اقتصاد استقرار یافته بود، و این هنجارهای قانونی امکان آن را برای اکثریت نمایندگان کارگری فراهم کرد تا در شورای اجرایی هر بنگاه [اقتصادی] دست به عمل بزنند. در این چارچوب، کارگران بار دیگر نشان دادند که عملکرد اقتصادی‌شان هم گام با سطح مشارکت‌شان [در فعالیت اقتصادی] افزایش می‌یابد، و هم‌چنین، مشارکت‌شان، به‌دور از هرگونه کوتاه‌نظری‌های مربوط به منافع محدود هر بخش یا نگرش رقابتی، مستقیماً در پیوند با هم‌سان‌پنداری خود با فرایند کلی تغییر قرار داشت. [۱۷]

اما دولت آینده هرگز موفق نشد خود را از لنگرهای نهادی‌اش رها سازد. بورژوازی از طریق سنگ‌اندازی‌هایش، فرایند تحول را سرعت می‌بخشید، اما تنها توده‌ی کارگران بودند که می‌توانستند پاسخی مناسب به این وضعیت بدهند. با توقف کارها توسط رؤسا در اکتبر ۱۹۷۲، «روال سابق امور» کاملاً بازایستاد و مصادره‌نه فقط به‌عنوان هدفی انقلابی، بلکه صرفاً در جهت حفظ و ادامه‌ی خدمات اساسی به امری ضروری بدل شد. در این مقطع، تناقضات بین دولتی قانوناً منصوب و آگاهی طبقاتی کارگران به امری تعیین‌کننده بدل شد. کارگران بر توقف کار [از سوی کارفرمایان] غلبه کردند و بدین ترتیب دولت را نجات دادند، اما دولت این پیروزی را در مذاکرات واگذار کرد و پذیرفت که در عوض بازگرداندن کارخانه‌های تصرف‌شده به مالکان قبلی‌شان، از ضمانت نظامی برای حفاظت از برگزاری طبق موعده انتخابات کنگره برخوردار شود. [۱۸]

هرگز کاملاً نخواهیم دانست که چه گزینه‌های دیگری ممکن بودند. با این حال، حتی طرفداران پروپاقرص مصالحه‌های آینده تصدیق می‌کنند که ارتش در آن مقطع آماده‌ی برپایی کودتایی موفق نبود (بورشتاین، ۱۹۷۷: ۲۱۲). بنابراین، از منظر کارگران، این امر پسرقتی تمام‌عیار محسوب می‌شد. این واقعه نشان از پایان هرگونه تشویق رسمی کنترل کارگری داشت، جز در مورد واکنش یک‌باره نسبت به تلاش برای کودتا در ژوئن ۱۹۷۳، یعنی زمانی که دوباره بسیاری از کارخانه‌ها تسخیر شدند. با این حال، تا آن مقطع، ارتش ابتکار عمل را به‌دست گرفته بود و از آن به بعد تا زمان کودتای نهایی در سپتامبر ۱۹۷۳، کارگران کارخانه‌های خودمدیریتی در معرض زیروزیر شدن‌های نظام‌مند و تهدیدات از سوی نیروهای مسلح قرار داشتند. دولت نه تنها دخالتی نمی‌کرد بلکه در هر زمینه ناتوان بود. دولت انتخابش را پیشتر انجام داده بود. همانند مورد اسپانیا، ابتکار عمل کارگران از سوی جبهه‌ی خودی — به‌رغم میل باطنی اما به‌شکلی قاطع — با مانع مواجه شده بود.

با این حال، شیلی نشان داده است که حمایت دولتی از کنترل کارگری دست‌کم امری ممکن است. برخی بخش‌های ائتلاف حاکم — به‌ویژه جناح چپ حزب سوسیالیست — هرچند بدون کنار گذاشتن رویکردی هماهنگ نسبت به گذار [به سوسیالیسم]، طرفدار چنین استراتژی‌ای بود. کارگرانی که سطوح بالایی از مشارکت داشتند، در کارخانه‌های خودمدیریتی، هیچ توهمی نسبت به کارآمدی حوزه‌ی فعالیتشان نداشتند، بلکه دقیقاً خود را با همین بخش‌های سیاسی هم‌سان می‌پنداشتند (زیمبالیست و پتراس، ۱۹۷۵-۱۹۷۶: ۲۵) و بنابراین، رویکردی داشتند که — ولو خیلی دیر — به این نتیجه رسیده بود که مبارزه درون محل کار و مبارزه در سطح دولت باید به موازات هم پی گرفته شود.

درس‌های مربوط به تجربه‌ی پیش از ۱۹۸۹

ذکر این نکته چندان ضروری به‌نظر نمی‌رسد که مبارزات در راستای کنترل کارگری و سوسیالیسم اموری جدایی‌ناپذیرند. با این حال، مسئله‌ای که بارها و بارها در عمل پدید آمده است این است که این دو مبارزه از لحاظ

سازمان‌یابی در تعارض باهم قرار می‌گیرند. «سوسیالیسم» انحصار رسمی یک حزب سیاسی (یا چند حزب) به‌شمار می‌آید، درحالی‌که خودمدیریتی تجسم مستقیم خود کارگران و دهقانان است. هرگاه یکی بر دیگری چربیده است، پسرقتی در حرکت به سمت جامعه‌ی بی‌طبقه رخ داده است. «سوسیالیسم» بدون خودمدیریتی به احیاء یا تداوم قشرهای اجتماعی صلبی منجر شده و خودمدیریتی بدون یک مسیر سیاسی مستحکم به راحتی سرکوب شده است.

می‌توان پیشتر رفت و ادعا کرد که این دو مجموعه از شکست‌ها یک‌دیگر را تقویت کرده‌اند. بنابراین، در هر خیزش کارگری شکست‌خورده‌ای می‌توان مقامات حزبی را یافت که با انتقاد از خودانگیختگی و خصلت نامنظم آن برای خود اعتبار می‌خرند. اما در عین حال، در هر ناامیدی برخاسته از دولتی انقلابی هم لیبرتارین‌های رادیکالی هستند که بر شدت محکومیتشان نسبت به هرگونه استراتژی‌ای که مستقیماً و بلاواسطه از زمینه نمی‌جوشد می‌افزایند. پیشاهنگ و توده، حزب و طبقه: به‌جای آن‌که به یک‌دیگر نزدیک شوند، هر چه بیش‌تر از هم جدا می‌شوند.

بر چه مبنایی می‌توان بر این جدایی غلبه کرد؟ در میان تجربیاتی که این‌جا بررسی شد، نزدیک‌ترین رویکرد به یک رویکرد ترکیبی در ایتالیا حاصل شد. اما در این مورد هم حزب انقلابی در ابتدایی‌ترین دوران قوام‌یابی‌اش و کاملاً دور از قدرت بود. در شیلی، با ترکیبی برنامه‌ریزی‌نشده سروکار داشتیم، اما این ترکیب تنها زمانی حاصل شد که احزاب طبقه‌ی کارگر پیش‌تر مسئولیت دولتی را ذیل شرایطی به‌شدت محدودکننده پذیرفته بودند. نتیجه آن شد که با گسترش یافتن ابتکارات کارگری، حمایت حزب از آن‌ها محدود و محدودتر شد. در سومین سال دولت آئنده اگر چیزی هم از این حمایت باقی مانده بود، هرچه‌بیش‌تر برآمده از خارج ائتلاف دولتی حاکم بود. به‌هرحال، این حمایت دیگر دردی را دوا نمی‌کرد. روسیه و اسپانیا، به‌رغم تمامی تفاوت‌هایشان، به‌نظر می‌رسد که در نهایت الگویی از قطبی‌شدن را به‌نمایش می‌گذارند که در همه‌جا رایج بود.

ترکیبی اثربخش از انگیزه‌ی خودمدیریتی و استراتژی‌ای سیاسی کماکان حاصل نشده است، اما چهار نمونه‌ای که ذکرش رفت درس‌های ارزنده‌ی برای ما دارند. مشکلی اساسی در این زمینه، مشکل تخصص فنی و هماهنگی است. در این رابطه می‌توان به نتیجه‌گیری‌های متعددی دست یافت. نخست، جنبشی اصیل در جهت خودمدیریتی، که هیچ‌نسبتی هم با تأکید بر نگرش «اولویت با واحد تولیدی من» ندارد، طبیعتاً — و به‌عنوان مسئله‌ای مربوط به پراتیک — به سمت تلاش‌هایی برای برنامه‌ریزی بین واحدهای اقتصادی سوق پیدا می‌کند که مبتنی بر بهره‌مندی متقابل باشد. هرچند این تلاش‌ها ممکن است در آغاز صرفاً نشئت‌گرفته از الزامات بلاواسطه بدیهی باشند، کنشی که متضمن گرایش طبیعی برای مواردی است مرتبط با محاسبات بلندمدت و «کلان» می‌شود. دوم، کارگران هم می‌توانند و هم تمایل دارند که مسائل فنی را بیاموزند. سوم، هنگامی که نیاز به تخصص اضطراری‌تر از فرصتی باشد که برای انتشار و گسترش آن داریم، این امکان به‌صورت فزاینده‌ای پدید می‌آید که حرفه‌ای‌های پیش‌تر آموزش دیده‌ای را بیابیم (اگر لازم بود از خارج) که حاضر باشند، حتی مشتاقانه، شرایط تازه‌ای را در ازای خدماتشان بپذیرند. [۱۹] نهایتاً، با نگاه به آینده، باید این مسئله را تصدیق کنیم که فناوری به‌خودی‌خود عاملی مستقل نیست. برعکس، بنا به دلایل زیست‌محیطی و به‌همان میزان دلایل سیاسی، فناوری ممکن است متحمل تغییرات افسون‌زدایانه، ساده‌سازانه و تمرکززدایانه‌ی

متعددی شود و از همین رو، توجیحات مربوط به [لزوم وجود] سلسله‌مراتب از بنیان برداشته شود. [۲۰]

دومین حوزه عمده‌ی مشکلاتی که به میان می‌آید، به شرایطی مربوط می‌شود که کنترل کارگری می‌تواند ذیل آن به موفقیت دست یابد. پیش‌تر به شرایط بلاواسطه سیاسی اشاره کردیم، یعنی، این که فرایندهای سطح کارخانه و سطح دولتی به صورت هم‌زمان به ثمردهی می‌رسند. این مسئله تا اندازه‌ای به تصمیمات آگاهانه برمی‌گردد، اما علاوه بر این به خصلت‌های اقتصادی و فرهنگی جامعه‌ی موردنظر هم مربوط می‌شود. با توجه به این جنبه‌ی پس‌زمینه‌ای، پژوهش ما چنین طرح می‌کند که وضعیت‌های ممکن فراوانی — که حتی برخی از آن‌ها مانع‌الجمع هستند — وجود دارد که می‌تواند به نفع کنترل کارگری باشند. گرچه انگیزه‌ی خودمدیریتی همواره جزئی از جنبش‌های انقلابی شهری بوده است، در برخی مواقع — همانند اسپانیا — در زمینه‌ی روستایی حتی در شکل قدرتمندتری ظاهر شده‌اند. در بخش صنعتی هم، گاهی با صنایع سنگین (ایتالیا) و گاهی با صنایع سبک (اسپانیا) همراه شده است. کنترل کارگری گرچه معمولاً هم‌بسته‌ی اقتصادهای غیروابسته بوده است، هم‌چنین در کشورهای جنوب جهانی (شیلی، الجزایر، ایران) هم به مسئله بدل شده است. گرچه در اروپا، رادیکال‌ترین موج‌ها در کشورهای نسبتاً کم‌تر کامیاب (اسپانیا، پرتغال) پدید آمده است، حتی در پیشروترین دولت‌های رفاه (سوئد) نیز توان بالقوه‌ی کنترل کارگری به رشد خود ادامه داده است. در این رابطه، اگر چارچوب سیاسی عمده‌ی دیکتاتوری نظامی، دموکراسی مشروطه و دموکراسی مردمی را در نظر آوریم، در می‌یابیم که ابتکارات خودمدیریتی در هر سه مدل در حال رشد است (آلمان ۱۹۱۸، شیلی، ۱۹۷۲، چکسلواکی ۱۹۶۸). دست‌آخر، ممکن است تفاوت‌های چشم‌گیری در رابطه با شرایط بلاواسطه [هر کشوری] وجود داشته باشد، شرایطی هم‌چون جنگ و صلح، بحران اقتصادی و تهدیدهای فاشیستی.

تمامی این مباحث نظریه‌ای را پدید نمی‌آورد که کنترل کارگری در کجا محتمل‌تر از بقیه است، اما روشن می‌سازد که هیچ عامل تکینی وجود ندارد که به صورت خودبه‌خودی امکان آن را منتفی سازد. بنابراین، نقش انتخاب آگاهانه را باید اساسی تلقی کرد. در میان عوامل عینی، تنها عاملی که آشکارا چنین انتخاب آگاهانه‌ای را تسهیل می‌کند، وجود یک سنت تعاونی استقرار یافته است. چنین سنتی واقعیت بسیاری از نواحی روستایی اسپانیا بود و کارگران شهری هم کماکان از آن فاصله نگرفته بودند. بنابراین، چالش اساسی در سایر نقاط، بسط و گسترش فرهنگی معادل و مشابه چنین فرهنگی است که البته کماکان در نسبت با گزینه‌های سیاسی بلاواسطه [آن زمینه] قرار داشته باشد.

مسئله‌ی رهبری آخرین مسئله‌ی عمده‌ی این حیطه است که باید به آن پردازیم. به نظر می‌رسد که آنچه لازم است، حزبی انقلابی است که در تمامی مراحل بسط و گسترش خود اولویت را به کنترل کارگری بدهد. دشواری چنین پروژه‌ای از پیش روشن است. مصمم بودن برای کنترل کارگری به معنای اجرای نوع خاصی از انضباط است، در حالی که انقلابی بودن راسخ به معنای برداشتن گام‌هایی است که با ادراکات برآمده از محیط کار محدود نشود. امکان برآورده ساختن هر دو الزام در برخی از تجربیاتی که کاویدیم مطرح شده است، اما دست‌یابی به ترکیبی قوام‌یافته نیازمند نظام‌مندی بیش‌تری است. باید تأکید مارکس بر فرایند کار، علاقه‌اش به اشکال تعاونی و بی‌اعتمادی‌اش به «رهبران» را به یاد داشته باشیم [۲۱] — جنبه‌هایی که سنت لنینی به آن بی‌توجه بود.

این ترکیب باید اهمیت آن‌چه را که تاریخ‌دان انقلاب اسپانیا، گاستون لوال، آن را «توانایی سازمان‌دهی سریع

جامعه‌ی جدید» (لوال، ۱۹۷۵: ۳۵۴) می‌نماید بپذیرد، یعنی فرایندی که نه تنها بر آماده‌سازی تمام‌وکمال بلکه بر درگیری دخالت انسانی متکی است. نیاز به یک حزب، پیش از هر چیز به دلیل [نیاز] جنبش به انسجام و حفاظت از خود است؛ آن دسته از افرادی که حزب تشکیل می‌دهند، می‌بایست مخاطرات انضباط رابه همان اندازه‌ی مخاطرات خودانگیزگی به رسمت بشناسند.

به سوی ترکیبی تازه

مقطع ۱۹۸۹ هم‌چنان که نقطه‌ی پایان یک روند است، نشان از آغاز جدیدی هم دارد. نوامبر این سال شاهد سقوط دیوار برلین، و همراه با آن، سقوط واقعی دوره‌ی نخست سوسیالیسم بودیم. اما کم‌تر از ۹ ماه پیش از آن، موجی ناگهانی در ونزوئلا برخاست که راه را برای انقلاب بولیواری این کشور گشود. کاراکاسو [۲۲] خیزش یکباره‌ی زاغه‌نشینان کاراکاسی بود که در واکنش به سیاست‌گذاری‌های اقتصادی نئولیبرالی صورت گرفت و در نتیجه‌ی این خیزش، موج تحولاتی آغاز شد که نهایتاً به نیرویی سیاسی تحت رهبری هوگو چاوز شکل داد (گات، ۲۰۰۵). انتخاب چاوز به مقام ریاست‌جمهوری در ۱۹۹۸ و اقدامات بعدی او — هم اقدامات ملموس و هم ساختاری — زمینه‌ای را به وجود آورد که در آن کنترل کارگری به یکی از عوامل معرف فرایند گسترده‌تر انقلابی بدل شد.

قرار دادن این تحولات در کل زمینه‌ی بین‌المللی آن بسیار مهم است. چنین اقدامی در ابتدا توجه ما را به کوبا معطوف می‌دارد، هم از لحاظ تحولات نهادی خود آن کشور و هم حمایتش از مبارزه‌ی مردم ونزوئلا.

مطالعه‌ی حاضر در نسخه‌ی اولیه‌اش در ۱۹۷۸ شامل کوبا نمی‌شد. تمرکز بر مواردی از کنترل کارگری بود که پیوندی مستقیم با مقاطع انقلابی داشتند. این رویکرد الگویی مشخص را آشکار کرد که در آن اکثر این مقاطع شامل ابتکارات مربوط به کنترل کارگری می‌شدند. با این حال، به نظر نمی‌رسید که کوبا با این الگو هم‌خوان باشد. گرچه کارگران مزدی، به‌ویژه کارگران بنگاه‌های بزرگ متعلق به خارجی‌ها، در میان قدرتمندترین حامیان انقلاب بودند (زایتلین، ۱۹۷۰: ۲۷۷)، اما تصرف مستقیم فرایندهای تولیدی معرف کنش‌گری آن‌ها در طول مبارزات چریکی دوساله که به پیروزی‌شان در ۱۹۵۹ منجر شد نبود. تغییرات محل کار در نتیجه‌ی پیروزی انقلاب روندی افزایشی داشت. قدرت تصمیم‌گیری اسمی در اختیار مدیران گماشته باقی ماند، اما این امکان وجود داشت که برخی مدیران [تحت شرایطی] مشخص از سوی کارگرانی که کماکان از طریق ساختارهای اتحادیه‌ای موجود نمایندگی می‌شدند، پذیرفته نشوند (هارنکر، ۱۹۸۰: ۲۶). این مسئله بخشی از یک روند تکاملی عام‌تر بود که در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز شد و در جهت کنش نهادی‌شده‌ی شورایی در محل کار حرکت می‌کرد (زایتلین، ۱۹۷۰: سی و هفت تا چهل). هم‌زمان با جایگزینی اقتدار سلسله‌مراتبی با فرهنگ برابری، مشخص شد که مدل جدیدی از ارتباط بین تحولات سطح دولتی و سطح کارخانه در حال شکل‌گیری است. نمونه‌ی کوبا در واقع نشان داد «که کنترل کارگری به عنوان یک کنش عام، صرفاً ثمره‌ی ناخواسته‌ی بحران انقلابی نیست، بلکه امری است که می‌توان آن را عامدانه پرورش داد» (والیس، ۱۹۸۵: ۲۶۱). هرچند، مشخص نیز شد که انقلاب جزئی جدانشدنی از این فرایند است؛ آنچه در خصوص ملت‌های گوناگون نماد متفاوتی می‌یافت، تنها توالی یا زمان‌بندی تغییراتی بود که در سطوح متفاوت فعالیت انقلابی پیاده شده بودند. بسط و گسترش نهادهای کنترل کارگری در کوبا امری پایدار بوده است. پایه‌های آن را می‌توان در کنش‌های

مشارکت توده‌ای — میلیشاه‌ها، کار داوطلبانه و پویش سوادآموزی — مشاهده کرد که اموری چشم‌گیر در سال‌های نخستین انقلاب به‌شمار می‌آمدند (فولر، ۱۹۹۲: ۱۸۷-۱۹۱). تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰، «برنامه‌ریزی پایه‌ای درون‌دادها» [۲۲] امری رایج در میان کارگران تولیدی بود (همان: ۱۱۶). و در بحث نهادی گسترده‌تری که از سال ۲۰۰۲ تا به حال در گرفته است، هدف عمق‌بخشی به مشارکت مردم در تمامی سپهرهای زندگی عمومی در مرکز بحث‌ها قرار داشته است (دوهارته، ۲۰۱۰). در فرایند [عملی]، فشاری مداوم در جهت تمرکززدایی از قدرت وجود دارد و در سطح نظری، درکی از این‌که مناسبات بین اصلاح و انقلاب، در بلندمدت، نه تنها در تقابل با یک‌دیگر نیستند، بلکه به صورت متقابل یک‌دیگر را تقویت می‌کنند (هرناندز، ۲۰۱۰). اطمینان از این‌که اصلاحات باعث تضعیف انقلاب نمی‌شود، بازتابی از آگاهی اجتماعی‌ای است که در طول پنج دهه‌ی گذشته بسط و گسترش یافته و به متمایزترین شکل در برنامه‌های بلندمدت کوبا در رابطه با هم‌بستگی بین‌المللی تجلی پیدا کرده است — برنامه‌هایی از مبارزه‌ی نظامی ضدآپارتاید گرفته تا مقابله با فجایای طبیعی و هم‌چنین، کمک‌های بلندمدت آموزشی و پزشکی (اختار، ۲۰۰۶).

شکل گرفتن «سوسیالیسم سده‌ی بیست و یکم» و نزوئلا بدون وجود هم‌بستگی کوبا امری دشوار بود. حضور گسترده‌ی کارگران کوبایی حوزه‌ی بهداشت و معلمان در ونزوئلا، بخشی مهم از دستاوردهایی است که می‌توان به دولت چاوز در سال‌های نخستین‌اش نسبت داد. این شکل از کمک‌رسانی به این دلیل امری یگانه و منحصربه‌فرد است که از سوی قدرت اقتصادی یا نظامی بزرگی انجام نمی‌شد. کوبایی‌ها در ونزوئلا — برخلاف شورویایی‌ها در کوبا در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ — در پی آن نیستند که استراتژی توسعه‌ی کشور میزبان‌شان را شکل دهند. آن‌ها نه راهنما که مشارکت‌کننده‌اند. نه تنها هزاران نفر از آنان به ونزوئلا آمده‌اند، بلکه مستقیماً در محله‌های مردمی کار می‌کنند (به‌جای آن‌که در مقام مشاوران فنی عمل کنند). حضور آن‌ها در کشور بازتابی است از مناسبات برابرها. هرچند مراحل انتقال قدرت در انقلاب‌های کوبا و ونزوئلا چندان مشترک نبود، اما در هر دو مورد بازیگران عمده‌ی مردمی ملهم از فرهنگ تعهد و از همین‌رو، مشارکت بودند.

مورد ونزوئلا، در رابطه با کنترل کارگری و انقلاب، ما را به مدل هم‌عصری [contemporaneity] بین مبارزات سطح کارخانه و سطح دولت باز می‌گرداند، با این تفاوت که برای نخستین بار با رهبر سیاسی‌ای مواجهیم که نه تنها چتری برای نقش‌آفرینی کارگران فراهم می‌کند — یکی از مفاهیم اصلی بولیواری — بلکه، فعالانه این نقش‌آفرینی را تشویق می‌کند و در پی ترویج چارچوبی در دل قانون اساسی برای مشروعیت بخشیدن به آن و تصویب قانونی تصرف کارخانه‌هایی است که در ابتدا توسط خود کارگران آغاز شده بود. در واکنش به اقدام به کودتاهای اقتصادی (از طریق تحریم کشور) در اواخر سال ۲۰۰۲، هشیاری کارگران ونزوئلایی راه نجاتی را برای دولت چاوز فراهم کرد. این اختلال محرکی قوی برای اشغال کارخانه‌ها شد (بروس، ۲۰۰۸: ۹۸ و پس از آن) که تخصص کارگران — به‌ویژه کارگران صنعت نفت — را در تقابل با کارشکنی‌های مهندسان ضد چاوویست قرار داد (GWS، ۲۰۰۴). بنابراین، به تعبیری روشن، حتی پیش از آنکه چاوز انقلاب بولیواری را یک انقلاب سوسیالیستی اعلام کرد، چرخش رادیکال قدرت در محل کار به عنوان راهی برای بقای اقتصادی تحمیل شده بود. هنگامی که برنامه‌ی سوسیالیستی به صراحت بیان شد، گام منطقی بعدی این بود که حتی پیش از پیش‌اقدامات دگرگون‌کننده صورت بگیرد، مشابه با مورد کارخانه‌ی شیرآلات «اینوال» [Inveval] که کارکنان آن درخواست چاوز در ۲۰۰۷ را برای تشکیل شوراهای کارگران پاسخ گفتند و بنگاهی بنا نهادند که تماماً توسط کارگران اداره می‌شد، و شامل اقداماتی برای فائق آمدن بر تقسیم اجتماعی کار بود (آترلینی، ۲۰۰۹: ۱۸۴ و پس از آن).

هرچند انقلاب ونزوئلا، همانند هم‌تایش کوبا، تا به ثمر نشستن کامل فاصله‌ی زیادی در پیش دارد، مسیر آن تجسم مرحله‌ی تازه‌ای از آگاهی سوسیالیستی در سطح جهانی است. آموزگار نظری فعلی چاوز، ایستوان مزاروش معروف است که نقد اصلی‌اش از دوره‌ی نخست سوسیالیسم، ناکامی آن در استقرار «شیوه‌ی کنترل سوسیالیستی، از رهگذر خودمدیریتی تولیدکنندگان هم‌بسته» است (مزاروش، ۱۹۹۵: هجده) این دغدغه به‌شکلی تمام‌وکمال با دغدغه‌ی مربوط به جنبش‌های انبوه درهم تنیده می‌شود، جنبش‌هایی که در سال‌های اخیر در سراسر آمریکای لاتین گسترش یافته‌اند. گرچه در بسیاری از این جنبش‌ها پیش‌رانه‌ی ضددولتی قدرتمندی وجود دارد (استوا، ۲۰۱۰)، [در این میان] فرایند ونزوئلا تجسم هم‌گرایی، دست‌کم جزئی، بین دولت و نقش‌آفرینی غیردولتی در پی‌گیری هدفی مشترک است. از این مهم‌تر این‌که دولت ونزوئلا در مقایسه با دولت کوبا، تلاش بیش‌تری در جهت استقرار یک شبکه‌ی بین‌المللی — شامل بانک‌داری و رسانه و به‌همان میزان، کمک‌های مادی — در جهت حمایت از اقدامات مشابه در دیگر کشورهای آمریکای لاتین انجام داده است.

در رابطه با چشم‌انداز جهانی برای یک دوره‌ی سوسیالیستی جدید، اشاره به این موضوع هم می‌تواند دلالت بر همین بحث موردنظر داشته باشد که کارگران فولاد آمریکا، یعنی بزرگترین اتحادیه‌ی صنعتی ایالات متحده، با توجه به موج عظیم از دست رفتن مشاغل با آغاز سقوط مالی ۲۰۰۸، توافق‌نامه‌ی همکاری بلندمدتی را با تعاونی موندراگون اسپانیا تنظیم کردند (دیویدسون، ۲۰۰۹). مسلماً و هم‌پردازی پیرامون تسهیل تغییرات متری درون لجام‌گسیخته‌ترین نظم اجتماعی سرمایه‌دارانه چندان عاقلانه نیست. با این حال، تصدیقی چنین صریح بر نیاز به یک زمینه‌ی قدرت اقتصادی بدیل، بدون شک بازتابی است از میزانی شکنندگی در آن نظم مورد پذیرش عموم.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل اول کتاب زیر است:

Walilis, Victor (2011), *Workers' Control and Revolution*, in "Ours to Master, and to Own" edited by Ness & Azzellini, pp 10-29, Hay Market Books, Chicago.

عنوان اصلی مقاله:

Workers' Control and Revolution by Victor Wallis.

یادداشت‌ها

۱. Victor Wallis استاد دانشکده‌ی علوم سیاسی دانشگاه ایندیانا و ویراستار مجله‌ی «سوسیالیسم و دموکراسی» است و کتاب «انقلاب سرخ - سبز: سیاست و فناوری اکوسوسیالیسم» را نیز به نگارش درآورده است. - مترجم
۲. این مقاله نسخه‌ای بازبینی و به‌روزشده از مقاله‌ای است که برای نخستین‌بار در خبرنامه‌ی خودمدیریتی [Self-Management 6] شماره‌ی ۱ (پاییز ۱۹۷۸) به‌چاپ رسید. از استغافان ام. سکس برای تشویق‌های ابتدایی‌اش، دیک پارکر برای فراهم کردن اسناد مربوط به تجربه‌ی

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

- ونزوئلا و جنورج کاتسیافیکاس برای نظراتش در طول دوره‌ی بازبینی این مقاله تشکر می‌کنم.
۳. [بررسی] مسیر تکامل تعاونی‌های موندرآگون از این جنبه راهگشاست. ر. ک. به هویت، ۱۹۹۷.
 ۴. **Token Worker** یا **Tokenism** اشاره به اقداماتی ظاهری برای جذب کارگران از اقلیت‌های نژادی، جنسیتی و ... دارد که تلاش می‌کند تبعیض نظام‌مند را از نظر پنهان کند. - مترجم
 ۵. در رابطه با چین، نک به ریچمن، ۱۹۶۹، فصل ۹؛ در رابطه با یوگوسلاوی، بوردیت و گیلرم، ۱۹۷۵، به‌ویژه ص ۱۷۴، ۴؛ در رابطه با جایگاه کوبا در این روند دوره‌ای نک به ربی، ۲۰۰۶، صص ۱۱۱-۱۳۱. مبنای تاریخی نهادی‌سازی نهایی ساختار کنترل کارگری در کوبا، در والیس، ۱۹۸۵، صص ۲۵۴-۲۵۷ به بحث گذاشته شده است.
 ۶. همان‌طور که نویسنده بعدتر هم ذکر می‌کند، در نسخه‌ی اولیه‌ی مقاله (در ۱۹۷۸) مطلبی درباره‌ی کوبا نیامده بود و اضافه شدن مورد کوبا صرفاً برای تأکید بر این امر بوده که امکان پیش‌روری در فرایند خودمدیریتی و کنترل کارگری صرفاً منحصر به نمونه‌های انقلاب‌های متدوال سوسیالیستی نیست و انقلابی برآمده از جنگ چریکی هم می‌تواند دستاوردهایی در این زمینه داشته باشد. بنابراین، محل نزاع در این مقاله نه بررسی شرایط کوبا و دستاوردها و وضعیت سوسیالیسم در این کشور، که صرفاً اشاره به موردی است متفاوت، در زمینه‌ی دستاوردهای مربوط به کنترل کارگری در محل کار. - مترجم
 ۷. برای فهرست‌بندی و بحثی جامع‌تر در این رابطه که به جنبش‌های انقلابی محدود نباشد، نک به بیات، ۱۹۹۱. بررسی‌ای متقاعدکننده از جایگاه شوراهای کارگران در انقلاب سوسیالیستی در ا. مندل، ۱۹۷۳، فصل ۱، صص ۵-۵۴، موجود است.
 ۸. در رابطه با نقش اساسی کارگران در انقلاب اکبر، برای مثال نک به دی. مندل ۱۹۸۴، به‌ویژه صص ۲۶۰-۲۶۳.
 ۹. برای مثال، نگاه کنید به حمایت او از کمیته‌های کارخانه که در کلیف، ۱۹۷۶، صص ۲۴۴ نقل شده است. برای بررسی زمینه‌ی این مسئله، نک به کار، ۱۹۵۲، صص ۶۲-۷۹.
 ۱۰. لنین، ۱۹۷۰، صص ۱۷. نقد لنین از تیلوریسم به تخصیص کار و محصول اشاره دارد، و نه نحوه‌ی به انجام رساندن کار. برای بحثی کامل‌تر در رابطه با شیوه‌های بدیل این موضوع، نک به سیریانی، ۱۹۸۲، صص ۲۵۶-۲۶۰.
 ۱۱. در رابطه با گزارشی دست اول از تعهد کارگران (که تا اندازه‌ای بر پایه‌ی مطالب آرشویی‌ای که به‌تازگی انتشار یافته‌اند صورت گرفته)، نک به مورفی، ۲۰۰۵، به‌ویژه صص ۶۳-۷۴.
 ۱۲. **Giovanni Giolitti** سیاستمدار ایتالیایی که در بازه‌ی ۱۸۹۲ تا ۱۹۲۱ در پنج مقطع نخست‌وزیر ایتالیا بود. او یکی از رهبران «اتحاد لیبرال» [**Liberal Union**] محسوب می‌شد، اتحادی که تلاش برای ساختن دولتی میانه‌رو و منزوی کردن سیاست‌ها و سیاست‌مداران چپ و راست را دیکال بود. قدرت جیولیتی در تصمیم‌سازی او را به «دیکتاتور پارلمانی» مشهور کرده بود. [ویکیپدیا - مترجم].
 ۱۳. مبتنی بر لوال، ۱۹۷۵ و دولگوف، ۱۹۷۴، به‌ویژه فصول ۶ و ۷.
 ۱۴. مبتنی بر برنان، ۱۹۵۰، بخش ۲؛ جکسون، ۱۹۶۵، فصل ۱ و پین، ۱۹۷۰، فصل ۲.
 ۱۵. **Santiago José Carrillo Solares** دبیر کل حزب کمونیست اسپانیا (PCE) از ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۲. - مترجم
 ۱۶. همان‌طور که مجله‌ی «اکنونیست» در فوریه‌ی ۱۹۳۸ نوشت، «مداخله‌ی دولتی در صنعت، در تقابل با اشتراکی‌سازی و کنترل کارگری، استقرار مجدد مالکیت خصوصی است» به نقل از بروئه و تمیم، ۱۹۷۲: ۳۱۳.
 ۱۷. زیمالیست و پتراس، ۱۹۷۵-۱۹۷۶: ۲۵، ۲۷. به‌منظور واکاوی جامع مورد شیلی، نک به اسپینوزا و زیمالیست، ۱۹۷۸ و اظهارنظرهای موجود در والیس، ۱۹۸۳: ۱۸۶-۱۸۸.

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

۱۸. برای بررسی‌ای روایی از این ماجرا، نک به اسمیرنوف، ۱۹۷۹؛ برای مشاهده‌ی مستقیم کنترل کارگری نک به، گوزمان، ۱۹۷۸. [فیلم «نبرد شبیلی» بخش سوم]

۱۹. در ۱۹۸۴ در نیکاراگوئه شخصاً شاهد این مسئله بودم. درگیری حرفه‌ای‌ها به همان اندازه‌ی کارگران در خودمدیریتی [autogestion] در فرانسه‌ی ۱۹۶۸ به نمایش گذاشته شد (سیل و مک‌کانویل، ۱۹۶۸: فصل «حرفه‌های آزاد»). در برخی وهله‌ها کارکنان مدیریتی هم‌چنین به حمایت از ابتکارات کارگری پرداختند (کاتسیافیکاس، ۱۹۸۷: ۱۰۶).

۲۰. نک به ملاحظیات کومونر (۱۹۷۶) در رابطه با فناوریِ خورشیدی؛ هم‌چنین والیس، ۲۰۰۴.

۲۱. درباره‌ی اهمیتی که مارکس به فرایند کار می‌داد، نک به بریورمن، ۱۹۷۴: ۸؛ درباره‌ی علاقه‌ی مارکس به تعاونی‌ها نک به بوردیت، ۱۹۷۱: ۱۰۲؛ در رابطه با نظراتش درباره‌ی «رهبران» نک به، مارکس و انگلس، ۱۹۴۲: ۳۱۱.

۲۲. Caracazo یا sacudón نامی است که برای اشاره به موج تظاهرات و خیزش مردمی‌ای که در ۲۷ فوریه‌ی ۱۹۸۹ در کاراکاس، پایتخت ونزوئلا آغاز شد و در ابتدا در واکنش به اقدامات اقتصادی دولت و افزایش قیمت گازوئیل و حمل‌ونقل صورت گرفت. - مترجم

۲۳. Base-level input into planning

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

منابع

- Akhtar, Asim Sajjad. 2006. Cuban doctors in Pakistan: Why Cuba still inspires. *Monthly Review* 58, no. 6 (November).
- Avrich, Paul. 1967. *The Russian anarchists*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Azzellini, Dario. 2009. Venezuela's solidarity economy: Collective ownership, expropriation, and workers' self-management. *Working USA: The Journal of Labor and Society* 12, no. 2 (June): 171–91.
- Bayat, Assef. 1991. *Work, politics and power: An international perspective on workers' control and self-management*. New York: Monthly Review Press.
- Boorstein, Edward. 1977. *Allende's Chile: An inside view*. New York: International Publishers.
- Bourdet, Yvon. 1971. Karl Marx et l'autogestion. *Autogestion*, no. 15.
- , and Alain Guillermin. 1975. *L'Autogestion*. Paris: Seghers.
- Braverman, Harry. 1974. *Labor and monopoly capital: The degradation of work in the twentieth century*. New York: Monthly Review Press.
- Brenan, Gerald. 1950. *The Spanish labyrinth*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Brinton, Maurice. 1970. *The Bolsheviks and workers' control: The state and counterrevolution*. London: Solidarity.
- Broué, Pierre and Emile Témime. 1972. *The revolution and the civil war in Spain*. London: Faber & Faber.
- Bruce, Iain. 2008. *The real Venezuela: Making socialism in the 21st century*. London: Pluto.
- Cammett, John M. 1967. *Antonio Gramsci and the origins of Italian communism*. Stanford: Stan-

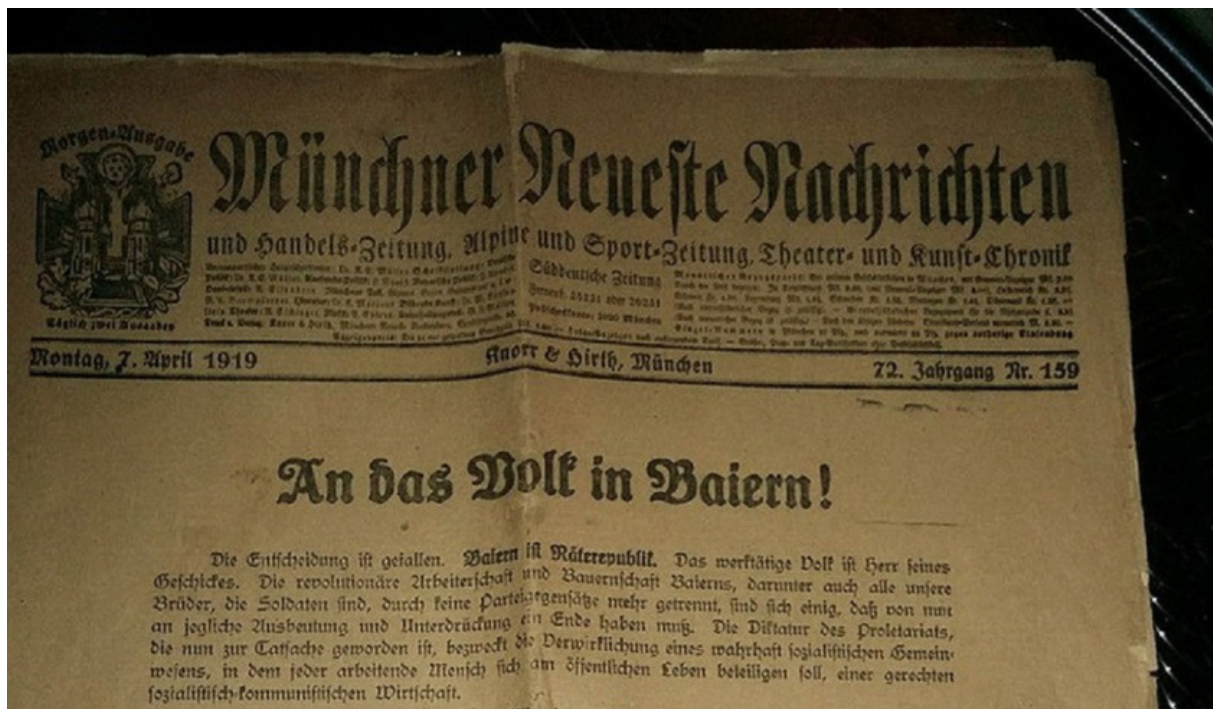
ford University Press.

- Carr, E. H. 1952. *The Bolshevik Revolution, 1917–1923*, vol. 2. London: Penguin.
- Cliff, Tony. 1976. *Lenin*, vol. 2. London: Pluto.
- Commoner, Barry. 1976. *The poverty of power*. New York: Knopf.
- Dallemagne, Jean-Luc. 1976. *Autogestion ou dictature du prolétariat*. Paris: Union générale d'éditions.
- Davidson, Carl. 2009. Steelworkers plan job creation via worker coops. *Z magazine*, November 3, 2009. www.zmag.org/znet/viewArticle/23059.
- Dolgoff, Sam (Ed.). 1974. *The anarchist collectives: Workers' self-management in the Spanish Revolution, 1936–1939*. Montreal: Black Rose.
- Duharte Díaz, Emilio. 2010. Cuba at the onset of the 21st century: Socialism, democracy, and political reforms. *Socialism and Democracy* 24, no. 1 (March): 49–69.
- Espinosa, Juan and Andrew Zimbalist. 1978. *Economic democracy: Workers' participation in Chilean industry, 1970–1973*. New York: Academic Press.
- Esteva, Gustavo. 2010. Another perspective, another democracy. *Socialism and Democracy* 23, no. 3 (November): 45–60.
- Fuller, Linda. 1992. *Work and democracy in socialist Cuba*. Philadelphia: Temple University Press.
- Gott, Richard. 2005. *Hugo Chávez and the Bolivarian Revolution*. London: Verso.
- Gramsci, Antonio. 1977 [1919]. Unions and councils. In *Selections from political writings (1910–1920)*, ed. Quintin Hoare. New York: International Publishers.
- Guzmán, Patricio. 1978. *The battle of Chile (film)*, part 3.
- GWS (Global Women's Strike). 2004. *The Bolivarian Revolution: Enter the oil workers (film)*.
- Harnecker, Marta. 1980. *Cuba: Dictatorship or democracy?* Westport, CT: Lawrence Hill.
- Hernández, Rafael. 2010. Revolution/reform and other Cuban dilemmas. *Socialism and Democracy* 24, no. 1 (March): 9–29.
- Holubenko, M. 1975. The Soviet working class: Discontent and opposition. *Critique*, no. 4, 5–25.
- Huet, Tim. 1997. Can coops go global? Mondragón is trying. *Dollars and Sense* (November–December).
- Jackson, Gabriel. 1965. *The Spanish republic and the civil war, 1931–1939*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Katsiaficas, George. 1987. *The imagination of the New Left: A global analysis of 1968*. Boston: South End Press.
- Lenin, V. I. 1970 [1914]. The Taylor system—man's enslavement by the machine. In *On workers' control and the nationalization of industry*, 15–17. Moscow: Progress Publishers.
- ——. 1971a [April 1918] The immediate tasks of the Soviet government. In *Selected works*, 401–431. 1 vol. New York: International Publishers.

- ——. 1971b [May 1918] 'Left-wing' childishness and the petty bourgeois mentality. In *Selected works*, 432–455. 1 vol. New York: International Publishers.
- Leval, Gaston. 1975. *Collectives in the Spanish Revolution*. London: Freedom Press.
- Mandel, David. 1984. *The Petrograd workers and the Soviet seizure of power*. London: Macmillan.
- Mandel, Ernest. 1973. Introduction. In *Contrôle ouvrier, conseils ouvriers, autogestion*, ed. Ernest Mandel, 3 vols. Paris: Maspero.
- Marx, Karl and Friedrich Engels. 1942. *Selected correspondence, 1846–1895*. New York: International Publishers.
- Mészáros, István. 1995. *Beyond capital: Towards a theory of transition*. New York: Monthly Review Press.
- Murphy, Kevin. 2005. *Revolution and counterrevolution: Class struggle in a Moscow metal factory*. Chicago: Haymarket Books.
- NACLA. 1973. *New Chile*. New York: North American Congress on Latin America. Payne, Stanley. 1970. *The Spanish Revolution*. New York: Norton.
- Peterson, Martin, ed. 1977. *Industrial democracy*. *Scandinavian Review*, special issue.
- Procacci, Giuliano. 1971. *Storia degli italiani*. Bari: Laterza.
- Raby, D. L. 2006. *Democracy and revolution: Latin America and socialism today*. London: Pluto.
- Richman, Barry M. 1969. *Industrial society in Communist China*. New York: Random House.
- Salvemini, Gaetano. 1973. *The origins of fascism in Italy*. New York: Harper & Row.
- Seale, Patrick and Maureen McConville. 1968. *Red flag/black flag: French revolution 1968*. New York: Ballantine Books.
- Sirianni, Carmen. 1982. *Workers control and socialist democracy: The Soviet experience*. London: Verso.
- Smirnow, Gabriel. 1979. *The revolution disarmed: Chile, 1970–1973*. New York: Monthly Review Press.
- Spriano, Paolo. 1975. *The occupation of the factories: Italy 1920*. London: Pluto.
- Thomas, Hugh. 1961. *The Spanish Civil War*. London: Eyre & Spottiswoode.
- Voline [V. M. Eichenbaum]. 1974. *The unknown revolution, 1917–1921*. New York: Free Life Editions.
- Wallis, Victor. 1983. *Workers' control in Latin America*. *Latin American Research Review* 17c(2): 181–189.
- ——. 1985. *Workers' control: Cases from Latin America and the Caribbean*. In *Latin America and Caribbean Contemporary Record*, ed. Jack W. Hopkins, vol. 3, 254–263. New York: Holmes & Meier.
- ——. 2004. *Technology, ecology, and socialist renewal*. *Capitalism Nature Socialism* 15, no. 2 (June): 35–46.
- Williams, Gwyn A. 1975. *Proletarian order: Antonio Gramsci, factory councils, and the origins of*

Italian communism, 1911–1921. London: Pluto.

- Zeitlin, Maurice. 1970. Revolutionary politics and the Cuban working class. New York: Harper & Row.
- Zimbalist, Andrew and James Petras. 1975–76. Workers' control in Chile during Allende's presidency. *Comparative Urban Research* 3 (3): 21–30.



شوراهای کارگری در اروپا

یک قرن تجربه

نوشته‌ی: دونی گلوک اشتاین

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی

رخدادهای اخیر، «اجتناب‌ناپذیری» سرمایه‌داری و خنثی بودن دولت را که در بوق و کرنا دمیده می‌شوند، زیر سوال برده است. بحران اعتباری سال ۲۰۰۸ و نیز بحران عمیق اقتصادی از پی آن، خوش‌بینی متفرعانه‌ی طرفداران نیروهای بازار را بیرحمانه نابود کرد. اگر (هنوز) رکود بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ تکرار نشده، به دلیل دخالت عظیم دولت در حمایت از نظامی بیمار است. اکنون دیگر این ادعا به طرز شرم‌آوری احمقانه است که دولت پارلمانی بر فراز طبقات قرار دارد، یا به رای‌دهندگان پاسخ‌گوست. مبالغ‌ه‌نگفتی مستقیماً به زیان اکثریت عظیم رای‌دهندگان و خدمات عمومی که این رای‌دهندگان به آن متکی‌اند، با وقاحت به حساب اقلیتی ناچیز از بانکداران و شرکت‌ها ریخته می‌شود.

اما آن‌چه کم‌تر واضح است، چپستی بدیل است. سوسیالیست‌های آرمان‌شهری اولیه، مانند اوئن و فوریه، جوامع ایده‌آلی را متصور شدند و کوشیدند آن‌ها را در واقعیت عملی کنند، اما این طرح‌های انتزاعی شکست خوردند. مارکس که در اواسط سده‌ی نوزدهم می‌نوشت، اگرچه پیش‌شرط‌های اجتماعی و اقتصادی سوسیالیسم را

بیان می‌کرد، اما از ارائه‌ی طرح‌های کلی اجتناب می‌ورزید. چالش موثر در برابر سرمایه‌داری باید در گروه‌های پرشمار مردم — طبقه — پایه داشته باشد. محرک این طبقه نباید مانند سرمایه‌داران تعقیب نفع خصوصی باشد، بلکه نفع مشترک جمعی می‌بایست عامل حرکت آن باشد. سرانجام، باید قدرت شکست‌دادن سرمایه‌داری را داشته باشد. بنابراین، اگرچه مبارزه علیه سرمایه‌داری می‌تواند شامل انواع عظیم گروه‌های مردمی باشد و انواع نامحدود شکل‌ها را به خود بگیرد (جنبش ضدامپریالیستی، مقاومت در برابر ستم ناشی از نژاد، جنس و گرایش جنسی و غیره)، فقط طبقه‌ی کارگر واجد این معیار است. کارگران در واحدهای محل کار با یکدیگر همکاری و نیازهای زندگی را برآورده می‌کنند.

از زمان مارکس به بعد، برخی مدعی بودند که مسیر سوسیالیسم را کشف کرده‌اند. در نخستین سال‌های سده‌ی بیستم، کائوتسکی و بین‌الملل دوم رفرمیست به اجتناب‌ناپذیری سوسیالیسم از طریق وسایل پارلمانی اعتقاد داشتند. جنگ جهانی اول این توهم را پراکند و یک دوره‌ی سی‌ساله‌ی بربریت را آغاز کرد که با آشویتس و هیروشیما به اوج رسید. استالین پس از ۱۹۴۵ ادعا کرد که دولت بوروکراتیک متمرکز روسیه، پیروزی «سوسیالیسم عملاً موجود» را تضمین خواهد کرد. این نظام از آن زمان به‌عنوان سرمایه‌داری دولتی با کاستی‌های مرگباری نمایان شد. در سال‌های اخیر، اعتراض‌های اجتماعی توده‌ای علیه خشونت و فقر سرمایه‌داری برپا شده است. میلیون‌ها نفری که در ۱۵ فوریه ۲۰۰۳ علیه جنگ عراق راه‌پیمایی کردند، نمونه‌ی چشمگیری از این اعتراض‌ها است. جریان‌های معینی درون این جنبش از موضع آنارشیستی/اتونومیستی استدلال می‌کنند که خود دولت باید نادیده گرفته شود و معتقدند که آکسیون‌های خیابانی برای دگرگونی جامعه کفایت می‌کند. اما دولت معاصر نه فقط قدرتمند باقی ماند، بلکه به گفته‌ی *مانیفست کمونیست* مارکس، به منزله‌ی «هیئت اجرایی طبقه‌ی حاکم» نیز عمل می‌کند. بنابراین، امروزه نیاز مبرمی به بدیل عملی سرمایه‌داری و دولتش داریم. نه فقط ترکیب حاضر سرمایه‌داری و دولت، نابودی اقتصادی را نصیب مردم عادی می‌کند، بلکه به نظر می‌رسد که دولت و اقتصاد نیز در زمانی که اساساً بقای ما روی کره‌ی زمین به احتمال زیاد در خطر است، از کنشی موثر عاجز باشد.

تجربه‌ی یک قرن مبارزه، سرنخ‌هایی ارائه می‌دهد. شوراهای کارگری در لحظاتی حساس ظهور کرده‌اند تا لمح‌های از یک بدیل را در مقابل سرمایه‌داری در اختیار بگذارند. برخلاف طرح‌های خیالی سوسیالیست‌های آرمان‌شهری، پارلمان‌های بورژوازی یا ماشین‌های دولتی بوروکراتیک، این نهادها به شکل خودجوش از مبارزه‌ی طبقاتی بالیده‌اند و تجسم دمکراسی مستقیم توده‌ای بوده‌اند. شوراهای کارگری را هیچ حزبی وضع نمی‌کند؛ آنان از شرایط عادی زندگی کارگری پدیدار می‌شوند. آنان که بخشی از زمان حال هستند، گذار به آینده را بازنمایی می‌کنند و نوع کاملاً متفاوتی از قدرت را برمی‌سازند.

نطفه‌های شوراهای کارگران را در هر جایی که کارگران قائم به ذات دست به عمل می‌زنند، می‌توان یافت. اما شوراهای بالیده بسیار استثنایی هستند، زیرا تحت شرایط «متعارف» سرمایه‌داران، خودکنشی کارگران از لحاظ گستره و زمان محدود است. اتحادیه‌های کارگری برای مذاکره با کارفرماها وجود دارند و نه برای براندازی آنان. اگر هم این اتحادیه‌ها اعتصابی را رهبری می‌کنند، عمدتاً گرایش دارند که این اعتصاب‌ها صنفی باقی بماند — یعنی در حیطه مسائل پرداخت حقوق‌ها و شرایط کار باشد — نه آنکه به چالشی سیاسی فراروید. رهبران سیاسی رفرمیست از رای کارگران برای اعمال نفوذ در نهادهای سرمایه‌داری استفاده می‌کنند، نه برای

نابودی این نهادها؛ بنابراین، در تمامی موارد، فرایند رادیکالیزه شدن گسسته و تابع نیازهای نمایندگان می‌شود و نه تابع موکلان.

هنگامی که سازوکارهای عادی کنترل از هم گسیخته می‌شوند، مثلاً در خلال جنگ، مبارزه‌ی طبقاتی از این قیدوبندها می‌گریزد. بنابراین، نخستین شرط برای شکل‌گیری شورای کارگران، بحرانی فراگیر است. دومین شرط نیز عبارت است از سطح بالای سازماندهی مستقل در میان کارگران. این فصل، شوراها‌ی کارگران اروپا در جریان جنگ فرانسه - پروس در سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۷۱ و جنگ‌های اول و دوم جهانی را بررسی می‌کند. از این طریق خاستگاه‌های شوراها، بسط و تکوین و سرنوشت‌های نهایی‌شان پیگیری می‌شود.

جنگ داخلی در فرانسه، ۱۸۷۱

معمولاً انقلاب ۱۸۷۱ را «کمون پاریس» می‌نامند. چنان‌که خواهیم دید، این رویکرد، نقش نخستین شوراها‌ی کارگری را مخدوش می‌کند، شوراها‌یی که از جنبه‌های گوناگون، ابتکاری بس رادیکال‌تر از خود کمون بودند. نخستین شرط برای ظهور دمکراسی توده‌ای کارگران - بحرانی فراگیر - زمانی برآورده شد که ناپلئون سوم، امپراتور فرانسه، در ۱۸۷۰ مفتضحانه از پروس شکست خورد. بخش بزرگی از ارتش او اسیر شد، و حکومتش نیز در سپتامبر همان سال سرنگون شد. دولت جدید که فاقد توانایی برای اعمال قدرت فیزیکی بود، دریافت که برقراری مجدد اقتدار حکومت فرانسه بسیار دشوار است.

دورنماهای شرط دوم، سازماندهی جمعی، ابتدا نویدبخش به نظر می‌رسید. اگرچه طبقه‌ی کارگر پاریس اکثریت جمعیت پایتخت را تشکیل می‌داد (Bron ۱۹۶۸، ۱۱۵)، اما آن‌ها در کارگاه‌های کوچک کار می‌کردند. شصت درصد واحدهای صنعتی شامل فقط دو کارگر بودند، در حالی که ۷ درصد بیش از ده کارگر در استخدام داشتند (Gaillard ۱۹۷۷، ۶۰۵). تمامی این اوضاع و احوال زمانی تغییر کرد که ارتش پروس پایتخت را به محاصره در آورد. اغلب ثروتمندان پیش‌تر گریخته بودند، حیات اقتصادی متوقف شد، و تهی‌دستان دستخوش قحطی هولناکی شدند که ناچار به خوردن سگ، گربه و موش روی آوردند. دولت در تلاش برای جلوگیری از بروز نارضایتی توده‌ای و فراهم کردن وسیله‌ای برای دفاع از شهر، کارگران را مسلح کرد که اکنون اکثریت چشمگیر گارد ملی ۳۴۰ هزار نفری را تشکیل می‌دادند.

به این ترتیب، طبقه‌ی کارگر پاریس، هر چند به‌شکلی کاملاً ویژه، سازمانی جمعی به دست آورد. افسران گارد ملی انتخاب می‌شدند و اعضای عادی آن می‌توانستند از طریق گردهمایی‌های روزانه برای مشق نظام بر آن‌ها کنترل دمکراتیک مستقیمی اعمال کنند (Lucipia ۱۹۰۴، ۲۲۲). کمیته‌ای مرکزی مرکب از نمایندگان واحدهای گوناگون نظامی، تجلی دمکراتیک مستقیم این جنبش توده‌ای بود. اساسنامه‌ی آن بیان می‌کرد: «گارد ملی در انتخاب افسران و عزل آن‌ها به محض سلب اعتماد کسانی که آن‌ها را برگزیده‌اند، حق مطلق دارد» (EDHIS ۱۹۸۸). این ویژگی‌های دمکراسی مستقیم و در حال اجرا به‌علاوه‌ی حق عزل، در شوراها‌ی بعدی کارگران پدیدار شد.

هنگامی که دولت فرانسه قرارداد صلح را با پروس امضا کرد، متوجه شد که این نظامیان خطری مرگبار هستند. در ۱۸ مارس ۱۸۷۱، با تعداد خیلی از سربازانی که در اختیار داشت، کوشید با گرفتن توپ گارد ملی از مومنازتر آن‌ها را خلع سلاح کند. اعتراض توده‌ای زنان طبقه کارگر و شورش سربازان این اقدام را عقیم

گذاشت و در نتیجه بقایای دولت اردوی خود را به ورسای در همان حوالی انتقال داد. به این ترتیب، جنگ داخلی آغاز شد، جنگی که با شکافتن دیوارهای شهر و کشتار کورکورانه طبقه کارگر پاریس به اوج رسید. با این همه، شورای کارگران در شکل کمیته‌ی مرکزی گارد ملی، هر چند در یک شهر و برای مدت کوتاهی، بر حکومت سرمایه‌داری پیروز شد. یک روزنامه در فردای پس از انقلاب آن را چنین توصیف کرد:

بی‌هیچ نمونه‌ای در تاریخ. انقلاب شما این سرشت خاص را دارد که آن را از همه‌ی انقلاب‌های دیگر متمایز می‌کند. عظمت بنیادش در این است که یکسره توسط مردمی گمنام و یک دل و یک زبان، همچون وظیفه‌ی انقلابی مشترک جمعی، به انجام رسید و برای نخستین بار بدون رهبران دستاوردی عظیم که به اقتدار کارگران قدرتمند است! این قدرت طبیعی و خودجوش است نه کاذب؛ برآمده از وجدان عمومی «توده‌ی مردمی» است که تحریک شدند و به آنان حمله کردند، و اکنون به‌نحو مشروعی از خود دفاع می‌کنند (La Commune ۱۸۷۱).

از پی این نخستین شورای کارگری، بین ماه‌های مارس و می ۱۸۷۱، ابتکارهای مردمی به نحو چشمگیری شکوفا شدند که متأسفانه جای بررسی آن در اینجا نیست. تجربه‌های رادیکالی که در آموزش، کنترل کارگری، هنر و عدالت اجتماعی به بوته‌ی عمل گذاشته شدند (Gluckstein ۲۰۰۶، ۱۱-۵۴).

اما مشکلاتی وجود داشت. بسیاری از فعالان تحت تأثیر نظریه‌های پی‌یر-ژوزف پرودون درباره‌ی آنارشیسم بودند و علیه استقرار دولتی جدید، حتی بر پایه‌ی قدرت جمعی، استدلال می‌کردند. [۱] آنان امیدوار بودند آفرینش الگوی جامعه‌ی جدید برای کسب حمایت بیرونی کافی باشد و از نابودی قوای ورسای اجتناب می‌کردند. دیگران مانند بلانکیست‌ها فقط به دیکتاتوری انقلابی و سازمان سیاسی متمرکز علاقه‌مند بودند. آنان تلاش‌های توده‌ای برای به اجرا درآوردن دمکراسی یا آفرینش سوسیالیسم را انحراف ناشی از مبارزه برای بقاء می‌دانستند.

علاوه بر این، شورای کارگری چنان جدید بود که سرشت منحصربه‌فرد آن به شکلی شایسته درک نمی‌شد. بنابراین کمیته به جای این که در گارد ملی نهاد کلیدی انقلاب مارس را تشخیص دهد، اعلام کرد: «مأموریت ما کامل شده است» (Rougerie ۱۹۷۱، ۱۳۵) و قدرت را به کمون واگذار کرد. این کمون شورای شهری بود که برپایه‌ی جغرافیایی و مطابق با قواعد قبل از انقلاب انتخاب شده بود. البته در اوضاع و احوال ناشی از بسیج توده‌ای مردم و جنگ داخلی، این حکومت محلی کاملاً متفاوت با یک هیأت شهرداری متعارف عمل می‌کرد، اما ویژگی‌های یگانه کمیته‌ی مرکزی گارد ملی که آن را هم به رای‌دهندگان پاسخ‌گو کرده بود و هم سرچشمه‌ی مستقیم قدرت جمعی به حساب می‌آمد، در کمون نبود.

سرانجام قوای ورسای با سربازانی تقویت‌شده که پروسی‌ها با شتاب آزاد کرده بودند تا مانع گسترش براندازی شوند، پاریس را غرق در خون کردند. آمار قربانیان که اغلب آنان زنان و کودکان غیرجنگجو بودند، در خلال فقط یک هفته از افرادی که در انقلاب کبیر فرانسه ۱۷۸۹-۱۸۹۳ اعدام شده بودند، سه برابر بیش‌تر بود (Edwards ۱۹۷۱، ۳۴۶). این، هشدار بود که نشان داد سرمایه‌داری در دفاع از منافع خویش تا چه حد پیش می‌رود و از دشمنانش انتقام می‌گیرد. با این همه، تجربه‌ی ۱۸۷۱ ارزشمند است. این تجربه نشان داد که خودسازماندهی جمعی و دمکراتیک می‌تواند به نامتعارف‌ترین شکل‌ها پدید آید. کمون از طریق سرود «انترناسیونال» — ترانه‌ای که یک کمونارد سرآید و آن را نماد هدف‌های انقلاب قرار داد — هنوز هم تا به امروز الهام‌بخش مانده است.

جنگ جهانی اول و دوره‌ی پس از آن

شورای کارگری که در ۱۸۷۱ در پاریس پدیدار شد، خلاف قاعده بود. توسعه‌ی بیش‌تر سرمایه‌داری به واحدهای بیش از پیش بزرگ و متمرکز تولید انجامید. این روند نشان می‌داد که سازمان جمعی درون محل کار که اکنون کارخانه‌ی صنعتی بود، ایجاد می‌شد. این پدیده هنگامی که جنگ با تعمیم شرایط بحران در سراسر قاره‌ی اروپا در ۱۹۱۴ برپا شد، مشهود بود. گرایش به شوراهای کارگری را می‌شد در مجموعه‌ای از کشورها مشاهده کرد. در ادامه‌ی این بخش، ما بر چهار کشوری تمرکز خواهیم کرد که هر یک خصیصه‌ای متفاوت را از رشد شورایی نشان می‌دهد. در ۱۹۱۵، نطفه‌های یک شورای کارگری در گلاسکو ظاهر شد. در ۱۹۱۸-۱۹۱۹ شوراهای کارگری در برلین رشد بیش‌تری کرد و قدرت دولتی را به مصاف موقتی طلبید. در «دو سال سرخ» ایتالیا که بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی اول بود، گرامشی درباره‌ی تجربه‌ی شوراهای کارگری در تورینو تأمل کرد و به این شوراها بیان تئوریک روشنی بخشید. سرانجام به روسیه نظر خواهیم کرد که در آنجا شوراهای کارگری به بالاترین نقطه‌ی خود رسیدند.

پیش‌زمینه‌ی این چهار وضعیت، مشابه بود. تا آغاز جنگ در ۴ اوت ۱۹۱۴، احزاب سوسیالیست در سراسر اروپا جنگ امپریالیستی را نفی می‌کردند و وعده می‌دادند که در صورت شروع جنگ «برای پایان دادن سریع به آن دخالت خواهند کرد.» (قطعنامه‌ی ۱۹۰۷ بین‌الملل دوم. نقل در Frölich ۱۹۷۲، ۱۶۸-۹). ظرف چند روز پس از شروع جنگ، اغلب این احزاب قول خود را زیرپا گذاشتند و کنار دستگاه‌های دولتی کشورشان به صف ایستادند. در ۲ اوت، حزب کارگر بریتانیا تظاهراتی با درونمایه‌ی «مرگ بر جنگ» برپا کرد (McNair ۱۹۵۵، ۴۳-۴). همین حزب چند ماه بعد در حکومت ائتلافی زمان جنگ وارد شد و از «دفاعیه از لایحه قلمرو» [۲] و لایحه‌ی افزایش تسلیحات که اعتصاب‌های غیرقانونی را سرکوب می‌کرد، حمایت کرد. همه‌ی نمایندگان حزب قدرتمند سوسیال‌دمکرات آلمان به غیر از یک نفر به حمایت از جنگ رای دادند و قیصر «حکومت نظامی» اعلام کرد.

حزب سوسیالیست ایتالیا به‌طور شفاهی با این جدال مخالفت کرد اما اعلام کرد که «در حال حاضر مبارزه طبقاتی به دلیل جنگ ممنوع است» (آوانتی!). در روسیه رژیم تزاری ماشین سرکوب خود را حتی قبل از شروع جنگ به جریان انداخته بود.

هنگامی که رهبری رسمی احزاب، مشتاقانه چشم‌بند میهن‌پرستی را می‌بستند، طبقه‌ی کارگر به سادگی طعمه‌ی کارفرمایانی بود که مشتاقانه می‌خواستند به آنچه بریتانیایی‌ها «سودبرنده» می‌نامیدند بدل شوند. جنگ شرایط یکسانی را به هر دو سوی سنگرها تحمیل کرد. مثلاً تورم همه‌جا افزایش یافت، کل تورم زمان جنگ ۲۰۵ درصد برای بریتانیا، ۳۰۰ درصد برای آلمان و ۴۰۰ درصد برای ایتالیا بود (Gluckstein ۱۹۸۵، ۵۰).

کارگران مهمات‌سازی، نیروی صنعتی کلیدی برای جنگ‌های مدرن، هدف خاص دولت به‌شمار می‌آمد. در بریتانیا فرمان مربوط به تسلیحات حق اعتصاب را محدود کرد و قانون خدمات کمکی در آلمان از همین فرمان رونویسی کرد. توقف در کار قبلاً در روسیه ممنوع بود، در حالی که بسیاری از کارگران ایتالیایی سربازان وظیفه‌ای بودند که در صورت اعتصاب در دادگاه نظامی محاکمه می‌شدند. ساعات کار در صنایع مهمات‌سازی تا حدومرز توانایی جسمانی افزایش یافت. کارگران فیات هفته‌ای هفتاد و پنج ساعت کار می‌کردند، در حالی که تراشکارها در آلمان به‌طور استاندارد هفته‌ای شصت ساعت کار می‌کردند و یکشنبه‌ها

نیز پنج تا دوازده ساعت برای کار اجباری تعیین شده بود (همان منبع. ۵۲). مقامات اتحادیه‌های کارگری به تبعیت از هم‌تایان سیاسی رفرمیست خود به اقدامی در مخالفت با این امر دست نیازیدند. در ایتالیا به‌رغم مخالفت شفاهی با جنگ، اتحادیه‌ی مهندسی بیان کرد که «آن‌ها نمی‌توانند مانع جنگ شوند، در نتیجه حتی تصور مقاومت در برابر آن نیز کودکانه و احمقانه است» (بی. بوزی، رهبر فیوم، نقل قول در آبراته ۱۹۶۷، ۱۶۸).

اما گسترش عظیم اشتغال در صنایع مهمات‌سازی (۱۳۵ درصد در روسیه، ۳۴ درصد در بریتانیا و ۴۴ درصد در آلمان) (Smith ۱۹۸۳، ۱۰؛ Gluckstein ۱۹۸۵، ۴۷) به کارگران قدرت چانه‌زنی بی‌سابقه‌ای داد — البته اگر متشکل بودند. آن‌ها، که از سوی مقامات [اتحادیه] ترک شده بودند، چاره‌ای جز ایجاد ساختارهای خود نداشتند. در سراسر مراکز مهندسی مانند پتروگراد (سنت پترزبورگ)، برلین، گلاسکو، تورینو، نمایندگان توده‌های عادی طبقه‌ی کارگر انتخاب شدند و کمیته‌هایی نیز شکل گرفت. این کمیته‌ها در روسیه‌ی تزاری زیر پوشش کمیته‌های صنعتی رسمی جنگ پناه گرفتند. در برلین این نمایندگان، برگزیدگان معتمد (Obleute)، در گلاسکو نمایندگان کارگران (shop stewards) و در تورینو کمیسارها (commissars) نامیده می‌شدند. کارگران بدون این‌که آگاهانه راه شوراهای کارگری را انتخاب کرده باشند، نخستین گام‌ها را برداشتند. بار دیگر، یک واحد انتخاباتی فعال — در این مورد کارخانه — مبنایی برای بازگزینی فوری و دمکراسی مستقیم فراهم کرد.

اما این‌ها هنوز شوراهای کارگری نبودند و به رشد بیش‌تر سازمانی و نیز ایدئولوژیک نیاز داشتند. اگر کمیته‌ی نمایندگان کارخانه خود را به خواست‌های اقتصادی و کارگاه‌های منفرد محدود می‌کرد، آنگاه فقط یک جایگزین موقت اتحادیه‌ی کارگری می‌بود. اما جنگ، تکیه‌گاه ایدئولوژیک مهم سرمایه‌داری — شکاف بین اقتصاد و سیاست — را به مصاف طلبید. تحت شرایط «متعارف» تقسیم کار وجود داشت — نمایندگان رفرمیست در پارلمان به سیاست مشغول بودند و مقامات اتحادیه‌های کارگری به مباحث مرتبط با کار. به این ترتیب، مبارزات بر سر پرداخت و شرایط به سپهر اقتصادی که به صنعت و بنگاه تقسیم شده بود، منحصر می‌شد. اتحادیه‌ها دولت را تهدید نمی‌کردند. سیاست‌های رسمی به مناسبات سرمایه‌دار/کارگر توجهی نداشتند، بنابراین هر نوع بحثی که رخ می‌داد در چارچوب معیارهای طبقه‌ی حاکم انجام می‌شد.

این ملاحظات در روسیه اما مسئله‌ی مهمی نبود، چرا که سرکوب تزاری هر اعتصابی را تهدید می‌کرد و نهاد پارلمانی یعنی دوما اعتباری ناچیز داشت. در نتیجه، از همان آغاز اعتصاب‌های سیاسی آشکار در مراکز صنعتی مانند پتروگراد از اعتصاب‌های اقتصادی پیشی گرفتند (Smith ۱۹۸۳، ۵۰). در اروپای غربی گذار از سپهر اقتصادی به سپهر سیاسی، از کارگاه‌های منفرد به شوراهای شهری کش‌دارتر بود. اما جنگ به این فرایند کمک کرد. قوانین اضطراری کارگران اعتصابی را به مواجهه مستقیم با دولت کشاند. هر کنشی در دفاع از مزدها در قبال تورم پرشتاب یا تخفیف شرایط نفرت‌انگیز کاری، اقدامی غیررسمی، غیرقانونی و بنابراین تلویحاً سیاسی به حساب می‌آمد. اعتصابیون در مواجهه با سرکوب حکومت نمی‌توانستند به یک مکان محدود باشند. این اعتصاب‌ها در سراسر شهرها از طریق کمیته‌های اعتصابی که بسیاری از بنگاه‌های متفاوت را در برمی‌گرفت گسترش یافت.

کمیته‌های مذکور به سازمان‌های دائمی با مشخصه‌های زیر بدل شدند: (۱) نمایندگان دمکراتیک کارگران

در محل تولید و لغو فوری مسئولیت نمایندگی افرادی که مانند نمایندگان کارخانه هیچ حقوق خاصی نمی‌گرفتند؛ (۲) قدرت نطفه‌ای کارگران — خودسازماندهی مستقل کارگران در سراسر کارخانه‌های یک منطقه‌ی گسترده‌ی جغرافیایی و ایجاد امکانی برای به مصاف طلبیدن سرمایه‌داری که از سپهر اقتصادی به سپهر سیاسی فراتر رفته بود.

گلاسکو

با این‌که ویژگی‌های یادشده به لحاظ بین‌المللی مشترک بود، هر کشور مسیر خاص خود را طی کرد. در بریتانیا، با تعمیق جدایی سنتی سیاست و اقتصاد، فقط چند گام محتاطانه به سمت ایجاد شورای کارگری برداشته شد. کارگران گلاسکو در اوایل ۱۹۱۵، به‌رغم جنگ برای افزایش مزد اعتصاب کردند. کمیته‌ای برای مدیریت این کشمکش شکل گرفت که ده‌هزار اعتصاب‌کننده‌ی غیررسمی را از بیست‌وشش شرکت به هم پیوند می‌داد (Hinton ۱۹۷۳، ۱۰۶).

کمی بعد در همان سال، کمیته‌ی کارگران کلاید (CWC) در منطقه‌ی گلاسکو شکل گرفت. این کمیته که جلسات هفتگی متشکل از سیصد نماینده‌ی کارخانه برگزار می‌کرد (Gluckstein ۱۹۸۵ ف ۶۸)، عملاً یک کمیته‌ی اعتصاب دائمی به حساب می‌آمد. نخستین اعلامیه‌ی آن، اصول بنیادین یک سازمان کارگران ساده را توضیح می‌داد: «ما از مقامات تا جایی حمایت می‌کنیم که به‌واقع نماینده‌ی کارگران باشد، اما به‌محض آنکه در انجام این کار خطا کنند، بلافاصله مستقلاً عمل خواهیم کرد. ما که از نمایندگان هر کارگاه ترکیب شده‌ایم و قوانین و قواعد منسوخ مانع مان نمی‌شود، ادعا می‌کنیم که نماینده‌ی احساسات واقعی کارگران هستیم» (Clyde Workers' Committee ۱۹۱۵). تشکیل اتحادیه‌های کارگری، حرکت روبه‌پیش عظیم کارگران به شمار می‌آمد، اما آن‌ها نهادهایی برای مذاکره بر سر معامله‌ای بهتر درون سرمایه‌داری باقی ماندند. جنبش نمایندگان کارگران در هر جایی آغاز می‌شد که اتحادیه‌های کارگری آن را رها کرده بودند؛ و البته مسیری نیز به‌سوی گذار فراسوی سرمایه‌داری روشن می‌کرد.

کمیته‌ی کارگران کلاید، به‌رغم ظاهر خودجوش خود، آفریده‌ای از تازه‌واردان نبود. اغلب نمایندگان اصلی کارگران، اعضای احزاب سوسیالیستی بودند مانند ویلی گالاچر (حزب سوسیالیست بریتانیا) یا تام کلارک (حزب کار سوسیالیستی). همین موضوع در خصوص جنبش شوراهای کارگری جنگ جهانی اول صادق بود. اما چون کمیته‌ی کارگری کلاید صدای «احساسات واقعی کارگران بود»، سوسیالیست‌هایی که میان آنان بودند تردید داشتند که نظرات سیاسی پیشرفته‌تر خود را در کارخانه‌ها آشکارا مطرح کنند. آنان به کارزارهایی در زمینه‌ی موضوعات اقتصادی، نظیر تهدید مهندسان ماهر در استخدام زنان ناماهر می‌پرداختند. این نمایندگان گه‌گاه با برگزاری کارزارهای چشمگیری که از طریق آن‌ها مخالفت‌شان را با تبعات جنگ امپریالیستی مانند اجاره‌های بالا نشان می‌دادند، حکومت را تحقیر می‌کردند. اما خود جنگ را تقییح نمی‌کردند. چنانکه جی. تی. مورفی، یکی از رهبران جنبش نمایندگان کارگران شفیلد بیان می‌کند: «هیچ یک از اعتصاب‌هایی که در خلال جنگ رخ داد، اعتصاب‌های ضد جنگ نبود. این اعتصاب‌ها را غالباً افرادی مانند خودم هدایت می‌کردند که می‌خواستند به جنگ خاتمه دهند اما این انگیزه‌ی واقعی نبود. اگر مسئله پایان دادن به جنگ در گردهمایی‌های اعتصابیون مطرح می‌شد، بی‌تردید با اکثریت بالا شکست می‌خورد» (Murphy ۱۹۴۱، ۷۷). گزارش مورفی نشان می‌دهد که خود قدرت شورای کارگری — سرشت نمایندگی راستین آن — ضعف

بالقوهی آن نیز به شمار می‌رفت. اگر اکثریت کارگران در لزوم اقتباس سیاست‌های رادیکال قانع نمی‌شدند، شورا نمی‌بایست دولت سرمایه‌داری را به چالش می‌کشید و سرانجام توسط آن درهم شکسته می‌شد. رشته‌ای از دستگیری‌ها در فوریه - مارس ۱۹۱۶ کمیته‌ی کارگران کلاید را نابود کرد و نمایندگان کارگران در شفیلد ابتکار عمل را به دست گرفتند.

برلین

جنبش شوراهای کارگری در شرایطی مشابه با شرایط گلاسکو آغاز شد، اما از آن بسیار فراتر رفت. جنگ، تورمی لجام‌گسیخته و کمبود مواد خوراکی را با خود به همراه آورد، اما به فعالیت سیاسی به‌ویژه پس از سقوط تزاریسیم در روسیه نیز دامن زد. در آوریل ۱۹۱۷، دویست‌هزار کارگر بر سر کاهش جیره اعتصاب کردند، در حالی که در لایپزیگ نخستین شورای کارگری ایجاد شد که خواستار غذا و صلح بود (Flechtheim ۱۹۶۶، ۱۰۲-۳). اما با وجود ادامه‌ی جنگ، ترکیبی از سرکوب دولتی و ترغیب رهبران سیاسی رفرمیست، مانع شکل گرفتن چالشی همه‌جانبه در مقابل دولت شد و جنبش شورای کارگری موقتاً عقب نشست، هر چند که یک مفهوم سازمانی محبوب باقی ماند.

شکست نظامی و شورش ملوانان کیل در ۲ نوامبر ۱۹۱۸، سد را شکست و قیام در سطح ملی گسترش یافت و قیصر را سرنگون کرد. مراکز صنعتی مانند برلین، برمن، و هامبورگ در ۹ نوامبر انتخابات در محل کار را برگزار کردند تا نمایندگانی را برای مجالسی برگزینند که کارگران را در سراسر شهرها به هم پیوند می‌داد. هنگامی که این نمایندگان به سربازان و ملوانان شورشی پیوستند، مرکز رادیکال یک نیروی مادی توده‌ای را ایجاد کردند که می‌توانست با دولت سرمایه‌داری رقابت کند. این همان چیزی بود که بلشویک‌ها در روسیه «قدرت دوگانه» نامیده بودند.

لایه‌ای از مبارزان رادیکال بخش مهندسی، همانند گلاسکو، بنیاد شوراهای کارگری (Arbeiterräte) را برپا کرده بود. جریان رادیکال در اسکاتلند تحت کنترل باقی ماند، فقط به این دلیل که بر سر سیاست‌های سکوت اختیار کرده بود. از آنجا که این نهادها در آلمان به‌واقع به سازمان‌های توده‌ای بدل شده بودند، بیش‌تر روحیه‌ی اکثریت را در طبقه‌ی کارگر نمایندگی می‌کردند و به این ترتیب، تحت سلطه‌ی حزب سوسیال دمکرات رفرمیست قرار داشتند. این موضوع شگفت‌انگیز بود، زیرا حزب سوسیال دمکرات به‌شدت مخالف هر شکلی از قدرت شورایی به‌عنوان بدیلی در مقابل پارلمان بود. اگرچه شوراهای کارگران و سربازان به شکلی کارآمد بخش اعظم آلمان را اداره می‌کردند، کمیته‌ی اجرایی در رای‌گیری با ۱۲ رای مثبت به ۱۰ رای مخالف احیای رایش‌تاک را پذیرفت که به‌معنای حفظ و نگهداری سرمایه‌داری بود (-Institut für Marxismus Leninismus ۱۹۶۸، ۱۳۸-۱۴۵).

اما این پایان ماجرا نبود. سیاست‌های رسمی شوراهای کارگری هر چه بود، بحران اجتماعی که روزانه شاهد مرگ هشت صد آلمانی بر اثر گرسنگی بود، شوراها را وادار کرد که برای سازماندهی جیره‌بندی و نیازمندی‌ها پا پیش گذارند. در حالی که در کارخانه‌ها فرایند خلع‌ید از روسا جریان داشت. تنش بین ایدئولوژی و سبعت بحران سرمایه‌داری به نحو ناگزیری می‌بایست به طریقی حل شود.

در سوی دیگر، طبقه‌ی حاکم و متحدانش در حزب سوسیال دمکرات با بی‌صبری، یک ضدحمله را پیش‌بینی

می کردند. آنان از اعتماد به نفس فزاینده‌ی کارگران ترسیده بودند که مثلاً از پرداخت دست‌و‌دل‌بازانه خودداری می کردند، چرا که «در یک دولت سوسیالیستی دیگر جایی برای معامله با سرمایه‌داری خصوصی وجود ندارد» (Freiheit ۱۹۱۸). حکومت در اوایل ژانویه‌ی ۱۹۱۹ امیل ایشهورن، رییس پلیس دست-چپی برلین، را دستگیر کرد و می‌دانست که این اقدام موجب تحریک انقلابیون در برلین می‌شود. این اقدام دو راهه‌ای برای چپ انقلابی ایجاد کرد که با وجود رشد فزاینده‌اش، هنوز بر اکثریت شوراهای کارگری مسلط نبود. آیا می‌بایست ابتدا شوراها را به ایده‌ی به مصاف طلبیدن قدرت دولتی جلب کند، یا باید آن‌ها را دور بزنند و بلافاصله عمل کنند؟ بخشی از نمایندگان و حزب تازه‌تاسیس کمونیست آلمان تصمیم گرفتند مسیر دوم را طی کنند. نتیجه - شورش اسپارتاکیستی - فاجعه‌بار بود.

در حالی که توده‌های طبقه کارگر آلمان عمدتاً منفعل باقی ماندند، رهبران کمونیست، رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت، همراه با دویست نفر دیگر کشته شدند. اما این اقدام تأثیری نداشت چرا که چند هفته پس از شورش اسپارتاکیستی، چپ رادیکال اکثریت را در شورای کارگران برلین به دست آورد. (Gluckstein ۱۹۸۵، ۱۵۶) به این ترتیب، جنبش دچار عقب‌نشینی تعیین‌کننده‌ای شد.

اگر درس گلاسکو این بود که وقتی شورای کارگری فراتر از حلقه‌ی مبارزان رادیکال گسترش می‌یابد، چپ برای جلب توده‌ها نباید از ارتقاء بیش‌بندیل سوسیالیستی دولت و جامعه خودداری کند؛ درس تلخ برلین این بود که سوسیالیست‌ها نباید شورا را فراموش کنند که همچون فشارسنج حساس عقاید کارگران عمل می‌کند و شاخص مهمی است برای تعیین این‌که چه چیزی از لحاظ سیاسی و تاکتیکی ممکن یا غیرممکن است.

تورینو

تورینو مرکز جنبش شورایی قدرتمندی در خلال «دو سال سرخ» در ایتالیا پس از جنگ جهانی اول بود. خاستگاه آن در کارخانه‌های اتومبیل‌سازی فیات بود؛ این جنبش آگاهانه می‌کوشید کنترل کارگران را بر تولید برقرار کند و جایگزین کارفرمایان شود. آنتونیو گرامشی و پالمیرو تولیاتی، روشنفکران مارکسیست، در مقاله‌ی «دمکراسی کارگران» با توصیف این جریان پرسیدند: «چگونه نیروهای عظیم اجتماعی عنان‌گسیخته توسط جنگ را می‌توان مهار کرد [و] شکل سیاسی داد»، به نحوی که «حال به آینده پیوند بخورد؟» برخلاف کسانی که پارلمان را یگانه مسیر برای دگرگونی اجتماعی می‌دانستند، یا کسانی که استراتژی سیاسی را در کل رد می‌کردند، گرامشی و تولیاتی مطرح کردند که «دولت سوسیالیستی پیشتر به‌طور بالقوه در نهادهای زندگی اجتماعی ... یعنی کارگاه‌ها با کمیسیون‌های درونی آن [کمیته‌های نمایندگان کارگری] که مشخصه‌ی طبقه‌ی کارگر استمار شده است، وجود دارد» (Gramsci ۱۹۷۷، ۶۵).

این امر بیانگر نظریه‌ای دستگامند در توصیف چیزی بود که نمایندگان کارگری در سایر کشورهای اروپای غربی کورمال‌کورمال به سوی آن پیش می‌رفتند. این نظریه بازتاب تحول «کمیسیون‌های درونی» کارگاه‌ها به شوراهای کارخانه بود که واحدهای بزرگ‌تری را در بر می‌گرفت. این شوراها به‌سرعت از واحد مهندسی گسترش یافتند و به‌طور کلی صنایع تورینو را در بر گرفتند. آن‌ها با توجه به عظمت توانمندی نیروی بسیج‌شان ادعا می‌کردند آن‌قدر قدرتمندند که می‌توانند در پنج دقیقه شانزده‌هزار کارگر فیات را به توقف در کار بکشانند و «بدون هیچ تدارکی، شوراهای کارخانه قادرند ۱۲۰ هزار کارگر را بسیج کنند و طی فقط یک ساعت، آن‌ها را کارخانه به کارخانه فراخوانند» (ibid، ۳۱۸).

با این همه، هدف گردآوری قدرت دمکراتیک کارگران، بدون آنکه هم‌هنگام و آگاهانه دولت سرمایه‌داری و طبقه‌ی کارفرما را به به چالشی گسترده بکشد، ناکافی از کار درآمد. کنترل کارگری و غصب قدرت در سطح کارگاه یا حتی کارخانه مشابه تصاحب قدرت فیزیکی قهری دولت نیست، چنانکه در آلمان و روسیه دیده شد. محدودیت‌های جنبش در آوریل ۱۹۲۰ هنگامی آشکار شد که اعتصابی اساسی در گرفت: اعتصاب به تورینو محدود ماند و بنابراین شکست خورد. گرامشی تشخیص داد با این که سازماندهی کارگاه مهم بود اما جنبش به اندازه‌ی کافی پیش نرفته است. او بدون تقلیل اهمیت کنترل دمکراتیک از پایین به بالا بر پایه‌ی کارگران عادی، مضافاً تأکید کرد که «قدرت در کارخانه را می‌توان فقط به‌عنوان یک عنصر در رابطه با قدرت دولتی در نظر گرفت» (ibid، ۱۸۲). به این ترتیب، مسئله‌ی رهبری سیاسی به میان کشیده شد و گرامشی متعاقباً نقشی کلیدی در ایجاد حزب کمونیست ایتالیا ایفا کرد.

پتروگراد

جنبش شورای کارگری در روسیه به بیش‌ترین موفقیت خود دست یافت، چرا که در اینجا شورا (یا بنا به اصطلاح روسی، سوویت) به پایه‌ی دولتی جدید بدل شد. این نهاد قبلاً در سنت پترزبورگ در ۱۹۰۵ ایجاد شده بود، یعنی زمانی که شکست در جنگ با ژاپن عامل برپایی انقلاب شد. لئون تروتسکی رییس شورای پترزبورگ، قوت آن را به شرح زیر جمع‌بندی کرد.

شورا پاسخی بود به نیازی عینی — نیازی که از مسیر رویدادها زاده شد. شورا سازمانی بود که اعتبار داشت و با این همه، فاقد سنت بود، سازمانی که می‌توانست توده‌ی متفرقی از صدها هزار انسان را در بر بگیرد، ضمن آنکه عملاً دستگاه سازمانی نداشت؛ سازمانی که جریان‌های انقلابی را درون پرولتاریا وحدت بخشد؛ و قادر به ابتکار عمل و خویشننداری خودجوش بود — و مهمتر از همه می‌توانست طی بیست و چهار ساعت از زیر زمین بیرون آورده شود (Trotsky، ۱۹۷۱، ۱۲۲).

اگرچه تزاریسیم موقتاً بهبود یافت و شورای ۱۹۰۵ ممنوع اعلام شد، خاطره‌ی آن باقی ماند. بعد از آن، جنگ جهانی اول درد و رنجی شدید را برای روسیه به همراه داشت. برخلاف اروپای غربی که رفرمیست‌های سیاسی و اتحادیه‌های کارگری (هر چند به‌دشواری) می‌توانستند همچون سوپاپ اطمینان عمل کنند تا مانع جنبش شورایی شوند، سرکوب حکومتی در روسیه این مجرا را ناکارآمد کرده بود. بنابراین، هنگامی که ارتش از تیراندازی به کارگران اعتصابی گرسنه در پتروگراد در فوریه ۱۹۱۷ خودداری کرد، مانعی بر بازآفرینش توده‌ای شوراها وجود نداشت. شوراها عملاً مانند آنچه در غرب مشاهده شد، رشدی تدریجی نداشتند. شورای پتروگراد به‌واقع طی بیست و چهار ساعت ظاهر شد. این شورا متکی بود بر نماینده‌ی یک کارخانه به‌ازای هر هزار کارگر و یک نماینده‌ی نظامی به‌ازای یک هنگ. از همان آغاز، قدرت جمعی در کارگاه با قدرت مادی نظامی‌ها تلفیق شد. و این نظام با دولت سرمایه‌داری‌ای مواجه شد که عملاً در آشفتگی تمام‌عیار بود.

با این همه، سوویت‌ها در مبانی خود، از لحاظ قوت و ضعف، هیچ تفاوتی با کمیته‌ی نمایندگان کارگری یا شورای کارخانه، نداشتند. با وجود فقدان سیاست رفرمیستی تثبیت‌شده، اکثریت نمایندگان سوویت‌ها توانمندی نهادی را که تجسمش بودند درک نمی‌کردند. تزاریسیم ممکن بود نابود شود اما بیش‌تر افراد انتظار داشتند که گام بعدی ایجاد دولتی سرمایه‌داری در راستای خطوط پارلمان غربی باشد. پیامدی رادیکال‌تر به

تصور در نمی‌آمد و این باور در اکثریت شوراهای یعنی منشویکها که نمایندگان کارگران کم‌تر رادیکال و نیز متحدان سوسیال رولوسیونرشان که متکی بر دهقانان پرشمار بودند، بازتاب داشت. به این ترتیب، بلشویکها که مدافع «تمام قدرت به شوراهای» بودند، فقط ۶۵ نماینده از ۲۸۰۰ نماینده‌ی شورا را در اختیار داشتند.

با این همه، بحرانهای سیاسی متوالی آوریل، ژوئیه و سپتامبر بازتاب تحولی دمکراتیک و پیوسته در سیمای شوراهای بود. هنگامی که تداوم جنگ و تعمیق فروپاشی اجتماعی خسارات زیادی به بار آورد، حرکت شوراهای رادیکال‌شدن کارگران هم‌راستا بود. ولادیمیر ایلیچ لنین در آوریل ۱۹۱۷ استدلال کرده بود که حزب بلشویک که او رهبری می‌کرد، «باید برای نفوذ در میان شوراهای مبارزه کند...» (Lenin، ۱۹۶۴، ۴۹) و این رویکرد با گذر زمان کارآیی‌اش را نشان داد. الغاء فوری نمایندگی به معنای آن بود که نوامیدی مردمی از سیاست حکومتی منشویکها و سوسیال رولوسیونرها موجب شد که نمایندگان آنها به تدریج کنار گذاشته شوند و جایشان را انقلابیون بگیرند. بلشویکها در اکتبر ۱۹۱۷ در شورای پتروگراد اکثریت را به دست آوردند و در قیامی تقریباً بدون خونریزی، کمیته‌ی انقلابی نظامی شورای پتروگراد قدرت را به دست گرفت، کنترل کاخ زمستانی را از آن خود کرد و دولت کرنسکی را با حداقل تلفات سرنگون کرد. کمیته‌ی انقلابی سپس اعلام کرد که نظام شورایی پایه‌ی دولت جدید سوسیالیستی را تشکیل خواهد داد.

این تحول، تفاوت اصلی میان روسیه و نمونه‌های دیگر را نشان می‌دهد. شوراهای کارگری روسیه آنقدر قوی بودند که یک قدرت دولتی واقعی را قائم‌به‌ذات تشکیل دهند. در آلمان هم این امر صادق بود. اما روسیه به‌شکلی منحصر بفرد دارای یک حزب انقلابی توده‌ای بود که به ایده‌ی قدرت شورای کارگری پای‌بند بود. حزب بلشویک آنقدر قدرت داشت که در مقابل فشارها از درون شوراهای کارگری برای سازگاری با اکثریتی که با رفرمیسم جوش خورده بود، تاب آورد. چنین فشاری مانع سوسیالیست‌های گلاسکو شد تا دیدگاه‌های رادیکال خود را مطرح کنند. اما تمایل بلشویکها به سوسیالیسم — آمیخته با عدم نفوذ کنترل‌کننده درون شورا — نیز وادارشان نکرد که شوراهای را دور بزنند، چیزی که در برلین اتفاق افتاد. حزب لنین این اعتماد به نفس را داشت که پیروزی استدلال‌هایش را در درازمدت ببیند. حزب، نیاز به جلب نظر شوراهای را به تغییر انقلابی درک می‌کرد. تروتسکی که بار دیگر به‌عنوان رییس آن در پتروگراد انتخاب شده بود، تجربه‌ی ۱۹۱۷ را چنین جمع‌بندی کرد:

سازمانی که پرولتاریا به واسطه‌ی آن می‌تواند هم قدرت پیشین را براندازد و هم جایگزین آن شود، شوراهاست اما شوراهای به‌خودی خود نمی‌توانند موضوع را فیصله دهند. آنها ممکن است به اهداف متفاوتی بنا به برنامه و رهبری یاری برسانند... در حالی که شوراهای در شرایط انقلابی — و جدا از انقلاب ناممکن هستند — کل طبقه را به استثنای لایه‌ی یکسره عقب‌افتاده، منفعل و فاسد در برمی‌گیرند، حزب انقلابی نماینده‌ی مغز طبقه است. مسئله‌ی تصاحب قدرت را فقط می‌توان با ترکیب معین حزب و شوراهای حل کرد (Trotsky، ۱۹۷۷، ۱۰۲۱).

نکته‌ی تراژیک، این بود که دولت شورایی روسیه عمری کوتاه داشت، هر چند این نام باقی ماند. قلت عددی طبقه‌ی کارگر در کشوری اساساً دهقانی، و ویرانی مادی آن در جنگ داخلی و جنگ‌های مداخله‌گرایانه‌ی خارجی، به توخالی شدن شوراهای به‌مثابه نهادهای دمکراتیک معنادار انجامید. این روند با تباهی هم‌هنگام حزب بلشویک تحت رهبری استالین پیوند خورد. این دو سازمان برای موفقیت به هم تکیه داشتند و هیچ‌یک بدون حضور دیگری نمی‌توانست دوامی درازمدت در قدرت داشته باشد. هنگامی جنگ بزرگ بعدی آغاز شد، این پویش نشان داد که تبعاتی عمیق دارد.

جنگ جهانی دوم و شوراهای مفقود

جنگ جهانی دوم در نگاه نخست، تمامی اجزای لازم برای ظهور دوباره‌ی شوراهای کارگری را در مقیاسی گسترده در برداشت. این رخداد، براساس رنج و درد محض انسان‌ها، آشوب اجتماعی و اقتصادی و نابودی ساختارهای قراردادی کشورها، از کشمکش ۱۹۱۴-۱۹۱۸ بسیار فراتر رفت. اما در برخی کشورهایی که قبلاً خاطر نشان کردیم، شرایط پیش از جنگ ایجاد شوراها را ناممکن کرده بود. در خلال دهه‌ی ۱۹۳۰، سرکوب در روسیه‌ی استالینیستی و آلمان نازی چنان کامل و شدید بود که انتظار فعالیت مستقل طبقه‌ی کارگر نمی‌رفت.

تشابهات در زمینه‌های دیگر با جنگ جهانی اول بیش‌تر بود. آتش‌بس سیاسی/اقتصادی که سیاستمداران و رهبران رفرمیست اتحادیه‌های کارگری به حکومت‌های خود پیشنهاد کردند، بار دیگر کارگران را در اروپای غربی در معرض افزایش عظیم استثمار قرار داد. حزب کارگر در بریتانیا به حکومت ائتلافی چرچیل ملحق شد و اعضای برجسته‌ی سندیکاها کارگری مانند ارنست بوین نهایت تلاش خود را برای پیشینه‌سازی تولید به کار گرفتند. در فرانسه این فرایند مسیری متفاوت را طی کرد. ارتش آلمان فقط شش هفته لازم داشت تا کل کشور را در ۱۹۴۰ تسخیر کند. این فروپاشی غیرمنتظره در این سطح گسترده به آمادگی دستگاه سیاسی و نظامی فرانسه برای همکاری با نازیسم نسبت داده شد تا ناشی از تحریک مردم به فرار. هم در انگلستان و هم در فرانسه، سلطه‌ی سازمان‌های سنتی جنبش کارگری تضعیف شد و ظهور جنبش شوراهای کارگری را محتمل کرد.

همانند جنگ جهانی اول، بریتانیا با اعتصابات متعددی در جنگ جهانی دوم مواجه بود، اما هیچ‌یک از آن‌ها نهادهای مستقل کارگران عادی مانند کمیته‌ی کارگران کلاید را ایجاد نکرد. فرانسه در زمان اشغال نازی و رژیم ویشی، نهضت مقاومت قدرتمندی را به وجود آورد و پاریس بار دیگر مرکز عمل شد. در سال ۱۹۴۴ اعتصاب‌های توده‌ای در پایتخت با حضور ماموران پلیس، کارمندان پست و کارگران مترو رخ داد. با وجود خواهش ژنرال دوگل از آن‌ها که «بلافاصله سر کار برگردند و تا زمان ورود متفقین نظم را حفظ کنند» (نقل قول در تیلون ۱۹۶۲، ۳۱۸)، شورشی عمومی برپا شد. با این همه، مخالفت بسیار اندکی در برابر هدف دوگل مبنی بر بازتثبیت فرانسه‌ی سرمایه‌داری رخ داد. بنابراین فقط سه روز پس از آزادی پاریس، دوگل توانست میلیشاهای مردمی را منحل کند و این روند با کم‌ترین مقاومت روبرو شد (de Gaulle ۱۹۹۸، ۶۶۱).

ایتالیای شمالی به‌رغم سال‌ها حکومت فاشیستی، شاهد بزرگ‌ترین سطح فعالیت کارگران در سراسر جنگ جهانی دوم بود. در مارس ۱۹۴۳، بار دیگر با مرکزیت تورینو، تمام کارخانه‌های پیه‌مونتته اعتصاب کردند (Battaglia ۱۹۵۷، ۳۲). این جنبش، نقشی چشمگیر در تصمیم شورای بزرگ فاشیستی و شاه برای برکناری موسلینی به‌عنوان رهبر در چند ماه بعد داشت. در سال‌های بعد، اعتصاب‌های عمومی عظیمی تمام شمال کشور را در نوردید. نهضت مقاومت حتی در برخی نواحی، مناطق آزادشده ایجاد کرد. یکی از بزرگ‌ترین آن‌ها جمهوری دومودوسلا در نزدیکی میلان صنعتی قرار داشت. این «یگانه بخش مهم اروپای تحت اشغال هیتلر بود که به استقلال رسید و به رسمیت شناخته شد» (Lamb ۱۹۹۳، ۲۲۰).

با این همه، هیچ نهادی شبیه شوراهای کارگری در بریتانیا، فرانسه یا ایتالیا در خلال این زمان ظاهر نشد. علت چه بود؟ عامل تعیین‌کننده همانا مخالفت انواع احزاب کمونیست بود. این احزاب در انقلاب ۱۹۱۷ و با تثبیت

دولت شوروی شکل گرفته بودند، اما این تاریخچه در زمان جنگ جهانی دوم، از مدت‌ها پیش فراموش شده بود. این احزاب در جنبش‌های کارگری مرتبط از نفوذ چشمگیری بهره‌مند بودند اما از ۱۹۴۱ به بعد، هر یک از آن‌ها می‌کوشید در پیکار نومیدانه‌شان با هیتلر، برای بقای خویش بیش‌ترین حمایت را از مسکو بکنند، و به همکاری با هر دولت سرمایه‌داری که به آن‌ها کمک می‌کرد روی آوردند. بنابراین، استالین انگیزه‌های امپریالیستی بریتانیا، فرانسه و ایالات متحد را دست کم گرفت، به انتقاد از حکومت‌های سرمایه‌دارشان پایان داد و جنگ را پیکار ناب و صدصدی علیه فاشیسم دانست. بنابراین، شورش علیه شرایط جنگی که ویژگی و معرف شوراهای کارگری در خلال جنگ جهانی اول بود، در خلال جنگ جهانی دوم مفقود شد.

مثلاً در بریتانیا، حزب کمونیست کارزاری را برای پیشینه‌کردن تولید در زمان جنگ برپا کرد و هر توقف در کار را به‌عنوان خرابکاری تقبیح می‌کرد (مثلاً ر. ک. به کروچر ۱۹۸۲). در فرانسه حزب کمونیست بزدلانه انحلال مقاومت را پس از جنگ پذیرفت زیرا تداوم آن با اهداف سیاست خارجی مسکو منطبق نبود.

پارتیزان‌های ایتالیا در اواسط سال ۱۹۴۵، عملاً بخش اعظم شمال ایتالیا را کنترل کردند. اما هنگامی که تولیاتی، رهبر کمونیست ایتالیا که با گرامشی در ۱۹۱۹ مقاله‌ی تاثیرگذار «دمکراسی کارگری» را نوشته بود، از تبعید در مسکو بازگشت با ابراز عبارت زیر طرفدارانش را حیرت‌زده کرد: «طبقه‌ی کارگر باید موضع اپوزیسیون و نقد را که در گذشته داشت، کنار بگذارد» (نقل قول در ساسون ۱۹۸۱، ۲۲). روزنامه‌ای پارتیزانی که برای رزمندگان مقاومت ضدفاشیستی منتشر می‌شد، به‌جای تشویق به ایجاد شوراهای کارگری، در مقاله‌ای با عنوان «به دولت وحدت ملی خوشامد بگویید»، تاکید کرد «هر مخالفتی که با این رژیم در کشورمان داریم، هر رفرم مشروعی که اضطراری نیست، باید فرعی تلقی و کنار گذاشته شود و تا پس از پیروزی معلق باقی بماند» (II Combattente، می ۱۹۴۴، در Longo ۱۹۷۱، ۱۸۰).

نتیجه‌گیری

تحولات جنگ جهانی دوم به معنایی منفی، درس‌های دشوار کمون پاریس و جنگ جهانی اول را تقویت کرد. در موارد پیشین، شوراهای کارگری به دلیل فقدان خودآگاهی و هدف انقلابی که فقط یک حزب سوسیالیست رادیکال می‌توانست به درون آن‌ها تزریق کند، موفق نشدند. شوراهای کارگری در خلال جنگ جهانی دوم حتی تأسیس نشدند، چرا که احزاب کمونیست که روزگاری از آن‌ها انتظار می‌رفت موجب ارتقایشان شوند، از ایفای نقشی مثبت خودداری کردند و فعالانه مانع تشکیل‌شان شدند.

درس‌های تجربه‌ی اروپایی این بود که شوراهای کارگری پایه‌ای برای نوع متفاوتی از دولت است. با لغو فوری نمایندگی و این واقعیت که نمایندگان کف کارخانه هیچ مزد ویژه‌ای برای پاسخگوبودن مستقیم و بلاواسطه به منتخبان خود دریافت نمی‌کنند، نوعی از دمکراسی ارائه کردند که هیچ نهاد قراردادی حتی در خواب هم نمی‌دید. شوراهای کارگری به‌عنوان تجلی جمعی طبقه‌ی کارگر، ابزاری برای چیرگی بر دمکراسی ظاهری انتخابات پارلمانی تحت حاکمیت سرمایه‌داری ارائه می‌کنند. قدرت واقعی در سرمایه‌داری را روسا در اختیار دارند نه توده‌ی مستأصل افراد که بر اثر تصادفی جغرافیایی کنار هم گرد آمده‌اند و کاری جز این نمی‌کنند که یک علامت ضربدر روی برگه‌ی کاغذ و جلوی نام کسی بگذارند و میدان قدرت و امتیاز را برای چند سال ترک کنند.

اما شوراهای کارگری نمی‌توانند در انزوا تشکیل شوند، بلکه فقط در رابطه‌ای هم‌زیستانه با ایده‌های سازمان‌یافته‌ی رادیکال، این امر شدنی است. بدون درکی خودآگاه از توانمندی انقلابی شورا، شالوده‌ی قدرتش — دمکراسی مردم‌پایه — میل به انعکاس رفرمیسم می‌یابد و در چارچوب جامعه‌ی سرمایه‌داری باقی می‌ماند. به همین ترتیب، بدون خودسازماندهی و دمکراسی کارگری — بدون شوراهای کارگری — سوسیالیسمی نیز وجود نخواهد داشت.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل دوم کتاب زیر است:

Ours to Master and to Own: Workers' Control from the Commune to the Present, Editors: Dario Az-zellini, Immanuel Ness; Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

Workers' Councils in Europe: A Century of Experience by Donny Gluckstein

یادداشت‌ها

۱. پرودون (۱۸۰۹-۱۸۶۵) نویسنده عبارت معروف «مالکیت دزدی است»، بر ایده‌ی کمون‌ها به‌عنوان پایه‌ای برای جامعه‌ای فدرال بدون اقتدار سیاسی مرکزی تأکید داشت.
۲. قانون دفاع از قلمرو (DORA)، در بریتانیای کبیر در ۸ اوت ۱۹۱۴، چهار روز پس از ورود این کشور به جنگ جهانی اول، تصویب و با پیشرفت جنگ بر مفاد آن افزوده شد. این قانون به دولت، قدرتی فراگیر در جریان جنگ داد، مانند قدرت استرداد ساختمان‌ها یا زمین‌های لازم برای تلاش‌های جنگی یا اجرای قوانین ویژه برای جرائم جنایی - مترجم.

- Abrate, Mario. 1967. La lotta sindacale nella industrializzazione in Italia, 1906–1926, 2nd rev. ed. Milan: Angeli
- Avanti! 1918. Turin edition, October 17
- Battaglia, Roberto. 1957. The story of the Italian resistance. Trans. P. D. Cummins. London: Odhams Press Limited
- Bron, Jean. 1968. Histoire du mouvement ouvrier français. 2 vols. Paris: Les Éditions Ouvrières
- Clyde Workers' Committee. 1915. Leaflet, November 1915, Glasgow. Beveridge Collection, St. Andrews University
- Croucher, Richard. 1982. Engineers at war. London: Merlin Press
- De Gaulle, Charles. 1998. The complete war memoirs. New York: Carroll & Graf Publishers
- EDHIS [Editions d'histoire sociale], eds. 1988. Federation Republicaine de la Garde Nationale. Comite Central. Status Declaration prealable, 26 September 1870. In Les Révolutions du XIXe siècle, 1852–1872. Paris: EDHIS
- Edwards, Stewart. 1971. The Paris Commune, 1871. London: Eyre and Spottiswoode
- Flechtheim, O. K. 1966. Die KPD in der Weimarer Republik. Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt
- Freiheit. 1918. December 30
- Frölich, Paul. 1972. Rosa Luxemburg: Ideas in action. Trans. Joanna Hoornweg. London: Pluto Press
- Gaillard, Jeanne. 1977. Paris, la ville 1852–1870. Lille-Paris: Honoré Champion
- Gluckstein, Donny. 1985. The Western soviets: Workers' councils versus parliament 1915–20. London: Bookmarks
- Gluckstein, Donny. 2006. The Paris Commune: A revolution in democracy. London: Bookmarks
- Gramsci, Antonio. 1977. Selections from political writings, 1910–20. London: Lawrence and Wishart
- Hinton, James. 1973. The first shop stewards' movement. London: Allen & Unwin
- Institut für Marxismus-Leninismus. 1968. Protokoll der Sitzung des Vollzugsrate der Arbeiterund Soldatenraete am 16 November 1918. In Beitrag zur Geschichte der Arbeiterbewegung, 138–145. Berlin: Institut für Marxismus-Leninismus
- La Commune, 1871. March 19
- Lamb, Richard. 1993. War in Italy, 1943–1945: A brutal story. London: Da Capo Press
- Lenin, V. I. 1964. Letters on tactics. In Collected works, vol. 24. Moscow: Progress Publishers
- Longo, Luigi. 1971. Sulla via dell'insurrezione nazionale. Rome: Editori Riuniti
- Lucipia, Louis. 1904. The Paris Commune of 1871. International Quarterly no. 8 .September 1903–March 1904
- McNair, John. 1955. James Maxton: The beloved rebel. London: Allen & Unwin
- Murphy, J. T. 1941. New horizons. London: John Lane/The Bodley Head

- Rougerie, Jaques. 1971. Paris libre, 1871. Paris: Editions du Seuil
- Sassoon, Donald. 1981. The strategy of the Italian Communist Party: From the resistance to the historic compromise. London: Frances Pinter
- Smith, Steve. 1983. Red Petrograd: Revolution in the factories, 1917–18. London and New York: Cambridge University Press
- Tillon, C. 1962. Les FT. Paris: Julliard
- Trotsky, Leon. 1971. 1905. London: Penguin Books
- 1977-The history of the Russian revolution. London: Pluto Press.



گورکن سرخ

شوراهای کارگری، ابزاری برای دگرگونی انقلابی

نوشته‌ی: شیلا کوهن

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان

گورکن [موش کور] سرخ ممکن است الگوهایی پیش‌بینی‌ناشدنی داشته باشد و به شیوه‌هایی عجیب خود را پنهان کند؛ او با سرعت زیاد زمین را می‌کند و می‌کند، بی‌محابا در مسیر درست پیش می‌رود...

دانیل سینگر، مسیر گدانسک.

اصطلاح «شوراهای کارگری» را می‌توان اصطلاحی عام برای شکلی از سازماندهی دانست که در زمان‌های متفاوت و در کشورهای مختلف از سوی گروه‌هایی از کارگران احیا شده است که غالباً از ساختار یا پیشینه‌ی تاریخی آن بی‌خبر بوده‌اند. این شکل سازماندهی در حد اعلامی تجلی‌اش به صورت سوویت [soviet] و در «دست‌پایین‌ترین» تجلی‌اش به شکل کمیته‌ی نمایندگان محل کار، بارها و بارها در وضعیت‌های بارز مبارزه‌ی طبقاتی و حتی در کشمکش‌های کاری هرروزه، به‌ناگاه پدیدار می‌شود.

چرا کارگران به شکلی مستقل، این ساختار یکسان کمیته بنیاد، نماینده محور و مستقیماً دموکراتیک را برای قدرت مندترین بیان مقاومت شان برمی‌گزینند؟ پاسخ دشوار نیست، زیرا این شکل ساده است؛ شکلی که مقتضیات، موقعیت آن را به وجود می‌آورد و تصادفاً از هوا خلق نمی‌شود. کارگرانی که درگیر مبارزه هستند به عامل زمان، نیاز یا تمایلی ندارند تا به گستره‌ای از گزینه‌های ممکن بیندیشند: ساختار شورای کارگری «به‌طور خودانگیخته» ایجاد می‌شود زیرا این ساختار بلافاصله به نیازهای سازماندهی مبارزات مردم‌پایه پاسخ می‌دهد. شوراهای کارگری تمام‌عیاری، کم‌وبیش بنا به تعریف، در زمان‌های اوج مبارزه‌ی طبقاتی به وجود می‌آید که گرایش دارند تمام دیگر تجلی‌های سنخ‌نمای مبارزه‌ی بارز طبقاتی را نیز نمایان کنند: اعتصاب‌های عمومی، اشغال‌ها، و گاهی شورش‌ها. کندوکاو کامل سرشت شوراهای کارگری مستلزم بررسی دیگر جنبه‌های این بازه‌های زمانی و ویژگی‌های مشترک آن‌ها نیز هست: قدرت دوگانه، دموکراسی مستقیم، خودکنش‌گری از پایین، انواع تشکل‌های کارگری غیررسمی و میان‌اتحادیه‌ای، همبستگی و اتحاد طبقاتی، و بالاتر از همه، ارتقای آگاهی طبقاتی.

روایت‌های مارکس و لنین از کمون پاریس ۱۸۷۱ و شورای پترزبورگ ۱۹۰۵، که در آن‌ها شوراهای کارگری کنترل شهرها و کارخانه‌ها را در فرایندی بالقوه انقلابی به دست گرفتند، به پویه‌ای کلیدی اشاره دارد. به این ترتیب که در این پویه، ساختارهای ایجادشده توسط کارگران، همزمان هم دولت سرمایه‌داری را به چالش می‌کشند و هم الگویی بالقوه برای جامعه‌ای جدید تحت هدایت کارگران خلق می‌کنند که در راستای همان خطوط مستقیماً دموکراتیک و پاسخگو سازمان یافته‌اند. از این نظر، شکل «روزمره»ی شورای کارگری پیوندی حیاتی میان شکل سازمانی و گذار سیاسی بنیادین ایجاد می‌کند که حاکی از اهمیت تاریخی و سیاسی کلیدی این ساختار است.

در این فصل، مثال‌هایی از خلال تاریخ سرمایه‌داری ارائه می‌شود تا روشن شود ساختار شوراهای کارگری از مبارزات دهه‌ی ۱۸۴۰ چارتیسم تا مبارزات قرن بیست و یکم آرژانتین، چگونه پیوسته بازتولید می‌شوند. بدون شک، مدل شورای کارگری با وضعیت سیاسی و اقتصادی زمانه‌ی ما نیز مرتبط است: نخست به این دلیل که سرشت پیش‌بینی‌ناپذیر و «خودانگیخته»ی شکل‌گیری شورای کارگری نشان می‌دهد که چنین ساختارهایی حتی در شرایط نامطلوب نئولیبرالیسم قرن بیست و یکم نیز می‌توانند از نو پدیدار شوند؛ دوم به این دلیل که قدرت، شاعرانگی و الهام‌بخشی این سازمان‌های بنیادین طبقه‌ی کارگر، یادآوری مهمی به چپ درخصوص اعتبار کماکان پابرجای طبقه است.

«توانایی ... برای عزل بلافاصله هر نماینده»

همان‌طور که اشاره شد، یکی از ویژگی‌های بنیادین شکل‌گیری شوراهای کارگری اتخاذ غریزی شیوه‌ی دموکراسی مستقیم است. این شیوه برخلاف نوع «مبتنی بر نمایندگی» دموکراسی [representative] که با فرایندهای انتخاباتی مرسوم سیاسی و اتحادیه‌ای تدارک دیده می‌شود، شکلی از تصمیم‌گیری دموکراتیک است که خواست اکثریت را به‌طور مستقیم و از طریق نمایندگان [delegates] برخاسته از محل کار مطرح می‌کند. این نمایندگان در صورت عدم موفقیت در اجرای تصمیمات محل کار، بلافاصله باید پاسخگو باشند. دموکراسی مستقیم در نشست‌های جمعی، ساختارهای نمایندگی و «رهبران محلی» پاسخگو و قابل عزل که حضورشان در بسیاری از موقعیت‌های محل کار، معمول است بروز پیدا می‌کند (فش و کوهن ۱۹۹۰).

این ویژگی‌های مستقیماً دموکراتیک از نخستین خیزش‌های طبقه‌ی کارگر تحت نظام سرمایه‌داری قابل تشخیص بوده‌اند، مانند چارتریس، مبارزه‌ی کارگران بریتانیایی در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ برای «منشور» شش ماده‌ای که شامل مطالبه‌ی حق رأی عمومی بود. این جنبش توده‌ای یک رهبری مبتنی بر بدنه‌ی کارگری ایجاد کرد که عیار خود را در خلال اعتصاب عمومی تاریخی ۱۸۴۲ نشان داد، ضمن آن‌که برگزاری مجموعه‌ای از کنفرانس‌های نماینده‌محور [delegate-based] از سنت قدیمی‌تر «کنفرانس‌های میان‌اتحادیه‌ای» اوایل سال ۱۸۱۰ نشأت گرفته بود. (چارلتون ۱۹۹۷).

شکل‌های مشابهی از دموکراسی مستقیم و مشارکتی در خلال غلیان‌های سریع مقاومت بدنه‌ی کارگری نیز پدیدار شده‌اند. در «طغیان بزرگ» اواخر دهه‌ی ۱۸۷۰ در ایالات متحده، کارگران راه‌آهن که دست به اعتصاب عمومی علیه کاهش دستمزدها زده بودند، «با نادیده گرفتن رهبری اتحادیه‌های ملی‌شان، نمایندگانی ... را برای یک کمیته‌ی مشترک رسیدگی به شکایت‌ها انتخاب کردند؛ اعتصاب به سرعت به سنت لوئیس رسید و کارگران در جلسه‌ی اعتصاب، کمیته‌ای متشکل از یک نفر از هر خط راه‌آهن تشکیل دادند و ایستگاه رله را به‌عنوان مقر خود اشغال کردند» (برچر ۱۹۷۷، ۱۷، ۳۲).

بیست سال پس از آن در مجموعه‌ای از مبارزات چشم‌گیر و گسترده با کمپانی‌های راه‌آهن آمریکا در دهه‌ی ۱۸۹۰، ساختارهایی تقریباً مشابه به وجود آمدند. کارگرانی که در ۱۸۹۴ علیه [کمپانی] پولمن اعتصاب کرده بودند یک کمیته‌ی اعتصاب مرکزی تشکیل دادند با حضور یک نماینده از هر منطقه. اتحادیه‌ی تازه‌تأسیس راه‌آهن آمریکا [American Railway Union] به رهبری یوجین دبس [Eugene Debs] نیز قویاً از آن حمایت کرد، اما با این حال کنترل اعتصاب در دست کمیته‌های کارگری باقی ماند. اتحادیه به جای هدایت اعتصاب، به گفته‌ی دبس «این اختیار را به کمیته داد که در این ایستگاه یا آن خط آهن ابتکار عمل را به دست بگیرد» (همان، ۱۰۱-۱۰۲). این میزان پشتیبانی از کنش بدنه‌ی کارگری از سوی اتحادیه‌های مستقر طبعاً غیر معمول است؛ حتی دپس که بعدها سوسیالیستی قسم‌خورده شد، در نهایت از ترس «شورش»، از حمایت از «کنش توده‌ای مستقیم» در اعتصاب پولمن پا پس کشید (همان، ۱۱۴).

موج‌های اعتصاب قرن نوزدهم که توسط برچر مستند شده‌اند، خصلتی تقریباً شورش‌گرایانه را به‌وضوح نشان می‌دهند. با این حال، مبارزات کارگری در طول جنگ جهانی اول سطح بسیار هشداردهنده‌تری از ظرفیت‌های انقلابی را برای طبقه‌ی دستپاچه‌ی حاکم عیان کرد. صرف‌نظر از سوویت‌های روسیه و نقش حیاتی آن‌ها در انقلاب ۱۹۱۷، قلب جنبش شوراهای کارگری در آلمان می‌تپید؛ یعنی جایی که در آن پتانسیل وقوع یک انقلاب با الگوی شوروی و نیز حمایت از آن به اندازه‌ی شکست تراژیک‌اش نیرومند بود. یکی از ملوانان، شورشی را در نوامبر ۱۹۱۸ مستند کرده است که در آن «نمایندگان منتخب ملوانان، در هرکشتی، یک شورا تشکیل دادند» (اپل ۲۰۰۸). در فاصله‌ی جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸، «تشکل‌های مشابهی در کارخانه‌ها پدیدار شدند. این تشکل‌ها در دوران اعتصاب‌ها توسط نمایندگان منتخب شکل می‌گرفتند». اپل در ادامه می‌گوید که «فعالیت مستقل کارگران و سربازان بنا به اقتضاء، شکل سازمانی شوراها را به خود می‌گرفت؛ این‌ها شکل‌های جدید سازمان‌دهی طبقاتی بودند». بر اساس این گزارش، با این‌که از نظر KDP (حزب اولیه کمونیست آلمان) شوراهای کارخانه «صرفاً شکلی از سازماندهی بودند و نه چیزی بیش‌تر»، کارگران آن را «مسئله‌ای کاملاً متفاوت — ابزاری برای کنترل از پایین به بالا — می‌دانستند» (همان).

در ایتالیا در خلال سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۲۰، جنبش شوراهای کارخانه که در تورینو به اوج خود رسید، یک بار دیگر به شکلی غیرقابل انکار، قدرت نهفته‌ی کارگران را — هر چند نه در شکل تحقق‌یافته‌ی آن — نشان داد. کارگران شورشی این جنبش را به دست گرفتند، که در اصل ریشه در «کمیسیون‌های داخلی» کارگران ساده‌ای داشت و از سوی فدراسیون اتحادیه‌ای رسمی، فیوم (فدراسیون فلزکاران ایتالیا) تأسیس شده بود؛ و البته همین نیز نشان‌دهنده‌ی الگوهای دموکراسی مستقیم بود. به گفته‌ی یکی از شرکت‌کنندگان در نخستین شورای کارخانه که در اوت ۱۹۱۹ شکل گرفت: «ویژگی کلیدی شوراها توانایی بدنه‌ی کارگری برای عزل فوری نمایندگان بود». تا اکتبر ۱۹۱۹ جنبش شورای کارخانه توانست کنفرانسی از نمایندگان از سی کارخانه شکل بدهد که پنجاه‌هزار کارگر را نمایندگی می‌کرد (ماسون ۲۰۰۷، ۲۴۶-۲۴۷). آن‌گونه که آنتونیو گرامشی، انقلابی ایتالیایی، استدلال می‌کند: «توده‌های گرفتار در چنبره‌ی منازعات سرمایه‌دارانه... از شکل‌های بورژوازی دموکراسی می‌گسلند» (ویلیام ۱۹۷۵، ۱۶۳؛ همچنین ن.ک. صفحات ۱۴۵-۱۶۱ همین کتاب)

حتی در بریتانیای «میان‌رو»، شورش‌های سربازان در ۱۹۱۹ در اعتراض به تأخیر در ترخیص از خدمت، نشان‌دهنده‌ی ویژگی‌های مشابهی از دموکراسی مستقیم است. یکی از سازمان‌یافته‌ترین این شورش‌ها در کاله رخ داد، که در آن کمیته‌های اعتصاب در تمامی اردوگاه‌های سربازان در انتظار بازگشت به خانه شکل گرفتند. این سربازان شورایی را برگزیدند که «انجمن سربازان و ملوانان ناحیه‌ی کاله» خوانده می‌شد؛ در این شورا اردوگاه‌های بزرگ‌تر، چهار نماینده یا بیش‌تر و اردوگاه‌های کوچک‌تر، دو نماینده داشتند. مقامات دولت بریتانیا متوجه خطر انقلابی چنین ساختاری شدند و به نخست‌وزیر هشدار دادند که «نباید نمایندگان سربازان را به رسمیت بشناسد... هیئت نمایندگی سربازان شباهت خطرناکی به یک سوویت دارد» (به نقل از روزنبرگ ۱۹۸۷، ۱۲ تأکید از متن اصلی است).

اما استفاده گسترده‌ی کارگران از این ساختارهای سازماندهی پاسخگو و مستقیماً دموکراتیک، به دوره‌ی آشکارا انقلابی جنگ جهانی اول محدود نمی‌شود. در طول دهه‌های ۱۹۵۰، ۱۹۶۰ و پس از آن، الگوهای تقریباً مشابهی از سازمان‌یابی بدنه‌ی کارگری در خیزش‌های گوناگون کارگران علیه حکومت‌های استالینیستی در اروپای شرقی بروز کرده است. روایات تأثیرگذار انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان، و خیزش‌های چکسلواکی، لهستان و دیگر نقاط، نمونه‌های روشنی از دموکراسی مردم‌پایه به‌عنوان بخشی از ساختار شورای کارگران هستند.

آن‌گونه که یکی از تاریخ‌نگاران سازماندهی شورای کارگران در جریان انقلاب مجارستان به ثبت رسانده است، نمایندگان شورا «صرفاً افرادی بودند که مسئولیت اجرای خواست طبقه‌ی کارگر را برعهده داشتند»؛ شوراهای کارگری «به شکلی کاملاً طبیعی از دل دموکراسی کارگران برآمده بودند» (ناگ ۲۰۰۶). این عنصر اساسی، یعنی پاسخگویی، در اظهارنظر نویسنده‌ی دیگری نیز تأیید شده است: «هیچ‌کس هرگز در این اصل که نمایندگان شورای مرکزی باید همواره قابل عزل باشند، تردیدی به خود راه نمی‌داد. این اصل به واقعیتی بی‌واسطه بدل شده بود» (اندرسون ۱۹۶۴).

در شورش‌های کارگران در لهستان دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ الگوهای مشابهی یافت می‌شود که در نهایت به ایجاد اتحادیه‌ای که در آن‌زمان «انقلابی» بود، سولیدارنوش (همبستگی)، انجامید. تاریخ‌نگاری زنده‌ی دانیل سینگر شکل‌گیری شوراهای کارگری را در کشتی‌سازی‌هایی که با کنش اعتصابی فلج شده بودند، این‌گونه

روایت می‌کند: «هر بخش پنج نماینده و در عین حال یک عضو مستقیم انتخاب شده در کمیته‌ی اعتصاب داشت... کشتی‌سازی وارسکی که زیر تهدید و در محاصره‌ی نیروی نظامی قرار داشت و در نتیجه‌ی اعتصاب فلج شده بود، مدرسه‌ای برای دموکراسی بود» (۱۹۸۲، ۱۷۳).

با این همه، نمونه‌های دموکراسی مستقیم و ساختارهای کمیته‌ای محل کار محور را می‌توان در دوره‌های «عادی» سازماندهی و مقاومت کارگران نیز یافت، آن‌ها گرچه طبقه‌ی حاکم و بوروکراسی اتحادیه‌ای را عمیقاً به چالش می‌کشند اما تهدیدی مستقیم برای نظام موجود به حساب نمی‌آیند. در ۱۹۶۸-۱۹۷۴ خیزش‌های ایالات متحده، انگلستان، و بخشی‌هایی از اروپای غربی به شکل‌گیری ساختارهایی تشکیلاتی در بدنه‌ی کارگری منجر شد که گرچه همان شوراهای کلاسیک کارگری نبودند، اما انواع همسانی از دموکراسی و پاسنگویی را به نمایش می‌گذاشتند. کمیته‌های چنداتحادیه‌ای متشکل از نمایندگان کارگری [shop stewards] در کارخانه‌های تولیدی، کمیته‌های ترکیبی بیناشرکتی، و کمیته‌های صنعتی منجر به شکل‌هایی از دموکراسی مستقیم شدند که در منافع مشخص اعضا ریشه داشت. ساختار کمیته‌ای نماینده محور این تشکل‌ها «نزدیکی و پاسنگویی به اعضا را تضمین می‌کرد که دموکراسی‌های «مبتنی بر نمایندگی» [representative] فاقد آن بودند» (کوهن ۲۰۰۶، ۱۶۶).

در همین دوران، در ایالات متحده شماری از «انجمن‌های خواهان اصلاح» اپوزیسیون متعلق به بدنه‌ی اتحادیه‌های کارگری شکل گرفتند که در مسئله‌ی مشخص دستمزد و شرایط محیط کار ریشه داشتند و در عین حال بوروکراسی موجود را نیز به چالش می‌کشیدند. یکی از فعالان، این گروه‌های محل کار را که همان ساختار کمیته محور را اقتباس کرده بودند، «منبع نیرویی برای خیزش‌های از پایین» می‌داند که «در سه سال اخیر به مناصب رسمی دیرین پایان بخشیده یا آن‌ها را در معرض تهدید قرار داده بودند... تقریباً بدون استثنا این شورش‌ها اساساً برای بهبود شرایط زندگی شغلی به وقوع پیوستند» (ویر ۱۹۶۷).

«سال انقلابی» ۱۹۶۸ شاهد مشارکت چشمگیر کارگران فرانسوی در «وقایع ماه مه» بود و اعتصاب‌های گسترده تقریباً موجب به زیر کشیدن دولت دوگل شد؛ کارگران کمیته‌های اقدام (comites d'action) را بر اساس فرایندهایی مشابه از دموکراسی مستقیم شکل دادند (سینگر ۲۰۰۲، ۳۱۴). در «پاییز داغ» ایتالیا، موج اعتصاب‌های ۱۹۶۹، که شوراهای کارخانه و کمیته‌های متحد میان اتحادیه‌ای بدنه‌ی کارگری (Comitati Unitari di Base) را شکل داد، شعار کارگران از این قرار بود: «همه‌ی ما نماینده هستیم» (رایت ۲۰۰۲؛ همچنین ن.ک به فصل ۱۷ همین مجلد). امپراساس (شوراهای کارخانه) که در عرض چند روز پس از کودتای ۱۹۷۴ علیه دیکتاتوری سالازار در پرتغال سربرآوردند، علاوه بر مشارکتی بودن، «بسیار دموکراتیک» بودند - برای مثال در کارخانه‌ی پلیسی، «کمیسیون موجود ... شامل ۱۱۸ کارگر می‌شد - که همه‌ی آنان مُصر بودند در نخستین جلسه با مدیریت شرکت داشته باشند» (رایبسون ۱۹۸۷، ۹۱). خیزش قرن بیست و یکم آرژانتین که در نتیجه‌ی تأثیر بحران مالی بر مردمان عادی به وجود آمد، شاهد «جنبش‌های نوینی ... خارج از سنت قدیمی تشکل‌های اتحادیه کارگری، با دموکراسی مستقیم از پایین و رهبران جدید بود» (هرمان ۲۰۰۲، ۳۱؛ همچنین ن.ک. به صفحات ۳۶۳-۳۷۸ همین کتاب)

«تنها سد میان ما و آنارشی...»

یک مشخصه‌ی مرتبط و به همان اندازه بااهمیت این تشکل‌های نماینده‌محورِ پاسخگو، آزادی آنان از ساختارهای رسمی و نهادی-به‌ویژه از اتحادیه‌های کارگری مستقر- بود. شواهد این استقلال و خودمختاری بارها و بارها در توصیف‌های تاریخی شوراهای کارگری تکرار شده است.

ناآرامی بزرگ ۱۹۱۰-۱۹۱۴، که به گفته‌ی تروتسکی در خلال آن «سایه‌ی مبهم انقلاب برفراز بریتانیا به پرواز درآمده بود»، موج اعتصاب کاملاً غیررسمی بود که کارگران سراسر انگلستان، کنش‌های همبسته‌ای به اجرا درآوردند که «به‌وضوح خصلتی غیررسمی داشتند و توسط کمیته‌های محلی اعتصاب هدایت می‌شدند که کاملاً مستقل از مقامات اتحادیه عمل می‌کردند» (هولتون ۱۹۷۶، ۱۹۱). کمیته‌های اعتصاب معدن‌چیان ولزی در معادن مختلف ولز جنوبی «هیچ مطالبه‌ی مشخص مشترکی نداشتند - آنان تنها در بی‌اعتمادی به فدراسیون معدنچیان بریتانیای کبیر و خوارشماری هیات رئیسه‌ی خودشان با هم اشتراک داشتند» (دنکرفیلد ۱۹۶۱، ۲۴۲). اعتصاب‌های ناآرامی بزرگ «همگی نشان از همین آزرده‌گی بیش‌ازحد و تمایل به بی‌اعتنایی به اقتدار اتحادیه داشتند» (همان، ۲۳۷).

گرچه در اثر وقوع جنگ در سال ۱۹۱۴ پتانسیل انقلابی ناآرامی بزرگ خاموش شد، در مدت یک سال کمیته‌های غیررسمی و ساختارشکن محل‌های کار به‌عنوان بخشی از جنبش نمایندگان کارگری جنگ جهانی اول شکل گرفتند. مطالعه‌ی هیئت‌ون درباره‌ی این جنبش خاطر نشان می‌کند که «این کمیته‌ها به سبب خصلت نماینده‌محورشان قادر به طرح‌ریزی و اجرای کنش‌های اعتصابی، مستقل از مقامات اتحادیه‌ی کارگری بودند و همین استقلال، اساساً معرف جنبش بدنه‌ی کارگری است» (۱۹۷۲، ۲۹۶).

استقلال کارگران از اتحادیه‌گرایی رسمی برای طبقه‌ی حاکم بسیار نگران‌کننده بود. چرچیل در موج اعتصابی ۱۹۱۹ بریتانیا اظهار داشت «مصیبت اتحادیه‌ای‌گرایی این بود که به اندازه‌ی کافی نبود...» اما بونار لائو، رئیس خزانه‌داری، از این هم جلوتر رفت: «... سازمانده‌ی اتحادیه‌ی کارگری تنها سد میان ما و آنارشی است» (روزنبرگ ۱۹۸۷، ۶۸).

جنبش شوراهای کارگران آلمان در ۱۹۱۷ نیز به شیوه‌ای مشابه، به دنبال «سیل اعتصاب‌های غیررسمی شکل گرفت که ناگهان کل کشور را درنوردید. هیچ تشکل رسمی‌ای رهبری آن را بر عهده نداشت» (اپل ۲۰۰۸). شوراهای کارگری‌ای که یک سال بعد سربرآوردند، «خط مقدم یورش کارگری بودند که نیروهای کارگری سنتی تمایلی به رهبری آن نداشتند» (گلوکشتاین ۱۹۸۵، ۱۰۶-۱۰۷). این استقلال در موفقیت چنین بسیجی نقشی محوری داشت: «این ملوانان بودند که رها از تجربه‌ی «روش معمول و صحیح» هدایت مبارزه‌ی طبقاتی تحت شرایط متعارف، با جسارت دست به عمل زدند و کارگران پیش‌آهنگ را به کنش واداشتند» (گلوکشتاین ۱۹۸۵، ۱۱۲).

این استقلال که طبقه‌ی حاکم را نگران می‌کرد، به همان اندازه نیز برای مقامات اتحادیه و حتی پس از انقلاب روسیه برای رهبران احزاب کمونیست اروپایی نگران‌کننده بود. در ایتالیا، هم فدراسیون اتحادیه‌ی کارگران ایتالیا و هم احزاب اصلی چپ، از جمله حزب کمونیست، به جنبش شوراهای کارگری تورینو به دیده‌ی تردید می‌نگریستند و آن‌ها را «آنارشیزم» می‌دانستند.

با این همه، این «آنارشسیسم» - یعنی خودکنش‌گری کارگران که در ساختار دموکراتیک شوراهای کارگری ریشه دارد - معرف سرشت بنیادین مبارزه‌ی مؤثر طبقه‌ی کارگر است. بلاژ ناگ در نوشته‌ای درباره‌ی شوراهای کارگری مجارستان، با سوگندی صادقانه بر این سرشت مستقل و طبقه‌محور سازماندهی شورایی کارگران، صحنه می‌گذارد: «ما فراموش نخواهیم کرد که این خود کارگران بودند که بدون هیچ سازمان، حزب، گروه، اتحادیه‌ی کارگری و چیزهایی از این دست، تجربیات کل تاریخ جنبش کارگری را از نو آموختند و به آن غنا بخشیدند» (۲۰۰۶).

خودانگیزگی و خودکنش‌گری

شباهت مسائل مربوط به استقلال طبقه‌ی کارگر و خودکنش‌گری هنگامی روشن می‌شود که دریابیم چگونه شوراهای کارگری گرایش دارند «به شکلی خودانگیزخته» و بدون تدارک آگاهانه به وجود آیند. بسیاری با این استدلال که رهبری همواره حتی در مردم‌پایه‌ترین مبارزات امری حیاتی است، مفهوم خودانگیزگی را به نقد کشیده‌اند (برای مثال ن.ک. به زندگی‌نامه‌ی تونی ماتزوک‌کی فعال کارگری صنعت نفت آمریکا به قلم لس لئوپولد). صاحب‌نظران بریتانیایی در حوزه‌ی تشکلهای کارگری مانند کلی (۱۹۹۸)، دارینگتون (۲۰۰۹) و گال (۲۰۰۹) رهبری محل کار را ذیل بحث بسیج کارگری مورد بررسی قرار داده‌اند.

با این همه، هنگامی که گستره‌ی وسیع تاریخی و جغرافیایی سازماندهی شورایی کارگران را در نظر آوریم، روشن می‌شود که هنگام توصیف ریشه‌ها و حرکت جنبش، خودانگیزگی امری اجتناب‌ناپذیر است. تمامی روایت‌ها از شوراهای کارگری و ساختارهای مشابه، آن‌ها را «بارقه‌هایی توصیف می‌کنند که به شیوه‌ای پیش‌بینی‌ناپذیر از دل نیازهای مشخص کارگران، خواه در محیط‌های کار و خواه در جنبش‌های گسترده‌تر محل کار محور، سربرمی‌آورند.

جنبش چارتیست در دهه‌ی ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ شاهد «اتحادهای خودجوش مردمی بود که در آن مرزهای صنفی و مرزهای ماهر و غیرماهر از بین رفت» (چارلتون ۱۹۷۷، ۶). لنین درباره‌ی کمون پاریس که در آن کارگران دست به تصاحب کوتاه‌مدت اما تاریخی قدرت دولتی زدند، می‌نویسد: «کمون، خودانگیزخته رخ نمود. هیچ‌کس آگاهانه و به شیوه‌ای سازمان‌یافته آن را تدارک ندیده بود» (مارکس و لنین ۱۹۶۸، ۱۰۰). «حتی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، که شاهد نخستین ظهور شوراهای بود، بسیار خودانگیزخته‌تر از چیزی بود که لنین تصور می‌کرد» (لیند ۲۰۰۳).

شوراهای کارگری ایجادشده در انقلاب آلمان به شکلی خودانگیزخته پدیدار و بازپدیدار شدند، حتی پس از آن‌که توسط نیروهایی از هر دو جناح چپ و راست در هم شکسته شدند. اپل (۲۰۰۸) معتقد است که «هیچ حزب یا سازمانی این شکل از مبارزه را پیشنهاد نکرده بود. این جنبش، تماماً خودانگیزخته بود» (۵) در ایتالیا جنبش شوراهای کارگری را می‌توان در جنبش‌های «خودجوش» کارگری در تابستان ۱۹۱۷ ردیابی کرد، «هنگامی که کارخانه‌ها ناگهان به محلی برای تظاهرات ضدجنگ بدل شدند... به نظر می‌رسد خیزش‌های بلافاصله پس از آن کاملاً خودانگیزخته بوده‌اند» (ویلیامز ۱۹۷۵، ۶۳).

در بسیاری از منازعاتی که به شکل‌گیری شوراهای کارگری در قرن اخیر منجر شده‌اند، این عنصر خودانگیزگی پیوسته از نو ظاهر می‌شود که نشان می‌دهد کارگران درس‌های طبقه‌محور را مستقلاً و مکرراً می‌آموزند و به

کار می‌بندند. سینگر در شرح رویدادهای مه ۱۹۶۸ فرانسه می‌نویسد: «خودانگیختگی، ویژگی تکرارشونده‌ی همه‌ی روایت‌های این جنبش است... جنبش مه آشکارا خودانگیخته بود، به این معنا که احزاب و اتحادیه‌های رسمی هرگز ابتکار عمل را به دست نگرفتند» (۲۰۰۲، ۳۱۵). بحران سیاسی شیلی در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ شاهد «کنش‌های خودانگیخته و سازمان‌نیافته‌ی مقاومت از سوی طبقه کارگر بود» (گنزالز ۱۹۸۷، ۶۴)، و خیزش‌های کارگران در آرژانتین در سال‌های ۲۰۰۰-۲۰۰۱ نیز به طور متمرکز برنامه‌ریزی نشده بود.

«فلاکت مشترک عامل پیوند با یک‌دیگر»: اتحاد طبقاتی درون شوراهای کارگری

به‌رغم خودانگیختگی کنش شوراهای کارگری، ویژگی‌های اصلی شوراهای کارگری که تا این‌جا برشمردیم - ساختارهای نماینده‌محور دموکراسی مستقیم، خودکنش‌گری و استقلال طبقاتی - از هیچ‌زاده نمی‌شوند. بازآفرینی مداوم این ساختار خاص شورایی نشأت گرفته از تجربه‌ی مشترک کارگران از فرایند کار سرمایه‌دارانه است که حتی در دوران‌های نسبتاً «خاموش»، همبستگی و اتحادی را درون سرشت اساساً جمعی کار شکل می‌دهد. ویلیامز در روایتش از جنبش شوراهای کارخانه در ایتالیا بر این عقیده است که در محل کار «وحدت، امری ذاتی در خود فرایند تولید است، فعالیتی خلاقانه که اراده‌ای برادرانه و مشترک می‌آفریند» (۱۹۷۵، ۱۱۵).

این وحدت طبقاتی مبتنی بر تولید، سرشت جمعی و مشارکتی فعالیت شوراهای کارگری را حتی در دوران‌های کم‌تر انقلابی، شکل می‌دهد. در خلال طغیان بزرگ، یک روزنامه‌ی محلی در اوهایو گزارش کرد که در جلسات کمیته‌ی اعتصاب، کارگران «انسجافی چشمگیر داشتند، گویی فلاکت مشترک آن‌ها را به هم پیوند داده است» (برچر ۱۹۹۷، ۳۳؛ به نقل از کلمبوس دیسپچ، ۲۰ ژوئیه‌ی ۱۸۷۷). فرنس توک از نمایندگان شورای کارگران مجارستان نیز اشاره می‌کند که چگونه در جلسه‌ی مرکزی مهم شوراهای در ۱۴ نوامبر ۱۹۵۶، «همه، با آن‌که از کارخانه‌های متفاوتی آمده بودند، دقیقاً یک چیز را می‌خواستند، گویی از قبل بر سر دیدگاه‌هایشان به توافق رسیده بودند». ناگ‌اظهار می‌دارد که «به این ترتیب شوراهای حقیقتاً به وحدت طبقه‌ی کارگر جامعه‌ی عمل می‌پوشانند» (۲۰۰۶، ۳۱).

بنابراین، همبستگی محیط‌کار هم در دوره‌های انقلابی بحران و هم در تجربه‌های هرروزه‌ی طبقه‌ی کارگر بروز می‌یابد. برچر با توصیف نیرومندشدن سازمان‌یابی گروه‌های کاری در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ می‌گوید: «فرایند نهانی و نامرئی اعتصاب سراسری عمدتاً در این گروه‌ها شکل می‌گرفت. این گروه‌ها انجمن‌هایی بودند که درون آن‌ها کارگران به مخالفت با رؤسا برمی‌خاستند... و با این کار قدرت جمعی خود را کشف می‌کردند» (۱۹۹۷، ۲۲۷). از نظر برچر، این فرایند «دو عنصر منازعات نیروی کار را» برجسته می‌کند «که بذره‌های دگرگونی اجتماعی را در خود دارند: کنش خودگردان و همبستگی» (همان، ۲۹۸).

مسئله، خود مسئله نیست...

این نمونه‌ها نشان می‌دهند که بذرها و ساختارهای این ماجراهای بالقوه انقلابی، در سطوح «روزمره»ی مقاومت و واکنش بدنه‌ی کارگری وجود دارد. نوعی از آگاهی که در خلال سازماندهی شورای کارگری بسط می‌یابد، حتی در انقلابی‌ترین سطوحش به واکنش کارگران به تجربه‌ی «عادی» فرایند کار سرمایه‌دارانه، با همه‌ی آزارهای هرروزه‌اش، گره خورده است.

به این ترتیب، جدال‌هایی که از مطالبات و مسائل مادی روزمره در «زمان‌های متعارف» سربرمی‌آورند، نشان‌دهنده‌ی نوک کوه یخ مبارزه‌ی نهانی طبقاتی است که در زمان تشدید این جدال‌ها بیش‌ازپیش آشکار می‌شود. از این نظر، بنا به نوشته‌های برچر می‌توان گفت «مسئله، خود مسئله نیست» (برچر ۱۹۹۷، ۲۸۲). تجربه‌های کارگران از استثمار و سرکوب، نارضایتی و خشم طبقاتی مداومی ایجاد می‌کند که ممکن است باعث برانگیختن مقاومت نشوند اما به سطح می‌آیند و در وضعیت‌های درگیری صریح، عیان می‌شوند. گرامشی این آگاهی «دوگانه» یا پنهان را در ذهن دارد، آن هنگام که استدلال می‌کند مقاومت کارگری «نشان می‌دهد که گروه اجتماعی مورد بحث ممکن است در واقع برداشت خود را از جهان داشته باشد، ولو برداشتی ابتدایی و خام؛ برداشتی که خود را در عمل - یعنی زمانی که گروه به مثابه‌ی کلیتی اندام‌وار عمل می‌کند - ولو گه‌گاه و لمح‌وار، بروز می‌دهد (همان، ۳۲۷). دانگرفیلد با توصیف مبارزه‌ی کارگران بارانداز در ناآرامی بزرگ ۱۹۱۰-۱۹۱۴ استدلال می‌کند: «بسیار دشوار است که بگوییم آن‌ها دقیقاً چه می‌خواستند... اما در دل همه‌ی نارضایتی‌هایشان خشمی فزاینده وجود داشت که از پرداخت دستمزدی بخور و نمیر به جوش آمده بود... اعتصاب برای پول به هیچ‌وجه همان اعتصاب برای دستمزد نیست؛ اعتصاب برای پول از حس بی‌عدالتی ناشی می‌شود... صدایی است نادیده‌انگاشته‌شده، که برای به رسمیت شناخته‌شدن، برای همبستگی و برای قدرت، غریو برمی‌آورد» (۱۹۶۱، ۲۴۹). این آگاهی دوگانه، خود می‌تواند به شرایطی بیانجامد که مطالبات کارگران «فراگذرنده» شود - یعنی امکان و چه بسا ضرورت نوع کاملاً جدیدی از جامعه را پیش بکشد: «در دوره‌های اعتصاب عمومی، کارگران، در مقام انسان‌های سرکوب‌شده و استثمارشده‌ای که سر به شورش گذاشته‌اند، می‌اندیشند، سخن می‌گویند و عمل می‌کنند... دستور کار آنان برپایه‌ی نیازشان شکل می‌گیرد، نه بر اساس «آنچه بازار تاب تحملش را خواهد داشت» (برچر ۱۹۹۷، ۲۸۶).

تاریخ شوراهای کارگری نشان می‌دهد که این فرایندها و تغییرات آگاهی مرتبط با آن‌ها تقریباً همواره در مسائل مادی پایه‌ای ریشه دارد، که می‌تواند سطوح طغیان‌گری شورش را از سطحی ظاهراً پیش‌پافتاده یا «اکنونیستی» به سطوحی بالاتر ارتقا دهد. یک نمونه‌ی تاریخی، اعتصاب حروف‌چین‌های پتروگراد در سال ۱۹۰۵ است که به گفته‌ی تروتسکی «از علایم نگارشی آغاز و به براندازی حکومت مطلقه ختم شد» (تروتسکی ۱۹۷۱، ۸۵). بنابراین، این اعتصاب «معمولی» جرقه‌ی انقلاب ۱۹۰۵ را زد که به نخستین شکل (بسیار ضعیف) دموکراسی پارلمانی در روسیه - و نیز نخستین سوویت پتروگراد - انجامید. باین که در آن زمان حتی انقلابیون روسی به اهمیت این موضوع پی نبردند، این ساختار سوویتی - نوعی شوراهای کارگری - بعدها به قدرت گرفتن طبقه‌ی کارگر در ۱۹۱۷ یاری رساند.

جرقه‌ی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ با اعتصاب زنان بافنده، اعتراض به کمبود نان و یک اعتصاب کاملاً «معمولی» علیه آزار و اذیت‌ها در عملیات عظیم مهندسی [کارخانه] پوتیلف روشن شد (تروتسکی ۱۹۶۷، ۱۱۰). در همان سال در ایتالیا زنان طبقه‌ی کارگر که ۱۲ ساعت در روز در کارخانه‌ها کار می‌کردند و مجبور بودند ساعت‌ها در صف جیره‌ی ناچیز خواربار بایستند، در نهایت شورش نان را به‌راه انداختند و «هنگامی که زنان پیوندی حیاتی با نیروی صنعتی کارگران برقرار کردند، این شورش ابعاد یک عصیان تمام‌عیار را به خود گرفت» (گلوکشتاین ۱۹۸۵، ۱۶۹-۱۷۰).

در تاریخ نمونه‌های فراوانی از جنبش‌هایی وجود دارد که در نارضایتی‌های روزمره ریشه دارند که نتیجه‌ی

آن‌ها در نهایت به چالش کشیدن نظام سرمایه‌داری است. خیزش‌های میانه تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ شیلی، پرتغال و ایران همگی با تأکید بر نیازهای مادی اساسی، شکل‌های مستقل اما مشابهی از سازماندهی شورای کارگران را ایجاد کردند. در شیلی که در آن کارگران «شکل جدیدی از سازماندهی... همان «کمر بند صنعتی» یا کمر بند حفاظتی... را به وجود آوردند، یکی از کارگران کشاورز شیلیایی می‌گوید: «آدم‌هایی وجود دارند که ما باید غذایشان را تأمین کنیم و خانواده‌هایی که باید از آنان نگهداری کنیم. دیگر طاقت مان طاق شده است» (گنزالز ۱۹۸۷). اگرچه شوراهای انقلابی سربازان، ملوانان و کارگران پس از کودتای ۱۹۷۴ پرتغال، در کارخانه‌ها تأسیس شده بودند، «اما به نظر کسانی که این شوراها را برپا کردند، کمیسیون‌های کارگری صرفاً کمیسیون‌هایی اقتصادی بودند» (راینسون ۱۹۸۷). در ایران جنبشی که به انقلاب ۱۹۷۹ منتهی شد در نتیجه‌ی اعتصاب‌ها، تحصن‌ها و دیگر انواع اعتراضات صنعتی‌ای شکل گرفت که [بیش ترشان] معطوف به مطالبات اقتصادی بودند (پویا ۱۹۸۷).

بارها ثابت شده است که این تمرکز بر مسائل مادی اساسی، مانعی برای شکوفایی آگاهی طبقاتی و سیاسی سریعاً گسترش‌یابنده در فرایندی مستقل از احزاب «سوسیالیست» از پیش موجود نیست. همان‌گونه که یکی از سازمان‌دهندگان آمریکایی در دهه‌ی ۱۹۳۰ اشاره می‌کند: «فقدان به‌شدت تأسف بار ایدئولوژی سوسیالیستی در جبهه‌ی کارگران به‌واقع مانع نمی‌شود که آن‌ها کاملاً ضد سرمایه‌داری عمل کنند.» (برچز ۱۹۹۷، ۱۶۵).

با این حال، هنگامی که این «جهش» به آگاهی و استقلال طبقاتی رخ دهد، اغلب تجربه‌ای دگرگون‌کننده است؛ کارگران دخیل در خیزش قرن بیست‌ویکم آرژانتین مدعی بودند که «ما کارهایی انجام دادیم که هرگز حتی فکرش را هم نمی‌کردیم و هنوز هم نمی‌دانیم مجبور به انجام چه کارهای دیگری خواهیم بود» (هرمان ۲۰۰۲، ۲۳). به همین ترتیب، وقتی شوراهای کارگری با گرایش‌های اقتصادی در پرتغال در حال رشد و گسترش بود «کارگران و سربازان تشنه‌ی ایده‌های [نو] بودند... دولت و انقلاب لنین به پرفروش‌ترین کتاب تبدیل شد» (راینسون ۱۹۸۷، ۹۷). سینگر درباره‌ی فعالیت کارگران فرانسوی در مه ۱۹۶۸ می‌گوید: «اعتصاب عمومی... با حضور میلیون‌ها انسان مشتاقی که در دوره‌های متعارف دسترسی به آنان ممکن نیست، می‌تواند مدرسه‌ای برای آگاهی طبقاتی باشد» (۲۰۰۰، ۱۶۱-۱۶۲).

«روح راکد کل صنعت...»

در کنار شکوفایی آگاهی سیاسی که غالباً با خیزش‌های کارگری و ایجاد شوراهای کارگران مشخص می‌شود، مسئله‌ی قدرت طبقاتی، فارغ از تجربه و آگاهی کسانی که درگیر آن هستند، مطرح می‌شود. این مسئله برای طبقه‌ی حاکم و رهبران کارگری «رفرمیست» کاملاً روشن است. همان‌طور که اپل می‌گوید، در خلال جنبش انقلابی در آلمان، شوراهای کارگری «خود را در مقام یگانه‌شکلی از سازمان‌دهی نشان دادند که خود را مجاز به ترسیم خطوط کلی قدرت کارگری می‌داند و بنابراین... زنگ خطری برای بورژواها و سوسیال‌دموکرات‌ها به شمار می‌آیند» (۲۰۰۸، ۵).

در ادامه درباره‌ی مسائل کلیدی «قدرت دوگانه» - در واقع قدرت دولتی - بحث می‌کنیم که با سازماندهی شورایی کارگران پیش کشیده می‌شود. مثال‌های فوق همچنین نشان‌دهنده‌ی قدرت اقتصادی عظیمی است که کارگران از طریق امتناع از کار اعمال می‌کنند. دانگرفیلد در توصیف اعتصاب معدن‌چیان در دوران ناآرامی

بزرگ این گونه توضیح می‌دهد: «اعتصابی خودانگیخته و خودجوش که به‌رغم توصیه‌ی رهبران از سوی تعداد انگشت‌شماری از ولزی‌ها آغاز شد... سرانجام ناقوس هشدارش را در روح راکد کل صنعت به صدا درآورد» (۱۹۶۱، ۲۴۷).

در جریان انقلاب مجارستان، روشنفکران و کارگران غیرصنعتی که در ابتدا اهمیت شوراهای کارگری را درک نکرده بودند، خیلی زود «دریافتند که مرکز واقعی قدرت در کشور در این شوراها نهفته است. کادار (رهبر استالینست) نیز این را می‌دانست» (اندرسون ۱۹۶۴، ۸۷). سینگر (۱۹۸۲) درباره‌ی شورش کارگران لهستانی در ۱۹۸۱ این نکته را چنین خلاصه می‌کند: «برخلاف آنچه برخی کارشناسان گمان می‌کردند یا امیدوار بودند، قدرت همبستگی [۱]... ظرفیت طبقه‌ی کارگر برای توقف صنعت و فلج کردن کشور، دست آخر فروکش کرد» (۲۵۵).

حتی در نمونه‌های کم‌تر چشم‌گیر مقاومت کارگریِ امروزی نیز هر دو نیروی دولت و اتحادیه‌های کارگری، بلافاصله در برابر هرگونه اعمال محدودیت بالقوه از سوی کارگران بر مالکیت یا سودآوری، قاطعانه مخالفت می‌کنند. روایت‌های کارگران از اشغال‌های سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ در شرکت‌های وستاس و وستون در بریتانیا (اسمیث ۲۰۰۹، ویلسون ۲۰۰۹) گواهی بر این فرایند است.

«آماده‌اید؟» قدرت دوگانه و سوویت‌ها

در فرصت‌های تاریخی که شوراهای کارگری با خصلتی کاملاً انقلابی یا شبه‌انقلابی پدیدار می‌شوند، سرشت و معنای قدرت دوگانه‌ی کارگران و شوراهای کامل و بالیده، روشن‌تر از همیشه است؛ در واقع به نظر گوکلشتاین «سوویت‌ها صرفاً در وضعیت قدرت دوگانه امکان ظهور دارد» (۱۹۸۵، ۲۱۸).

اما منظور ما از «قدرت دوگانه» چیست؟ در بخش پیشین، سرشت و اهمیت قدرت کارگران - خواه بالقوه و خواه بالفعل - آشکارا هسته‌ی مرکزی استدلال بود. چنین قدرتی ذاتاً با نقش کارگران در تولید و تأثیر امتناع از کار، به‌عنوان تهدیدی دائمی بر سرمایه، گره خورده است. مفهوم قدرت دوگانه با این پویه‌ی کلیدی مرتبط با تولید، پیوند دارد اما بُعد مهم دیگری نیز دارد: تسلط بر سازماندهی سرمایه و نظام اقتصادی تحت هدایت کارگران. در وضعیتی که کشمکش گسترده‌ای در جریان است، شورای کارگری یا کمیته‌ی اعتصاب عمومی اغلب قدرت را با یک دولت ملت‌ب‌بورژوازی شریک می‌شود، که رغبتی به شراکت در قدرت ندارد. مناسبات معمول قدرت در جامعه از اساس به واسطه‌ی پیامدهای عظیم سیاسی و غالباً انقلابی زیر و رو شده‌اند.

در تاریخ نمونه‌های فراوانی از موقعیت‌های قدرت دوگانه وجود دارد که جهتی تماماً انقلابی داشتند، گرچه همیشه به نتیجه نرسیدند. در اعتصاب‌هایی که سراسر لیورپول را در خلال ناآرامی بزرگ در نوردید، یک کمیته‌ی اعتصاب درون شهری، یک نظام مجوز حمل و نقل را به اجرا گذاشت که «مشروعیت اقتدار حاکمیت را به‌وضوح به چالش کشید و هدف از آن نیز همین بود (هولتون ۱۹۷۶، ۱۰۲). در ۱۹۱۹ اعتصابی سراسری در سیاتل که بر پایه‌ی سازماندهی یک کمیته‌ی اعتصاب عمومی شکل گرفته بود، عملاً یک ضد دولت را در شهر شکل داد» (برچر ۱۹۹۷، ۱۲۲).

در همان سال، لوید جورج [۲] همیشه مکار اجازه داد تا رهبران اتحادیه‌ی کارگری بریتانیا با تشریح پیامدهای سیاسی اقدامات تهدیدآمیز میان اتحادیه‌ای، با طناب خودشان به ته چاه بروند: «اعتصاب... بحران قانون اساسی

را به نخستین اولویت تبدیل می‌کند. زیرا، اگر نیرویی در دولت به وجود آید که از خود دولت قوی‌تر باشد، آنگاه باید آماده باشد تا وظایف دولت را نیز برعهده بگیرد... آقایان آیا به این امر اندیشیده‌اید؟ و... آیا آماده‌اید؟» نیازی به گفتن نیست که رهبران اتحادیه خیلی زود در این چالش شکست خوردند (روزنبرگ ۱۹۸۷، ۷۴). آخرین خیزش بزرگ بریتانیا در این دوران، اعتصاب عمومی ۱۹۲۶، شاهد تأسیس «شوراهای اقدام» و تجربیاتی چند در زمینه‌ی قدرت دوگانه برای اعتصاب‌کنندگان بود؛ آن‌گونه که یکی از اعتصاب‌کنندگان گفته است: «کارفرمایان کارگران با کاسه‌ی گدایی در دست می‌آمدند و برای مجوز التماس می‌کردند ... تا کارگران‌شان اجازه داشته باشند عملیات [کاری] معینی را انجام دهند» (پست‌گیت و همکاران، ۱۹۲۷، ۳۵).

تا آن زمان موج انقلاب در سراسر جهان صنعتی به نقطه‌ی اوج خود رسیده بود. از آن زمان تا دهه‌ی ۱۹۳۰ که کارگران آمریکایی در مبارزه برای سازماندهی اتحادیه‌ای دست به اعتصاب و تحصن زدند، مواجهه‌ی توده‌ای دیگری با سرمایه رخ نداد. اما توازن‌بخشی [به نیروها] از طریق دولت سرمایه‌داری که در مفهوم «قدرت دوگانه» تجسد می‌یابد ناپدید نشده بود. در سال ۱۹۴۵، در آشفتگی پس از جنگ هنگامی که «زور متزلزل سرنیزه، یگانه مانع میان کارگران فرانسوی و قدرت واقعی، بود»، تورز، رهبر حزب کمونیست فرانسه، با متهم کردن کارگران کمیته‌های رهایی‌بخش محلی [Committees of Liberation] به این‌که «جانشین دولت‌های محلی شده‌اند»، ناخواسته قدرت بالقوه‌ی آن‌ها را یادآور می‌شد. (اندروسون، ۱۹۶۴، ۹).

در موج اعتراضات کارگری اروپای شرقی پس از جنگ، شورای کارگری در یکی از شهرهای مجارستان «نیروهای مبارز کارگری را شکل داد... و به‌عنوان یک دولت محلی مستقل از قدرت مرکزی، دست به سازماندهی نیروی خود زد». تا ماه نوامبر، تقریباً تمام ایستگاه‌های رادیویی تحت کنترل شوراهای انقلابی درآمد بود؛ «یک وضعیت کلاسیک «قدرت دوگانه» حاکم بود» (اندروسون ۱۹۶۴، ۶۹، ۷۸-۷۹). در لهستان عصیان‌زده‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰، حکومت ورشو «رفته‌رفته کابوس دیدگاه قدرت دوگانه‌ی لنین را تجربه می‌کرد» و هنگامی که مبارزات مشابهی مبتنی بر شوراهای کارگری در ۱۹۸۰ از نو فوران کرد، «کمیته‌های میان‌کارخانه‌ای به مثابه‌ی ارگان‌های قدرت موازی بار دیگر پدیدار شدند و دست به کنش زدند» (سینگر ۱۹۸۲، ۲۲۱).

همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره شد، الگوهای شبه‌انقلابی مبارزه در دوران‌های غیرانقلابی نیز می‌توانند نمایان شوند. در خلال موج اعتصاب «زمستان نارضایتی» ۱۹۷۸-۱۹۷۹ در بریتانیا که اغلب به علت خصلت «اکنونیستی» و «فرقه‌گرایانه» اش از آن انتقاد شده است (کلی ۱۹۸۸)، عناصر قدرت دوگانه خیلی زود نمایان شد. یکی از نویسندگان کنش‌گر، این جدال را این‌گونه شرح می‌دهد: «در مدت زمان کوتاهی کمیته‌های اعتصاب درحال تصمیم‌گیری بودند که چه چیزهایی باید از بسیاری از کارخانه‌ها یا بنادر خارج یا به آن‌ها وارد شود. جوازهایی برای مواد ضروری صادر می‌شد... در برخی از موارد، کمیته‌های اعتصاب کنترل خدمات عمومی کل شهرها را به دست گرفته بودند (تورنت ۱۹۸۸). خود یکی از وزرای دولت شرح داد که کمیته‌های محلی اعتصاب رانندگان کامیون، رانندگان قطار و سایر گروه‌ها، حمل‌ونقل تدارکات ضروری را همانند یک «حکومت شورایی کوچک» [little Soviets] سازماندهی می‌کنند، از سوی دیگر، تاجر، نخست‌وزیر محافظه‌کار آینده چنین نوشت: «دولت حزب کارگر، اداره‌ی کشور را به کمیته‌های محلی اعضای اتحادیه‌های کارگری واگذار کرده بود»، سخنی که طنینی از مفهوم «قدرت دوگانه» را در خود داشت (تاجر ۱۹۹۵، ۴۲۰؛ کوهن ۲۰۰۶، ۵۰).

در بریتانیا نیز شاهد یکی از مبارزه‌های قرن بیست و یکمی بوده‌ایم که روزنامه‌ها توصیفی غیرمنتظره از آن ارائه کردند: «هفت روزی که حزب کارگر جدید را لرزاند». [۱] و [۲] طی آن یک هفته‌ی باورنکردنی [سورئال] در سپتامبر سال ۲۰۰۰، در «شورش بدون رهبر» علیه مالیات‌های سنگین به مواد سوختی. کارگران حمل و نقل بین شهری در اعتراضی از سر درماندگی، مخازن سوخت و پالایشگاه‌ها را بستند و به این ترتیب، به سرخط اخبار تبدیل شدند. در عرض چند روز سوپرمارکت‌ها از مواد غذایی خالی شدند، سرویس‌های آمبولانس محدودیت سرعت تعیین کردند و متولیان کفن و دفن گزارش کردند که آن‌ها سوخت کافی برای دریافت اجساد دارند اما این میزان سوخت برای خاکسپاری آنان کافی نیست.

با این همه، این کارگران مستأصل جدال را به وضوح به وضعیت «قدرت دوگانه» کشاندند. روزنامه‌ها نوشتند که پیش‌قراولان اعتصاب برای این که اجازه بدهند تانکرها از پالایشگاه‌ها خارج شوند، مورد به مورد رأی‌گیری می‌کنند... راننده پرونده‌ی خود را به کارگران اعتصابی ارائه می‌کند و منتظر تصمیم آنان می‌ماند. «شباهت‌ها با زمستان نارضایتی مشخص بود و در گفته‌های سران حکومت با «وحشت عمیقی ... درباره‌ی پیامدهای سیاسی این بحران» بازتاب می‌یافت (کوهن ۲۰۰۶، ۱۳۳-۱۳۴).

این مورد نشان می‌دهد که «موقعیت‌های قدرت دوگانه» در بسیاری از وضعیت‌های غیرانقلابی رخ داده است؛ به‌رغم ارجاعات طعنه‌آمیز سیاست‌مداران به «حکومت شورایی کوچک» در دوران زمستان نارضایتی بریتانیا، شکل‌گیری شوراهای کارگری و ویژگی معرف موقعیت‌های بالقوه انقلابی است. تاریخ نشان داده است که بسیاری از موقعیت‌ها و ساختارها می‌تواند منجر به ایجاد شکلی شود با شباهتی چشم‌گیر به شوراهای انقلابی روسیه، اما بی آن که در پایان به نتیجه‌ای انقلابی بیانجامد. این شکل شورایی سازماندهی بیش از سایر شکل‌ها، چالشی بنیادین برای نظم اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری است. در بخش نتیجه‌گیری این موضوع را مفصل بررسی خواهیم کرد.

«نوع خاصی از دولت...»

شوراها چه بودند؟

توصیف تروتسکی از انقلاب ۱۹۰۵ که در آن شوراها نقش اساسی و محوری داشتند، کاملاً روشن می‌کند که این سازمان‌ها را کارگران ایجاد کردند نه «سازمان سوسیال دموکرات» (حزب انقلابی). او درباره‌ی شورای سن‌پترزبورگ می‌نویسد: «این سازمان پرولتاریایی کاملاً طبقه‌بنیاد، سازمان انقلاب به معنای واقعی کلمه بود.» تروتسکی هنگام توصیف شورا به منطق تولیدمحور ساختار شورای کارگران اشاره می‌کند: «از آن جا که فرایند تولید، یگانه پیوند میان توده‌های پرولتاریا بود... شکل نمایندگی آن نیز می‌بایست با کارخانه‌ها و کارگاه‌ها مطابقت می‌داشت... از هر ۵۰۰ کارگر یک نفر به نمایندگی انتخاب می‌شد... [با این حال] در برخی موارد نمایندگان، تنها صد کارگر یا حتی تعداد کم‌تری را نمایندگی می‌کردند» (تروتسکی ۱۹۷۱، ۱۰۴).

از این توصیف درمی‌یابیم که این ساختار تشکیلاتی شورا نبود که شکل آن را از اسلاف تاریخی‌اش متمایز می‌کرد - بلکه کاملاً برعکس. ریشه داشتن شورا در سازماندهی مستقل خود کارگران، به‌جای هرگونه رهبری «سیاسی»، نیز طبعاً پدیده‌ای منحصربه‌فرد نبود. آنچه حقیقتاً در خصوص شوراهای روسی استثنایی بود، نقش ولو کوتاه آنان در حکم تشکل‌های بالفعل - و نه بالقوه‌ی - قدرت طبقه‌ی کارگر بود. به این معنا،

سوویت‌ها در لحظات انقلابی خود، بیان‌گر وحدت موردنظر مارکس و لنین هستند، وحدت میان این شکل از سازماندهی و ساختاری که بالقوه هم حکومت و هم دولت کارگران است.

پیوندی حیاتی میان شکل شورایی سازماندهی کارگری و ساختار یک دولت کارگری بالقوه وجود دارد که در آن همه‌ی نهادهای از بالا به پایین ضرورتاً «مضمحل می‌شوند» و لنین نیز آن را در نوشته‌اش درباره‌ی کمون پاریس در کانون توجه قرار داد. لنین در *دولت و انقلاب* می‌گوید:

به نظر می‌رسید که کمون «فقط» ماشین درهم‌کوبیده‌شده‌ی دولتی را با دموکراسی کامل‌تری جایگزین خواهد کرد: [برای نمونه] تمام مقامات باید کاملاً انتخابی و قابل عزل باشند. اما ... این «فقط» به معنای جایگزینی کلان نوعی از نهاد با انواع دیگری است که نظمی اساساً متفاوت دارند. این‌جا شاهد یکی از موارد «تبدیل کمیت به کیفیت» هستیم: دموکراسی ... از دموکراسی سرمایه‌داری به دموکراسی پرولتری تبدیل می‌شود: از دولت (یعنی نیروی خاصی برای سرکوب طبقه‌ای خاص) به چیزی تبدیل می‌شود که دیگر واقعاً دولت در معنای پذیرفته‌شده‌ی آن نیست (مارکس و لنین ۱۹۶۸، ۱۱۰-۱۱۱).

به این ترتیب، شوراهای مورد حمایت لنین و تروتسکی در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، در معنای سیاسی یک ساختار انتقالی بودند که هم تجسد ویژگی‌های یک دولت کارگری بالقوه بودند و هم این پتانسیل را داشتند که برای تسخیر قدرت به منظور دستیابی به آن نوع از دولت - که در نهایت دولت را به تمامی «از بین ببرد»- رهبری را به دست گیرند. لنین در تلاش برای توضیح این نکته در *تُرهای آوریل* [۵] که شش ماه قبل از انقلاب اکتبر نوشته شد، استدلال می‌کند که مفهوم شوراهای «درک نشده است ... از این نظر که شوراهای شکلی جدید یا حتی نوع جدیدی از دولت هستند». این «نوعی جدید از دولت است که انقلاب روسیه در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ شروع به آفریدن آن کرده است» و از برخی لحاظ، بنا به استدلال انگلس، دیگر دولت به معنای اخص کلمه نیست» (مارکس و لنین ۱۹۶۸، ۱۲۷، تاکید از متن اصلی است). به این معنا، «از بین رفتن دولت» تحت سوسیالیسم و کمونیسم از طریق همین شکل - شورایی - میسر می‌شود که کارگران به طور خودانگیخته در حکم وسیله‌ای برای مبارزه جهت دستیابی به خواست‌های طبقاتی‌شان اتخاذ می‌کنند.

آن‌گونه که سینگر می‌گوید، «دولت کارگری که بنا به تعریف، دولتی انتقالی است همواره شکلی عجیب و غریب از دولت خواهد بود، زیرا از همان آغاز قصدش نابودی خود - برای ساختن جامعه‌ای بی‌دولت - است» (۲۰۰۲).

این‌که فرایند یادشده تا چه حد سخت و بی‌امان و پرتنش است، به روشنی در کتاب تاریخی جان رید، *ده روزی که دنیا را لرزاند*، تصویر شده است. به این ترتیب که به وضوح مقاومت متعصبانه‌ی طبقه‌ی حاکم - و در واقع مقاومت «چپ‌های میانه‌رو» را نیز - در برابر هرگونه تسخیر واقعی قدرت، و نه نمادین آن، از سوی «سربازان ژنده‌پوش [و] کارگران چرکین ... مردمان فقیر» توصیف می‌کند، «انسان‌هایی زخم‌خورده و خمیده در مبارزه‌ای بی‌رحمانه برای بقا» که اینک قدرت را تسخیر کرده و شوراهای بوروکراتیزه‌ی خودشان را ساخته بودند (رید ۱۹۷۷، ۱۲۳). [۶] این پشتیبانی بی‌وقفه‌ی بلشویک‌ها از شکل شورایی سازماندهی و قدرت انقلابی خاص کارگران، رویه‌ای که فقط بلشویک‌ها اتخاذ کردند، باعث شد - دست‌کم در این دوره‌ی کوتاه و جادویی - وفاداری پرشور طبقه‌ی کارگر روسیه را کسب کنند.

این وضعیت دوام نداشت؛ همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، در خصوص دموکراسی طبقه‌ی کارگری ساختار

شورایی هیچ امر دوام‌پذیری مگر در چارچوب حاکمیت بین‌المللی طبقه‌ی کارگر و در نتیجه «از بین بردن» فرجامین دولت وجود ندارد. حتی شوراهاى ۱۹۰۵، که در سرآغاز انقلاب فوریه ۱۹۱۷ دوباره احیا و برقرار شدند هم از انحراف مبرا نبودند؛ لنین به تلخی خاطر نشان می‌کند که «قهرمانان بی‌فرهنگی پوسیده، کسانی چون اسکویلف‌ها و تسرتلی‌ها [۷] و [۸]... پس از ارائه‌ی مذموم‌ترین مدل پارلمانتاریسم خرده‌بورژوا موفق شده‌اند حتی شوراها را با تبدیل آن‌ها به دکان حرف‌های توخالی آلوده کنند» (مارکس و لنین ۱۹۶۸، ۱۱۴-۱۱۵). سینگر بر این نکته تأکید می‌کند که: «تصورش دشوار بود که در آینده‌ی دور شوراها یک داستان خواهند بود... و دیکتاتوری به هجویه‌ی سوسیال دموکراسی، و دولت به اصطلاح کارگری به ارگان مقتدری برای فشار و تهدید تبدیل خواهد شد» (۲۰۰۲، ۳۳۹). تلخ‌طنز نهایی هنگامی آشکار شد که در خلال خیزش جنبش همبستگی (سولیدارنوش) در لهستان، رولسکی، رهبر بوروکرات حزب کمونیست، «علیه شوراهاى کارگری ناسزاگویی کرد، و شوراها را اختراع اهریمنی بلشویک‌ها دانست» (سینگر ۱۹۸۲، ۲۷۰).

این بوروکراتیک‌سازی تشکل‌های کارگری و سابقاً پویای انقلابی، به درس مهمی اشاره دارد که می‌توان از سرشت و ساختار شوراهاى کارگری آموخت. ویژگی‌های دموکراسی مستقیم، استقلال از مقامات رسمی، خودانگیختگی و خودکنش‌گری که در بالا بررسی شد، برای موفقیت بالقوه‌ی شوراها در دستیابی به تغییر اجتماعی بنیادین و حفظ آن ضروری است. خصلت خودانگیختگی و خودکنش‌گری شوراهاى کارخانه در ایتالیا و آناگونیسم طبقاتی، به‌جای آن‌که واجد خصلت «آناشیستی» باشد - انتقادی که احزاب بدگمان کمونیست و سوسیالیست ایتالیا علیه آن‌ها مطرح می‌کردند - می‌توانست تحت رهبری سیاسی متفاوتی، آنان را به سمت سنگربندی‌های سیاسی سوق دهد و در نتیجه کمکی - از جانب اروپای غربی - برای رژیم بیش از پیش شکننده‌ی شورایی در روسیه باشد.

«بودم، هستم و همواره خواهم بود...»

محور بحثی که در این مقاله مطرح شد، بر شکست تاریخی سازماندهی شورایی کارگران در دستیابی به رژیم بادوام از قدرت و مالکیت کارگری، دموکراسی مشارکتی و رهایی از سرکوب و استثمار که جهان امروز دستخوش آن است، نیست. گرچه بررسی این شکست برای هر نوع واکاوی درباره‌ی آینده‌ی این نوع سازماندهی حیاتی است، اما هدف این فصل به نقل از لوکزامبورگ در کتاب *اعتصاب عمومی* تأکید بر پتانسیل فوق‌العاده و پیوسته احیاشونده‌ی این «تشکل‌های قدرتمند، جوان و تازه‌نفس» است (۱۹۲۵، ۳۵). [۹] اغلب همان شکل محل کارمحور، مستقیماً دموکراتیک و «خودانگیخته»، در خیزش‌های کاملاً پیش‌بینی‌ناپذیر مبارزات طبقه‌ی کارگر بارها و بارها نمایان می‌شود. این برگشت‌پذیری تنها امید موجود در «نظم نوین جهانی» است که نئولیبرالیسم حریص، بی‌اخلاق و خشونت‌بار بر ما حکفرما کرده است.

اغلب واکاوی‌های اجتماعی کنونی (و نیز گذشته) در این که فعالیت طبقه‌ی کارگر «تنها امید باقی‌مانده» است، تردید دارند. بسیاری از دیدگاه‌های چپ وزن قابل توجهی برای جنبش‌های اجتماعی جدید از جمله جوانان، زنان رادیکالیزه‌شده، اقلیت‌های قومی سرکوب‌شده و دیگر گروه‌های هویتی به‌مثابه‌ی نیروهای اصلی برای احیای یک جنبش ضدسرمایه‌داری قائل هستند. به نظر می‌رسد بار دیگر برای نیروی چپی که مصرانه خواهان انطباق با فرهنگ قرن بیست و یکم است، عواملی که مستقیماً در محل تولید ریشه ندارند، مانند بحران زیست‌محیطی، در قیاس با مبارزات طبقاتی که در این جا به بحث گذاشته شد، اعتبار بیش‌تری پیدا کرده‌اند.

بحث حاضر به هیچ وجه اهمیت این مسائل را انکار نمی کند. مسئله‌ی مورد بحث، اعتبار پایدار مبارزه‌ی طبقاتی در تمام جلوه‌های متنوع قرن بیست و یکمی آن است. بحران اقتصادی بار دیگر زیست‌پذیری نظام سرمایه‌داری را به پرسش می‌گیرد، نظامی که تاکنون استراتژی قابل پیش‌بینی‌اش حمله به استانداردهای زندگی طبقه‌ی کارگر - و حمله‌ی مکرر به واکنش قربانیان این وضعیت - بوده است.

تاریخچه‌ای که در بالا مطرح شد، بی‌تردید به پتانسیل سیاسی مقاومت‌های مردم‌پایه در محل کار اشاره دارد، مقاومتی که از نخستین مراحل سازماندهی صنعتی تا موج‌های جهانی امروزی شکل‌گیری اتحادیه‌ها و کنش اعتصابی، نظم موجود را به گونه‌ای به چالش گرفته که دست‌کم توجه جدی حاکمان به آن جلب شده است (مودی ۱۹۹۷، ماسون ۲۰۰۷). از این منظر، با تأمل بر دگرگونی سیاسی، شورا‌های کارگری همچنان معتبرترین و مؤثرترین شکل سازماندهی حتی در مبارزات قرن بیست و یکم هستند. کارگران درگیر استثمار مضاعف که ناشی از جهانی‌سازی در کشورهای تازه صنعتی شده است، به اندازه‌ی هم‌تایان «توسعه‌یافته» شان مایل به اتخاذ این شکل سازماندهی هستند، درست همان‌طور که به‌طور فزاینده شکل‌های مشابه سازماندهی اتحادیه‌ای را به کار بسته‌اند.

بنا به همه‌ی این دلایل، این نوشتار درخواستی است از چپ امروز - و حتی مهم‌تر، درخواستی است از فعالان سیاسی طبقه‌ی کارگر که به‌رغم همه‌ی مسائل همچنان به مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری در محیط‌های کار ادامه می‌دهند - تا پتانسیل سازمان‌های مردم‌پایه، مستقیماً دموکراتیک و احیاشونده‌ای را که در بالا شرح‌شان رفت، به رسمیت بشناسند. ما بر پایه‌ی احتمال تاریخی پیدایش دوباره‌ی چنین سازمان‌هایی، با ذکر خوش‌بینی انقلابی‌ای که در واپسین فریاد مبارزه‌جویانه‌ی رزا لوکزامبورگ علیه بورژوازی طنین‌انداز است، نتیجه می‌گیریم: «نظم شما بر شن بنا شده است. فردا انقلاب دوباره سربر خواهد کشید و در برابر چشمان وحشت‌زده‌تان با صدایی رسا جار خواهد زد: من بودم، هستم و همواره خواهم بود.»

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل سوم کتاب زیر است:

Ours to Master and to Own: Workers' Control from the Commune to the Present, Editors: Dario Az-zellini, Immanuel Ness; Haymarket Books

عنوان اصلی مقاله:

The Red Mole, Workers' Councils as a Means of Revolutionary Transformation, by. Sheila Cohen

یادداشت‌ها

۱. همبستگی یا سولیدارنوش / Solidarność - اتحادیه مستقل خودگردان اتحادیه‌های کارگری - ن.ک به فصل ۱۰ همین کتاب - مترجم
۲. دیوید لوید جورج / David Lloyd George (۱۸۶۳ - ۱۹۴۵) سیاست‌مدار انگلیسی از حزب لیبرال بریتانیا و نخست‌وزیر بریتانیا در سال‌های ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ - مترجم

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

۳. اشاره به کتاب «ده روی که دنیا را لرزاند» اثر جان رید روزنامه‌نگار، نویسنده و فعال سوسیالیست آمریکایی درباره‌ی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه - مترجم
۴. **New Labor** یا حزب کارگر جدید به دوره‌ای از تاریخ حزب کارگر انگلیس از اواسط دهه ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۰ تحت رهبری تونی بلر و گوردون براون اشاره دارد. - مترجم
۵. [۵] ظاهراً نویسنده «تزه‌های آوریل - درباره‌ی وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر» را با نوشته‌ی دیگری از لنین، «وظایف پرولتاریا در انقلاب ما»، اشتباه گرفته است. نقل قول مربوط به دومی است. هر دو اثر در آوریل ۱۹۱۷ منتشر شده‌اند. - مترجم
- ن.ک: <https://www.marxists.org/archive/lenin/works/date/index.htm>
۶. ن.ک. به رید ۱۹۷۷، برای نمونه صفحه ۳۲: «در آن زمان [ژوئیه ۱۹۱۷] اکثریت شوراها را سوسیالیست‌های میانه‌رو تشکیل می‌دادند...» همچنین ن.ک. به کوئنکر ۱۹۸۱ که گزارشی از شوراهای نهادی شده در «بین دوانقلاب» در مسکو ارائه داده است.
۷. اشاره به اسکوبیلف (Matvey Skobelev) و تسرتلی (Irakli Tsereteli) دو تن از سوسیال دموکرات‌ها و رهبران منشویک‌ها - مترجم
۸. در آن زمان منشویک‌ها کنترل شوراهای پتروگراد را در دست داشتند.
۹. اشاره به توصیف رزا لوکزامبورگ در کتاب اعتصاب عمومی درباره‌ی تشکل‌های کارگری تازه شکل گرفته در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه.

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

منابع

- Anderson, Andy. 1964. Hungary '56, London: Phoenix Press.
- Appel, Jan. 2008. Origins of the movement for workers' councils in Germany. Commune, no.5.
- Barker, Chris, ed. 1987. Revolutionary rehearsals. London: Bookmarks.
- Birchall, Ian. 1974. Workers against the monolith: The Communist parties since 1943. London: Pluto Press.
- Brecher, Jeremy. 1997. Strike Boston: South End Press.
- Charlton, John. 1997. The Chartists: The first national workers' movement. London: Pluto Press.
- Cohen, Sheila. 2006. Ramparts of resistance: Why workers lost their power, and how to get it back. London: Pluto Press.
- Dangerfield, George. 1961. The strange death of liberal England. New York: Capricorn.
- Darlington, Ralph. 2009. Organising, militancy and revitalisation: The case of the RMT union. In Union revitalization in advanced economies: Assessing the contribution of union organising, ed.
- Gregor Gall, 83-106. Basingstoke; New York: Palgrave Macmillan. Fosh, Patricia and Sheila Cohen. 1990. Local trade unionists in action: Patterns of union democracy. In Trade unions and their members, ed. Patricia Fosh and Edmund Heery. London: Macmillan.
- Gall, Gregor. 2009a. Union revitalization in advanced economies: Assessing the contribution of union organising. Basingstoke; New York: Palgrave Macmillan.

- ———, ed. 2009b. The future of union organising: Building for tomorrow. Basingstoke; New York: Palgrave Macmillan.
- Gluckstein, Donny. 1985. The Western soviets: workers' councils versus Parliament 1915–20. London: Bookmarks.
- Gonzalez, Mike. 1987. Chile 1972–3: The workers united. In Revolutionary rehearsals, ed. Chris Barker. London: Bookmarks.
- Gramsci, Antonio. 1971. Prison notebooks. London: Lawrence and Wishart Harman.
- Harman, Chris. 1974. Bureaucracy and revolution in Eastern Europe. London: Pluto Press.
- ———. 2002. Argentina: Rebellion at the sharp end of the world crisis. International Socialism 94 (Spring 2002).
- Hinton, James. 1972. The first shop stewards' movement. London: George Allen and Unwin.
- Holton, Bob. 1976. British syndicalism 1900–1914. London: Pluto Press.
- Kelly, John. 1988. Trade unions and socialist politics. London: Verso.
- ———. 1998. Rethinking industrial relations: Mobilisation, collectivism and long waves. London: Routledge.
- Koenker, Diane. 1981. Moscow workers and the 1917 revolution. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Leopold, Les. 2007. The man who hated work and loved labor. Vermont: Chelsea Green.
- Luxemburg, Rosa. 1925. The mass strike. London: Merlin Press.
- Lynd, Staughton. 2003. Students and workers in the transition to socialism: The Singer model. Monthly Review 54, no. 10.
- Marx, Karl and V. I. Lenin. 1968. Civil war in France: The Paris Commune. New York: International Publishers.
- Mason, Paul. 2007. Live working or die fighting: How the working class went global. London: Harvill Secker.
- Moody, Kim. 1997. Workers in a lean world: Unions in the international economy. New York: Verso.
- Nagy, Balazs. 2006. How the Budapest central workers' council was set up. Liverpool: Living History Library.
- Postgate, R.W., Ellen Wilkinson, and J. F. Horrabin. 1927. A workers' history of the Great Strike. London: The Plebs League.
- Poya, Maryam. 1987. Iran 1979: Long live revolution! Long live Islam? In Revolutionary rehearsals, ed. Chris Barker. London: Bookmarks.
- Reed, John. 1977. Ten days that shook the world. London: Penguin Books.
- Robinson, Peter. 1987. Portugal, 1974–5: Popular power. In Revolutionary rehearsals, ed. Chris Barker. London: Bookmarks.
- Rosenberg, Cheni. 1987. 1919: Britain on the brink of revolution. London: Bookmarks.
- Singer, Daniel. 1982. The road to Gdansk: Poland and the USSR. New York: Monthly Review

Press.

- _____ . 2002. Prelude to revolution: France in May 1968. Cambridge: South End Press. Smith, Mark. 2009. Vestas occupation. Solidarity 25.
- Thatcher, Margaret. 1995. The path to power, New York: HarperCollins Press.
- Thornett, Alan. 1998. Inside Cowley. London: Porcupine Press. Trotsky, Leon. 1926. Where is Britain going? London; Allen & Unwin.
- _____ . 1967. The history of the Russian Revolution. London: Sphere Books.
- _____ . 1971. 1905. New York: Vintage Books.
- Weir, Stan. 1967. U.S.A.—the labor revolt. Boston: New England Free Press.
- Williams, Gwyn A. 1975. Proletarian order: Antonio Gramsci, factory councils and the origins of communism in Italy 1911–1921. London: Pluto Press.
- Wilson, Phil. 2009. We knew we had nothing to lose. Solidarity 25.
- Wright, Steve. 2002. Storming heaven: Class composition and struggle in the Italian autonomist Marxism. Lo



شکل سیاسی سرانجام مکشوف

شوراهای کارگری علیه دولت سرمایه‌داری

نوشته‌ی: آلبرتو آر. بونه

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی

[کمون] ماهیتاً یک دولت طبقه‌ی کارگر بود، محصول مبارزه‌ی طبقه‌ی تولیدکننده علیه طبقه‌ی تصاحب‌کننده، شکل سیاسی سرانجام مکشوف که ذیل آن تحقق بخشیدن به رهایی اقتصادی کار امکان‌پذیر بود.

مارکس، جنگ داخلی در فرانسه

این‌ها جملات مارکس هستند که در خلال جنگ فرانسه و پروس، ابتکار عمل کموناردهای پاریسی را تحسین می‌کرد. نیم قرن بعد، در پایان جنگ جهانی اول نسل جدیدی از روشنفکران که به مبارزه‌ی کارگری پایبند بودند، بار دیگر از ایجاد شکل سیاسی مدرنی برای رهایی کار استقبال کردند، شکلی که این بار شوراهای کارگری آن را نمایندگی می‌کرد. این نوشتار به بحث درباره‌ی واکاوی‌های مربوط به شوراهای کارگری جنگ جهانی اول می‌پردازد تا به فهمی بهتری از ماهیت حقیقتاً نوآورانه و ظرفیت این ساختار انقلابی دست یابد. استدلال اصلی جستار کنونی این است که شورای کارگری برای فائق آمدن بر جدایی بین سپهرهای اقتصادی و سیاسی

توانمندی ذاتی داشت. با توجه به این که این جدایی شالوده‌ی دولت سرمایه‌داری است، غلبه بر آن در واقع به معنای غلبه بر خود دولت سرمایه‌داری است.

بخش نخست این نوشتار با گوشه چشمی به کمون پاریس، نگاهی دقیق‌تر به این مسئله می‌اندازد که گروهی از نظریه‌پردازان درخشانی که شاهد ایجاد شوراهای بودند، چه نظری درباره‌ی تشکیل آن‌ها داشتند. بخش دوم مشخصاً بر نظر تایید‌آمیز این روشنفکران درباره‌ی توانمندی شوراهای کارگری در فائق آمدن بر جدایی بین سپهرهای سیاسی و اقتصادی و نیز جمع‌بندی‌ای متمرکز است که آن‌ها در رابطه با موضع سیاسی‌ای که باید در برابر دولت اتخاذ کرد، به آن دست یافتند. بخش سوم گستره و محدودیت‌های تأملات آنان را می‌کاود.

ایجاد شوراهای کارگری

ایجاد شوراهای کارگری در پایان جنگ جهانی اول موضع روشنفکرانی را اعتبار بخشید که نظرات‌شان پیش از جنگ متعلق به جناح چپ سوسیال دموکراسی تلقی می‌شد. این نظریه‌پردازان (که هم‌چنین به شورایی‌ها [councilist] معروف بودند) به توانایی طبقه‌ی کارگر در پدیدآوردن مستقل روایت خاص خود از مبارزه و سازمان انقلابی اعتقاد داشتند. این مسئله به‌ویژه درباره‌ی تریبون‌های هلندی، و مشخصاً آنتون پانه‌کوک، مصداق داشت. [۱] در واقع، با توجه به موضعی که پانه‌کوک در خلال مناقشات مربوط به استراتژی اعتصاب سیاسی توده‌ای اتخاذ کرد — مناقشاتی که پس از اعتصاب سیاسی در بلژیک ۱۹۰۲، نخستین انقلاب روسیه در ۱۹۰۵ و بحران سیاسی پروس در ۱۹۰۹ پدید آمد (نک به پارووس و دیگران، ۱۹۷۵-۱۹۷۶) — موضع بعدی‌اش در رابطه با شوراهای کارگری قابل پیش‌بینی بود. پانه‌کوک در این اعتصاب‌های توده‌ای «شکلی تازه و ویژه از فعالیت کارگران متشکل» (۱۹۱۲، تأکید از متن اصلی) را تشخیص داد، شکلی که بر کنش سیاسی جدیدی دلالت می‌کرد و با رویکردهای سنتی پارلمانتاریستی و اتحادیه‌ای که سنخ‌نمای عملکرد سوسیال دموکرات‌ها بود، تفاوت داشت.

این کنش جدید از تحولاتی زاده شد که در نظام تولیدی سرمایه‌داری و ترکیب متناظر طبقه‌ی کارگر پدید آمده بود. در حالی که رهبران پارلمانی و به‌ویژه فعالان اتحادیه‌ای سوسیال دموکرات مدافع این استدلال محافظه‌کارانه‌ی کارل کائوتسکی بودند که در خلال مباحثات سوسیالیستی درون حزب سوسیال دموکرات آلمان به کرات بر این نکته اشاره داشت که اعتصاب توده‌ای زود هنگام می‌تواند به نابودی سازمان‌های کارگری موجود بیانجامد — استدلالی که در استراتژی صعود به قدرت دولتی با مدیریت حزب ریشه داشت — پانه‌کوک از توانایی طبقه‌ی کارگر برای خلق شکل‌های مبارزه و سازمان‌یابی انقلابی متعلق به خود در چارچوب بسط و گسترش یک استراتژی شورشگرانه دفاع می‌کرد.

حتی اگر پیش از جنگ پانه‌کوک حدس‌هایی می‌زد که نتیجه‌ی این فرایند خودسازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر به چیزی متفاوت با احزاب یا اتحادیه‌های کارگری موجود خواهد انجامید، فقط پس از جنگ بود که می‌توانست این شکل‌های نوین را به عنوان شورای کارگری تشخیص دهد. پانه‌کوک تا آن زمان مانند رزا لوکزامبورگ، فقط به کنش اعتصاب عمومی و آگاهی تشکیلاتی‌ای که این اعتصاب می‌توانست در میان کارگران پدید آورد بسنده می‌کرد، بی‌آن که شکل سیاسی‌ای را بیان کند که این کنش‌ها می‌توانستند اتخاذ کنند:

سازمان پرولتاریا که ما آن را مهم‌ترین ابزار قدرت او تلقی می‌کنیم، نباید با شکل‌های حاضر سازماندهی و

گردهم‌آیی اشتباه گرفته شود، یعنی شکل‌هایی که تجلی‌های سازمان‌یابی پرولتری درون چارچوب کماکان مستحکم نظم بورژوازی هستند. ذات آن سازمان‌یابی چیزی است ذهنی، تحول تمام و کمال سرشت پرولتاریا (پانه‌کوک، ۱۹۱۲، تأکید از متن اصلی). [۲]

ایجاد شوراهای کارگری در جریان خیزش مبارزه‌ی طبقاتی در پایان جنگ جهانی اول این خلاء را پر کرد. شورایی‌ها نیز با یادآوری سخنان پیش‌تر ذکر شده از مارکس، در این شوراهای کارگری «شکل سیاسی سرانجام مکشوف» را بازشناسایی می‌کردند. هرچند ارتش‌های بورژوازی به سرعت و وحشیانه کمون پاریس را درهم کوبیده بودند، این تجربه به شکلی عام پیشرفته‌ترین تجربه‌ی مبارزات رهایی‌بخش کارگری تا جنگ جهانی اول قلمداد می‌شد.

اما سخن گفتن از شکلی جدید به چه معناست؟ پانه‌کوک در نخستین تأملاتش در رابطه با انقلاب آلمان در آن زمان، در یادداشتی کوتاه که در اواخر نوامبر ۱۹۱۸ آماده شده بود چنین نوشت: برای نابودی حکومت سرمایه‌داری که در دست دولت متمرکز است،

درهم شکستن سازمان حکومت قدیم، بوروکراسی قدیم و تقویت سازمان‌یابی موقت توده‌ها در [اشکال] پایدار قدرت امری ضروری است. کمون در پاریس ۱۸۷۱ این امر را محقق کرد و شوراهای روسیه در نوامبر. در آلمان نیز کارگران چنین سازمانی را، مشابه با آنچه در روسیه پدید آمده بود، در قالب شوراهای کارگران و سربازان ایجاد کردند (۱۹۱۹a).

پانه‌کوک در شوراهای کارگری شکلی جدید از سازمان‌یابی توده‌ای را شناسایی کرد که در تقابل با دولت سرمایه‌داری قرار داشت و صرف وجود آن‌ها — و نه برنامه‌هایشان، که در طول انقلاب آلمان کماکان برنامه‌ای صرفاً دموکراتیک بود و نه انقلابی — را واجد سرشتی انقلابی می‌دانست.

پانه‌کوک در نوشته‌های آتی‌اش با دقت بیشتری به این مفهوم رجوع کرد. بنابراین، در نقدش از سوسیال دموکراسی به جمع‌بندی مارکس از تجربه‌ی کمون پاریس در رابطه با نیاز به از بین بردن دولت سرمایه‌داری و جایگزین کردن آن با شکلی جدید از سازمان‌یابی، و علاوه بر این به جزئیاتی جالب توجه در رابطه با تمایز کمون با شورای کارگری نیز اشاره کرد. [۳]

در کمون، شهروندان و کارگران پاریسی پارلمانی مشابه با مدل قدیمی آن انتخاب کردند، اما این پارلمان بی‌درنگ به چیزی متفاوت با پارلمان‌های ما بدل شد. هدف کمون این نبود که مردم را با واژه‌های خوش‌آب‌ورنگ سرگرم کند و در عین حال به جمع کوچکی از تاجران و سرمایه‌داران اجازه دهد مالکیت خصوصی‌شان را حفظ کنند؛ افرادی که در این پارلمان جدید با یک‌دیگر دیدار می‌کردند، وظیفه داشتند به نمایندگی از مردم به صورت عمومی همه‌چیز را تنظیم و اداره کنند. آنچه پیش‌تر همکاری پارلمانی بود، حال به همکاری نیروی کار بدل شده بود؛ این پارلمان کمیته‌هایی تشکیل داد که مسئولیت شکل دادن به قوانین جدید را برعهده داشت. به این ترتیب، بوروکراسی در مقام طبقه‌ای ویژه که مستقل از مردم بود و بر آنان حکم می‌راند، از بین رفت و در نتیجه‌ی این امر، جدایی قوه‌ی مقننه و مجریه نیز ملغا شد. آن دسته از افرادی که مناصب رده‌بالا را بر فراز مردم در اختیار داشتند، در عین حال از سوی مردم و به نمایندگی از آنان برگزیده شده بودند و در هر زمان امکان آن وجود داشت که همین مردمی که آنان را برگزیده بودند، آن‌ها را از مناصبشان عزل کنند (پانه‌کوک، ۱۹۲۷: ۱۰).

کمون به عنوان «پارلمانی شبیه به مدل قدیمی پارلمان» برگزیده شده بود — بنابراین کمون کماکان یک شکل سیاسی بورژوایی بود، گرچه تحولاتی را از سرگذرانده بود و «به یک همکاری نیروی کار بدل شده بود»، یعنی یک شکل پرولتری اولیه. اما چنان که پانه کوک اشاره می کند، شوراهای کارگری ذاتاً متفاوت بودند:

در سال ۱۹۰۵ در روسیه با تأسیس شوراهای، یا سوویت‌ها، که ارگان‌هایی برای تجلی مبارزه‌ی پرولتاریا بودند، گام تازه و مهمی برداشته شد. این ارگان‌ها قدرت سیاسی را فتح نکردند، هرچند شورای کارگری مرکزی سنت پترزبورگ رهبری مبارزه را بر عهده گرفت و قدرت قابل توجهی را اعمال می کرد. سوویت‌ها در هنگام آغاز انقلاب جدید در ۱۹۱۷، بار دیگر و این بار در مقام ارگان‌های قدرت پرولتری، استقرار یافتند. با انقلاب نوامبر آلمان، پرولتاریا کنترل سیاسی کشور را بر عهده گرفت و دومین نمونه‌ی تاریخی قدرت دولتی پرولتری را مهیا کرد (همان).

اما شوراهای جدید با کمون پیشین تفاوت داشتند، مشخصاً به این علت که این شوراهای برای فائق آمدن بر جدایی بین امر سیاسی و اقتصادی از توان بالقوه بسیار بیش تری برخوردار بودند:

سازمان سیاسی در نظام شورایی بر مبنای فرایند اقتصادی کار بنا شده است. پارلماناریسم بر فرد و کیفیت او در مقام شهروند دولت بنا شده است. این امر از توجیه تاریخی مختص به خود برخوردار بود، چراکه جامعه‌ی بورژوایی در اصل متشکل از تولیدکنندگانی بود که در مقایسه با یکدیگر برابر بودند، هر یک از آنان کالاهایشان را تولید می کردند و به همراه یکدیگر و از رهگذر مجموع مبادلات خردشان، فرایند تولید را در کلیتش شکل می دادند. اما در جامعه‌ی مدرن و مجموعه‌های صنعتی عظیم‌الجثه و آنتاگونیسم‌های طبقاتی‌اش، این مبنای مردم افزون‌تر منسوخ می شود ... نظریه‌ی پارلمانی هر فرد را در درجه‌ی نخست شهروند دولت می داند و افراد در این مقام به موجودیت‌هایی انتزاعی بدل می شوند که همه‌ی آن‌ها برابرند. اما در عمل، در واقع امر، انسان انضمامی یک کارگر است ... کنش سیاسی پارلمانی به منظور وحدت بخشی به افراد در گروه‌ها [مختلف] دولت را به حوزه‌های انتخاباتی گوناگون تقسیم می کند؛ اما افرادی که به این حوزه‌ها منصوب می شوند، یعنی کارگران، اربابان، فروشندگان دورگرد، تولیدکنندگان، زمین‌داران، اعضای هر طبقه و هر رسته که به شکلی دلبخواهانه و اتفاقی صرفاً بر مبنای واقعیت تصادفی محل اقامتشان ذیل یک گروه جمع شده‌اند، به هیچ وجه نمی توانند به نمایندگی اجتماع محور منافع و خواست مشترکشان دست یابند، چراکه هیچ اشتراکی با یکدیگر ندارند. گروه‌های طبیعی گروه‌های تولیدی هستند، کارگران یک کارخانه که در فعالیت مشترکی سهیم هستند، دهقانان یک روستا و در مقیاسی بزرگ‌تر، طبقات (همان).

آیا سرانجام شکلی برتر مکشوف شده است؟ به منظور عمق بخشی به واکاوی مان اجازه دهید نگاهی بیاندازیم به برداشت کارل کرش از این شکل نوین. کرش اشاره کرد که اگر طبقه‌ی کارگر در پایان جنگ جهانی اول در خیزش انقلابی‌اش موفق می شد، دولتش را در مقام جمهوری شوراهای مستقر می ساخت. اما او اضافه کرد که پس از شکست و مواجهه با چالش‌های تاریخی جدید،

ما، مبارزان طبقاتی پرولتاریای انقلابی سراسر جهان، دیگر نمی توانیم به شکلی ذهنی کماکان به باورهای گذشته، به شکلی دست نخورده و وارسی نشده، اعتقاد داشته باشیم، یعنی به اهمیت انقلابی مفهوم شورا و سرشت انقلابی دولت شورایی که نتیجه‌ی تحول مستقیم آن شکل سیاسی دیکتاتوری پرولتاریایی است که کمونارهای پاریس نیم قرن پیش آن را «کشف کردند» (کرش، ۱۹۲۹، تأکید از متن اصلی)

به بیان دیگر، کرش، در مقام نظریه‌پرداز ساخت‌های سیاسی، تصدیق کرد که طبقه‌ی کارگر انقلابی در پایان جنگ، تلاش کرده بود که دولت خود را در شکل جمهوری شوراها پایه‌گذاری کند. با این حال، زمانی که ضدانقلاب موفق شد، او، در مقام نظریه‌پرداز خاص‌بودگی تاریخی [historical specificity]، در رابطه با ذات‌پردازی [hypostatization] برای این یا آن شکل سیاسی هشدار می‌داد. [۴] او چنین استدلال کرد که «دیالکتیک تاریخی» ای وجود دارد که از این قرار است:

هر شکل تاریخی در نقطه‌ی مشخصی از توسعه‌ی خود، از یک شکل توسعه‌یابنده‌ی نیروهای انقلابی تولید، کنش انقلابی و آگاهی توسعه‌یابنده به پابندهای آن شکل توسعه‌یابنده بدل می‌شود. و از آن‌جاکه این آنتی‌تزدیالکتیکی توسعه‌ی انقلابی در رابطه با تمامی دیگر ایده‌ها و صورت‌بندی‌های تاریخی اطلاق دارد، به همان‌سان بر آن نتایج فلسفی و سازمانی مرحله‌ی تاریخی مشخصی از مبارزه‌ی طبقاتی انقلابی نیز اطلاق‌پذیر است که مثال آن را می‌توان در کمون‌های پارسی تقریباً ۶۰ سال پیش و آن شکل سیاسی «سرانجام مکشوف» از دولت طبقه‌ی کارگر در پیکر یک کمون انقلابی مشاهده کرد. همین [قاعده] بر مرحله‌ی تاریخی جدید و پیش‌رو از مبارزه در جنبش انقلابی کارگران و دهقانان روسیه و طبقه‌ی کارگر بین‌المللی نیز اطلاق دارد، مبارزاتی که شکل جدید «قدرت شوراهای انقلابی» را به میان آورد.

عوض آن‌که برای «خیانت» به مفهوم شورا و «انحطاط» قدرت شورا مرثیه‌سرایی کنیم، باید با مشاهده‌ی به‌دور از توهم، عاقلانه و از لحاظ تاریخی عینی، آغاز، میانه و پایان این کلیت توسعه را درون یک سراسرنمای تاریخی تام‌قرار دهیم و این پرسش انتقادی را پیش نهیم: پس از این تجربه‌ی تاریخی تام، اهمیت تاریخی واقعی و مرتبط با طبقه‌ی این شکل سیاسی جدید از حکومت چیست، شکلی که در وهله‌ی نخست کمون انقلابی ۱۸۷۱ را پدید آورد، هرچند توسعه‌ی آن پس از مدت ۷۲ روز با اعمال زور مختل شد، و سپس منجر به پدیدآیی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه در شکلی انضمامی و غایی‌تر شد. (همان، تأکید از متن اصلی)

کرش، هم‌سو با پانه‌کوک، چنین استدلال می‌کرد که کمون، در مقام یک شکل سیاسی، چندان تفاوتی با پارلمان بورژوایی نداشت. به‌واقع، کمون یک شکل بورژوایی باستانی‌تر بود، شکلی که سابقه‌ی آن به سده‌ی یازدهم می‌رسید و در مقایسه با پارلمان، از لحاظ سرشت سازمانی‌اش نزدیکی بیش‌تری با مبارزه‌ی بورژوازی انقلابی داشت. هنگامی که مارکس از کمون به عنوان یک شکل سیاسی جدید استقبال کرد، کرش این استقبال را چنین فهمید که:

مارکس به‌هیچ‌وجه از شکل سیاسی خود ساخت کمونی — یعنی جدا از محتوای طبقاتی پرولتری معینی که بنا به برداشت او، کارگران پارسی با پیروی از آن توانسته بودند در لحظه‌ای تاریخی این شکل سیاسی را که از رهگذر مبارزه حاصل شده‌بود محتوا بخشند و در خدمت خودرهای اقتصادی‌شان قرار دهند — اثرات اعجاب‌انگیزی برای مبارزه‌ی پرولتاریا انتظار نداشت (همان، تأکید از متن اصلی)

کرش استدلال می‌کند که کمون‌ها می‌توانستند به‌شکلی کارآمد از کمون سده‌های میانه بهره بگیرند، چراکه در تقابل با نهادهای دولت نمایندگی بورژوایی مدرن که مرکزمدارتر بود، این شکل سده‌های میانه شکلی «نسبتاً توسعه‌نیافته و نامتعیین» بود. «برخلاف آن‌چه بعدها برخی از پیروان مارکس ادعا کردند و کماکان تا به امروز نیز چنین ادعا می‌کنند» مارکس هرگز «تمایل نداشت که شکلی قطعی از سازمان سیاسی را مشخص یا نام‌گذاری کند، خواه بر آن نام کمون انقلابی نهیم و خواه یک نظام شورایی انقلابی؛ شکلی که یگانه شکل

مناسب و بالقوه‌ی دیکتاتورِ طبقه‌ی پرولتاریای انقلابی باشد» (همان، تأکید از متن اصلی).

بدیهی است که کرش قصد تصدیق این را ندارد که شکل سیاسی در نسبت با محتوای طبقاتی‌اش خنثی است، بلکه او نسبت به بت‌واره‌سازی شکل شورایی هشدار می‌داد که از دیالکتیک بین شکل و محتوا استنتاج شده بود. تضاد بین این شکل سیاسی و محتوای طبقاتی‌اش منجر به دگرگونی شکل سیاسی به یک فرایند شده بود: بنابراین، ساخت کمونی انقلابی، ذیل شرایط تاریخی مشخصی، به شکل سیاسی یک فرایند توسعه بدل می‌شود، یا به بیان دقیق‌تر، به شکل سیاسی یک کنش انقلابی بدل می‌شود که در آن هدف بنیانی اساسی دیگر نه حفظ هیچ شکلی از حکمرانی دولتی یا حتی خلق شکل جدیدتری از «سنخ دولت برتر»، بلکه این است که سرانجام شرایطی مادی برای «حذف تمام و کمال دولت» پدید بیاید (همان، تأکید از متن اصلی).

شوراهای کارگری و دولت سرمایه‌داری

وقتی از یک شکل سیاسی سخن می‌گوییم از چه سخن می‌گوییم؟ بیایید به مسئله‌ی ظرفیت شوراهای کارگری برای غلبه بر جدایی بین امر سیاسی و اقتصادی نگاهی تفصیلی‌تر بیاندازیم و از آن‌جا که این جدایی مؤلفه‌ی سازنده‌ی بنیادینی در دولت سرمایه‌داری محسوب می‌شود، در نهایت به بررسی ظرفیت شوراهای برای غلبه بر دولت سرمایه‌داری بپردازیم. تمامی شورایی‌هایی که ذکرشان رفت، به نحوی این ظرفیت را به رسمیت شناخته‌اند اما در رابطه با موضع سیاسی‌ای که باید در رابطه با دولت اتخاذ کرد، همگی به نتایجی یکسان نرسیده‌اند. واکاوی را با بحث کرش درباره‌ی رابطه‌ی پیچیده‌ی شوراهای کارگری و دولت در سازمان‌دهی تولید آغاز می‌کنیم. [۵]

کرش (۱۹۲۰) تصدیق می‌کند که در پایان جنگ، فرایند انقلابی خود منجر به نمایان شدن مسئله‌ی اجتماعی‌سازی شد، مسئله‌ای که تا آن زمان یا نادیده گرفته شده بود یا رهبری سوسیال دموکرات آن را در چارچوب برنامه‌ی سیاسی آلمان طرحی آرمان‌شهری تلقی می‌کرد. رابطه‌ی بین شوراهای کارگری و دولت در فرایند اجتماعی‌سازی چه بود؟ کرش در نخستین نوشته‌ی تفصیلی‌اش درباره‌ی این موضوع، مقاله‌ی اجتماعی‌سازی چیست؟ در ۱۹۱۹، نظامی را پیشنهاد می‌کند که مرکب است از یک شکل سازمان‌دهی اتحادیه‌ای (از چشم‌انداز تولیدکننده) مضاف بر یک شکل سازمان‌دهی سیاسی (از چشم‌انداز مصرف‌کننده). اجتماعی‌سازی می‌تواند یا از رهگذر دولت انجام گیرد (که از چشم‌انداز تولیدکننده این فرایند اجتماعی‌سازی غیرمستقیم تلقی می‌شود و از چشم‌انداز مصرف‌کننده مستقیم) یا از منطق اتحادیه پیروی کند (که برعکس، از چشم‌انداز تولیدکننده مستقیم تلقی می‌شود و از چشم‌انداز مصرف‌کننده غیرمستقیم) (کرش، ۱۹۱۹a). او در اثری دیگر به سال ۱۹۱۹، به‌وضوح تمایزی بین اجتماعی‌سازی محصول (که هنگامی که کارگر کماکان مزد دریافت می‌کند، اما حال از سوی دولت، تعاونی یا اجتماع، اجتماعی‌سازی غیرمستقیم تلقی می‌شود و هنگامی که کارگر مالک وسایل تولید باشد، اجتماعی‌سازی مستقیم) و اجتماعی‌سازی فرایند تولید (زمانی که کارگر تصمیم بگیرد که چه چیزی را، چگونه و تحت چه شرایطی تولید کند) قائل می‌شود. او تلاش کرد که یک وجه‌نمایی [modality] از اجتماعی‌سازی طرح‌ریزی کند که به منافع متعارض اجتماع تولیدکنندگان و اجتماع مصرف‌کنندگان پاسخ دهد (کرش، ۱۹۱۹b). کرش در این متون کماکان چالش اصلی اجتماعی‌سازی را تعارض منافع بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان می‌دانست و در پی سنتزی بود که بتواند این دو را به آشتی برساند.

باین حال، کرش در آن زمان دیگر در نخستین صفحاتی که درباره‌ی انقلاب آلمان نوشته بود اذعان کرده بود که «شکل مناسب اجتماعی سازی، به صورت کلی، نه مرکزیت بخشی بلکه خودمختاری است» (۱۹۱۹c، تأکید در متن اصلی). او در مقاله‌ای که پیش‌تر ذکرش رفت، ترجیحش برای اجتماعی سازی به مثابه‌ی کنشی مستقیم و نیز نگرانی‌هایش در رابطه با اجتماعی سازی به مثابه‌ی دولتی سازی (ملی سازی ذیل کنترل دولتی) را عیان کرده بود، برای مثال، در پافشاری‌اش بر ماهیت آموزشی کنش مستقیم (۱۹۱۹a) یا تمایزی که بین اجتماعی سازی و صرف دولتی کردن قائل بود (۱۹۱۹a). کرش علناً، اما به دور از «وارو زدن‌های انقلابی»، برنامه‌ی اسپارتاکیست‌ها را پذیرفته بود، که اذعان می‌داشت دگرگونی اقتصادی تنها زمانی رخ می‌دهد که به مثابه‌ی فرایندی از سوی توده‌های پرولتاریا به کار گرفته شود. فرمان‌های اجتماعی سازی از سوی مقامات انقلابی صرفاً حرف‌هایی توخالی است که تنها توده‌ای از کارگران می‌تواند آن‌ها را به واقعیت بدل کند. کنترل کارگری تولید از رهگذر مبارزه‌ای سرسختانه علیه سرمایه در تمامی بنگاه‌ها و از رهگذر فشار مستقیم توده‌ها، اعتصابات و خلق ارگان‌های نمایندگی استوار حاصل می‌شود (کرش، ۱۹۱۹a).

در رابطه با نکته‌ی دوم، کرش فهم ارتدوکس سوسیال‌دموکرات از اجتماعی سازی را به مثابه‌ی دولتی کردن به باد انتقاد می‌گرفت: «اغلب آنان [یعنی سوسیال‌دموکرات‌هایی که مسئولیت اجتماعی سازی را بر عهده داشتند] [۱] «اجتماعی سازی» را معادل «دولتی کردن» می‌گیرند و هر کدام با درجات متفاوتی از وضوح و روشنی، تصور می‌کنند «چنان‌که بدیهی است»، «دولت» عصر سوسیالیستی، که باید تولید و مصرف را به شیوه‌ای منسجم و یکپارچه تنظیم کند، تماماً متفاوت با «دولت طبقاتی» پیشین خواهد بود» (۱۹۱۹d). [۲] چنین «برداشتی از دولت سوسیالیستی» باید رد شود. دولتی کردن بر «صرف تغییر کارفرما» دلالت داشت و علاوه بر این، به «فلج کردن نیروهای مولد» می‌انجامید.

کرش در این راستا به وضوح اذعان می‌کند: «کارگر در این معنا آزادی بیش‌تری به دست نمی‌آورد؛ شیوه‌ی زندگی و کار او انسانی‌تر نمی‌شود، زیرا در این وضعیت صرفاً مدیری که مالک سرمایه‌ی خصوصی گماشته است با مقامی رسمی جایگزین شده که هیئت دولت یا هیئت اجرایی شهرداری او را انتخاب کرده است» (همان).

با این همه دولتی کردن کماکان امری ضروری باقی می‌ماند، چراکه «دموکراسی صنعتی» باید با یک «برنامه‌ی عمومی اقتصادی» همراه شود. در این میان پدید آمدن تنش اجتناب‌ناپذیر بود؛ باین حال، کرش راه حل این مسئله را صرفاً در این همانی تمامیت و نظامی از شوراها یافت: «امروزه دست‌یابی به دو الزامی که مکتوم در شعار اجتماعی سازی است، یعنی از یک سو کنترل از بالا (از سوی نهادهای جمعی) و از سوی دیگر، کنترل از پایین (از سوی کسانی که مستقیماً در فرایند تولید درگیرند)، به‌گونه‌ای سهل و با اطمینان خاطر از مسیری حاصل می‌شود که همان راه‌کار ارائه‌شده توسط «نظام شوراها» است، [یعنی همان مفهومی] که فراوان و اغلب با بدفهمی به آن اشاره می‌شود» (همان، تأکید از متن اصلی).

کرش در *قانون کار برای شوراهای کارخانه* (۱۹۲۲)، پیشرفته‌ترین نسخه از یک «قانون اساسی کار» را ارائه می‌دهد؛ قانون اساسی‌ای برای دموکراسی در سپهر اقتصادی در مقام دموکراسی صنعتی یا مولد که مکملی است برای دموکراسی در سپهر سیاسی که در انقلاب نوامبر حاصل شده بود. کرش می‌نویسد: «کارگران با انتخاب «شوراهای انقلابی» شان عزم و اراده‌ی خود را برای لحاظ کردن تمامی شرکت‌ها و هم‌چنین کلیت

اقتصاد ملی سرمایه‌دارانه — که متشکل از تعدادی شرکت‌ها و تراست‌های منفردی است که در رقابت متقابل با یکدیگر قرار دارند — در مقام یک «مجمع کار» واقعی، و کارگرانی که به اشتغال آن‌ها درآمده‌اند، در مقام «شهروندانی» واجد حقوق تمام‌وکمال، نشان داد. (همان).

باین‌همه، رابطه‌ی بین این دو دموکراسی، یا به بیان دیگر، بین شوراها و دولت، کماکان در استدلال کرش موضوعی واجد مغایرت به حساب می‌آمد. او تمامیت را یک «نظام اقتصادی متشکل از شوراها» تعریف کرد «که کنترل آن بر عهده‌ی دولت پرولتری است» (همان) و تصدیق کرد که دولت در مرحله‌ی انتقالی حتی می‌تواند قدرت شوراها را محدود کند. کرش در این باره شکی نداشت که به کارگیری دموکراسی پرولتری به جای دموکراسی بورژوایی به شکلی چشم‌گیر موجب شتاب بخشیدن به توسعه‌ی شکل‌های مستقیم‌تر دموکراسی صنعتی خواهد شد، اما تنها در بلندمدت است که چنین امری رخ می‌داد. در کوتاه مدت، او احتمال محدود ساختن موقتی حقوق مشارکتی کارگران یا حتی خودمختاری اتحادیه‌ها را تا میزانی مشخص در نظر می‌گرفت. اما طبق نظر او، در دولت پرولتری این محدودیت‌ها در راستای منافع طبقه‌ی استثمارکننده‌ی سرمایه‌دار نیست، بلکه به سود طبقه‌ی کارگری است که در قامت دولت سازمان‌دهی شده است (همان).

در آن زمان، کرش کماکان عضو حزب کمونیست آلمان بود و مدتش برای رابطه‌ی بین دولت و شوراهای کارگری مطابق با رابطه‌ای بود که پنداشته می‌شد بین دولت و شوراها در اتحاد جماهیر شوروی برقرار است. در همین اثناء، در میان سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۲۱، دولت جدید و موسوم به «دولت کارگران» که در اتحاد شوروی تحت رهبری بلشویک‌ها قرار داشت، پیشاپیش سرمشق‌های کنترل کارگری بر تولید را — که هرگز نتوانست به‌عنوان تجربه‌ی مدیریت واقعی کارگران عمومیت یابد — ناتمام گذاشته بود. [۸] تا سال ۱۹۲۲ این سرکوب تماماً به اجرا درآمده بود و کرش نسبت به این انحراف اقتدارگرایانه‌ی اتحاد جماهیر شوروی بی‌تفاوت نبود. نزد او، چالش اصلی اجتماعی‌سازی دیگر به تضاد بین منافع تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان مربوط نمی‌شد بلکه چالش اصلی در تضاد از یک سو بین این تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان همراه با کلیت طبقه‌ی کارگر، و از سوی دیگر یک نهاد بوروکراتیک تازه قرار داشت. [۹] این به این معنا نیست که او چالش‌های دیگر را در نظر نمی‌گرفت، اما تأکید کرش از آن مقطع به بعد بر حفظ خودگردانی شوراهای کارگری و سایر سازمان‌های طبقه‌ی کارگر بود.

چند سال بعد، پس از شکست شوراهای کارگری آلمان، اما قبل از ظهور کمون انقلابی اسپانیا، کرش بی‌هیچ تردیدی ضمن دفاع از اشتراکی‌سازی توده‌ها، که به‌صورت خودمختار در اتحادیه‌ها سازمان‌یافته بودند، علیه ملی‌کردن و دخالت‌های دولتی که سوسیال‌دموکرات‌ها و کمونیست‌ها مدافع آن بودند استدلال کرد: «آن‌چه می‌تواند تمامی موفقیت‌های دور از انتظار پرولتاریای انقلابی اسپانیا را در مواجهه با مشکلاتی پایان‌ناپذیر تبیین کند، چیزی نیست مگر توان نگرش ضددولتی آن، بی‌آن‌که موانع خودساخته‌ی سازمانی یا ایدئولوژیک سدی در مقابل آن ایجاد کنند» (۱۹۳۹: ۱۸۱). و کرش اشاره می‌کند که در تقابل با آن‌چه در سایر فرایندهای انقلابی اروپا رایج بود، اشتراکی‌سازی انقلابی اسپانیا از همان آغاز اعمال شده و به یکسان به شرکت‌های خصوصی، دولتی یا در مالکیت شهرداری نیز گسترش یافته بود. [۱۰]

علت این که به پیگیری مسیر کرش پرداختیم این بود که این مسیر، به‌سیاقی اعلا، نمایان‌گر نوعی از معضلات است که در هرگونه بررسی نظام‌مند رابطه‌ی بین شوراهای کارگری — یا دیگر اشکال خودسازمان‌دهی

کارگران — و دولت با آن مواجه می‌شویم. اما مسیر کرش تنها مسیر ممکن نبود و نیست. در ادامه به بررسی دو نمونه‌ی متضاد می‌پردازیم.

اوتوروله [Otto Rühle] در ژوئن ۱۹۲۰ به مسکو سفر کرد تا در مقام نماینده‌ی حزب دگراندیش KAPD (حزب کارگران کمونیست آلمان) در دومین کنگره‌ی کمیترن شرکت کند. او از سیاست‌های بلشویک‌ها که در اتحاد جماهیر شوروی در حال بسط و گسترش بود و نیز سیاست‌هایشان نسبت به اروپا اطلاعاتی کسب کرد، چراکه لنین از پیش روله را نسبت به محتوای کتاب کمونیسم *چپ‌روانه، بیماری کودکانه* مطلع ساخته بود. روله حتی پیش از آن‌که کنگره آغاز شود مسکو را ترک کرد و به آلمان بازگشت. او در گزارشش در مقام نماینده چنین نوشت:

تاکتیک روس‌ها تاکتیک سازمان‌دهی اقتدارطلبانه است. بلشویک‌ها این تاکتیک را پیگیرانه بسط و گسترش دادند و سرانجام در آن به مثابه اصل بنیادین مرکزیت‌گرایی چنان افراط کردند که به سانترالیسم گراف سوق یافتند. بلشویک‌ها از سر بازیگوشی یا میل به تجربه به این کار نپرداختند. انقلاب آن‌ها را به این کار سوق داد ... مرکزیت‌گرایی اصل سازمان‌دهی عصر بورژوا — سرمایه‌داری است. با کمک این اصل می‌توان دولت بورژوایی و اقتصاد سرمایه‌داری را ساخت، اما نه دولت پرولتری و اقتصاد سوسیالیستی؛ این دو نیازمند نظام شورایی هستند. برای حزب کارگران کمونیست آلمان — برخلاف مسکو — انقلاب مسئله‌ای مربوط به حزب نیست، حزب سازمان‌دهی اقتدارطلبانه از بالا به پایین نیست، رهبر فرمانده نظامی نیست، توده‌ها ارتشی محکوم به پیروی کورکورانه نیستند، دیکتاتورئ استبداد یک محفل حاکم نیست؛ و کمونیسم نیز سکوی جهش ظهور یک بورژوازی شورایی تازه نیست. برای حزب کارگران کمونیست آلمان انقلاب مسئله‌ی مربوط به کلیت طبقه‌ی پرولتاریاست که در درون آن‌ها حزب کمونیست تنها شکل‌دهنده‌ی بالغ‌ترین و مصمم‌ترین پیشتازان از میان آن‌هاست (۱۹۲۰).

متعاقباً، روله در ایجاد سازمان‌های وحدت‌بخش (Einheitsorganisationen) برای رفع جدایی میان امر سیاسی و اقتصادی، که ذاتی تمایز کلاسیک بین حزب و اتحادیه بود، فعال بود؛ در این راستا هدف این سازمان‌ها ترویج ایجاد شوراهای کارگری بود (همان). [۱۱]

آنتونیو گرامشی جوان، برخلاف روله، به‌منظور شرکت در کنگره‌ی چهارم کمیترن در طول نوامبر و دسامبر ۱۹۲۲، در مقام نماینده‌ی حزب تازه تأسیس کمونیست ایتالیا [PCI] به مسکو سفر کرد. حزب کمونیست ایتالیا که رهبری آن بر عهده‌ی آمانو بوردیگا بود، در رابطه با دستوراتی که از مسکو می‌رسید، تقریباً به همان اندازه‌ی حزب کارگران کمونیست آلمان که رهبری آن را هرمان گورتر، شاعر و نظریه‌پرداز سوسیالیست هلندی، بر عهده داشت، حزبی مخالف و ناراضی محسوب می‌شد. اما گرامشی که در صفحات مجله‌ی *لوردینو نووو* [L'Ordine Nuovo] در سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۲۰ به تشویق تبدیل کمیسیون‌های کارخانه‌ای شرکت‌های بزرگ تورینو به شوراهای کارگری پرداخته بود و با دقت تمام ظرفیت این شوراهای کارگری را برای غلبه بر جدایی بین امر سیاسی و اقتصادی تشخیص داده بود، از این مخالفت دست کشید و عقب نشست. خود او به یکی از عاملان اصلی تبعیت حزب کمونیست ایتالیا از دستورات مسکو بدل شد، دستوراتی شامل خط‌مشی بلشویک‌ها در برابر اروپا: جبهه‌ی متحد، دولت کارگران و دهقانان، شرکت در اتحادیه‌ها و پارلمان، بلشویزه‌کردن احزاب کمونیست و غیره. [۱۲]

گرامشی از زمان شکست شوراهای کارخانه در سال‌های سرخ، [۱۳] به این نتیجه‌ی تردیدآمیز در رابطه با شورا دست یافته بود که برای اجتناب از شکست‌های تازه، کنش سیاسی انقلابی شکل‌دهنده به شوراهای کارگری می‌بایست در اختیار حزب پیشرو قرار گیرد. و زمانی که تبعیت حزب کمونیست ایتالیا از دستورات مسکو به اوجش رسید، یعنی در سال ۱۹۲۶ و در سومین کنگره‌ی لیون، گرامشی و تولیاتی در «تزه‌های لیون» اعلام کردند که سازمان‌دهی پیشتازان پرولتاریا در حزب کمونیست می‌بایست به بخشی اساسی از فعالیت سازمان‌دهی بدل شود. نتیجه‌گیری آن‌ها از تجربه‌ی کارگران ایتالیا در ۱۹۱۹-۱۹۲۰ این بود که بدون رهبری حزب کمونیست، که در مقام حزب طبقه‌ی کارگر و حزب انقلاب ساخته شده باشد، پیروزی در مبارزه برای ویران ساختن رژیم سرمایه‌داری ممکن نخواهد بود (گرامشی و تولیاتی، ۱۹۹۰).

بسط و گسترش خط فکری کرش پیچیده‌تر از این دو بود و ظرافت بیشتری داشت، بنابراین به شکل واضح‌تری چالش‌هایی را آشکار می‌سازد که ذاتی پرداختن به رابطه‌ی بین شوراهای کارگری و دولت است. برای جمع‌بندی، می‌توان بیان کرد که همان‌گونه که خود کرش بعدها تصدیق کرد، او گام‌به‌گام در جهت مواضع شورایی رادیکال‌تر قدم برداشت. [۱۴]

پیش از این، پانه‌کوک پیش از جنگ اذعان کرده بود که:

مبارزه‌ی پرولتاریا صرفاً مبارزه‌ای علیه بورژوازی برای کسب قدرت دولتی در مقام هدفی [فی‌نفسه] نیست، بلکه مبارزه‌ای است علیه قدرت دولتی. مسئله‌ی انقلاب اجتماعی را می‌توان به ترتیب زیر خلاصه کرد: رشد قدرت پرولتاریا تا نقطه‌ای که برتر از قدرت دولتی باشد. و محتوای آن انقلاب عبارت است از ویران‌سازی و منحل کردن ابزارهای قدرت دولت، از رهگذر ابزارهای قدرت پرولتاریا (۱۹۱۲)، تأکید از متن اصلی).

با ایجاد شوراهای کارگری در پایان جنگ جهانی اول، ابزارهای قدرت پرولتاریا شکل حقیقتاً تازه‌ای کسب کرد و شیوه‌ی جدید غلبه‌ی قدرت پرولتاریا بر قدرت دولت نظامی از چنین شوراهایی می‌بود. پانه‌کوک بعدها در سال ۱۹۴۶ نوشت: «شوراهای کارگری شکلی برای خودحکمرانی‌اند که در آینده جایگزین اشکال حکومت در جهان قدیم خواهند شد ... شوراهای کارگری شکلی برای سازمان‌دهی در طول دوران گذار هستند، دورانی که در آن طبقه‌ی کارگر در حال مبارزه برای تفوق و ویران کردن سرمایه‌داری و سازمان‌دهی تولید اجتماعی است» (۱۹۴۶).

در نتیجه، مرحله‌ی انتقالی «دیکتاتوری پرولتاریا»، آن‌گونه که در نظر لنین بود، دیگر بیانگر بازتصدیق ژاکوبینی جدایی میان امر سیاسی و امر اقتصادی در انقلاب فرانسه نبود؛ بلکه این دیکتاتوری برای فرایند غلبه بر این تفکیک مناسب بود. سپس پانه‌کوک نقل قول انگلس را تکرار کرد: «می‌خواهید بدانید که این دیکتاتوری چگونه خواهد بود؟ کمون پاریس را ببینید. دیکتاتوری پرولتاریا همان بود» (انگلس، ۱۹۷۴: ۲۴۲). هرچند طبیعتاً در شرایط آن زمان، او خواننده را به نظر افکندن به شوراهای کارگری سوق می‌داد:

هفتاد سال پیش مارکس اشاره کرد که در بازه‌ی بین حکمرانی سرمایه‌داری و سازمان‌دهی نهایی بشریتی آزاد، دوران گذاری خواهد بود که در آن طبقه‌ی کارگر ارباب جامعه است اما بورژوازی کماکان از میان نرفته است. او این وضعیت را دیکتاتوری پرولتاریا خواند. در آن زمان این واژه هنوز آهنگ تهدیدآمیز مربوط به نظام‌های مدرن استبدادی را به خود نگرفته بود، هم‌چنین با دیکتاتوری یک حزب حاکم، شبیه به آنچه بعدتر در روسیه اتفاق افتاد، اشتباه گرفته نمی‌شد. این مفهوم صرفاً به این معنا بود که قدرت غالب بر جامعه

از طبقه‌ی سرمایه‌دار به طبقه‌ی کارگر منتقل شده بود... ما اکنون شاهد آن هستیم که سازمان شورایی آن‌چه را مارکس از لحاظ نظری پیش‌بینی کرده بود اما در آن زمان امکان تصور شکل عملی آن وجود نداشت به عمل درآورده است. هنگامی که خود تولیدکنندگان به تنظیم تولید بپردازند، طبقه‌ی پیش‌تر استثمارکننده به صورت خودبه‌خود از مشارکت در تصمیم‌ها کنار گذاشته می‌شود، بی‌آن‌که نیاز به تصریح قیود مصنوعی باشد. اکنون به نظر می‌رسد که برداشت مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا با دموکراسی کار سازمان شورایی یکسان باشد (۱۹۴۶).

جمع‌بندی

به‌عنوان بخشی از جمع‌بندی، تشخیص برخی محدودیت‌های این تأملات در رابطه با شوراهای کارگری می‌تواند روشنگرانه باشد. به دلیل محدودیت فضایی این نوشتار، بر دو مسئله‌ای تمرکز خواهیم کرد که به شکل شورا مرتبط می‌شود. مسئله‌ی نخست مسئله‌ای است اکیداً مفهومی. واکاوی دقیق گرایش شوراهای کارگری به غلبه بر جدایی بین امر سیاسی و اقتصادی، و از این رهگذر، غلبه بر بخش‌بندی خود دولت سرمایه‌داری، نیازمند نوعی مفهوم‌پردازی است که به همان اندازه‌ی مفهوم دولت در مقام شکلی از مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری همه‌جانبه باشد. در آثار شورایی‌های مورد اشاره‌ی ما خبری از این دست مفهوم‌پردازی‌ها نیست. این موضوع به اصطلاح بحث ریشه‌ی دولت [state derivation] در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ در آلمان غربی بود که در نهایت پایه‌ای را برای مفهوم‌پردازی استفاده‌شده در این جستار فراهم کرد. [۱۵] اما این سخن به معنای نفی این نکته نیست که شورایی‌ها نیز از برداشت مشابهی از شکل [form] استفاده کردند. پانه‌کوک در زمینه‌ی شکل شورایی بر اهمیت این مسئله چنین تأکید کرد:

در مجادلات حزبی در آلمان این ایده که یک شکل مشخص سازمانی انقلابی تلقی شود مورد مذمت قرار گرفت، آن‌هم با استناد به این مسئله که آن‌چه از اهمیت برخوردار است ذهنیت اعضا است. اما اگر مهم‌ترین عنصر انقلاب عبارت از این باشد که توده‌ها امور خود را برعهده بگیرند — یعنی مدیریت جامعه و تولید — آن‌گاه هر شکلی از سازمان‌دهی که اجازه‌ی کنترل و جهت‌دهی از سوی خود توده‌ها را ندهد ضدانقلابی و آسیب‌زا تلقی می‌شود؛ و از همین رو می‌بایست با شکل دیگری که شکل انقلابی است جایگزین شود، شکلی که کارگران را قادر می‌سازد در رابطه با همه‌چیز خودشان به شکلی فعالانه تصمیم بگیرند. اما مقصود این نیست که شکل مذکور را باید درون نیروی کاری کماکان منفعل برقرار کرد و انتظار داشت که احساسات انقلابی کارگران در آینده در قالب آن عمل خواهد کرد: این شکل جدید سازمان‌دهی تنها در فرایند انقلاب و از رهگذر مداخلات انقلابی کارگران است که برقرار می‌شود. اما به رسمیت شناختن نقشی که اشکال رایج سازمان‌دهی ایفا می‌کنند، نگرش کمونیست‌ها را در رابطه با تلاش‌های صورت گرفته برای تضعیف یا تقویت این شکل تعیین می‌کند (۱۹۲۰).

کرش هم چنین نیاز به دست‌یابی به رویکردی همه‌جانبه در رابطه با مفهوم شکل را نیز گوشزد کرد. برای مثال او در بحث درباره‌ی رهاوردهای ایوگنی پاشوکانیس [Evgeny Pashukanis] در نقد شکل حقوقی [juridical form]، از این مسئله اظهار تأسف می‌کند که تا آن زمان، در میان مارکسیست‌ها «حتی یک نفر هم گامی بیش از نقد محتوای قانونی متغیر برداشته و به وظیفه‌ی نقد ماتریالیستی شکل حقوقی به صورت فی‌نفسه نزدیک نشده» (b) (۱۹۳۰). کرش بین نقد بت‌واره‌گی شکل کالایی، که مارکس بیان کرده بود، و نقد بت‌واره‌گی شکل

قانونی [legal form]، که پاشوکانیس بیان می‌کند، نوعی تشابه برقرار می‌کند. او نادیده گرفتن این نقد را از سوی کارل رنر [۱۶] به «ایمان تماماً بت‌واره‌اش به دولت» و «حماقت پارلمانی» اش نسبت می‌دهد و چنین نتیجه می‌گیرد که «هیچ شکل واقعاً موجودی از «تغییر هنجارها» در جامعه، خواه به «قانون» مکتوب انتزاعی مربوط باشد و خواه به وضعیت قانون [Jus quod est]، نمی‌تواند کارکرد اجتماعی اصلی قانون را ملغاً سازد، کارکردی که در پیوند با هیچ محتوای حقوقی تاریخی خاصی قرار ندارد و پیش‌فرض خود شکل حقوقی است» (همان). خلاصه، شورایی‌هایی که از آنان سخن گفتیم نتوانستند واکاوی نظام‌مندی از مفهوم شکل بسط‌وگسترش دهند، امری که برای رویکردی نظری و عملی در واکاوی مسئله‌ی رابطه‌ی بین شوراهای کارگری و دولت عنصری ضروری محسوب می‌شود.

مسئله‌ی دوم مسئله‌ای ماهیتاً تاریخی‌تر است و مشخصاً به شوراهای کارگری در مقام شکل خودسازمان‌یابی کارگران مربوط می‌شود. این حکم شورایی‌ها که شورای کارگری را عالی‌ترین شکل سازمان‌دهی می‌دانند حکمی کاملاً به حق است. جنبش شورایی هرچند بی‌نتیجه ماند، اما تجربه‌ی شکل‌گیری شوراهای در پایان جنگ جهانی اول خود گواهی بسنده است بر ظرفیت شورا برای فائق آمدن بر جدایی بین امر سیاسی و اقتصادی. اما این که آیا شوراهای کارگری در مواجهه با چالش‌های امروز نیز کماکان شکل سازمان‌دهی ایده‌آل باقی مانده‌اند یا خیر، مسئله‌ای است که نمی‌توان با قطعیت به آن پاسخ داد.

مسلماً شکل‌گیری شوراهای کارگری پدیده‌ای منحصر به پایان جنگ جهانی اول نبود — تجارب بعدی عبارتند از اسپانیا در ۱۹۳۶، لهستان در ۱۹۵۶ و موارد متعدد دیگر. با این حال، چنان‌که پانه‌کوک بیان کرد، ارزیابی عملی بودن شکل شورایی باید در پرتو خصیصه‌های فعلی نظام تولیدی سرمایه‌داری و ترکیب فعلی طبقه‌ی کارگر انجام بگیرد؛ یا به بیان دیگر، در زمینه‌ی دستاوردهای مربوط به اجتماعی‌سازی و اندیشه‌ورزی ملازم آن در زمینه‌ی کار اجتماعی صورت بگیرد. در این معنا، حرف آخر در رابطه با این موضوع بیان نشده است. خواه سخن از شورای کارگری باشد و خواه نوع دیگری از سازمان‌دهی که مصداق این گفته‌ی پانه‌کوک باشد که «شکل سیاسی سرانجام مکشوفی که ذیل آن رهایی اقتصادی کار عملی شود»، در هر صورت کلام نهایی باید از سوی خود کارگران و از رهگذر کنش انقلابی‌شان صادر شود.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل چهارم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله

The Political Form at Last Discovered, Workers' Councils against the Capitalist State by Alberto R.

Bonnet

یادداشت‌ها

۱. هلندی‌ها از نخستین و رادیکال‌ترین گروه‌هایی بودند که به جناح چپ سوسیال‌دموکراسی چرخش کردند. پانه‌کوک، گورتر و رولندسهولست در پایان سده‌ی نوزدهم به حزب سوسیال‌دموکرات کارگران (SDAP، نسخه‌ی هلندی بین‌الملل دوم سوسیالیستی) پیوستند و در دهه‌ی نخست سده‌ی بعدی، به مبارزه علیه رهبری حزب، پیه‌تر تروزلتر، پرداختند. آن‌ها در ۱۹۰۷ جناح چپ حزب را شکل می‌دادند و گردِ روزنامه‌ی تریبون جمع می‌شدند (نام تریبون‌ها از همین جا می‌آید). آن‌ها در ۱۹۰۹ تحت عنوان حزب سوسیال‌دموکرات (SDP) انشعاب کردند. SDP که بعدتر به حزب کمونیست هلند بدل شد، تنها نمونه از حزبی کمونیست است که پیش از انقلاب اکتبر روسیه تأسیس شده بود (نک به هَنسِن، ۱۹۷۶).

۲. این موضع شباهتی با موضع سندیکالیست‌های انقلابی داشت — و این کائوتسکی بود که بر این شباهت تأکید می‌کرد، کسی که با به‌اصطلاح آنارشیزست خواندن پانه‌کوک و لوکزامبورگ به آن‌ها حمله می‌کرد. اما چنین شباهتی ناگزیر بود: آن دسته از کسانی که پیش از جنگ به جناح چپ سوسیال‌دموکراسی گرایش پیدا کرده بودند، فضای سیاسی یکسانی را با اتحادیه‌گری انقلابی سهیم بودند، زیرا به‌نظر می‌رسید سرشت انقلابی‌ای که سوسیال‌دموکراسی هر دم در کنش‌هایش بیش‌تر از آن عاری می‌شد، در حال انتقال به کنش سیاسی سندیکالیسم انقلابی است. برای مثال در رابطه با پانه‌کوک و تریبون‌ها، نگاه کنید به نفوذِ دومِلا نیوون‌هویس [Domela Nieuwenhuis]، پدر سوسیالیسم هلند که بعدها به جنبش آنارکوسندیکالیستی پیوست. او پارلمان‌تاریسم حزب سوسیال‌دموکرات هلند (SDAP) را به پرسش کشید و به یکی از مدافعان اصلی استراتژی اعتصاب توده‌ای علیه مخاطره‌ی جنگی که اروپا را تهدید می‌کرد بدل شد.

۳. پانه‌کوک آشکارا به مارکس ارجاع نداد، اما مطمئناً می‌توانیم به این عبارت مشهور او رجوع کنیم، «طبقه‌ی کارگر صرفاً نمی‌تواند سازوبرگ آماده‌به‌کار دولت را در اختیار بگیرد و آن‌را در راستای مقاصد خود استفاده کند» (۱۸۷۱). طبق بیان مارکس و انگلس در پیشگفتار ۱۸۷۲ به ویراست اصلاح‌شده‌ی آلمانی مانیفست کمونیستی (۱۸۴۸)، این نکته آموزه‌ی اصلی کمون پاریس است.

۴. اشاره‌ی من به دو وجه از نظریه‌های کرش است که با توجه به محدودیت این مقاله قادر به تبیین مفصل آن‌ها نیستم: نخست، مفهوم‌پردازی او از ساختِ شکل‌های سیاسی (نک به نگت، ۱۹۷۳) و دوم، اصول او در ویژگی‌شماری تاریخی [historical specification] (نک به کلنر، ۱۹۷۷).

۵. کرش یکی از نظریه‌پردازان اصلی اجتماعی‌سازی پس از جنگ بود. دل‌بستگی‌اش به این موضوع در روابطش با انجمن فابین‌ها ریشه داشت که در طول دوران اقامتش در لندن با آن‌ها آشنا شده بود (۱۹۱۲-۱۹۱۴: نک به آثارش در این سال‌ها، در کرش، ۱۹۸۰)، اما در پایان جنگ این دل‌بستگی به او جوش رسید، زمانی که او — کماکان عضو USPD (حزب سوسیال‌دموکراتیک مستقل آلمان) بود و — موقتاً در کمیسیون خدمت می‌کرد که پس از انقلاب نوامبر آلمان (۱۹۱۸) با هدف آماده‌سازی اجتماعی‌سازی صنایع آلمان تشکیل شده بود. لحن مصنوعی نوشته‌هایش در آن سال‌ها احتمالاً نتیجه‌ی سرشت به‌همان اندازه «مصنوعی» آن کمیسیون است که پانه‌کوک (نک به بریسیانر، ۱۹۷۵) و دیگران آن را اقدامی از سوی رهبری سوسیال‌دموکرات برای اجتناب از هرگونه اجتماعی‌سازی واقعی می‌دانستند و از همین رو محکوم می‌کردند.

۶. جمله‌ی داخل قلاب از نویسنده است. — مترجم

۷. پانه‌کوک نیز همانند کرش، درباره‌ی شباهت‌های بین دولتی‌کردن که مقصود سوسیال‌دموکرات‌ها (راتناو، باوئر) در دوران پس از جنگ بود و فرایندهای ملی‌کردن که بورژوازی (نویرات، ویزل) در طول جنگ انجام داده بود، هشدار داد. او اشاره می‌کرد که ملی‌کردن تحت کنترل دولت سوسیالیسم نیست؛ سوسیالیسم قدرت پرولتاریاست. اما از آن‌جا که در جهان ایده‌آل سوسیال‌دموکراسی سوسیالیسم و اقتصاد دولتی با یکدیگر فاصله‌ی زیادی نداشتند، سوسیال‌دموکرات‌ها علیه سیاست‌های سوسیالیسم دولتی، که قصد به بردگی کشاندن پرولتاریا را داشت، خیلی درگیر نمی‌شدند (در «هنگامی که جنگ به پایانش رسید»، پیشگام ۱، شماره ۲ [۲ آوریل ۱۹۱۶]، به نقل از بریسیانر، ۱۹۷۵). پانه‌کوک پس از جنگ

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

نوشت: «درست همان‌طور که دولت «سوسیالیست» صرفاً تداوم سلطه‌ی پیشین بورژوازی تحت لوای سوسیالیستی است، «اجتماعی‌سازی» نیز صرفاً تداوم استثمار پیشین بورژوازی تحت لوای سوسیالیستی است» (b۱۹۱۹).

۸. کمیته‌های کارخانه که همراه با به‌اصطلاح سوویت‌ها در فوریه‌ی ۱۹۱۷ پدید آمده بودند، این تجربه‌های کنترل کارگری را از سر گذرانده بودند. اما نهادهای سازی آن‌ها پس از اکتبر ۱۹۱۷، با فرمانِ نوامبر، نشان‌گر آغازِ سرکوبِ آن‌ها بود: نخست، با تابع‌سازی کمیته‌ها ذیل اتحادیه‌های که عمدتاً تحت رهبری اتحادیه‌های کارگری و سپس، با جایگزین کردن آن‌ها با مدیرانی که از سوی دولت و بدون هیچ فرایند دیگری انتخاب می‌شدند (نک به بریتون، ۱۹۷۲).

۹. چنان‌که گِراخ نیز به‌درستی در مقدمه‌اش به کرش (۱۹۷۴) به این موضوع اشاره کرده است.

۱۰. کرش در سال ۱۹۳۱ همراه با آگوستین سوچی، آنارکوسندیکالیستِ آلمانی (که با این حال یکی از مبارزینِ کنفدراسیون ملی کار [CNT] و فدراسیون آنارشستیِ ایبری [FAI] محسوب می‌شد)، و یکی از همکاران نزدیکش، پل پارتوسِ مجارستانی که از سال ۱۹۳۳ با انقلاب اسپانیا همکاری می‌کرد و هم‌چنین به CNT-FAI پیوسته بود، به اسپانیا سفر کرد (کلنر، ۱۹۷۷).

۱۱. در رابطه با تجربه‌ی سازمان‌های وحدت‌بخش (به‌ویژه، اتحادیه‌سازمان وحدت‌بخشِ عمومی کارگران [Allgemeine Arbeiter Union-Einheitsorganisation] که روله رهبری آن را بر عهده داشت) نک به بُروت و اوتیه‌یر، ۱۹۷۸.

۱۲. در رابطه با نقش گرامشی در این هم‌کاری سیاسی بین حزب کمونیست ایتالیا و مسکو، نک به واکاوی کوتاه، هرچند دقیق، بیئس، ۱۹۷۶.

۱۳. Biennio Rosso مقصود سال‌های سرنوشت‌ساز مبارزه شدت‌گرفته‌ی اجتماعی و تسخیر کارخانه‌ها در ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ است که در نهایت به شکست نیروهای مترقی و برآمدن فاشیسم منجر شد. - مترجم

۱۴. پس از آن‌که کرش در اوایل ۱۹۲۶ به‌کلی از حزب کمونیست آلمان جدا شد، تصدیق کرد که نقدِ لوکزامبورگ و لیکنشت از بلشویک‌ها در ۱۹۱۷-۱۹۱۸، و نیز نقدِ بعدیِ تریبوناریست‌هایی چون پانه‌کوک و گورتر در ۱۹۲۰-۱۹۲۱ مسیر او برای گسست از حزب را شکل داد (کرش، ۱۹۳۰a)

۱۵. نک به مجموعه‌ی کلاسیکِ هالووی و پیچوتو (۱۹۷۸) و برای خلاصه‌ای از این بحث، نک به بونه (۲۰۰۷).

۱۶. Karl Renner سیاست‌مدار اتریشی متعلق به حزب سوسیالیست که بعد از سقوط نازی‌ها، نخستین رئیس‌جمهور اتریش شد - مترجم.

بازگشت به ابتدای مقاله

منابع

- Barrot, Jean and Denis Authier. 1978. La izquierda comunista en Alemania 1918-1921, Madrid: Zero zyx.
- Bates, Thomas R. 1976. Antonio Gramsci and the Bolshevization of the PCI. *Journal of Contemporary History* 11.
- Bonnet, Alberto. 2007. Estado y capital. Los debates sobre la derivación y la reformulación del estado en Alemania y Gran Bretaña. In *Marxismo y Estado. Un siglo y medio de debates*, ed. Mabel Thwaites Rey. Buenos Aires: Prometeo.
- Bricianer, Serge. 1978. Pannekoek and the workers' councils. Introd. by John Gerber. St. Louis, Missouri: Telos Press.
- Brinton, Maurice. 1970. The Bolsheviks and workers' control 1917-1921. London: Solidarity.
- Engels, Frederick. 1974. Introd. to The civil war in France by Karl Marx [1891]. In *Marx/Engels/Le-*

nin on historical materialism. New York: International Publishers.

- Gerber, John. 1988. From left radicalism to council communism: Anton Pannekoek and German revolutionary Marxism. *Journal of Contemporary History* 23.
- Gramsci, Antonio and Palmiro Togliatti. 1990. The Italian situation and the tasks of the PCI. In *Selections from political writings 1921–1926* by A. Gramsci, 340–378. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Hansen, Eric. 1976. Crisis in the party: ‘De Tribune’ faction and the origins of the Dutch Communist Party 1907–9. *Journal of Contemporary History* 11.
- Holloway, John and Sol Picciotto, eds. 1978. *State and capital: A Marxist debate*. London: E. Arnold.
- Kellner, Douglas. 1976. Korsch’s revolutionary historicism. *Telos* 26:70-93.
- ———. 1977. *Revolutionary Marxism*. Introd. to Karl Korsch: *Revolutionary Theory*, ed. Douglas Kellner. Austin and London: University of Texas Press.
- Korsch, Karl. 1919a. What is socialization? A program of practical socialism. *New German Critique*, no. 6 (Autumn 1975): 60–81.
- _____. 1919b. Sozialisierung und Arbeiterbewegung. *Freies Deutschland Jahre 1*, no. 4 (March 22, 1919).
- _____. 1919c/1980b. Die Politik im neuen Deutschland. Repr. in Korsch 1980b.
- _____. 1919d/1980. Die Sozialisierungsfrage vor und nach der Revolution. *Der Arbeiterrat*, no. 19: 15. Repr. in Korsch, 1980.
- _____. 1920/1980b. Grundsätzliches über Sozialisierung. Repr. in Korsch, 1980b.
- _____. 1922/1968. Arbeitsrecht für Betriebsräte. Repr. Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt.
- _____. 1929. Revolutionary Commune. *Die Aktion*, no. 19. Trans. Andrew Giles-Peters and Karl-Heinz Otto. www.marxists.org/archive/korsch/1929/commune.htm.
- _____. 1930a. The present state of the problem of “Marxism and philosophy”—an anticritique. In *Marxism and philosophy* by K. Korsch. Trans. Fred Halliday. Repr. New York: Monthly Review Press, 1970; 2008.
- _____. 1930b. Rezension von Eugen Paschukanis: *Allgemeine Rechtslehre und Marxismus, sowie Karl Renner: Die Rechtsinstitute des Privatrechts und ihre soziale Funktion*. *Archiv für die Geschichte des Sozialismus und der Arbeiterbewegung*, Jahre 15.
- www.mxks.de/files/other/KorschPakuRECHT.html.
- _____. 1939. Collectivization in Spain. *Living Marxism* 4, no. 6 (April 1939).
- ———. 1974. *Politische Texte*. Introd. and ed. by Erich Gerlach and Jürgen Seifert. Frankfurt am Main: Europäische Verlagsanstalt.
- ———. 1980a. Gesamtausgabe, vol. 1, *Recht, Geist und Kultur: Schriften 1908–1918*. Frankfurt: Offizin Verlag.
- ———. 1980b. Gesamtausgabe, vol. 2, *Rätebewegung und Klassenkampf*. Frankfurt: Offizin Verlag.

- Marx, Karl. 1934/1971. The civil war in France. Repr. Chicago: Charles H. Kerr.
- Marx, Karl and Frederick Engels. 1848/1967. Manifesto of the Communist Party. Repr. London: Penguin.
- Negt, Oskar. 1973. Theorie, Empirie und Klassenkampf. Zur Konstitutionsproblematik bei Karl Korsch. Jahrbuch Arbeiterbewegung 1:107–138. Frankfurt: Fischer Verlag.
- Pannekoek, Anton. 1912. Massenaktion und Revolution. Die Neue Zeit, Jahre 30, vol. 2. www.marxists.org/deutsch/archiv/pannekoek/1912/xx/massenaktion.htm.
- _____. 1919a. The German Revolution—first stage. Workers Dreadnought, May 24. Written 1918. www.marxists.org/archive/pannekoe/1918/germany.htm.
- _____. 1919b. Socialization. Originally published as Die Sozialisierung. Die Internationale 1, no. 13–14 (September 1919). www.marxists.org/archive/pannekoe/1919/socialisation.htm.
- _____. 1920/1978. World revolution and communist tactics. In Pannekoek and Gorter's Marxism, ed. and trans. D. A. Smart. London: Pluto. www.marxists.org/archive/pannekoek/tactics/index.htm.
- _____. 1927. Social democracy and communism. Kommunistische Arbeiterzeitung. First published as a pamphlet under the pseudonym K. Horner in Hamburg, 1919. This translation is based on the later version. www.marxists.org/archive/pannekoe/1927/sdc.htm.
- _____. 1946/2003. Workers' councils. Ed. and introd. by Robert F. Barsky. Repr. Oakland, CA: AK Press.
- Parvus, Alexander, Franz Mehring, Rosa Luxemburg, Karl Kautsky, Emile Vandervelde, 1975– 1976. Debate sobre la huelga de masas. 2 vols. Córdoba: Cuadernos de pasado y presente, no. 62.
- Rühle, Otto. 1920. Report from Moscow. www.marxists.org/archive/ruhe/1920/ruhe01.htm.

بخش ۲- شوراهای کارگری و خودگردانی در انقلاب



از اتحادیه‌گرایی تا شوراهای کارگری

نمایندگان کارگری انقلابی در آلمان ۱۹۱۴-۱۹۱۸

نوشته‌ی: رالف هافروگه

ترجمه‌ی: شیوا طبری

هنگامی که جنگ جهانی اول در تابستان ۱۹۱۴ به وقوع پیوست، جنبش‌های کارگری اغلب کشورهای اروپایی، اصول انترناسیونالیستی خود را کنار گذاشتند و به حمایت از تلاش‌های جنگی دولت‌هایشان روی آوردند. [۱] این تغییر سریع و پیش‌بینی نشده بدون اعتراض صورت نگرفت. درون جنبش کارگری آلمان، که در آن زمان گروه سوسیالیستی پیشرو در بین‌الملل دوم بود، دو جنبش موازی علیه جنگ رشد کردند. نخستین جنبش درون حزب سوسیال‌دموکرات (SPD) بود؛ اپوزیسیون دیگر از دل جنبش قدرتمند اتحادیه‌ای بیرون آمد. هر دو جنبش برای بازگرداندن کارگران متشکل به ایده‌ی صلح و همبستگی بین‌المللی مبارزه می‌کردند. سرانجام، اما اعتراض‌ها در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان منجر به انشعاب در این حزب شد: ابتدا انشعاب به دو گروه سوسیال‌دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های مستقل و پس از آن به سوسیال‌دموکرات‌ها و کمونیست‌ها. درحالی‌که انشقاق کمونیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها منجر به رقابتی طولانی‌مدت و جهانی شد، انشقاق درون جنبش اتحادیه‌گرایی آلمان اما موفق نشد سازمان جدیدی را به وجود آورد که پس از دوره‌ی جنگ

نیز باقی بماند. دلیل اصلی نادیده انگاشتن جنبش اتحادیه‌گرایی نیز عموماً در این موضوع نهفته است. با این وجود، می‌توان گفت جنبش اتحادیه‌گرایی ضدجنگ، به لحاظ تاریخی، به اندازه‌ی همتایش در رایش‌تاک، پارلمان آلمان، اهمیت داشت. این جنبش ابتدا با گروه‌های کوچکی از اتحادیه‌گرایان معترض آغاز به کار کرد و بعد به جنبش اعتصاب توده‌ای بزرگی بدل شد که بعدها به جنبش شوراهای کارگری، علیه حکومت و بوروکراسی اتحادیه‌ای، روی آورد.

این جنبش کارگری همراه با سربازان شورشی و سربازان وظیفه‌ی نیروی دریایی در خلال انقلاب نوامبر ۱۹۱۸، پادشاهی آلمان را به زیر کشیدند و سرانجام به جنگ جهانی اول، که تا همان مقطع جان میلیون‌ها نفر را گرفته بود، پایان دادند. این جنبش هم‌چنین الهام‌بخش تصور کاملاً جدیدی از سوسیالیسم شد که تمرکزش نه بر قدرت دولتی و تمرکزگرایی، بلکه دموکراسی مردم‌پایه [grassroots democracy] و کنترل کارگری بود: ایده‌ی کمونیسم شورایی.

این مدل از پایین - به بالا تمامی نظریه‌پردازان مهم سوسیالیست را شگفت‌زده کرد. خواه نظریه‌پردازان میانه‌روی مانند کارل کائوتسکی و خواه رادیکال‌هایی مانند لینن و رزا لوکزامبورگ؛ آن‌ها همگی برای دهه‌های متمادی گمان می‌کردند سوسیالیسم در نهایت نقطه‌ی پایانی تمرکز تدریجی قدرت اقتصادی و دولتی است. حال آن‌که در میانه‌ی یکی از بزرگ‌ترین بحران‌هایی که سرمایه‌داری به چشم دیده بود، خود کارگرها مدلی از سوسیالیسم را به وجود آوردند که نه بر اساس ایده‌ی برنامه‌ریزی اقتصادی مرکزی، بلکه با تمرکز بر خودمدیریتی طبقه‌ی کارگر بنا شده بود.

نمایندگان کارگری انقلابی

این مقاله می‌کوشد تاریخ جنبش نمایندگان کارگری انقلابی را بررسی کند که سازماندهی اصلی جنبش اعتصاب توده‌ای آلمان در سال‌های ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۸ را بر عهده داشتند. نمایندگان انقلابی یگانه سازمان ضد جنگ در آلمان بودند که به‌واقع شبکه‌ای از فعالان را درون کارخانه‌ها در اختیار داشتند که طبقه‌ی کارگر را از پایین سازماندهی می‌کردند. در برلین موفق شدند پنجاه تا هشتاد نماینده‌ی انقلابی، شبکه‌ای متشکل از چندصد سخنگو را هماهنگ کنند، که خود آن‌ها نیز نماینده‌ی چندین هزار کارگر در کارخانه‌ها بودند. در حلقه‌ی درونی این گروه فقط از فعالان کارآموده و باتجربه‌ی اتحادیه‌ای دعوت می‌شد. نمایندگان کارگری و رهبر سیاسی آن‌ها، ریچارد مولر [Richard Müller] از پراگماتیسمی رادیکال پیروی می‌کردند: قصد آن‌ها بسیج و رادیکالیزه کردن توده‌ها بود، اما هیچ‌گاه توده‌ها را به اعمالی دعوت نکردند که مورد حمایت اکثریت قرار نگیرد. آن‌ها بین سال‌های ۱۹۱۶ و ۱۹۱۸ موفق شدند به ترکیبی از یک گروه آوانگارد و یک سازمان مردم‌پایه بدل شوند که در عین حال که توده‌ها را به پیش می‌برد، نماینده واقعی آن‌ها نیز باقی بماند. در نوامبر ۱۹۱۸، نمایندگان انقلابی یکی از نیروهای اصلی سازماندهی در پس انقلاب آلمان بودند؛ پس از انقلاب نیز بدل به نیرویی پیش‌برنده درون جنبش شوراهای کارگری شدند.

این جنبش، با وجود قدرت و نیروی فزاینده‌اش، عمری بسیار کوتاه داشت. طبقه‌ی کارگر بار دیگر در اواخر ۱۹۲۰ فقط توسط حزب‌های سیاسی و اتحادیه‌های کارگری نمایندگی می‌شد. اما چه اتفاقی افتاد؟ انقلاب و شوراهای آن، در اثر خشونت ضدانقلابی و ناتوانی خویش در خلع سلاح نخبگان اقتصادی و

سیاسی امپراطوری آلمان متوقف شد. پس از یک اعتصاب عمومی ناموفق در مارس ۱۹۱۹، شوراهای کارگری توسط قوانین دولتی منحل و به ارگان‌هایی فرمانبردار تبدیل شدند که هنوز تحت عنوان شوراهای کار (Betriebsräte) در قانون کار آلمان معاصر وجود دارند.

نمایندگان کارگری انقلابی از هم پاشیدند و شاخه‌ای از آن‌ها، مانند سایر گروه‌ها و افراد مهم جنبش شوراهای، به حزب کمونیست پیوستند. نیروهای رادیکال جنبش مردم‌پایه نیز مانند نمایندگان [کارگری] انقلابی، بر خلاف سوسیال‌دموکرات‌ها یا کمونیست‌ها، هرگز سنت تاریخ‌نگارانه‌ای از خود به جا نگذاشتند. آثار پژوهشی اندکی درباره‌ی تاریخ آن‌ها وجود دارد که تقریباً هیچ‌کدام از آن‌ها به زبانی جز آلمانی انتشار نیافته‌اند. [۲]

ریچارد مولر و اتحادیه‌ی فلزکاران آلمان

نمایندگان انقلابی از بخش تراشکاران اتحادیه‌ی فلزکاران آلمان (DMV)، شاخه‌ی برلین [۳] شکل گرفتند. ریچارد مولر رئیس بخش تراشکاران اتحادیه‌ی فلزکاران آلمان بود و از سال ۱۹۱۴ بر سیاست‌های همکاری‌محور [collaborationist policies] رهبری اتحادیه پافشاری می‌کرد. تراشکاران برلین نیروهای بسیار ماهری بودند و به معنای دقیق کلمه، موقعیت چانه‌زنی خوبی داشتند. آن‌ها از این موقعیت، نه فقط برای پیگیری مطالبات خود، بلکه برای حمایت از گروه‌های آسیب‌پذیرتر کارگران نیز استفاده می‌کردند، برای مثال بسیاری از کارگران زن که در طول جنگ به حوزه‌ی تولید کشیده شده بودند (مولر، ۱۹۲۴، ۹۴). [۴]

ریچارد مولر در ابتدا رادیکال نبود. او پیش از آن در ۱۹۱۳ خود را عضو نسبتاً معمولی اتحادیه نشان می‌داد. بنا بر مقدمه جزوه‌ای که درباره‌ی کارش نوشته بود، هدف شخصی‌اش «آموزش تمام همکاران برای مبارز بودن است. مبارزی برای ایده‌ی سوسیالیسم» (مولر ۱۹۱۳) [۵] مولر، برای تحقق این هدف، از روش‌های نسبتاً ویژه‌ای استفاده کرد. او نظامی از شش نوع متفاوت از فرم‌های تطبیقی و پرسش‌نامه به وجود آورد. این حجم از کار دفتری برای کنترل و تأمین امنیت مشارکت اعضای اتحادیه‌اش طراحی شده بود که در سطح شهر در مغازه‌هایی کوچک پخش می‌شد که اغلب روابط درونی ضعیفی داشتند.

پرسش‌نامه‌ها این امکان را برای او فراهم کرد که درباره‌ی اندازه‌ی نیروی کار در هر بنگاه، شرایط کار، میانگین مزد و درجه‌ی سازمان‌یافتگی در هر مغازه، آمار و اطلاعاتی جمع‌آوری کند. این سیستم، کار اتحادیه و به‌ویژه نظام چانه‌زنی جمعی را تخصصی کرد. نمایندگان کارگری با اطلاعات پرسش‌نامه‌های مولر، شناختی عمیق درباره‌ی تجربه‌ی تولید به دست آوردند و از این شناخت برای پیش‌برد مطالباتشان استفاده کردند.

با وجود تمامی این مزایا، اما حرفه‌ای‌سازی و تخصصی‌شدن اتحادیه‌گرایی آلمانی به معنای بوروکراتیزه شدن نیز بود. از یک سو، لفاظی آتشین انقلابی درباره‌ی سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی؛ از سوی دیگر مبارزه‌ی طبقاتی واقعی، بیشتر و بیشتر تبدیل به امری تکه‌تکه و پر از کاغذبازی شد که حرفه‌ای‌ها و نیمه‌حرفه‌ای‌هایی مانند مولر آن را سازماندهی می‌کردند. با این وجود، در آن زمان، مولر در جایگاه یک سازمان‌دهنده، تضادی میان ایده‌آل‌ها و عملکردهای اتحادیه‌اش نمی‌دید. شوک جنگ بود که نهایتاً او و دیگران را به بازبینی در فعالیت‌های گذشته‌شان مجبور کرد.

وقوع جنگ جهانی اول با شگفت‌زدگی کامل جنبش کارگری اروپا همراه نبود. از آغاز قرن جدید، تنش‌های فزاینده‌ی بین‌المللی میان قدرت‌های اروپایی دیده می‌شد — تحولی که احزاب سوسیالیست اروپا را به بحث

درباره‌ی انجام اقداماتی علیه جنگی احتمالی واداشت. کنفرانس‌های صلحی مانند کنفرانس بازل در ۱۹۱۲ سازمان‌دهی و قطعنامه‌هایی نیز صادر شدند. اما در نهایت چنین اقداماتی فقط جنبه نمادین داشتند و هیچ استراتژی انضمامی‌ای برای مقاومت در صورت وقوع جنگ تدوین نشد.

با این وجود، به دلیل وجه نمادین قدرتمند کنفرانس‌های صلح، هنگامی که سوسیال‌دموکرات‌های آلمانی در کنار دیگر احزاب اصلی سوسیال‌دموکرات اروپا تصمیم گرفتند که نه فقط در برابر جنگ مقاومت نکنند، بلکه از دولت‌های ملی نیز حمایت کنند، این موضوع همچنان شگفت‌انگیز بود — و در واقع برای بسیاری شوک بود. در آلمان، تصمیم اتحادیه‌ها مبنی بر توقف تمام اعتصاب‌ها در زمان جنگ، حتی پیش از حمایت پارلمانی سوسیال‌دموکرات‌ها از پیمان‌های جنگی، در ۴ اگوست ۱۹۱۴، صورت گرفت. درباره آلمان این‌گونه استدلال می‌شد که این جنگ، دفاعی و بنابراین مشروع است — علاوه‌بر آن، طبقه‌ی کارگر بیش‌تر از همه از شکست نظامی ضربه خواهد خورد. بنابراین، می‌بایست از همان ابتدا از جنگ حمایت کرد.

تراشکاران و دیگر شاخه‌های فلزکاران برلین درون اتحادیه‌ی خود در مقابل این چرخش ملی‌گرایانه مقاومت کردند. جالب این‌که آن‌ها از ابتدا بر اساس اصول انترناسیونالیستی یا صلح‌طلبانه عمل نمی‌کردند. تا سال ۱۹۱۶، آن‌ها در برابر ممانعت از اعتصاب در دوران جنگ مقاومت کردند، چراکه نمی‌خواستند تنها ابزارشان برای اعمال فشار به کارفرمایان را از دست بدهند. این بعدها بود که مولر و حلقه‌ی او رادیکال شدند. خود نام «نمایندگان کارگری انقلابی» نسبتاً دیر هنگام، در نوامبر ۱۹۱۸، انتخاب شد.

نمایندگان انقلابی به‌عنوان ساختاری موازی درون اتحادیه‌ی فلزکاران آلمان (DMV) عمل می‌کردند. آن‌ها فعالیت‌شان را در برلین آغاز کردند. در آنجا تراشکاران، شب‌نشینی‌های به‌اصطلاح غیرسیاسی را سازمان می‌دادند یا پس از جلسات رسمی اتحادیه — که معمولاً پلیس به آن‌ها نفوذ می‌کرد یا دست‌کم اتحادیه‌گرایان میهن‌پرست در آن‌ها غالب بودند — دیداری خصوصی ترتیب می‌دادند. پل بلومنتال [Paul Blumenthal]، رهبر بخش جوشکاری شاخه برلین در اتحادیه‌ی فلزکاران آلمان، بعدها درباره‌ی چگونگی گردهم‌آیی نمایندگان کارگری انقلابی گفت: «در کنفرانس‌ها، مسائل اتحادیه‌گرایان بحث می‌شد. هرچند، خیلی زود، رفقای اپوزیسیون یکدیگر را شناختند و به بهانه‌ی نوشیدن آبجو همدیگر را ملاقات کردند. ما به تبادل تجربیاتمان با یکدیگر پرداختیم و این کار آغاز نمایندگان کارگری انقلابی در برلین بود!» [۱] طولی نکشید که این شب‌نشینی‌های غیر رسمی به قرارهایی مخفیانه بدل شد و مولر و رفقایش شروع به سازماندهی نظام‌مند یک گروه مقاومت کردند. [۲]

از اپوزیسیون تا مقاومت: اتحادیه زیرزمینی می‌شود

نمایندگان انقلابی توانستند فعالیت خود را بر نظام‌های نمایندگان کارگری که پیش‌تر نیز وجود داشتند، بنا کنند. در تمامی حرفه‌های صنایع، نمایندگانمانند مولر و بلومنتال که شاخه‌های تراشکاران و جوشکاران را رهبری می‌کردند، وجود داشتند. هر شاخه، نظامی از نمایندگان را در بنگاه‌های بزرگ داشت و هر نماینده، دارای نمایندگان زیردست و معتمدانی در بخش‌ها و کارگاه‌های بنگاه بود. این مناصب نمایندگی به‌صورت غیررسمی از جانب اتحادیه تأیید می‌شد — بدون حقوق، بدون ضمانت قانونی و اغلب بی‌آنکه از سوی کارفرمایان به رسمیت شناخته شود. آن‌ها رابط بین بدنه‌ی اعضای عادی و رهبری اتحادیه بودند. آن‌چه بین

سال‌های ۱۹۱۶ و ۱۹۱۸ اتفاق افتاد، اساساً شورش اعضا و نمایندگان سطح پایین اتحادیه فلزکاران آلمان علیه رهبری اتحادیه بود.

مولر و رفقایش جدا از کانال‌های رسمی، دست به سازماندهی نمایندگان انقلابی زدند. نمایندگان انقلابی با وجود این که سازمان‌شان در هر دوره‌ی معین صرفاً پنجاه تا هشتاد عضو داشت، به این دلیل که هر یک از آن‌ها نماینده‌ی کل بنگاه یا دست‌کم یک کارخانه بود، بعد از مدتی توانستند بر هزاران کارگر تأثیری مستقیم بگذارند و آن‌ها را نمایندگی کنند. نمایندگان انقلابی با این ساختار، «سازمان‌هایی توده‌ای نبودند که همگان به آن دسترسی یابند، بلکه حلقه‌ای انحصاری از افرادی بودند که سواد و تجربه‌ای معین در مبارزه‌های سیاسی و اتحادیه‌ای آن روزگار داشتند.» علاوه بر این، آن‌ها به نفوذی معین بر کارگرها نیز نیاز داشتند. آن‌طور که مولر بیان می‌کند، نمایندگان به معنای دقیق کلمه «پیشتازان پرولتاریا بودند.» (مولر، ۱۹۲۴، ۱۶۱-۱۶۲)

سخنان مولر را نباید با مفهومی لنینیستی و از بالا به پایین پیشتازان [vanguard] اشتباه گرفت: نمایندگان انقلابی، به‌رغم عضوگیری محدودشان، اصیل‌ترین نمایندگان طبقه‌ی کارگر آلمان در زمان خود بودند. از آنجا که آن‌ها در بنگاه‌ها و کارخانه‌ها عمیقاً ریشه داشتند، مطالبات آن‌ها همان مطالبات کارگران بود و نمایندگان کارگری هیچ‌گاه توده‌ها را مجبور به انجام اعمالی خلاف اراده‌شان نمی‌کردند. هنگام اعتصاب، اغلب حتی در کارخانه‌هایی که جزئی از شبکه‌ی نمایندگان نبودند، کارگران از کار دست می‌کشیدند. در سال ۱۹۱۸، چهارمین سال جنگ، این گروه توانست تمام صنایع جنگی برلین و نیز صنایع جنگی برخی شهرهای دیگر را کاملاً فلج کند. (مولر ۱۹۲۴، ۱۶۱)

نمایندگان انقلابی به دلیل ترکیب ویژه‌ای از سازماندهی مردم‌پایه و عضویت محدود، نه تنها کارآیی بالایی داشتند، بلکه در مقابل مأموران تحریک‌کننده و نفوذ پلیس نیز مصون بودند. پس از اعتصاب‌های بزرگتر، بسیاری از نمایندگان برای مجازات به ارتش فراخوانده شدند، اما پلیس هرگز نتوانست حتی یک بار هم به شبکه نفوذ کند یا آن را از کار ببندد. [۸]

سوسیالیسم مستقل

در آوریل ۱۹۱۷، تضادها بر سر ادامه‌ی حمایت از جنگ منجر به انشقاق در حزب سوسیال‌دموکرات (SPD) شد. با این که این تضادها در پایان سال ۱۹۱۴ نیز بالا گرفته بودند، اما تقریباً دو سال طول کشید تا اپوزیسیون حزب، مانند اتحادیه‌ها، سازمان یابد. شکاف نهایی زمانی پدید آمد که آن دسته از اعضای سوسیال‌دموکرات رایشتاگ که از رأی دادن به نفع مجموعه‌ی جدیدی از اوراق قرضه‌ی جنگی سر باز زدند، از حزب اخراج شدند. اعضای اپوزیسیون رایشتاگ و پارلمان‌های ایالتی در واکنش به این عمل تحریک‌آمیز، همراه برخی از اعضای عادی اپوزیسیون، حزب سوسیال‌دموکرات مستقل را شکل دادند. مستقل‌ها یا USPD، همچون ائتلافی برای گردآوردن اپوزیسیون از هم‌پاشیده‌ی سابق عمل کرد. از این‌رو، حزب جدید بسیار ناهمگون بود. این حزب از یک طرف شامل رادیکال‌های چپ‌گرایی مانند کارل لیبکنشت، روزا لوکزامبورگ و اتحادیه اسپارتاکیست بود و از طرف دیگر، تجدیدنظرطلبانی مانند ادوارد برنشتاین، که آشکارا از «تجدیدنظر» در مارکسیسم و تبدیل حزب سوسیال‌دموکرات به حزبی اصلاح‌طلب حرف می‌زد، را دربرمی‌گرفت. برنشتاین و هوادارنش همان‌قدر که با جنگ مخالف بودند، با انقلاب نیز مخالفت می‌کردند.

نمایندگان انقلابی به عضویت حزب مستقل جدید در آمدند، اما همچنان در بین خود مستقل باقی ماندند. آن‌ها هیچ‌گاه شبکه‌ی خود را تابع رهبری حزب قرار ندادند و در عوض از حزب سوسیال‌دموکرات مستقل به‌عنوان سکویی برای کنش‌گری از پایین و مردم‌پایه‌ی خود بهره بردند. (مولر ۱۹۲۴، ۱۶۱-۱۶۲)

اعتصاب‌های توده‌ای علیه جنگ

نمایندگان انقلابی در جریان اعتصاب‌های سیاسی، تصمیم‌گیرندگان اصلی بودند. این امر جنبش‌کارگری آلمان را که تقسیم مسئولیت‌ها در آن به خوبی جا افتاده بود، کاملاً گیج کرد. بر اساس عرف، حزب مسئول سپهر سیاسی بود، در حالی که بنا بود اتحادیه‌ها فقط با مسائل اقتصادی سر و کار داشته باشند. نمایندگان کارگری انقلابی نخستین کسانی بودند که اعتصاب‌های توده‌ای سیاسی را در سیاست آلمان به کار گرفتند. پیش از آن، اعتصاب توده‌ای صرفاً در سطح نظریه وجود داشت و چپ‌گرایانی مانند لوکزامبورگ از آن دفاع می‌کردند، هر چند از سوی میانه‌روها رد می‌شد. اکنون، نمایندگان انقلابی این اعتصاب‌ها را، از پایین و بدون مجوز مقامات رسمی حزب یا اتحادیه، سازمان می‌دادند.

نمایندگان مستقلاً درباره‌ی زمان‌بندی تصمیم می‌گرفتند. فقط زمانی که برنامه‌ها معلق شدند، آن‌ها از رهبری سوسیال‌دموکرات‌های مستقل درخواست حمایت، و نه مجوز، می‌کردند. مثلاً نمایندگان انقلابی در ژانویه ۱۹۱۸، نمایندگان سوسیال‌دموکرات‌های مستقل در رایش‌تاک و چند پارلمان ایالتی را به یک گردهمایی دعوت کردند و خواستار حمایت‌شان از اعتصاب انقلابی شدند. رهبران حزب مردم بودند و از سرکوب یا ممنوعیت کامل از عضویت در این حزب نوپا می‌ترسیدند. سرانجام آن‌ها با یک اعلامیه که دعوتی عمومی به اعتراض بود موافقت کردند. هر چند این اعلامیه اشاره‌ای مستقیم به اعتصاب‌ها یا قیام‌ها نداشت. (مولر ۱۹۲۴، ۱۳۹)

[۹]

نمایندگان انقلابی، همواره سازمانی کارگری بودند و تنها متفکرانی که به صفوف آن‌ها پذیرفته شدند، ارنست دویمیک [Ernst Däumig] و جورج لدبور [Georg Ledebour] بودند. دویمیک قبلاً ویراستار روزنامه‌ی اصلی سوسیال‌دموکرات‌ها، با عنوان «به پیش» [Vorwärts] بود، او این سمت را به خاطر مواضع مخالفش از دست داده بود. [۱۰] لدبور عضو سرشناس مجلس آلمان، از طیف چپ حزب سوسیال‌دموکرات و پس از آن یکی از اعضای بنیان‌گذار حزب سوسیال‌دموکرات مستقل بود.

دویمیک، دیرهنگام، در تابستان ۱۹۱۸، بعد از آنکه ریچارد مولر برای اعتصاب ژانویه ۱۹۱۸ به ارتش فراخوانده شده بود، به عضویت نمایندگان انقلابی درآمد. دویمیک به همراه امیل بارث [Emil Barth]، رئیس شاخه‌ی لوله‌کش‌های اتحادیه‌ی فلزکاران، خیلی زود به چهره‌ای پیشرو در سازمان بدل شد.

مسیر سیاسی کلی که نمایندگان در طول جنگ انتخاب کردند را می‌توان مسیری رادیکال و عمل‌گرا وصف کرد. آن‌ها در مقایسه با دیگر اعضای حزب سوسیال‌دموکرات مستقل و رهبری آن، که در مقابل هرگونه کنش فراپارلمانی شدیداً مقاومت می‌کردند، چپ‌گرا محسوب می‌شدند. اما نمایندگان انقلابی با اتحادیه‌ی اسپاتاکوس که کارل لیبکنشت و روزالو کزامبورگ آن را رهبری می‌کردند، نیز مخالف بودند. اسپاتاکویست‌ها خواستار کنش، اعتصاب و تظاهرات مداوم بودند. آن‌ها نه تنها از مقابله با پلیس نمی‌ترسیدند، بلکه در پی چنین مقابله‌هایی نیز بودند، به این امید که جنگ‌های خیابانی تنش را افزایش دهد و موقعیتی انقلابی به

همراه بیاورد. نمایندگان انقلابی این تاکتیک را با عنوان «تمرینات ورزشی انقلابی» مسخره می‌کردند. ریچارد مولر این اقدامات را به‌عنوان اراده‌گرایی ایده‌آلیستی که توده‌های کارگر نمی‌پذیرند، محکوم می‌کرد (همان: ۱۶۵ و پس از آن). نمایندگان انقلابی به دلیل این اختلاف‌نظرها، به اسپارتاکیست‌ها اجازه نمی‌دادند که در نشست‌های منظم آن‌ها حضور یابند و با لیبکنشت و هوادارانش جداگانه دیدار می‌کردند. اما هر دو گروه، به‌رغم تفاوت‌های‌شان، هنگامی که پای درگیری‌های حساس به میان می‌آمد، با هم همکاری می‌کردند.

نمایندگان انقلابی سه اعتصاب توده‌ای مهم را سازمان دادند. نخستین اعتصاب، که در ژوئن ۱۹۱۶ برگزار شد، برای اعلام همبستگی با کارل لیبکنشت بود، که در جریان تظاهرات غیرقانونی روز کارگر دستگیر شده بود. دومین اعتصاب در آوریل ۱۹۱۷ سازمان داده شد و به اعتراضی عظیم علیه کمبود غذا در آن سال بدل شد. سومین اعتصاب سیاسی در ژانویه ۱۹۱۸ اتفاق افتاد. در این آخرین بسیج نیروها، که شامل نیم میلیون کارگر در برلین می‌شد، کمیته‌ی اعتصاب، خود را «شورای کارگری» نام نهاد و تبدیل به مدلی برای شوراهایی شد که در انقلاب آلمان به وجود آمدند. (اشنایدر و کودا ۱۹۶۸، ۲۱)

کمیته‌های اعتصاب، اغلب شامل خود نمایندگان انقلابی بود. اما در اعتصاب ژانویه نمایندگان از حزب سوسیال‌موکرات مستقل و حتی حزب سوسیال‌دموکرات را، برای گسترش تأثیر اعتصاب، پذیرفتند. به نظر مقامات نظامی و دولت، این اعتصاب‌های توده‌ای ناگهانی، خصوصاً در صنایع نظامی، هشدارآمیزترین نمودهای مقاومت علیه جنگ بودند. نه وحدت ارتش با رهبری اتحادیه و نه سرکوب توده‌ای و اعزام کارگران انقلابی به جنگ پس از هر اعتصاب، هیچ‌یک نتوانست این جنبش را کاملاً متوقف کند. مقدمات این اعتصاب‌ها همواره از سوی نمایندگان انقلابی مهیا می‌شد، چرا که هم حزب سوسیال‌دموکرات مستقل و هم اتحادیه‌ی اسپارتاکوس فاقد شبکه‌ی کارگران فعالی بودند که نمایندگان انقلابی درون کارخانه‌ها ساخته بودند. اسپارتاکیست‌ها فقط توانایی سازماندهی برخی اعتصاب‌های محلی را داشتند و حزب سوسیال‌دموکرات مستقل خود را به کنش پارلمانی محدود کرده بود. به این ترتیب، نمایندگان انقلابی، به‌ویژه بعد از ۱۹۱۷، هنگامی که تماس خود را با فعالان سایر شهرها گسترش دادند، قوی‌ترین گروه اپوزیسیون در آلمان در خلال جنگ جهانی اول محسوب می‌شدند.

از آنجایی که نمایندگان انقلابی، گروهی غیرقانونی و مخفی بودند، موفقیت‌های‌شان را تبلیغ نمی‌کردند. آن‌ها اعلامیه‌ای پخش نکردند و اثری از صورت‌جلسات نشست‌های خود بر جای نگذاشتند. آن‌ها در خفا عمل می‌کردند و صرفاً در هفته‌های پس از انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ بود که برای نخستین بار با نام خود جریده‌ای منتشر کردند. یکی از دلایل اصلی که بعدها تاریخ‌نویسان تأثیر نمایندگان انقلابی را دست کم گرفتند، همین فقدان آثار نوشتاری است.

کنش‌های عمومی در مقابله با جنگ توسط اسپارتاکوس و حزب سوسیال‌دموکرات مستقل انجام می‌شد. هر دو گروه مردم را علیه جنگ و تثبیت پنهانی دیکتاتوری نظامی در کشور برمی‌انگیختند. ادبیات غیرقانونی اسپارتاکیست‌ها و سخنرانی‌های پارلمانی مستقل‌ها، بدون شک تأثیر بیش‌تری بر افکار عمومی داشت تا فعالیت‌های سازمانی و مخفی نمایندگان انقلابی. همچنین اقدامات دو گروه نخست، نه تنها تأثیری جدی بر افکار عمومی داشتند، بلکه در رادیکالیزه کردن خود نمایندگان انقلابی نیز موثر بودند. نمایندگان انقلابی، بدون بحث‌های مداوم با سایر گروه‌ها و در نتیجه تأثیرگذاری دو جانبه، احتمالاً اتحادیه‌گرایانی معمولی باقی

می ماندند که به خودی خود مخالف جنگ نبودند، بلکه صرفاً با تأثیر منفی آن بر مزدها و شرایط کار مخالفت می کردند. [۱۱]

باید پذیرفت که سه اعتصابی که نمایندگان کارگری سازماندهی کردند شکست خوردند. همه‌ی آن‌ها بعد از چند روز از هم پاشیدند، بدون آن‌که به هیچ یک از مطالبات‌شان دست یابند. اما هر اعتصاب از اعتصاب قبلی بزرگتر بود. اعتصاب‌ها که با پنجاه هزار کارگر در برلین در ۱۹۱۶ آغاز شد، در آوریل ۱۹۱۷ به چهارصد هزار اعتصاب‌کننده در چندین شهر رسید و در ژانویه ۱۹۱۸ تقریباً هفتصد و پنجاه هزار نفر در اعتصاب بودند. پس از آن‌که این اعتصاب آخر بدون کسب نتایج ثمربخش سرکوب شد، نمایندگان انقلابی تاکتیک خود را تغییر دادند. آن‌ها در سال ۱۹۱۸ سلاح‌ها را انبار می کردند تا اعتصاب بعدی را به شورشی مسلحانه بدل کنند. این طرح‌ها عمدتاً از انقلاب اکتبر در روسیه الهام گرفته بود.

از اعتصاب تا انقلاب

پیش از ۱۹۱۷، آلمان و روسیه پادشاهی‌هایی اقتدارگرا بودند. حاکمان هر دو کشور مدعی بودند که برای دفاع از خود درگیر جنگ هستند. اما انقلاب بلشویکی در ۱۹۱۷ همه‌چیز را تغییر داد، چرا که لنین به روشنی بیان کرد که بلشویک‌ها خواستار توقف فوری جنگ و آغاز مذاکرات هستند.

مذاکرات صلح آغاز شد، اما دولت آلمان بر کنترل اوکراین، بخش‌هایی از لهستان و دولت‌های بالتیک اصرار داشت. هدف آن‌ها بهره‌برداری از ضعف روسیه برای تحقق بخشیدن به رویای امپراتوری استعماری آلمانی در اروپای شرقی بود. حرکت مذاکرات صلح کند شد و با طرح چنین مطالباتی دیگر کاملاً متوقف شد. در این نقطه از تاریخ، این موضوع روشن بود که برای آلمان، جنگ جهانی هرگز جنگی تدافعی نبوده است. حال حتی کارگران سوسیال‌دموکرات یا اعضای اتحادیه‌های مسیحی پرنفوذ می دانستند که بدون یک انقلاب سیاسی که پادشاهی را براندازد و ستون فقرات نظامی آن را در هم بکوبد، هیچ صلحی در کار نخواهد بود. رادیکالیزه شدن در راه بود. تنش‌ها، حتی بعد از این‌که آلمان و روسیه در مارس ۱۹۱۸ با یکدیگر به [قرارداد] صلح دیگری رسیدند، افزایش یافت. جنگ در جبهه‌ی غربی ادامه یافت و ضمیمه‌سازی‌های بزرگ که حاصل معاهده‌ی صلح برست - لیتوفسک بود به‌عنوان نشانه‌ای از خشونت ادامه‌دار امپریالیسم آلمانی تلقی شد.

اعتصاب ژانویه ۱۹۱۸، که فقط چند هفته بعد از انقلاب بلشویکی [۱۲] اتفاق افتاد، نتیجه‌ی مستقیم شکست فرآیند صلح بود. این نخستین تلاش برای فرارفتن از یک کنش اعتراضی در تلاش برای توقف جنگ از طریق شورش مدنی بود. این تلاش به این دلیل شکست خورد که ارتش آلمان هنوز دست نخورده باقی مانده و مایل به دفاع از سلطنت بود، اما نمایندگان انقلابی می دانستند که وضعیت می تواند تغییر کند و از همین رو خود را برای آینده آماده می کردند.

البته انقلاب آلمان برخلاف انتظار از برلین آغاز نشد. با وجود این‌که نمایندگان انقلابی تنها گروهی بودند که خود را برای شورش مسلحانه آماده کرده بودند، ملوانان [دریای شمال] جنبش انقلابی را آغاز کردند.

شورش در نیروی دریایی در اواخر اکتبر ۱۹۱۸ آغاز شد. فرمانی از سوی اداره‌ی نیروی دریایی، ناوگانی را برای نبردی تعیین‌کننده با بریتانیا فراخوانده بود. ملوانان که قبلاً در اثر سرکوب شورش سال گذشته رادیکال شده بودند و نیز چنین مأموریتی را خودکشی تلقی می کردند، از اطاعت از این دستور سر باز زدند و شورشی

در کشتی‌های‌شان ترتیب دادند. آن‌ها موفق شدند جلوی حرکت ناوگان آلمانی را بگیرند. شورش در ۴ نوامبر ۱۹۱۸ از دریا به خشکی رسید: ملوانان در شمال، شهر ساحلی کیپ را به کنترل خود در آوردند و شورایی از سربازان را برای کنترل شهر مستقر کردند. آن‌ها از شورش قبلی آموخته بودند که اگر پیش‌تر نروند و صلح را تحمیل نکنند، سرکوبی سنگین همراه با مجازات مرگ دامن‌گیر همه‌ی آن‌ها خواهد شد. اکثر ملوانان کارگران پیشین و بعضی از آن‌ها حتی از اعضای اتحادیه و سوسیالیست بودند. کشتی‌های جنگی بزرگ جنگ جهانی اول، که برخی مفسران به آن‌ها «کارخانه‌های شناور» نیز می‌گفتند، نقطه‌ی شروع انقلاب شد.

در برلین اما جریان به این سرعت اتفاق نیفتاد. در جلسه‌ای مخفیانه در ۲ نوامبر، نمایندگان انقلابی، اتحادیه‌ی اسپارتاکوس و اعضای از جناح چپ حزب سوسیال‌دموکرات مستقل تصمیم گرفتند که شورش را که برای ۴ نوامبر برنامه‌ریزی کرده بودند به عقب بیندازند. در عوض، تصمیم گرفتند که اعتصاب عمومی مسلحانه‌ی را در ۱۱ نوامبر عملی کنند. علت این بود که هیچ‌کس نمی‌توانست اطلاعات دقیقی از فضای سیاسی خارج از برلین، و مهم‌تر از آن، اطلاعاتی درباره‌ی وفاداری نیروهای نظامی فراهم آورد. نمایندگان انقلابی می‌دانستند که نمی‌توانند در جنگی شهری، در مقابل ارتشی وفادار و کارآمد پیروز شوند. به‌خصوص در برلین، که حضور نظامی برای محافظت از ساختمان‌های دولتی و دیگر نهادها بسیار متمرکز بود، پیروزی فقط زمانی ممکن بود که نیروهای نظامی با شورش همراهی کنند یا بی‌طرف بمانند. مولر نگران بود که مبادا عملی زودهنگام به شکست شورش و در نتیجه به حمام خونی بی‌سابقه بینجامد. (مولر ۱۹۲۴، ۱۷۳)

کارل لیبکنشت و اتحادیه اسپارتاکوس مشخصاً از تعلق مولر ناراضی بودند. لیبکنشت که با عفو عمومی برای آرام کردن اوضاع از زندان آزاد شده بود، خواهان اقدامی فوری بود؛ اما مولر، امیل بارث و نمایندگان انقلابی نپذیرفتند. آن‌ها با هر گونه اقدام مخاطره‌آمیزی مخالف بودند. لیبکنشت و اسپارتاکیست‌ها می‌بایست منتظر می‌ماندند.

اما هنگامی که شایعات درباره‌ی شورش در شمال به برلین گسترش پیدا کرد، برنامه‌ها نیز باید تغییر می‌کرد. بعد از آن‌که ارنست دویمینگ به اتهام خیانت در ۸ نوامبر دستگیر شد، نمایندگان انقلابی تصمیم به عملی فوری گرفتند، چرا که می‌ترسیدند در غیر این صورت نقشه‌های‌شان برای پلیس برملا شود. هر سه گروه برای فردای آن روز دعوت به اعتصاب عمومی کردند.

پاسخ منکوب‌کننده بود. همه‌جا توده‌های کارگری به خیابان‌ها آمدند، نقشه‌ی آن‌ها برای غافل‌گیری پلیس و نیروهای نظامی موفقیت‌آمیز بود. تقریباً هیچ مقاومتی وجود نداشت. اکثریت بزرگی از نیروهای نظامی خسته به امید صلح فوری در کنار انقلابیون قرار گرفتند.

حکومت خاندان هوهن‌زولرن، که قرن‌ها بر پروس و آلمان حکومت کرده بود، در یک روز سقوط کرد.

جمهوری سوسیالیستی آلمان

نمایندگان کارگری انقلابی در بعد از ظهر ۹ نوامبر ۱۹۱۸ در رایشتاگ که گروه رنگارنگی از اعضای شوراهای سربازان مشغول بحث بودند، حضور بهم رساندند. نمایندگان انقلابی جلسه را در دست گرفتند و شرکت‌کنندگان را متقاعد کردند که برای رأی‌گیری مرکزی با هدف انتخاب دولتی انقلابی در فردای شوراهای کارگری و سربازان فراخوان صادر کنند.

انتخابات برگزار شد اما نمایندگان انقلابی نتوانستند بر دولت جدید مسلط شوند. در اثر وقایع ناگهانی و آشوب‌ناک انقلابی، و حتی بیش‌تر در اثر واکنش فوری حزب سوسیال‌دموکرات، نمایندگان انقلابی مجبور شدند توازن میان حزب سوسیال‌دموکرات مستقل و حزب سوسیال‌دموکرات را در دولت انقلابی بپذیرند.

دو کابینه‌ی دولتی انقلابی انتخاب شدند: شورای اجرایی برلین و شورای نمایندگان خلق. شورای اجرایی را شوراهای کارگری برلین انتخاب کرد و باید تا زمانی که کنوانسیون ملی شوراهای کارگری و سربازان بتواند به اجماع برسد، بالاترین مقام حاکمیت را در اختیار داشته باشد. ریچارد مولر به یکی از دو رئیس این شورا بدل شد و تمام کرسی‌های سوسیال‌دموکرات‌های مستقل توسط نمایندگان انقلابی پر شد. از آنجا که شورای اجرایی بالاترین ارگان رژیم انقلابی بود، مولر به لحاظ فنی رئیس جمهوری تازه تأسیس سوسیالیستی آلمان محسوب می‌شد.

اما قدرت واقعی در جای دیگری، توسط شورای نمایندگان خلق، اعمال می‌شد. این ارگان همچون دولتی موقت عمل می‌کرد و به‌طور فزاینده‌ای تفوق پیدا کرد. [۱۱۳] امیل بارث لوله‌کش، نمایندگان انقلابی را در این شورا نمایندگی می‌کرد — هر چند او تنها رادیکال در میان شش عضو نماینده بود. هنگامی که به تصمیماتی فوری نیاز بود، دو همکار بارث از حزب سوسیال‌دموکرات مستقل که عضو بخش میانه‌روی حزب بودند، با نمایندگان حزب سوسیال‌دموکرات همکاری می‌کردند و اغلب علیه او رأی می‌دادند.

به این ترتیب، فریدریش ابرت [Friedrich Ebert]، رهبر سه نماینده‌ی حزب سوسیال‌دموکرات، به‌مرور بر شورای نمایندگان خلق تفوق پیدا کرد، خصوصاً به این دلیل که او و حزبش از حمایت نخبگان نظامی، مطبوعات لیبرال و دستگاه دولتی — دستگاهی که تا حدی توسط انقلاب خلع قدرت شد اما هرگز تخریب نشده بود — نیز برخوردار بودند. نخبگان قدیمی امپراتوری آلمان امیدوار بودند که حمایت آن‌ها از سوسیال‌دموکرات‌ها از تأثیر مستقل‌ها و رادیکال‌های دیگر بکاهد، اقدامی که موفقیت‌آمیز بود.

در شورای اجرایی، مولر و اعضای سوسیال‌دموکرات مستقل، نه تنها با سوسیال‌دموکرات‌ها بلکه با نمایندگان سربازان مناقشاتی مداوم داشتند. بسیاری از نمایندگان سربازان تازه به دنیای سیاست وارد شده بودند و تقریباً هیچ یک از آن‌ها عقاید سیاسی روشنی نداشتند، آن‌ها با اندک تردیدی به سمت سوسیال‌دموکرات‌ها متمایل می‌شدند چراکه به رادیکال‌ها اعتماد نداشتند. به همین خاطر، شورای اجرایی به سرعت فلج شد. هدف پایه‌گذاری «گارد سرخ» برای دفاع از دستاوردهای انقلاب، از سوی سربازان و سوسیال‌دموکرات‌ها و تو شد — چرخشی مهلک که نه تنها مانع انسجام انقلابیون در همان هفته‌های حساس نخستین فرایند [انقلاب] بود، بلکه هم‌چنین باعث شد که با آغاز اقدامات ضدانقلاب در ۱۹۱۹، سوسیال‌دموکرات‌ها و رادیکال‌های چپ‌گرا بی‌دفاع بمانند. از آنجا که شورای اجرایی فلج شده بود، کنترل فرآیند سیاسی از طریق شورای نمایندگان خلق برای ابرت و سوسیال‌دموکرات‌ها کاری ساده بود. در اواخر دسامبر ۱۹۱۸، بعد از حمله‌ی نیروهای دولتی به سربازان انقلابی در برلین، حزب سوسیال‌دموکرات مستقل در اعتراض به این اقدام از شورای نمایندگان خلق خارج شد. از آن مقطع به بعد، سوسیال‌دموکرات‌ها کنترل نهادهای اصلی انقلابی را در دست داشتند.

علاوه بر این، انقلاب از پایین نیز به همان اندازه‌ی بالا مسدود شد. کنوانسیون ملی شوراهای کارگری که در ۱۶ دسامبر ۱۹۱۸ برگزار شد، علیه تحکیم نظام شورایی رأی داد و در عوض تصمیم گرفت که پارلمانی ملی انتخاب کند. ریچارد مولر، که سخنران افتتاحیه‌ی کنوانسیون ملی بود، از تصمیم شوراهای

خود را با رأی خویش از قدرت کنار گذاشتند، شوکه شده بود و کنوانسیون را «باشگاه خودکشی» خواند (انگل ۱۹۹۷، ۱۶). [۱۴] در دسامبر ۱۹۱۸ سوسیال‌دموکرات‌ها حتی در میان جنبش شوراها اکثریتی قدرتمند داشتند، هر چند خود حزب ایده‌ی شوراهای کارگری را رد می‌کرد. اما حزب سوسیال‌دموکرات مستقل و رادیکال‌ها در اقلیت کارگران به پیروی از ایده‌هایشان شکست خوردند. دیگر بسیاری از کارگران دلیلی برای توقف حمایت از سوسیال‌دموکرات‌ها نمی‌دیدند. آن‌ها با خاتمه‌ی جنگی که حزب را دو شقه کرده بود، خواستار اقدام مشترک نمایندگان‌شان در هر دو حزب بودند و این واقعیت را نادیده می‌گرفتند که در پس مسئله‌ی جنگ، انشقاق‌های عمیق دیگری نیز درون جنبش کارگری وجود داشت.

از سوی دیگر، بحران دسامبر ۱۹۱۸ نیز در رابطه با آینده‌ی انقلاب، به انشقاق میان رهبری نمایندگان انقلابی و حزب سوسیال‌دموکرات مستقل و انزوای نمایندگان انقلابی درون حزب مستقل انجامید. با این وجود، آن‌ها با اسپار تاکیست‌ها که حزب خود را (حزب کمونیست آلمان - KPD) در اول ژانویه ۱۹۱۹ شکل دادند، هم‌صف نشدند. نمایندگان انقلابی به کنگره‌ی تأسیس حزب دعوت شدند، اما هنگامی که مذاکرات میان نمایندگان انقلابی و اسپار تاکیست‌ها طولانی‌تر از حد انتظار شد، جلسه به هم خورد. در انتها اما هیچ سازشی صورت نگرفت. جالب است که مولر و نمایندگان انقلابی توسط سلطه‌ی سندیکالیسم در حزب تازه تأسیس کمونیست آلمان کنار گذاشته شدند، یعنی جریانی که بعدها به حزبی با مدل لنینیستی بدل شد. به‌طور مشخص، نمایندگان انقلابی، قویاً با ایده‌ی بایکوت کردن انتخابات مجلس ملی مخالف بودند (هوفر و گه ۲۰۰۸، ۹۶ و پس از آن).

جنبش شوراهای کارگری

نمایندگان انقلابی بخشی از حزب سوسیال‌دموکرات مستقل باقی ماندند، اما به کنش مستقل از رهبری رسمی حزب ادامه دادند. حوزه‌ی عمل جدید آن‌ها جنبش شوراهای کارگری بود. در نخستین روزهای ۱۹۱۹، این جنبش از دل مجموعه‌ی متنوعی از شوراهای کارگری به وجود آمد که در آن زمان بسیار ناهمگون بودند و برنامه‌ی مشترکی نداشتند. با آن‌که شوراها از سال ۱۹۱۷ در شورش‌ها و اعتصابات توده‌ای مشارکت داشتند، اما نه نظریه‌ی وحدت‌بخشی در رابطه با کمونیسم شورایی در کار بود و نه بحث‌هایی درباره‌ی این شکل از سازماندهی در میان سوسیالیست‌های آلمانی، چه قبل و چه هنگام جنگ. همانند نمونه‌ی روسیه در ۱۹۱۷، شوراها به شکلی مردم‌پایه از درون مبارزات سیاسی رشد یافتند. [۱۵] نمونه‌های تاریخی و واکاوی‌های نظری برای تسهیل حرکت به جلو ارائه شده بودند — مثلاً کمون پاریس ۱۸۷۱ و تأملات مارکس در باب این گونه وقایع؛ هر چند این دسته از نوشته‌های مارکس، در میان ایده‌های سوسیال‌دموکرات‌های آلمان، پیش از جنگ جایگاهی ویژه نداشت — چرا که تصور آن‌ها از سیاست بیش‌تر ایستا، اگر نگوئیم اقتدارگرا، بود که عمدتاً از واقعیت‌های رژیم اقتدارگرای امپراتوری منتج می‌شد. باید توجه داشت که همین رویکرد نیز دشمنی شگفت‌آور آن‌ها را با هرگونه تلاش برای پیشبرد انقلاب آلمان توضیح می‌دهد (نک به هافر و گه، ۲۰۰۹b).

ریچارد مولر و ارنست دویمینگ روزنامه‌ای به نام *شورای کارگری* [Der Arbeiter-Rat] تأسیس کردند و رؤس نظریه‌ی کمونیسم شورایی — «نظام شورایی ناب» (reines Räte-system) — را شرح دادند. این نظریه یکی از اولین نظریه‌های دموکراسی شورایی بود که دامنه‌ی آن از شوراهای تک-کارخانه تا شوراهای ناحیه‌ای-صنعتی و در نهایت تا شورای اقتصادی ملی گسترش پیدا می‌کرد. [۱۶] منتقدان در آن زمان و پس از آن، ایده‌های

آن‌ها را طرح‌واره‌هایی کلی [schematic] دانسته‌اند. اما این اولین تلاش انقلابیون برای ارائه‌ی افقی منسجم از جامعه‌ای بود که توسط تولیدکننده‌ها اداره می‌شود.

در بهار ۱۹۱۹، دیگر بدیهی بود که شورای نمایندگان خلق، تأثیر چندانی در اجتماعی‌سازی بیش‌تر صنایع اصلی ندارد. هر سه حزب سوسیالیست از ایده‌ی اجتماعی‌سازی صنایع سنگین و دیگر بخش‌های متمرکز و انحصاری اقتصاد آلمان حمایت می‌کردند و این ایده حتی میان کارگران نامتشکل و دیگر بخش‌های مردم نیز محبوبیت داشت. از این‌رو، کنوانسیون ملی شوراهای کارگری در ماه دسامبر اجرای این برنامه‌ها را به دولت محول کردند. با این همه، هیچ اتفاقی نیفتاد و نمایندگان خلق قدمی جدی در راستای اجتماعی‌سازی برنداشتند.

این عدم کنش، همراه با سیاست‌های سرکوبگرانه‌ی دولت — که در ژانویه با کمک نیروی نظامی شورشی را در برلین سرکوب کرده بود — منجر به ناآرامی‌های گسترده در میان کارگران شد. شورش ژانویه به شکل اعتصابی عمومی آغاز شده بود و با درگیری میان نیروهای دولتی و کارگران مسلح به اوج خود رسید. کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ، رهبران حزب نوپای کمونیست آلمان در پس‌آیند این درگیری‌ها به قتل رسیدند. [۱۷] نمایندگان انقلابی در پی آن انشعاب کردند. درحالی‌که مولر مخالف طغیان بود و آن را زود هنگام می‌دید، دیگر اعضای گروه، چهره‌های اصلی در کمیته‌ای انقلابی بودند که شورش را هماهنگ کردند.

اگرچه انقلابیون شکست خوردند، دولت نیز بیش‌تر مشروعیت خود را بعد از این وقایع از دست داد و ناآرامی در میان توده‌های کارگری افزایش یافت. در نتیجه‌ی این حال‌وهوا موجی از اعتصابات در بهار ۱۹۱۹، به مرکزیت برلین، محدوده‌ی روهر [Ruhr] و مناطق صنعتی اطراف هاله [Halle] و مرزبورگ [Mereseburg] فوران کردند. این موج اعتصاب قوی‌ترین اکیسونی بود که طرفداران سیستم شورایی پیش بردند و حرکتی ملی، خلق کردند. ایده‌هایی که تنها محدود به حلقه‌ی کوچک نمایندگان انقلابی بود و در روزنامه‌ی شورایی کارگری بحث می‌شد، آنچنان گسترش یافت که بدل به مطالبات عمومی جنبشی ملی شد. به نظر می‌رسید که اعتصاب‌ها، با محصور کردن شهر وایمار و مسدود کردن روندهای اجرایی مجلس ملی، مسئله‌ی «شوراهای کارگری یا دموکراسی پارلمانی؟» را از نو گشوده بود.

اما این اعتصاب‌ها نیز به همان سرنوشت شورش ژانویه‌ی ۱۹۱۹ و تمام تلاش‌های دیگری که برای پیش‌برد فرآیند انقلابی صورت می‌گرفت، دچار می‌شدند: به این ترتیب که وقایعی محلی و ناهماهنگ باقی می‌ماندند که به راحتی به انزوا کشیده و توسط نیروی نظامی سرکوب می‌شدند. [۱۸] ریچارد مولر و ویلهلم کوئنن [Wilhelm Koenen] کمونیست این مسئله را پیش‌بینی کردند و برای تمرکز قدرت اعتصاب‌ها، کوشیدند در سطح ملی اعتصابات جاری را هماهنگ کنند — اما این تلاش نیز شکست خورد. در حالی که در یک ناحیه اعتصابات آغاز شده بود، در ناحیه‌ای دیگر در حال رنگ باختن بود، در غیر این صورت، نیروی قهری خشن آن‌ها را وادار به عقب‌نشینی می‌کرد: در برلین، پایان اعتصاب‌ها در مارس ۱۹۱۹ بسیار شبیه به جنگی داخلی بود. نیروهای دولتی، که اکثراً از واحدهای دست راستی تشکیل شده بودند، از اسلحه‌های اتوماتیک و توپخانه‌های سنگین برای سرکوب محله‌های کارگرنشین برلین — لیشتن‌برگ و برلین — فردریک‌شاین استفاده کردند. غیرنظامیان بسیاری که در این ماجراها دخیل نبودند کشته شدند و تعداد تلفات بیش از یک هزار نفر بود (مولر، ۱۹۲۵: b: ۱۲۴-۱۶۳؛ مورگان ۱۹۷۵، ۲۳۰ و پس از آن). [۱۹]

پایان انقلاب: یکپارچگی شوراها

درهم‌کوبیدن بی‌رحمانه‌ی جنبش شوراها در ۱۹۱۹ تمام امیدها برای این‌که با انقلاب مسلح دیگری بتوان دولت سوسیال‌دموکرات را واژگون کرد، از بین برد. پس از خروج حزب سوسیال‌دموکرات مستقل از شورای نمایندگان خلق در اواخر دسامبر ۱۹۱۸، سوسیال‌دموکرات‌ها به تنهایی حکمرانی می‌کردند. آن‌ها هر کاری برای تبدیل رژیم انقلابی به یک دموکراسی لیبرال اما سرمایه‌دارانه را انجام دادند. مجمع ملی فتح‌پایانی این فرآیند بود. مولر، دویمینگ و اکثر نمایندگان انقلابی خط مشی خود را در پاسخ به این وضعیت تغییر دادند. آن‌ها پس از فهم این‌که انتصاب کامل جمهوری شورای کارگری غیرممکن است، کوشیدند شوراها را به‌عنوان نهادهایی فرعی با قانون اساسی جدید ادغام کنند (مورگان ۱۹۸۳، ۲۵۲). در این زمان، نمایندگان انقلابی کارگری مشخصه‌ی یکتا و منحصربه‌فردشان را از دست داده بودند و کم‌وبیش با شاخه‌ای از جنبش عمومی شوراها که متعلق به حزب سوسیال‌دموکرات مستقل بودند ادغام شدند. پیش‌تر در ژانویه، هنگام شورش، انشعابی در سازمان رشد کرده بود. شاخه‌ای از نمایندگان انقلابی از آکسیون حمایت می‌کرد اما مولر و دویمینگ این تصمیم را وتو کردند، چرا که شانس موفقیتی در آن نمی‌دیدند؛ بنیان‌اعتصاب تنها در برلین بود و با وجود آن‌که اکثریت کارگران برلینی از آن حمایت می‌کردند، اکیداً با مبارزه مسلحانه مخالف بودند. به‌نظر می‌رسد این اختلاف‌نظرها در رابطه با شورش، نمایندگان انقلابی را به‌عنوان یک گروه تضعیف کرد اما مشخص نیست که آن‌ها به‌واقع در این مقطع از بین رفتند یا نه. در هر صورت بسیاری از نمایندگان انقلابی به‌فعالیت خود در شورای اجرایی، جنبش شورایی به‌طور کلی و بعدها در حزب کمونیست ادامه دادند.

پس از شکست‌های سال ۱۹۱۹، جنبش شوراهای کارگری به جنبش شوراهای کسب‌وکار [Betriebsräte] و شوراهای کارخانه تبدیل شد. چرا که شوراهای ناحیه‌ای سقوط کرده بودند. بنا بود که شوراهای کسب‌وکار نماینده‌ی کارگران بنگاه‌های منفرد باشند. در قانون اساسی جدید آلمانی ۱۹۱۹ که توسط مجلس ملی به تصویب رسیده بود، بندی درباره شوراهای کارگری گنجانده شد که به‌راحتی می‌شد آن را تفسیر کرد. پیش‌نویس آن تحت فشار اعتصاب‌های مارس نوشته شده بود و قانونی ویژه قرار بود سرانجام نقش شوراها را مشخص کند. مولر، دویمینگ و رفقای‌شان قصد داشتند که تا حد امکان بر شوراها نفوذ داشته باشند. آن‌ها کارزارهایی در دفاع از شوراهای کسب‌وکار برگزار می‌کردند تا بتوانند خودمختاری خود را از کارسالاران حفظ کنند و در سطح ناحیه‌ای و ملی با یکدیگر پیوند داشته باشند. آن‌ها شورایی ملی را نیز پیشنهاد کردند تا بر تصمیمات عمومی اقتصادی دولت تأثیری قدرتمند داشته باشند. اما تمام این برنامه‌ها شکست خورد. آخرین قانون مربوط به روابط صنعتی فقط توانست شوراهای موجود در سطح کارگاه را به رسمیت بشناسد. به آن‌ها اجازه داده شده بود تا فقط مطالبات کارگران را نمایندگی کنند و هیچ‌کنترلی بر تولید نداشته باشند. شورای اقتصادی ملی نیز برقرار شد، اما شامل مالکان کارخانه‌ها نیز می‌شد. به همین خاطر هم به‌عنوان ابزاری برای همکاری طبقاتی تلقی می‌شد و نه مبارزه طبقاتی. در عمل، شورای اقتصادی ملی به‌ندرت تشکیل جلسه می‌داد و تقریباً از هیچ نفوذی برخوردار نبود.

اعتراض‌ها علیه این قانون‌گذاری شکست خورد. در خلال بحث‌های پارلمانی درباره‌ی این موضوع، تظاهرات عظیمی در برلین، که خواستار حقوق بیش‌تری برای کارگران بود، سرکوب شد. چهل و دو نفر کشته شدند، با این وجود قانون تغییری نکرد. در نتیجه، شوراهای کسب‌وکار جمهوری تازه تأسیس آلمان به ارگان‌هایی

فرعی و بدون قدرت تبدیل شدند و حقوق آنها به سطح شوراهای کارگری کنونی آلمان تنزل پیدا کرد. آخرین مبارزه در این زمینه نزاعی بر سر سیاست‌های واقعی شوراهای کسب‌وکاری بود که به‌تازگی قانونی شده بودند. این که آیا این شوراها مستقل عمل خواهند کرد یا تابع اتحادیه‌ها خواهند شد، اتحادیه‌هایی که کماکان تحت سلطه‌ی حزب سوسیال‌دموکرات قرار داشت. ریچارد مولر برجسته‌ترین مدافع استقلال شوراها بود. هنگامی که شورای اجرایی در تابستان ۱۹۱۹ به اجبار منحل شد، او و بعضی از نمایندگان انقلابی، مرکزی مستقل در برلین برای شوراهای کسب‌وکار به وجود آوردند. هدف این بود که نیروهای این شوراها را برای جنبش‌های انقلابی پیش‌رو گردآورند. در اولین کنگره‌ی ملی شوراهای مغازه‌داران که در اکتبر ۱۹۲۰ در برلین برگزار شد، مولر و هاینریش براندلر [Heinrich Brandler] کمونیست از مدل برلین دفاع کردند اما نتوانستند نمایندگان را قانع کنند. شوراها تابع اتحادیه‌ها شدند. و این پایانی بود بر جنبش شورایی در آلمان. [۲۰]

نمایندگان انقلابی لنینیست می‌شوند

مولر و بعضی از نمایندگان انقلابی سابق در خلال این مقابله‌های سرنوشت‌ساز، به سمت حزب کمونیست آلمان (KPD) کشیده شدند. با دو پاره شدن حزب سوسیال‌دموکرات مستقل در پایان سال ۱۹۲۰، نمایندگان انقلابی بخشی از جناح چپ بودند که از «بیست و یک شرط» لنین برای عضویت در بین‌الملل سوم، که تازه شکل گرفته بود، حمایت کردند. با وجود آن که اکثریت این شرایط را پذیرفته بودند، بخش بزرگی با آنها مخالف بود. این شاخه از اکثریت جدا شد و در سال ۱۹۲۲ با سوسیال‌دموکرات‌ها ادغام شد. همزمان جناح چپ اکثریت در دسامبر ۱۹۲۰ به حزب کمونیست پیوست.

ریچارد مولر در سال ۱۹۲۰ برای چند ماه عضو کمیته‌ی مرکزی جناح چپ حزب سوسیال‌دموکرات مستقل بود و بعد از ادغام، به ریاست مرکز روابط اتحادیه‌ها درون حزب کمونیست انتخاب شد. اکثر اعضای این مرکز که از دل مرکز شکست‌خورده‌ی شوراهای کسب‌وکار شکل گرفته بود، نمایندگان انقلابی سابق بودند. این ادغام جهشی عظیم برای حزب نوپای کمونیست به‌شمار می‌آمد. آنها پیش از آن، چیزی بیش از یک حزب کوچک رادیکال که اقلیت ناچیزی از کارگران را سازمان می‌داد نبودند. اما این ادغام نه تنها سیصد هزار عضو برای حزب به همراه آورد (قبلاً فقط هفتاد هزار عضو داشت)، بلکه تجربه‌ی افرادی مانند نمایندگان انقلابی و زیربنایی مانند نشریات را نیز برای حزب کمونیست به ارمغان آورد. تنها پس از این ادغام بود که کمونیسم در آلمان حقیقتاً بدل به جنبشی توده‌ای شد (کراوس ۱۹۷۵، ۱۳۲-۲۱۶).

مولر، دویمینگ و بسیاری دیگر از اعضای نمایندگان انقلابی حالا درون حزب کمونیست کار می‌کردند. دویمینگ حتی رئیس حزب نیز شد. هر چند بعد از چند هفته از شروع کار، به دلیل منازعات داخلی مجبور به استعفا شد. در مارس ۱۹۲۱، مولر هم به خاطر انتقاد از «آکسیون مارس»، شورشی شکست‌خورده در ناحیه صنعتی اطراف شهر هاله و لونا، مجبور به واگذاری پست ریاست روابط اتحادیه‌ها شد. هم‌راستا با شورش شکست‌خورده‌ی ژانویه‌ی ۱۹۱۹، مولر دعوت به اعتصاب‌ها را در برلین رد کرد اما اعضای رسمی حزب نمی‌خواستند انتقادات او را بشنوند.

با دخالت کلارا زاتکین، یکی از اعضای بنیان‌گذار حزب کمونیست، مولر و دیگر اعضای سابق نمایندگان انقلابی، مانند هاینریش مال‌سان [Heinrich Malzahn] در تابستان ۱۹۲۱ به سومین کنگره‌ی جهانی بین‌الملل

کمونیست در مسکو، دعوت شدند. زاتکین جلسه‌ای شخصی با میان مولر، مال‌سان و لنین ترتیب داد. لنین بسیار مشتاق برگزاری این جلسه با مولر و نمایندگان انقلابی بود و نسبت به شورش شکست‌خورده‌ی مارس نگاهی بسیار انتقادی داشت و آن را در کنگره محکوم کرد. نمایندگان با لنین همراه شدند و حزب کمونیست تقسیم‌شده، مجبور به پذیرش این قضاوت شد.

هر چند در برگشت به آلمان تعارض‌ها ادامه داشت – این بار، بین مولر و دیگر اعضای مخالف که از جانب مسکو حمایت نشدند. برای حفظ انسجام حزب، هم تروتسکی و هم لنین موضع خود را تغییر دادند و از رهبری حزب کمونیست در مقابل انتقادهای فزاینده حمایت کردند. مولر و بسیاری دیگر مجبور به ترک حزب کمونیست شدند (تستورف ۲۰۰۴، ۳۹۲-۳۹۵).

به‌رغم این ماجراهای نه‌چندان دلپسند، مولر به حمایت از لنین ادامه داد و حتی در مقدمه‌ی تاریخ سه جلدی انقلاب آلمان، که بین سال‌های ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ نوشت، از او تجلیل کرد (مولر ۱۹۲۴، ۹؛ همچنین نک به مولر، ۱۹۲۵ a، ۱۹۲۵ b). این آثار مولر، آن‌چنان روایتی جذاب از جنگ، رشد اپوزیسیون کارگری، انقلاب و شکست نهایی آن ارائه می‌دهد، که امروزه نیز آثاری قابل توجه باقی مانده‌اند. به این دلیل که او در نوشته‌های شخصی‌اش به مدارکی مربوط به جلسات اشاره می‌کند، نوشته‌های او نه صرفاً خاطره‌نگاری، که تاریخ نیز محسوب می‌شوند. هرچند آثار مولر کاملاً فارغ از توجیه‌گری نیست، خواندن آن‌ها جالب‌توجه است. او نه از سوسیال‌دموکرات‌ها طرفداری کرد و نه از اسپارتاکیست‌ها و [بدین ترتیب] دو تفسیری را که در طول جنگ سرد مشروعیت پیدا کرده بودند و هنوز هم بر تاریخ‌نگاری انقلاب آلمان تسلط دارند، زیر سوال برد (هافر و گه ۲۰۰۸، ۱۷۱-۱۸۳).

فعالیت‌های تاریخ‌نگارانه مولر نشانگر پایان حرفه‌ی سیاسی او بود. مشکل بتوان رد فعالیت‌های او یا نمایندگان انقلابی را پس از ۱۹۲۱ یافت. با عزل مولر و دویمیک، هسته‌ی غیررسمی نمایندگان انقلابی که فعالیت‌های اتحادیه‌گرایانه‌ی حزب کمونیست را هماهنگ می‌کردند از حزب ناپدید شد.

ناپدید شدن نمایندگان کارگری انقلابی

جنبش شورایی در ۱۹۲۰ پایان یافت و به نظر می‌رسید که مفهوم سیاسی نمایندگان انقلابی جایگاهی در عصر پس‌انقلابی نداشت. احزاب سیاسی، بار دیگر، بدل به عاملان اصلی سیاست‌ورزی سوسیالیستی شدند و اتحادیه‌ها به سر و کله زدن با مسائل صرفاً اقتصادی تقلیل پیدا کردند. با وجود آن‌که آلمان در آن زمان، بیش از یک حزب سیاسی داشت، دو الگوی نسبتاً شبهه‌برانگیز از سیاست‌ورزی سوسیالیستی پیش از جنگ دوباره تثبیت شدند: نقش رهبری حزب درون جنبش کارگری و جدایی سپهرهای سیاسی و اقتصادی از یک‌دیگر.

نمایندگان انقلابی بسیار پیش‌تر از آن، موطن سیاسی خود را از دست داده بودند. آن‌ها درون حزب سوسیال‌دموکرات مستقل به همزیستی ثمربخشی بین سیاست‌های حزبی و کنش‌های مردم‌پایه دست یافتند. اما این کار در حزب کمونیست که بیش‌تر و بیش‌تر متمرکز می‌شد امکان‌پذیر نبود. بعدها تلاش‌هایی برای برپایی شبکه‌ی نمایندگان کارگری انقلابی به‌عنوان ساختاری مستقل انجام شد، اما این تلاش‌ها شکست خوردند (کوخ-باوم‌گارتن، ۱۹۸۶، ۴۱۸ و پس از آن). تا دهه‌ی ۱۹۲۰، تنها معدودی از نمایندگان انقلابی در حزب کمونیست باقی ماندند. دیگران در گروه‌های کوچک مشارکت داشتند. بسیاری سیاست را به‌طور کامل

کنار گذاشتند. مانند ریچارد مولر که در نهایت به تجارت روی آورد. اطلاعات اندکی درباره‌ی زندگی او پس از ۱۹۲۵ وجود دارد. او در سال ۱۹۴۳ از دنیا رفت. [۲۱]

در ناپدید شدن ریچارد مولر — از موقعیتی برجسته به عنوان رئیس دولت تا گم شدن در فراموشی — و تاریخ نمایندگان انقلابی به عنوان یک سازمان می‌توان شباهت‌هایی یافت. گرچه آن‌ها موفق شدند نه تنها الگوهای سیاست‌ورزی سوسیالیستی، بلکه خود ایده‌ی سوسیالیسم را کاملاً متحول کنند، اما نتوانستند برای جنبش خود میراثی بر جای بگذارند. حال آن‌که چندین نسل از تاریخ‌نگاران حزب کمونیست و آلمان شرقی، [میراث] اسپارتاکیست‌ها را جاودان کرده‌اند، تاریخ نمایندگان کارگری انقلابی در میان پانویس‌ها گم شد.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل پنجم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

From Unionism to Workers' Councils-The Revolutionary Shop Stewards in Germany, 1914-1918 by Ralf Hoffrogg.

یادداشت‌ها

- این مقاله نتیجه‌ی پژوهش من درباره‌ی ریچارد مولر، یکی از رهبران نمایندگان انقلابی است که با این مشخصات انتشار یافته است: رالف هافروگه، ریچارد مولر — مرد پشت سر انقلاب نوامبر، برلین، ۲۰۰۸. تشکر ویژه از تاوی مرآود برای کمک به من در ترجمه‌ی انگلیسی این مقاله «کنش‌گران شورایی در USPD — ریچارد مولر و هماهنگ‌کنندگان انقلابی» در، اولاً پلنر (ویراست)، «انقلاب نوامبر ۱۹۱۸-۱۹۱۹ در آلمان»، برلین، ۲۰۰۹.
- کلیت تاریخ جنبش نمایندگان انقلابی کماکان نوشته نشده است؛ نه تاریخ‌نگاری آلمان غربی و نه شرقی، هیچ‌یک تا به حال رساله‌ای پدید نیاورده است که موضوع این جنبش را در معنای واقعی آن پوشش دهد. مقالات در این رابطه اندک‌اند. به‌منظور شرحی از ادبیات پژوهشی در دسترس، نک به آثاری که در پانویس ۱ به آن‌ها اشاره شد.
- Deutscher Metallarbeiter-Verband
- موقعیت ضعیف‌تر زنان در چانه‌زنی جمعی نه تنها برخاسته از نگرش کارفرماها، بلکه برخاسته از تعصب خود اعضای اتحادیه نیز بود که اغلب آن‌ها زنان کارگر را هم‌چون استثنائی بر روال معمول مردان نان‌آور می‌دانستند.
- ترجمه‌ی این جمله و سایر نقل‌قول‌ها از منابع آلمانی از مؤلف است. — مترجم
- خاطرات منتشر نشده‌ی پل بلومنتال، آرشیو ایالتی برلین (آرشیوهای فدرال برلین)، به شماره‌ی SGY ۳۰/۰۷۹/۱۰، ۱۰.
- در رابطه با خاستگاه‌های نمایندگان انقلابی، هم‌چنین نک به خاطرات منتشر نشده‌ی پل اِکرت [Paul Eckert]، آرشیو ایالتی برلین (آرشیوهای فدرال برلین)، به شماره‌ی DY ۳۰ IV ۲/۰۱/۲، ۲۰.

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

۸. نمایندگان در ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ پیوندهایی با سایر شهرها و مناطق برقرار کردند، مشخصاً در شاخه‌های دوسلدورف و براونشوایگ DMV خرده‌گروه‌های بسیار قدرتمند سازمان‌دهی وجود داشتند. نک به مورگان، ۱۹۷۵: ۲۱۱. خود ریچارد مولر بیان کرده که نمایندگان در نهایت به سازمانی در سطح ملی بدل شدند.

۹. در رابطه با اعتصاب ژانویه ۱۹۱۸، نک به بوئبل و وینزل، ۲۰۰۸.

۱۰. در رابطه با زندگی‌نامه‌ی ارنست دویمیک، نک به مورگان، ۱۹۸۳؛ هم‌چنین، ناومن، ۱۹۸۶.

۱۱. حق با فریتز اوپل [Fritz Opel] است که می‌گوید نمایندگان انقلابی تا مدت‌های مدید درکی سیاسی از خود نداشتند و از لحاظ ایدئولوژیک وابسته به آثار اتحادیه‌ی اسپارتاکوس و حزب سوسیال‌دموکرات مستقل بودند. این همه، آن‌ها در زمان برنامه‌ریزی کنش‌های سیاسی همواره به تمامی مستقل باقی ماندند. نک به اوپل، ۱۹۵۷: ۵۵. همچنین، در رابطه با رادیکال شدن نمایندگان انقلابی بین ۱۹۱۴ و ۱۹۱۸، نک به هافروگه، ۲۰۰۸: ۲۵-۶۳.

۱۲. Bol-shevik هجای اول کلمه‌ی بلشویک، یعنی «بل»، در زبان روسی به معنای «درد» و «رنج» است. - مترجم

۱۳. در رابطه با شورای اجرائی، نک به مَترنا، ۱۹۷۸؛ در رابطه با شورای وکلای مردم، نک به میلر، ۱۹۶۹.

۱۴. سخنرانی مولر پیش از مجمع عمومی شوراهای کارگری و سربازان برلین، در ۲۳ دسامبر ۱۹۱۸، ایراد شد.

۱۵. دیرک، اچ. مولر، هنگام جستجو برای فرایندهای تاریخی شوراهای آلمان در ۱۹۱۸، پیشنهاد می‌کند که به فرهنگ سیاسی مردم‌پایه و از پایین جنبش اتحادیه‌گرایی توجه کنیم؛ نک به مولر، ۱۹۸۵.

۱۶. برخی از آثار مولر و دویمیک درباره‌ی کمونیسم شورایی، در اشنايدر و کودا، ۱۹۶۸ تجدید چاپ شده‌اند. برای واکاوی عمیق ایده‌های آنان، نک به هاتمن، ۱۹۸۰؛ برای نظریه‌ی شورایی، هم‌چنین نک به هافروگه، ۲۰۰۸: ۱۰۸-۱۱۶.

۱۷. با سرباززدن رئیس پلیس برلین، یعنی امیل آیش هورن [Emil Eichhorn] یکی از اعضای سوسیال‌دموکرات‌های مستقل، از واگذاری مقامش، جرقه‌ی «خیزش اسپارتاکیست‌ها» زده شد. کارگران برلینی در دفاع از آیش هورن دعوت به اعتصاب عمومی کردند که بدل به خیزشی انقلابی شد. متأسفانه خیزش ظرف چند روز با مداخله‌ی ارتش شکست خورد و این امر، نه فقط نتیجه‌ی خشونت ارتش، بلکه نتیجه‌ی فقدان حمایت عمومی بود. گرچه اکثریت کارگران از اعتصاب حمایت کردند، اما تنها اقلیتی از آنان حامی خیزش مسلحانه بود؛ پس از ویرانی‌های جنگ جهانی اول، خشونت در مبارزات سیاسی، حتی در میان رادیکال‌ترین کارگراها، امری نامقبول تلقی می‌شد.

۱۸. ریچارد مولر بعدها تقصیر را به گردن شوک حاصل از فاجعه‌ی خیزش ژانویه و شکست متعاقب اعتصابات در مارس ۱۹۱۹ انداخت. نک به مولر، ۱۹۲۵: b: ۱۵۴.

۱۹. در رابطه با نبرد ماه مارس، روایت انتشارنیافته‌ای از شاهده‌ی عینی، فراننتز بایرزودورف، موجود است. آرشیو ایالتی برلین (آرشیوهای فدرال برلین) DY ۳۰ IV ۱/۲ ۲۰۰۸.

۲۰. دستورالعمل‌های این مجمع با این عنوان منتشر شده‌اند:

Protokoll der Verhandlungen des ersten Reichskongresses der Betriebsräte Deutschlands—Abgehalten vom 5.–7. Oktober 1920 zu Berlin, Berlin 1920

۲۱. برای اطلاعاتی که توانستم در رابطه با زندگی حرفه‌ای او پس از این سال‌ها بیابم، نک به هافروگه، ۲۰۰۸: ۱۹۸-۲۱۶.

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

- Boebel, Chaja and Lothar Wentzel, eds. 2008. Streiken gegen den Krieg—Die Bedeutung der Massenstreiks in der Metallindustrie vom Januar 1918. Hamburg: VSA Verlag.
- Engel, Gerhard; Gaby Huch, Bärbel Holtz, Ingo Materna, eds. 1993–2002. Groß-Berliner Arbeiter und Soldatenräte in der Revolution 1918/19, 3 vol. Berlin: Akademie-Verlag.
- Hoffrogge, Ralf. 2008. Richard Müller—Der Mann hinter der Novemberrevolution. Berlin: Karl Dietz Verlag.
- _____ . 2009a. Räteaktivisten in der USPD—Richard Müller und die Revolutionären Obleute.
- In Die Novemberrevolution 1918/1919 in Deutschland, ed. Ulla Plener. Berlin: Karl Dietz Verlag.
- _____ . 2009b. Die wirkliche Bewegung, welche den jetzigen Zustand aufhebt—
- Sozialismuskonzepte und deutsche Arbeiterbewegung 1848–1920, PROKLA—Zeitschrift für kritische Sozialwissenschaft, no. 155, Münster: Westfälisches Dampfboot.
- Hottmann, Günter. 1980. Die Rätekonzeptionen der Revolutionären Obleute und der Links-(bzw. Räte-) Kommunisten in der Novemberrevolution: Ein Vergleich. Thesis, Göttingen.
- Koch-Baumgarten, Sigrid. 1986. Aufstand der Avantgarde. Frankfurt and New York: Campus Verlag.
- Krause, Hartfrid. 1975. USPD—Zur Geschichte der Unabhängigen Sozialdemokratischen Partei Deutschlands. Frankfurt: Europäische Verlags-Anstalt.
- Materna, Ingo. 1978. Der Vollzugsrat der Berliner Arbeiter und Soldatenräte 1918/19. Berlin: Karl Dietz Verlag.
- Miller, Susanne. 1969. Die Regierung der Volksbeauftragten 1918/1919. Düsseldorf: Droste.
- Morgan, David W. 1975. The socialist left and the German Revolution—a history of the German
- Independent Social Democratic Party—1917–1922. Ithaca and London: Cornell University Press.
- ———. 1983. Ernst Däumig and the German Revolution of 1918. In Central European History 15(4):303–331. Cambridge: Cambridge University Press.
- Müller, Dirk H. 1985. Gewerkschaftliche Versammlungsdemokratie und Arbeiterdelegierte vor 1918. Berlin: Colloquium Verlag.
- Müller, Richard. 1913. Die Agitation in der Dreherbranche. Berlin.
- ———. 1924. Vom Kaiserreich zur Republik. Vienna: Malik-Verlag.
- ———. 1925a. Die Novemberrevolution. Vienna: Malik-Verlag.
- ———. 1925b. Der Bürgerkrieg in Deutschland. Berlin: Phöbus-Verlag.
- Naumann, Horst. 1986. Ein treuer Vorkämpfer des Proletariats. Ernst Däumig, Beiträge zur Geschichte der Arbeiterbewegung 6, no. 28 (1986): 801–813, Berlin.
- Opel, Fritz. 1957. Der deutsche Metallarbeiter-Verband während des ersten Weltkrieges und der Revolution. Hannover: Goedel.
- Reichskongress der Betriebsräte Deutschlands. 1920. Protokoll der Verhandlungen des ersten Reichskongresses der Betriebsräte Deutschlands—Abgehalten vom 5.–7. Oktober 1920 zu Berlin, Berlin.

- Schneider, Dieter and Rudolf Kuda. 1968. Arbeiterräte in der Novemberrevolution. Frankfurt: Suhrkamp Verlag.
- Tosstorff, Reiner. 2004. Profintern—Die Rote Gewerkschaftsinternationale 1921–1937. Paderborn: Schöningh Verlag



جنبش کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه

نوشته‌ی: داوید مندل

ترجمه‌ی کاووس بهزادی

این مقاله به رشد و تکامل کمیته‌های کارخانه در روسیه از ۱۹۱۷ تا اوائل ۱۹۱۸، به‌ویژه در پتروگراد مرکز ثقل و کانون میلیتانت جنبش کارگری روسیه می‌پردازد. بایستی توضیح داده شود که چگونه کمیته‌های کارخانه که در درجه‌ی نخست پاسخی دفاعی در مقابل تهدید محل کار و تهدید خود انقلاب بودند، رادیکالیزه شدند. محرک این رادیکالیزه شدن و امکان‌پذیری‌اش تا حدود زیادی به نگاه ویژه‌ی کمیته‌ها به جایگاه مدیریت کارخانه برمی‌گردد. چرا که کمیته‌ها به توانایی مدیران و رؤسای کارخانه‌ها بعضاً به عنوان حق ویژه‌ی محدود و ثانوی، به‌ویژه در رابطه با دوران گذار آتی به سوسیالیسم نگاه می‌کردند. این مقاله با تشریح موجز سرنوشت کمیته‌ها در اثنای جنگ داخلی پایان می‌گیرد.

قبل از ۱۹۱۷ مطالبه‌ی کنترل کارگری در هیچ‌یک از برنامه‌های احزاب سوسیالیست روسیه مطرح نشد. در عوض هدف از انقلاب آتی سرنگونی حکومت مطلقه و تثبیت جمهوری دموکراتیک بود. علیرغم این که

احزاب سوسیالیست رفرم ارضی و هشت ساعت کار در روز را جزء جدائی‌ناپذیر چنین انقلابی مدنظر گرفته و بدین‌سان دورنمایی سوسیالیستی برای آن ترسیم کرده بودند، اما در مجموع نگاه‌شان به انقلاب آتی به عنوان انقلابی «بورژوا - دمکراتیک» بود تا یک انقلاب «سوسیالیستی».

در آوریل ۱۹۱۷ چند هفته پس از سرنگونی حکومت مطلقه بلشویک‌ها پس از بازگشت لنین از تبعید برنامه‌شان را تغییر دادند. آن‌ها فراخوان انتقال قدرت از دولت لیبرال موقت را به شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان - سوویت دادند. اما حکومت شوراها در برنامه‌ی سوسیالیستی مبهم ماند. لنین نوشت: «وظیفه‌ی بلادرنگ ما برقراری سوسیالیسم نیست، بلکه ما بایستی فقط تولید اجتماعی و توزیع محصولات را به عنوان یک مجموعه‌ی واحد تحت کنترل شوراهای کارگری قرار دهیم» [۱]. «کنترل» در زبان روسی فقط به معنای «نظارت» است و به‌روشنی حتی با مفهوم واژه‌ی مترادف آن «مدیریت» در زبان انگلیسی و آلمانی متفاوت است. زوخانوف رویدادنگار چپ منشویک نوشت که چنین کنترلی از سوسیالیسم بسیار فاصله داشت: «در واقع کنترل یک موضوع مرکزی در تمام تجمعات کارگری بود. اما این «سوسیالیسم» خیلی خجول و متواضع بود و سمت‌گیری دیگری داشت، اما در بطن خود فراتر از آن چیزی نرفت که حتی سوسیالیست‌های مدرن در دولت‌های ائتلافی پیشنهاد می‌کنند» [۲].

یا اسر دلوپ عضو کمیته‌ی مرکزی بلشویک‌ها در گزارشی به کمیته‌ی پتروگراد حزب در سپتامبر ۱۹۱۷ نوشت که «توضیحات کافی در مورد مساله‌ی اقتصادی» داده نشده است. او هم‌چنین توضیح می‌دهد که کارهای روزمره تمام انرژی و توان حزب را به خود اختصاص داده است. با این وجود بلشویک‌ها تصمیم نهایی خود را در مورد برنامه‌شان نگرفته بودند. یکی از نمایندگان منشویک‌ها در کنفرانس منطقه‌ای کمیته‌های کارخانه در اواخر سپتامبر ۱۹۱۷ از این موضوع شکایت کرد که نمی‌توان در مورد کمیته‌های کارخانه بحث کرد، بدون آن‌که در درجه‌ی نخست در مورد ماهیت انقلاب تصمیم‌گیری شده باشد: «آن‌طور که ما می‌گوییم (...). انقلاب نه اجتماعی سیاسی بلکه، اما با خمیرمایه‌ای سوسیالیستی است» [۳]. یک نماینده‌ی آنارشپیست نیز موضوعات مشابه‌ای را مطرح کرد: «ما یک انقلاب اجتماعی را تجربه می‌کنیم» [۴]. با این وجود اگرینیک یکی از بلشویک‌ها بدون توجه به مطالب مطرح شده، اعلام کرد که: «کمیته‌ی کارخانه سوسیالیسم نیست، بلکه اقدامی است انتقالی که ما را به سوسیالیسم نزدیک‌تر می‌کند» [۵].

بلشویک‌ها نتوانستند به عنوان مارکسیست به این مبحث به صورت مشخص‌تر و دقیق‌تر پردازند. بررسی آن‌ها فاقد شرایط گذار به سوسیالیسم در روسیه به عنوان کشوری فقیر، جامعه‌ای عمدتاً دهقانی، علیرغم داشتن طبقه‌ی کارگری مبارز بود. اما جنگ جهانی ضرورت و شرایط سیاسی سرنگونی سرمایه‌داری را نه فقط در کشورهای پیشرفته‌ی غربی، بلکه هم‌چنین در روسیه فراهم کرد. با این وجود بحران عمومی به طور واقع‌بینانه نشان داد که روسیه می‌توانست روی حمایت انقلاب در کشورهای غربی حساب کند. به همین دلیل خصلت اجتماعی انقلاب روسیه و هم‌چنین ادامه‌ی حیات خود انقلاب وابسته به رخدادهای خارج از روسیه شد.

موضوع مطرح شده در بالا در عین حال ارزیابی خود بلشویک‌ها از وضعیت‌شان بود. اما انقلاب بر مبنای ضرورت‌های عملی مشخص به‌روز شده به پیش برده می‌شد. برنامه‌ی اقتصادی حاوی نوعی قدرت دوگانه بود: حکومت شورایی با حمایت کمیته‌های کارخانه‌ها سرمایه‌داران را «کنترل» می‌کرد، در جایی که

سرمایه‌داران هم‌چنان به مدیریت کارخانه‌ها ادامه می‌دادند. در مدت زمان کوتاهی محرز شد که این سلطه‌ی دوگانه در عرصه‌ی سیاسی کارکرد ندارد، چرا که بورژوازی آشکارا اجازه نمی‌داد که شوراها «کنترلش» کنند و به جای آن در تدارک درهم‌شکستن سوویت‌ها بود. هم به دلیل این سلطه‌ی دوگانه و هم به دلیل این که آخرین سنگر دفاعی بورژوازی قدرت اقتصادی‌اش بود، کنترل اقتصادی غیرواقعی بودنش را اثبات کرده بود. ناظران آن دوره و هم‌چنین بعدها تاریخ‌نویسان غربی کمیته‌های کارخانه را اغلب به عنوان شورش «غریزی» و آنارشستی قلمداد کردند که هدفش تصاحب کارخانه‌ها است. [۱۶] هم‌چنین تاریخ‌نویسان باوریات به کمیته‌های کارخانه به عنوان جنبشی اختیارگرا برای دمکراسی صنعتی و نقطه‌ی متقابل اقتصاد با برنامه‌ریزی و کنترل مرکزی نگاه می‌کردند. [۱۷]

اما واقعیت پیچیده‌تر از این مسائل مطرح شده بود. علی‌رغم این که آنارشئیست‌ها طبیعتاً شیفته‌ی کمیته‌های کارخانه بودند، اما از همان آغاز بلشویک‌ها بر آن‌ها تسلط داشتند. در کنفرانس‌های کمیته‌های کارخانه از مواضع آنارشئیست‌ها استقبال بسیار کمی صورت می‌گرفت، در حالی که قطعنامه‌های بلشویک‌ها در مورد حوزه‌ی اختیارات شوراها و برنامه‌ریزی اقتصاد توسط دولت اکثریت آراء را به‌خود اختصاص می‌داد.

هنگامی که کمیته‌های کارخانه در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ برای اولین بار انتخاب شدند، آن‌ها هیچ هدفی را فراتر از مساعدت‌های اتحادیه‌های رادیکال در مورد مؤسسات خصوصی تبیین نکردند. اما تمایز کمیته‌ها با اکثر اتحادیه‌ها در این بود که عضویت در آن‌ها داوطلبانه نبود - چرا که آن‌ها به غیر از مدیران کارخانه‌ها تمام کارکنان را نمایندگی می‌کردند. اما مساله‌ی مهم‌تر بستر ایدئولوژیک سمت‌گیری آن‌ها است: کمیته‌ها امتیازات و توانایی‌های مدیریت را به عنوان چیزی مشروع و ضروری قبول نداشتند. اما این که مدیریت کارخانه‌ها زیر سؤال نرفتند به علت توازن قوای سیاسی متناسب با روند عمومی و سمت‌گیری اتحاد شوروی و محدود کردن توانایی‌های خود کارگران برای مدیریت بود که دیگر به آن‌ها اجازه و امکان فعالیت بیش‌تر در این زمینه را نمی‌داد.

انقلاب فوریه و کمیته‌های کارخانه

اعتصاب عمومی پتروگراد که به پادگان‌های ارتش نیز سرایت کرد و بدین‌سان بانی انقلاب فوریه شد، به طور هم‌زمان بسیج سیاسی برعلیه حکومت مطلقه و اعتصاب اقتصادی برعلیه سرمایه نیز بود. از این جهت این انقلاب در پیوند مستقیم با جنبش کارگری روسیه قبل از جنگ جهانی قرار داشت که در آن مطالبات سیاسی و اقتصادی پیوند ناگسستنی با یک‌دیگر داشتند. [۱۸] کارگران پس از کناره‌گیری تزار فقط برای مطرح کردن مطالبات اقتصادی‌شان و رأی‌گیری در مورد از سرگیری اعتصاب به کارخانه‌های‌شان برمی‌گشتند. اغلب کارخانه‌ها فراخوان شوراهایی را که توسط سوسیالیست‌های میانه‌رو (منشویک‌ها و سوسیال انقلابیون) رهبری می‌شدند برای بازگشت به کار نادیده می‌گرفتند. آن هم به این دلیل که مطالبه‌ی هشت ساعت کار روزانه و دستمزدهای «قابل قبول برای کارگران و شهروندان آزاد» [۱۹] متحقق نشده بودند. و تازه آن کارگرانی هم که سر کار می‌رفتند بدون توافق با رئیس کارخانه بیش از هشت ساعت در روز کار نمی‌کردند.

انتظار کارگران از انقلاب دمکراتیک در کنار دستمزد بهتر و کم کردن ساعات کار روزانه هم‌چنین برقراری «حکومت قانون‌مدار» در کارخانه‌ها بود. [۲۰] این به معنای پایان دادن به دیکتاتوری حکومت مطلقه از طریق

رئیس کارخانه بود. در سال ۱۹۱۲ در کنفرانس انجمن صاحبان کارخانه‌ها و کارگاه‌ها در سن پترزبورگ حتی حداقل امکان قانونی کارکرد نمایندگان کارگران را در سطح کارخانه‌ها و هر گونه دخالت سازمان‌های کارگری در رابطه با دستمزدها، اشتغال و سازماندهی درونی کارخانه‌ها را رد کرد. [۱۱] جنگ جهانی برای کارگران محدودیت‌های دیگری، از جمله لغو معافیت از خدمت سربازی را به همراه آورد.

با شروع کار پس از اعتصاب عمومی، اولین اقدام کارکنان اخراج اعضای سرکوب‌گر مدیریت کارخانه‌ها بود - در بعضی موارد این افراد را برای تحقیر گونی به سر با فرقون از کارخانه بیرون می‌انداختند. این برخوردها و هم‌چنین اجرای یک‌جانبه‌ی هشت ساعت کار در روز توسط کارگران پتروگراد آشکارا نشان‌دهنده‌ی آن است که کارگران به طور محدود با اختیارات مدیران سرمایه موافقت داشتند. این موضع از طریق این احساس قابل درک تقویت می‌شد که آن‌ها انقلاب را انجام داده‌اند و نه بورژوازی که از ترس توده‌ها فلج شده بود.

هسته‌ی مرکزی ایده‌ی «کارخانه‌ی قانون‌مدار» بود، با این وجود منظور نمایندگی دسته‌جمعی کارکنان به شکل کمیته‌ی کارخانه‌ی انتخاب شده برای «مراقبت» (wedat) از «نظم درونی» کارخانه‌ها بود. مجمع عمومی کارکنان از طریق رادیوتلگرام از کمیته‌های کارخانه خواست که قوانین و هنجارهای مربوط به میزان کار روزانه، دستمزد حداقل، مراقبت‌های دوران مرخصی، سرپرستی صندوق بیماری (بر مبنای قانون سال ۱۹۱۲)، استخدام و اخراج کارکنان [۱۲]، حل اختلافات، انضباط کاری، مدت زمان استراحت، حفاظت کار، تامین مواد غذایی [۱۳] و هم‌چنین استقرار دائمی کمیته‌های کارخانه‌ی منتخب ارائه کند. [۱۴] بنا بر این حوزه‌ی فعالیت کمیته‌های کارخانه وسیع و بعضی از وظایف آشکارا برای مذاکره با رئیس کارخانه در نظر گرفته شده بودند. اما هدف این نبود که مدیریت کارخانه را در حوزه‌ی اداره‌ی اقتصادی و فناوری تولید به چالش بکشند. مطالبه‌ی «کنترل کارگری» یا حتی «خودگردانی کارگری» در بخش خصوصی اساساً مطرح نشد.

با این وجود گنجاندن حفاظت کار در حوزه‌ی وظایف کمیته‌های کارخانه و هم‌چنین سرزنش دائمی از بی‌کفایتی در افراد به کارگمادره شده به جای اعضای مدیریت که بیرون انداخته شده بودند، خود نشانه‌ی آگاهی جدید کارکنان برای سازماندهی تولید است. اما این جوانه‌های آگاهی هنگامی که کارگران محل کارشان و خود انقلاب را در معرض خطر سرمایه دیدند، خود به موضع‌گیری رادیکال تکامل پیدا کرد. ن. گوتلر، عضو با نفوذ و از رهبران بخش صنعتی حزب لیبرال «کادتها» تنها کسی نبود که به این «عزم جدید» کارگران، ناشی از انقلاب نوامبر، توجه کرد. [۱۵] این مساله در ارتباط با تغییر نگرش به جنگ جهانی بود: اکثر کارگران بر این باور بودند که بایستی از چیزی دفاع کنند: از انقلاب‌شان. با این وجود این «موضع دفاع از انقلاب» کوتاه‌مدت بود، آن هم پس از آن که دولت موقت نشان داد که هیچ علاقه‌ای به تلاش برای صلح ندارد.

کارگران در مؤسسات دولتی مواضع رادیکال‌تری داشتند تا در بخش خصوصی. آن هم بر مبنای این نظر که کارگران در یک دولت دمکراتیک بایستی مدیریت مؤسسات عمومی را در دست داشته باشند. [۱۶] علاوه بر این مدیران این مؤسسات افسران ارتش و بنا بر این بخشی از دستگاه بوروکراتیک دولت بودند که بسیاری از آن‌ها در اثنای انقلاب فرار کرده بودند. اما مدت زمان زیادی طول نکشید که درخواست بدست گرفتن رهبری کارخانه‌ها مطرح شد. ۱۵ آوریل ۱۹۱۷ در کنفرانس کمیته‌های کارخانه‌های مؤسسات دولتی حق کنترل، به انضمام حق دسترسی به اطلاعات و اسناد و هم‌چنین حق عزل مدیرانی که «عدم توانایی خود را برای برقراری رابطه‌ای هنجار با کارگران نشان داده‌اند»، برای کمیته‌های کارخانه منظور شد. در ادامه‌ی قطعنامه‌ی

این کنفرانس مطرح شده است که کارکنان «در شرایط موجود خواستار بر عهده گرفتن مسئولیت تکنیکی و رهبری سازماندهی تولید نیستند. نمایندگان کمیته‌های کارخانه در مدیریت کارخانه تا اجتماعی‌سازی کامل اقتصاد فقط رأی مشورتی دارند.» [۱۷] رئیس کمیته‌ی کارخانه‌های کشتی‌سازی علت این عقب‌نشینی را واهمه‌ی کارگران، با توجه به نداشتن تجربه و پیچیده بودن مدیریت یک کارخانه، از پائین آمدن کارایی کارخانه‌ها اعلام کرد. با این وجود همین کمیته حق کنترل به انضمام حق اخراج پرسنل مدیریت را از طریق مذاکرات برای خود قائل شد. [۱۸] بین فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ کمیته‌ها در کارخانه‌های دولتی آشکارا از قدرت بیش‌تری برخوردار شدند تا در کارخانه‌های بخش خصوصی، علی‌رغم این که رئیس کارخانه‌ها با جدیت کامل از هرگونه دخالت در حوزه‌ی وظایف‌شان جلوگیری می‌کردند. [۱۹] هم‌چنین بعد از انقلاب فوریه گزارشاتی در مورد افزایش تولید در کارخانه‌های دولتی موجود است. نمایندگان کمیته‌های کارخانه‌های اداره‌ی واحدهای توپخانه‌ی ارتش در کنفرانس مارس ۱۹۱۷ حتی این اداره را متهم به سوءمدیریت کردند و خواهان انحلال این اداره شدند. [۲۰]

ترس از خرابکاری و شکل‌گیری مطالبه‌ی کنترل کارگری

با توجه به توازن قوای سیاسی بعد از انقلاب نوامبر برای صاحبان صنایع بسیار مشکل شده بود که با مطالبات اقتصادی کارگران مخالفت کنند. با این وجود صاحبان صنایع دادن چنین امتیازاتی را به خصوص در مورد هشت ساعت کار در روز و محدودکردن حق آنان در مورد استخدام و اخراج پرسنل به دلیل عقاید آن‌ها موقتی می‌دیدند. فقط چند هفته بعد از انقلاب نشریات بورژوایی تبلیغات بر علیه «مطالبات خودخواهانه‌ی» کارگران را شروع کردند، که ظاهراً خواهان کاهش تولید در بخش نظامی شده بودند. هدف این نشریات شکاف انداختن بین سربازان و کارگران بود تا بتوانند از این طریق آن ائتلاف عمومی را ضعیف کنند که اساساً انقلاب را امکان‌پذیر کرده بود. این تبلیغات به نتیجه نرسیدند، چرا که کارگران از سربازان دعوت کردند که از کارخانه‌ها بازدید کنند و خودشان در این مورد قضاوت کنند. اما این تبلیغات به خیال واهی وحدت ملی پایان دادند که در فوریه شکل گرفته بود، درست در زمانی که بورژوازی ظاهراً تمام نیروهای دمکرات را حول و حوش خود گردآورده بود. این تبلیغات خاطره‌ی دشمنی صاحبان صنایع بر علیه تلاش‌های کارگران را دوباره زنده کرد.

کارگران دیگر شروع کردند که توضیحات مدیران کارخانه‌ها را در مورد بالا نرفتن سقف تولید زیر سؤال ببرند - بانی این امر ظاهراً مشکلات مربوط به تهیه‌ی مواد برای تولید عنوان شد. در ۲۰ مارس نمایندگان کارگران شوراهای پتروگرا و پیشنهاد انتخاب کمیسیونی از نمایندگان کارخانه‌ها را برای بازرسی در کارخانه‌ها با «هدف کنترل» و «تضمین عدم سوءاستفاده» کردند. [۲۱] در اواخر ماه مه یک روزنامه‌ی منشویک‌های چپ در این رابطه اعلام کرد که «کاهش تولید در یک سری از کارخانه‌ها تاکنون فقط محدود به کارخانه‌های کوچک و متوسط بوده که اما با این وجود باعث نگرانی کارگران شده است.» [۲۲] نشریات بورژوایی تلاش نمی‌کردند که به بیم و هراس کارگران دامن بزنند، روزنامه‌ی کادت‌های لیبرال نوشت: «کارخانه‌ها بعد از سپری شدن یک یا دو هفته یکی پس از دیگری تعطیل خواهند شد.» [۲۳] حتی روزنامه‌ی منشویک‌های میانه‌رو که در دولت موقت مشارکت داشتند، در مورد اعتصاب «ایتالیایی» هشدار داد - اعتصابی که از یک کارخانه به کارخانه‌ی دیگر پرتاب می‌زند و در تدارک حمله است: «ما با شکل دیگری از مبارزه سروکار داریم - با تحریم

خزنده‌ی کارخانه‌ها. ما هر روز در بخش روابط کاری شوراها (...) با موارد جدید تأییدکننده‌ی وجود برنامه‌های مشخص در کارخانه‌ها برای اعتصاب برمی‌خوریم». [۲۴] واژه‌ی انگلیسی «lokaut» وارد شده به زبان روسی یادآور خاطرات تلخی است. در شش ماه قبل از شروع جنگ کارگران پتروگراد با سه موج اخراج مواجه شدند که از قبل برنامه‌ریزی شده بودند، که در مجموع ۳۰۰ هزار کارکن اخراج شدند. [۲۵]

خود صنایع که قبل از جنگ خواهان نظارت دولت بر اقتصاد برای رونق دادن به اقتصاد دچار سؤا‌داره شده بودند، دیگر به طور جدی مخالف این نظارت شدند. در اواسط ماه مه وزیر لیبرال تجارت و صنایع که خود یک کارخانه‌دار بود، استعفا داد. او علت استعفایش را برنامه‌ی محتاطانه‌ی شوراها برای مدیریت مقرون به صرفه‌ی اقتصاد و دیگر «مطالبات افراطی» اعلام کرد. او هشدار داد که «ما در صورتی که در مدت کوتاهی اوضاع تغییر نکند، تعطیل شدن ده‌ها و صدها کارخانه را تجربه خواهیم کرد». [۲۶] شعار اصلی کنگره‌ی نمایندگان تجارت و صنایع در ژوئن ۱۹۱۷ مخالفت با نظارت دولت بود. [۲۷] سرمایه‌دار دیگری به نام ریابوشینسکی اعلام کرد که نظارت اقتصادی در غرب قابل قبول است - اما نه در روسیه که خود دولت توسط شوراها «کنترل» می‌شود. [۲۸] در ۱۹ مه ۱۹۱۷ کمیته‌ی پتروگراد بلشویک‌ها برای اولین بار فراخوان به تشکیل کمیسیون‌های کنترل در کارخانه‌ها را داد. [۲۹] این فراخوان آشکارا فقط واکنش به آکسیون‌هایی بود که خود کارگران به تنهایی سازماندهی کرده بودند. بنابراین جنبش کنترل کارگری «از پائین» شروع شد. کمیته‌ی کارخانه‌های کشتی‌سازی پوتیلف اعلام کرد که «زمانی کمیته‌ی کارخانه‌ی ما ایجاد شد که نه برنامه‌ی عملی وجود داشت و نه چارتی برای فعالیت آن. هنگامی که عملکرد این کمیته گسترش پیدا کرد، اقدامات عملی خود این کمیته رهنمون مرانامه‌ی بعدی شدند. به این معنا کمیته‌ی کارخانه بهترین معلم قابل تصور را داشت - خود زندگی». [۳۰]

تنش‌ها در کارخانه‌ی ماشین‌سازی لانکسپین [۳۱] نشان‌دهنده‌ی انگیزه‌های درونی جنبش کنترل کارگری است. در ۲۷ آوریل کمیته‌ی این کارخانه کارگرانی را در جلوی درهای ورودی این کارخانه گمارد و خروج مدیران و رئیس کارخانه را قبل از پایان ساعت کار کارخانه ممنوع کرد. کارکنان بر اساس اطلاعات بازرسان مأمور دولت حدس می‌زدند که مدیران در تولید کارخانه خرابکاری می‌کنند. [۳۲] کمیسیون مشترک شوراهای پتروگراد و اتحادیه کارفرمایان توانائی حل کردن این مساله را نداشتند. سرانجام رئیس کارخانه اعلام کرد که در ۲ ژوئیه کارخانه تعطیل خواهد شد. او علت تعطیل کردن کارخانه را ضررها در قراردادهای نظامی به علت افزایش هزینه‌ها، کاهش سقف تولید به علت هشت ساعت کار در روز، کاهش بارآوری کار و همچنین کمبود سوخت و مواد اولیه اعلام کرد. کمیته‌ی منطقه‌ای کارخانه به شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه‌ها که در اوائل ماه ژوئیه انتخاب شده بود، مراجعه کرد. تحقیقات شورای مرکزی اثبات کرد که یک سری معاملات مشکوک در بازار بورس انجام شده است. رئیس کارخانه در این زمینه اعلام کرد که او به صورت کاملاً «اتفاقی» مبلغ ۵۴۰ هزار روبل از یکی از دوستان تجاری‌اش دریافت کرده که امکان از سرگرفتن تولید را فراهم کرده است. [۳۳] به همین دلیل کارکنان مکانیسم‌های کنترل دیگری را برقرار کردند: ممنوعیت ترک کارخانه بدون اجازه‌ی کمیته، تمام مصوبه‌های کمیته بلااستثنا شامل کل پرسنل کارخانه شدند، تمام دستورات رئیس کارخانه می‌بایستی توسط کمیته تأیید شوند، هیچ‌یک از اسناد کارخانه بدون بازبینی قبلی کمیته نایستی نابود شوند. [۳۴]

کمیته‌ی کارخانه با قائل شدن چنین صلاحیت‌های تصمیم‌گیری برای خودش فراتر از مبانی اولیه‌ی کنترل

کارگری رفت که هیچ‌گونه مشارکت مستقیم در اداره‌ی کارخانه را مد نظر نگرفته بود (با این حال روشن نیست که این کمیته تا چه حد در تحقق ادعاهایش موفق بوده است). با این حال انگیزه‌ی دفاعی کمیته بر مبنای بیانیه‌اش دور از انتظار نبود، در این بیانیه آمده بود که کارگران به دلیل تصمیم رئیس کارخانه برای بستن کارخانه، زیرپا گذاشتن توافق به پرداخت حقوق پرسنل دفتری بر اساس مذاکرات انجام شده و امتناع رئیس کارخانه از به رسمیت شناختن کمیسیون کنترل «مجبور شدند» که مکانیسم‌های دیگری را برای کنترل اتخاذ کنند.

ایسوستیا روزنامه‌ی شوراها که تحت کنترل سوسیالیست‌های میانه‌رو بود، این تنش را نماد بارز سری کامل بستن کارخانه‌ها اعلام کرد که شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه از آن اطلاع پیدا کرده بود. صاحبان کارخانه‌ها اغلب علت تعطیل کردن کارخانه‌ها را زیان‌های مالی و کمبود توانایی مالی اعلام کردند. «اما حتی اولین تلاش‌های سازمان‌های کارگری برای جمع‌بندی از علل تعطیل کردن کارخانه‌ها (...) همواره به دسیسه‌های از قبل برنامه‌ریزی شده و پیچیده مواجه می‌شدند که هدفشان اخراج کارگران بود.» [۳۵]

این پدیده فقط محدود به پایتخت نبود. هنگامی که در مرکز صنایع نساجی اوانوف - فوشنسک بسیاری از کارخانه‌ها پس از روزهای جشن عید پاک تعطیل شدند که صاحبان کارخانه‌ها علت آن را مشکلات تدارکاتی اعلام کردند، شوراهای محلی مطرح کردند که کارگران در اثنای ایجاد کمیسیون کنترل دستمزد کامل دریافت خواهند کرد، کارخانه‌ها فوراً شروع به کار کردند. [۳۶]

کنترل کارگری و قدرت سیاسی

ایده‌ی برگزاری کنفرانس شهری تمام کمیته‌های کارخانه‌ها با آگاهی از این واقعیت جا افتاد که توازن قوا در یک کارخانه‌ی تک افتاده و هم‌چنین فقدان تجارب کارگران کنترل مؤثر کارخانه‌ها را غیرممکن کرده بود. به طور همزمان چشم‌انداز خطر از هم پاشیده‌گی صنایع وجود داشت. یکی از اعضای تشکیلات کمیته‌ها کنفرانس را با سخنان زیر افتتاح کرد:

«چه به خواهیم و چه نه خواهیم کمیته‌های کارخانه‌ها بایستی در زندگی اقتصادی کارخانه‌هایشان دخالت کنند - در غیر این صورت آن‌ها تعطیل خواهند شد. تمام کارخانه‌های پتروگراد دچار بحران هستند. اما رؤسا هیچ کاری برای تضمین تأمین سوخت و مواد اولیه نمی‌کنند. به همین دلیل خود کارگران بایستی در آن‌جایی فعال شوند که صاحبان صنایع فعال نیستند. (...) این وظیفه‌ی جدیدی است که انقلاب در مقابل ما قرار داده است. کار نظری کنفرانس این است که تعریف کند که ما چگونه می‌توانیم از پس این وظیفه‌ی جدید برآییم. وظایف عملی چنان قدرت عظیم مرکزی برای کمیته‌های کارخانه‌ها به وجود می‌آورند که از این طریق حداکثر تأثیرگذاری و رهبری طبقه‌ی کارگر تضمین می‌شود، آن هم در بطن اقتصادی که به دلیل جنگ امپریالیستی و برخوردهای چپ‌اولگرانه‌ی بورژوازی بزرگ به طور کامل ورشکسته شده است.» [۳۷]

وزیر کار منشیویک در این کنفرانس مطرح کرد که این انقلاب بورژوازی است و به همین دلیل هدایت اقتصاد نه وظیفه‌ی یک طبقه، بلکه دولت است، موضعی که اپوزیسیون در صنایع در مقابل هدایت اقتصاد توسط دولت به آن توجه نمی‌کند. [۳۸] یکی از نمایندگان کنفرانس در جواب به او گفت:

«برای ما کارگران کاملاً روشن است که بورژوازی بسیار ماهرانه و به صورت مخفیانه از طریق خرابکاری

در تولید تدارک ضدانقلاب را می‌بیند. (...) خرابکاری در دونباس، در صنایع نساجی، در یک سری کامل از کارخانه‌ها در پتروگراد - این موضوع دخالت سازمانیافته‌ی طبقه‌ی کارگر از طریق برقراری فوری کنترل کارگری را می‌طلبد. (...) در صورتی که این اقدام انجام نگیرد تمام سازمان‌های کارگری از هم پاشیده خواهند شد. بیکاران و کارگران گرسنه در مورد سازمان فکر نخواهند کرد. (...) احمقانه است اگر که فکر کنیم که دولت موقت سرمایه‌داران خودش را کنترل خواهد کرد. (...) خود زندگی مطالبه‌ی کنترل کارگری را طرح کرده است، اما کنترل کارگری [فقط] در حکومت دمکراتیک انقلابی [بنابراین حکومت کارگران و دهقانان] عملی می‌شود. تا آن زمان کمیته‌های کارخانه وظیفه‌ی بزرگی را بر دوش دارند، یعنی از طریق کنترل کارگری کشور را نجات دهند.» [۳۹]

دو قطعنامه با اکثریت قاطع آراء به تصویب رسیدند. اولین قطعنامه خواهان مشارکت دو سوم کارگران در نهادهای دولتی برای سیاست‌گذاری اقتصادی و همچنین حق کنترل کارخانه‌ها توسط کمیته‌های کارخانه، اتحادیه‌ها و شوراهای شد. این کنترل می‌بایستی به صورت «تدریجی و با احتیاط، اما بدون تأخیر طولانی» به کنترل کامل کارگران بر تولید و توزیع فراورده‌ها ارتقاء پیدا کند. [۴۰] قطعنامه‌ی دوم - برای اولین بار در تجمع بزرگ کارگران در سراسر پتروگراد - خواهان حکومت شوراهای شد. [۴۱]

تمام این درخواست‌ها می‌بایستی به چه چیزی منجر شود؟ جواب و لوین، عضو تازه‌انتخاب‌شده‌ی کمیته‌ی مرکزی به این سؤال این بود: «هیچ کسی نمی‌داند که سرانجام این انقلاب چیست. انقلاب حداقل بعضی از امتیازات سرمایه را می‌گیرد؛ و حداکثر - کسی نمی‌داند، ولی شاید انقلاب روسیه به انقلاب جهانی منجر شود.» [۴۲] بعضی از آنارشیست‌ها خواستار اشغال کارخانه‌ها شدند. اما یکی از نمایندگان بلشویک‌ها در جواب به این درخواست گفت: «کنترل کارخانه، هنوز به معنای سوسیالیسم نیست، حتی به معنای به‌دست گرفتن تولید توسط ما هم نیست. اما این اقدام فراتر رفتن از محدوده‌ی شرایط بورژوازی است. (...) ما پس از آنکه قدرت را بدست گرفتیم بایستی سرمایه را به سمتی سوق دهیم که به تنهایی و نه از قبل ما به حیاتش ادامه دهد. ما پس از آن که کنترل را به دست گرفتیم، در عمل کار تولید را به صورت مؤثر یاد خواهیم گرفت و آن را به سازمان تولید سوسیالیستی تکامل خواهیم داد.» [۴۳]

جواب سرمایه

کنترل تدریجی مطرح شده در قطعنامه‌ی اول از این مبنا حرکت می‌کرد که کارخانه‌های تحت کنترل کارگران هم‌چنان به کارشان ادامه خواهند داد. اما این موضوع کاملاً شفاف نبود. اما پس از روزهای ژوئیه [۴۴] هنگامی که سوسیالیست‌های میانه‌رو بی‌سر و صدا از اقدامات برای سرکوب کارگران، سربازان حمایت کردند، کمیته‌ی مرکزی اجرایی شوراهای مطالبه‌ی کسب قدرت سیاسی را کرد، توازن قوا تغییر کرد. کارفرمایان با طرح این مطالبه گستاخ‌تر شدند. آن‌ها با حمایت دولت، تشکیل جلسه‌ی کمیته‌ی کارخانه‌ها را در زمان کار کارخانه ممنوع کردند. آن‌ها هم‌چنین از هرگونه دخالت کمیته‌های کارخانه‌ها در مورد استخدام و اخراج ممانعت به عمل آوردند، از پرداخت دستمزد اعضای کمیته‌های کارخانه‌ها خودداری کردند و جلوی ورود نمایندگان شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه‌ها را به کارخانه‌ها گرفتند. [۴۵]

ریابونسکی بانکدار لیبرال در سوم آگوست ۱۹۱۷ در کنگره‌ی صنایع و تجارت مخالفت کامل خود را با هر

گونه نظارت و سامان بخشی بورژوازی از طریق دولت اعلام کرد. او مطرح کرد که این انقلاب «بورژوازی» است و کسانی که دولت را هدایت می کنند، بایستی مطابق با آن برخورد کنند. «بدبختانه بایستی تازه گرسنگی مفرط و فقر ملت گریبان خود اعضای شوراها و کمیته های مختلف را به گیرد تا این دوستان قلبی خلق سرعقل بیایند.» [۴۶] این سخنان باعث «کف زدن های لرزه برانگیز» سران صنعتی حاضر در جلسه شد. اما این اظهارات برای کارگران اعتراف آشکار به اخراج قریب الوقوع آن ها بود. نظری که رقم بالای تهدید به بستن کارخانه ها و کاهش سقف تولید که دیگر دربرگیرنده ی کارخانه های بزرگ نیز بود، آن را تقویت می کرد. [۴۷]

بر این مبنا مدت کوتاهی نگذشت که کرنیلوف ژنرال قزاق به سمت ریاست ارتش گمارده شد، کسی که در محافل بورژوازی ناجی روسیه نامیده می شد. او وقتی که فرماندهی ارتش را به عهده گرفت خواهان اجرای مجدد حکم اعدام حتی در پشت جبهه ها و آزادی عمل کامل رهبران ارتش شد. (حکم اعدام با انقلاب فوریه ملغی شد که اما در ژوئیه ۱۹۱۷ در جبهه های جنگ دوباره به مرحله ی اجرا گذاشته شد.) کرنیلوف خود را فقط جواب گوی «فرد خودش و کل مردم» می دانست. [۴۸] لیبرال ها با سکوت شان از لشکرکشی کرونیلف به پتروگراد در اواخر آگوست ۱۹۱۷ به قصد درهم شکستن سازمان های کارگری حمایت کردند. اما نیروهای او در راه رسیدن به این شهر - به دلیل نفوذ سازمان های کارگری که در پایتخت به نیروهای ارتش هجوم آوردند - تضعیف شدند.

کودتای نافرجام باعث افزایش خشونت کارفرمایان در کارخانه ها شد که خود را در تنگنا می دیدند. کمیته ی صنایع واحد از دولت خواستار تضمین بی چون و چرای مالکان برای استخدام و اخراج، اقدامات انضباطی از جمله فسخ قرارداد کار کارکنان، کنار گذاشتن کامل سازمان های کارگری از مدیریت کارخانه، پایان دادن به تمام تعهدات مدیران در برابر سازمان های کارگری و هم چنین اخراج کارگرانی شد که سطح کارایی شان نسبت به سال قبل کاهش پیدا کرده بود. این کمیته اعلام کرد که «تمام صنایع بدون این اقدامات برای پایان دادن به تأثیرگذاری کارکنان، با خطر تعطیل شدن مواجه هستند.» [۴۹]

از یک طرف به دلیل انگیزه های عمدتاً دفاعی کمیته های کارخانه ها و از طرف دیگر مقاومت کارفرمایان به این معنا بود که مبارزه ی دائمی برای کنترل مؤسسات خصوصی فقط در مواردی شکل گرفتند که خطر اخراج سازی گسترده یا تعطیلی کارخانه وجود داشته است. به دلیل کمیته ی کارخانه های مسگری روزن - گرانس که معمولاً مواضع رادیکالی داشت تازه در ماه سپتامبر به اقدامات تعیین کننده در حوزه ی کنترل کارگری دست زد. این کمیته در مقابل «خرابکاری های مدیریت به همراه با تهدیدات وزیر صنایع و تجارت، مبنی بر این که خود او شخصاً وارد عمل شده و کارخانه ها را تعطیل خواهد کرد»، واکنش نشان داد. [۵۰] اما کارگران موفق به اجرای کنترل واقعی کارخانه ها حداقل در مؤسسات خصوصی نشدند. در اواخر ماه سپتامبر یکی از نمایندگان کمیته ی کارخانه های کشتی سازی پوتیلف در گزارش به کنفرانس کمیته های کارخانه ها مطرح کرد که: «ما از ناتوانی کمیته های کارخانه مطلع هستیم، علی رغم این که می دانیم که چگونه می توان از توقف تولید جلوگیری کرد، اما نمی توانیم به هیچ اقدامی دست به زنییم (...). هم مدیران دولتی و هم خصوصی با تکیه بر مصوبات انجمن صاحبان کارگاه ها و کارخانه ها خرابکاری می کنند. آن ها هنوز قوی هستند. کنفرانس در درجه ی نخست بایستی موانعی را نشان دهد که جلوی مردم را برای نجات کشور می گیرند. این موانع را بورژوازی جلوی راه ما قرار داده است. فقط تغییر سازمان قدرت دولتی امکان گسترش و تکامل فعالیت های ما را فراهم می کند.» [۵۱]

مسالهی سازش و مخدوش شده مرزهای بین طبقات و جنبش کنار گذاشتن «کنترل»

دخالت گسترده در امور مدیریت کارخانه‌ها بدو نماد هیچ نوع «کنترل»ی نبود، بلکه شامل تلاش‌های کمیته‌ها برای تضمین تهیه سوخت و مواد اولیه برای کارخانه‌ها و در بعضی موارد مشارکت در امور مالی و گرفتن سفارشات نیز بود. کمیته‌های کارخانه‌ها حتی قبل از کنفرانس سراسری در ماه مه، جلسه‌ای مشترک برای بحث در مورد وضعیت تأمین سوخت و مواد اولیه برگزار کردند. آن‌ها حتی برای تأمین سوخت نمایندگان را به شرق اوکراین فرستادند. [۵۲] یکی از نمایندگان در کنفرانس کمیته‌های کارخانه‌ها در اواخر ماه مه گفت: «چند هفته پس از انقلاب به نحو بسیار نادری در کارخانه یکی پس از دیگری سوخت، مواد اولیه و پول وجود نداشت. موضوع مهم‌تر این بود که رؤسای کارخانه برای حل این مشکلات هیچ قدمی برنداشتند. تمام ما این بی‌توجهی را نوعی اعتصاب ایتالیایی [اعتصاب منفی] می‌دانستیم. کمیته‌های کارخانه‌ها نمایندگان را برای تهیه سوخت به تمام نقاطی که فکر می‌کردند، حتی به دیگر کمیته‌ها، مراکز راه‌آهن و انبارها و ... فرستادند. (...) نتیجه‌ی این تلاش‌ها این بود که ما توانستیم در نهایت روغن، زغال‌سنگ، پول تهیه کنیم و حتی سفارشات برای تولید نیز دریافت کردیم.» [۵۳]

بعضی از کمیته‌ها حتی از این هم فراتر رفتند. کمیته‌ی کارخانه‌ی ولکان در مورد کاهش تولید و احتمال تعطیل کردن کارخانه پیشنهاداتی را مبنی بر تقلیل تولیدات ناقص، انضباط سخت‌تر و بهتر کردن فناوری تولید مطرح کرد. شاغلین در جلسه‌ی مجمع عمومی از این پیشنهادات استقبال کردند و علاوه بر این خواهان اجازته‌ی اضافه‌کاری، در صورتی که لازم باشد، شدند. مدیریت و رئیس کارخانه تمام این پیشنهادات را پذیرفتند به غیر از اقدامات برای بهبود فناوری تولید، که آن‌ها را دخالت در اختیارات‌شان محسوب می‌کردند. با این حال خبر اخراج ۶۴۰ نفر از کارگران را دادند و اعلام کردند که این اخراج‌ها ادامه خواهند داشت. آن‌ها هم چنین دستمزد اعضای کمیته‌ی کارخانه را به میزان ۵۰ درصد کاهش دادند و پرسنل اداری را از دادن هرگونه اطلاعات در مورد امور کارخانه ممنوع کردند. مجمع عمومی شاغلین علیرغم مخالفت کمیته‌ی کارخانه به رئیس کارخانه ۴۸ ساعت مهلت داد که کارخانه را ترک کند و از کمیته‌ی کارخانه در مورد تمام اقداماتی که می‌توانست اتخاذ کند، سلب مسئولیت کرد. پس از این اتفاقات شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه‌های پتروگراد توانست دولت را متعاقد به کنترل کارخانه کند. اما کمیته‌ی کارخانه‌ی ولکان اعلام کرد که شاغلین اعتماد زیادی به کنترل توسط دولتی ندارند که «دمکراتیک» نبوده و نماینده‌ی بخش اعظم توده‌ها نیست؛ علاوه بر این که کنترل کارگری نیز در سراسر کشور وجود ندارد. [۵۴]

کمیته‌ی کارخانه‌ی ماشین‌سازی نو - پرویانین با پیشنهاد اقداماتی برای صرفه‌جویی سوخت به میزان ۳۰ درصد از اخراج ۱,۶۳۰ نفر جلوگیری کرد. در این جا نیز مدیریت کارخانه فقط تحت فشار با این پیشنهادات موافقت کرد. [۵۵] کمیته‌ی کارخانه‌ی دولتی اسلحه‌سازی زستوروتسک پس از اتمام سوخت در این کارخانه تصمیم گرفت که برای استفاده از نیروی آب به ملک‌های مجاور - علی‌رغم اعتراضات مالکان‌شان - کانال بزند. روزنامه‌ی اس‌ارهای چپ در این مورد گزارشی منتشر کرد با عنوان «کارخانه‌ها بدون کمیته‌های کارخانه‌ها چه سرانجامی داشتند؟» [۵۶]

این نمونه‌ها نشان می‌دهند که کارگران اغلب از فرایند «کنترل» که درک مضمون آن نیز بسیار سخت بود، فراتر رفته و وارد عرصه‌ی مشارکت فعال در اداره‌ی کارخانه می‌شدند. یک کارگر این موضوع را چنین

توضیح داد: «شما به ما می گوئید که ما بایستی فقط کارخانه را کنترل کنیم. اما وقتی که غیر از در و دیوار چیزی باقی نمانده، ما باید چه چیزی را کنترل کنیم؟» [۵۷] با این وجود «کنترل» کارخانه به عنوان هدفی رسمی باقی ماند. یک ناظر در باره‌ی کنترل کارگری در کنفرانس ملی کمیته‌های کارخانه‌ها در اکتبر در گزارش خود نوشت: «بسیاری از رفقا بر این مساله تأکید کردند که گزارشات [تهیه شده برای کنفرانس] نشان‌دهنده‌ی عملکرد روشن و صریح کمیته‌های کارخانه‌ها نیست و این امر آگاهانه و با قصد انجام گرفته، چرا که عمل کرد اقتصادی کمیته‌ها به عنوان واکنش اجتناب‌ناپذیر نسبت به وضعیت فلاکت‌بار اقتصادی مدنظر گرفته شده که کمیته‌ها نمی‌بایست وارد آن بشوند.» [۵۸]

این مشارکت‌ها و ورود به حوزه‌ی اختیارات رؤسا و مدیران کارخانه‌ها مساله‌ی غامض سازش و از بین رفتن مرزهای طبقاتی را در چارچوب اقتصادی سرمایه‌داری مطرح کردند. استقلال طبقه‌ی کارگر چه در کارخانه‌ها و چه در عرصه‌ی سیاسی قبل از جنگ همواره یکی از پرنسپ‌های خدشه‌ناپذیر جنبش کارگری روسیه بود. این پرنسپ را منشویک‌ها و بلشویک‌های میانه‌رو که اغلب ارتباطات گسترده‌ای نیز با اتحادیه‌ها داشتند بر علیه کمیته‌های کارخانه‌ها مطرح می‌کردند. د. ریازانوف که یک بلشویک میانه‌رو بود و تماس‌هایی نیز با اتحادیه‌ها داشت در کنفرانس ملی توضیح داد که «جنبش اتحادیه‌ای مهر کارخانه بر پیشانی‌ش حک نشده است. اما این بدبختی کمیته‌هاست که به بخشی از مدیریت و گردانندگان کارخانه‌ها تبدیل شده‌اند.» [۵۹] اتحادیه‌ها به طور مستقیم در مقابل سرمایه‌ایستاده‌اند، اما یک عضو کمیته‌ی کارخانه ناخودآگاه به ابزار کمک مدیریت و رئیس کارخانه تبدیل شده است.» کاستوف عضو کمیته‌ی اجرائی اتحادیه‌ی کارگران فرزکار پتروگراد مشاهدات خود در مورد «همبستگی جان‌گداز [کمیته‌های کارخانه‌ها] با مدیران و رؤسای کارخانه‌ها» را مطرح کرد. او هم چنین اعلام کرد که نمایندگان محلی کمیته‌های کارخانه‌ها که وارد پتروگراد شده بودند از تلاش‌های صاحبان کارخانه‌ها برای گرفتن سفارشات و رایانه‌های دولتی حمایت و تعریف و تمجید می‌کردند. [۶۰] در عین حال همین افراد از آنارشیسم کمیته‌ها شکایت کرده و آن‌ها را متهم به کرسی نشانیدن منافع تنگ‌نظرانه‌ی کارخانه‌ی خودشان در مقابل منافع عمومی کردند که در نهایت نیز فقط به دنبال اشغال و اداره‌ی امور کارخانه‌شان هستند. هدف این نوع انتقاد که به طور کلی فاقد هرگونه پایه و اساسی بود، فقط مقاومت عمومی بر علیه تعرض کارکنان به اختیارات رؤسا و مدیریت کارخانه‌ها آن‌هم در چارچوب انقلاب اجتناب‌ناپذیر بورژوازی - دمکراتیک بود. چرا که بر مبنای این درک فقط چنین انقلابی حداکثر آن چیزی بود که می‌شد برای روسیه‌ی عقب‌افتاده به آن امید بست.

هم چنین لنین نیز کمیته‌های کارخانه‌ها را به عنوان «پادوهای سرمایه‌دارها» به باد انتقاد گرفت. اما نقطه‌ی عزیمت انتقاد او از سمت‌گیری کاملاً دیگری نشأت گرفته بود تا سوسیالیست‌های میانه‌رو. او تأکید کرد که فقط حکومت شوراها و اکثریت کارگری در ارگان‌های نظارت‌کننده دولت می‌توانند مراقب این باشند که کمیته‌های کارخانه در خدمت منافع کارگران و نه سرمایه عمل کنند. همان‌طور که قبلاً گفته شد اکثریت نمایندگان کارخانه‌ها خواهان انتقال قدرت به شوراها شدند. با این وجود کارگران تا زمان انتقال قدرت به شوراها می‌بایستی محل کارشان را نجات می‌داند. یکی از نمایندگان در جواب به لنین گفت: «کمیته‌های کارخانه‌ها بایستی مواد اولیه را برای کارخانه‌ها تأمین می‌کردند. این کار «پادویی» [برای بورژوازی] نیست. در صورتی که ما از این طریق از ادامه‌ی کار کارخانه‌ها حمایت نمی‌کردیم، برای کسی معلوم نیست که آخر و عاقبت کار چی می‌شد؟» [۶۱]

کارگران در عمل برای نجات محل کارشان آماده‌ی همکاری با رؤسای کارخانه‌ها بودند. با این وجود آن‌ها در ازای این همکاری مؤثر خواهان تضمین‌هایی نیز بودند. تضمین اجرای توافقات انجام شده وظیفه‌ی کنترل کارگری بود.

رئیس کارخانه‌ی واگونسازی بالتیک اعلام کرد که بخش ماشین‌سازی به علت ضرر بسته خواهد شد. اما وقتی که کمیته‌ی کارخانه نرخ ضرر ارائه شده را زیر سؤال برد، بدواً رئیس کارخانه با حفظ میزان سقف تولید به این شرط که کارگران کارایی تولید را تضمین و بخش اشاره شده را سودآور کنند، موافقت کرد. علیرغم این که کمیته‌ی کارخانه با این پیش‌شرط‌ها موافقت کرد، اما در ازای پذیرش این پیش‌شرط‌ها خواهان تضمین حق کنترل کارخانه شد. رئیس کارخانه به دلیل این که این مطالبه از «بستر حقوقی» ویژه‌ای برخوردار نیست با آن مخالفت کرد. [۶۲]

اغلب کمیته‌های کارخانه‌ها تمایل به دخالت در اموری نداشتند که مربوط به حوزه‌ی اختیارات رؤسا و مدیریت کارخانه‌ها بود و این کار را به دلیل فشار کارکنان انجام می‌دادند. ن. اشگریپنک بلشویک عضو شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه‌ها در گزارشی به حزب بلشویک در آستانه‌ی انقلاب اکتبر نوشت که «می‌توان همه‌جا مطالبه برای نتایج عملی را مشاهده کرد. قطعنامه‌ها دیگر جوابگوی مسائل مطرح شده نیستند. همه بر این باورند که رهبران دیگر بیانگر مسائل توده‌ها نیستند. این امر در درجه‌ی نخست شامل رهبران محافظه‌کار است. ما شاهد افزایش تأثیرگذاری آنارشیست‌ها در مورد مسکو و مناطق ناروا هستیم.» [۶۳]

این «محافظه‌کاری» بیان‌گر عدم تمایل برای گرفتن مسئولیت اداره‌ی کارخانه‌ها بود. کمیته‌ها مطمئن نبودند که آیا از عهده‌ی انجام این وظیفه - به خصوص در وضعیت بی‌ثبات اقتصادی برمی‌آیند یا نه. علیرغم این که این موضوع مشغله‌ی اصلی کارگران کارخانه‌ها نبود ولی با این حال آن‌ها بیش‌تر تمایل به شعارهای آنارشیست‌ها برای آکسیون‌های مستقیم داشتند. علاوه بر این نگرانی اعضای کمیته‌ها از این بود که حتی در صورتی که آن‌ها مسئولیت اداره‌ی کارخانه‌ها را برعهده به گیرند، توانایی نجات کارخانه‌ها را نداشته باشند.

هنگامی که وضعیت اقتصادی بدتر شد، رؤسای کارخانه‌های دولتی و بعضی از مؤسسات خصوصی به کمیته‌ها پیشنهاد مشارکت حداقل در اداره‌ی کارخانه‌ها را کردند، اما اکثریت مطلق نمایندگان کنفرانس ملی کمیته‌های کارخانه‌ها در ماه اکتبر این پیشنهاد را رد کردند و بر کنترل رؤسای کارخانه‌ها از طریق کمیسیون‌ی مجزا پافشاری کردند. [۶۴] یکی از اعضای شورای مرکزی اعلام کرد که: «در صورتی که ما پیشنهاد رؤسای کارخانه‌ها قبول کنیم، اعضای کمیته‌های کارخانه‌ها به دستیارانی تبدیل می‌شوند که رؤسا می‌توانند از آن‌ها به عنوان ابزار کمکی استفاده کنند و خودشان از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنند. ما شاهد این امر در کارخانه‌های دولتی هستیم. علاوه بر این در وضعیت بسیار بد (...) نارضایتی کارگران متوجه کمیته‌های کارخانه‌ها خواهد شد.» [۶۵]

نمایندگان شاغلین در کارخانه‌های دولتی علیرغم این که از همین موضع دفاع کردند، اما از حق خود در شرکت در جلسات رؤسا و دسترسی به تمام اطلاعات لازم در کارخانه‌ها تأکید کردند. [۶۶]

اما هنگامی که کمیته‌ی کارخانه‌های پوتیلوف در اوائل اکتبر به دلیل کمبود سوخت با خطر موج بیکارسازی به ابعاد ۱۰,۰۰۰ نفر - که برابر با یک سوم شاغلین بود، مواجه شدند، پیشنهاد وزیر تجارت و صنایع را در مورد حق مشارکت حداقل در یک کمیسیون مشترک با رؤسا را به بحث گذاشتند. هیچ‌کس در این مورد شکی

نداشت که هدف این ایده در مجموع انداختن مسئولیت بیکارسازی به گردن کمیته‌های کارخانه‌ها بود - حتی بدون که در ازای آن قدرت واقعی هر چند بسیار محدودی برای آن‌ها قائل شوند. «کارفرماها از تمام ابزاری که در اختیار داشتند، استفاده کردند تا کارگران را به جایی به کشانند که خود آن‌ها به یک‌دیگر شلاق بزنند. (...)

تازه زمانی که معلوم شد که دولت بدون ما کاری نمی‌تواند انجام دهد و وضعیت در حال وخیم‌تر شدن است، آقایان به فکر کمک از ما افتادند.» کمیته‌ها پس از بحث‌های طولانی و شدید تصمیم گرفتند که نمی‌توانند هیچ امکانی را برای دفاع از محل کار بلااستفاده بگذارند و با پیشنهاد وزیر تجارت و صنایع - اما فقط با پیش شرط «کنترل» و امتناع صریح از گرفتن هرگونه مسئولیتی برای اداره‌ی کارخانه‌ها موافقت کردند. [۶۷]

همه‌ی قدرت به دست شوراها! اما با چه مقدار قدرت اقتصادی؟

شوراهای کارگران از تناقضات موجود آگاه بودند. به غیر از بعضی از آنارشیست‌ها همه‌ی انتقال قدرت دولت به شوراها را تنها راه‌حل ممکن می‌دیدند. اسکرپینیک در کنفرانس ملی کمیته‌های کارخانه‌ها در اکتبر اعلام کرد که: «کنفرانس ما از همان اول گفت که ما با یک دولت بورژوازی نمی‌توانیم کنترل کارگری منطقی را برقرار کنیم.» علاوه بر این او گفت که «صحبت کردن از کنترل [ملی] تحت حکومت بورژوازی بیهوده است. به همین دلیل طبقه‌ی کارگر، آن‌طور که رفیق آنارشیست ما رنوف پیشنهاد می‌کند به سادگی نمی‌تواند به مسأله‌ی قدرت دولتی توجهی نکند.» [۶۸]

بحران اقتصادی مهم‌ترین و عاجل‌ترین استدلال کارگران برای قیام بود. در اواسط اکتبر کمیته‌های کارخانه‌ها و اتحادیه‌ها در جلسه‌ای مشترک به گفتمان در مورد وضعیت تأمین مواد غذایی و بیکاری پرداختند، همه اتفاق نظر داشتند که اقتصاد در آستانه‌ی فروپاشی قرار دارد. دولت اقدامی به جز بدتر کردن اوضاع نمی‌کرد. انتقال قدرت به دست شوراها «پیش شرط ضروری مبارزه‌ی موفقیت‌آمیز برعلیه فروپاشی اقتصاد و بحران مواد غذایی بود.» حکومت شوراها از طریق اجرای کنترل کارگری در کنار اقدامات دیگر از توانایی تغییر سازمان‌یابی صنایع و اشتغال همه‌گانی برخوردار بود. [۶۹]

در حکومت شوراها سرانجام کمیته‌های کارخانه‌ها چه بود؟ پاسخ به این سؤال تغییری نکرد. یف دوکیموف عضو شورای مرکزی در کنفرانس اکتبر پتروگراد کمیته‌های کارخانه‌ها خطاب به آنارشیست‌ها گفت: «مطالبه‌ی شما برای انتقال کارخانه‌ها به دست کارگران زودرس است. این کار به معنای گذار به سوسیالیسم است. اما برای روسیه هنوز وقت سوسیالیسم نرسیده است. انقلاب ما سوسیالیستی نیست، بلکه انقلابی انتقالی است. دهقانان بالاترین شمار افراد یک طبقه را دارند و آن‌ها خرده‌بورژوازیایی فردگرا هستند.» [۷۰]

در ماه آگوست یکی از اعضای شورای مرکزی هشدار داد که: «احتمال دارد سرمایه‌داران و کارخانه‌داران با اعتصاب سراسری مواجه شوند. ما بایستی آماده باشیم که کارخانه‌ها را به دست بگیریم و از گرسنگی جلوگیری کنیم که بورژوازی روی توان ضدانقلابی آن حساب باز کرده است.» [۷۱]

هنگامی که شوراها به قدرت رسیدند، کمیته‌های کارخانه‌ها موضع بیش‌تر تشریفاتی عدم پذیرش هرگونه مسئولیت برای اداره‌ی کارخانه‌ها را کنار گذاشتند. موازین شورای مرکزی برای کنترل کارگری به شرح زیر اعلام شد:

«کنترل کارگری در صنایع به عنوان بخش جدایی‌ناپذیر از زندگی تولیدی کشور ما بایستی به معنای محدود

از آن یعنی بازرسی [rewizija]، بلکه برعکس بایستی به معنای گسترده‌تر از آن، یعنی دخالت در تقسیم سرمایه، بررسی و تهیهی فهرست موجودی فراوردها، مواد اولیه و تولیدات انجام شده در کارخانه‌ها درک شود؛ بایستی به کنترل کارگری به عنوان نظارت کنش‌گرانه در اجرای صحیح و هدفمند قراردادها، به کارگیری نیروی کار و انرژی و به عنوان مشارکت در خود سازمان‌یابی عقلایی تولید مدنظر گرفته شود و غیره.»

این موازین هم‌چنین دربرگیرنده‌ی حق دادن دستور به رئیس کارخانه نیز بود. برای رئیس کارخانه قبل از اجرای این دستور فقط مهلتی سه روزه برای اعتراض به ارگان کنترل بالاتر کارگری مدنظر گرفته شده بود. [۷۲]

اسکریپینک بلشویک در کنفرانس نوامبر کمیته‌های کارخانه‌ها در پتروگراد صراحتاً اعلام کرد که «این سوسیالیسم نیست. این اولین قدم است. (...) ما با دیگر کشورها مرتبط هستیم. مشعل انقلاب ما پرولتاریای اروپای غربی را به انقلاب خواهد کشاند. (...) سوسیالیسم نه با یک ضربه، بلکه از طریق تغییر گام‌به‌گام کل زندگی اقتصادی و سیاسی ساخته می‌شود. ما اولین مرحله‌ی این تغییر را آغاز کرده‌ایم. (...) بستر اصلی کار ما تمرکز قدرت در دست سوویت و نمایندگان شوراهای است. نه انتقال همه‌ی قدرت به یک شورا، بلکه به تمام شوراهای هم‌چنین در کارخانه‌ها و روستاها.» [۷۳]

این درک «کنش‌گرانه» از کنترل کارگری اعتراض «رفقای راست» را نسبت به آنچه که این درک اسمش را کمیته‌ی کارخانه گذاشته بود، برانگیخت. آن‌ها از پشتیبانی تمام شوراهای اتحادیه‌ها در روسیه، کنگره‌ی اتحادیه‌ها برخوردار بودند و بر کنترل «پاسیو» کارگری پافشاری می‌کردند. [۷۴] پیش‌نویس موازین کار کمیته‌های کارخانه‌ها طور دیگری تنظیم شده بود: «کمیسیون کنترل هیچگونه مشارکتی در اداره‌ی کارخانه و مسئولیتی در قبال کار و فعالیت آن که جزء وظایف صاحب کارخانه است، ندارد.» بر اساس این موازین فقط دولت و ارگان‌های بالای اتحادیه‌ها می‌بایستی دستورات رئیس کارخانه را معلق کنند. در این پیش‌نویس دو سال زندان برای کسانی که این موازین را زیر پا بگذارند و یا این که کارخانه را اشغال کنند، و مصادره‌ی کارخانه مدنظر گرفته شده بود. [۷۵] تنظیم‌کنندگان این موازین بر این باور بودند که مشارکت فعال کمیته‌های کارخانه‌ها در اداره‌ی کارخانه‌ها گرایش آنارشیستی را تقویت می‌کند که در نهایت به دفاع بیش از پیش از منافع کارخانه‌های منفرد در مقابل منافع عمومی منجر خواهد شد.

این استدلال‌ها در مجموع نادرست بودند، چرا که کنفرانس کمیته‌های کارخانه‌ها همواره بر این نکته تأکید می‌نمود که کنترل کارگری فقط در چارچوب هدایت دولتی اقتصاد می‌تواند عملکرد داشته باشد. در واقع نیز اجتناب‌ناپذیر شدن مرکزگرایی انگیزه‌ی اصلی کنفرانس ششم کمیته‌های کارخانه‌ها در پتروگراد بود که در ژانویه ۱۹۱۸ برگزار شد: مرکزگرایی برای مبارزه با هرج و مرج اقتصاد، برای توزیع منابع و سفارشات و دگرگونی صنایع نظامی و غیرنظامی. پیشنهاد شورای مرکزی برای ایجاد زونارخوزه‌های منطقه‌ای (شوراهای اقتصادی) با استقبال پرشور شرکت‌کنندگان در کنفرانس مواجه شد. [۷۶] تصمیمات زونارخوزه‌های منطقه‌ای می‌بایستی برای تمام صنایع و کمیته‌های کارخانه‌ها معتبر باشد. [۷۷] بدین ترتیب در نهایت شورای مرکزی پتروگراد در زونارخوزه‌های منطقه‌ی شمال ادغام شد. [۷۸] بر اساس موازین کنترل کارگری کمیته‌های کارخانه‌ها موظف به اجرای مطالبات مجمع عمومی شاغلین ولی اما: «به طور همزمان موظف به اجرای تمام برنامه‌ها، اقدامات، موازین (...) ارگان‌های اقتصادی دولتی هستند و در عین حال در مقابل دولت جوابگو و مسئولیت

انضباط سخت و مدیریت مؤثر کارخانه‌ها و عدم تعرض به مالکیت کارخانه و سازگاری آن با نیازمندی‌های تمام توده‌های کارکن را برعهده دارند.» [۷۹] قطعنامه‌های دیگر خواهان توزیع مرکزی سوخت و سفارشات شدند. [۸۰]

این تصمیم‌گیری‌ها صریحاً نشان‌دهنده‌ی این موضوع بودند که در موارد اختلاف و تنش تصمیمات ارگان‌های بالاتر نسبت به منافع منطقه‌ای از ارجعیت برخوردار است. [۸۱] یک نماینده در کنفرانس در جواب به اعتراض یکی از نمایندگان آنارشییست‌ها مبنی بر این که مرکز‌گرایی به طور اجتناب‌ناپذیری به «شکل دیگری از حکومت مطلقه» منجر می‌شود، مطرح نمود که: «کارخانه‌ها بایستی فعالیت‌های‌شان را با یک‌دیگر تنظیم کنند. چه کسی می‌تواند این کار را انجام دهد؟ فقط ارگان بالاتری که تمام اطلاعات را در اختیار دارد، سفارشات را تقسیم می‌کند و می‌داند که هر کارخانه‌ی مجزا چه کاری را انجام می‌دهد. ما کارخانه را کنترل می‌کنیم، (...) می‌دانیم که به چه چیزهایی احتیاج داریم. اما تقسیم باید به صورت مرکزی انجام بگیرد. (...) نیاز ما به سازمانده‌ی و مرکز‌گرایی مثل نیاز ما به اکسیژن است. (...) در غیر این صورت همه چیز را می‌بازیم و هرگز نخواهیم توانست از هرج و مرج کنونی بیرون بیاییم.» [۸۲] نماینده‌ی دیگری بر این نکته تأکید کرد که آنارشییست‌ها علی‌رغم تمام انتقاداتی که مطرح می‌کنند، هنوز نتوانسته‌اند توضیح بدهند که آن‌ها چگونه می‌خواهند اقتصاد را سازمانده‌ی کنند. آن‌ها در صورتی که می‌خواهند به نظریات مطرح شده‌شان وفادار بمانند، هم‌چنین بایستی کمیته‌های کارخانه‌ها را رد کنند، چرا که آن‌ها به آزادی فردی کارگران صدمه می‌زنند. [۸۳] هراس از استبداد بوروکراتیک بدون شک از طریق انتخاب مستقیم ارگان‌های اقتصادی بالاتر که می‌بایستی بر مبنای اصل سانترالیسم دموکراتیک عملکرد داشته باشد، تخفیف پیدا کرد. [۸۴]

به نظر کارگران «رفقای راست» با مطالبه‌ی محدود کردن کنترل تا حد پاسیو آن، واقعیت‌های موجود را نادیده می‌گرفتند. هیچ مطالبه‌ای ساده‌تر از هدایت مرکزی نبود، اما عمل کرد فوری ضروری شده بود. در آغاز سال ۱۹۱۸ شمار کارگران شاغل پتروگراد در بخش صنعتی از ۴۰۶,۳۱۲ نفر در سال قبل از آن به ۳۳۹,۶۴۱ نفر کاهش پیدا کرد که بالاترین میزان کاهش کارگران صنعتی پس از انقلاب اکتبر بود. در ماه مه ۱۹۱۸ در پایتخت فقط ۱۴۲,۹۱۵ محل کار در بخش صنعتی وجود داشت. [۸۵] بر مبنای نظرات مطرح شده در نشریه‌ی شورای مرکزی، کمیته‌های کارخانه‌ها خود را به عنوان «واحد اصلی نهادهای بالاتر برای هدایت اقتصاد» مد نظر می‌گرفتند که «از تمام قدرتی که در اختیار دارند استفاده می‌کنند تا مسیر ترسیم شده توسط این ارگان‌ها و نهادها را طی کنند. اما تقصیر کمیته‌ها نیست که تمام این نهادها هنوز آن طور که باید کار نمی‌کنند. (...) تقصیر کمیته‌ها نیست که آن‌ها به دلیل کمبود وقت، عدم اطمینان کامل در این یا آن مورد و دیگر شرایط پیچیده بعضی وقت‌ها مجبورند که با مسئولیت و ریسک خودشان دست به کار شوند.» [۸۶]

صاحبان کارخانه‌ها همان‌طور که انتظار می‌رفت، موضع «رفقای راست» را ترجیح می‌دادند. در گزارشی به جامعه‌ی تمام کارخانه‌های چرم‌سازی روسیه در ژانویه آمده است که: «یک جریان آنارشییستی» وجود دارد که «از طریق کمیته‌های کارخانه‌ها نمایندگی می‌شود» و هم‌چنین «یک سیستم پیچیده برای گذار به سوسیالیسم دولتی بر مبنای بنیادهای موجود در نظام سرمایه‌داری، (...) که جنبش اتحادیه‌ای از آن حمایت می‌کند. کارگزاران اتحادیه‌ها تنها متحدان صنایع هستند.» در این گزارش فرازی تأییدآمیز از نشریه‌ی منشویک آورده شده که بر سرشت بورژوازی انقلاب تأکید می‌کند و خواهان احترام به مالکیت خصوصی است. تمام

کارخانه‌های چرم‌سازی برای این موازین «پاسیو» ارجعیت قائل شدند و آن‌ها را «مواردی» قابل قبولی قلمداد کردند. [۸۷] جامعه‌ی صاحبان کارخانه‌ها - کارگاه‌های پتروگراذ از اعضای خود خواست که در صورتی که کنترل «کنش گرانه» به مرحله‌ی اجرا درآید، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها را تعطیل کنند. [۸۸]

با این وجود اتحادیه‌هایی نظیر اتحادیه‌ی کارگران صنایع آهن پتروگراذ که گرایش به سیاست چپ داشتند، از «کنترل کنش گرانه» پشتیبانی می‌کردند. [۸۹] از طرف دیگر منشویک‌ها به عنوان مخالفان حکومت شورایی استدلال می‌کردند که «کنترل کنش گرانه» افق نظری کارگران را فقط محدود به کارخانه‌ی خودشان می‌کند. آن‌ها تمام گزارشات متأخر نشریات خودشان را در مورد موج پنهان اخراج کارگران برای درهم‌شکستن جنبش کارگری را نادیده گرفتند و اعلام نمودند که تمام گزارشات در مورد خرابکاری چیزی جز «خیال‌پردازی‌های مردم‌فریبانه» نیستند. [۹۰]

با این وجود تمام سعی خود کمیته‌های کارخانه‌ها، تا زمانی که وضعیت اقتصادی کارخانه‌ها خوب بود، صرف‌نظر کردن از پافشاری غیر ضروری بر روی «کنترل کنش گرانه» بود تا از هرگونه تنش مستقیم با صاحبان کارخانه‌ها جلوگیری کنند. در ژانویه‌ی ۱۹۱۸ کمیته‌ی کارخانه‌های پوتیلوف گزارش کرد که:

«کمیته برای دفاع از منافع کارگران نه فقط از پرنسیب حل تنش‌ها بین سرمایه و کار حرکت کرد، بلکه به طور خستگی‌ناپذیر در زندگی اقتصادی کارخانه دخالت کرد و برای این منظور حتی تا آنجایی که امکان داشت کنترل کارخانه و نه عملکردهای رئیس کارخانه را برعهده گرفت. در این راستا تمام نتایج ناشی از کسب حق کنترل کارخانه توسط کمیته بدون تنش مستقیم با نمایندگان سرمایه تنها از طریق مذاکره و اقدامات مشابه و نه بسیج توده‌های کارگران برای دفاع از این حق انجام گرفت.» [۹۱]

کارخانه‌ی تلفن اریکسون که یکی از دژهای بلشویک‌ها بود گزارش داد که هیئت رئیسه مشارکت کمیته برای تهیه‌ی سوخت و مواد اولیه را تضمین کرده، چرا که به نظر آن‌ها چنین فعالیت‌هایی، از اختیارات مرکزی هیئت رئیسه نبودند. اما آن‌ها کنترل مالی کارخانه را رد کرده و در صورت اجرای چنین کنترلی تهدید به کناره‌گیری کردند. علاوه بر این کمیته تصمیم گرفت که در این رابطه هیئت رئیسه را تحت فشار نگذارد تا از «بغرنج شدن زودرس شرایطی جلوگیری به عمل بیاورد که می‌توانست منجر به وفقه در تولید شود.» [۹۲]

هیئت مدیره‌ی کارخانه‌ی شیمی تتلیوفسکی با کنترل پاسیو موافقت کرد و کمیته‌ی کارخانه در عوض موظف شد که حقوق اجرایی ریاست کارخانه را به رسمیت بشناسد. [۹۳] زمانی که رئیس کمیسیون کنترل کارخانه‌های پنبه‌سازی نووایا باوماگوپریادی لنایا قبل از پیش‌نویس کردن یک چک برای مخارج از قبل تعیین شده بر روی بررسی ضروری بودن واقعی آن پافشاری کرد که تبعات آن کناره‌گیری صاحب کارخانه بود، کمیسیون کنترل رئیس کمیسیون را توبیخ و او را از مقامش عزل کرد. به او گفته شد که: «تو خودت به خوبی از این موضوع اطلاع داری که ما بدون متخصصان نمی‌توانیم کار کنیم.» [۹۴]

این نمونه‌ها در تضاد با تصویرسازی «آنارشوییستی» از کنترل کارگری قرار دارند. این درست است که موازین شورای مرکزی در مورد زونارخوزها در درجه‌ی نخست خواهان انتخاب آن‌ها توسط کمیته‌های کارخانه‌ها شده بود و بنا بر این موضعی سندیکالیستی داشت. با این وجود شورای مرکزی با پیشنهاد بالاترین رده‌ی زونارخوزها مبنی بر این که هم‌چنین نمایندگان شوراها را در پرسنل اداری فناوری و همیاری ادغام کنند، مخالفت نکرد. [۹۵]

مطالبات در مورد ملی سازی

با این وجود کنترل کارگری در هر دو شکل توضیح داده شده، شکلی از حکومت دوگانه، ائتلافی بین منافع متضاد و بنا بر این طبیعتاً بی ثبات بود. همان طور که قبلاً گفته شد، کنترل کارگری از این نقطه نظر حرکت می کرد که صاحبان کارخانه ها خواهان ادامه ی ریاست کارخانه هایشان هستند. با این وجود مطالبه ی کنترل بدواً به این دلیل طرح و گسترش پیدا کرد که نقطه نظر مبنای حرکت آن ها تحقق پیدا نکرد. جامعه ی صاحبان کارخانه ها - کارگاه های پتروگرا د علیرغم موضع رسمی اش از اعضایش خواست که کارخانه هایی را که سودآور هستند، ترک نکنند. اما به ندرت کسی از این درخواست تبعیت کرد. حتی کارفرماهایی که به خاطر ترس از این که کارگران کنترل کارخانه ها را به دست بگیرند، دست به خرابکاری نمی زدند، امید چندان زیادی به بهبود وضع اقتصادی شان در آینده نداشتند. آن ها بسیار نگران پایان سفارشات نظامی، تولیدات غیرنظامی به خودی خود پرهزینه و پیچیده و هم چنین بحران ترابری که هرگونه تهیه ی مواد اولیه و سوخت را به مشکلی جدی بدل می کرد، بودند.

بنابراین عدم کفایت و ناتوانی مالکان کارخانه ها برای ادامه کاری تولید باعث این شد که کارگران فراتر از کنترل پاسیو یا کنشگرانه ی تولید رفتند که در نهایت منجر به طرح درخواست در دست گرفتن کل کارخانه و ملی سازی شد. نامه ی ۱۸ مارس ۱۹۱۸ کارخانه ی ماشین سازی ولکان به زونارخوز منطقه ی شمال به طرز بسیار بارزی نشان دهنده ی این منطق است:

«تمام سیاست مدیریت (...) عمداً برای تعطیلی کارخانه به پیش برده شده است، (...) و علت تعطیل نشدن کارخانه را فقط مدیون کمیته ی کارخانه هستیم که هدف تمام تلاش هایش با توجه به موانع بی شمار و برطرف نشدن فقط و فقط ادامه ی حیات کارخانه بود. (...) این که مدیریت کارخانه چه نوعی از کنترل را به رسمیت می شناخت، فقط برای ظاهر سازی قضیه بود. تا زمانی که مدیریت هم چنان آقای کارخانه است، مسئولیت (...) فقط بر عهده ی کمیسیون کنترل باقی می ماند و بدین ترتیب حکومت دوگانه خاتمه پیدا نمی کند. (...) تنها راه حل ملی سازی است که ما با این درخواست نامه آن را تأیید می کنیم.» [۹۶]

حتی «رفقای راست» نیز مجبور شدند که این موضوع را تصدیق کنند. در ماه ژانویه جو لارین منشویک سابق و از تدوین کنندگان موازین کنترل «پاسیو» در گزارش به کنگره ی اتحادیه ی کارگران صنایع آهن اعلام کرد: «ما در بسیاری از موارد تلاش کردیم که جلوی جنبش برای به دست گرفتن اداره ی کل کارخانه ها را بگیریم و تمام کارمان را فقط بر روی کنترل کارخانه ها متمرکز کردیم. اما تمام تلاش های ما به جایی نرسیدند. هیچ کدام از نیروهای موجود در وضعیت کنونی قادر به اداره ی اقتصاد نیستند که البته خود این نیروها هم خواهان چنین کاری نیز نیستند. به طور مثال در بخش تجارت کشتی ولگا، جایی که کارخانه داران از تعمیر و مراقبت از کشتی ها خودداری و تمام فعالیت خود را متوقف کردند. (...) یا این که ما به جلو حرکت می کنیم و یا این که همه غرق می شویم. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم مجبوریم که ایده ی کنترل کارگری را کنار بگذاریم و سیستمی را برای اداره ی کامل کارخانه ها و اقتصاد کشور به وجود بیاوریم.» [۹۷]

ملی سازی یکی از مهم ترین نکات در دستور کار ششمین کنفرانس کمیته های کارخانه های پتروگرا د در اواخر ژانویه ی ۱۹۱۸ بود. تنها مورد تنش آهنگ ملی سازی بود - آنارشیست ها از به دست گرفتن فوری و کامل

کارخانه‌ها دفاع می‌کردند. قطعنامه‌ای که اکثریت مطلق آرا را به دست آورد بر این نکته تأکید کرد که ملی‌سازی فوری کل صنایع بدون آن که قبل از آن «ارگانی برای سازماندهی فناوری تکنیکی کارخانه‌ها به وجود آمده باشد، غیرممکن است، ارگانی که بایستی تحت رهبری زونارخوزها باشد و فناوری تکنیکی را به نحوی سازماندهی کند که با منافع پرولتاریا هم‌خوان باشد.» اما این قطعنامه خواهان ملی‌سازی فوری در مواردی شد که در آن‌ها مدیریت و رؤسای کارخانه‌ها کنترل کارگری را به رسمیت نشناسند، دست به خرابکاری آشکار و پنهان بزنند و یا از ادامه‌ی تولید جلوگیری کنند.

با این وجود کنفرانس لحن دیگری هم داشت. کنفرانس حتی خواهان ملی‌سازی کارخانه‌هایی شد که از وضعیت مالی و موقعیت مادی خوبی برخوردار و برای تولید فراورده‌های مناسب بودند، - «چرا که جمهوری پرولتری از دست استثمارگران نه فقط ورشکست‌های اقتصادی را به دست می‌گیرد که بار سنگین مالی همگانی نیز به همراه می‌آورد، بلکه هم‌چنین کارخانه‌هایی را به دست به گیرد که از موقعیتی برخوردارند که به طور فعال برای تأمین منابع اقتصادی توده‌ها و ایجاد سلامت مالکیت خلق کار کنند.» [۹۸] این امر به معنای گسست با مبانی دفاعی مسلط تا آن زمان در مورد کنترل کارگری بود.

اما اشتباه است اگر که این چرخش را به عنوان قیام ساده‌انگارانه‌ی خوشبینانه‌ای ارزیابی کنیم. تمام سخنرانان کنفرانس تصویر بسیار تیره و تاری از شرایط ارائه کردند: «ما در این جا توصیفات تکان‌دهنده و وهم‌برانگیزی را از واقعیت شنیدیم.» [۹۹] هم‌چنین از سازمان‌های طبقاتی خودی نیز انتقاد شد. اما دیگر وظیفه تغییر کرده بود: «هر کدام از ما می‌دانیم که زندگی صنعتی ما از حرکت باز خواهد ایستاد و لحظه‌ی پایان این زندگی نزدیک‌تر شده است. ما در حال حاضر تب مرگ آن را تجربه می‌کنیم. در این جا در دراز مدت مساله‌ی کنترل اهمیت خود را از ما می‌دهد. ما فقط زمانی می‌توانیم کنترل بکنیم که اساساً چیزی برای کنترل وجود داشته باشد. (... تمام جناح‌ها از چپ گرفته تا راست بر روی این موضوع توافق دارند که: ما بایستی زندگی اقتصادی را بر روی بستر جدیدی بنا کنیم (...).» این ارزیابی هم‌چنین در قطعنامه‌ی مربوط به تغییر سازماندهی انعکاس پیدا کرد، تغییر سازماندهی به عنوان «وظیفه‌ای سنگین، (... که فقط پرولتاریا در مقیاس ملی و با برنامه و سازمان‌گر از عهده‌ی انجام آن بر می‌آید»، تشریح شد. [۱۰۰] با این وجود روحیه‌ی حاکم نه یأس‌برانگیز بلکه مصممانه بود. بعضی از شرکت‌کنندگان در کنفرانس به سال ۱۹۰۵ که انقلاب از طریق اخراج‌سازی توده‌ای شکست خورد، اشاره کردند. آن‌ها اعلام کردند که اجازه نخواهند داد که این کار دوباره انجام به گیرد. [۱۰۱] استدلال شورای مرکزی برای مطالبه‌ی ملی‌سازی این بود که شمار بسیاری از کمیته‌های کارخانه‌ها مطالبه‌ی دولتی کردن کارخانه‌هایشان را به این شورا ارائه کرده‌اند. «بنابراین مساله‌ی عملی ملی‌سازی تولید به طور غیرمنتظره مطرح شده است.» [۱۰۲]

در اثنای ماه‌های بعدی به صورت تدریجی و موردی ملی‌سازی شد. کارخانه‌ها یا به عنوان جریمه یا برای جلوگیری از تعطیلی‌شان دولتی شدند. [۱۰۳] پس از بخش تجارت که کارگران ماه‌ها منتظر پرداخت مزدشان بودند، صنایع شکرسازی در ماه مه ۱۹۱۸ اولین بخشی بود که دولتی شد. پس از آن صنایع نفت و دیگر کارخانه‌های صنایع آهن ملی شدند. [۱۰۴] بالاخره در ژوئیه‌ی ۱۹۱۸ فرمان ملی‌سازی صادر شد. ملی‌سازی نیز مثل کنترل کارگری بدو سیاستی بود که اجباراً به دلیل شرایط آن دوره تحمیل شده بود و نه آن‌طور که اغلب تاریخ‌نویسان مدعی شده‌اند، سیاستی مبتنی بر فرمانی از بالا و ایدئولوژیک. یکی از بلشویک‌های

سرشناس در سال ۱۹۱۸ نوشت: «بله - آزمایشی سوسیالیستی، آن طور که مخالفان ما به طعنه می گویند. (...) اما این «تئوری عالی» یا «اراده گرایانه‌ای» نیست. ما چاره‌ی دیگری نداریم. از آن جایی که این کار توسط طبقه‌ی کارگر انجام می‌گیرد و از آن جایی که سرمایه‌داران در اثنای مبارزه‌ی انقلابی کنار زده می‌شوند، بایستی کنترلی سوسیالیستی وجود داشته باشد. (...) آیا این امر کمون پاریس دومی را بوجود می‌آورد و یا این که منجر به سوسیالیسم جهانی می‌شود؟ همه چیز بستگی به شرایط بین‌المللی دارد. ما مطلقاً چاره‌ی دیگری نداریم.»

[۱۰۵]

پس از ملی‌سازی

کنفرانس کمیته‌های کارخانه‌ها در ماه ژانویه از کمیته‌ها خواست که کارخانه‌های ملی شده را اداره کنند، چرا که «حکومت کارگران، سربازان و دهقانان وقتی قوی است که بر روی اعتماد کارکنان و تمام سازمان‌های آن‌ها تکیه کند. (...) کمیته‌های کارگران بایستی همه جا در رأس این کارخانه‌ها قرار به گیرند و تحت رهبری زونارخوزها کار کنند.» [۱۰۶] یکی از شورای مرکزی در جواب به این پیشنهاد که کمیته‌ها فقط بایستی چند نماینده در هیئت رئیسه و نقش مشورتی داشته باشند، گفت: «این افراط‌گرایی و نوعی بلشویسم تغییر شکل داده شده است، (...) کمیته‌های کارخانه‌ها بایستی در هر صورت در رأس کارخانه‌ها قرار به گیرند، (...) و طبیعتاً تحت تابعیت زورناخوزها به عنوان ارگان کنترل دولتی باشند، (...) چرا که کمیته‌ها بهتر از هر کسی با شرایط کارخانه‌شان آشنا هستند و کارگران به آن‌ها اعتماد دارند.» در صورتی هم که کمیته‌ها با فقدان اطلاعات علمی - تخصصی مواجه شوند، می‌توانند پرسنل متخصص را به کار گیرند. [۱۰۷]

با این وجود فرمان صادر شده‌ی ماه مارس بالاترین ارگان زونارخوزها خیلی عقب‌تر از موضع کمیته‌ها بود. بر مبنای این فرمان می‌بایستی یک کمیسار تحت نظر زونارخوزها کارخانه را اداره کند، که خود او نیز می‌بایستی توسط گلاوفکی رئیس بخش منطقه‌ای زونارخوزها تعیین بشود. هم‌چنین می‌بایستی رؤسای برای بخش مدیریت و فناوری تکنیکی مشغول به کار شوند. هر رئیس بخش فناوری موظف به اجرای دستورات کمیسار کارخانه و یا رئیس بخش مربوط به آن کارخانه باشد. با این وجود می‌بایستی رئیس مدیریت تحت نظارت شورای نظارت اقتصادی از کارگران، کارمندان، پرسنل فنی، اتحادیه‌ها و سوویت آن منطقه کار کند. اما کارگران و کارمندان می‌بایستی فقط نصف اعضای شورا را تشکیل دهند. خود کمیته‌ی کارخانه اجازه‌ی دادن هیچ دستوری را نداشت، بلکه می‌بایستی همواره در صورت لزوم به شورای نظارت اقتصادی مراجعه کند. [۱۰۸]

با شروع جنگ داخلی تأکید بر مرکزگرایی که به قیمت از بین رفتن مشارکت واقعی کارگران در اداره‌ی کارخانه‌ها بود، قوی‌تر شد. جنگ و بحران اقتصادی که هر روز وخیم‌تر می‌شد، دولت شوراها را در سال‌های بعد مجبور کرد که در آن شرایط حاد فقط برای ادامه‌ی حیاتش اقدام کند. این شرایط موقعیت طرفداران اداره‌ی اقتدارگرانه‌ی کارخانه‌ها را بیش از پیش تحکیم کرد و سیاست‌مداران چپ نظیر لینین و تروتسکی نیز از آن‌ها حمایت کردند. برعکس سیاست منشویک‌ها فقط به این محدود شده بود که از استقلال اتحادیه‌ها دفاع کنند. از این مقطع به بعد مساله‌ی کمیته‌های کارخانه‌ها فقط توسط اپوزیسیون چپ نمایندگی و بعدها اپوزیسیون کارگری نمایندگی شد که بدون هیچ‌گونه موفقیتی از مواضع سنکالیستی دفاع می‌کرد.

آشکارا بین سانترالیسم به عنوان عنصر اساسی برنامه‌ریزی سوسیالیستی، و به همان اندازه، خودگردانی به عنوان عنصر اساسی سوسیالیسم تضاد وجود دارد. چرا که به همان نسبتی که مرکز از قدرت بیش‌تری برخوردار می‌شود به همان نسبت هم قدرت کارگران در کارخانه‌ها کم‌تر می‌شود. اما تحت شرایط معینی می‌توان بر این تضاد فائق شد و حتی آن را به عنصری مثبت تبدیل کرد: شرایط عینی بایستی محدود کردن چشمگیر قدرت مرکزی را فراهم کنند و اقتصاد بایستی قادر باشد که برای کارگران امنیت اقتصادی و سطح زندگی شایسته‌ای را امکان‌پذیر کند. بدون اولی خودگردانی اهمیت خود را از دست می‌دهد، و بدون آخری نمی‌توان از کارگران انتظار داشت که از منافع گروهی‌شان در خدمت منافع عمومی بگذرند. هر دوی این شرایط در روسیه موجود نبودند.

یکی دیگر از پیش‌شرط‌ها این است که طبقه‌ی کارگر توانایی دفاع از خودگردانی را در مقابل گرایش خودانگیخته‌ی دستگاه دولت برای سانترالیزه کردن را داشته باشد. یکی از آثارشایسته‌ها در کنفرانس ژانویه پیشنهادی را برای تنظیم تابعیت کمیته‌های کارخانه‌ها از ارگان‌های بالاتر ارائه کرد. هدف او از این پیشنهاد تکمیل کردن موازین مربوط به کمیته‌های کارخانه‌ها و به طور مشخص تأکید بر این موضوع بود که کمیته‌ها فقط زمانی موظف به اجرای دستورات ارگان‌های بالاتر هستند که این دستورات «منافع پرولتاریا را زیرپا نگذارند». سخنگوی شورای مرکزی در جواب به این پیشنهاد مطرح کرد که خود ما هم بدو تبصره‌ی مشابهی را مدنظر داشتیم، اما بعداً تصمیم خود را عوض کردیم:

«[چرا که] زونارخوزهایی را که خود ما سازمان‌یابی کرده‌ایم بر علیه ما موضع‌گیری نخواهند کرد. به این دلیل که این ارگان بوروکراتیک ساخته و پرداخته شده از بالا نیست، بلکه ارگانی است که خود ما انتخاب کرده‌ایم و از افرادی تشکیل شده است که ما هر زمان که به خواهیم، می‌توانیم آن‌ها را برکنار کنیم. (...) نباید فراموش کرد که زونارخوز ارگانی طبقاتی است. در صورتی که ما از همان ابتدای کار مبنا را بر بی‌اعتمادی بگذاریم، این ارگان بندرت می‌تواند عملکرد داشته باشد. فقط یک آثارشایسته که به هر گونه رهبری بی‌اعتماد است، می‌تواند چنین محدودیت‌های را پیشنهاد کند. اما ما، پرولتاریا، (...) رهبری را بر مبنای پرنسیب دمکراسی تمام عیار برپا می‌کنیم. (...) در صورتی که این ارگان واقعاً از توده‌ها فاصله بگیرد، بدیهی است که ما چنین محدودیتی را منظور خواهیم کرد. ما در این صورت چنین ارگانی را سرنگون خواهیم کرد و شاید هم مجبور شویم که دست به انقلاب جدیدی بزنیم. اما ما تاکنون بر این باوریم که شورای کمیساریای خلق، شورای ما است، و این شورا حتماً با جلب موافقت کامل ما نهادی را بوجود خواهد آورد.» [۱۰۹]

این جواب منعکس‌کننده‌ی اعتماد به نفس کارگرانی است که بانی سه انقلاب بودند. اما مدت کوتاهی نگذشت که شرایط اجتماعی استقلال طبقه‌ی کارگر روسیه را تضعیف کرد، بیکاری اعضای این طبقه را پراکنده کرد و یا این که دستگاه جدید دولت آن‌ها را جذب ارتش کرد. به‌زودی گرسنگی، سرما و بیماری آن‌هایی را هم که هنوز در صنایع کار می‌کردند، دلسرد کرد. در همین کنفرانس یک نماینده‌ی دیگر پیشنهاد متقابلی را ارائه کرد: کمیته‌های کارخانه‌ها بایستی از مصوبات مجمع عمومی پیروی کنند که مغایر با منافع عمومی هستند. یکی از اعضای شورای مرکزی در جواب به این پیشنهاد گفت که: «این پیشنهاد برآزنده‌ی ما نیست که از یک طرف به توده‌های پرولتاریا تکیه می‌کنیم و از طرف دیگر چنین پیش‌شرط‌هایی را مطرح کنیم که توده‌ها را زیر سؤال می‌برد. (...) تا جایی که من از کارگران کارخانه‌ها شناخت دارم با صراحت کامل می‌توانم به شما

رفقا بگویم که ما می‌توانیم به آن‌ها اعتماد کنیم و آن‌ها هرگز مصوب‌هایی را به تصویب نخواهند رساند که در تضاد با منافع این کشور قرار داشته باشد که کمیته‌های کارخانه‌ها نتوانند از آن‌ها پیروی کنند.» [۱۱۰]

اما در کنفرانس نمونه‌های دیگری ارائه شدند که در چنین برداشتی شبهه ایجاد کردند. یکی از نمایندگان مطرح کرد که:

«بعضی کارخانه‌ها دیگر قابل استفاده نیستند و بایستی تعطیل شوند. ما در این جا نیاز به یک دستگاه دولتی داریم که بتواند این امور را تنظیم کند. (...) رفیق بلایشن می‌گوید که کارخانه‌ها را به دست بگیرد و همه چیز درست می‌شود (...) من سؤالی که از این رفیق آنارشویست دارم، سؤال من این است که شیوهی برخورد این رفیق با توده‌هایی که هنوز آگاهی کامل از شرایط فعلی ندارند، چگونه است و این که آیا او با آن‌ها با صراحت کامل صحبت می‌کند یا نه؟ من نمی‌دانم به مردمی که برای پول فریاد می‌زنند چه باید بگوییم. من دیر آمده‌ام (...)، چرا که در کارخانه‌ها سیر رخدادها به نفع ما نیست: ما مجبوریم که صدها نفر را اخراج کنیم. ما در این موارد با آنارشوی سرو کار داریم (...)، اما نه (...) آن آنارشوی‌ای که رفیق باکونین توصیف کرده است. در این صورت آسمان و زمین یکی می‌شدند. اما تا زمانی که ما با چنین شرایطی مواجه شویم، ما نه فقط در مورد تمام مسائل مطرح شده بلکه حتی در این مورد که آیا هر کارگری برای بازخیردش نه فقط مبلغی معادل یک ماه و نیم دستمزد را بلکه معادل دو یا سه ماه دستمزدش را مطالبه کند، نیز بایستی گفتمان کنیم (...)» [۱۱۱]

جواب دیگران این بود که چنین تنش‌هایی عمدتاً در میان کارگران جدیدی که تازه از روستاها به شهر آمده‌اند، بروز می‌کند. اما تنش‌های بین کمیته‌های کارخانه‌های پلاستیک‌سازی تروگولنیک و پوتیلوف بیان‌گر این مساله بود که معضلات خیلی عمیق‌تر از آنی بودند که تصور می‌شد. ذخیره‌ی سوخت کارخانه‌ی پلاستیک‌سازی بیش‌تر از سقف سه ماهی تعیین شده از طرف شورای مرکزی بود. در حالی که کارخانه‌های پوتیلوف با توجه به تغییر سمت‌گیری به تولید غیرنظامی با کمبود سوخت و بیکارسازی گسترده مواجه بودند. کارخانه‌ی پلاستیک‌سازی تروگولنیک فقط با قیمت بسیار بالایی حاضر به فروش سوخت ذخیره شده‌اش بود و استدلالش این بود که این کارخانه مجبور است که مخارج تانک‌های انبارهای خالی سوخت را که تازه خریداری کرده تأمین کند. «به ما می‌گویند که شما بایستی خودتان گلیمتان را از آب بیرون بکشید. این شاید برای کارگران کارخانه‌ی تروگولنیک خوب و به نفع‌شان باشد (...) اما برای کشور ما و طبقه‌ی کارگر که علی‌رغم تمام نومیدی‌ها تلاش می‌کند که صنایع را از نو زنده کند، خوب نیست.» [۱۱۲] کنفرانس تصمیم گرفت که از آن به بعد تمام ذخایر سوخت بیش‌تر از مدت دو ماه را تحت کنترل زونارخوز محلی بیاورد. [۱۱۳]

با گذشت زمان تضادهای بین مرکزگرایی و خودگردانی بیش از پیش تشدید شدند. در ماه ژوئن بخش صنایع فلز زونارخوز منطقه‌ی شمال گزارش داد که:

«کمیته‌ها همه چیز را نادیده می‌گیرند و فقط از منافع کارخانه‌ی خودشان دفاع می‌کنند تا از پشتیبانی و مزایا برخوردار شوند. (...) [آن‌ها] تلاش می‌کنند که کارخانه‌های تعطیل شده را که هیچ چشم‌اندازی نیز برای آن‌ها وجود ندارد، دوباره به کار بیندازند. (...) اطلاعاتی که ما از آن‌ها دریافت می‌کنیم، معمولاً یک‌جانبه هستند. (...) آن‌ها اغلب ادارات را تحت فشار قرار می‌دهند، تا جایی که سفارشات را برای تولید دریافت کنند که برایشان منفعت داشته باشد و کارخانه‌شان را بدون مجوز زونارخوز باز می‌کنند. متأسفانه اکثریت این کارخانه‌ها اگر

هم که این موضوع را مد نظر نگیریم که کار بخش ما را مختل می‌کند، تازه نمی‌توانند جوابگوی سفارشات نیز باشند. ما بایستی کنترل کل سفارشات را در دست بگیریم و آن‌ها را در زیرمجموعه‌ای از کارکرد دولت از نو سازماندهی بکنیم. این امر بدون مبارزه‌ی حکومت کارگری برعلیه سازمان‌های کارگران نمی‌تواند به پیش برده شود.» [۱۱۴]

ن. اوسینسکی یکی از اعضای اپوزیسیون چپ در حزب بلشویک در اولین کنگره‌ی زونارخوزها در ماه مه از کمیته‌های کارخانه‌ها دفاع کرد. اما او نیز از «سقوط کامل نیروهای مولده» شکایت کرد. این سقوط به «مرحله‌ای رسیده که مرگ اقتصاد شروع می‌شود.» استدلال او این بود که دیگر تغییر روشمندی حداقل برای ادامه‌ی حیات اقتصاد ضروری شده، سیاست اقتصادی «ریاضتی» که نیروهای مولده‌ی موجود در انحصار دولت قرار بگیرند تا از طریق حسابرسی جدی و سختگیر استفاده از منابع موجود را مقدر کند. با این وجود او در ادامه‌ی اظهاراتش از تعیین کمیسارها توسط یک نهاد مرکزی برای اداره‌ی کارخانه‌ها انتقاد کرد. او خواهان مشارکت حداقل دو سوم کارکنان در مدیریت و ریاست کارخانه‌ها شد. «این مساله بستگی به شرایط عمومی دارد. (...) در صورتی که نه نان و نه پول وجود داشته باشد، با کمیسارها وضعیت بدتر خواهد شد، چرا که آن‌ها در چنین وضعیتی مجبور می‌شوند که با مدیریت مرکزی برای تقسیم فراوردها یا آن‌چه که در مالکیت کارخانه قرار دارد وارد معامله بشوند.» [۱۱۵]

ا. ریکوف دبیرکل بالاترین ارگان زونارخوزها در پاسخ به او فرازی از مقاله‌ی اوسینسکی را خواند: «حفظ نیروهای مولده‌ی موجود (...) فقط از طریق تمرکز سیستماتیک مطلق امکان‌پذیر است که برای به کارگیری مفید نیروهای فنی موجود و هدایت آن‌ها در حوزه‌ی ملی از طریق یک ارگان مرکزی اجتناب‌ناپذیر است.» [۱۱۶]

گ. لوموف که عضو اپوزیسیون چپ بود نیز دچار همین تناقض شد. «تعیین کمیسارهای مختلف از بالا نه فقط باعث فقدان نیروهای محلی می‌شود که برای افزایش تولید و تقویت نیروهای مولده ضروری هستند، بلکه هر انرژی و نیرویی را در خود هر منطقه تقلیل داده و آن را از بین می‌برد.» اما خود او چند دقیقه بعد مطرح کرد که «کارگران و دهقانان در پوسته‌ی خانگی‌شان مثل عنکبوت به تارشان می‌چسبند و فقط زمانی که مساله بر سر جواب‌گویی به نیازهای فردیشان باشد تکان خورده و علامتی از زنده بودنشان نشان می‌دهند. تمام چیزها خراب شده است. ما تمام نیروهای زنده و خلاق کشور را به طور کامل تحت فشار گذاشته‌ایم. هر کسی به گوشه‌ای پناه می‌برد و فقط برای خودش زندگی می‌کند.» [۱۱۷]

سیر رخدادها هرچه هم که بود، این اظهارات را می‌شد به نفع هر دو جهت‌گیری تعبیر کرد. اما هنگامی که ادامه‌ی حیات خود انقلاب مطرح شد و در جایی که به طور همزمان پایه‌ی اجتماعی طرفداران کمیته‌های کارخانه‌ها بیش از پیش پراکنده و انگیزه‌ی فعالیت را از دست داده بودند، مدافعان مرکز‌گرایی، شیوه‌ی اداره‌ی تولید اقتدارگرا دست بالا را داشتند. همه متوقف‌القول بودند که بدون انقلاب در غرب هیچ امیدی وجود ندارد. اما در جایی که اپوزیسیون چپ از این مبنا به عنوان استدلالی برعلیه کنار گذاشتن پرنسپ‌های سوسیالیستی به نفع ادامه‌ی حیات انقلاب استفاده می‌کرد، دیگران نتایج کاملاً دیگری از این مساله می‌گرفتند: به نظر آن‌ها شکست انقلاب روسیه ضربه‌ای بسیار سخت برای جنبش انقلابی در غرب ارزیابی شد و به همین دلیل بهتر بود که برای مدتی پرنسپ‌های سوسیالیستی را قربانی ادامه‌ی حیات انقلاب کرد.

روند نهایی مبانی مربوط به اداره‌ی کارخانه‌ها در اثنای جنگ داخلی نیازمند تحقیقات دیگری است. پژوهش‌های جدید بر مبنای اسناد موجود در آرشیوها ادامه‌ی تلاش و فشار کارگران را برای مشارکت در اداره‌ی کارخانه‌ها تأیید می‌کنند. این اسناد نشان‌دهنده‌ی مشارکت کمیته‌ها در بعضی از کارخانه‌های بزرگ پتروگراد برای اداره‌ی کارخانه‌هایشان و در بعضی موارد حتی به‌دست گرفتن اداره‌ی کارخانه‌ها - علی‌رغم سیاست رسمی در آن دوره است. این امر در مورد اشکال اداره‌ی کلکتیو کارخانه‌ها، اغلب در شکل کمیته‌های قدرتمند کارخانه‌ها نیز صادق است که خود در تضاد با سیاست رسمی اداره‌ی کارخانه توسط یک نفر از مرکز بود. [۱۱۸] هم‌چنین اداره‌های اتحاد شوروی در نیمه‌ی دوم سال‌های ۱۹۲۰ حتی پس از محدود کردن بیش از پیش اختیارات و حقوق اتحادیه‌ها هیچ زمانی از تأیید لفظی خودگردانی کارگری دست نکشیدند. حتی زمانی که گورباچوف پروستوریکا را شروع کرد، او تلاش کرد که آن را به عنوان نوآوری سوسیالیستی در بستر ایدئولوژی خودگردانی کارگری - اگرچه در شکلی محدود و متضاد عرضه کند. اما تازه زمانی که او از ۱۹۸۹ احیای سرمایه‌داری را در سرلوحه‌ی کار خود قرار داد و از اقدامات برای خودگردانی کارگری عقب‌نشینی کرد، تازه در روسیه دوباره جنبشی واقعی برای خودگردانی کارگری رشد پیدا کرد. [۱۱۹] اما قبل از آن که این جنبش بتواند پایه‌ای رادیکال و برنامه‌ای روشن را تکامل بخشد از طریق «انقلاب از بالا» قیچی شد.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل ششم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

The Factory Committee Movement in the Russian Revolution by David Mandel.

عنوان مقاله به زبان آلمانی:

Die endlich entdeckte politische Form "Fabrikräte und Selbstverwaltung von der Russischen Revolution bis heute.

ترجمه از انگلیسی به آلمانی توسط رالف هوفروجر

* این ترجمه به فارسی نخستین بار در سایت «واکاوای سوسیالیستی» منتشر شده است:

<https://wp.me/paiHc5-kN>

یادداشت‌ها

1. Lenin, V.I., Polonesobraniesočinienij, Bd. 31, Moskva: IzdatstovepoliticheskojLiteratury, 5. Auflage 1962, S. 116.
2. Suchanov, N., Zapiski o revoljucii, Bd. 7., Moskva, Berlin i Petrograd: Z. I. Gržebina, 1923, S. 24-26.
3. Oktjabrskajarevoljucija i fabzavkomy, Moskva: VCSPS, 1972, Bd. 2, S. 182, im Folgenden Zitiert als

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

„FZK.“

۴. همان‌جا، ص. ۱۸۳.
 ۵. همان‌جا، ص. ۱۸۴.
 ۶. مراجعه شود به
Suchanov. Zapiski, Bd. 6, 192-93; Carr, The Bolshevik Revolution 1917- 23, Blatimire: Penguin, 1966, Band 2, S. 63-64 .
 ۷. مراجعه شود به:
čurkov, D.O., Fabzavkomy v bor'be za proizvodstvennuju demokratiju, Moskva: Prometej, 2005, S. 225-257.
 ۸. در خواست «خطاب کردن مودبانه»، یعنی به جای «تو» با «شما»، نماد در خور توجه ادغام مطالبات اقتصادی و سیاسی شد. وزیر تجارت و صنعت و حتی یک صاحب کارخانه صراحتاً اعلام کردند که این درخواست مطالبه‌ای سیاسی است.
(Klejnborn, L.V., Očerkirabočejintelleigencii, 1905-1916gg., Bd. 1, Petrograd: Petropečat', 1923, S. 11.)
 ۹. از نشریه‌ی اتحادیه‌ی کارگران صنایع نساجی فرازی از:
Volobuev, P. V., Proletariat i buržuazija v 1917g., Moskva: Mysl', 1964, S. 64.
 10. Maevskii, E., Kanunrevoljutsii, Petrograd 1918, S. 43.
 11. Kruze, E. E., Peterburgskie ranbočie v 1912-14gg., Moskva i Leningrad, Nauja, 1951, S. 99f.
 ۱۲. هدف از این کار مثل اقدامات دیگر برای جلوگیری سؤاستفاده‌ی مدیران بود. بخصوص آن چه که باعث نارضایتی بیش از حد کارکنان شده بود، استخدام افراد مرفهی بود که به خاطر فرار از خدمت سربازی مشغول به کار در کارخانه‌ها شده بودند.
 ۱۳. عمدتاً از طریق تعاونی‌های مصرفکنندگان.
 14. Revoljucionnoedviženijasamoderžavoka. Moskava: AkademijaNauk SSSR, 1957, S. 49ff.
 15. Volbuev, Proletariat i bužuazija v 1917g., S. 157.
 16. RahočijKontrol'inacionalizacijapromyšlennyhPetrograda v 1917-19gg., Bd. I, Leningrad: Nauka, 1949, S. 179.
 17. Revoljucionnedviženie v aprele 1917g., akademijaNauk SSSR, 1958, S. 383-386.
 18. CGASPb (Zentrales Staatsarchiv St. Perersburg, früher LGAORSS), f. 9391, op. 1, d. 11, 1. 4.
 19. FSK, S. 100.
- برای نظری کلی به فعالیت کمیته‌ها در مؤسسات دولتی مراجعه شود به:
Fabrično-zavodskieKomitety Petrograda v 1917g. Protokoly, Moskva: Nauka, 1979.
20. CGASPb, f. 4601, op. 1, d. 10, 1. 33.
 ۲۱. همان‌جا- 1.6. 16. 73, d. 16. 1000, op. f.
 22. Novajažizn', 10. Mai 1917.
 23. Reč'. 13. Mai 1917.

24. Robčajgazeta, 20. Mai 1917.
 25. Kurze, Peterburgskierabočie, S. 328.
 26. Novajažizen', 19. und 20. Mai 1917.

۲۷. همان‌جا.

2. Juni 1917; Revoljucionnedviženie v Rossi v mae-ijune 1917g., Moskov: Akademijanauk, 1959, S. 197.

28. Izvestijamoskogovoенно-promyšlenogoKomiteta, Nr. 13, 1917, S. 15.

29. Pravda, 21. Mai 1917.

30. Putiovcy v trechrevoliuzijach, Leningrad: Istorijazavodov, 1933, S. 431.

۳۱. بین سال‌های ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۴ در این کارخانه ۳۱ بار اعتصاب شد که معادل ۱۰۳،۹۷۰ روزکاری است. در سال ۱۹۱۷ در این کارخانه ۱۲۰۰ نفر کار می‌کردند (Kruze, Peterburgskierabočie, S. 73, 323).

32. Revoljucionnoedviženie v Rossij v aprele1917g., S.444.

33. FZK, Band 1, S. 182; izvestija, 17. Juni 1917; Novajažizin', 19.Juni 1917.

34. Rabočijkontrol' i nacionalizacija, Bd. I, S. 104.

35. Izvestija, 17. Juni 1917.

36. UtroRossii, 27. April 1917.

37. FZK, Bd. 1, S. 81.

۳۸. همان‌جا، ص. ۸۴.

۳۹. همان‌جا، ص. ۱۰۵.

۴۰. همان‌جا، ص. ۸۶.

۴۱. همان‌جا، ص. ۱۱۴.

۴۲. همان‌جا، ص. ۱۱۳.

۴۳. همان‌جا، ص. ۱۲۶.

۴۴. منظور از «روزهای ژوئیه‌ی» سال ۱۹۱۷ قیام توده‌ای بر علیه دولت موقت است که بلشویک‌ها آن را برنامه‌ریزی نکرده بودند، ولی رهبری آن را بدست گرفتند. این قیام سرکوب و منجر به اقدامات سرکوب‌گرانه بر علیه بلشویک‌ها و طرفداران‌شان شد.

45. FZK, Bd. 1, S. 193.

46. Ekonomičeskoe položenie Rossii nakanune Velikoj oktjabr'skoj socialističeskoj revokjucii, Moskva: Akademija nauk SSSR. 1957, S. 196,200f.

47. Stepanov, Z. V., Rabočie Petrograda v period podgotovki i provedenija Oktjabr'skogo vosstanija, avgust-sentjahr' 1917g., Leningrad: Nauka, 1965, S. 140-141; Izvestija, 18. August 1917.

48. Suchanov, Zipiski, Bd. 8, S. 110.

49. Reč', 10. Sept. 1917.

50. Revoljucionnoe dviženie v Rossij nakanune Oktjabr'skogo vooružennogo vosstanija v Petrograde, Mokva i Leningrad: Akademija Nauk, 1962, S. 286-287.

51. FZK, Bd. 2, S. 121.
 52. Reč', 10. Sept. 1917.
 53. FZK, Bd. 2, S. 121.
 54. Stepanov, Rabočie Petrograda, S. 216; Rabočij put', 8. Okt. 1917; Znamja truda, 30. Sept. 1917; Revoljucionnoe dviženie v Rossij v sentjabre 1917g., Moskva, 1962, S. 326-327. Vgl. auch J.Reed, Ten Days that Shook the World, New York: Vintage, 1960, S. 8.
 55. Rabočie put', 8. Sept. 1917; FZK, Bd. 2, S. 17.
 56. Znamja truda, 1. Okt. 1917.
 57. FZK, Bd. 1, S. 269.
 58. FZK, Bd. 2, S. 184.

۵۹. همان‌جا، ص. ۱۹۲.

60. Pervaja vserossijskaja tarifnaja Konferencija rabočich metallistov, Petrograd, 1918, S. 7.
 61. FZK, Bd. 1, S. 91-92, S.100.
 62. Izvestija, 17. Juni 1917. معلوم نیست که سرانجام این مناقشات به کجا انجامید.
 Oktiabr'skoe voorzužennoe vosstanie v Petrograda, Moskva: Akademija Nauk, 1957, S. 52.
 63. FZK, Bd. 2, S. 192.

۶۴. همان‌جا، ص. ۱۷۴.

65. Oktjabr'skoe voorzužennoe vosstanie S. 110, 127.
 66. Rabočij kontrol' i nacionalizacija, Bd. 1, S. 205: Putilovcy v trech revoljuzijach, S. 386-391; Fabrično-zavodskie komitety Petrograda v 1917g., S. 483-487, 494-497. -

علیرغم این‌که کارخانه‌های پوتیلوف از سال ۱۹۱۵ تحت نظارت دولت قرار گرفتند، اما هم‌چنان تحت مالکیت بخش خصوصی قرار داشتند و سهامداران در شوراهای نظارت کل امور کارخانه‌ها را به طور دقیق زیر نظر داشتند.

67. FZK, Bd. 2, S. 121.
 68. Revoljucionnoe dviženie v Rossij nakanune, S. 119-125.
 69. FZK, Bd. 2, S.43.

۷۰. همان‌جا، مجلد ۲، ص. ۴۳.

71. Nacionalizacija promyšlennosti SSSR, Moskva: Izdatel'stvo polisičeskoj Litaratury, 1954, S. 78, Izvestija, 7. Dez. 1917; FZK, Bd. 3, Moskau, 1929, S. 1, 67-79; Bd. 4, St. Perersburg: Universität St. Petersburg, 2002, S. 416.
 72. FZK, Bd. 3, S. 36.

۷۳. در مورد مواضع اتحادیه‌های مختلف مقایسه شود با: FZK, Bd. 3, S. 115-131.

۷۴. همان‌جا، ص. ۹۳. 95؛

.Izvestija, 17. Dez, 1917; Ranočij kontrol' i nacionalizacija, Bd. 1, S.341

75. Rabočij put', Nr. 6-8, 1918.

.FZK, Bd. 4 برای پروتکل کامل این کنفرانس مراجعه کنید به: 4.

76. FZK, Bd. 4, S. 439.

77. FZK, Bd. 3, S. 128, 286; FZK, Bd. 4, S.26, S. 34.-

برای تلاش‌های شوراهای تغییرسازماندهی توزیع سوخت مقایسه شود به همان‌جا. و هم‌چنین به:

FZK, Bd. 3, S. 253-277.

78. FZK, Bd. 4, S. 417.

۷۹. همان‌جا، ص. ۴۴۳f.

۸۰. همان‌جا، ص. ۱۵۸.

۸۱. همان‌جا، ص. ۱۸۰.

۸۲. همان‌جا، ص. ۱۸۷.

۸۳. همان‌جا، ص. ۱۲۱.

84. Materialy po statistike truda severnoj, vyp. V, Petrograd, 1918, S.33.

85. N. Katin, „Ot rabočego kontrolja k organizaciji i regulirovaniju proizvodstva“, in: Novij put', Nr. 1/2 (5/6), 14. Januar 1918.

86. Nacionalizacija promyšlennosti SSSR, S. 82-86; Rabočij kontro i nacionalizacija, Bd. 1, S. 345-47; Novaja žizn' 5. Dez. 1917. Vgl. auch FZK, Bd. 3, S. 106.

87. Rabočij kontrol' i nacionalizacija, Bd. 1, S. 346f.

88. Metallist, Nr. 1, 1918, S. 13.

89. Rabočaja gazeta, 12. Now. 1917.

90. FZK, Bd. 3, S. 216-17.

91. Ranolčij kontrol'o nacionalizacija, S. 325f.

۹۲. همان‌جا، ص. ۲۸۵.

93. Petazič, V., Tekstili Leningrada v 1917g., Leningrad, 1927, S. 142.

94. FZK, Bd. 3, S. 437-479.

95. Nacionalizacija promyšlennosti SSSR, S. 351.

96. Novaja žizn', 21. Jan. 1918.

97. Novij put', Nr. 4-5 (8-9), 1918, 13-14; Nr. 6-8 (10-12), Nr. 22-24.

98. FZK, Bd. 3, S. 241.

۹۹. همان‌جا، ص. ۲۴۱، ص. ۴۴۶.

100. FZK, Bd. 4, S. 241, S. 174-177.

۱۰۱. همان‌جا، ص. ۵، ص. ۲۹۰؛

Novij put, شماره‌ی ۸-۶ (۱۲-۱۰)، شماره‌ی ۲۴.

102. Trudy I Vserossijskogo sezda sovetov narodnogo chozjajstva, Moskva, 1918, S. 53, 91f.

103. Carr, E. H., The Bolshevik Revolution, Bd. 2, S. 189.

104. tepanov, I., Ot rabočego kontrolja k rabočemu upravleniju v promyšlennosti i zemledeli, Moskva, 1918, S. 4, 13-14.
105. FZK, Bd. 3, S. 443.
۱۰۶. همان‌جا، ص. ۴۹۳.
107. Carr, Bd. 2, S. 92.
108. FZK, Bd. 4, S. 316, 323f.
۱۰۹. همان‌جا، ص. ۳۲۰ - ۳۱۸.
۱۱۰. همان‌جا، ص. ۲۸۴.
۱۱۱. همان‌جا، ص. ۳۳۹ - ۳۳۸، ۳۵۷ - ۳۵۴، 'Novaya zhizn', ۲۸ Jan ۱۹۱۸
112. Novija put', Nr. 4-5 (8-9), 1918, Nr. 14.
113. Nacionalizacija promyšlenosti i organizacija socialističeskogo proizvodstva v Petrograde, Bd. I, Leningradskij universiter, 1958, S.99.
114. Trudy I Vserossijslogo sezda sovetov narodnogo choziastva, S. 57-66.
۱۱۵. همان‌جا، ص. ۹۸.
۱۱۶. همان‌جا، ص. ۷۴.
117. Gogoleskij, A. V., Revoljucija i psihologija. Političeskie nastrotnija rabočich Petrograda v uslovijach bol'shevistskoj monopolii na vlast' 1918-1920, St. Petersburg: Universität St. Petersburg, 2005, S. 216; Kap. 6.
- اما این ضرورتاً به این معنا نیست که کمیته‌ها هنوز از طریق مجمع عمومی کارخانه کنترل می‌شدند. مسئله‌ای که مستلزم تحقیقات دیگری است.
۱۱۸. مقایسه شود با مقاله‌ی من:
- „Destatizazion and the Struggle for Pawor in the Soviet Economy“ in: R. Miliband und L. panitsh (Hrsg.), The Socialist Register 1991, London: Merlin, 1991, 1991, S. 95-127.

منابع

- Carr, E. H. (1966), The Bolshevik Revolution 1917-23, Bd. 2, Baltimore, penguin.
- Ekonomičeskoe položenie Rossi nakanune Velikoj oktjabr'skoj sociatističeskoy revoljucii (1957), Moskva: Akademija nauk SSSR.
- Fabrično-zavodskie komitety Petrograda v 1917g. Protokoly (1979), Moskva: Nauka.
- Gogoleskij, A. V., Revoljucija i psihologija. Političeskie nastrotnija rabočich Petrograda v uslovijach bol'shevistskoj monopolii na vlast' 1918-1920, St. Petersburg: Universität St. Petersburg.
- Kleinbrot, L. V. (1923), Očerki rabočeji intelligencii, 1905-1916gg., Bd. 1, Petrograd: Petropečat'.
- Kruze, E. E. (1961), Peterburgskie raočie v 1912-14gg., Moskva i Leningrad: Nauka.

- Lenin, V. I. (1962), Polnoe sobranie sočinenij, 5. Auflage, Bd. 31, Moskva: Izdatel'stvo političeskoj literatury.
- Maevskij, E. (1918), Kanun revoljutsii, Petrograd.
- Mandel, David (1991), „Destatization and the Struggle for Power in the Soviet Economy“, in: Ralph Miliband und Leo Panitch (Hrsg.), in: The Socialist Register 1991, London: Merlin.
- Materialy po statistike truda severnoj oblasti (1918), vyp. V, Petrograd.
- Nacionalizacija promyšlennosti i organizacija socialističeskogo proizvodstva v Petrograde (1958), Bd. I, Leningrad: Leningradskij universitet.
- Nacionalizacija promyšlennosti SSSR (1954), Moskva: Izdatel'stvo političeskoj literatury.
- Oktjabr'skaja revoljucija i fabzavkomy, Moskva: VCSPS, 1927-29 (2002), Bde. 1-3, 1927-29; Bd. 4, St. Petersburg: St Petersburg University.
- Oktjabr'skoe vooručennoe vosstanie v petrograde (1957), Moskva: Akademija Nauk.
- Perazič, V (1927), Tekstili Leningrada v 1917g., Leningrad.
- Pervaja vserossijskaja tarifnaja Konferencija rabočich metallistov (1918), Petrograde.
- Putilivcy v trech revoljuzijach (1933), Leningrad: Istorija zavodov.
- Rabočij kontrol' i nacionalizacija promyšlennyh predpriyatij Petrograda v 1917-19gg. Bd. I, Leningrad: Nauka, 1949.
- Reed, John (1960), Ten Days that Shook the World, New York: Vintage. Dt.: Reed, John, Zehn Tage, die die Welt erschütterten, Berlin: Dietz., 1957.
- Revoljucionnoe dviženie v Rossiji Oktjabr'skogo vooruženogo vosstanija v Petrograde (1962), Moskva i Leningrad: Akademija Nauk.
- Revoljucionnoe dviženie v Rossij posle sverženija samodržavija (1957), Moskva: Akademija Nauk SSSR.
- Revoljucionnoe dviženie v Rossij v aprele 1917g. (1958), Moskva: Akademija Nauk SSSR.
- Revoljucionnoe dviženie v Rossij v mae-ijune 1917g. (1959), Moskva.
- Revoljucionnoe dviženie v Rossij v sentjabre 1917g. (1962), Moskva.
- Stepanov, I. (1918), Ot ranočego kontrolja rabočemu upravleniju v pro-myšlennosti i zemledeli, Moskva.
- Stepanov, Z. V. (1956), Rabočie Petrograda v period podagotovki i provedenija Oktjabr'skogo vosstanija, avgust-sentjabr' 1917g., Leningrad: Nauka.
- Suchanov, N. (1923), Zapiski o revoljucii, Bd. 6-8, Moskva, Berlin i Petrograd: Z. I. Gržebina.
- Trudy I Vserossijskogo sezda sovetov narodnogo chozjajstva (1917), Moskva.
- Volobuev, P. V. (1964), Proletariat i buržuazija v 1917g., Moskva: Mysl'.
- Čurakov, D. O. (2005), Fazavkomy v bro'be za proizvodstvennuju demokratiju, Moskva: Prometej.

نشریات و روزنامه‌ها

Izvesitja; Izvestija moskogo voenno-promyšlenogo Komiteta; Metallist, Novaja žizn': Novij put': Pravda; Rabočaja gazeta; Reč, Rabočja put': Utro Rossii; Zamnja truda.



شوراهای کارخانه در تورین، ۱۹۲۰-۱۹۱۹

«نمایندگان انحصاری و قابل اعتماد طبقه‌ی پرولتر» [۱]

نوشته‌ی: پی‌یترو دی پائولا

ترجمه‌ی: بهرام صفایی

مقصودم این است که شورای کارخانه رویکرد متفاوتی است برای وحدت راستین طبقه‌ی کارگر. هنگامی که همه‌ی شوراهای کارخانه در تورین به هم پیوستند، بالاترین قدرت را داشتند. بالاتر از حزب و بالاتر از اتحادیه. و این ما را متحد کرد؛ در واقع اعضای اتحادیه‌های کارگری آنارشیست با ما موافق بودند، برخی از اتحادیه‌های کاتولیک نیز با ما موافق بودند...

باتیستا سانتیا (Battista Santhià)، اظهارنظر شفاهی (برمانی، گرامشی، روشنفکران و فرهنگ پرولتری)

ظهور و گسترش پرشتاب شوراهای کارخانه در تورین به سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ نوآوری و پتانسیل انقلابی این شکل از سازمان کارگران را به نمایش گذاشت. برعکس، ناکامی نهایی این جنبش کاستی‌های ماهوی شوراهای کارگران و پیچیدگی تضادهای آن‌ها را آشکار کرد.

شوراهای کارخانه حاصل حد اعلا‌ی رزمندگی گسترده، کنش محلی مستقل، و مواجهه‌ای بود که بلافاصله

پس از جنگ جهانی اول میان کارگران صنعتی در تورین و سایر مناطق ایتالیا فوران کرد. این شکل جدید سازمان تغییرجهتی مهم در درک کارگران از خود ایجاد کرد: از «مزدبگیر» به «تولیدکننده» (ماسینی ۱۹۵۱، ۹). ماهیت تعارض صنعتی که شوراهای کارخانه از آن دم می‌زدند دگرگون شد. این تعارض از حوزه اقتصادی به حوزه سیاسی گسترش یافت، و از چانه‌زنی و مدیریت مناسبات صنعتی به تلاش برای کسب کنترل کامل بر تولید کشیده شد. با این حال، این رویکرد نه فقط با مخالفت شدید کارخانه‌داران روبرو شد، بلکه به سپهر فعالیت سازمان‌های سنتی کارگری هم دست‌اندازی کرد، سازمان‌هایی نظیر فدراسیون اتحادیه‌ی ملی کنفدراسیون سراسری کارگران ایتالیا (CGIL – del Lavoro Confederazione Generale Italiana) حزب سوسیالیست ایتالیا (PSI). حوزه‌ی تعارض دیگر، به‌ویژه درون کنفدراسیون سراسری کارگران ایتالیا، پیرامون نقش و میزان مشارکتی بود که به کارگران فاقد اتحادیه در تصمیم‌گیری‌ها داده می‌شد. زیرا به نظر سازمان‌دهندگان شوراهای کارخانه، تمامی کارگران «تولیدکننده» قلمداد می‌شدند و از این رو تمامی آن‌ها به‌طور نظری حق داشتند نقش فعالی را در سازمان جدید و بدنه‌ی حاکم بر آن ایفا کنند.

اگر رزمندگی و خودانگیختگی عوامل کلیدی در ظهور شوراهای کارخانه بودند، گسترش پرشتاب و یکپارچگی‌شان در تورین و مناطق اطراف حاصل شور و حرارت تحریریه‌ی *لوردینه نووو* (نظم‌نویس) و مبارزان آنارشیست درون شعبه‌ی محلی اتحادیه‌ی صنعتی آهن و فولاد، *فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا* (FIOM – Federazione Italiana Operai Metallurgici)، بود. روشنفکران جوانی مانند آنتونیو گرامشی، پالمیرو تولیاتی (Palmiro Togliatti)، اومبرتو تراچینی (Terracini Umberto) و آنجلو تاسکا (Angelo Tasca) — که به شکل‌گیری *لوردینه نووو* در زمستان ۱۹۱۹ یاری رساندند، سهمی تعیین‌کننده در چهارچوب نظری و تأسیس عملی شوراهای کارخانه داشتند.

آن‌ها با صرف وقت خود برای پژوهش عمل‌محور، به بررسی «کارخانه‌ی سرمایه‌داری در حکم شکل ضروری طبقه‌ی کارگر، به‌عنوان ارگانی سیاسی، هم‌چون «قلمرو ملی خودگرانی کارگران»» (گرامشی ۱۹۲۰) پرداختند. روزنامه‌ی *لوردینه نووو* به ارگانی بدل شد برای واکاوی و تحقیق «نه مبتنی بر انتزاع ... بلکه مبتنی بر تجربه‌ی واقعی توده‌ها» (مونتاگانا، ۱۹۵۲، ۱۱۱). گرامشی و تولیاتی با کارگران پیرامون هر سویه از نظام تولید و زندگی‌شان درون کارخانه‌ها مصاحبه می‌کردند:

در **تالار کارگران**، در مقرهای حزبی، حتی در تراموا ... نمی‌فهمیدیم چرا این قدر سوال می‌پرسیدند. [۲] آن‌ها می‌خواستند بدانند ... کدام فرآیندهای تولید به کار می‌رود، کارخانه‌ها چگونه تجهیز می‌شوند، سازمان‌دهی تولید چگونه است، مهندس‌ها چه مهارت‌هایی دارند، رابطه‌شان با کارگران یدی چگونه است، و علل جریمه‌شدن چیست. و کارگری که از او سوال می‌شد باید سخت تلاش می‌کرد. او ترجیح می‌داد که هنگامی که سر کار نیست به چیزهایی که شش روز هفته او را دیوانه می‌کنند، نیندیشد (سانتیا ۱۹۵۶، ۶۰).

در همان زمان، گروه آزادخواه (libertarian) در تورین و کارگران آنارشیست — به‌ویژه پی‌یترو فره‌رو (Pietro Ferrero)، دبیر شاخه‌ی محلی فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا، و موریتسیو گارینو (Garino Maurizio) — نقشی به‌همان اندازه مهم در ترویج شوراهای کارخانه ایفا کردند. این گروه، برخلاف موضع مبارزان آنارشیست در **سندیکای متحد ایتالیا** (Unione Sindacale Italiana)، از نیاز به مشارکت در اتحادیه‌های کارگری رفرمیست دفاع می‌کردند تا از این طریق از درون با رفرمیست‌ها مبارزه کنند و با تعداد بیش‌تری از کارگران ارتباط بگیرند (ماسینی ۱۹۵۱، ۱۲).

یکی از دلایل اساسی موفقیت این شکل سازمان ناشی از «شور و شوقی» بود که «پیش‌تر در ضمیر توده‌ی کارگران نهفته بود» (لوردینه‌نووو، ۱۹۱۹b)، چراکه «نهادهای سنتی جنبش گنجایش چنین حدی از شکوفایی کنش انقلابی رانداشت» (لوردینه‌نووو، ۱۹۱۹a). پس از جنگ، اعتراضات اجتماعی و صنعتی بی‌سابقه‌ای از لحاظ شدت و ابعاد سراسر ایتالیا را فرا گرفت. عضویت در اتحادیه‌های کارگری، حزب سوسیالیست و جنبش آنارشیستی به شدت افزایش یافت؛ با این حال، سرشت‌نمای اجتماعی‌ترین کشمکش‌های این دوران سطح بی‌نظیر استقلال از حزب و اتحادیه‌های کارگری بود. نارضایتی عمومی خودبه‌خود و ناگهان در شکل شورش‌های نان و ضدگرانی هزینه‌های زندگی فوران می‌کرد (بیانچی ۲۰۰۶). اتحادیه‌های کارگری کوشیدند این انرژی مبارزاتی را هدایت کنند. موضوع اساسی درون کارخانه‌ها این بود: کارفرماها در همان زمانی آماده‌ی اعطای امتیازات قابل توجه بودند که سرمایه‌گذاری پر حجمی در تبدیل نظام‌های تولید صنعتی کرده بودند تا به جای نیازهای نظامی نیازهای زمان صلح را برآورده کنند. حضور هیئت نمایندگی درون کارخانه برای کارخانه‌داران و اتحادیه‌ها حیاتی بود.

این کارکرد را در خلال جنگ، نمایندگان اتحادیه اجرا می‌کردند که مرکب از کمیسیون‌های داخلی (Commissioni Interne) بود، که اغلب پس از این کشمکش‌ها سر جای خود ماندند (کلارک ۱۹۷۷، ۳۶-۴۵). از یک سو، کمیسیون‌های داخلی برای مدیران کارخانه تضمین می‌کردند که اجرای توافق‌نامه‌های ملی یا محلی و نیز حل مجادلات انضباطی سالن کارخانه عملی شود. از سوی دیگر، نمایندگان اتحادیه می‌توانستند کنترل کامل تحول مناسبات صنعتی و مجادلات کاری را در دست داشته باشند. توافق‌نامه‌ای ملی، که در فوریه ۱۹۱۹ امضا شد، کمیسیون‌های داخلی را به رسمیت شناخت و مهم‌تر از همه، روز کاری هشت ساعته را برای کارگران فلزکار برقرار کرد. این توافق‌نامه همچنین نظام طولانی و پیچیده‌ای از مذاکرات مقرر کرد که پیش از فراخوان اعتصاب باید انجام می‌گرفت، اعتصاب‌های غیررسمی را رد می‌کرد و تلویحاً اتحادیه‌های کارگری را به دوره‌ای از «صلح اجتماعی» می‌راند که به هر طریق ثابت شد که خواب و خیال است (کاسترونووو ۲۰۰۵، ۸۳؛ مایون ۱۹۷۵، ۷-۱۲).

نمایندگان کمیسیون‌های داخلی اعضای اتحادیه بودند که از فهرست تهیه شده به دست مقامات اتحادیه، بدون مناظره یا تعامل میان نامزدها، انتخاب می‌شدند. علاوه بر این نامزدی این افراد تا حد زیادی متکی به شخصیت یا کاریزمای آن‌ها بود. در نتیجه، کمیسیون‌های داخلی بیش‌تر «ارگان‌های اتحادیه‌های کارگری» بودند تا نماینده‌ی کارگران (تراچینی ۱۹۲۰؛ ماگری ۱۹۴۷، ۱۸۴-۱۸۷). اتحادیه‌های کارگری «کل محیط کار را هم‌چون نهادی یک‌پارچه و یک‌شکل قلمداد می‌کردند، تقریباً انگار که هزاران کارگر یک حرکت انجام می‌دهند و یک وظیفه را اجرا می‌کنند. این از آن‌جا ناشی می‌شد که ... اتحادیه‌های کارگری کارگر را فقط در قابلیت‌اش به عنوان مزدبگیر می‌شناختند» (تراچینی ۱۹۲۰).

این ویژگی‌ها موجب شد کمیسیون‌های داخلی در هدایت ناآرامی فزاینده‌ی توده‌ی کارگران ناتوان باشند. برای مثال، در کارخانه‌ی فیات کمیسیون‌های داخلی به‌طور نظام‌مند توسط گروهی از کارگران که می‌توانستند بر مدیریت فشار وارد کنند کنار گذاشته شدند (کاسترونووو ۲۰۰۵، ۸۶). با وجود این، «گرایشی به براندازی دستورات عمل‌های رسمی درون خود کمیسیون‌ها پدیدار شد، چرا که رویکردشان ستیزه‌گرتر از رویکرد اتحادیه‌ها شده بود» (سواوه ۱۹۶۴، ۱۳).

به‌علاوه، رشد شدید در عضویت سازمان‌های محلی (فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا بیش از بیست هزار عضو داشت و تالار کارگران بیش از نود هزار) تاثیر ساختار نمایندگی جنبش کارگری و ارتباطشان با شمار فزاینده‌ی کارگرانی را به‌چالش کشید که به‌تازگی به به اتحادیه‌ها پیوسته یا از آن‌ها جدا شده بودند.

به‌سوی شوراهای کارخانه

نیروهای بی‌کران اجتماعی‌ای که جنگ آزادشان کرد چگونه مهار می‌شوند؟ این نیروها چگونه منضبط می‌شوند و شکل سیاسی می‌گیرند [...]؟ گذشته چگونه به آینده جوش می‌خورد؟

— گرامشی و تولیاتی، بدون امضا، «دموکراسی کارگری»، لوردینه نووو، ۲۱ ژوئن، ۱۹۱۹

در بهار ۱۹۱۹ بحثی پیرامون دگرذیسی کمیسیون‌های داخلی در چندین نشریه‌ی جنبش کارگری و مباحثات داغی در اتاق‌های باشگاه‌های سوسیالیستی تورین در گرفت. بحث بر چند موضوع متمرکز بود: نظام نمایندگی و کارکرد آن، ارتباط میان کارگران متشکل و غیرمتشکل، و نقش کارگران ماهر و یقه‌سفید در جنبش کارگری. این بحث‌ها شامل واکاوی شوراهای کارخانه در دیگر کشورها، نظیر بریتانیا، آلمان، مجارستان، روسیه و ایالات متحد نیز بود. جستجو برای نظام بدیل سازمان‌دهی سالن کارخانه نیز آغاز شده بود.

در ماه مارس همان سال، در مقاله‌ای در روزنامه‌ی *آوانگاردیا* (L'Avanguardia)، آلفونسو لئونتی (Leonetti Alfonso) پیشنهاد ایجاد «شوراهای ایتالیا از دل سازمان‌های صنعتی در کارخانه‌های ایتالیا» را ارائه داد (لوی ۱۹۹۹، ۱۴۲) *لوردینه نووو* در اواخر ژوئن این موضوع را دوباره مطرح کرد. گرامشی و کمیسیون‌های داخلی را —رها از محدودیت‌های تحمیلی کارفرماها— «در حکم نطفه‌ی دولت کارگری مشابه شوروی» می‌دانستند (گرامشی ۱۹۲۰). آن‌ها کمیسیون‌های داخلی را به‌جای ارگان‌های دموکراسی کارگری، که درگیر حکمیت و انضباط است، هم‌چون «ارگان‌های قدرت پرولتری» مجسم می‌کردند که «جایگزین سرمایه‌دار در تمام کارکردهای مفید مدیریتی و اجرایی‌اش می‌شوند» (گرامشی و تولیاتی، ۱۹۱۹). [۲] اوتاویو پاستوره در ماه اوت ایده‌ی روندی متفاوت برای انتخاب اعضای کمیسیون‌های داخلی را طرح کرد. او در عین اعلام این که کمیسیون‌های داخلی زاده‌ی اتحادیه‌های کارگری‌اند و با هم در تقابل نیستند، پیشنهاد کرد کارگران هر واحد در کارخانه، چه عضو اتحادیه باشند و چه نه، باید «کمیسرهای کارگاه»شان را انتخاب کنند.

اعضای کمیسیون‌های داخلی از آن پس باید از میان این کمیسرها انتخاب می‌شدند. باین‌حال، این پیشنهاد نقشی سنتی به کمیسیون‌های داخلی اختصاص می‌داد و می‌کوشید تأثیر کارگران غیرمتشکل را به حداقل برساند (پاستوره ۱۹۱۹). پاستوره گزارش داد که برخی کارگران در همان زمان هم شکل‌های جدید سازمان‌دهی را آزمایش می‌کردند. در واقع، این سیستم اخیراً در کارخانه‌ی مرکزی فیات به‌کار گرفته شده بود. کمیسیون داخلی استعفا داده بود و تصمیم بر این بود که کمیسیون موقتی منصوب شود که وظیفه‌ی برگزاری انتخابات جدید برای هر واحد کاری را داشته باشد. باین‌حال، کمیسیون جدید را تنها کارگران عضو اتحادیه انتخاب کردند (ماگری ۱۹۴۷، ۱۸۷).

در واقع، ساختار شوراهای کارخانه نه فقط توسط مباحثات و مناظرات نظری، بلکه از طریق «تجربه‌ی عملی که فرم نهایی این سازمان‌ها را پیشنهاد می‌کرد» نیز تعیین می‌شد (مونتاگانا ۱۹۵۲، ۱۱۶). کارگران تورین شوراهای کارگری را بدون نقشه‌ی مقرر پایه‌گذاری کردند: «آن‌ها، شاید به‌شیوه‌ای مغشوش اما خودانگیخته، به مسیری جدید گام نهادند» (تولیاتی ۱۹۱۹).

نخستین شورای کارخانه در اوایل سپتامبر ۱۹۱۹ در کارخانه‌ی بروتی فیات پایه‌گذاری شد. بیش از دو هزار کارگر، چه عضو اتحادیه و چه غیرعضو، در انتخابات شرکت کردند. هر سالن کارخانه و هر واحد کاری کمیسره‌های خود را انتخاب کردند. سی‌ودو کمیسر نامزد شدند: همه به‌جز یک نفر اعضای اتحادیه بودند، که آن یک نفر هم بلافاصله کنار کشید (لوردینه نووو، ۱۹۱۹د).

در هفته‌های پس از آن، کمیسره‌های کارگاه انتخاب شدند و شوراهای کارخانه که نماینده‌ی پنجاه هزار کارگر بود تقریباً در تمام کارخانه‌های فلزکاری در تورین، و نیز در صنایع شیمیایی و دیگر صنایع شکل گرفت. (اسپیرانو ۱۹۷۱، ۵۴).

لوردینه نووو از این تحولات استقبال کرد و خواستار اقدامات آتی این نماینده‌ها شد (لوردینه نووو، ۱۹۱۹c). در ۱۷ اکتبر نخستین مجمع کمیسره‌های کارگاه در تورین برگزار شد و نمایندگان بیش از سی هزار کارگر در آن حاضر شدند. شکل‌گیری شوراهای کارخانه «نقطه‌ی بی‌بازگشت» قلمداد شد: با این نظام جدید، کمیسیون اجرایی — عنوانی که مجمع به‌جای «کمیسیون داخلی» انتخاب کرد — تجلی مستقیم کارگران و ایده‌هایشان بود. مجمع تأکید کرد که دو مسئله که بیش‌ترین فوریت را دارد، یعنی «یکی حق رأی برای کارگران فاقد اتحادیه و دیگری ارتباط با اتحادیه‌های کارگری، باید به‌شیوه‌ای عمومی و نظام‌مند حل شود تا به این سازمان‌های توده‌ای کمک کند» (آوانتی! ۱۹۲۰). سه روز بعد کمیته‌ی مطالعاتی برای شوراهای کارخانه شکل گرفت؛ این کمیته در ماه‌های پس از آن به هماهنگی نظریه و عمل کمک می‌کرد.

ارتباط میان شوراهای کارخانه و اتحادیه‌های کارگری با مسئله‌ی حق رأی برای کارگران فاقد اتحادیه به‌شدت مرتبط بودند. بحث‌های ناشی از این مسائل نشان‌نگر برداشت‌های متضاد از سازمان‌های کارگری نه‌فقط در مناسبات صنعتی و سیاسی، بلکه همچنین در شکل‌گیری جنبشی انقلابی بود. گارینوی آنارشیزت این‌طور به‌خاطر می‌آورد:

در زمینه‌ی ارتباط با سازمان‌های اتحادیه‌ای از سه ایده حمایت می‌شد. نخستین ایده خواستار آن بود که شوراها داخل اتحادیه‌ها باشند، به‌شیوه‌ای که استقلال آنان را از میان می‌برد. دومین ایده، که گرامشی و سوسیالیست‌های لوردینه نووو از آن حمایت می‌کردند، با جذب شوراها در اتحادیه‌ها مخالف بودند و شوراها را نهادهای انقلابی در حال تدارک برای کسب قدرت سیاسی می‌دانستند. و در نهایت سومین ایده، که ما آنارشیزت‌ها از آن دفاع می‌کردیم، شوراها را نهادهایی انقلابی‌ای خارج از اتحادیه‌ها قلمداد می‌کرد قادر به نابودی قدرت، نه به‌دست گرفتن آن (لوتارولو و آمبروسولی ۲۰۰۹/۱۹۷۱).

حضور آنارشیزت‌ها درون جنبش در تورین قابل‌ملاحظه بود: مبارزان آنارشیزت «در شماری خارج از اندازه به‌عنوان کمیسره‌های کارخانه انتخاب شدند.» آنارشیزت‌ها بر شاخه‌ی محلی فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا نیز اثرگذار بودند: یک‌صد مبارز آنارشیزت با فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا در ارتباط بودند و سه عضو از نه عضو کمیته‌ی اجرایی که در نوامبر ۱۹۲۰ پایه‌گذاری شد آنارشیزت بودند (لوی ۱۹۹، ۱۵۰). علاوه‌براین اتحادیه‌ی آنارشیزتی ایتالیا (UAI-Unione Anarchica Italiana) و سندیکای متحد ایتالیا (USI – Unione Sindacale Italiana) از جنبش شورای کارخانه حمایت کردند. [۴]

آنارشیزت‌ها شوراها را در مقام شیوه‌ای برای مبارزه‌ی انقلابی، وسیله‌ای بی‌نظیر برای عمل مستقیم و تضمین تداوم تولید هم در خلال انقلاب و هم پس از آن می‌دانستند. شورای کارخانه، با گسترش آگاهی کارگران

به نقش‌شان به‌عنوان تولیدکننده، گرایش به مصادره را افزایش دادند، و «مبارزه‌ی طبقاتی را به حوزه‌ی طبیعی آن» کشاندند (گارینو ۱۹۲۰). با این حال، به‌باور آنارشیست‌ها شوراهای کارخانه تنها در دوره‌ی انقلابی می‌توانستند اثرگذار باشند؛ تحت شرایط دیگر ممکن بود به‌آسانی به ارگان‌های هم‌دستی طبقاتی بدل شوند. مشکل دیگر آن بود که شوراهای کارخانه کنترل سازوبرگ دولتی را کاهش می‌دادند بدون آن‌که عملاً آن را نابود کنند. از این‌رو شوراهای کارخانه بدون مداخله‌ی یک نیروی سیاسی سازمان‌یافته برای نابودی دولت بی‌اثر می‌شدند، موضوعی که مدنظر *لوردینه نووو* نبود.

علاوه‌براین، به‌باور آنارشیست‌ها شوراهای کارخانه را نباید با سوویت‌ها اشتباه گرفت: «در حالی که شورا ائتلاف تمامی کارگران مولد بود، سوویت ارگانی سیاسی بود که کمونیست‌های اقتدارگرا قصد داشتند از طریق آن قدرت خود را اعمال کنند» (گارینو ۱۹۲۰). گارینو دیدگاه‌های سیاسی مخالف پیرامون شوراهای کارخانه را تأیید می‌کند:

موافقت [گرامشی] با پیشنهاد ما برای شوراهای کارخانه دقیقاً در موضوع دولت و دیکتاتوری پرولتاریا متوقف می‌شد... او به من گفت: «ما نه تنها هم‌اکنون در کنار هم هستیم، بلکه تا براندازی سرمایه‌داری باید در کنار هم باشیم. در آن لحظه، اگر ما کمونیست‌ها و شما کمونیست‌های آزادیخواه ارزیابی‌های متفاوتی داشته باشیم، هرکدام به راه خود می‌رویم.» ... تا آن هنگام باید در کنش عملی، کنش صنفی، آمادگی برای انقلاب و حتی آمادگی نظامی در کنار هم کار می‌کردیم.

گارینو در بحث با گرامشی به‌وضوح ترسش را از این‌که انقلاب به دیکتاتوری دولتی تک‌حزبی بی‌انجامد، ابراز می‌کند:

من گفتم: «بین گرامشی، من فکر می‌کنم دیکتاتوری پرولتاریا در نهایت به دیکتاتوری حزبی، یا حتی بدتر، به دیکتاتوری فردی بدل شود و نزول کند.» گرامشی پاسخ داد، «نه، نه گارینو! چنین چیزی ممکن نیست، حزب اجازه نخواهد داد یک نفر زمام قدرت را به‌دست بگیرد و هر کاری خواست انجام دهد.» من گفتم «قانع نشدم و می‌گویم چه فکری می‌کنم: وقتی قدرت را گرفتی، ما اولین افرادی هستیم که کشته می‌شویم.» گرامشی با آن سر بزرگِ پرمویش نیم‌خیز شد: «گارینو، گارینو، نه! این حرف را نزن! چنین اتفاقی نخواهد افتاد!» بله، با گرامشی ارتباط فوق‌العاده نزدیکی داشتیم (گارینو، اظهارنظر شفاهی در برمانی ۲۰۰۷، ۲۹۸).

جستجوی گرامشی برای شکل سازمانی به‌منظور جایگزینی نظام پارلمانی و «تلقی‌اش از سوسیالیسم مبتنی بر صنعت در دوره‌ای طولانی شکل گرفته بود» (لوی ۱۹۹۹، ۱۳۸). با این حال گرامشی و تحریریه‌ی *لوردینه نووو* در بهار ۱۹۱۹ به‌طور خاص بر کمیسیون داخلی به‌عنوان شکل ممکن خودگردانی طبقات کارگر متمرکز شدند، چیزی که «می‌توانست با سوویت‌ها مقایسه شود و برخی ویژگی‌های آن را داشت» (گرامشی ۱۹۲۰). یکی از بنیان‌های نظری برای ایجاد شوراهای کارخانه در ایده‌ی تسلط بر دولت ریشه داشت. *لوردینه نووو* اعلام کرد که:

در پرتو تجربیات انقلابی روسیه، مجارستان و آلمان ... دولت سوسیالیستی نمی‌تواند در نهادهای دولت سرمایه‌داری کالبد یابد. ما همچنان باور داریم که در خصوص این نهادها ... دولت سوسیالیستی باید مخلوقی سراسر جدید باشد ... قاعده‌ی «فتح دولت» را باید به این معنا درک کرد: جایگزینی دولت دموکراتیک -

پارلمانی با دولتی جدید، دولتی که با تجربیات همبسته‌ی طبقه‌ی پرولتاریا ایجاد می‌شود. نهادهای مبتنی بر دولت جدید ایجاد شود و گسترش یابد — همان نهادهایی که جایگزین فرد سرمایه‌دار در کارکردهای مدیریتی و قدرت صنعتی‌اش خواهد شد، و به این ترتیب استقلال تولیدکننده در کارخانه به دست خواهد آمد (لوردینه نووو، ۱۹۱۹a).

شوراهای کارخانه، «برآمده از دل وضعیتی که ساختار سرمایه‌داری در دوره‌ی تاریخی جاری برای طبقه‌ی کارگر پدید آورده بود» کانون این سازمان جدید به‌شمار می‌آمد. شوراهای کارخانه بیان‌گر الگوی دولت پرولتری بودند چرا که وحدت طبقه‌ی کارگر درون آن‌ها در عمل محقق می‌شد. «در سالن کارخانه کارگران به گروه‌های مختلفی تقسیم می‌شوند و هر گروه سازنده‌ی یک واحد کاری (واحد مهارتی) است. خود شورا متشکل از نمایندگان است که کارگران بر اساس مهارت در هر سالن کارخانه انتخاب می‌کنند... شورا مبتنی بر وحدت انضمامی و ارگانیک مهارت است چرا که این وحدت ساخته‌ی نظم فرآیند صنعت است» (لوردینه نووو، ۱۹۱۹e).

شوراهای کارگری را محصول تحولی تاریخی می‌دانستند که سازمان‌های سنتی کارگری را منسوخ می‌کرد: «واحدهای مهارتی، تالار کارگران، فدراسیون‌های صنعتی و کنفدراسیون سراسری کارگران همه‌گی انواعی از سازمان‌های پرولتری مختص دوره‌ای از تاریخ‌اند که سرمایه در آن مسلط بود. می‌توان گفت که آن‌ها به یک معنا جزء جدایی‌ناپذیر جامعه‌ی سرمایه‌داری‌اند، و کارکردی دارند که در بطن نظام مالکیت خصوصی است» (پیشین).

کارگران در نظام سرمایه‌داری تنها می‌توانند بر فروش نیروی کار و مهارت‌شان تکیه کنند؛ اتحادیه‌های کارگری سازمان‌هایی بودند «خبره در این نوع تبادل، قادر به کنترل شرایط بازار، تهیه‌ی قرارداد، ارزیابی ریسک‌های تجاری و راه‌اندازی عملیات سودآور به‌لحاظ اقتصادی». از آن‌جا که اتحادیه‌ها کارگران را نه در مقام تولیدکننده، بلکه به‌عنوان مزدبگیر سازمان‌دهی می‌کردند، آن‌ها «چیزی [نبودند] جز شکلی از جامعه‌ی سرمایه‌داری، نه جانشین بالقوه‌ی آن جامعه» (پیشین). درواقع، تمام دستاوردها و پیروزی‌های اتحادیه‌ها مبتنی بر همان بنیان بود: اصل مالکیت خصوصی و استثمار انسان به‌دست انسان. بنابراین کنش اتحادیه‌ی کارگری، درون سپهر ویژه‌ی خود و با استفاده از شیوه‌ها و مواضع مرسوم‌اش خود را ناتوان از براندازی جامعه‌ی سرمایه‌داری یا شکل‌دادن به دیکتاتوری پرولتری نشان داد (پیشین). به‌گفته‌ی نظریه‌پردازان لوردینه نووو، از آن‌جا که شوراهای کارخانه مبتنی بر «تولیدکنندگان» بودند و نه «مزدبگیران»، نمی‌توانستند با اتحادیه همکاری کنند یا تابع آن باشند. برعکس، ظهور شوراها به دگرگونی‌های ساختاری رادیکال در اتحادیه‌های کارگری می‌انجامید (لوردینه نووو، ۱۹۲۰c). با وجود این، در حالی که نظام سرمایه‌داری بر سر کار بود، اتحادیه‌های کارگری همچنان شکلی گریزناپذیر از سازمان‌دهی برای ارتقای شرایط زندگی کار محسوب می‌شدند.

آنارشویست‌ها و لوردینه نووو برای ورود کارگران فاقد اتحادیه در انتخابات کمیسرهای کارخانه تلاش می‌کردند. بیرون ماندن آن‌ها به‌معنای «تنزل شوراهای کارخانه به ارگان‌های بوروکراتیک» بود، «تهی شده از کارکردهای طبقاتی و وحدت‌بخش شوراها، که آن‌ها را فقط به سازوکاری برای مرتبط ساختن مقامات اتحادیه با کارخانه» می‌کرد (سانتیا ۱۹۵۶، ۶۶).

آندریا ویگلونگو پیش‌تر اشاره کرده بود که تا تابستان ۱۹۱۹ حق رای انحصاری اعضای اتحادیه، کمیسیون

داخلی را زیر تأثیر اتحادیه‌های کارگری قرار داده بود و ضربه‌ی جدی به آن به شمار می‌آمد. کمیسیون داخلی برای اعمال تمام و کمال تأثیرات خود نیازمند این بود که با رأی تمام کارگران انتخاب شود، حتی در صورتی که این کار به دگردیسی رادیکال اتحادیه‌ها می‌انجامید. نقش کمیسیون‌های داخلی نه فقط حفظ انضباط در کارخانه، بلکه آماده‌سازی طبقه‌ی کارگر برای جانشینی سرمایه‌داران در مدیریت کارخانه‌ها بود: تمامی کارگران، و نه فقط اعضای اتحادیه، باید در این جمهوری شورایی نقش ایفا می‌کردند (ویگلونگو ۱۹۱۹).

پیشنهاد مجازدانستن اعضای غیراتحادیه‌ای به شرکت در انتخابات کمیسیون‌های داخلی با مخالفت تند فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا و کنفدراسیون سراسری کارگران ایتالیا روبرو شد. در واقع، نظام انتخابات در تعیین ارتباط این نهادهای جدید و اتحادیه‌های کارگری نقشی حیاتی داشت. دو موضوع، وابسته به هم تحت بحث و بررسی بود: چه کسانی، از میان کارگران، حق انتخاب کمیسرهای کارگاه را داشتند؛ و کمیسرها باید تا چه حد تعیین می‌کردند چه کسانی برای کمیته‌های اتحادیه و دیگر نهادها انتخاب شوند.

از نگاه امیلیو کولومبینو، عضو دبیرخانه‌ی فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا، اعطای حق رأی به اعضای خارج از اتحادیه به این معنا بود که کارگاه‌ها، و نه طبقه‌ی کارگر، اتحادیه را بر اساس منافع شرکتی خود اداره می‌کردند، که در این صورت خود وجود اتحادیه تضعیف می‌شد. لازم بود شورای کارخانه نهادی تابعه باشد: اتحادیه‌ها تجلی طبقه‌ی کارگر بودند، نه تجلی کارگاه. اعضای هیئت‌های اجرایی اتحادیه باید تواناترین و باتجربه‌ترین فعالان اتحادیه باشند، نه این که بر اساس نقش‌شان در فرآیند تولید انتخاب شوند (کولومبینو ۱۹۲۰، ۲۹۲۶).

نخستین جلسه‌ی رسمی پیرامون ارتباط میان شوراهای کارخانه و اتحادیه‌ها به تاریخ ۱ نوامبر ۱۹۱۹ در نشست شاخه‌ی محلی تورین برگزار شد. پیش از نشست، مجمع کمیسرهای کارگاه برنامه‌ی کمیسرهای کارگاه را تهیه کرد، که شامل اعلام اصول و مقررات شوراهای کارخانه بود (کمیته‌ی مطالعاتی هیئت کارخانه ۱۹۲۰).

نخستین اصل اعلام می‌کرد که «کمیسرهای کارخانه نمایندگان انحصاری و راستین اجتماعی (اقتصادی و سیاسی) طبقه‌ی پرولتر هستند، چرا که آن‌ها با حق رأی عمومی و توسط تمام کارگران در محل کار انتخاب می‌شوند.» در نتیجه، «کمیسرها ... نماینده‌ی قدرتی اجتماعی هستند، و از آن‌جا که اعضای از اتحادیه‌اند که توسط تمام پرولترها انتخاب می‌شوند، می‌توانند نماینده‌ی اراده‌ی خود اعضای اتحادیه درون سازمان‌ها باشند.»

این سند، با برخی تناقضات، کارکردهای متفاوت اتحادیه‌های مهارتی و صنعتی را با شوراهای کارخانه برجسته می‌کند. سند تصدیق می‌کرد که اتحادیه‌ها شکل ناگزیر سازمان هستند و لازم است اتحادیه‌های مهارتی و صنعتی «به کارکردهایشان در سازمان‌دهی رده‌های فردی کارگران برای دستیابی به بهبود دستمزد و ساعات کاری ادامه دهند.» با این حال، برنامه‌ی کمیسرهای کارگاه تصریح کرد که اتحادیه‌های کارگری باید بر اساس اراده‌ی کارگران عمل کنند که کمیسرها نماینده‌ی آن هستند، و نه برعکس:

کارگران اتحادیه در شوراهای بی‌چون و چرا می‌پذیرند که نظم و انضباط در کنش صنعتی، چه محدود و چه عمومی، تصمیمی است از جانب اتحادیه‌ها، باین حال مشروط به این که آن دستورات را کمیسرهای کارخانه به‌عنوان نمایندگان توده‌های کارگر صادر کرده باشند. آن‌ها هر نظام دیگری را که اتحادیه‌های کارگری بخواهند برای دریافت اراده‌ی توده‌های متشکل استفاده کنند، در حکم روشی مصنوعی و بی‌ثمر رد خواهند کرد (کمیته‌ی مطالعاتی هیئت کارخانه ۱۹۲۰).

در جلسه، جیووانی و گارینو، به نمایندگی از کمیسره‌های کارگاه، طرحی ارائه دادند مبنی بر این که اتحادیه‌های کارگری باید تجلی مستقیم اراده‌ی اعضایشان باشند که با نهادهای در حال ظهور از محل کار نمود یافته است. مقامات فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا با این رویکرد مخالفت کردند. دبیر آن‌ها، اوربتی، این پیشنهاد را رد کرد که مدیریت کمیته‌ی شاخه‌های محلی اتحادیه‌ها را باید شوراهای کارخانه هدایت کنند. او همچنین رویه‌ی اعطای حق رأی به کارگران خارج از اتحادیه را محکوم کرد، اصلی که به نظر او با علت وجودی فدراسیون‌های اتحادیه‌های کارگری و تالار کارگران در تضاد بود. تنها موردی که آن‌ها پذیرفتند انتخاب کمیسره‌های کارگاه بود، اما فقط تحت کنترل اتحادیه‌ها و به‌عنوان ابزاری برای افزایش مشارکت دموکراتیک شمار فزاینده‌ی کارگران.

طرح پیشنهادی بوئرو و گارینو اکثریت آرا را کسب کرد و خواستار این شد که شوراهای کارخانه کنترل شاخه‌ی محلی فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا را به‌دست بگیرند. چند روز بعد سراتی رهبر حزب سوسیالیست در روزنامه‌ی *آوانتی!* پیرامون این پیروزی اظهارنظر کرد. او وحشت‌زده اظهار تعجب کرد که چگونه ممکن است کارگران «غیرمتحد»، ارگان‌های اتحاد طبقه‌ی کارگر را خلق کنند - کسانی «که تاکنون با بدبینی محافظه‌کاران و فردگرانی آنارشیست‌ها کنار گود ایستاده و تماشا می‌کردند؟ ... این ادعا که اتحادیه‌های کارگری نهادهایی منسوخ‌اند حاکی از اوج سطحی‌نگری است، و برای آینده‌ی پرولتاریا بی‌نهایت خطرناک» (سراتی ۱۹۱۹).

به‌رغم تصویب این طرح در حمایت از شوراهای کارخانه، چند روز بعد در مجمع ملی در فلورانس، خط رسمی فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا بار دیگر تأیید شد. طرحی به تصویب رسید مبنی بر این که:

کنگره‌ی فلزکاران ... اعلام می‌کند که سازمان اتحادیه باید مسئولیت کامل جنبش طبقه‌ی کارگر درون و بیرون کارخانه را داشته باشد ... کنگره توجه تمام کارگران عضو اتحادیه را به خطر و پیامدهایی جلب می‌کند که تأسیس سازمان‌های جدید برای اتحادیه دربردارد، اعمالی که می‌توان آن را زیر پا گذاشتن اتحادیه دانست، و می‌تواند اتحادیه را تحت تأثیرات آشکار توده‌های خارج از اتحادیه قرار دهد (آنتونیولی و بتزا ۱۹۷۸، ۱۲۱-۱۲۴).

با این طرح، تجربه‌ی شورای کارگری فقط به‌عنوان تداوم کار کمیسیون‌های داخلی و با هماهنگی اتحادیه‌ی کارگری مجاز می‌شد.

تقابلی مشابه در ماه دسامبر و در کنگره‌ی تالار کارگران در تورین رخ داد، تفاوت این بود که در این مورد تمام شاخه‌های صنعت حاضر بودند. طرحی در حمایت از شوراهای کارخانه و برای اعطای حق رأی به کارگران خارج از اتحادیه تصویب شد: «تا این روز رهبران فرمیست فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا و کنفدراسیون سراسری کارگران ایتالیا، و نیز هیئت‌مدیره‌ی زیاده‌خواه حزب سوسیالیست ایتالیا به جنبش شورای کارخانه انگ ضداتحادیه بودن می‌زدند» (لوی ۱۹۹۹، ۱۴۶).

نهاد جدید با مخالفت تند اکثریت کارخانه‌داران نیز مواجه شد. در کنگره‌ی ملی مجمع کارخانه‌داران، جینو اولیوتی در مورد ماهیت خطرناک‌تر نظام ایتالیایی شوراهای در مقایسه با تجربیات روسیه و آلمان هشدار داد. تحمل نهادی که قدرت مدیریت در کارخانه را تضعیف می‌کرد اصلاً قابل‌بحث نبود: «رسمیت بخشیدن به وجود دوگانگی قدرت در بنگاه اقتصادی ممکن نیست ... تا زمان استقرار نظامی کمونیستی از طریق قانون،

طرح شوراهای کارخانه غیرقابل قبول است» (لوردینه نووو ۱۹۲۰a). در ابتدای ماه مارس ۱۹۲۰، کنفدراسیون سراسری صنایع مخالفت صریح خود را با برقراری شوراهای کارخانه ابراز کرد.

اعتصاب آوریل

آوریل ۱۹۲۰ - آن را «اعتصاب عقربه‌ی ساعت» نامیدند چون کارخانه‌دارها می‌خواستند به ساعت تابستانی برگردند و بدون مشورت با شوراهای کارخانه و کمیسیون داخلی ساعت را عقب بردند ... مسئله بر سر قدرت بود، بر سر تصمیم‌گیری ... چه کسی می‌بایست آهنگ کار درون کارخانه را سامان‌دهی کند ... این تقابل قدرت بود.

- لئونتی، اظهار نظر شفاهی، (برمانی، گرامشی، روشنفکران و فرهنگ پرولتری)

در ۲۰ مارس ۱۹۲۰، رئیس اتحادیه‌ی صنعتی، دِ بندِتی (De Benedetti)، اولیوتی و مالک کارخانه‌ی فیات جووانی آنجلی (Giovanni Agnelli) به ملاقات فرماندار تورین رفتند تا از بی‌نظمی گسترده در کارخانه‌ها و مطالبات لجوجانه و نامعقول کارگران شکایت کنند. این سه نفر تصریح کردند که قصد دارند دست به تعطیلی موقت کار بزنند تا به این وضعیت پایان دهند. فرماندار درباره‌ی پیامدهای زیان‌بار تعطیلی کار هشدار داد و پیشنهاد کرد ضمن مخالفت با تمام خواسته‌های ناموجه، هرگونه تخطی از ضوابط داخلی را مجازات کنند (تادی، ۱۹۲۰a). او چهار روز بعد به وزیر کشور اطلاع داد که کارخانه‌داران به توصیه‌های او عمل کردند.

در کارخانه‌ی فولاد فیات، مدیریت یک کارگاه را تعطیل کرد چرا که کارگران در اعتراض به بی‌پاسخ ماندن درخواست‌شان برای پرداخت جبرانی به اعضای کمیسیون‌های داخلی دست از کار کشیدند. در کارخانه‌ی صنایع ذوب‌آهن (Industrie Metallurgiche)، که مالک آن هم فیات بود، کارگران تولید را متوقف کردند چرا که اعضای کمیسیون داخلی به علت نافرمانی برکنار شده بودند - آن‌ها بدون اجازه ساعت رسمی کارخانه را از ساعت تابستانی به ساعت استاندارد برگردانده بودند. [۵]

در حدود هزار کارگر نخستین توافق اتحادیه و مدیریت را برای حل این موضوع رد کردند و از ترک کارخانه سر باز زدند (تادی ۱۹۲۰b). عاقبت پلیس آن‌ها را از کارخانه بیرون راند. وزیر کشور دستورات روشنی به فرماندار ارسال کرد تا با اقدامی بی‌درنگ ضمناً از ارتش برای دفاع از کارخانه‌ها، هرگونه اجتماعی را ممنوع کند، افراد خطرناک را زیر نظر داشته باشد و در دسرسازها را دستگیر کند (تادی ۱۹۲۰b). ارتش در روزهای بعد از آن کنترل کارخانه‌ها را به دست گرفت تا از اشغال بالقوه‌ی کارخانه به دست کارگران جلوگیری کند؛ حمله به شوراهای کارخانه آغاز شده بود.

در روزهای بعد، کارفرماها اخراج اعضای کمیسیون داخلی را در کارخانه‌ی صنایع ذوب‌آهن لغو کردند، اما با این شرط که آن افراد نباید برای یک سال دوباره انتخاب شوند. این شرط دخالت غیرقابل قبول در انتخاب نماینده‌های کارگران دانسته شد. علاوه بر این کارفرماها تأکید کردند که در آینده کمیسیون‌های داخلی باید با رعایت اکید ضوابط توافق‌نامه‌ی ملی عمل کنند.

در ۲۶ مارس، کمیسرهای کارخانه‌ی تمام کارخانه‌های فلزکار یک کمیته‌ی اقدام انتخاب کردند و اعتصابی برای روز بعد اعلام شد. سی هزار کارگر فلزکار از این اعتصاب حمایت کردند.

تا جایی که یادم می‌آید بهترین تجمعی بود که درون کارخانه برگزار شد. حاضران و سخنرانان، همه‌گی با لباس کار، منظره‌ای فراموش‌نشدنی پدید آوردند. همه آن‌جا بودند: از کارگران ماهر تا کارکنان یقه‌سفید، و همین‌طور کارگران ساده و کارآموزها. همه‌گی، در آن لحظه، می‌فهمیدند که ماجرای که در آن نقش داشتیم بی‌نهایت جدی است، و اگر در این نبرد شکست بخوریم، زیان بسیار بزرگی برای همه خواهد بود (مونتاگانا، ۱۹۵۲، ۱۲۰).

این دو مناقشه مسائلی اصولی دانسته شدند. باین حال، به گزارش فرماندار، نقطه‌ی قانونی مواجهه عبارت بود از قصد کارخانه‌داران برای اعمال هنجارها و ضوابطی بر کمیسیون‌های داخلی که نماینده‌ی «انکار اوضاع به‌شمار می‌آمدند، چه با آن موافقت می‌کردند، یا، در برخی از کارخانه‌ها، تلویحاً پذیرای آن بودند» (تادی، ۱۹۲۰d).

موافقت اولیه پس از چند جلسه حاصل شد. نمایندگان کارگران درباره‌ی کارخانه‌ی صنایع ذوب‌آهن موافقت کردند که کمیسیون داخلی نباید به برگرداندن عقربه‌های ساعت اقدام کند؛ کمیسرهای کارگاه باید استعفا دهند، کارگران نباید برای ساعت‌های توقف کار دستمزد دریافت کنند، و پیش از اعتصاب باید با شاخه‌ی محلی فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا مشورت شود. مهم‌تر از همه، موافقت کردند که «شاخه‌ی محلی فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا باید تعهد دهد که کارکردهای ویژه‌ی کمیسیون‌های داخلی در محافظت از منافع کارگران و در موضوعاتی نظیر توافق دستمزد و ضوابط کارخانه احیا شود» (کلارک ۱۹۷۷، ۱۰۲).

مدیران در کارخانه‌ی فولاد نه‌فقط قصد داشتند کارگران را به‌علت اعتصاب غیررسمی‌شان جریمه کنند، بلکه ادعا کردند ضروری است پیش از سرگیری کار به توافقی پیرامون نقش کمیسیون داخلی برسند و «در برخی موارد که امتیازاتی در برخی کارخانه‌ها بر اساس تفسیر گسترده‌تر ضوابط داده شده، کاملاً ضروری است که توضیحات مفصلی ارائه شود» (کلارک ۱۹۷۷، ۱۰۲).

سپس، برای کشاندن مناقشه به‌سطحی ملی، از تالار کارگران و کمیته‌ی ملی فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا خواسته شد به مذاکرات بپیوندند. دبیر ملی فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا، برونو بوآتسی (Bruno Buozzi) رفرمیست، بحث‌ها را رهبری کرد. توافق در ۸ آوریل حاصل شد. کارگران فولاد باید به‌طور نمادین به‌اندازه‌ی دستمزد یک ساعت جریمه می‌شدند، و پول آن باید به صندوق بیکاری واریز می‌شد. گفت‌وگوها پیرامون ضوابط کارخانه به‌تعویق انداخته شد. فرماندار توافق را «پیروزی بزرگ صنعت» دانست، چرا که این پیمان محدودیت‌هایی بر آزادی عمل کمیسیون‌های داخلی وضع می‌کرد. باین حال شاخه‌ی محلی فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا و نیز مجمع کمیسرهای کارگاه مفاد توافق‌نامه را رد کردند. در نتیجه، رأی‌گیری در میان کارگران فلزکار تورین برگزار شد، اما از میان ۵۰,۰۰۰ کارگر دارای حق رأی تنها ۱۱,۵۷۹ نفر رأی دادند. نتیجه اکثریت ۷۹۴ نفری در حمایت از توافق بود. پس از دو جلسه‌ی پرتب‌وتاب تصمیم به بازگشت به کار در ۱۲ آوریل گرفته شد.

هنگامی که نماینده‌های کارگران برای امضای توافق‌نامه رفتند، موضوع اصلی مناقشه سر باز کرد. کارخانه‌داران باین ادعا که ضوابط کمیسیون داخلی هنوز حل نشده، پیشنهادی ارائه کردند که اغلب کارکردها و توانایی‌های عملی کمیسیون داخلی را از آن سلب می‌کرد (تادی، ۱۹۲۰c). در این لحظه، مناقشه بر سر اصل وجود شوراهای کارخانه متمرکز شده بود. در ۱۳ آوریل کمیسرهای کارگاه این پیشنهاد را رد کردند، و در روز بعد

تالار کارگران و شعبه‌های استانی حزب سوسیالیست ایتالیا یک کمیته‌ی اقدام تشکیل دادند. اعتصاب عمومی در ۱۷ آوریل در منطقه‌ی پیمونت اعلام شد.

مقامات، تمامی جلسات عمومی را ممنوع کردند. فرماندار خواستار گسیل چهار هزار نیروی نظامی برای حمایت از سه هزار نیروی موجود در شهر شد (تادی، ۱۹۲۰e).

تورین تحت حکومت نظامی بود. دستگیری‌ها از روزهای نخست آغاز شد، به‌ویژه دستگیری رفقای ما؛ و اولین نفر رفیق‌مان گارینو بود، یکی از فعال‌ترین آنارشیست‌ها در کارگران فلزکار تورین ... در تورین تمام ساختمان‌ها به سربازخانه بدل شدند، خودروهای زرهی پیوسته در خیابان‌ها گشت می‌زدند، سنگر مسلسل‌ها روی ساختمان‌ها و کلیساها نصب شده بود (وولونتال ۱۹۲۰).

بواتسی و نماینده‌های کارگران در خلال مذاکرات پیشنهاد دیگری برای ضابطه‌مندی کمیسیون‌های داخلی مطرح کردند. با این حال، از نگاه کارخانه‌داران موضوع اصلی شوراهای کارخانه بود که در هیچ‌یک از توافق‌های پیشین به آن پرداخته نشده بود. آن‌ها درخواست کردند که اتحادیه‌های کارگری شوراهای کارخانه را طرد کنند. هیچ تلاشی از سوی بواتسی و نماینده‌های اتحادیه برای هدایت مذاکرات به سمت رسمیت‌دادن به این شکل از سازمان‌دهی انجام نشد. شوراها نیازمند حمایت کامل کنفدراسیون سراسری کارگران ایتالیا و حزب سوسیالیست ایتالیا در سطحی ملی بود.

کمیته‌ی اجرایی کمیسرهای کارگاه پیش‌تر در ابتدای کشمکش، مسئله‌ی سیاسی رسمیت شوراهای کارخانه را تشخیص داده بود:

شکل شورای کارخانه وابسته است به قدرت سیاسی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر ... هیچ شکی نیست که کارخانه‌داران هیچ‌گاه نه شوراهای کارخانه را که در پی نابودی نظام سرمایه‌داری هستند، به رسمیت می‌شناسند و نه اجازه‌ی کارکرد صلح‌آمیز آن‌ها را می‌دهند... رسمیت تنها زمانی به شوراها داده خواهد شد که طرفداران‌شان ملتزم شوند از فعالیت پیرامون قراردادهای کاری خودداری کنند، و همنوا باشند ... برای کسب رسمیت شورای کارخانه، کفایت که توافق‌نامه‌ها امضا شوند و تمامی محدودیت‌های قانونی که کارخانه‌داران آرزوی اعمالش را دارند پذیرفته شوند. اما این به معنای مرگ نهاد کارگری جدید خواهد بود، که تنها در صورتی به‌خود رسمیت می‌بخشد و گسترش می‌یابد که آزادی عملش را حفظ کند و در واکنش به نیازهای متغیر فرایند انقلابی و روان‌شناسی طبقه‌ی کارگر رویکردش را تغییر دهد (لوردینه نووو، ۱۹۲۰b).

در همان زمان کنفرانس ملی حزب سوسیالیست ایتالیا در میلان در حال برگزاری بود. رهبر کنفدراسیون سراسری کارگران ایتالیا، لودویگو داراگونا (Ludovico D'Aragona) به تورین آمد. کمیته‌ی اقدام از گسترش عمل به کل کشور حمایت کرد: اعتصاب سراسری ملی، دیگر تنها راهی بود که می‌توانست از طریق اعتراض به موفقیت برسد. کمیته‌ی مطالعاتی شورای کارگران، مانیفستی ملی در ۲۱ مارس منتشر کرد که طبقه‌ی کارگر و دهقانان را به پیوستن به مبارزه در دفاع از کمیسرهای کارگاه و شوراهای کارخانه ترغیب کرد (امنیتا نووو، ۱۹۲۰).

مانیفست در روزنامه‌ی آنارشیستی *امنیتا نووو* نسخه‌ی تورین *آوانتی!* منتشر شد. هرچند نسخه‌ی میلان و رم *آوانتی!* از چاپ آن سر باز زدند. در واقع، رهبران ملی از هرگونه گسترش تقابل خودداری کردند و در

عوض خواستار اختیار تام برای مذاکرات شدند. در همان روز داراگونا با اولیوتی دیدار کرد. پس از بیست روز عمل در کارخانه‌های فلزکار و ده روز اعتصاب عمومی — طولانی‌ترین اعتصاب در تاریخ پیمونت — داراگونا تمام شرایط پیشین کارخانه‌داران را پذیرفت. در عصر ۲۲ آوریل اعتصاب لغو شد. مقامات اتحادیه دو روز را صرف غلبه بر مقاومت کمیسرهای کارگاه کردند که می‌خواستند بدون امضای هرگونه توافق‌نامه کار را از سر بگیرند: انکار واضح نقش واسطه‌گری اتحادیه.

ما تا حد زیادی شک داریم که رهبران حزب سوسیالیست ایتالیا جرئت داشتند — علناً، به‌وضوح و بدون لفاظی — اعتراف کنند که اعتصاب فلزکاران و اعتصاب عمومی در تورین و پیمونت با بزرگ‌ترین شکستی پایان یافت که می‌تواند در تاریخ پرولتاریای ایتالیا به یاد آورده شود (موسولینی ۱۹۲۰).

نتیجه‌گیری

با این که گرامشی و تولیاتی بر اهمیت مبارزه‌ای متمرکز بر اهداف سیاسی، و نه اقتصادی، تأکید کردند، شکست «طولانی‌ترین و پرحامی‌ترین اعتصاب تا آن زمان که در پیمونت رخ داده بود» (نک. به گرامشی ۱۹۲۱) پیامدهایی فوق‌العاده منفی برای جنبش کارگری به‌بار آورد. کارگران ایتالیا شاهد ماهیت نامنسجم و متضاد حزب سوسیالیست ایتالیا شدند: عمق شکاف میان ادعاهای انقلابی و کنش سیاسی حزب، و انشقاق‌های ژرف میان رهبرانش. علاوه‌براین، این احساس مورد خیانت واقع شدن از سوی مقامات فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا و کنفدراسیون سراسری کارگران ایتالیا، و رنجش متعاقب آن، به‌سرعت به بیرون از منطقه گسترش یافت و به پیش‌داوری جنبش کارگری علیه اعتماد مقامات اداری یاری رساند. در حوزه‌ی دیگر، شکست شوراهای کارخانه اقتدار لوردینه نووو را ضعیف کرد که خود را در رهبری جنبش ناتوان نشان داد. به‌رغم نقش مرکزی لوردینه نووو در طبقه‌ی کارگر تورین، عدم‌تأثیر آن در بستر ملی آشکار بود، به‌ویژه درون سلسله‌مراتب اجرایی حزب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری.

آمادئو بوردیگا (Bordiga Amadeo)، رهبر جریان رادیکال‌تر و «بیشینه‌خواه» حزب سوسیالیست، شکست را بیانگر اثبات نقد پیشینش بر شکل شوراهای تشخیص داد. او در روزنامه‌ی *ایل سوویت* (Il Soviet) بارها از لوردینه نووو و جنبش شورایی کارخانه انتقاد کرده بود. به‌باور بوردیگا، حزب — حزب سوسیالیست جریان رفرمیست را کنار زده بود — ارگان انقلابی و نیروی پیش‌ران کسب قدرت سیاسی بود. بدون انقلابی شورایی، شوراهای کارخانه تنها می‌توانست نهادی انقلابی و همدست سیستم باشد؛ آن‌ها پس از انقلابی موفق می‌توانستند در مقام نهادهایی خبره بر مدیریت تولید متمرکز شوند، اما بدون هرگونه کارکرد سیاسی. تفاوت قاطع جریان بوردیگا و گروه لوردینه نووو این تأثیر را بر کارگران گذاشت که هیچ رهبری مرکزی توانایی در گسترش جنبش شورای کارخانه وجود ندارد (پیه ۱۹۷۰، ۱۲۱). در واقع، در خارج از پیمونت شوراهای کارخانه نشو و نمای بسیار محدودی داشتند.

این شکست تضادهای حل‌نشده‌ی رهبری میان شوراهای کارخانه و سازمان‌های اتحادیه‌ای ملی را برجسته کرد. به‌رغم تلاش گرامشی در جدا نگاه داشتن این دو نهاد، روشن بود که در اغلب اوقات جنبش، شوراهای کارخانه در برابر اتحادیه‌های کارگری رفرمیست ایستادند. در کنگره ملی فدراسیون کارگران ذوب آهن ایتالیا در ماه مه ۱۹۲۰، اغلب مقامات اتحادیه‌نقدها و حملات تندی به تجربه‌ی شورای کارخانه وارد آوردند

(آنتونیولی و بتزا ۱۹۷۸، ۷۲-۵۷۱). مسئله‌ی ارتباط میان این شکل از نمایندگی کارگران و اتحادیه‌ها همچنان به بحثی میان گرامشی و تاسکا در بهار ۱۹۲۰ انجامید (اسپیرانو ۱۹۷۱، ۱۹-۹۲). در کنگره‌ی تورین تالار کارگران در پایان ماه مه ۱۹۲۰، تاسکا طرحی پیشنهاد داد که بار دیگر به‌طور محلی موضع رهبران اتحادیه را برقرار می‌کرد: کمیسیون‌های داخلی به کار خود ادامه می‌دادند، اما بدون توانایی تصمیم‌گیری پیرامون سیاست‌ها؛ نمایندگان اتحادیه‌ی محلی را کمیسرهای کارگاه انتخاب نمی‌کردند. تصمیمات سیاسی در اختیار رهبری اتحادیه باقی می‌ماند. طرح تاسکا «به‌نظر رهبران محلی اتحادیه پذیرفتنی آمد و به‌راحتی تصویب شد» (لوی ۱۹۹۹، ۱۶۳).

ارتباط میان شوراها و حزب سوسیالیست به‌همان اندازه لاینحل باقی ماند، و نیز مسئله‌ی پتانسیل حقیقی شورا‌های کارخانه به‌عنوان نهادهایی انقلابی وقتی تنها درون کارخانه فعالیت می‌کنند و فاقد حمایت نهاد مرجع سیاسی بیرونی‌اند.

منزعه میان سوسیالیست‌ها و آنارشیست‌ها سر باز کرد. آنارشیست‌ها «از شکست اعتصاب خشمگین و سرخورده» بودند. آن‌ها سوسیالیست‌ها را به خیانت متهم کردند و محکومشان دانستند به این که «آنچه باور داشتند برداشتی اشتباه از انضباط بود که سوسیالیست‌ها را در قیدوبند رهبری بزدل‌شان نگاه می‌داشت.» (پیشین، ۱۶۱). در ماه اوت، هنگامی که انتخابات هیئت اجرایی حزب سوسیالیست ایتالیا در تورین برگزار شد، *آوانتی!* پیش‌تر درگیر کارزاری شش هفته‌ای علیه نفوذ آنارشیست‌ها در جنبش کارگری تورین شده بود (پیشین، ۱۶۳). تمام این مسائل در خلال اشغال کارخانه‌ها در پاییز ۱۹۲۰ بار دیگر و با نتایج تلخ‌تر تکرار شد. دیری نگذشت که حمله‌ی متعاقب فاشیست‌ها جنبش کارگری و سازمان‌های آن را در هم شکست. شورا‌های کارخانه بار دیگر فقط پس از چند دهه در ایتالیا ظاهر شد: در دهه‌ی ۱۹۷۰، بار دیگر رزمندگی و کنش خلاقانه‌ی طبقه‌ی کارگر اوج گرفت.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل هفتم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). *Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present*. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

Factory Councils in Turin, 1919–1920, The Sole and Authentic Social Representatives of the Proletarian Class by Pietro Di Paola.

یادداشت‌ها

۱. نقل قولِ عنوان از بوردیگا ۱۹۲۰ است.
۲. تالار کارگران (Camera del Lavoro) نهادی عمومی بود (و همچنان هست) که اتحادیه‌های مختلف درون یک منطقه‌ی خاص جغرافیایی را گرد هم می‌آورد.
۳. لوی تأکید می‌کند که تأکید گرامشی فقط بر کمیته‌های مبتنی بر ناحیه‌ی جغرافیایی نبود بلکه بر سازمان‌های صنعتی نیز تأکید می‌کرد.
۴. طرحی در حمایت از شوراهای کارخانه در نخستین کنگره‌ی اتحادیه‌ی آنارشیستی ایتالیا، فدراسیون ملی گروه‌های آنارشیستی که در ژوئیه‌ی ۱۹۲۰ تأسیس شد، به تصویب رسید. جناح انقلابی جنبش اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست، سندیکای متحد ایتالیا را در ۱۹۱۲ پایه‌گذاری کرده بود. آنارشیست‌ها و سندیکالیست‌های طرفدار اقدام مستقیم، نیروی مسلط در سندیکای متحد ایتالیا پس از جنگ بودند که رهبر آن آرماندو بورگی آنارشیست بود.
۵. سوسیالیست‌ها و اتحادیه‌های کارگری مخالف برقراری ساعت تابستانی بودند، زیرا آن را بازگشت اعمال دوران جنگ می‌دانستند.

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

منابع

- Antonioli, M. and Bezza, B. 1978. La FIOM dalle origini al fascismo. 1901–1924. Bari: De Donato.
- Avanti! 1920. Cronache. La prima assemblea dei Consigli di fabbrica. Turin ed. October 20.
- Bermani, Cesare. 2007. Gramsci, gli intellettuali e la cultura proletaria. Milan: Cooperativa Colibri.
- Bianchi, Roberto. 2006. Pane, pace, terra, il 1919 in Italia. Rome: Odradek Edizioni.
- Bordiga, Amadeo. 1920. Towards the establishment of workers' councils in Italy. *Il Soviet* 3, nos. 1, 2, 4, 5, 7; January 1, 11, February 1, 8, 22.
- Castronovo, Valerio. 2005. Fiat. Una storia del capitalismo italiano. 1899–2005. Milan: Rizzoli.
- Clark, Martin. 1977. Gramsci and the revolution that failed. New Haven and London: Yale University Press.
- Colombino, Emilio. 1920. I Consigli di fabbrica nel Movimento Sindacale. Varese: Tipografia Varesina.
- Comitato di Studio dei Consigli di Fabbrica Torino. 1920. Regolamento dei Commissari di reparto. Turin: Tipografia Alleanza.
- Garino, M. 1920. Relazione sui consigli di fabbrica e di azienda presentata da M.
- Garino al congresso della Unione Anarchica Italiana, Bologna 1–4 luglio 1920. *Umanità Nova*, July.
- Gramsci, A. and Togliatti, P. [Unsigned] 1919. Democrazia operaia. *L'Ordine Nuovo* I, no. 7. June 21.
- Gramsci, Antonio. 1920. Il programma dell'Ordine Nuovo. *L'Ordine Nuovo*. August 14.

- ———. 1921. Il movimento torinese dei consigli di fabbrica. Rapporto inviato nel luglio 1920 al Comitato esecutivo dell'Internazionale comunista. L'Ordine Nuovo. March 14.
- ———. 1977. Selections from the political writings 1910–1920. Ed. Q. Hoare. London: Lawrence and Wishart.
- Lattarulo G. and R. Ambrosoli. 1971/2009. I consigli operai. Un'intervista con il compagno Maurizio Garino. A, April 1971. Trans. in *The Italian Factory Councils and the Anarchists*, ed. by Anarchist Federation London, 17–18. London: Stormy Petrel.
- Levy, Carl. 1999. Gramsci and the anarchists. Oxford: Berg.
- L'Ordine Nuovo. 1919a. La conquista dello stato. July 12.
- ———. 1919b. Ai Commissari di reparto delle officine Fiat-centro e brevetti. September 13.
- ———. 1919c. Cronache. September 13.
- ———. 1919d. Sindacati e consigli. October 11.
- ———. 1920a. L'opinione degli industriali sui consigli di fabbrica. March 25.
- ———. 1920b. Il parere del C. E. sui consigli di officina. March 27.
- ———. 1920c. La relazione Tasca e il congresso camerale di Torino. June 5.
- Magri, Francesco. 1947. Controllo operaio e consigli di azienda in Italia e all'estero. Milan: Editrice Accademia.
- Maione, Giuseppe. 1975. Il biennio rosso. Autonomia e spontaneità operaia nel 1919–1920. Bologna: Il Mulino.
- Masini, Pier Carlo. 1951. Anarchici e comunisti nel movimento dei Consigli a Torino. Primo dopoguerra rosso 1919–1920. Turin: Gruppo Barriera di Milano.
- Montagnana, Mario. 1952. Ricordi di un operaio torinese. Rome: Edizioni Rinascita.
- Mussolini, B. 1920. Dura lezione. Il Popolo d'Italia. April 25.
- Pastore, O. 1919. Il problema delle commissioni interne. L'Ordine Nuovo. August 16.
- Pepe, Antonio. 1970. Introduction. In *Lotta di classe e democrazia operaia. I metalmeccanici ed i consigli di fabbrica*, vol. 1 by FIOM. Rome: La tipografica.
- Santhià, Battista. 1956. Con Gramsci all'Ordine Nuovo. Rome: Editori Riuniti.
- Serrati, G. 1919. Perché non si equivochi. Avanti! November 4.
- Soave, E. 1964. Appunti sulle origini teoriche e pratiche dei Consigli di fabbrica a Torino. *Rivista Storica del Socialismo* 7(21): 14.
- Spriano, Paolo. 1971. L'Ordine Nuovo e i Consigli di fabbrica. Turin: Einaudi. _____. 1975. *The occupation of the factories*. London: Pluto Press.
- Taddei, Paolino. 1920a. Correspondence with minister of the interior. Archivio Centrale dello Stato Divisione Generale Pubblica Sicurezza, 102. March 20.
- ———. 1920b. Correspondence with minister of the interior. Archivio Centrale dello Stato Divisione Generale Pubblica Sicurezza, 102. March 24.
- ———. 1920c. Correspondence with minister of the interior. Archivio Centrale dello Stato Divisione Generale Pubblica Sicurezza, 22. April 11.

- ———. 1920d. Correspondence with minister of the interior. Archivio Centrale dello Stato Divisione Generale Pubblica Sicurezza, 102. April 13.
- ———. 1920e. Correspondence with minister of the interior. Archivio Centrale dello Stato Divisione Generale Pubblica Sicurezza, 22. April 14.
- Terracini, Umberto. 1920. I Consigli di fabbrica: vicende e problemi, dall'Inghilterra alla Russia, dalla Germania a Torino. L'Almanacco Socialista. Milan.
- Togliatti, P. 1919. L'Assemblea della sezione metallurgica Torinese. L'Ordine Nuovo. November 8.
- Umanità Nova. 1920. April 21.
- Viglongo, A. 1919. Verso nuove istituzioni. L'Ordine Nuovo. August 30.
- Volontà. 1920. May 1.
- Williams, Gwyn, A. 1975. Proletarian order. London: Pluto Press.



دموکراسی کارگری در انقلاب اسپانیا

۱۹۳۶-۱۹۳۷

نوشته‌ی: اندی دورگن

ترجمه‌ی: بهرام صفایی

تجربیات اجتماعی - اقتصادی جنبش انقلابی اسپانیا در خلال تابستان ۱۹۳۶ از بیش‌ترین جنبش‌های همانند در اروپای سده‌ی بیستم فراتر رفت. اما برخلاف روسیه در ۱۹۱۷ یا آلمان در ۱۹۱۸، به‌جای شوراهای کارگری، هزاران کمیته شکل گرفت تا بنیان دموکراسی انقلابی جدید و به‌شدت پراکنده‌ای را فراهم کند. این نهادها هم متأثر از جنبش قدرتمند لیبرتارین [۱] اسپانیا بودند و هم نتیجه‌ی نیازهای عملی کارگران و دهقانانی که با شورش نظامی فاشیستی و فروپاشی موقتی دولت رودررو بودند. [۲]

پیشینه‌ها

این ایده که افراد طبقه‌ی کارگر باید جامعه را اداره کنند، در دهه‌های نخست سده‌ی بیستم میان کارگران متشکل در اسپانیا رایج بود. جنبش لیبرتارین به‌ویژه این مفهوم را از طریق انواع شکل‌های آموزش عمومی و تبلیغات اشاعه داده بود.

آنارشیسم اسپانیایی نه فقط تصویری یکسان از جامعه‌ی آینده نداشت، بلکه هنگامی که قرار بود برنامه‌ها و طرح‌هایی را برای چنین پیشامدی تهیه کند، نه ایدئولوژی داشت و نه ایده‌ای. استراتژی‌های آنارشیستی برای انقلاب اجتماعی از اعتصاب عمومی انقلابی توده‌ای تا شکل‌های مختلف اقدام مستقیم و قیام مسلحانه گسترده بود. تمام جریان‌ها، شکل‌های پیش‌انگاشته‌ی سازمان را — خواه اتحادیه یا کمون شهری — مرکز پروژه‌ی انقلابی می‌دانستند. مارکسیست‌های آینده‌ی اسپانیا هنگامی که قرار بود بدیل‌هایی برای دموکراسی بورژوازی پیشنهاد کنند، در مقایسه با لیبرترین‌ها، کارایی بسیار کم‌تری داشتند. مارکسیسم جبریاور «حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا» (PSOE) سوسیالیسم را اجتناب‌ناپذیر و چیزی در حد همان کنترل دولتی می‌دانست؛ گرچه «از نگاه آن‌ها» وظیفه‌ی فوری تکمیل انقلاب بورژوازی بود، نه سوسیالیسم.

با استقرار جمهوری در آوریل ۱۹۳۱، فراخوان حزب کوچک کمونیست اسپانیا (PCE) برای براندازی «جمهوری بورژوازی» و «همه‌ی قدرت» به «شوراها» (که وجود خارجی نداشت)، با بی‌اعتنایی، اگر نگوئیم خصومت، روبه‌رو شد. با این حال، اشتیاق عمومی برای دموکراسی پارلمانی جدید دیری نپایید. جناح راست با سرکوب اعتصاب‌های تحت رهبری اتحادیه‌ی آنارکوسندیکالیست، «کنفدراسیون ملی کار» (CNT) — از این به بعد سی‌ان‌تی — مترجم) در بستری از بحران اقتصادی تشدیدشونده، نظام‌مندانه مانع اصلاحات اجتماعی شد. در نتیجه، جنبش‌های آنارشیستی و سوسیالیستی قدرتمند، هر دو در دو سال نخست جمهوری رادیکال‌تر شدند.

گروه‌های آنارشیستی رادیکال درون سی‌ان‌تی، به‌ویژه گروه‌هایی که داخل فدراسیون آنارشیستی ایبریا (FAI) از این به بعد فای — مترجم) سازمان یافته بودند، به‌نحو فزاینده‌ای تأثیرگذار بودند. بخش‌هایی از سی‌ان‌تی — در ژانویه‌ی ۱۹۳۲ و ژانویه تا دسامبر ۱۹۳۳ — قیام‌های مسلحانه‌ای را آغاز کردند که شاهد ظهور شکل‌های مختلفی از «کمیته‌های انقلابی» بود، پیشگام نهادهای مشابهی که در ۱۹۳۶ نقشی مهم ایفا کردند. در این فاصله، جناح چپ «انقلابی» به‌رهبری فرانسیسکو لارخو کابایه‌رو (Francisco Largo Caballero)، فعال کهنه‌کار اتحادیه‌های کارگری، درون جنبش سوسیالیستی ظهور کرد. سوسیالیست‌ها با فرا رسیدن انتخابات نوامبر ۱۹۳۳، به‌قصد برقراری دولتی «سراسر سوسیالیستی»، از متحدان جمهوری خواه خرده‌بورژوازی‌شان جدا شده بودند. رهبری سی‌ان‌تی کارگران را به تحریم سراسری انتخابات تشویق کرد و از این‌رو به‌پیروزی راست‌ها یاری رساند.

باور رایج این بود که دولت جدید و دست‌راستی صرفاً منزل‌گاهی در مسیر ایجاد رژیم شبه‌فاشیستی تحت حاکمیت حزب ارتجاعی مذهبی، «کنفدراسیون اسپانیایی حقوق مستقل» (CEDA)، خواهد بود. سرکوب خشن جنبش کارگری در آلمان و اتریش این باور را در چپ تشدید کرده بود که تنها قیامی مسلحانه و انقلاب اجتماعی می‌تواند کارگران را از سرنوشتی مشابه در امان نگاه دارد. «اتحادیه‌های کارگری علیه فاشیسم» در واکنش به این وضعیت، نخست در کاتالونیا در دسامبر ۱۹۳۳ و در ماه‌های پس از آن در بسیاری از نقاط کشور شکل گرفت. این اتحادها مبتنی بر نمایندگانی از سازمان‌های موجود کارگری بودند: سوسیالیست‌ها، کمونیست‌های دگراندیش (پدیدآورندگان حقیقی اتحادها)، «میان‌روها»ی سی‌ان‌تی (Treintistas) و اتحادیه‌های مستقل (دورگن ۱۹۹۶، ۲۶۶-۲۴۰).

سازمان‌های تشکیل‌دهنده‌ی اتحادیه‌ها توافق اندکی پیرامون نقش دقیق اتحادها در هرگونه فرآیند انقلابی داشتند. تنها کمونیست‌های دگراندیش در «بلوک کارگران و دهقانان» (BOC) و تروتسکیست‌ها از مرکزیت

شوراهای کارگری در خلق جامعه‌ی سوسیالیستی آینده دفاع می‌کردند. چنین سیاستی به معنای آن بود که اتحادها می‌بایست با انتخاب توده‌ها «دموکراتیک شوند»، و نه با ترکیب نمایندگان سازمان‌های موجود.

دیری نگذشت که رخدادهای محدودیت‌ها و پتانسیل اتحادها را به مثابه‌ی ارگان‌های قدرت آشکار کرد. با ورود حزب ارتجاعی «کنفدراسیون اسپانیایی حقوق مستقل» به دولت در اکتبر ۱۹۳۴، حزب سوسیالیست فراخوانی برای اعتصاب عمومی به منظور سد کردن راه «فاشیسم» اعلام کرد. اعتصاب بدون رهبری روشن یا سازماندهی، در مدت کوتاهی به جز در آستوریاس، به پایان رسید. وضعیت منطقه {آستوریاس} به عنوان یک مجتمع معدنی که بحران اقتصادی تهدیدش می‌کرد — در ترکیب با سنت‌های محلی همبستگی و این امر که کل جنبش کارگری، از جمله سی‌ان‌تی، از اتحادها حمایت می‌کرد — اعتصاب را فعال نگاه می‌داشت. ارتباطات، فعالیت اقتصادی و دفاع نظامی با هماهنگی اتحادها انجام می‌شد، که به سرعت به تنها قدرت منطقه و بنیان دولتی انقلابی بدل شد. کمون آستوریاس، که پس از دو هفته مقاومت قهرمانانه با حمله‌ی ارتش در هم شکسته شد، نقطه‌ی عطفی در مسیر جنگ و انقلاب بود.

با فرارسیدن انتخابات در اوایل ۱۹۳۶، به اتمام جناح سوسیال دموکرات حزب کارگران سوسیالیست و حزب کمونیست، ائتلاف جبهه‌ی خلق از کل چپ شکل گرفت، که از احزاب جمهوری خواه خرده‌بورژوا تا حزب وحدت مارکسیستی کارگران (POUM — از این به بعد پوم) را در بر می‌گرفت. [۱۳] بستر عمومی رادیکالیزه شدن فزاینده در ماه‌های پس از آن هرگونه ادعایی را مبنی بر این که پیروزی انتخاباتی جبهه‌ی خلق در انتخابات ۱۹۳۶ بازتاب حمایت از لیبرال دموکراسی است زیر سوال می‌برد. کارگران متشکل به طور جمعی رأی داده بودند تا عفو هزاران زندانی پس از اعتصاب اکتبر ۱۹۳۴ را به دست آورند و از پیروزی راست جلوگیری کنند. فقدان هرگونه ابتکار از سوی سوسیالیست‌های چپ و همین‌طور آنارکوسندیکالیست‌ها در زمینه‌ی وحدت به معنای آن بود که هیچ بدیل انتخاباتی برای جبهه‌ی خلق وجود نداشت.

در حالی که احزاب جمهوری خواه در دولت بودند، سوسیالیست‌های چپ همچنان از «انقلاب» در حکم تنها راه ممکن پیش‌روی طبقه‌ی کارگر حمایت می‌کردند. هیچ روشن نبود که این انقلاب مستلزم چیست. از نگاه آن‌ها سوسیالیسم نه از طریق شوراهای انتخابی دموکراتیک، که از طریق دیکتاتوری حزبی برقرار می‌شد، که آن را نیز به نوبه‌ی خود با دیکتاتوری پرولتاریا اشتباه می‌گرفتند. انفعال سوسیالیست‌های چپ — آن‌ها به نوعی باور داشتند که پروژه‌ی جمهوری خواهان با طیب خاطر در هم می‌شکند — در ترکیب با ابهام ایدئولوژیک‌شان، تا حدی توضیح می‌دهد که چرا نقشی مستقل در انقلاب آتی نداشتند.

سی‌ان‌تی که به نوبه‌ی خود آسیب زیادی از سرکوب دید، در کنگره‌اش در مه ۱۹۳۶ تصمیم به ترک استراتژی شورش به نفع «اتحاد انقلابی» با «فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست» (UGT) گرفت. با این حال عمده‌ی وقت کنگره به ارزیابی تصوراتش از جامعه‌ی لیبرترین آینده اختصاص یافت. در اسناد نهایی — مبتنی بر حدود صد و پنجاه پیشنهاد از اتحادیه‌های گوناگون — کمون شهری جای خود را به اتحادیه به عنوان سازواری [ارگانیزم] پایه‌ای زندگی روزمره داد. سی‌ان‌تی به رغم ژرفای این مناقشه، به گفته‌ی خاویر پانیاگوا (Xavier Paniagua)، «بدون روشن کردن بنیادی‌ترین مفاهیم اقتصادی» دو ماه بعد پای به انقلاب گذاشت (۱۹۸۲، ۲۶۵-۲۷۲).

کمیته‌ها

شورش نظامیان در ۱۸ ژوئیه ۱۹۳۶ اسپانیا را به دو منطقه‌ی متخاصم تقسیم کرد. حضور هزاران کارگر مسلح — گرچه با سلاح‌های ناچیز — در خیابان‌ها، وفاداری گاردهای هجومی (نیروی پلیس جمهوری خواه) و حتی گاردهای شهری شبه‌نظامی را در بسیاری از مناطق تضمین کرد. هنگامی که جنبش کارگری در انتظار ابتکار عمل مقامات بود، شورشی‌ها با توجه به بی‌میلی احزاب جمهوری خواه در توزیع اسلحه، اغلب پیروز بودند. تقسیم منطقه‌ای فوری کشور در حدود ۶۰ درصد جمعیت و اغلب مناطق صنعتی اصلی را در کنترل جمهوری باقی گذاشت. شورشی‌ها برخی مناطق کشاورزی مهم‌تر را در کنترل داشتند و توانستند منطقه‌ی سلطنت‌طلبان را به دو پاره تقسیم کنند تا شمال از مرکز و شرق جدا شود.

دیری نگذشت که با فروپاشی اغلب زیربنای دولت جمهوری خواه، تسهیلات زندگی روزمره به شدت تحت تأثیر کشاکش جنگ قرار گرفت و مستقیماً به طبقه‌ی کارگر و سازمان‌های آن منتقل شد. شرکت در جنبش روبه‌ظهور انقلابی، به فعال‌ترین بخش‌های طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته منحصر نبود: پژوهش‌های محلی در کل حاکی از سطح بالای حضور توده‌ها است. به‌ویژه، بسیاری از زنان در آن هنگام برای نخستین بار نقشی برجسته در بسیج پشت جبهه داشتند (پوزو ۲۰۰۲، ۲۸؛ دورگن ۲۰۰۷، ۷۹-۸۷).

بارسلون، کانون انقلاب، شاهد چیزی بود که کریس ایلهم (Chris Ealham) آن را «بزرگ‌ترین جشن انقلاب در اروپای سده‌ی بیستم» توصیف می‌کند. کنترل کارگری تا مصادره‌ی دارایی‌ها و بازتخصیص آن به نیازهای عمومی گسترش یافت. پیش از جنگ، فرهنگ مقاومت و اشغال فضاهای شهری در برخی از فقیرترین محلات شهر وجود داشت، و این امر بنیان فرآیند اولیه‌ی دگرگونی اجتماعی را پدید آورد. نه فقط احزاب و اتحادیه‌ها در ابعادی عظیم ساختمان‌ها را اشغال کردند، بلکه کلیساها، خانه‌های ثروتمندان و دیگر ساختمان‌ها نیز به بیمارستان، مدرسه، رستوران عمومی، انبار و گاراژ بدل شدند (۲۰۰۵، ۱۱۳، ۱۲۲-۱۲۷).

پس از آن که مقاومت مسلحانه‌ی طبقه‌ی کارگر شورش نظامیان را در بیش از نیمی از اسپانیا شکست داد، کودتای نظامی به جنگ داخلی بدل شد. فروپاشی تقریبی دولت جمهوری خواهان در مناطق خارج از کنترل فاشیست‌ها، یکی از بی‌واسطه‌ترین پیامدهای پیروزی کارگران بود. در عوض، قدرت در اختیار هزاران کمیته‌ی محلی و منطقه‌ای قرار گرفت. اغلب این کمیته‌ها شامل نمایندگان از سازمان‌های موجود بودند و از این لحاظ به اتحادیه‌های کارگران در سال ۱۹۳۴ شباهت داشتند.

کمیته‌ها در بسیاری از مناطق کارکردهای دولت شهری را که یکسره رو به نابودی بودند، به‌عهده گرفتند. در جاهایی که شوراهای شهری محلی به کار خود ادامه دادند، عموماً تابع یا تحت کنترل کمیته‌های انقلابی بودند. یکی از نخستین اعمال کمیته‌ها در هر شهری سوزاندن اسناد مالکیت، تبدیل کلیسا (اگر به آتش کشیده نشده بود) به انبار یا گاراژ و اشتراکی کردن زمین‌ها بود. روند کار در شهرک‌ها و شهرهای بزرگ‌تر مشابه بود. بارسلون مثال خوبی است:

کمیته‌های دفاعی سی‌ان‌تی، که به کمیته‌های انقلابی محلات بدل شده بودند، در غیاب هرگونه شعاری از هر سازمانی و بدون هیچ نوع همیاری فراتر از ابتکار عمل انقلابی‌ای که هر لحظه ایجاب می‌کرد، بیمارستان‌ها و سالن‌های غذاخوری را سامان‌دهی کردند، ماشین‌ها، کامیون‌ها، اسلحه‌ها و ساختمان‌ها را توقیف کردند،

خانه‌های شخصی را تفتیش و افراد مظنون را دستگیر کردند و شبکه‌ای از کمیته‌های تدارکات آفرینند (گیامون ۲۰۰۷، ۸۰).

اغلب برای اجرای این وظایف گوناگون، کمیته‌هایی فرعی تشکیل می‌دادند. آن‌ها عموماً هزینه‌ی خود را با مصادره یا دریافت «مالیات جنگی» از کسب و کارهای محلی تأمین می‌کردند. برخی کمیته‌ها نشریات خود را داشتند که همواره با تسلط بر روزنامه‌های محافظه‌کار محلی همراه بود.

دیری نگذشت که کمیته‌ها عمدتاً برای پایان دادن به قتل‌های بی‌رویه و سرکوب ضدانقلابی‌ها، نیروی امنیتی خود یعنی «گشت‌های نظارتی» یا «میلیشیا‌ی پشت جبهه» را پایه‌گذاری کردند. قربانیان سرکوب اغلب اعضای سازمان‌های دست‌راستی، زمین‌داران، کارخانه‌داران و روحانیان بودند. ماهیت گسترده‌ی این سرکوب در نخستین هفته‌های جنگ در پشت جبهه‌ی جمهوری خواهان، بازتابی گرچه ناپسند، از رادیکالیزاسیون توده‌ای بود؛ این کاملاً در تقابل با وعده‌های بورژوا - دموکراتیک جبهه‌ی خلق بود.

کمیته‌ها همچنین به فوریت عهده‌دار وظیفه‌ی استخدام و تجهیز ستون‌های میلیشیا‌ی اعزامی به جبهه‌های جنگ شدند. شمار این میلیشیا به سرعت به صدوپنجاه هزار رزمنده رسید که شامل اعضای پیشین ارتش هم می‌شد. آن‌ها، به‌ویژه نیروهایی که تحت کنترل سی‌ان‌تی بودند، عموماً به‌صورتی دموکراتیک سازمان‌دهی می‌شدند. خود نیروها یا سازمان‌های چپ افرادی هم‌ردیف افسران را انتخاب می‌کردند؛ رهبران جوخه و گروهان (معادل گروهان یا سر جوخه) تقریباً همیشه انتخابی بودند. رهبران غیرنظامی ستون‌ها و واحدهای میلیشیا، اغلب همان رهبران گروه‌های دفاع کارگری پیش از جنگ بودند. افسرهای حرفه‌ای نقش مشاور نظامی داشتند. هیچ تفاوتی از نظر دستمزد یا رفتار میان رسته‌ها نبود. بحث سیاسی رایج بود اما زمانی که عملی باید صورت می‌گرفت فرمان‌ها معمولاً بی‌چون و چرا پذیرفته می‌شدند.

گسترده‌ترین نظام کمیته‌ها در کاتالونیا بود. [۴] صدها نمونه از این نهادها که حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را کنترل می‌کردند، نام‌های مختلفی برگزیدند: «کمیته‌ی انقلابی»، «کمیته‌ی ضدفاشیستی»، «کمیته‌ی دفاعی» یا «کمیته‌ی ملیشیا»، و در موارد معدودی «کمیته‌ی جبهه‌ی خلق» (که در سایر نقاط اسپانیا رایج‌تر بود). همانند مناطق دیگر، اغلب این کمیته‌ها را سازمان‌های کارگری «از پایین» پایه‌گذاری کرده بودند؛ تنها در روستاهای کوچکی که این سازمان‌ها به‌ندرت حضور داشتند انتخابات مستقیم برگزار شد. در چند منطقه، نمایندگان را مجمعی از اعضای سازمان‌های کارگری، یا میلیشیا یا شهروندان مسلح انتخاب کردند.

سی‌ان‌تی بر اکثر کمیته‌های کاتالونیا مسلط بود. بسته به شرایط محلی، اتحادیه‌ی دهقانان (Unió de Rabassaires)، پوم، فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست و سازمان تازه‌تأسیس «حزب متحد سوسیالیستی کاتالونیا» (PSUC) نمایندگان کم‌تری داشتند. [۵] احزاب خرده‌بورژوازی در مواردی در نخستین هفته‌ها از کمیته‌ها کنار گذاشته شدند چرا که «به‌قدر کافی ضدفاشیستی» نبودند. اما در مقایسه با سازمان‌های جمهوری خواه چپ در سایر نقاط اسپانیا، حزب بزرگ جمهوری خواه کاتالونیا (ERC) حزب توده‌ای اصلی بود. بسیاری از اعضای آن در سی‌ان‌تی و در برخی شهرهای خارج از بارسلون در مقاومت برابر شورش نظامیان در ژوئیه‌ی ۱۹۳۶ فعال بودند. ویژگی‌های حزب جمهوری خواه کاتالونیا، انعطاف‌پذیری‌اش در هفته‌های آتی و توانایی‌اش را در تحکیم مجدد تأثیرش توضیح می‌دهد.

یکی از روشن‌ترین مثال‌های نابودی اقتدار نهادی در کاتالونیا شهر لییدا (Lleida) بود که دیری نگذشت بر

اساس موقعیتش، در حکم توقفگاهی برای جبهه‌ی آراگون اهمیتی استراتژیک پیدا کرد. در آن‌جا حزب بزرگ جمهوری‌خواه کاتالونیا و دیگر احزاب «بورژوازی» از کمیته‌ی خلق، که دیگر اداره‌کننده‌ی شهر بود، کنار گذاشته شدند؛ تأثیر پوم تعیین کرد که تنها سازمان‌های متعلق به طبقه‌ی کارگر در کمیته نماینده داشته باشند. مجمع عمومی کمیته‌های اتحادیه — در حقیقت یک «پارلمان کارگری» — پیرامون تصمیمات کمیته بحث می‌کرد و به تصویب می‌رساند. نخستین دیوان محاکمات مردمی در کاتالونیا، برای داوری درباره‌ی دشمنان جمهوری، در ماه اوت در لییدا تشکیل شد؛ «بریگاد اجتماعی کارگران» خیابان‌ها را در کنترل داشت و ضدانقلابی‌ها را تعقیب می‌کرد. با تأسیس کمیته‌های فرعی کشاورزی و تدارکات، کمیته‌ی مدیریت شهری نیز جایگزین شورای شهر شد (ساگس ۲۰۰۵، ۷۶۷۱).

سازمان‌های طبقه‌ی کارگر در واقع، تقریباً در تمام کمیته‌های مهم در کاتالونیا، به‌رغم حضور جمهوری‌خواهان اکثریت را در دست داشتند. اما اگر تمایزی میان سازمان‌های انقلابی و جبهه‌ی خلق برقرار بود، اکثریت معمولاً به جبهه‌ی خلق گرایش داشت. برای مثال، نه نماینده از یازده عضو کمیته‌ی مهم دفاع سابادل، در کل متعلق به سازمان‌های کارگری بودند؛ سی‌ان‌تی و پوم به‌طور مشخص فقط چهار نماینده داشتند.

نهادهای منطقه‌ای و استانی نیز علاوه بر کمیته‌های محلی، در نخستین روزهای جنگ پایه‌گذاری شدند. برخی از آن‌ها مانند «کمیته‌ی مرکزی میلشیای ضدفاشیستی کاتالونیا» (CCMA)، خونتای ویسکایا (Vizcaya)، یا شورای آراگون، نقش «دولت‌های حقیقتاً خودگردان» را داشتند. این کمیته‌های خلق اساساً مشتمل بر سه نوع بودند: در یک سو، طیف جبهه‌های خلق منطقه‌ای که حول فرماندار غیرنظامی تشکیل شده بودند، و در سوی دیگر کمیته‌هایی که قدرتمندترین سازمان منطقه در آن‌ها بیش‌ترین تأثیر را اعمال می‌کرد (بروئه ۱۹۸۲، ۳۸-۴۲-۴۳).

کمیته‌ی مرکزی میلشیای ضدفاشیستی کاتالونیا، که اغلب همچون شکل نارسای دولت پرولتری معرفی شده، در سایه‌ی حمایت دولت کاتالونیا (Generalitat) در ۲۱ ژوئیه با نمایندگانی از تمامی سازمان‌های چپ و کارگری راه‌اندازی شد. لویی کومپانیس (Lluís Companys)، رئیس دولت کاتالونیا، امیدوار بود با خلق نهادهای وحدت‌بخش بیرون از دولتش که به‌همین دلیل برای آنارکوسندیکالیست‌ها پذیرفتنی بود، مقاومت در برابر شورش نظامیان را هدایت کند. پلنوم فوق‌العاده‌ی سی‌ان‌تی پیش‌تر در همان روز به پذیرش شکل‌گیری کمیته‌ی مرکزی میلشیای ضدفاشیستی کاتالونیا و رد امکان کسب قدرت («در هر صورتی») رأی داده بود، چرا که به‌معنای برقراری «دیکتاتوری لیبرتارین» بود. آنارکوسندیکالیست‌ها اکثریت جبهه‌ی خلق در کمیته‌ی مرکزی میلشیای ضدفاشیستی کاتالونیا را تهدیدی تلقی نمی‌کردند، چرا که باور داشتند انقلاب با اتکا به نیروی نظامی‌شان در امان است. [۱]

هدف اعلام‌شده‌ی کمیته‌ی مرکزی میلشیای ضدفاشیستی این نبود که جایگزین دولت کاتالونیا شود، اما در عمل پس از مدت کوتاهی این کار را انجام داد. به‌گفته‌ی آداد د سانتیان (Adad de Santillán)، رهبر آنارشویست‌ها، کمیته‌ی مرکزی میلشیای ضدفاشیستی هم‌زمان «وزارت جنگ [کاتالونیا]، وزارت کشور و خارجه [را در کنترل داشت] و فعالیت‌های سازمان‌های اقتصادی و فرهنگی مشابه را مدیریت می‌کرد. کمیته‌ی مرکزی مشروع‌ترین تجلی قدرت مردم» بود (به‌نقل از برنکر ۱۹۸۲، ۳۹۰). کمیته‌ی مرکزی میلشیای ضدفاشیستی کاتالونیا علاوه بر همکاری در سازمان‌دهی، تدارکات و ارسال ستون‌های میلشیا به جبهه،

کمیته‌های فرعی ترابری، بهداشت، آموزش، و مهم‌تر از همه، تدارکات غیرنظامی و امنیت را نیز تشکیل داد. نخستین حکم کمیته‌ی مرکزی صیانت از «نظم انقلابی» بود و بلافاصله «گشت‌های نظارت» را پایه‌گذاری کرد که متشکل از اعضای تمام سازمان‌های چپ، اما اساساً اعضای سی‌ان‌تی، برای برقراری نظم بود. [M] گشت‌ها یکی از پایدارترین نمادهای انقلاب پرولتری در بارسلون بودند. گشت‌ها از نگاه بخش‌های میانه‌روتر مردم، نمونه‌ای ناخوشایند از قدرت انقلابی بودند، قدرتی که با وضعیت نیمه‌خودمختارشان افزایش یافته بود. گشت‌ها، بدون توافق با هیچ‌یک از سازمان‌ها، دادگاه خود را تأسیس کردند تا عدالت را در باره‌ی ضدانقلابی‌ها اجرا کنند. علاوه بر گشت‌ها، سی‌ان‌تی و دیگر سازمان‌ها و کمیته‌های محلات هم واحدهای امنیتی مسلح خود را داشتند.

دولت کاتالونیا به موازات کمیته‌ی مرکزی میلشیاای ضدفاشیستی، شورای اقتصاد کاتالونیا را برای «هماهنگی در انقلاب [و] اشتراکی کردن اقتصاد» پایه‌گذاری کرد. در عمل شورای اقتصاد مستقل از دولت کاتالونیا و تحت سلطه‌ی سی‌ان‌تی فعالیت کرد (سندرا ۲۰۰۶).

کمیته‌ی مرکزی میلشیاای ضدفاشیستی کاتالونیا کوشید اقتدارش را بر کمیته‌های محلی خارج از بارسلون اعمال کند، و اصرار داشت آن‌ها نباید نقشی فراتر از نهادهایی استخدامی داشته باشند و کمیته‌هایی را که شامل تمام سازمان‌های ضدفاشیستی نبودند به رسمیت نمی‌شناخت. موفقیت کمیته‌ی مرکزی در این زمینه محدود بود؛ اغلب نهادهای محلی هنوز به میزان زیادی خودمختاری داشتند، حتی هنگامی که مبتنی بر نمایندگانی از همان نهادهایی بودند که در کمیته‌ی مرکزی میلشیاای ضدفاشیستی کاتالونیا حضور داشتند.

کمیته‌های منطقه‌ای و استانی مختلف در نقاط دیگر منطقه‌ی جمهوری خواه، درجات متفاوتی از کنترل سیاسی، اقتصادی و نظامی داشتند. در والنسیا «کمیته‌ی اجرایی خلق» (CEP) متکی بر احزابی بود که برنامه‌ی جبهه‌ی خلق و آنارکوسندیکالیست‌ها را امضا کرده بودند؛ سازمان‌های کارگری نه نماینده و احزاب جمهوری خواه و منطقه‌ای چهار نماینده داشتند. دولت مرکزی در مادرید خون‌تای رقیبی در شهر منصوب کرد که خواستار انحلال کمیته‌ی اجرایی خلق شد. اما دیری نگذشت که در پایان ژوئیه با یورش نیروهای کمیته‌ی اجرایی خلق به سنگرهای تحت کنترل شورشیان، خود خونتا و ادار به استعفا شد. کمیته‌ی اجرایی خلق دیگر یگانه قدرت شهر بود و کمیسیون‌هایی تشکیل داد تا مبرم‌ترین وظایف را عملی کند: تدارکات، ترابری، بهداشت، دادگستری، بانک‌داری و مالیات، میلشیا و جنگ، تبلیغات، مطبوعات و ارتباطات، کشاورزی، بازرگانی، و صنعت. کمیته‌ی اجرایی خلق در اوایل نوامبر ۱۹۳۶ شورایی اقتصادی با نمایندگانی از اتحادیه‌ها تشکیل داد تا به برنامه‌ریزی تولید بپردازد و اشتراکی کردن را به تمام محیط‌های کاری که در آن‌ها مالک از شورشی‌ها حمایت می‌کرد یا بیش از پنجاه کارگر داشت، گسترش دهد. در واقعیت هر اتحادیه‌ی محلی اداره‌ی کسب و کارهای مصادره‌ای را بدون توجه به شمار کارگران یا گرایش سیاسی مالک به عهده گرفت. تلاش‌های کمیته‌ی اجرایی خلق همانند همتای کاتالان‌اش، موفقیت خاصی در هماهنگی کمیته‌های بی‌نهایت متنوع محلی منطقه نداشت (خیرونا ۱۹۸۶، ۳۲-۷۳؛ بوش ۱۹۸۳، ۲۱، ۶۷، ۳۸۵).

این دو کمیته‌های رقیب در برخی مناطق در تلاش برای تحمیل قدرت خود بودند. این امر در خصوص مورسیا نیز صدق می‌کرد که دو کمیته‌ی عمده داشت: یکی در مرکز اداری و کشاورزی، یعنی مرکز استان، به رهبری سوسیالیست‌ها؛ و دیگری در مرکز صنعتی و بازرگانی، کارتاخنا (Cartegena)، به رهبری آنارکوسندیکالیست‌ها

(گنسالس مارتینس ۱۹۹۹). در آستوریاس هم دو کمیته‌ی رقیب در کار بودند: کمیته‌ی استانی در ساما (Sama)، تحت کنترل سوسیالیست‌ها؛ و کمیته‌ی جنگ در خیخون (Gijon)، که گرچه شامل سوسیالیست‌ها و جمهوری‌خواهان بود، «آنارشیست‌ها بر آن تسلط داشتند». کمیته‌ی خیخون ساحل و نواحی اطراف را تحت کنترل داشت و کمیته‌های میانجی پرشماری در سطح محلات و کارخانه‌ها بر پا کرده بود که امنیت، خدمات و صنعت را اداره می‌کردند (گنسالس مونس و دیگران ۱۹۸۶، ۳۷، ۸۸؛ رادکلیف ۲۰۰۵، ۱۳۴).

سنت‌های محلی در اندلس مانع وحدت کمیته‌های مختلف بود (برکنر ۱۹۹۶، ۴۸۹). قدرتمندترین کمیته در آن منطقه، کمیته‌ی امنیت عمومی مالاگا بود، هرچند قدرتش به‌سختی از محدوده‌ی شهر فراتر می‌رفت. سازمان‌های کارگری در این کمیته نیز هم‌چون اغلب کمیته‌های دیگر غالب بودند. سی‌ان‌تی نقشی تعیین‌کننده داشت، چرا که اغلب مبارزان متعلق به آن بودند، از حمایت توده‌ای برخوردار بود و حیات اقتصادی را کنترل می‌کرد. گرچه دولت شهری مالاگا همچنان وجود داشت، و از راست‌گراها خالی شده بود، سی‌ان‌تی — برخلاف بسیاری نقاط دیگر در منطقه‌ی جمهوری خواه — از سهم شدن در دولت سر باز زد و آن را بی‌اثر کرد (لورنسو ۱۹۶۹، ۱۶۱، نادال ۱۹۸۸، ۱۳۸-۱۴۵).

شورای آراگون از این لحاظ که از ابتدا فقط در اختیار آنارشیست‌ها بود، کاملاً استثنایی محسوب می‌شد. این شورا در پلنوم اتحادیه‌ها در اوایل اکتبر با هدف پایان دادن به «افراط‌های» ستون‌های میلیشیا در منطقه و «هدایت فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی» تشکیل شده بود؛ به این منظور هفت بخش ایجاد شد. شورا پلیس خود را سازمان داد، به تقاضانامه‌ها پاسخ داد، سازوکارهای انعطاف‌ناپذیری برای اداره‌ی اقتصاد اعمال کرد، بر صادرات حجم مهمی از نفت، بادام و زعفران و واردات دیگر محصولات نظارت کرد، و مهم‌تر از همه سازوکارهای خود را برای تحکیم قدرت سی‌ان‌تی به‌کار گرفت (برکنر ۱۹۸۲، ۱۳۳-۱۷۰؛ ۴۱۸-۴۳۰).

اشتراکی کردن

در ژوئن ۱۹۳۷ روزنامه‌ی فدراسیون سوسیالیستی کارگران مزرعه در والنسیا اعلام کرد: «هر انقلابی، سرشت اصیل خود را دارد: این سرشت در انگلستان پارلمان بود، در فرانسه حقوق بشر، در روسیه شورا؛ [در انقلاب ما] ... کلکتیوها» (کاسانووا ۱۹۸۸، ۷۹). اشتراکی کردن گسترده‌ی کشاورزی، صنعت و خدمات، روشن‌ترین مثال درباره‌ی کنترل کارگری و دموکراسی مستقیم در خلال انقلاب اسپانیا بود. ماهیت این فرآیند از منطقه‌ای به منطقه‌ی دیگر متفاوت بود و پیشینه‌های مختلفی پیش از جنگ داشت. اغلب کلکتیوها هدفی بی‌نهایت عملی داشتند: تداوم کار تولید و خدمات، انطباق با شرایط ویژه‌ی جنگ، و تجمیع مزارع برای تأمین غذای جبهه و پشت‌جبهه.

خدمات و صنعت تابع شکل‌های مختلف دخالت کارگران و مقامات جمهوری خواه بودند: اجتماعی کردن، اشتراکی کردن، کنترل کارگری، تعاونی، انتقال دارایی‌ها به شهرداری و ملی کردن. کارفرماهای متأثر از این شکل‌های مختلف اساساً حامی شورش نظامیان بودند، گرچه برخی بنگاه‌ها فارغ از گرایش سیاسی مالکان تصرف شدند. در مواردی که کارفرماها و مدیران بر سر کار ماندند معمولاً در مقام تکنسین و مشاور، کار می‌کردند.

اشتراکی کردن در مناطقی که سی‌ان‌تی قوی‌ترین نیرو محسوب می‌شد، یعنی کاتالونیا، والنسیا، و شهرهایی چون مالاگا و کارتاخنا، بیش از مناطق دیگر رایج بود. در کاتالونیا ۴۰ درصد کل صنعت و خدمات صادره شد؛ در بارسلون این نرخ به حدود ۸۰ درصد رسید. تصرف اغلب شرکت‌ها هم‌زمان با نخستین روزهای شورش نظامیان و حتی پیش از انتشار دستورالعمل‌های سی‌ان‌تی به اعضایش برای این کار بود. شواهد حاکی است اکثریت قابل توجهی از کارگران در صنعت و خدمات در بارسلون حامی اشتراکی کردن بودند. خرده‌بورژوازی، کارگزاران دولتی و کارکنان فنی، ضمن مخالفت با شورش نظامیان، به مالکیت خصوصی و کنترل دولتی گرایش داشتند. هم‌زمان با اشتراکی کردن، یک کارخانه‌ی تسلیحات را دولت کاتالونیا و اتحادیه‌ها مدیریت می‌کردند اما کنترل آن در دست دولت {کاتالونیا} بود.

به نظر سی‌ان‌تی، اشتراکی کردن، ابزاری برای رسیدن به هدف اجتماعی کردن تولید اقتصادی بود. در تمام ماه‌های بعد، آنارکوسندیکالیست‌های محلی و منطقه‌ای نقشه‌هایی برای استقرار بنیان اقتصاد جدید تنظیم کردند. در سطح شهری و منطقه‌ای بسیاری از صنایع به شکل انجمن‌هایی برای تولید تعاونی درآمدند. هدف چنین انجمن‌هایی، اجتماعی کردن هرگونه صنعت بود که به این ترتیب تولید و سود تابع منافع عمومی باشد.

شوراهای کارخانه که شامل نمایندگان یقه‌آبی و یقه‌سفید و در موارد معدودی کارفرمای پیشین بودند، شرکت‌های اشتراکی شده را اداره می‌کردند. این شوراهای از طریق نشست‌های توده‌ای یا بر اساس نهادهای اتحادیه‌ای موجود انتخاب می‌شدند، اما حتی پس از انتخاب تمایل داشتند که رهبران اتحادیه و فعالان موجود در آن دخالت کنند. کمیته‌هایی فرعی نیز وجود داشتند که درگیر سوبیه‌های مختلف اداره‌ی کلکتیو بودند. گرچه قرار بود کمیته‌های مستقل اتحادیه مراقب باشند تا شرایط کاری بدتر نشود، در عمل با توجه به میزان درگیری اتحادیه در مدیریت کلکتیوها نتوانستند همواره از عهده‌ی این کار برآیند. سطح مشارکت نیروی کار در تصمیم‌گیری یا اداره‌ی کنترل در محیط‌های کاری مختلف تفاوت داشت. در کل، تصمیم‌گیری ساده شده بود؛ اغلب اعضای شورای کارخانه با هدف اجتناب از ظهور بوروکراسی داخلی، به کار در سالن کارخانه ادامه می‌دادند و بر اساس وضعیت حرفه‌ای خود مزد دریافت می‌کردند.

اکثریت کلکتیوها به سوی کاهش تفاوت دستمزدها حرکت کردند. خدمات پزشکی برقرار شد، و همین‌طور برنامه‌های حقوق بازنشستگی. در مواردی مهد کودک‌هایی راه‌اندازی شد که بازتاب ورود زنان به صنعت بود. آموزش و تحصیل نیز توسعه یافت و گه‌گاه افرادی که پیش‌تر درگیر «فعالیت‌های زبان‌بار» بودند، نظیر «تن‌فروش‌ها، قماربازها و بوکسورها»، استخدام شدند (کاستلز ۲۰۰۲، ۱۳۶).

اشتراکی کردن صنعت و خدمات در شرایطی به‌غایت ناخوشایند صورت گرفت — تولید صنعتی در پایان ۱۹۳۷ به نصف سقوط کرده بود. جنگ به کمبود مواد خام، زیان در بازارها، از هم گسیختگی بازرگانی و حمل‌ونقل، و فقدان مردان در سن کار انجامید (که تاحدی با ورود زنان به فرآیند کاری جبران شد). تأخیر یا عدم پرداخت دستمزدهای دولتی، دشواری‌های مالی را تشدید کرد. همچنین لازم بود تولید برای تأمین نیازهای نظامی سازگار شود. دشواری‌های دیگر ناشی از مخالفت کارکنان فنی و یقه‌سفید با اشتراکی کردن یا دست‌کم برخی اقدامات نظیر ساختار مزدی برابری خواهانه‌تر بود. همچنین مشکلاتی در زمینه‌ی انضباط و فقدان تلاش بروز کرد و بسیاری از کارگران آماده‌ی اجرای وظایف مدیریتی نبودند (کاستلز ۲۰۰۲، ۱۳۵).

بسیاری از کلکتیوهای شهری به‌رغم تمامی این موانع، به‌طرز شگفت‌آوری کارآمد از آب درآمدند، به‌ویژه

هنگامی که در انجمن‌ها گرد هم می‌آمدند. آن‌ها علاوه بر بهبود کلی شرایط کاری، اصلاحات مدیریتی و ساختاری اعمال کردند: برای مثال تمرکز حسابداری که دفترداری و آمارگیری را تسهیل کرد. کاهش شدید نیز در واسطه‌گری رخ داد: تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان ارتباطی نزدیک‌تر برقرار کردند. پژوهش‌های عمرانی و نیز جایگزینی واردات برای غلبه بر نابودی بازرگانی ناشی از جنگ، تشویق شد. در برخی موارد، کارگاه‌های صنعتی و انبارها پس از بازگشت به مالکان در پایان جنگ، در وضعیت بهتری نسبت به پیش از تصرف بودند.

بیش‌ترین پیش‌روی فرآیند اشتراکی کردن در زمین‌ها بود. بیش از ۱۵۰۰ کلکتیو مختلف تا سال ۱۹۳۷، یک و نیم میلیون نفر را پوشش می‌دادند. گرچه آراگون شرقی و لوانت مراکز اصلی اشتراکی کردن کشاورزی بودند، صدها کلکتیو هم در اندلس و کاستیل نو وجود داشت. اغلب زمین‌های اشتراکی شده به زمین‌داران بزرگ یا طرفداران فاشیست‌ها تعلق داشتند، یا بر اساس ادغام داوطلبانه‌ی زمین‌های خرد موجود تصرف می‌شدند. با این‌که گاهی اشتراکی کردن از بیرون تحمیل شد، دهقانان و کارگران کشاورزی در اغلب موارد خود ابتکار عمل را در دست داشتند (بوش ۱۹۸۳؛ کاسانووا ۱۹۸۵، ۱۹۸۸).

کمیته‌ای انتخابی عموماً کلکتیوهای کشاورزی را اداره می‌کرد و برخی از نیازهای ضروری مانند کود، بذر و ماشین‌آلات تحت استفاده‌ی عمومی درآمد. صنعت‌گران و بازرگانان نیز در بسیاری از آن‌ها مشارکت داشتند. مدارس و مراکز فرهنگی تأسیس شدند و کارزارهای سوادآموزی به‌راه افتادند. اغلب کلکتیوها خود را به موضوعات اقتصادی محدود نمی‌کردند، بلکه عموماً مسئولیت حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی روستا را در کل به‌عهده می‌گرفتند.

سی‌ان‌تی در ظاهر حق مالکان دارایی‌های خرد را در ادامه‌ی کشت انفرادی به رسمیت شناخت، اما در عمل برخی افراد و ادار به کار اشتراکی شدند (برنکر ۱۹۹۶، ۵۴۱-۵۴۲). دهقانان بسته به منافع طبقاتی‌شان، گرایش به رد یا حمایت از اشتراکی کردن داشتند، و قابل‌فهم بود که فقرا و افراد بی‌زمین بیش از همه علاقمند روند اشتراکی بودند. برای مثال، در والنسیا دهقانان فقیرتر، نسق‌داران و کارگران حامی اشتراکی کردن بودند، اما خرده‌مالکان محافظه‌کار با آن بشدت مخالفت می‌کردند. کاتالونیا نمونه‌ای متمایز بود؛ اغلب دهقانان تمایلی به کنار گذاشتن کشت انفرادی نداشتند و اشتراکی کردن بیش‌تر در مناطقی صورت گرفت که نسق‌داران یا اجاره‌داران فقیر بودند. استان خائن (Jaen) از این لحاظ غیرمعمول بود که زمین‌داران خرد و میانه‌حال در کنار نسق‌داران و کشاورزان اجاره‌دار به کلکتیوها پیوستند (گاریدو گنسالس ۱۹۷۹).

در والنسیا هیچ پیشینه‌ای در اشتراکی کردن یا اشغال زمین وجود نداشت. نمونه‌های معدودی از کمونیسیم لیبرتارین در خلال شورش آنارشیست‌ها در ژانویه ۱۹۳۳ به اجرا درآمد. بنابراین موج اشتراکی کردن در ۱۹۳۶ را تنها می‌توان در بستر ویژه‌ی جنگ درک کرد. علاوه‌براین، ۳۴۳ کلکتیو والنسیا تفاوت‌های بسیاری با هم داشتند و گستره‌ای متنوع از تجربیات لیبرتارین تا تعاونی‌های تمام‌عیار را در بر می‌گرفتند. با این‌همه، به‌رغم مشکلات هماهنگی، ترابری ناکارآمد، زیان در بازارها و فقدان کود، به‌گفته‌ی اتحادیه‌ها می‌شد کارآمدترین کلکتیوها را در این منطقه یافت (لورنسو ۱۹۶۹، ۱۵۱).

اشتراکی کردن کشاورزی که سی‌ان‌تی و فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست درگیر آن بودند در اندلس، کاستیل و مورسیا نیز رخ داد. در اندلس، فدراسیون سوسیالیستی کارگران زمین، اشتراکی کردن را در

برنامه‌ی خود گنجانده؛ پیش از جنگ نواحی املاک بزرگ (latifundio) در آن جا وجود داشت.

اشتراکی کردن پیش‌تر در کاستیل نیز انجام شده بود. این روند در سراسر منطقه هنگام شروع جنگ داخلی گسترش یافت. اتحادیه‌ها، به‌ویژه فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست که پیشتر مسلط بود، فرآیند اساساً خودانگیخته‌ی اشتراکی کردن را به‌عهده گرفتند. در مقابل سی‌ان‌تی، در ابتدای جنگ حضور ناچیزی در کاستیل داشت اما در ده ماه نخست جنگ، اعضایش از سه هزار نفر به صد هزار نفر، به‌ویژه در میان مالکان خرد، افزایش یافت. در نهایت آنارکوسندیکالیست‌ها ۱۸۶ مورد از ۴۵۵ کلکتیو منطقه را اداره می‌کردند. به‌گفته‌ی سزار لورنسو، در اندلس و کاستیل «کلکتیوها... چنان متداول و خودانگیخته بودند که کسی یارای مخالفت با آن‌ها را نداشت.» در نتیجه حتی اعضای حزب کمونیست اسپانیا و احزاب جمهوری خواه برخی اوقات در کلکتیوها مشارکت داشتند (رودریگو گونسالس ۱۹۸۵؛ لورنسو ۱۹۶۹، ۱۶۰).

در آراگون شرقی تا فوریه‌ی ۱۹۳۷ تقریباً ۴۵۰ کلکتیو با حضور ۳۰۰,۰۰۰ نفر وجود داشت. در آن جا اشتراکی کردن از جنبه‌های مختلف متفاوت بود. برای مثال، برخلاف بسیاری مناطق دیگر، هم‌اوردی‌های پیش از جنگ بین اتحادیه‌ها موجب شد سوسیالیست‌ها با این فرآیند مخالفت کنند. این ادعا نیز بارها مطرح شده که اشتراکی کردن زمین‌ها را نه خود دهقانان محلی، بلکه میلیشیای آنارشیست کاتالونیا آغاز کرد. به‌گفته‌ی خولیان کاسانووا، اشتراکی کردن در آراگون متأثر از انقلابی‌هایی شهری بود که نظریه‌هایشان بیش‌تر مناسب کارگران بی‌زمین بود تا دهقانان خرده‌مالک آراگون. شواهد موجود حاکی از سطوح مختلف پذیرش فرآیند اشتراکی کردن است؛ «تحمیلی» یا «خودانگیخته» بودن کشاورزی به عواملی نظیر ساختار طبقاتی و نوع مالکیت زمین وابسته بود. در کل، کاسانووا نتیجه می‌گیرد که زوال مشروعیت جمهوری خواهان در منطقه بسیار مهم‌تر از حضور مسلحانه‌ی میلیشیای سی‌ان‌تی بود. بیش‌ترین فشار بیرونی برای اشتراکی کردن در نزدیکی جبهه و مناطقی بود که سی‌ان‌تی پیش از جنگ در آن‌ها حضور نداشت (برنکر ۱۹۹۶، ۵۲۱؛ کاسانووا ۱۹۸۵، ۱۱۹-۱۲۹).

رادیکال‌ترین تجربه‌های اشتراکی کردن در آراگون رخ داد، که بازتاب فقر اغلب روستاها و پاشیدگی کامل دولت در این منطقه بود. از این رو، در بسیاری از نواحی نظامی حواله‌ها جایگزین پول شدند. برخلاف آنچه اغلب فرض شده، این امر نه ناشی از دلایل ایدئولوژیک، بلکه به‌علت غیاب دولت و ماهیت معیشتی اقتصاد محلی بود که استفاده از پول نقد را غیرضروری می‌کرد. اجناس و غذا بر اساس نیازهای روستاییان توزیع می‌شدند.

هرگونه مازاد تولیدی بار دیگر در کلکتیو سرمایه‌گذاری می‌شد. برای افرادی که آرمان‌های معطوف به اختیار انسانی [لیبرتارین] داشتند، در بستر فرآیند اشتراکی کردن، گرایش اخلاقی و قوی به «اشتراک فقر» جریان داشت، که هم به‌لحاظ ایدئولوژیک اهمیت داشت و هم به‌لحاظ اقتصادی عملی بود. باین حال، زنان مشارکت کمی در اداره‌ی کلکتیوها داشتند و اغلب حداقل دستمزد کم‌تری از مردان دریافت می‌کردند که نمایان‌گر محدودیت‌هایی است که حتی در آراگون انقلابی سدره برابری خواهی قرار گرفته بود.

همانگی کلکتیوهای کشاورزی در سطح منطقه‌ای، به‌ویژه در نخستین سال جنگ، معمولاً بر عهده‌ی اتحادیه‌های کشاورزی بود که برنامه‌هایی را برای بهبود و سامان‌دهی تولید بسط دادند. والنسیا مرکز بلندپروازانه‌ترین نوع این سازمان‌های منطقه‌ای بود که در حجم عظیمی مرکبات صادر می‌کرد. [۱۵] شورای

آراگون مصرف و تولید را کنترل می‌کرد و واردات و صادرات را از طریق بندر تاراگونا (Tarragona) انتقال می‌داد.

از آن‌جا که هیچ منبع دست اولی برجا نمانده، دشوار بتوان تعیین کرد کلکتیوهای کشاورزی تا چه میزان اثربخش بودند؛ با در نظر آوردن شرایط عینی ناسازگار، اغلب شواهد حاکی است که میزان محصولات کشاورزی کمابیش خودکفا بود اما به‌طور خلاصه می‌توان گفت زمان برای ریشه‌دواندن این تجربه‌های انقلابی کافی نبود.

بازسازی دولت

انقلابی که در بسیاری از مناطق جمهوری خواه در جریان بود، تحت تأثیر وضعیت نظامی و جریان‌های درون چپ قرار داشت. با فرا رسیدن پاییز ۱۹۳۶، احتمال داشت ارتش فاشیستی، جمهوری را درهم‌بشکند. برای اجتناب از شکست، فقدان اقتدار متمرکز نیرومند و کاستی‌های سازمان‌دهی ارتش جمهوری باید حل می‌شد. از نگاه احزاب جبهه‌ی خلق [۸] این به‌معنای دست شستن از انقلابی بود که آن را روی برگرداندن طبقات میانی و به‌ویژه دموکراسی‌های خارجی از کسانی می‌دانستند که امیدوار بودند از آن‌ها تسلیحات بگیرند. دولت شوروی، بنا به هدفش برای شکل‌دادن ائتلافی با این دموکراسی‌ها علیه قدرت‌های فاشیستی، به‌کارگیری چنین سیاست غیرانقلابی‌ای را شرطی برای ارسال تسلیحات به جمهوری قرار دادند.

نخستین گام در به عقب‌راندن انقلاب، تشکیل دولتی جدید به رهبری لارخو کابایه‌رو در ۴ سپتامبر ۱۹۳۶ بود. فوری‌ترین هدف تضمین انحصار در نیروهای مسلح بود. ایجاد ارتشی منظم، ارتش خلق، در مخالفت با ناکارآمدی ادعایی میلیشیا‌های انقلابی ارائه شد. محدودیت‌های میلیشیاها در رویارویی با سربازان ماهرتر تحت فرماندهی فاشیست‌ها، به‌ویژه در نبردها در میدان‌ها و فضا‌های باز، نمایان شده بود. برای غلبه بر این ضعف‌ها سی‌ان‌تی و پوم نیز خواستار فرمان‌دهی متمرکز شدند، اما به‌صورتی که تحت کنترل سازمان‌های کارگری باشد نه دولت جبهه‌ی خلق.

آنا کوسن‌دیکالیست‌ها در کاتالونیا، با پذیرش ارتباطی مستقیم‌تر با احزاب جبهه‌ی خلق، انتظار رفتاری متقابل از لحاظ نمایندگی و نیز تدارکات و اسلحه برای میلیشیا‌هایشان داشتند. متعاقباً، سی‌ان‌تی در کاتالونیا تصمیم گرفت کمیته‌ی مرکزی میلیشیا‌ی ضدفاشیستی را منحل کند و در دولت کاتالونیا شرکت کند، گرچه با این پیش شرط که این شکلی از «شورای دفاعی» است و نه «دولت». درون کمیته‌ی مرکزی میلیشیا‌ی ضدفاشیستی هیچ‌کس با انحلال آن مخالفت نکرد. پوم در نشریه‌اش از کمیته‌ی مرکزی میلیشیا‌ی ضدفاشیستی دفاع کرد اما، از ترس جدایی از سی‌ان‌تی، ایجاد دولت جدید را پذیرفت، مشروط بر آنکه «برنامه‌ی سوسیالیستی» شورای اقتصادی کاتالونیا را اجرا کند.

دولت جدید کاتالونیا که در اواخر سپتامبر مستقر شد، همانند کمیته‌ی مرکزی میلیشیا‌ی ضدفاشیستی پیش از آن، اکثریتی از جبهه‌ی خلق را در خود داشت اما سی‌ان‌تی هم، دست‌کم در آن زمان، تأثیری قوی داشت. [۹] مهم‌ترین اقدام شورای دولت کاتالونیا صدور فرمان اشتراکی کردن بود که این پروسه را، که از ماه ژوئیه در جریان بود، تأیید و نظام‌مند می‌کرد. طبق این فرمان، شوراهای مدیریتی در هر شرکت ایجاد می‌شدند و اتحادیه‌ها در کنار نماینده‌ی تعیین‌شده‌ی دولت به‌تناسب حضور داشتند. فرمان نمایان‌گر سازشی میان

جناح‌های مختلف در دولت بود. این فرمان پایانی بود بر اشتراکی کردن خودانگیخته و راه را برای افزایش دخالت دولت در اقتصاد هموار کرد.

دیگر اقدامات دولت جدید کاتالونیا شامل گسترش و انتقال مالکیت خدمات عمومی به شهرداری، ایجاد نظامی از دادگاه‌های مردمی برای محاکمه‌ی مظنونان به حمایت از شورشیان، قانون‌گذاری برای ضابطه‌مند کردن ازدواج مدنی، قانون طلاق بسیار لیبرال، دسترسی به کنترل زادوولد، سقط‌جنین قانونی، ترویج شیوه‌های مترقی آموزش، و برنامه‌ی بلندپروازانه‌ی ساخت مدرسه بود.

به‌رغم این سیاست‌های مترقی — بازتاب روشنی از توازن نیروها در پاییز ۱۹۳۶ — اکثریت در دولت کاتالونیا در پی تضعیف انقلاب بودند. تبدیل کمیته‌های محلی ضدفاشیستی به شوراهای شهر نخستین گام مهم در این راه را نشان می‌دهد که به حزب جمهوری‌خواه کاتالونیا اجازه داد در سطحی محلی به قدرت بازگردد، که «حزب متحد سوسیالیستی کاتالونیا» هم آن را همراهی کرد. سی‌ان‌تی و تا حد کم‌تری پوم، شوراهای شهر را گامی به‌سوی وحدت مورد نیاز برای پیروزی در جنگ و حتی تداوم انقلاب معرفی کردند. مخالفت با دولت‌های محلی جدید عموماً در اعتراض به ترکیب‌شان بود نه نفس وجودشان. برای مثال، در لییدا اعضای مجمع مشترک سی‌ان‌تی و پوم اعلام کردند که اعضای احزاب جمهوری‌خواه «در هیچ شرایطی» نباید اجازه‌ی حضور در دولت شهری را داشته باشند (پوزو ۲۰۰۲، ۳۰۷). در بسیاری از موارد همچنان کمیته‌های انقلابی در کنار مقامات احیاشده‌ی شهری به کار ادامه دادند و کنترل بر اشتراکی کردن و امنیت داخلی را حفظ کردند. معمولاً مداخله‌ی سی‌ان‌تی لازم بود تا به این وضعیت موازی پایان دهد. حتی آن زمان نیز، توزیع نمایندگان که دولت کاتالونیا مقرر کرده بود، در یک سوم شوراهای شهر، اجرا نمی‌شد (پوزو ۲۰۰۲، ۲۹۴). [۱۰]

رخدادهای کاتالونیا زمینه و مقدمه‌ای برای مشارکت سی‌ان‌تی در دولت مرکزی از آب درآمد. عقب‌نشینی‌های نظامی این باور را میان آنارکوسندیکالیست‌ها تقویت کرد که برخی شکل‌های اقتدار کشوری ضروری است. اما پیشنهاد سی‌ان‌تی در میانه‌ی سپتامبر برای برپایی «شورای دفاع ملی» متشکل از خود سی‌ان‌تی، فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست، و جمهوری‌خواهان، پس از آن‌که اتحادیه‌ی سوسیالیست از پذیرش این اقدام بدون حضور احزاب کارگری سر باز زد، هیچ نتیجه‌ای به بار نیاورد.

در اوایل سپتامبر، زمانی که فرانکو مادرید را تهدید می‌کرد، سی‌ان‌تی با این ادعا که شرایط ماهیت دولت اسپانیا را تغییر داده است، پذیرفت که ورود به دولت برای پیروزی در جنگ و محافظت از فتوحات انقلاب ضروری است. دولت مرکزی با اقتداری که بر اثر مشارکت سی‌ان‌تی و از طریق کنترل قوای نظامی، بخش‌های اعتباری، بازرگانی و ارتباطات به دست آورده بود، می‌توانست شروع به استقرار مجدد اقتدار خود کند. به‌نظر می‌رسد اغلب فعالان سی‌ان‌تی با تصمیم مشارکت در دولت موافقت کرده باشند. «واقعیت تراژیک» جنگ «خود را بر ایدئولوژی تحمیل» کرده بود (پیراتس ۲۰۰۱، ۱۷۲-۱۸۴؛ بولوتن و اسن‌واین ۱۹۹۰).

با استقرار دولت مرکزی جدید و در پی تجربه‌ی کاتالونیا، کمیته‌های ضدفاشیستی و انقلابی رفته‌رفته منحل یا جذب قدرت‌های تجدیدسازمان‌شده‌ی منطقه‌ای، استانی و شهری شدند. در اندلس کمیته‌های ضدفاشیستی در خلال سپتامبر منحل شدند و کمیته‌های شهری جدیدی با مشارکت سی‌ان‌تی جایگزین آن‌ها شدند. در آستوریاس، شورای آستوریاس و لئون در دسامبر با اکثریت آشکاری از نمایندگان جنبش کارگری تشکیل شد. در والنسیا کمیته‌ی اجرایی خلق تا ژانویه به جلساتش ادامه داد اما قدرتش با ورود دولت مرکزی در اوایل

ماه سپتامبر ضعیف شد. با این که شوراهاى شهری جدید هم‌زمان در سراسر لوانت برپا شد، آنان به تقلید از فرآیند کاتالونیا، بسیاری از کمیته‌ها، به‌ویژه کمیته‌هاى تحت کنترل سی‌ان‌تی، ابتدا از انحلال خود سر باز زدند. با این حال، این مقاومت دوام نیاورد. حتى شورای تحت کنترل آنارشیست‌ها در آراگون در پی آن بود که خود را درون مشروعیت جمهوری خواهان وارد کند، و در ژانویه ۱۹۳۷ با شرکت تمام سازمان‌هاى جبهه‌ی خلق بازسازماندهی شد، گرچه همچنان تحت هژمونی لیبرترین‌ها.

تنش پنهان میان حامیان تداوم انقلاب و آنان که انقلاب را مانعی برابر پیروزی در جنگ می‌دانستند، چشم‌گیرتر از هر جای دیگر در کارزار «حزب متحد سوسیالیستی کاتالونیا» و دولت شوروی علیه کمونیست‌هاى دگراندیش پوم بازتاب یافت. کارزار علیه «تروتسکیسم» دیگر به فرای مرزهای اتحاد جماهیر شوروی راه یافته بود. «حزب متحد سوسیالیستی کاتالونیا» و «حزب کمونیست اسپانیا»، همانند احزاب کمونیستی در کشورهاى دیگر در آن دوران، کاملاً تابع مسکو بودند و دیری نگذشت که کارزار عظیم بهتان‌زنی علیه جریان «تروتسکیستی - فاشیستی» پوم را برپا کردند. بنا به قدرت انقلاب و پوم در کاتالونیا، این کارزار ناگزیر در آن منطقه متمرکز شد.

بخش زیادی از نیروی نوپدید کمونیست‌هاى کاتالونیا در فدراسیون اتحادیه‌هاى کارگری سوسیالیست متمرکز شده بود، که صفوف آن هنگامی که تشکل‌یابی الزام‌آور تمام کارگران در اوت ۱۹۳۶ اعمال شد، رشد سریعی داشت. این رشد به‌ویژه در میان بخش‌هاى یقه‌سفید و فنی مشاهده شد که وزنه‌ی تعادلی در برابر آنارشیست‌ها و کلکتیوها بود. «حزب متحد سوسیالیستی کاتالونیا»، همانند حزب کمونیست اسپانیا در مناطق دیگر، از حمایت لایه‌هاى پایینی طبقات میانی و دهقانانی که از انقلاب هراسیده بودند نیز برخوردار بود. [۱۱] با فرارسیدن بهار ۱۹۳۷ شهروندان دیگر اثرات تمام‌عیار جنگ را احساس می‌کردند. در پشت جبهه‌ی جمهوری خواهان کمبود فزاینده‌ی کالاهاى اساسی وجود داشت. هزاران پناهنده که به شهرهاى مملو از جمعیت آمده بودند، پس از مدت کوتاهی متحمل حمله‌هاى هوایی بی‌سابقه می‌شدند. در این بستر بود که «حزب متحد سوسیالیستی کاتالونیا» کارزارش را علیه «زیاده‌روى‌هاى» انقلاب تشدید کرد، زیاده‌روى‌هاى که مسئول مصیبت‌هاى وارد آمده بر شهروندان معرفی می‌شد. این جریان به‌ویژه با شعار «کمیته‌ی کم‌تر، غذای بیش‌تر»، بر سر کمبود فزاینده‌ی مواد غذایی هیاهو به‌پا کرد.

تحرکات مقامات جمهوری خواه برای به‌دست آوردن کنترل در سپهر اقتصادی با اقداماتی برای انحصار دولتی بر حوزه‌ی امنیت همراه شد. تا بهار ۱۹۳۷، درگیری‌هاى خشونت‌بار میان جریان‌هاى رقیب و میان پلیس و کارگران رادیکال تناوب فزاینده‌ای یافته بود. اتهامات مکرر در نشریات کمونیستی مبنی بر این که پوم [POUM] و سایر افراد «غیرقابل کنترل» در واقع «مأموران فاشیست‌ها» هستند، توجیه دیگری برای حملات به چپ تندرو بود. دولت کاتالونیا — که دیگر کاملاً در دست حزب جمهوری خواه کاتالونیا و «حزب متحد سوسیالیستی کاتالونیا» بود — از درگیری‌هاى خون‌بار در روستا میان کلکتیویست‌ها و مخالفان‌شان استفاده کرد تا در فوریه ۱۹۳۷ ایجاد نیروی پلیس متحد و تحت کنترل خود و ممنوعیت هرگونه وابستگی سیاسی یا اتحادیه‌ای را توجیه کند.

تلاش‌ها برای تثبیت دوباره‌ی اقتدار جمهوری خواهان، فقط از طریق اقدامات مدیریتی و تبلیغات موثر نبود. علاوه بر پوم، بسیاری از آنارکوسندیکالیست‌ها هنوز باور داشتند که نه برای دفاع از جمهوری، بلکه برای

پیش‌برد انقلاب اجتماعی مبارزه می‌کنند. این وضعیت ناپایدار در ۳ مه به اوج رسید، هنگامی که گاردهای ضربت جمهوری خواه کوشیدند مرکز تلفن بارسلون را، که نمادی از کنترل کارگران در شهر بود، اشغال کنند. نبردهای خیابانی پس از این حمله به نقطه‌ی عطفی برای انقلاب بدل شد. مقاومت را کمیته‌های دفاعی سی‌ان‌تی، که در محلات فقیرتر ریشه دوانده بودند، و گروه آنارشیستی رادیکال، «پاران دوروتی» سازمان دادند. [۱۲] این گروه از دیگر گروه‌بندی‌های آنارشیستی جدا شد و خواستار ایجاد خون‌تاهای انقلابی متکی بر سی‌ان‌تی، FAI، و پوم بود که می‌بایست «قدرت را در دست بگیرند».

باین حال رهبری سی‌ان‌تی و فای، در برابر پیشنهاد پوم برای تسلط کامل بر بارسلون دودل بودند و می‌ترسیدند چنین اقدامی به وخامت اوضاع بیفزاید. فراخوان رهبران لیبرترین برای آتش‌بس، هم به برچیده شدن سنگرها و هم به تعمیق مخالفت درون سی‌ان‌تی برای همکاری با احزاب جبهه‌ی خلق انجامید. پیامد این نبرد سرکوب گسترده‌ی چپ رادیکال بود — گشت‌های نظارتی منحل شدند، صدها میلیشیا سی‌ان‌تی زندانی شدند، پوم غیرقانونی اعلام شد و رهبرش اندرو نین (Andreu Nin) به قتل رسید.

با شکست انقلابیون در کاتالونیا، دولت جدید — که خوان نگرین (Juan Negrín) سوسیال‌دموکرات بدون مشارکت سی‌ان‌تی در رأس آن بود — توجه‌اش را به واپسین سنگر انقلاب، آراگون شرقی، معطوف کرد. در اوت ۱۹۳۷ دولت شورای آراگون را منحل و رهبرانش را دستگیر کرد، و بسیاری از کلکتیوهای منطقه برچیده شدند. در همین حین در کاتالونیا، در حالی که وضعیت سیاسی علیه انقلاب دشوارتر می‌شد، حملات به کلکتیوها نیز با هجوم پلیس، مصادره‌ها، و حمایت از بازگرداندن املاک به مالکان پیشین، افزایش یافت (کاستلز ۲۰۰۲، ۱۳۵). هم‌زمان، صنایع اشتراکی شده نیز بیش از پیش به دولت کاتالونیا وابسته می‌شدند. گاهی کالاهای صادراتی کلکتیوها در بندر ورودی خود توقیف می‌شد، بنابراین کلکتیوها مجبور بودند از طریق دولت کاتالونیا تجارت کنند و از این‌رو دسترسی مستقیمی به ارز خارجی نداشتند. کنترل دولت کاتالونیا بر اعتبارات نیز، اشتراکی‌سازی را بیش از پیش تضعیف کرد.

تقویت تسلط دولت مرکزی بر وضعیت نظامی و سیاسی همراه شد با تلاش برای این‌که کنترل کارگری بر اقتصاد در سراسر اسپانیای انقلابی اگر نه محو، که دست‌کم ضابطه‌مند شود. کنترل دولتی جایگزین اشتراکی‌کردن شد. در آن دسته از صنایعی که دولت مرکزی تصرف می‌کرد، هرگونه مشارکت کارگران در فرآیند تصمیم‌گیری از میان می‌رفت و نخبگان جدیدی از کارگزاران دولتی تحمیل می‌شدند. همانند کاتالونیا، از کنترل اعتبارات نیز استفاده شد تا کلکتیوهای باقیمانده به قیمومیت دولت درآید.

به‌گفته‌ی آنتونی کاستلز، کنترل دولتی ناکارآمد از آب درآمد، چرا که با مخالفت بخش‌های گسترده‌ای از طبقه‌ی کارگر روبرو بود و به تضعیف روحیه و سقوط متعاقب در بارآوری انجامید. در بسیاری از موارد، مداخله‌ی دولت برنامه‌های معطوف به افزایش کارایی اقتصادی شرکت‌های اشتراکی شده را برچید. شمار فزاینده‌ای از بوروکرات‌ها تولید را مختل کردند و به افزایش نارضایتی کارگران دامن زدند. دولت همچنین فاقد کارکنان شایسته بود و اغلب بر مبنای تعصب سیاسی عمل می‌کرد و نه بر مبنای معیارهای کارایی اقتصادی. روشن بود که مداخله‌ی دولت بخشی از طرحی سوسیالیستی نبود بلکه به‌دست دولتی انجام می‌شد که جهت‌گیری‌ای سراسر لیبرال‌دموکراتیک داشت (۱۹۹۶).

پیش‌تر، در اکتبر ۱۹۳۶، وزارت کشاورزی، که در کنترل کمونیست‌ها بود، فرمانی صادر کرد که اجازه‌ی

برگرداندن زمین به مالکان پیشین را می‌داد، بازمینی مصادره‌های اتحادیه‌های کارگری را الزامی می‌کرد و تضمین می‌کرد دهقانان بتوانند میان بهره‌برداری فردی یا اشتراکی از زمین دست به انتخاب زنند. تلاش‌ها برای اجرای این فرمان به تنش فزاینده میان کلکتیویست‌ها — که عموماً از رعایت ضوابط آن سر باز می‌زدند — و مخالفان‌شان انجامید. در والنسیا نیز وضع به همین منوال بود، که در آن‌جا حزب کمونیست دهقانان محافظه‌کار را در فدراسیون استانی دهقانان (FPC) سازمان‌دهی کرد. فدراسیون استانی دهقانان به کمک پلیس از این فرمان برای دستگیری کلکتیویست‌ها و نابودی دارایی‌ها استفاده کردند. سی‌ان‌تی در والنسیا در ژانویه ۱۹۳۸ گزارش داد که «ضدانقلاب در هر روستایی فعال است» (کاسانووا ۱۰۸۸، ۳۹-۳۸).

حمله علیه کلکتیوهای کشاورزی تأثیری زیان‌بار بر برداشت محصول گذاشت. خوسه سیلوای کمونیست، مدیر مؤسسه‌ی اصلاحات کشاورزی، بعدها تأیید کرد که انحلال مستبدانه‌ی کلکتیوها، شامل کلکتیوهای موفق و داوطلبانه، در روستاها ویرانی به‌بار آورد. در نتیجه، بسیاری از کلکتیوها — از جمله در آراگون — باید دوباره برپا می‌شدند و اغلب کلکتیوهای باقیمانده دست‌نخورده باقی ماندند. مؤسسه‌ی اصلاحات کشاورزی در اوت ۱۹۳۸، گزارش داد که ۴۰ درصد از زمین‌های حاصلخیز در پانزده استان همچنان زیر کشت اشتراکی هستند. در آن زمان ۲۲۱۳ کلکتیو مشتمل بر ۱۵۶،۸۲۲ خانواده وجود داشت — به‌طرز قابل توجهی بیش از ۱۹۳۶. از میان این کلکتیوها تنها ۵۴ درصد به‌طور قانونی اشتراکی شده بودند — نشانه‌ای روشن از این‌که بسیاری از کلکتیویست‌ها، به‌رغم تغییرات رادیکال وضعیت سیاسی درون منطقه‌ی جمهوری خواه، به مقاومت در برابر دست‌اندازی دولت ادامه دادند (برنکر ۱۹۹۶، ۵۳۹، ۵۲۲).

انقلاب ناتمام

برای کامیابی انقلاب لازم بود شکل ماندگاری از ساختار بدیل قدرت برقرار شود، نه فقط برای تمرکز تولید اقتصادی، که پیش از هر چیز برای پیروزی در جنگ علیه فاشیسم. قابل بحث است که آیا شبکه‌ی پیچیده‌ی کمیته‌ها که در تمام سطوح در ژوئیه ۱۹۳۶ پدیدار شد می‌توانست به یک بدیل بدل شود یا نه. تفاوت‌های عمیقی میان کمیته‌ها در اسپانیا و سوویت‌های روسی یا شوراهای کارگران آلمانی وجود داشت: کمیته‌های اسپانیا، در اغلب موارد، انتخاب مستقیم توده‌ها نبودند یا در مخالفت با دولت ایجاد نشدند؛ آن‌ها شامل نمایندگان از احزاب «بورژوازی» بودند، و ماهیت پراکنده‌شان آن‌ها را از بدل شدن به بدیلی برای دولت موجود باز می‌داشت.

برای مثال آگوستین گیامون (Agustin Guillamón) استدلال می‌کند که کمیته‌ی مرکزی میلیشیای ضدفاشیستی کاتالونیا صرفاً «ارگان همکاری طبقاتی» بود که دولت کاتالونیا از طریق آن کنترل بر نظم عمومی و قوای نظامی را به‌دست آورد. به‌جای ارتباط «قدرت دوگانه» میان دولت کاتالونیا و کمیته‌ی مرکزی میلیشیای ضدفاشیستی، «دورنگی قدرت‌ها» برقرار بود. «ارگان‌های نارس قدرت طبقه‌ی کارگر» در عوض در میان کمیته‌های گوناگون دفاعی، تدارکات، محلات و کارخانه وجود داشت (۲۰۰۷، ۶۳-۶۸).

با این حال صرف نظر از درک بازیگران اصلی، کمیته‌ها بی‌شک پایه‌ی قدرتی بدیل، برای دستگاه دولتی بی‌اعتبار و ناتوان بودند. حتی کمیته‌هایی که با مقامات محلی همکاری می‌کردند، یا در ظاهر ساخته‌ی دست مقامات بودند، با آن‌ها تفاوتی بنیادین داشتند. به‌ویژه در سطحی منطقه‌ای و استانی، کمیته‌های نوپدید — بدون قصد تقابل با دولت — جانشین بسیاری از کارکردهای آن شدند.

بنابراین، ترکیب کمیته‌ها، گشت‌های مسلح و کلکتیوها در معنای کلی نمایان‌گر قدرتی انقلابی بودند. طبقات مسلط «کنترل بخش مهمی از دولت را از کف داده» و به طبقه‌ی کارگر واگذار کرده بودند (پوزو ۲۰۰۲، ۵۰۹-۵۰۶). آنچه در اغلب نواحی جمهوری خواه در خلال هفته‌های نخست وجود داشت، به‌بهترین وجه می‌توان، همانند کارلوس م. راما (Carlos M. Rama)، وضعیت بالفعل [دو فاکتوی] قدرت دوگانه توصیف کرد (گنسالس مونیس و دیگران. ۱۹۸۶، ۸۷).

در پایان، به‌گفته‌ی پی‌یر بروئه:

تمام عناصر بازگشت دولت بورژوازی پیشاپیش در ارگان‌های جدید قدرت انقلابی در اسپانیا، همانگونه که در آلمان و روسیه یافت می‌شدند؛ و از این منظر، شکلی از گذار و بازگشت به موقعیتی را ایجاد کردند که برنامه‌ی جبهه خلق و دیگر احزاب [حامی آن]، آن را «وضع عادی» تلقی می‌کردند ... آیا این روند به‌معنای آن بود که در وضعیتی که در آن ارگان‌های قدرت انقلابی در اسپانیا [قرار داشتند]، یعنی در تابستان ۱۹۳۶، عناصری وجود نداشت که گذار در مسیری متضاد را امکان‌پذیر کند؟ به‌هیچ‌وجه این‌طور نیست. ... [اساساً] ... هیچ تفاوتی ماهوی میان وضعیت اسپانیا در ۱۹۳۶ و وضعیت روسیه در فوریه‌ی ۱۹۱۷ وجود نداشت.

بروئه نتیجه می‌گیرد که آنچه غیاب قدرت انقلابی جدید متکی بر طبقه‌ی کارگر و دهقانان را تعیین کرد، مصالحه‌ی سازمان‌های کارگری با جبهه‌ی خلق بود (۱۹۸۲، ۴۶-۴۴).

از نگاه سی‌ان‌تی و پوم، پیروزی در جنگ تنها با لگام زدن بر شور و شوق عمومی ناشی از انقلاب ممکن بود. مسئله این بود که آنارکوسندیکالیست‌ها هیچ استراتژی‌ای برای پیگیری انقلاب فراتر از درگیری عملی و روزمره‌شان در میلیشیاها، کلکتیوها، شکل‌های متفاوت مصادره، یا ایجاد تبلیغات عمومی نداشتند. به‌باور اغلب کادرهای سی‌ان‌تی انقلاب همین حالا هم پیروز شده بود. تصرف قدرت [از نگاه آن‌ها] نه فقط غیرضروری که ناعقلانی بود؛ تلاش برای این کار تنها به برقراری دیکتاتوری می‌انجامید. نه سی‌ان‌تی کمیته‌ها را پایه‌ی قدرت بدیل می‌دانست و نه کمیته‌ها نیاز به آن را احساس می‌کردند.

رهبری سی‌ان‌تی کمیته‌ها را وسیله‌ای برای کنترل مقامات جمهوری خواه، یا دست‌کم راهی برای هدایت «همکاری»، و حتی راهی برای حفظ استقلال اتحادیه می‌دانست، اما هیچ‌گاه آن را بدیلی برای دولت قلمداد نمی‌کرد. در واقعیت، همان‌طور که در مورد کمیته‌ی مرکزی میلیشیای ضدفاشیستی کاتالونیا اتفاق افتاد، تخصصی کردن و خلق نهادها هم با کارگران و هم با نمایندگان دولت کاتالونیا راه را برای بازگشت کامل قدرت‌های قانونی هموار کرد. فقط بعدها که منطبق همکاری با دولت جمهوری خواه دوباره احیاشده روشن شد، برخی فعالان سی‌ان‌تی و فای شروع به طرح چیزی کردند که در عمل به معنای «کسب قدرت» بود؛ همان‌گونه که به‌روشنی در فراخوان گروه یاران دوروتی برای تشکیل «خونتهای انقلابی» نمایان بود.

در سپهر اقتصادی، در حالی که آنارکوسندیکالیست‌ها در اداره‌ی روزمره‌ی کلکتیوها به‌غایت فعال بودند، به‌گفته‌ی برنکر، هیچ‌گونه «طرح مشخصی» برای تطبیق اقتصاد با نیازهای جنگی نداشتند (۱۹۹۶، ۵۵۶). ایجاد فدراسیون‌ها و انجمن‌های کشاورزی و صنعتی، در کنار طرح‌های بیش از پیش فزاینده برای کارآمدتر کردن اقتصاد اشتراکی، صرفاً تأثیرات محدودی بر برخی دشواری‌های رویاروی انقلاب داشت. بخش‌های بزرگی از صنعت به‌ویژه دچار آن چیزی بودند که کاستلز «سرمایه‌داری نوین طبقه‌ی کارگر» توصیف می‌کند، که کارگران در آن شرکت‌های اشتراکی شده را «دارایی» خود می‌دانستند، با دیگر شرکت‌های اشتراکی شده رقابت

می‌کردند و تمام سودها را به‌جای سرمایه‌گذاری در راه منافع عمومی، میان خود تقسیم می‌کردند (کاستلز ۱۹۹۳، ۶۴-۷۰).

هیچ‌گاه از پس این معضلات برنیامدند: منطق همکاری با دولت بورژوازی راه به‌جای دیگری برد. سی‌ان‌تی و فای تا تابستان ۱۹۳۷ آشکارا اصول آنارشیستی خود، مبنی بر این که «دشمن دیکتاتوری» و دشمن «شکل‌های توتالیتر دولت» هستند، را کنار گذاشته بودند. آن‌ها از اعضای خود خواستند با نهادهای موجود دولتی همکاری کنند. هم‌زمان ساختاری را برگزیدند که گروه‌های خویشاوند را به‌نفع شکلی از تمرکز کنار می‌گذاشت که به ساختار حزب سیاسی نزدیک بود. سی‌ان‌تی در مارس ۱۹۳۸ با شکست نظامی خردکننده در آراگون، به دولتی جمهوری‌خواه روی آورد که دیگر تماماً در اختیار میان‌روها و ضدانقلابی‌ترین بخش‌ها بود. مظهر کنار گذاشتن اصول لیبرترین توسط سی‌ان‌تی مانیفستی بود که با فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست امضا کرد و در آن نقش دولت در موضوعات اقتصادی و نیاز به فرعی دانستن هرچیزی نسبت به جنگ را تصدیق کرد (برنکر ۱۹۹۶، ۶۴-۷۰).

پوم برخلاف سی‌ان‌تی، برای نجات انقلاب و شکست فاشیسم، بر ضرورت دولت پرولتری جدید پافشاری می‌کرد. حزب خواستار حکومت کارگران بود که می‌بایست از مجمع نمایندگان کمیته‌های کارگران، دهقانان و رزمنده‌ها انتخاب شود. این کمیته‌ها را اعضای عادی انتخاب می‌کردند و از این رو با بسیاری از کمیته‌های انقلابی موجود متفاوت بود (تاستورف ۲۰۰۹، ۱۰۸).

ضعف نسبی پوم مانعی آشکار در برابر تأثیرگذاری‌اش بر رویدادها بود، اما نه به این معنا که خطوط فعالیت دیگری پیش رویش قرار نداشت. درون حزب، هم در حین جنگ داخلی و هم پس از آن، نقدی شایان توجه به تصمیم‌ها برای مشارکت در دولت کاتالونیا وجود داشت. بعدها، به‌ویژه پتانسیل کمیته‌ها برای نمایندگی پایه‌های قدرتی جدید تصدیق شد. یکی از رهبران پوم پس از جنگ نوشت که شورای دولت کاتالونیا «یک مأموریت تاریخی داشت ... [و آن] از میان بردن کمیته‌ها [بود]» و به پوم این وظیفه «محول شده بود» که ضرورت این کار را «به نیروهای انقلابی بباوراند»؛ پس از انجام این «خدمت گران‌بها»، پوم را از دولت اخراج کردند (دسامبر ۱۹۳۶). مسئله‌ی مرکزی پوم این بود که چگونه بر آنارکوسندیکالیست‌ها تأثیر بگذارد. ناتوانی پوم در جدا کردن حتی بخشی از پایگاه توده‌ای سی‌ان‌تی از تبعیت سیاسی‌اش از جبهه‌ی خلق، موجب انزوای پوم و، می‌توان استدلال کرد، شکست انقلاب شد (دورگن ۲۰۰۶، ۴۴، ۶۴).

انقلاب اسپانیا سرشار از نمونه‌های ابتکار عمل کارگران برای اداره‌ی جامعه بر اساس منافع خود است. اما بخاطر فقدان بدیل سیاسی‌ای روشن و در بستر وخامت سریع وضعیت نظامی، به سرعت زیر پای این تجربیات بزرگ اجتماعی و اقتصادی خالی شد. به‌گفته‌ی آنارشیست‌های کاتالونیا، جنبش لیبرترین [پروای] گزینش «بزرگترین خواسته»ی خویش را نداشت، هرچند این گزینه با آرمان‌ها و اصولش در هم‌بافته و سراسر سازگار بود. باوجود این، دو راهه‌ی «دیکتاتوری» یا «همکاری»، دو گانه‌ای کاذب بود. همکاری در واقع در شکل کنش واحد با بقیه‌ی بخش‌های جنبش طبقه‌ی کارگر برای شکست فاشیسم ضروری بود. بدیل این شرایط، به‌جای دیکتاتوری، ساختاری جدید و متمرکز بود مبتنی بر کمیته‌های خلق و دموکراسی مستقیم — اما موفقیت آن منوط به برخورداری سی‌ان‌تی از استراتژی‌ای برای اتحاد با دیگر گرایش‌ها در جنبش کارگری، به‌ویژه سوسیالیست‌های چپ و پوم بود. آنارکوسندیکالیست‌های اسپانیا که برای برپایی قدرت جدید آماده نبودند، به بازسازی قدرت قدیمی یاری رساندند.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل هشتم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

Workers' Democracy in the Spanish Revolution, 1936–1937, by Andy Durgan.

یادداشت‌ها

۱. به‌خاطر داشته باشید که «لیبرترین» و «آناکوسندیکالیست» در این فصل به‌جای یکدیگر به‌کار می‌رود، چرا که هر دو اصطلاح برای توصیف ماهیت کمیته‌های انقلابی استفاده می‌شد.
۲. درباره‌ی انقلاب و جنگ داخلی نک. به بروئه و تمین ۲۰۰۸؛ بولوتن ۱۹۹۱؛ برای خلاصه‌ای از مناقشات تاریخ‌نگارانه‌ی اصلی و منابع بیش‌تر، نک. به دورگن ۲۰۰۷.
۳. حزب وحدت مارکسیستی کارگران در سپتامبر ۱۹۳۵ بر پایه‌ی «بلوک کارگران و دهقانان» و تروتسکیست‌ها پایه‌گذاری شد. این حزب جدید مخالف جبهه‌ی خلق بود و آن را «همکاری طبقاتی» می‌دانست، اما هنگامی که در ترغیب دیگر سازمان‌های کارگری به برپایی «جبهه‌ی کارگری» ناکام ماند، تصمیم به امضای معاهده‌ی انتخاباتی گرفت؛ نک. به دورگن ۲۰۰۶، ۳۸-۳۵.
۴. تنها بررسی کامل کمیته‌های انتخاباتی درباره‌ی کاتالونیا است؛ نک. به پوزو ۲۰۰۲.
۵. حزب متحد سوسیالیستی کاتالونیا در ژوئیه‌ی ۱۹۳۶ توسط حزب کمونیست کاتالونیا، فدراسیون کاتالونیای حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا، حزب سوسیال دموکرات اتحاد سوسیالیستی کاتالونیا و ناسیونالیست‌های چپ حزب پرولتری کاتالونیا تأسیس شد.
۶. کمیته‌ی مرکزی میلیشیای ضدفاشیستی کاتالونیا متشکل از نمایندگان از حزب جمهوری‌خواه کاتالونیا، سی‌ان‌تی و فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست (از هر کدام سه نماینده)، دو نماینده از فای، و یک نماینده از حزب متحد سوسیالیستی کاتالونیا، پوم، اقدام جمهوری خواهان کاتالونیا و اتحادیه‌ی دهقانان بود.
۷. در پایان اکتبر گشت‌های نظارت متشکل از ۹۳۱ مبارز بودند که ۴۰۰ نفر آن از سی‌ان‌تی بودند (گیامون ۲۰۰۷، ۸۹).
۸. سی‌ان‌تی و فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست، شورای متحد صادرات کشاورزی شرق را در سپتامبر ۱۹۳۶ تأسیس کردند که در نهایت ۲۷۰ شاخه و ۱۵۰۰ انبار داشت. این شورا توانست ۷۵۰,۰۰۰ تن پرتقال صادر کند — رقمی که تا ۱۹۵۱ بی‌همتا بود.
۹. اشاره به احزابی که به حمایت از برنامه‌ی لیبرال دموکراتیک جبهه‌ی خلق ادامه دادند: سوسیالیست‌های (میان‌رو)، کمونیست‌ها، و جمهوری خواهان (لیبرال‌ها).
۱۰. شورای دولت کاتالونیا متشکل از سه نماینده از حزب جمهوری‌خواه کاتالونیا و سی‌ان‌تی/فای، و یک نماینده از فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست، حزب متحد سوسیالیستی کاتالونیا، پوم، اقدام جمهوری خواهان کاتالونیا، و اتحادیه‌ی دهقانان، به‌علاوه‌ی یک مشاور نظامی بود.

۱۱. در سطح نظری شوراهای جدید همان نسبت نمایندگی شورای دولت کاتالونیا را داشتند. روشن‌ترین نمونه‌ی این امر تأسیس انجمن کسب‌وکارهای و تاجران خرد (GEPCI) در اکتبر ۱۹۳۶ بود که بخشی از فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست شد.
۱۲. یونانوتورا دوروتی یکی از برجسته‌ترین رهبران نظامی آنارشیست و از حامیان اقدام مستقیم پیش از جنگ بود.

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

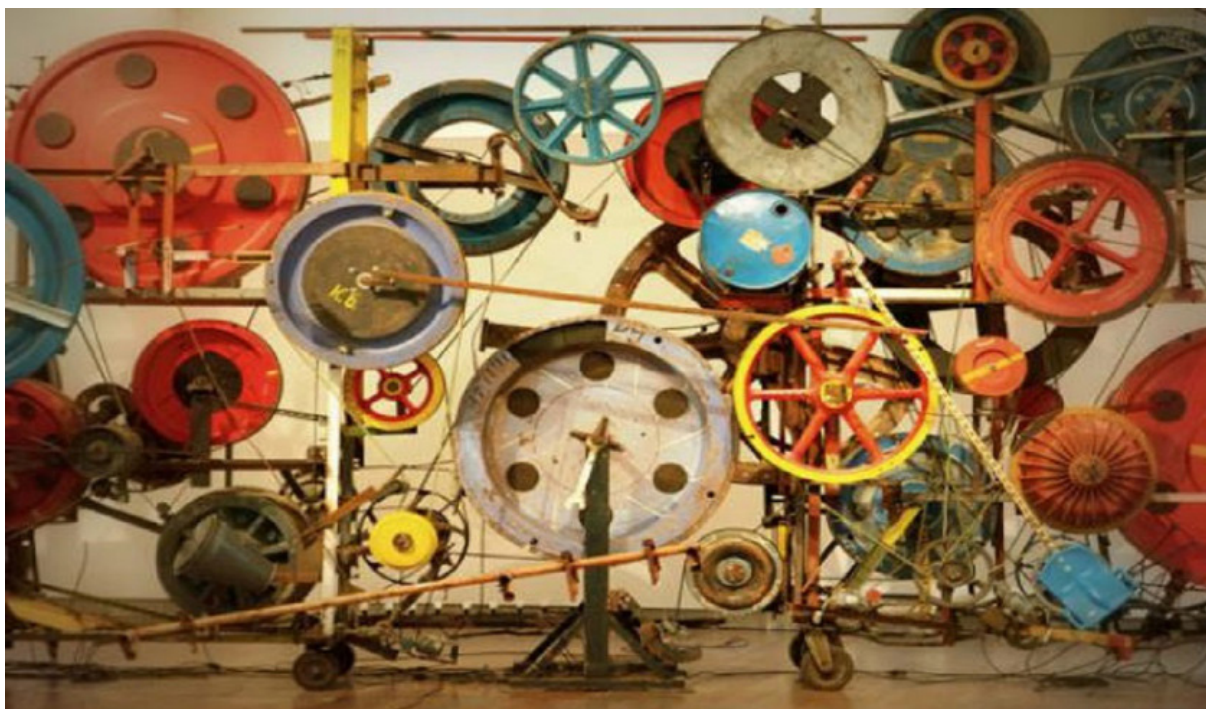
منابع

- Bernecker, W. L. 1982. Colectividades y revolución social. El anarquismo en la guerra civil española la 1936–1939, Barcelona: Editorial Crítica.
- ———. 1996. La revolución social. In La guerra civil. Una nueva visión del conflicto que dividió España, ed. S. Payne and J. Tusell. Madrid: Temas de hoy.
- Bolloten, Burnett. 1991. The Spanish civil war: Revolution and counterrevolution. Hemel Hempstead: Harvester Wheatsheaf.
- Bolloten, Burnett and George R. Esenwein. 1990. Anarchists in government: A paradox of the Spanish civil war 1936–1939. In Elites and power in twentieth century Spain. Essays in honour of Sir Raymond Carr, ed. Frances Lannon and Paul Preston. Oxford: Clarendon Press.
- Bosch Sánchez, Aurora. 1983. Ugetistas y libertarios. Guerra civil y revolución en el País Valenciano 1936–1939. Valencia: Institució Alfons el Magnànim.
- Broué, Pierre, and Emile Témime. 2008. The revolution and civil war in Spain. Chicago: Haymarket Books.
- Broué, Pierre. 1982. Los órganos de poder revolucionario: ensayo metodológico. In Metodología histórica de la guerra y la revolución españolas by P. Broué, et al. Barcelona: Fontamara.
- Casanova, Julián. 1985. Anarquismo y revolución en la sociedad rural aragonesa 1936–1938 Madrid: Siglo veintiuno.
- _____, ed. 1993. El sueño igualitario. Saragossa: Institución Fernando el Católico.
- Castells, Antoni. 1993. Les collectivitzacions a Barcelona 1936–1939. Barcelona: Hacer.
- _____. 1996. Desarrollo y significado del proceso estatizador en la experiencia colectivista catalana 1936–1939. Madrid: Nossy y Jara.
- _____. 2002. Revolution and collectivization in civil war Barcelona 1936–9. In Red Barcelona. social protest and labor mobilization in the twentieth century, ed. Angel Smith. London: Routledge.
- Cendra i Bertran, Ignasi. 2006. El Consell d'Economia de Catalunya 1936–1939. Revolució i contra-revolució en una economia collectivitzada. Barcelona: Publicacions de l'Abadia de Montserrat.
- Durgan, Andy. 1996. B.O.C. El Bloque Obrero y Campesino 1930–1936. Barcelona: Laertes.
- _____. 2006. Marxism, war and revolution: Trotsky and the POUM. In Stalinism, revolution and counter-revolution. Revolutionary History 9, no. 2. London: Socialist Platform.
- _____. 2007. The Spanish civil war. Basingstoke: Palgrave.
- Ealham, Chris. 2005. The myth of the maddened crowd: class, culture and space in the revolution-

ary urbanist project in Barcelona 1936–1937. In *The splintering of Spain, 1936–1945: New historical perspectives on the Spanish civil war*, ed. Chris Ealham and Michael Richards. Cambridge: Cambridge University Press.

- Garrido González, Luis. 1979. *Colectividades agrarias en Andalucía: Jaen 1931–1939*. Madrid: Siglo veintiuno.
- Girona i Albuixec, Albert. 1986. *Guerra y revolución al País Valencià*. Valencia: Biblioteca d'Estudis i Investigacions.
- González Martínez, Carmen. 1999. *Guerra Civil en Murcia: un análisis sobre el poder y los comportamientos colectivos*. Murcia: Universidad de Murcia.
- González Muñiz, Martín. A. et al. 1986. *La Guerra Civil en Asturias*, 2 vols. Madrid: Ediciones Jucar.
- Guillamón, Agustín. 2007. *Barricadas en Barcelona*. Barcelona: Ediciones Espartaco Internacional.
- Lorenzo, C. M. 1969. *Los anarquistas españoles y el poder*. Paris: Ruedo Ibérico.
- Nadal, Antonio Sánchez. 1988. *Guerra Civil en Málaga*. Málaga: Editorial Arguval.
- Paniagua, Xavier. 1982. *La sociedad libertaria. Agrarianismo e industrialización en el anarquismo español 1930–1939*. Barcelona: Editorial Crítica.
- Peirats, José. 2007. *The CNT in the Spanish Revolution*, 3 vols. Hastings: The Meltzer Press.
- Pozo González, J. A. 2002. *El poder revolucionari a Catalunya durant els mesos de juliol a octubre 1936. Crisi i recomposició de l'estat*. Doctoral thesis, Universitat Autònoma de Barcelona.
- Radcliff, Pamela. 2005. *The culture of empowerment in Gijón 1936–1937*. In *The splintering of Spain, 1936–1945: New historical perspectives on the Spanish civil war*, ed. Chris Ealham and Michael Richards. Cambridge: Cambridge University Press.
- Rodrigo González, Natividad. 1985. *Colectividades agrarias en Castilla-La Mancha*. Toledo: Servicio de Publicaciones de la Junta de Comunicaciones.
- Sagués San José, Joan. 2005. *Una ciutat en guerra. Lleida en la guerra civil espanyola*. Barcelona: Publicacions de l'Abadia de Montserrat.
- Tosstorff, Reiner. 2009. *El POUM en la revolució espanyola*. Barcelona: Editorial Base.

بخش ۳- کنترل کارگری تحت سوسیالیسم دولتی



خودمدیریتی کارگری در سوسیالیسم دولتی

یوگسلاوی

نوشته‌ی: گوران موزیچ

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان

مبارزه برای کنترل کارگری در قرن بیستم را، چه در جوامع سرمایه‌داری و چه در جوامع دارای سوسیالیسم دولتی، اغلب با گسست‌ها در قدرت دولتی و الگوی حاکم مرتبط دانسته‌اند. قاعده کلی این است که ابتکارات خلاق برای مشارکت مستقیم در بازه‌های زمانی نسبتاً کوتاه قدرت دوگانه — محدود‌دهی زمانی میان زوال پرشتاب نظم کهن و تثبیت رژیم جدید — به نقطه‌ی اوج خود می‌رسد. از این رو، این ابتکارها با جنبش‌های رهایی‌بخش فراگیرتری از پایین مرتبط‌اند و توانایی حفظ استقلال خود از دولت را دارند.

تجربه‌ی خودمدیریتی یوگسلاوی در این میان یک استثناست، چرا که رابطه‌ی تنگاتنگ با ایدئولوژی دولتی رسمی سازماندهی اجتماعی داشت که چهار دهه به طول انجامید، و براساس آن شناخته می‌شد. تلاشی موفق در جهت مدرنیزاسیون و ارتقای استانداردهای زندگی، فضایی سیاسی برای مقامات سوسیالیستی فراهم کرد تا نظامی خودمدیریتی را درون یوگسلاوی به بوت‌های تجربه بگذارند، آن‌هم در کشوری که تنوع فرهنگی وسیع [۱] و درجات توسعه‌ی اقتصادی ناموزونی [۲] داشت. به سبب این شرایط تاریخی، مناسب‌ترین زمینه

برای بررسی مراحل متفاوت خودمدیریتی کارگری یوگسلاوی، تداوم نهادهای دولتی است، نه خود جنبش کارگری. بی شک به رسمیت شناختن نقش پایه‌ای ساختارهای حاکم در شکل دادن به نظام خودمدیریتی در یوگسلاوی نباید باعث شود که از دیگر عامل مهم در این فرایند غفلت کنیم: واکنش‌های طبقه‌ی کارگر — خواه پذیرش، خواه مقاومت — در برابر تغییر خط‌مشی‌های حکومتی، به‌ویژه در نقاط عطف تاریخی در «مسیر یوگسلاوی به سوی سوسیالیسم».

پروژه‌ی خودمدیریتی یوگسلاوی، از پافشاری رهبری انقلابی تیتویستی بر حق دولت‌های سوسیالیستی پس از جنگ جهانی دوم در دنبال کردن مسیرهای توسعه‌ی ویژه‌ی خود، مستقل از مدلی که اتحاد جماهیر شوروی تأیید می‌کرد، جدایی‌ناپذیر است. محبوبیت جنبش پارتیزانی ضدفاشیستی [۳] و نیز موفقیتش در آزادسازی بیش‌تر مناطق کشور بدون کمک ارتش سرخ، احزاب کمونیست یوگسلاوی و شوروی را از همان آغاز در معرض برخورد با یک‌دیگر قرار داد. عوامل بسیاری در ایجاد تنش جدی در رابطه‌ی یوگسلاوی و مسکو نقش ایفا کردند، از جمله ادعای ارضی دولت پس از جنگ یوگسلاوی نسبت به بخش‌هایی از خاک ایتالیا و اتریش، تلاش برای ائتلاف منطقه‌ای با آلبانی و بلغارستان، حمایت یوگسلاوی از چریک‌های چپ‌گرای جنگ داخلی یونان، و این برداشت که تمهیدات اتحاد جماهیر شوروی در خصوص «دموکراسی‌های توده‌ای» تازه‌تاسیس در اروپای غربی، ناعادلانه است. همه‌ی این عوامل همراه با آنچه دیوید. ای. دایکر «گرایش عمومی یوگسلاوی‌یابی‌ها به این‌که یک تنه و به شیوه‌ی خود کارها را انجام دهند» توصیف می‌کند، در نهایت در ۱۹۴۸ منجر به اخراج یوگسلاوی از کمیترنم [۴] شد.

در جست‌وجوی «راه یوگسلاوی»

طرد غیرمنتظره از جنبش رسمی بین‌المللی کمونیستی، رهبری یوگسلاوی را وادار به نوعی تمایز کرد تا از طریق نقد برداشت استالینیستی غالب از دولت و سازماندهی اقتصادی، به انقلاب پارتیزانی مشروعیت بخشد. پارتیزان‌های سابق تلاش زیادی برای بازخوانی دقیق متون کلاسیک مارکسیستی کردند و به‌ویژه در نوشته‌های مارکس درباره‌ی کمون پاریس و دولت و انقلاب لنین، ایده‌های الهام‌بخشی در پاسخ به پرسش بنیادینی یافتند که میلوآن جیلاس [۵] آن را به این شکل ساده صورت‌بندی کرده بود: «چرا استالینیسم، بد و یوگسلاوی خوب است؟» (راسینو ۱۹۷۷، ۵۰). کمونیست‌های یوگسلاوی به این نتیجه رسیدند که مالکیت دولتی و وسایل تولید صرفاً پایین‌ترین سطح مالکیت اجتماعی است که اگر پس از انقلاب به سرعت گذار از آن رخ ندهد، ناگزیر به کنترل متمرکز از سوی دولت بوروکراتیک بر ارزش اضافی تولیدشده و از این رو به استقرار سرمایه‌داری دولتی خواهد انجامید. تمرکززدایی از قدرت دولتی در سطح کلان و محور سازماندهی سلسله‌مراتبی درون بنگاه‌های منفرد، دو اقدام اصلی برای جلوگیری از تکرار اشتباهات شوروی و احیای فرایند «از بین بردن دولت» تعریف شدند، چنان‌که مارکسیست‌ها نیز پیش از تجدیدنظرطلبی استالینیستی چنین پیش‌بینی می‌کردند. با این حال، کمونیست‌های یوگسلاوی، به غیر از ارجاعاتی مبهم به کمون پاریس، تمایلی نداشتند آشکارا مسیر جدید خود را با نمونه‌های تاریخی دموکراسی مردم‌پایه [grassroots democracy] در دیگر کشورها یا سنت‌های سوسیالیستی بدیل مرتبط پیوند دهند. تجربه‌ی جنبش‌های شوراهای کارگری در انقلاب روسیه یا جنگ داخلی اسپانیا همچنان به شیوه‌ی ارتدوکس تاریخ‌نگاری کمونیستی کشور که سرشار از شکوه و افتخار بود تفسیر می‌شدند و به این ترتیب، خاستگاه رهبری یوگسلاوی را که محصول تصفیه‌های

استالینیستی دهه‌ی ۱۹۳۰ بود، و هم‌زمان نیاز به توجیه مرحله‌ی دولت‌محور آغازین انقلاب را منعکس می‌کرد. خط رسمی این بود که مدل برنامه‌ریزی دولتی که تا آن زمان به کار گرفته شده بود، نخستین گام ضروری در هدایت منابع و افزایش نرخ انباشت است که بستر را برای مرحله‌ی جدید آماده می‌کرد. بنابراین، ایدئولوژی خودمدیریتی درون چارچوبی ملی همچون کاربرد ایده‌های مارکس در مرحله‌ای مشخصی از توسعه و شرایط خاص یوگسلاوی تفسیر می‌شد، و نه به‌عنوان بدیلی عام برای استالینیسم، یا تداوم ابتکارات دموکراسی کارگران در دهه‌های گذشته.

با این حال، در سال‌های پس از آن، در تفسیرهای رسمی یوگسلاوی این تمایل وجود داشت که میان این چرخش رادیکال‌الگوی مسلط و شکل‌های دموکراتیک سازماندهی به‌وجودآمده در دوران انقلاب، پیوستگی برقرار کنند. اگرچه بی‌شک بسیج گسترده‌ی سیاسی و ابتکار عمل توده‌ها در جنگ جهانی دوم عرصه را برای اتخاذ مسیری مستقل از سوی رهبری یوگسلاوی فراهم کرد، اما خارج از نبرد برای آزادسازی کشور نمی‌توان ردپای چندانی برای خواست کنترل کارگری یافت. یوگسلاوی پیش از جنگ جهانی دوم کشوری عمدتاً کشاورزی بود؛ جنبش پارتیزانی که اغلب از دهقانان جوان تشکیل شده بود و بسیار دور از مراکز شهری عمل می‌کرد، شکل ارتشی چریکی را به خود گرفت. درست است که حزب از پیوستن لایه‌ای از طبقه‌ی پرولتاریای پیش از جنگ به نیروهای پارتیزانی به خود می‌بالید و تلاش داشت تا به‌رغم انتقاد مسکو [۱] چهره‌ی آنان را برجسته کند؛ اما بسیاری از این کادرهای پیشگام طبقه‌ی کارگر جان‌شان را در جنگ از دست دادند، در حالی که کسانی که زنده ماندند به‌سرعت جذب دستگاه دولتی جدید شدند.

صرف‌نظر از صحت تاریخی حکایت میلوآن جیلاس که زادگاه ایده‌ی خودمدیریتی کارگری را اتومبیل پارک‌شده مقابل ویلایش می‌داند، این داستان تصویر مناسبی از ماهیت تصمیم‌گیری در سال‌های نخست پس از جنگ به دست می‌دهد، اقدامی از سوی گروهی بسته از هم‌قطاران نظامی، بدون آن‌که هیچ یک از لایه‌های بیرونی‌تر حزب یا نیروی کار متشکل یا تعداد اندکی از آن‌ها امکان ورود به این تصمیم‌گیری را داشته باشند:

«در یکی از روزها — به گمانم در بهار ۱۹۵۰ — به ذهنم خطور کرد که اکنون کمونیست‌های یوگسلاوی در موقعیتی قرار دارند که می‌توانند انجمن تولیدکنندگان آزاد مدنظر مارکس را ایجاد کنند. کارخانه‌ها می‌توانند به آنان واگذار شوند، فقط با یک شرط که آن‌ها باید برای ارتش و دیگر نیازهای دولتی «که هنوز اساسی و ضروری است» مالیات پرداخت کنند ... طولی نکشید که ایده‌ام را برای کاردل [۲] و کیدریچ [۳]، در اتومبیلی که مقابل ویلای محل زندگی‌ام پارک شده بود، شرح دادم. آن‌ها شک و تردیدی نداشتند و خیلی زود توانستم قانع‌شان کنم که میان ایده‌ی من و آموزه‌های مارکس هماهنگی غیرقابل‌بحثی وجود دارد. بدون این‌که اتومبیل را ترک کنیم با کمی بیش از نیم ساعت گفت‌وگو توانستیم به توافق برسیم ... چند روز بعد کیدریچ به من تلفن کرد و گفت که ما آماده‌ایم تا بلافاصله اولین گام‌ها را برداریم» (جیلاس، ۱۹۶۹، ۱۵۷).

در ژوئن ۱۹۵۰ هنگامی که یوسیپ بروز تیتو [۴] پیش‌نویس لایحه‌ی جدیدی را ارائه کرد که آن را «پس از قانون ملی‌سازی وسایل تولید، مهم‌ترین کنش تاریخی مجلس فدرال» می‌دانست، آموزه‌ی جدید «خودمدیریتی کارگران» به اطلاع عموم رسید و به قانون بدل شد (تیتو ۱۹۵۰). این قانون، نهاد جمعی کارگران هر بنگاه واحد را به بدنه‌ای مستقل بدل می‌کرد که از طریق شورای کارگری متشکل از اعضای آن انتخاب می‌شد، این شورا قادر بود درباره‌ی موضوعات اساسی کارخانه بحث و رای‌گیری کند. شورای کارگری یک بار در ماه

جلسه داشت و هیئت مدیره را انتخاب می‌کرد، یعنی یک هیئت اجرایی تخصصی به ریاست مدیر بنگاه که مدیریت کارهای روزمره را برعهده داشت. برای جلوگیری از بیگانگی مدیریت با نهاد جمعی کار، سه چهارم اعضای هیئت می‌بایست از بین کارگران یدی انتخاب می‌شدند؛ همچنین اعضا به طور سالانه دوباره انتخاب می‌شدند و حداکثر می‌توانستند برای دو دوره در یک منصب خدمت کنند. مدیر بنگاه از سوی حزب برای یک دوره‌ی چهارساله نامزد می‌شد اما باید به تایید شورای کارگری نیز می‌رسید.

هنگامی که سخنرانی تیتو در مجلس فدرال را مرور می‌کنیم، تمایل به معرفی خودمدیریتی به عنوان «قاطعانه‌ترین و مجاب‌کننده‌ترین پاسخ به تمامی افترازندگان» (تیتو ۱۹۵۰) کاملاً آشکار است. برخلاف اتهامات پشت پرده‌ی کمینفرم، دولت جوان یوگسلاوی مایل بود که اعتبار انقلابی خود را در نگاه سوسیالیست‌های جهان اعاده کند و در پی گشایش کمک‌های خارجی و توافقات تجاری، تصویر خود را در غرب بهبود بخشد. با این حال، با خوانشی دقیق‌تر، انگیزه‌های دیگری نه فقط مرتبط با تصویر بین‌المللی کشور بلکه در ارتباط با مصائب فزاینده‌ی اقتصاد داخلی نیز آشکار می‌شود. ارجاع به تثبیت انضباط کار و توزیع منطقی نیروی کار (تیتو ۱۹۵۰) نشان می‌دهد که احتمالاً پایه‌های منطقی عملی مهم‌تری برای معرفی شوراهای کارگری وجود داشته است.

رهبری یوگسلاوی که با محاصره‌ی اقتصادی کمینفرم و مداخله‌ی بالقوه‌ی نظامی دست‌وپنجه نرم می‌کرد و با ضرورت اجماع میان همه‌ی لایه‌های اجتماعی روبه‌رو بود، ناچار باید برای یافتن روش‌های غیراجباری و غیرمتخاصمانه در جهت افزایش بازده نیروی کار خلاق عمل می‌کرد. درعین حال که اندرو پینکوس به کارکردهای منفعت‌طلبانه و فریبکارانه‌ی خودمدیریتی اشاره می‌کند (۱۹۸۴، ۵۹)، شارون زوکین شوراهای کارگری را ابزاری برای درهم‌شکستن ستیزه‌جویی فزاینده‌ی اتحادیه‌ی‌های کارگری در بحبوحه‌ی کمبود مزمن نیروی کار می‌داند (۱۹۸۱، ۲۹۱-۲۹۴). سوزان وودوارد این ارزیابی‌های انتقادی را به بهترین نحو این‌گونه خلاصه می‌کند:

در واقع هدف اصلی معرفی و ایجاد شوراهای کارگری در ۱۹۴۹-۱۹۵۰، محروم کردن اتحادیه‌ها از قدرت چانه‌زنی‌شان بود... نمایندگان منتخبی از کارگران تولیدی ماهر قرار بود از سوی مدیران، طرف مشورت قرار بگیرند که چگونه می‌توان هزینه‌های نیروی کار را کاهش داد. هدف این بود که کارگران را وادار به پذیرش محدودیت‌های دستمزد و سهم‌بری از درآمد خالص بنگاه و موافقت با سرمایه‌گذاری کنند، حتی اگر این امر هنگامی که بودجه‌ها یا برنامه‌های مدرنیزاسیون ایجاب کنند، به کاهش درآمد و مجازات اخراج کارگران منجر شود. جوهره‌ی خودمدیریتی... این تلاش برای اعمال سیاست‌های درآمدی و انضباط مالی بدون دخالت دولت یا مقررات‌گذاری مرکزی بود (۱۹۹۵، ۲۶۱).

سال‌های تکوین

صرف‌نظر از انگیزه‌های خاص یا اهداف اولیه و سطحی رژیم جدید بنگاه‌ها، اجرای تغییرات، پیامدهای فراگیر و اغلب پیش‌بینی‌نشده‌ای برای کلیت نظام اقتصادی-اجتماعی یوگسلاوی به همراه داشتند. اگر قرار بود این اقدامات جدید موجب رشد حداکثری شوند، رهبری کشور مجبور بود عرصه‌ی اقتصاد کلان را به روی ابتکارات مردم‌پایه‌ی شوراهای کارگران بگشاید. از نظر آنان بهترین راه برای انجام این کار، ترویج بازار

محصولات نهایی و تقاضای مصرف‌کنندگان به‌عنوان اصول راهنما برای تصمیمات روزمره‌ی بنگاه و ایجاد انگیزه برای بهره‌وری نیروی کار بود.

توسعه‌ی اقتصاد سوسیالیستی از طریق مشوق‌های بازار خیلی زود همراه با نظریه‌ی «تولید کالایی سوسیالیستی» به یکی از مفاهیم معرف سوسیالیسم یوگسلاوی تبدیل شد. قانون ارزش براساس این آموزه، یک «قانون اقتصادی عینی» بود که جوامع سوسیالیستی را درست به اندازه‌ی جوامع سرمایه‌داری تحت‌تاثیر قرار می‌داد. هر اقدام دولتی علیه آن نتیجه‌ی معکوس خواهد داد و به بوروکراتیزه شدن خواهد انجامید. واحدهای خودمدیریتی باید از اعمال خودسرانه‌ی قدرت از سوی «عوامل بیرونی» که می‌توانند توزیع را در جهت اهداف خود از مسیرش منحرف کنند، رها باشند (پاشیچ ۱۹۷۵، ۶۰). بنابراین، از قرار معلوم، مبادله از طریق بازار، مبتنی بر قانون ارزش، همراه با مالکیت اشتراکی، تنها معیار عینی برای توزیع سوسیالیستی بود.

از آن‌جا که خودمدیریتی به خودمختاری یک بنگاه واحد برای کسب حداکثر منفعت در بازار محصولات نهایی پیوند خورده بود، به یک‌باره مشارکت دموکراتیک طبقه‌ی کارگر در تقابل با برنامه‌ریزی اقتصادی دولت و اهداف اجتماعی کلیت جامعه جلوه کرد. کاربرد «مالکیت اجتماعی» به‌عنوان خصیصه‌ای مضاعف برای تمایز جامعه‌ی یوگسلاوی، پیامدهای عمیقی برای برداشت طبقه‌ی کارگر از خود به دنبال داشت. با تبدیل بنگاه‌ها به واحدهای خودمدیریتی و کنار گذاشتن مفهوم مالکیت دولتی، کارگر اکنون دیگر به لحاظ ساختاری به‌عنوان مزدبگیر در ارتباط با سرمایه یا دولت تعریف نمی‌شد، بلکه او معرف تولیدکننده‌ی مالکی بود که از درآمد شرکت سهمی دریافت می‌کرد. این گرایش که شوراهای کارگری، نه ارگان‌هایی برای کنترل مدیریت توسط کارگران بلکه «کارسالاران جمعی» تلقی شوند، باعث شد که شارون زوکین آن‌ها را با جلسات سهام‌داران شرکت‌های سهامی سرمایه‌داری مقایسه کند، با این تفاوت که در این‌جا «مشارکت بر استخدام استوار بود و نه بر سهام» (۱۹۸۱، ۲۸۷). اما نویسندگان دیگر در این شیوه، پیوستگی‌هایی را با شکل‌های پیشاصنعتی اقتصاد اخلاقی [۱۰] و آگاهی دهقانی و خرده‌مالکی مرتبط با زادروگای (اجتماعات کمونی) سنتی در مناطق روستایی بالکان تشخیص می‌دادند.

دولت نتوانست میان تمرکز بر یک بنگاه واحد به‌عنوان منبع حقوق سیاسی و اقتصادی و عرصه‌ی سیاسی وسیع‌تر ملی که می‌توانست به‌طور بالقوه منافع و نارضایتی‌های متنوع توده‌ای را هماهنگ سازد، تعادل برقرار کند. شورای تولیدکنندگان که در سال ۱۹۵۳ در همه‌ی سطوح هیات قانونگذاری رواج یافت، تلاشی بود در جهت بنا کردن نمایندگی سیاسی برپایه‌ی قدرت تازه‌برخاسته‌ی تولیدکنندگان؛ اما این شورا هرگز موفق نشد جایگزین نظام قانون‌گذاری مسلط بشود که مبتنی بر نمایندگی جغرافیایی بود یا آن را بازتنظیم کند (کومیسو ۱۹۷۹، ۴۷). بنابراین هنگامی که تنش‌های اجتماعی به‌جای آن‌که در خطوط متمایز کلی میان کارگران و کارفرمایان هدایت شود، در مسیر چانه‌زنی میان واحدهای جمعی مالکان و مقامات محلی جهت‌دهی شد، نظام از شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر واحد سراسری یوگسلاوی با درکی از منافع مشترک خود جلوگیری کرد. در این وضعیت نیروی کار متشکل، منافع خود را بر گسترش دامنه‌ی اصلاحات بازار متمرکز کرد. در طول دهه‌ی ۱۹۵۰، مرکزیت‌زدایی مضاعف، کاهش سرمایه‌گذاری دولتی و خودمختاری در کسب سود در بازار، پیروزی‌های «کنترل کارگری» بر «نیروی‌های سیاسی» قلمداد می‌شد. همبستگی با کادرهای فنی و مدیریتی‌ای که به تولیدکنندگان درون بنگاه‌ها نزدیک بودند و در درآمد کل نهادهای جمعی کار مشارکت داشتند، معنادارتر

از ائتلاف‌های سیاسی با بوروکراسی دولتی به نظر می‌رسید که غیرپاسخ‌گو و از کارگران دور بودند (همان، ۵۴). بنابراین، جای تعجب نیست که در دو دهه‌ی آغازین توسعه‌ی خودمدیریتی، اتحادیه‌های کارگری، متحد «ضروری» جناح لیبرال طرفدار بازار در رهبری یوگسلاوی بود، «هرچند این امر به ندرت تصدیق شده است» (راسینو ۱۹۷۷، ۱۱۵). به همین ترتیب، نخستین تلاش در سطح فدرال در جهت ایجاد یک انجمن مستقل سیاسی برای تولیدکنندگان مستقیم، کنگره شوراهای کارگری در ۱۹۵۷، به مطالبات مصرانه برای حذف بیش‌تر مقررات دولتی، مالیات پایین‌تر و خودمختاری بیش‌تر کسب‌وکارهای منفرد در تصمیمات سرمایه‌گذاری منجر شد.

کادرهای نسل جوان‌تر حزب، خود را به تجربیات انقلابی و ارتدوکسی ایدئولوژیک شکل‌گرفته در خلال جنگ جهانی دوم مقید نمی‌دانستند و مایل بودند برای رسیدن به سطح جوامع غربی پیشرفته‌تر، به خط‌مشی‌های لیبرال‌تر اصلاحات بازار آزاد متوسل شوند. با این‌همه، این نتیجه‌گیری خطا خواهد بود که اتحاد تاکتیکی میان طبقه‌ی کارگر و لیبرال‌ها در سطح کلان، یا حتی شناسایی منافع مشترک درون یک تک‌بنگاه را معادل موفقیت در رها کردن شوراهای کارگری از بند آنتاگونیسم (موجود میان این دو) و فراهم کردن مسیری هموار و بی‌دردسر برای پذیرش طبقه‌ی کارگر در عرصه‌ی کارسازگرایی جمعی [collective entrepreneurialism] بدانیم. شوراهای کارگری همزمان با اتکای روزافزون به معیار سودآوری و تضعیف خصلت بودجه‌محور سرمایه‌گذاری‌ها، تحت فشار قرار گرفتند تا منش مساوات‌طلبانه‌ی سال‌های نخستین را کنار بگذارند و در عوض اجازه دهند که لایه‌های تخصصی و مدیریتی، دست بالا را درون ساختارهای خودمدیریتی داشته باشند. پیمایش‌های آن دوران نشان می‌دهند که سبب مشارکت اندک کارگران ساده و نفوذ بالای کارکنان فنی و مدیر بنگاه، عملکرد واقعی خودمدیریتی از استانداردهای متداول بسیار عقب‌تر بود (پروت ۱۹۸۵، ۵۳). کارگران می‌پنداشتند که از زمان کافی، شایستگی یا اطلاعات لازم برای اتخاذ تصمیمات دائماً پیچیده‌تر شونده‌ی بازار برخوردار نیستند و بنابراین به مدیریت اجازه می‌دادند تا گزینه‌ها را صورت‌بندی و به شورای کارگری عرضه کند.

در واقعیت، فقط مدیریت قادر به ارزیابی‌های دقیق تجاری بود، گرچه به‌طور رسمی همه‌ی تصمیمات مهم باید از طریق شوراهای کارگری تحت تسلط یقه‌آبی‌ها اتخاذ می‌شد. این فرایند راه را بر اقدامات مشتری‌مدارانه، فساد، انفعال و درکل بدبینی به روند خودمدیریتی گشود. کارگران که دریافته بودند شوراهای کارگری نمی‌توانند ابزاری برای رهایی کارگران مزدی باشند، به‌سرعت خود را انطباق دادند و شروع به استفاده از حق رای‌شان به‌عنوان ابزاری برای چانه‌زنی با مدیریت کردند. مشارکت کارگران اغلب تا این سطح نازل فروکاسته شد که شورا می‌توانست ساعت‌ها در این باره به بحث پردازد که آیا نگهبانان شب حق برخورداری از قهوه‌ی مجانی را دارند یا نه، در حالی که نقش شورا در خصوص پیشنهادهای سرمایه‌گذاری‌های عمده، بازاریابی و تولید صرفاً به مهر و امضایی تقلیل می‌یافت (پینیکوس ۱۹۸۴، ۶۳). بنابراین، کارگران تا زمانی که احساس می‌کردند اقدامات مختصصان در افزایش درآمد کل شرکت نقشی مثبت دارد، حاضر بودند ابتکارات و مسئولیت‌ها را به آنان واگذار کنند. با این حال، این امر تنها حس از خودبیگانگی و سوءظن را درون نهادهای جمعی کار افزایش داد. مدیر اجرایی یکی از کارخانه‌هایی که الن ترکیش کومیسو مطالعه کرده است، اظهار می‌کرد که کارگران برای حرکت روبه‌پیش می‌بایست از «ذهنیت مزدبگیری خلاص شوند» (۱۹۷۹، ۱۷۹). اما تجربیات روزمره‌ی کارگران، ایده‌ی فرارفتن از کار مزدی را در آنان برنمی‌انگیخت، بلکه این احساس را

تقویت می‌کرد که آنان در ساختار حقوقی رسمی، نفوذ واقعی چندانی بر تصمیم‌گیری‌های یک بنگاه مفروض یا به‌طور بر کل جامعه ندارند.

به‌رغم کنارنهادن اهداف تولیدی تنظیم‌شده از سوی دولت و ترویج بازارهای محصولات نهایی، آزادی عمل بنگاه‌ها در یوگسلاوی در دهه‌ی ۱۹۵۰ هنوز فاصله‌ی زیادی با بنگاه‌های مشابه در اقتصادهای سرمایه‌دارانه داشت. محدودیت در سرمایه‌گذاری از طریق بستن مالیات‌های سنگین، اعمال مقررات حسابداری به شکل فدرال، برقراری قوانین دستوری سخت‌گیرانه در خصوص توزیع سود میان صندوق‌های متفاوت و نیز کنترل سیاسی سفت‌وسخت بر بخش بانک‌داری و مبادلات خارجی، شرکت‌ها را، اگر نه بیش‌تر، دست‌کم به همان اندازه که به تقاضای بازار حساس بودند، به سیاست‌های حکومتی نیز حساس می‌کرد. همچنین حق «مالکیت اجتماعی» بر زمین و سرمایه به این معنی بود که حق یک شرکت برای دنبال کردن منافع خود، به سبب وظیفه‌ای که آن شرکت برای خدمت به اهداف گسترده‌تر اجتماعی فراتر از اهداف خصوصی صرف داشت، به شدت محدود می‌شد. دولت یوگسلاوی به مدت چهار دهه می‌کوشید تا اهداف متضادی را که در هسته‌ی نظامش وجود داشت به تعادل برساند. فقدان نهادهای شفاف و دموکراتیکی که عهده‌دار مسئولیت تحقق منافع اجتماعی در کلیت آن باشند، وظیفه‌ی عملی ایجاد هماهنگی میان این دو قطب را بسیار دشوار و جدل‌آفرین ساخت.

تمرکززدایی سریع از دستگاه دولتی، حزب کمونیست را به یگانه نهادی تبدیل کرد که از اقتدار و حمایت توده‌ای برای تاثیرگذاری بر ساختار سرمایه‌گذاری در سطح فدرال برخوردار بود. هرچند، زیست مخفیانه‌ی این حزب در دوران پیش از جنگ و ساختار فرماندهی نظامی آن که در دوران انقلاب شکل گرفته بود، باعث شد که با ساختار درونی صلب‌پذیرای انگیزش‌های دموکراتیک نباشد. آن‌گونه که دنیسون راسینبو می‌گوید، فقط چهار پلنوم کمیته‌ی مرکزی در فاصله‌ی سال‌های حساس ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۲ برگزار شد و یگانه پلنومی که در زمان تاسیس نخستین شوراهای تجربی کارگران در ۱۹۴۹ برگزار شد، به‌هیچ‌وجه به این موضوع نپرداخت (۱۹۷۷، ۴۹). به‌علاوه، سیاست استقلال بنگاه و جدایی حزب و دولت باعث شد که تیتو، برخلاف دیگر کشورهای سوسیالیستی، عالی‌رتبه‌گان [۱۱] کارآمدی در اختیار نداشته باشد. بنابراین توانایی حزب برای هدایت مسیر کلی توسعه، مشروط به تقویت صفوف حزب توسط متخصصان و مدیران شد (ودوارد ۱۹۹۵، ۳۲۲). این رویه کارگران صنعتی را بیش از پیش نسبت به پذیرش حزب کمونیست به‌عنوان تشکلی از آن خودشان دچار تردید کرد. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ حدود نیمی از اعضای حزب از افرادی تشکیل شده بود که در شغل‌های مدیریتی مشغول به‌کار بودند درحالی‌که کارگران فقط یک‌سوم اعضای آن را شامل می‌شدند (آرسیچ و مارکوویچ ۱۹۸۴، ۲۰).

رهبری پیشین حزب نسبت به آزمودن بازار بسیار محتاط بود. این نظام ترکیبی از درک لیبرال و سوسیالیستی از رفتار اقتصادی بود که در آن بخش اعظم عوامل تولید و سیاست‌های انباشت از نفوذ بازار در امان نگه داشته می‌شد. این حفاظ‌ها تضمین می‌کرد که نه قانون ارزش و نه تولید برنامه‌ریزی شده برای ارزش مصرفی در اقتصاد کشور هژمونی پیدا نکند. با این حال، رابطه‌ی نیروهای درون کشور در پیوند با فرایندهای جهانی در آن زمان مسیر کلی توسعه را روشن ساخت. توسعه‌ی سریع در دهه‌ی ۱۹۵۰ به ساختارهای سازماندهی، که رشد اقتصادی و اقدامات لیبرال‌سازی را به هم پیوند می‌دادند، تحرک بخشید. ائتلاف لیبرالی که در

جهت خودمختاری بیش تر {بنگاه‌ها}، تمرکززدایی، و مشوق‌های بازار تلاش می‌کرد، شامل نیروهایی بود که هم‌سو با اصول تولیدی سازمان یافته بودند، نیروهایی مانند شرکت‌ها، نهادهای اقتصادی، انجمن‌های تخصصی و اتحادیه‌های کارگری و نیز رهبری سیاسی مناطق توسعه‌یافته‌تر از لحاظ اقتصادی. بار دیگر پیش‌فرض‌های ایدئولوژیک درباره‌ی حقوق «نیروی کار مولد» علیه «دولت‌گرایی بوروکراتیک» به این نیروها به‌عنوان نمایندگان منافع طبقه‌ی کارگر، برتری اخلاقی بخشید (کومیسو ۱۹۷۹، ۷۰).

کشور همچنین هدف سیاست‌های توسعه‌ی خود را ادغام فزاینده در تقسیم کار جهانی و توافق با نهادهای مالی غربی تعیین کرد. وابستگی روند صنعتی شدن داخلی به جذب سرمایه‌ی خارجی و کالاهای واسطه، باعث شد که نفوذ بیش تر در بازارهای غربی و دسترسی به ارزهای قوی [۱۲] به یک ضرورت بدل شود. اما یوگسلاوی برای دسترسی به بازارهای محفوظ غربی ناچار شد به پیمان‌های تجاری بین‌المللی بپیوندد و با کاهش کنترل دولتی بر تجارت خارجی، خود را در معرض خطر تأثیر بازار جهانی قرار دهد. صندوق بین‌المللی پول در دو دهه‌ی نخست توسعه‌ی یوگسلاوی از تمرکززدایی به شدت حمایت می‌کرد، چرا که امیدوار بود این امر محرک «قوانین اقتصادی غیرنهادگرا» شود (پینکوس ۱۹۸۴، ۶۱). کسری حاصل در تراز پرداخت‌ها [۱۳] با افزایش انضباط مالی جبران شد. سوزان وودوارد اشاره می‌کند که چطور به‌جای کاهش هزینه‌های دولتی، ردیف‌هایی از بودجه‌ی فدرال کاملاً حذف شدند و «مانند نمونه‌ی خدمات اجتماعی، به مقامات نزدیک به تولیدکنندگان یا نهادهای مستقلی که دارای صندوق‌های خودمدیریتی مستقل بودند واگذار شدند» (وودوارد ۱۹۹۵، ۲۳۴). بنابراین در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰، خودمدیریتی در یوگسلاوی نه تنها در درون کارخانه‌ها بلکه در زمینه‌ی سیاست‌های کلان اقتصادی نیز از پتانسیل‌رهایی بخش خود تهی شده بود، همچنین این روند به دستاویز اصلی برای تعدیل‌های ساختاری‌ای تبدیل شد که موقعیت بین‌المللی کشور ایجاب می‌کرد.

سوسیالیسم بازار

حفظ توهم برابری میان ملیت‌های یوگسلاوی سوسیالیستی بیش از پیش دشوار می‌شد. سیاست رشد منطقه‌ای متوازن — که از طریق نقش مسلط دولت مرکزی در تخصیص سرمایه‌گذاری‌ها ممکن می‌شد — به محل نزاع، از جمله نزاع‌های اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰، بدل شده بود؛ چرا که این سیاست پیوسته با منافع جمهوری‌های منفرد {درون جمهوری فدرال یوگسلاوی} منافات پیدا می‌کرد. رهبری تیتویستی با آگاهی کامل از رقابت‌های متعدد و دیرپا میان قومیت‌ها و جمهوری‌های یوگسلاوی که پیش از جنگ جهانی دوم تقریباً باعث چندپاره‌شدن یوگسلاوی اول [۱۴] شده بود، به دنبال آن بود که با تأکید بر تأثیر بازار که بنا بود به اصطلاح با محرک سود از مرزهای منطقه‌ای فراتر رود، مسئولیت را از دوش دولت مرکزی و حزب بردارد.

اما دستاوردها با نتایج مطلوب همخوانی نداشت. صنعتی‌سازی، که ارتباطات میان‌نخبگان سیاسی و مدیریت محرک آن بود، به سبک و سیاقی خودکفامحور پیش می‌رفت و هر منطقه از طریق طیفی از تاسیسات تولیدی، بدون آن که به موازی‌کاری‌ها در سطح ملی یا تداوم اقتصادی درازمدت پروژه‌ها توجهی داشته باشد، از {افزایش} اشتغال محلی خود پشتیبانی می‌کرد. مقامات محلی با هدف دسترسی انحصاری به بازارهای منطقه‌ای و دسترسی مستقیم به اعتبار خارجی، در حمایت از این بنگاه‌ها {محلی} بر تمرکززدایی هرچه بیش تر پافشاری می‌کردند.

این استراتژی صنعتی سازی براساس سیاستی مرکزیت‌زدا، سودمحور و صادراتی، گلوگاه‌هایی را در زنجیره‌ی تولید ایجاد کرد و اختلافات منطقه‌ای را دامن زد: توسعه‌ی بیش از حد کارخانه‌های فرآوری‌کننده که در جمهوری‌های شمالی تمرکز یافته و از حمل‌ونقل پیشرفته و پیوندهای ارتباطی با اروپای غربی بهره‌مند بودند؛ و در مقابل، صنایع پایه‌ای ابتدایی که به یارانه‌های فدرال وابسته بودند، که اغلب در جمهوری‌های جنوبی قرار داشتند. اختلاف مذکور این باور عمومی را هرچه بیش‌تر تقویت می‌کرد که «کارخانه‌های سیاسی» که توسط بودجه‌ی فدرال تأمین مالی می‌شدند، سرمایه‌گذاری‌های بی‌فایده‌ای هستند، در حالی که پروژه‌های سطح پایین‌تر که هماهنگی بیش‌تری با علایم بازار دارند، بخش‌های موفق‌تری هستند که اقتصاد کشور را به پیش می‌رانند. سیاست انباشت ملی متمرکز که توسط صندوق سرمایه‌گذاری فدرال ممکن می‌شد و شرکت‌های منفرد را مجبور می‌کرد تا از طریق نرخ‌های دستوری استهلاک و حداقل پس‌انداز سرمایه‌ی اجتماعی را حفظ کنند، وزنه‌ی تعادل اصلی در مقابل گرایش‌های خردکننده‌ی «تولید کالایی سوسیالیستی» به شمار می‌آمد.

حفظ راه‌حل بینابینی میان برنامه‌ریزی و بازار در طولانی‌مدت غیرممکن بود. عدم تعادل ساختاری در اقتصاد یوگسلاوی فرصت‌های جدیدی را پیش روی جناح لیبرال درون حزب قرار می‌داد. آنان استدلال می‌کردند که نفوذ سیاسی منجر به توزیع غیرمنطقی سرمایه‌گذاری میان و درون بخش‌های مختلف شده و تنها راه‌حل این است که با تابع ساختن تصمیم‌گیری‌های سرمایه‌گذاری از انضباط علایم بازارهای محلی و جهانی، از بازارهای محصولات نهایی پیروی کنیم. به علاوه آنان باور داشتند که تحمیل نرخ بالای انباشت، مصرف طبقه‌ی کارگر را محدود و رشد بهره‌وری را تضعیف می‌کند (پروت ۱۹۸۵، ۳۳-۳۴). به نظر می‌رسید این واقعیت که کارگران کنترل کاملی بر ارزش اضافی تولیدشده در بنگاه‌هایشان نداشتند اثبات می‌کرد که عناصر دولت‌گرا و بوروکراتیک همچنان مانع از توسعه‌ی کامل روابط خودمدیریتی در تولید می‌شوند. نیروی کار هم به‌نوبه‌ی خود، به امید دستمزدهای بالاتر و نیز تحقق آرمان انقلابی اصیل توزیع، «به هر کس به اندازه‌ی کارش»، بر اصلاحات پافشاری می‌کرد.

محلی‌سازی منافع اقتصادی، اجماع بر سر موضوعات بنیادین اقتصادی را تقریباً دست‌نیافتنی می‌کرد. به نظر می‌رسید هرگونه دستاورد معنادار در تصمیمات سیاسی تنها از طریق دخالت مستقیم ژوزف بروز تیتو، به‌عنوان میانجی نهایی و نماد بی‌وچون‌چرای انقلاب، امکان‌پذیر بود. با افزایش ستیزه‌ها که حزب را به ازهم‌گسیختگی تهدید می‌کرد، راه‌حل لیبرال‌ها مبنی بر جایگزینی این ستیزه‌های بی‌پایان با یک میانجی بی‌طرف، گزینه‌ی وسوسه‌انگیزی بود. بازار به این دلیل که نامرئی و به‌ظاهر منطقی بود، گزینه‌ای عملی و مناسب محسوب می‌شد. تجربیات تیتویستی در خصوص مشوق‌های بازار منجر به رکوردهای بی‌سابقه‌ای در نرخ رشد شده بود، در حالی که به نظر می‌رسید بازارهای غربی فضایی برای ادغام بیش‌تر فراهم می‌کنند. به‌علاوه درک رهبری از سوسیالیسم هیچ‌بدیل جدی دیگری ارائه نمی‌کرد. متمرکزسازی تنها گزینه‌ی باقی‌مانده در مقابل بازار بود اما در آن مقطع بازگشت به نظام کنترل دولتی و سخت‌گیری ایدئولوژیک غیرممکن بود. هنگامی که دهه‌ی ۱۹۵۰ به پایان خود نزدیک می‌شد زمان تغییری کیفی در تفسیر و اجرای خودمدیریتی یوگسلاوی‌یابی فرا رسیده بود.

سال ۱۹۶۵ نقطه‌ی عطفی را مشخص می‌کند که در آن گرایش‌های تلویحی سال‌های پیشین سرانجام به‌عنوان خط رسمی حزب مطرح شد، خطی که عموماً «سوسیالیسم بازار» نامیده می‌شود. آن‌گونه که کریستوفر پروت

می‌گویند اقدامات اصلاحی میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ بسیار تعیین‌کننده بودند، «نه به دلیل آن‌چه ایجاد کردند بلکه به سبب آن‌چه حذف کردند» (۱۹۸۵، ۴۷). هنگامی که رهبری انگاره‌های لیبرال را پذیرفت، انبوهی از اقدامات اصلاحی خرد با هم ترکیب شدند و برداشتی از دولت را به وجود آوردند که از لحاظ کیفی نو بود. استقلال بنگاه‌ها افزایش چشمگیری یافت و مالیات‌های دولتی از ۶۰ درصد از درآمد نهادهای جمعی کار به تنها ۳۰ درصد کاهش یافت و بنابراین اختیار تصمیم‌گیری آزادانه درباره‌ی مصرف یا انباشت آن به شوراهای کارگری واگذار شد (کومیسو ۱۹۷۹، ۷۳). دولت با دادن آزادی بیش‌تر به شرکت‌ها برای عقد مستقل قرارداد با یک‌دیگر و شرکای خارجی، بیش‌از پیش از سپهر اقتصادی عقب‌نشست. مجموع نتایج، سطح برون‌داد کلان صنعتی و ساختار سرمایه‌گذاری را تعیین می‌کرد. نرخ مبادله‌ی یکسان و آزادسازی عمومی تجارت خارجی جایگزین نظام پیچیده‌ای از نرخ‌های مبادله‌ی چندگانه شد (شرنک و دیگران ۱۹۷۹، ۲۶-۲۷). تا سال ۱۹۶۳ با واگذاری تصمیم‌گیری سرمایه‌گذاری‌های کلان به بانک‌های تخصصی و بازارهای سرمایه‌ی رقابتی، سهم دولت فدرال از کل وجوه سرمایه‌گذاری شده به کم‌تر از ۲۲/۵ درصد کاهش یافته بود (دایکر ۱۹۹۰، ۶۳). برنامه‌های سالانه و پنج‌ساله‌ی فدرال همچنان صرفاً در قالب داده‌هایی برای صرف اطلاع‌رسانی وجود داشت اما دیگر در سطح نهادی عاملیتی وجود نداشت که این اهداف را اجرا کند.

شوراهای کارگری متعاقباً به این تغییرات واکنش نشان دادند. پس از آن‌که اصلاحیه‌ی قانون اساسی در ۱۹۶۸ به تصویب رسید که آزادی تقریباً کامل نهادهای جمعی را تضمین می‌کرد، آن‌ها این فرصت را به دست آوردند که ساختارهای خود را شکل دهند، در اساس‌نامه‌های منفرد بازننگری کنند، قدرت را به شماری از هیئت‌های اجرایی واگذار کنند، رای الزامی کارگران یقه‌آبی در شوراهای کارگری را لغو کنند و در نتیجه بنگاه‌ها را مهیای رقابت در بازار کنند (پروت ۱۹۸۵، ۵۷). ایده‌ی قدیمی واردکردن شوراهای کارگری به دستگاه دولتی از طریق شورای تولیدکنندگان کنار گذاشته شد؛ بدنه‌ی قوه مقننه‌ی حکومت در هماهنگی با اصل دولت کشوری یوگسلاوی به چهار مجلس مجزا تفکیک شد. [۱۵]

شاید مهم‌ترین مورد در این موج اصلاحات، برچیدن صندوق سرمایه‌گذاری فدرال و تاسیس صندوق فدرال برای انتقال منابع مالی به جمهوری‌های کم‌تر توسعه‌یافته‌ی یوگسلاوی بود. این عمل به‌وضوح به معنای رها کردن برداشت اولیه‌ی توسعه‌ی یکپارچه‌ی کشور به‌عنوان یک کلیت بود. با پذیرش این برداشت که می‌بایست به مناطقی که از سود سرمایه‌گذاری بالاتری برخوردارند به‌عنوان قطب‌های رشد اقتصادی تکیه کرد، درحالی‌که باید به مناطق کم‌تر توسعه‌یافته بر اساس یک مکانیسم انتقال مبتنی بر همبستگی کمک شود، منطق سود مسلط شد. به این ترتیب جمهوری‌ها به‌عنوان واحدهای اصلی حیات اقتصادی شناخته شدند و نقش فدراسیون صرفاً به کارکردهای بازتوزیعی فروکاسته شد. همچنین ثابت شد که این مکانیسم انتقال مبتنی بر همبستگی میان جمهوری‌ها مسئله‌ای مناقشه‌برانگیز و زمینه‌ی مناسبی برای سواستفاده‌ی رهبران جمهوری‌ها است، زیرا در طول سال‌های رکود اقتصادی بهره‌مندی یک منطقه موجب محرومیت منطقه‌ای دیگر بود.

در پایان دهه‌ی ۱۹۶۰ اصلاحات اقتصادی عمدتاً شکست‌خورده تلقی می‌شد. بین سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۷ در اوج اصلاحات متوسط رشد سالانه به ۲/۹ درصد رسید، مقایسه کنید با نرخ رشد حدود ۱۰ درصد در فاصله سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴ و ۱۲/۷ درصد در سال‌های ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۰ (راسینو ۱۹۷۷، ۲۰۷). در ۱۹۶۵

نرخ بیکاری به‌رغم سیاست تشویق مهاجرت توده‌ای به اروپای غربی، به ۸/۸ درصد، حدود ۳۲۶۸۰۰ نفر در کل، رسید. در سال‌های نخست اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، نسبت تفاوت دستمزد در حدود ۱ به ۳/۵ حفظ شد. اما در ۱۹۶۷ این تفاوت بسته به صنعت یا بنگاه خاص به اختلاف فاحش ۱ به ۲۰ رسیده بود. اگر خدمات مختلف اجتماعی و مزایای شغلی‌ای که نظام خودمدیریتی به سطح شرکت‌ها واگذار کرده بود مانند مسکن، یارانه‌های حمل‌ونقل، وعده‌های غذایی، آموزش‌های فردی و اعتبارات مصرف‌کنندگان را نیز در نظر بگیریم، نابرابری میان بنگاه‌ها حتی از این هم عمیق‌تر بود.

خروج دولت از حوزه اقتصادی، امکان شکل‌گیری صنایع سرمایه‌بری را که دستمزدهای بالا پرداخت می‌کردند فراهم کرد، در حالی که شرکت‌های صنایع پایه‌ای برای افزایش دستمزد تحت فشار قرار داشتند و برای سرمایه‌گذاری به‌طور فزاینده به بانک‌ها متکی می‌شدند. بنگاه‌های بزرگ تجاری از فرصت استفاده کردند تا با بنگاه‌هایی که از نظر مالی دچار مشکل بودند ادغام شوند و تامین‌کنندگان‌شان را به شرکت‌های خوشه‌ای [۱۶] تبدیل کنند، فروش مواد خام را محدود و خرید از مناطق دیگر را برای شرکت‌های محلی ممنوع سازند. این تحول همراه بود با روی کار آمدن «مدیریت‌گرایی تکنوکراتیک» - اصطلاحی که برای توصیف پیوندهای میان مدیران و مقامات سیاسی جمهوری‌ها به کار می‌رفت (پروت ۱۹۸۵، ۳۰).

آخرین انقلاب از بالا

اصلاحات دهه‌ی ۱۹۶۰ فضایی خلق کرد که در آن هر گروهی بدون آن‌که تبعیض آشکاری در کار باشد احساس می‌کرد توسط دیگران استثمار می‌شود. بخش کشاورزی حس می‌کرد که از سوی صنعت تهدید می‌شود، صنعت از سوی بانک‌ها، صنایع پایه از سوی صنایع فرآوری، شرکت‌های کوچک از سوی شرکت‌های بزرگ، نواحی کم‌تر توسعه‌یافته از سوی جمهوری‌های غنی‌تر، و جمهوری‌های توسعه‌یافته‌تر از سوی شرکت‌های انحصاری تجاری متمرکز در بلگراد. این عدم امنیت فزاینده به شبکه‌ی همبستگی سیاسی از پایین که قادر به غلبه بر اتمیزه‌شدن خودمدیریتی باشد نیانجامید، بلکه باعث متلاشی شدن آن شد. در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ نسخه‌ی یوگسلاوی از سوسیالیسم دچار بحران جدی هویت شد. و رای تعهد مبهم به خودمدیریتی و «برادری و اتحاد» به نظر می‌رسید مفهوم یا جهت‌گیری روشنی وجود ندارد (پینکوس ۱۹۸۴، ۶۲).

رژیم که زمانی قادر بود پشت درهای بسته با اطمینان خاطر به مخالفت‌ها بپردازد، اینک به نظر می‌رسید از حل و فصل تناقضات درونی‌ای که خلق کرده بود یا جلوگیری از سرازیر شدن سرخوردگی به عرصه‌ی خیابان ناتوان است. بین سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۲ با آشکار شدن میزان پیچیدگی شکاف‌های عمودی و افقی‌ای که اصلاحات ایجاد کرده بود، رهبری تیتویستی از همه‌ی جهات با چالش‌های سیاسی مواجه بود. اعتراضات دانشجویی تابستان ۱۹۶۸، در پاییز با جنبش ایالت کوزوو که خواستار حقوق بیش‌تری برای آلبانی‌یایی‌تبارها بود و نیز اعتراضات ملی‌گرایانه در کرواسی در اوایل ۱۹۷۰ که خواهان آزادسازی و خودمختاری بیش‌تر جمهوری‌ها بودند دنبال شد.

اعتراضات در کوزوو و کرواسی، بازتابی از گرایش‌های عمومی درون حزب بود و از تفاسیر رسمی خودمدیریتی در تلاش برای تمرکززدایی و نیز حقوق منطقه‌ای اقتصادی، دموکراتیک و ملی بهره‌ی بیش‌تر می‌برد، در حالی که اعتراضات دانشجویی در سطح سیاسی، پویایی بیش‌تری داشت. آنان توانستند گفتمان

بدیلی برای خودمدیریتی فرمول‌بندی کنند که منحصراً به طبقه‌ی کارگر معطوف و مستقل از تقسیمات منطقه‌ای بود. دانشجویان براساس ایده‌های گروه پراکسیس [۱۷] برگرفته از روشنفکران سوسیالیست انسان‌گرا در دانشگاه‌ها و جنبش جهانی ۱۹۶۸، تاکید داشتند که ظهور نخبگان تکنوکرات در بنگاه‌ها و تجدیدحیات ملی‌گرایی فرایندهایی هستند در پیوند با معرفی و ترویج رقابت بازار خودمختار و در نتیجه از آن جدایی‌ناپذیر خواهند بود. بر اساس نظرات نبوی‌شا پوپوف، رژیم در واکنش به موضع دانشجویان، گام‌های محتاطانه‌ای برای جلوگیری از ارتباط میان دانشجویان و کارگران برداشت تا مطمئن شود که حزب همچنان تنها راه ارتباطی رسمی میان بنگاه‌ها و بقیه‌ی جامعه است. آنان همچنین از گاردها و کمیته‌های اقدام متشکل درون بنگاه‌ها استفاده کردند تا به شیوه‌ای فیزیکی از دسترسی دانشجویان به کارخانه‌ها ممانعت کنند (۲۰۰۸، ۸۷).

درک کامل این اقدامات «حفاظتی» افراطی تنها در پرتو تحولات درونی نیروی کار متشکل آن زمان امکان‌پذیر است. کارگران در خلال دهه‌ی پیش، کنترل شوراهای کارخانه را به ازای درآمد بیش‌تر و دستمزدهای بالاتر به مدیریت واگذار کرده بودند. با این حال، اتکای روزافزون به بازار به‌عنوان عاملی که پاداش فرد را در ازای کار تعیین می‌کند، باعث پایین آمدن استانداردهای زندگی کارگران یقه‌آبی و ایجاد عدم امنیت در محیط کار شده بود. انگاره‌ی کلیدی سوسیالیسم یوگسلاوی، که در کنار عوامل دیگر، به‌منظور جلب حمایت برای آزادسازی اقتصادی به کار گرفته شده بود، این شعار توزیع بود: «به هر کس به اندازه‌ی کارش». گسترش اقدامات اصلاحی آشکار کرد که تا چه میزان تفسیر کارگران ساده از این اصل متفاوت با مدیران است. شرح دقیق‌الن ترکیب کومیسو از ارزش‌های حرفه‌ای درون بنگاه‌های یوگسلاوی نشان می‌دهد که کارگران مایل بودند این عقیده را در تحت‌اللفظی‌ترین معنای ممکن آن تفسیر و به این معنا تلقی کنند که هرکس باید درست به اندازه‌ی ارزش نیروی کاری که در فرایند تولید به کار می‌بندد دریافت کند.

از سوی دیگر، مدیریت از این اصل توزیع بر اساس «نتایج کار» حمایت می‌کرد و بنابراین لزومی نداشت که دستمزدها به کیفیت یا کمیت کار افراد بستگی داشته باشد؛ بلکه باید به توانایی بنگاه برای مادیت‌بخشیدن به محصولات و کسب موقعیت مطلوب برای این محصولات در بازار مربوط می‌شد (کومیسو ۱۹۷۹، ۱۵۹-۱۷۱). در نتیجه، پایان دهه‌ی دوم خودمدیریتی یوگسلاوی‌یابی با اتمام ائتلافی شکننده میان کارگران و جناح لیبرال حزب مشخص می‌شود. سرخوردگی کارگران از بوروکراتیزه شدن اقتصاد یوگسلاوی گسترش یافت. کارگران با تشدید اعتصاب‌ها در خلال دهه‌ی ۱۹۶۰ [۱۸] و فشار در کنگره‌ی اتحادیه‌ی کارگری سال ۱۹۶۸ به‌منظور نمایندگی قاطعانه‌تر از سوی کارگزاران اتحادیه، چرخشی در جهت سیاسی شدن مطالبات‌شان نشان دادند و از مرحله‌ی تک بنگاه‌های خودمدیریتی خارج شدند (کارت ۱۹۸۲، ۱۵۹-۲۰۷).

رهبری یوگسلاوی در تلاش برای بازپس‌گیری کنترل بر اقتصاد و اعمال انضباط بر اعضای حزب، آخرین و بلندپروازانه‌ترین بازسازی پروژه‌ی خودمدیریتی را در تمامی سطوح آغاز کرد. رهبری تیتویستی پس از شکست تظاهرات در کوزوو و فروکش کردن جنبش دانشجویی، برای نشان دادن عزم خود در پاکسازی عناصر ملی‌گرا و لیبرال در دستگاه‌های حزب در تمام جمهوری‌ها، به رادیکال‌ترین جناح جنبش ملی‌گرای کرواسی حمله کرد که با تعقیب استادان و مخالفان چپ‌گرا در دانشگاه بلگراد ادامه یافت. بنابراین، فضای سیاسی برای عزیمت از یک دهه سوسیالیسم بازار هموار شد.

هدف این بود که بدون مختل کردن مشوق‌های مفید بازار، انحصارهای زیان‌آور از بین بروند و همچنین حزب

بار دیگر به فرایندهای اقتصادی و اجتماعی وارد شود، بدون آن که سازوکار سلسله‌مراتبی دولتی دوباره برقرار شود. بنگاه‌ها به «تشکل‌های بنیادین کار همبسته» (BOALها) [۱۹] تجزیه شدند — کوچک‌ترین واحدهایی که محصول یا خدمات‌شان می‌توانست بر حسب ارزش بازار متجلی شود. هر کدام از این موجودیت‌های کوچک‌تر با مجموعه‌ای از ارگان‌های خودمدیریتی مرتبط به خود مجهز می‌شد و داوطلبانه بر اساس یک قرارداد و داشتن نماینده‌ی منتخب در شوراهای کارگری مرکزی به تشکل‌های بزرگ‌تر می‌پیوست. هر بنگاه به فدراسیونی از BOALها با استقلال سیاسی و قانونی کامل تبدیل شد.

روابط میان بنگاه‌ها با دولت، و روابط میان خود بنگاه‌ها نیز بر اساس اصول مشابهی بنا شد. برنامه‌ریزی اقتصادی جدید باید به جای مقررات اعمال‌شده از بالا، از طریق مجموعه‌ای از «پیمان‌های اجتماعی» توافق‌شده انجام می‌شد که در سطوح ملی، منطقه‌ای و یک صنعت خاص تجمیع می‌شد (پروت ۱۹۸۵، ۷۳-۷۷). هر بنگاه می‌بایست برای شکل دادن به شماری از این «پیمان‌های اجتماعی» با اجتماعات محلی و «توافقات خودمدیریتی» با BOALها و تشکل‌های کار، ابتکار عمل را به دست می‌گرفت. هدف این بود که نیروی کار همبسته از طریق شبکه‌ی پیچیده‌ای از پیمان‌ها و توافقات، کنترل نیروهای کور تولید کالا را به دست گیرد و عناصر تکنوکرات را از روابط خودمدیریتی بیرون براند. انتظار می‌رفت اعضای خودمدیریتی همکاری نزدیکی با شاخه‌های محلی تشکل‌های توده‌ای ملی داشته باشند و کارگران به مشارکت همزمان در هر دو ساختار ترغیب شوند. تصور این بود که این فعالیت‌ها کمک می‌کند تا بنگاه‌ها به منافع کلان‌تر اجتماعی متعهدتر شوند.

همزمان در تلاش دیگری برای «ایجاد» نمایندگی مستقل صنعت در دستگاه سیاسی، پیکربندی جدیدی را برای ساختار مجلس معرفی کردند. اکنون هر مجمع قانون‌گذاری، از سطح مجمع کمون‌ها گرفته تا دولت‌های جمهوری، از سه مجلس مجزا با نمایندگانی از اجتماعات، تشکل‌های کار و سازمان‌های سیاسی-اجتماعی شکل می‌گرفت (شرنک و همکاران ۱۹۷۹، ۴۵). با این حال، روشن است که مجلس کار همبسته که تشکل‌های کار را نمایندگی می‌کرد، هرگز به مجلس فدرال که بالاترین نهاد قانون‌گذاری در کشور بود، معرفی نشد. روشن است که این گام‌ها در جهت دموکراسی مستقیم‌تر کارگری، در یاری رساندن به گشایش فضای سیاسی در جهت بسط و گسترش بدیل‌هایی برای سرسپردگی‌های رایج مبتنی بر منطقه و قومیت اصلاً موفق عمل نکردند و صرفاً تعدیل‌های کوچکی در قانون اساسی ۱۹۷۴ به حساب می‌آمدند، که دست‌برقضا، «خود پیش‌تر» بسیاری از مطالبات جنبش‌های گوناگون ملی را تجمیع کرده بود؛ از این رو موجب تحکیم جمهوری‌ها شده، که محمل اصلی چانه‌زنی سیاسی بودند.

به نظر می‌رسد با هر اقدام اصلاحی، توانایی رهبری برای بسیج توده‌ها در حمایت از آن کاهش می‌یافت. این شکل جدید «انقلاب از بالا»، غرق در گرداب قانون‌هایی که با زبانی بسیار بوروکراتیک نوشته شده بودند، تا حد زیادی فرمالیستی باقی ماند. این اصلاحات که قرار بود مسیری به سمت اعتلای قدرت تولیدکنندگان مستقیم باشد هرگز نتوانست کارگران را به تحرک وادارد. اما کارگران این اقدامات را یا ساختارشکنی غیرمنطقی و بغرنج فرایند تولید سابقاً منسجم تلقی می‌کردند و یا افزایش بوروکراسی و «حرف‌های توخالی». در حالی که مدیریت از هم‌سویی ساختار بنگاه با قوانین جدید اطمینان یافته بود، تشکل‌های جدید با راضی نگه داشتن مقامات، سرسری و بی‌مبالا عمل می‌کردند، به این ترتیب دست آخر انگار آب از آب هم تکان

نخورده بود. تاثیر عملی این تغییرات ناامیدکننده بود:

توجه به این نکته روشنگر خواهد بود که ارزیابی انجام شده توسط برنامه‌ی اجتماعی ۱۹۷۶-۱۹۸۰ درباره‌ی ضعف‌های اقتصادی اصلی در یوگسلاوی، که در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ به نگرش در آمد، تقریباً مشابه همان چیزی است که در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ به دست آمده بود. هر دو به نامتوازن بودن رشد بخش‌های تولید، مواد خام و بخش‌های زیربنایی به‌عنوان ریشه‌ی اصلی عدم ثبات در اقتصاد اشاره می‌کنند ... گویی زمان متوقف مانده بود (پروت ۱۹۸۵، ۷۰).

تسلیم

مرگ ژوزف بروز تیتو در ۱۹۸۰ با روند کاهش قیمت نفت در بازار جهانی و افول شرایط تجارت برای کشورهای درحال توسعه همراه شد. کشور برای دهه‌های متمادی، توسعه‌ی خود را بر اساس ادغام در تقسیم کار جهانی بنا نهاده بود. رکود جهانی اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ به یوگسلاوی بیش‌تر از دیگر کشورهای سوسیالیستی ضربه زد؛ افزایش قیمت مواد خام، قطعات یدکی و قطعات سازنده - که همه برای صنایع صادراتی ضروری بودند- منجر به افزایش هزینه‌ها و افت رقابت‌پذیری شد. به‌علاوه بهره‌ی وام‌ها با شیب تندی افزایش یافت، در ۱۹۸۱ حکومت یوگسلاوی با ۲۰ میلیارد دلار بدهی خارجی، در لبه‌ی ورشکستگی بود (سورنسن ۲۰۰۹، ۷۷). بحران درازمدت اقتصادی این احساس را تشدید کرد که اصلاحات بیش‌تر ضروری است. نظام خودمدیریتی که زمانی مایه‌ی افتخاری عظیم بود، دیگر نه تنها نظامی منحصربه‌فرد نبود که ارزش دنبال کردن داشته باشد، بلکه به‌طور فزاینده از سوی مقامات حکومتی مانعی در برابر مدرنیزاسیون بیش‌تر تلقی می‌شد.

در آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰، مجموعه‌ای از «برنامه‌های تثبیت‌سازی» با هدف بهبود رقابت‌پذیری بین‌المللی و مهار تورم افسارگسیخته معرفی شدند. این برنامه‌ها عمدتاً شامل کاهش مصرف جمعی و به‌کارگرفتن شاخص‌های سخت‌گیرانه‌تر بازار برای {ارزیابی} عملکرد شرکت‌ها بود. اقدامات ریاضتی، بار اصلی اصلاحات را بر شانه‌های نیروی کار صنعتی در بخش‌های اجتماعی شده‌ی اقتصاد گذاشت. در سه سال نخست دهه، درآمد متوسط واقعی تا ۳۳ درصد کاهش یافت. در ۱۹۸۸ استاندارد زندگی برای کارگران در بخش‌های اجتماعی شده به سطح دهه‌ی ۱۹۶۰ تنزل کرد (شیروپ ۱۹۹۲، ۸۶). تحلیل‌های آن زمان حاکی است که اگر اصلاحات اقتصادی در جهت افزایش کارایی به اجرا درمی‌آمد، از مجموع تقریباً هشت میلیون نفر نیروی کار، حدود دو میلیون کارگر باید از کار اخراج می‌شدند. با احتساب یک میلیون کارگری که پیش از آن بی‌کار بودند و افزایش تعداد «کارگران مهمان» که از اروپای غربی درگیر بحران به خانه بازمی‌گشتند، حفظ صلح اجتماعی برای حکومت یوگسلاوی بیش از پیش دشوار می‌شد.

در حقیقت این گونه سیاست‌ها خیلی زود جنبش‌هایی را از پایین و تحرکاتی را در رأس جامعه برانگیخت. بسیج کارگران که تلویحاً از سوی افکار عمومی پذیرفته و مثبت تلقی می‌شد، برجسته‌ترین نمونه از ابتکارات مردم‌پایه‌ی آن زمان بود. تعداد اعتصاب‌های ثبت شده در سطح ملی از ۲۴۷ اعتصاب با ۱۳۵۷۰ کارگر در سال ۱۹۸۰، به ۱۸۵۱ اعتصاب در ۱۹۸۸ رسید که ۳۸۶۱۲۳ کارگر در آن‌ها شرکت داشتند (مارینکوویچ ۱۹۹۵، ۸۳). این آمارها یوگسلاوی را در میان کشورهای اروپایی آن زمان از نظر تعداد فعالیت‌های اعتصابی

در بالاترین رتبه قرار داد. برخلاف اعتصاب‌های دهه‌های گذشته که تمرکز آن علیه مدیریت شرکت و به محوطه‌ی کارخانه محدود بودند، این بار کارگران مایل بودند مطالبات خود را با موضوعات گسترده‌تر سیاسی پیوند بزنند و نارضایتی خود را از مقامات با راه‌اندازی راه‌پیمایی، تظاهرات خیابانی و تجمع در برابر ساختمان‌های دولتی ابراز کنند. کارگران به‌رغم مخالفت با سیاست‌های ریاضتی و تعدادی از سیاست‌مداران که این سیاست‌ها را پیش می‌بردند، عموماً با برگزاری اعتصاب و اعتراض ذیل نمادهای حزب از میراث تیتویستی حمایت می‌کردند. مطالبات آنان طیف وسیعی را در برمی‌گرفت، از پافشاری بر دستمزد بالاتر گرفته تا انتخابات چندحزبی و حضور نمایندگان تشکل‌های کار در بحث‌های سیاسی مجلس فدرال.

هنگامی که کارگران به شکل توده‌ای شروع به حرکت کردند، مشخص شد که در طول سال‌ها هیئت‌های خودمدیریتی تا چه اندازه بی‌مصرف شده‌اند — بسیاری از اعتصاب‌ها و کنش‌های مردم‌پایه بیرون از این ساختارهای خودمدیریتی سازمان داده می‌شد. با این حال، حتی با آن‌که کارگران تجربه‌هایی منفی از خودمدیریتی در محیط اطراف خود داشتند، همه‌ی منابع خاطرنشان می‌کنند که آنان به‌عنوان یک گروه همچنان با ارزش‌های کلی و تفسیرهای سوسیالیسم یوگسلاوی پیوند داشتند و ایده‌های خود برای تغییر را در درون این چارچوب طرح‌ریزی می‌کردند. همان‌طور که سوزان وودوارد اشاره می‌کند، مطالبات مربوط به انتخابات چند حزبی نه از فشار افکار عمومی بلکه از سیاست‌مدارانی که مشتاق قدرت منطقه‌ای بیش‌تر بودند و طبقه‌ی تحصیل‌کردگان ملی‌گرایی نشأت می‌گرفت که خواهان تاثیرگذاری بیش‌تر در امور سیاسی بودند (وودوارد ۱۹۹۵، ۴۵).

نارضایتی عمومی فزاینده به تدریج به حزب حاکم نیز سرایت کرد. مقامات رده‌پایین و مدیران بنگاه‌های دولتی محلی تلاش می‌کردند گروه‌های مخالف گوناگون درون جمهوری‌ها را با هم متحد کنند. نقطه‌ی اوج ماجرا در پاییز ۱۹۸۸ فرارسید هنگامی که شاخه‌ی صرب اتحادیه‌ی کمونیست‌های یوگسلاوی به رهبری اسلوبودان میلوشویچ [۲۰] علناً از خط مشترک دولت فدرال علیه معترضان خیابانی جدا شد و به حمایت سیاسی از تظاهرات دست‌چین‌شده‌ی مشخصی پرداخت. این گروه از نخبگان سیاسی صرب با بازتفسیر مفهوم سابقاً رایج دوگانگی میان «استثمارکننده و استثمارشونده» در معنایی ملی‌گرایانه، و با از آن خود کردن جنبشی که پیش‌تر بر مسائل طبقاتی استوار بود، موجی از صف‌آرایی‌ها را در صربستان و جمهوری‌های همجوار سازمان‌دهی کردند.

در سال ۱۹۸۹ قانون جدید بنگاه‌ها و قانون سرمایه‌گذاری خارجی با مجاز دانستن مالکیت تماماً خارجی و بازگرداندن سود و نیز قانونی کردن تخصیص بازارمحور نیروی کار و سرمایه، به خودمدیریتی به‌عنوان شکل مسلط سازماندهی بنگاه‌ها پایان دادند (وارنر ۱۹۹۰، ۲۱۶-۲۱۹). اتحادیه‌های کارگری با برچیده شدن خودمدیریتی مخالفتی نکردند، زیرا امیدوار بودند که بازار کار سرانجام به اتمیزه شدن پایان بدهد و از طریق چانه‌زنی و مذاکره‌ی جمعی [۲۱] تاثیرگذاری بیش‌تر نیروی کار بر جامعه را تضمین کند. اما هنگامی که جنگ‌های جدایی یوگسلاوی در ۱۹۹۱ آغاز شد، عملاً با تنگ شدن عرصه برای هرگونه تلاش در جهت فرمول‌بندی سیاست‌های طبقاتی، «منافع ملی» بر نارضایتی نیروی کار اولویت یافت.

طبقه‌ی کارگر یوگسلاوی هرگز نتوانست از فرصت‌های نهادی که خودمدیریتی فراهم کرده بود استفاده کند، فرصتی که می‌توانست بنگاه‌های تحت مدیریت کارگران را از ابزارهای دموکراسی حاکم به ابزارهایی

حقیقی برای کنترل دموکراتیک از پایین تبدیل کند. به‌رغم — یا شاید دقیقاً به سبب — نهادهای موازی که در چندین دهه توسط نظام خودمدیریتی ایجاد شد، کارگران فاقد مجرای شفاف برای بیان نارضایتی‌هایشان بودند. شوراهای خودمدیریتی به‌عنوان ساختارهایی اصلی نتوانستند به‌مثابه ارگان‌های دموکراتیک برای تمرین اختلاف عقیده عمل کنند، زیرا هدف اولیه‌ی آنان ایفای وظایف مدیریتی در عملکرد بنگاه‌ها بود نه این که ارگان‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر باشند. تشکل‌های سیاسی-اجتماعی که در سطح کارگران ساده فعالیت می‌کردند آن‌چنان زیر چتر حمایتی بوروکراسی قرار داشتند که نمی‌توانستند با صداهای مخالف همساز شوند. در چشم‌اندازی وسیع‌تر، تناقض آشکار میان منافع مجزای یک کارخانه یا یک منطقه‌ی خاص و منافع جامعه به‌مثابه یک کل، نتوانست از طریق کنترل متمرکز دموکراتیک بر کل اقتصاد توسط طبقه‌ی کارگر حل و فصل شود. در غیاب این‌گونه سازوکار کنترلی، اجماع نخبگان جمهوری‌ها پیش شرط لازم برای هرگونه سیاست یکپارچه بود. تا همان آخرین روز حیات فدراسیون یوگسلاوی خوانش مسلط از خودمدیریتی در جامعه همان خوانش استقلال مضاعف و کنترل محلی بود. با این حال هنگامی که کشور از هم پاشید، نخبگان دیگر علاقه‌ای به حفظ آن نداشتند. جنبش کارگری نیز به اندازه‌ی کافی نیرومند نبود که به این مفهوم، معنایی تازه و مناسب ببخشد و آن را به راهنمایی برای کنش در محیط سیاسی-اجتماعی جدید بدل کند. از این رو تجربه‌ی خودمدیریتی یوگسلاوی دو دهه پس از فروپاشی‌اش، میراثی دوگانه به جا نهاده است که در انتظار احیا از سوی جنبش‌های اجتماعی و ارزیابی دوباره توسط علوم اجتماعی است.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل نهم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

Yugoslavia—Workers’ Self-Management as State Paradigm by Goran Musić.

یادداشت‌ها

۱. شش جمهوری که یوگسلاوی پس از جنگ را شکل دادند عبارت بودند از: اسلونی، کرواسی، بوسنی و هرزگوین، صربستان، مونته‌نگرو و مقدونیه. این فدراسیون علاوه بر این شش قوم اصلی بسیاری از اقلیت‌های قومی را هم به رسمیت می‌شناخت. در ۱۹۷۴ ویوو دینا (Vojvodina) و کوزوو به‌عنوان استان‌های خودمختار درون صربستان به رسمیت شناخته شدند.
۲. نقشه‌ی اقتصادی کشور هم درست مانند وضعیت دموگرافیک‌اش نامتجانس بود. در دهه‌ی ۱۹۸۰ درآمد سرانه در کوزوو تنها ۷۲ درصد درآمد سرانه در اسلونی بود. تفاوت‌های منطقه‌ای مشابهی نیز در سطح بیکاری وجود داشت.
۳. جنبش مقاومت که توسط حزب کمونیست سازماندهی شده بود، در جریان اشغال یوگسلاوی توسط نازی‌ها در جنگ جهانی دوم، با درهم آمیختن مطالبه‌ی مردمی برای آزادی ملی با خواست اصلاح اجتماعی، قوی‌ترین نیروی ضدفاشیستی در میدان را شکل داد. چریک‌های

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

حزب کمونیست، که پارتیزان نامیده می‌شدند و تنها جناح سیاسی و نظامی‌ای بودند که عملاً مرزهای قومی درون جمعیت را نادیده گرفتند، در پایان جنگ به یک ارتش متعارف بدل شدند که شامل هشتصد هزار زن و مرد مسلح می‌شدند.

۴. کمینفرم (Cominform) یا دفتر اطلاعات احزاب کمونیست (Communist Information Bureau)، نخستین اجتماع جنبش‌های کمونیستی پس از انحلال کمینترن است که با توجه به واقعیت‌های جدید پس از جنگ جهانی دوم میان کشورهای بلوک شرق ایجاد شد. تصمیم به تأسیس این سازمان که اتحاد شوروی در آن نقش برتر را داشت، در ماه سپتامبر سال ۱۹۴۷ پس از گردهمایی رهبران جنبش‌های کمونیستی در لهستان اتخاذ شد. کمینفرم را ابتدا در بلغراد پایتخت یوگسلاوی برپا کردند اما پس از اخراج این کشور در سال ۱۹۴۸ به بخارست در رومانی انتقال یافت. کمینفرم در نهایت در سال ۱۹۵۶ رسماً منحل شد. - مترجم

۵. میلوان جیلاس (Milovan Đilas) (۱۹۱۱-۱۹۹۵) - یکی از اعضای دفتر سیاسی کمیته‌ی اجرایی حزب کمونیست و وزیر تبلیغات بود. جیلاس در میانه‌ی دهه ۱۹۵۰ مخالف شد و شروع به بسط نقد نهادی کرد که وی آن را «طبقه‌ی جدید» در یوگسلاوی می‌نامید که شامل رهبری تیتویستی هم بود.

۶. استالین به شدت از ایجاد بریگادهای به اصطلاح پرولتاریایی به عنوان گروه‌های ضربت در دوران جنگ انتقاد می‌کرد، چرا که مسکو نگران بود متفقین از خصیصه‌ی آشکارا انقلابی مقاومت سازماندهی شده کمونیستی وحشت زده شوند.

۷. ادوارد کاردل (Edvard Kardelj) (۱۹۱۰-۱۹۷۹) - روزنامه‌نگار یوگسلاو اهل اسلونی و یکی از اعضای برجسته حزب کمونیست اسلونی قبل از جنگ جهانی دوم و یکی از رهبران پارتیزان‌های جبهه آزادی‌بخش اسلونی در طول جنگ بود. وی پس از جنگ پست‌های متعددی در یوگسلاوی تیتویستی داشت، از جمله وزیر امور خارجه یوگسلاوی و رئیس مجلس فدرال یوگسلاوی. - مترجم

۸. بوریس کیدریچ (Boris Kidrič) (۱۹۱۲-۱۹۵۳) - یکی از رهبران پارتیزان‌های جنبش آزادی‌بخش اسلونی علیه اشغال فاشیست‌ها در جنگ جهانی دوم و یکی از بنیانگذاران حزب کمونیست مستقل اسلونی. او همراه ادوارد کاردل، از سیاستمداران یوگسلاوی تیتویستی، از اعضای کمیته سیاست‌گذاری اصلی حزب کمونیست و نخستین رئیس‌جمهور دولت فدرال اسلونی در جمهوری یوگسلاوی بود. - مترجم

۹. یوسپ بروز تیتو (۱۸۹۲-۱۹۸۰) که با نام مارشال تیتو شناخته می‌شود، رئیس‌جمهور یوگسلاوی و رهبر اتحادیه کمونیست‌های یوگسلاوی بود. وی در خلال جنگ جهانی اول و در اردوگاه‌های اسرای جنگی در روسیه با کمونیسم آشنا شد و پس از آزادی و وقوع انقلاب اکتبر با بازگشت به یوگسلاوی به حزب کمونیست پیوست و اعتصابات کارگری را با وجود مخالفت دولت حاکم سازماندهی کرد. در جنگ جهانی دوم، او رهبر حزب بود. با فرار سیدن جنگ جهانی و اشغال یوگسلاوی، وی از فرماندهان جنبش مقاومت پارتیزان‌های یوگسلاوی بود که اغلب به عنوان موثرترین جنبش مقاومت در اروپای اشغال شده از آن یاد می‌شود. لقب تیتو به سبب مبارزات وی در این سال‌ها و ارمغان نبردهای پارتیزانی اوست. تیتو معمار اصلی یوگسلاوی دوم، جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگسلاوی است، که از نوامبر ۱۹۴۳ تا آوریل ۱۹۹۲ ادامه یافت. پس از جنگ و طرد یوگسلاوی از سوی شوروی، تیتو اندیشه شکل‌دهی به نیروی سومی را در روندهای بین‌المللی در سر می‌پروراند که در نهایت در سال ۱۹۶۱ در اوج جنگ سرد منجر به تشکیل جنبش عدم تعهد شد. پس از مرگ او در سال ۱۹۸۰، تنش‌های نژادی به تدریج تشدید و در نهایت منجر به بروز جنگ‌های متعدد بین کشورهای بالکان و فروپاشی یوگسلاوی شد. - مترجم

۱۰. اقتصاد اخلاقی (moral economy)، اقتصادی است مبتنی بر خیر، عدالت و انصاف که اغلب بر هنجارها، قواعد و نظم امور به شیوه‌ای که در قدیم رایج بوده استناد می‌کند و در تقابل با اقتصاد بازارمحور است که به این دغدغه‌ها بی‌اعتناست. ادوارد پالمر تامپسون مورخ انگلیسی، این مفهوم را از اصطلاحی که پیش‌تر توسط شماری از نویسندگان قرن ۱۸ به کار گرفته شده بود وام گرفت و برای نامگذاری پدیده‌ای اساسی در بسیج‌های مردمی در سده‌ی هجدهم، به کار بست. اقتصاد اخلاقی بیش‌تر برای ارجاع به فرهنگ سیاسی اقتصادی رایج دهقانی به کار می‌رود و ریشه در حق «تعیین قیمت» کالاهای اساسی در بازار در دوران فئودالی دارد. به این معنا که قیمت کالاها نمی‌بایست نسبت به هزینه‌ی تولیدشان گزاف باشد و تنظیم مبادلات باید بیش‌تر بر پایه‌ی هنجارهای پایایی باشد و نه روند بازار. دهقانان معتقد بودند که «قیمت

منصفانه‌ای سستی برای جامعه اهمیت بیش‌تری نسبت به قیمت «آزاد» بازار دارد. در دهه‌ی ۱۹۷۰ اصطلاح اقتصاد اخلاقی و مفهوم ذهنیت فرهنگی غیرسرمایه‌داری برای استفاده از بازار، به ویژه با کتاب اقتصاد اخلاقی توده‌ی مردم انگلستان در قرن هجدهم اثر تامپسون دوباره رواج یافت و مخاطبانی مشتاق در میان پژوهشگران پسااستعماری پیدا کرد. - مترجم

۱۱. عالی‌رتبه‌گان (Nomenklatura)، گروهی از افرادی که در اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای بلوک شرق پست‌های کلیدی گوناگون اجرایی و حکومتی را درون بوروکراسی در دست داشتند و حوزه‌های مختلف کشور را هدایت می‌کردند. تقریباً تمامی این عالی‌رتبه‌گان از اعضای حزب کمونیست بودند. - مترجم

۱۲. Hard currency ارزهای قوی، واحد پول‌های قابل تبدیل هستند که در حجم بسیار بالا و با سهولت در بازارهای جهانی خرید و فروش و مبادله می‌شوند. - مترجم

۱۳. Balance of payments (BOP) — تراز پرداخت‌ها — رابطه‌ی میان مطالبات یک کشور از بقیه‌ی جهان و تعهدات آن کشور به بقیه‌ی جهان. - مترجم

۱۴. یوگسلاوی اول یا نخستین یوگسلاوی، پادشاهی یوگسلاوی بود که تا پیش از ۱۹۲۹ با نام پادشاهی صربستان، کرواسی و اسلوونی شناخته می‌شد. این کشور پس از جنگ جهانی اول با اتحاد جمهوری اسلوونی، کرواسی و صربستان و پادشاهی صربستان تشکیل شد. کشور پادشاهی یوگسلاوی در طی جنگ جهانی دوم و در سال ۱۹۴۱ مورد تهاجم و اشغال نیروهای ائتلاف محور قرار گرفت و در سال‌های ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ به‌طور رسمی از میان رفت. جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگسلاوی یا جمهوری فدرال خلق یوگسلاوی که پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفت اغلب به عنوان دومین یوگسلاوی شناخته می‌شود. جمهوری سوسیالیستی یوگسلاوی در جریان جنگ‌های یوگسلاوی در دهه‌ی ۱۹۹۰ تجزیه شد و تنها دو جمهوری صربستان و مونته‌نگرو باقی ماندند که تا سال ۲۰۰۳ با نام جمهوری فدرال یوگسلاوی شناخته می‌شدند (سومین کشور با نام یوگسلاوی) که این کشور نیز سرانجام با استقلال این دو جمهوری از بین رفت. - مترجم

۱۵. با تصویب نخستین قانون اساسی جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگسلاوی در سال ۱۹۴۶، مجلس ملی کشور به دو مجلس تفکیک شده بود: شورای فدرال و شورای خلق. در سال ۱۹۵۳ مجلس فدرال یوگسلاوی به شورای فدرال و شورای تولیدکنندگان تقسیم می‌شد (از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۷ شورای خلق بخشی از شورای فدرال بود). در سال ۱۹۶۳ مجلس فدرال به پنج شورا تقسیم شد: شورای فدرال، شورای اقتصادی، شورای آموزشی - فرهنگی، شورای اجتماعی و شورای سیاسی - سازمانی. در سال ۱۹۶۷ شورای خلق دوباره به نظام قانون‌گذاری وارد شد. در سال ۱۹۶۸ شورای فدرال ملغی شد و شورای سیاسی - سازمانی نام خود را به شورای سیاسی - اجتماعی تغییر داد. - مترجم

۱۶. Conglomerate company — شرکت‌های خوشه‌ای یا کنگلو‌مرا به ترکیبی از دو یا چند شرکت درگیر در کسب و کار کاملاً متفاوت می‌گویند، که تحت یک ساختار سازمانی، معمولاً مربوط به شرکت مادر فعالیت می‌کنند. در واقع شرکت‌های خوشه‌ای مجموعه‌های صنعتی یا تجارتهای بزرگی هستند که از چند شرکت و واحد تولیدی در زمینه‌های مختلف تشکیل شده‌اند. - مترجم

۱۷. پراکسیس نشریه‌ای بود که در ۱۹۶۴ آغاز به کار کرد و نقطه‌ی قانونی دانشگاهیان چپ انتقادی بود که به دنبال سیاست‌های پیشروی چپ نو (New Left) در سطح بین‌المللی بود. پراکسیس در میان دیگر فعالیت‌ها، با دعوت از روشنفکران مارکسیست پیشروی آن زمان به یوگسلاوی و ترجمه‌ی آثار آنان، یک مدرسه‌ی تابستانی را در جزیره‌ی کورکولا در دریای آدریاتیک سازمان داد.

۱۸. در دهه‌ی ۱۹۶۰ کنش‌های اعتصابی صنعتی توسط کارگران علی‌رغم آن‌که در اقتصاد خودمدیریتی امری پوچ تلقی می‌شد و مغایر با وضعیت قانونی بود، به امری عادی تبدیل شده بود. بین سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۹ بیش از دو هزار اعتصاب به ثبت رسید، اعتصاب‌هایی که پیوسته از سوی مقامات تحمل می‌شد.

۱۹. basic organizations of associated labor

۲۱. **Collective bargaining** — مذاکره و چانه‌زنی دسته‌جمعی یا چانه‌زنی جمعی فرایندی از مذاکره بین کارفرمایان و گروهی از کارگران در جهت تنظیم دستمزد کار، شرایط کاری، مزایا و جنبه‌های دیگر مزد کارگران و حقوق برای کارگران است. منافع کارکنان معمولاً توسط نمایندگان یک اتحادیه کارگری که کارکنان به آن تعلق دارند، ارائه می‌شوند. - مترجم

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

منابع

- Arsić, Mirko and Dragan R. Marković. 1984. 68. Studentski bunt I društvo. Belgrade: Prosvetni Pregled.
- Carter, April. 1982. Democratic reform in Yugoslavia: The changing role of the London: Frances Pinter.
- Comisso, Ellen Turkish. 1979. Workers' control under plan and market: Implications of Yugoslav self-management. New Haven, CT: Yale University Press, 1979.
- Đilas, Milovan. 1969. The imperfect society: Beyond the new class. London: Methuen & Co.
- Dyker, David A. 1990. Yugoslavia: Socialism, development and debt. London: Routledge.
- Johnson, A. Ross. 1972. The transformation of communist ideology: The Yugoslav case, 1945– 1953. Cambridge, MA: MIT Press.
- Marinković, Darko. 1995. Štrajkovi I društvena kriza. Belgrade: Institut za političke studije.
- Pašić, Najdan. 1975. Self-management in Yugoslavia: Some impending problems. In Selfmanagement: New dimensions to democracy, ed. Ichak Adizes and Elizabeth Mann Borgese. Santa Barbara, CA: Clio Press.
- Pienkos, 1984. Socialist transition in the capitalist world-economy: The Yugoslav experience. *Insurgent Sociology* 12 (1/2): 57–69.
- Popov, Nebojša. 2008. Društveni Sukobi—Izazov Sociologiji: Beogradski Jun 1968. Belgrade: Službeni Glasnik.
- Prout, Christopher. 1985. Market socialism in Yugoslavia. London: Oxford University Press.
- Rusinow, Dennison. 1977. The Yugoslav experiment: 1948–1974. London: Royal Institute of International Affairs.
- Schierup, Carl-Ulrik. 1992. Quasi-proletarians and a patriarchal bureaucracy: Aspects of Yugoslavia's re-peripheralization. *Soviet Studies* 44 (1): 86.
- Schrenk, Martin, Cyrus Ardalan, and Nawal A. El Tatawy. 1979. Yugoslavia: Self-management socialism and the challenges of development. Baltimore, MA: Johns Hopkins University Press.
- Sörensen, Jens Stilhoff. 2009. State collapse and reconstruction in the periphery: Political economy, ethnicity and development in Yugoslavia, Serbia and Kosovo. New York: Berghahn Books.
- Tito, Josip Broz. 1950. Workers manage factories in Yugoslavia. Pamphlet, Belgrade, June 26. marxists.org/archive/tito/1950/06/26/htm.

- Warner, 1990. Yugoslav “self-management” and industrial relations in transition. *Industrial Relations Journal* 21 (3): 209–220.
- Woodward, Susan L. 1995a. *Socialist unemployment: The political economy of Yugoslavia, 1945–1990*. Princeton, NJ: Princeton University Press. _____ 1995b. *Balkan tragedy: Chaos and dissolution after the cold war*. Washington, DC: Brookings Institution Press. Zukin, Sharon. 1981. The representation of working-class interest in socialist society: Yugoslav labor unions. *Politics & Society* 10 (3): 281–316.



کارخانه‌هایمان را پس بدهید!

در بحبوحه‌ی مقاومت در برابر استثمار و مبارزه برای قدرت کارگری در لهستان، ۱۹۸۱-۱۹۴۴

نوشته‌ی: زیگنیف مارچین کوالوسکی

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان

شیوه‌ی استثمار و مقاومت کارگران

جمهوری شورایی خلق لهستان [۱] در سال‌های ۱۹۴۴ تا ۱۹۸۹، یکی از صورت‌بندی‌های اجتماعی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بود که پیرامون نظام سرمایه‌داری جهانی شکل گرفت. این بخش پیرامونی در فرایند تاریخی انقلاب صنعتی از بخش مرکزی غربی عقب مانده بود (آلدکرافت ۲۰۰۶). نظام سرمایه‌داری وابسته‌ی لهستان در فاصله‌ی دو جنگ جهانی مانع توسعه‌ی صنعتی کشور شده بود؛ در نتیجه، سرنگونی این نظام توسط ارتش سرخ پس از جنگ جهانی دوم اجازه داد این انقلاب معوق رخ دهد. در جمهوری لهستان تازه‌صنعتی شده، مبادله‌ی کالاها به‌عنوان شکل عام روابط اجتماعی متوقف شد، اما سلطه‌ی بوروکراتیک، مانع گذار به روابط جدید برنامه‌ریزی بود. این سلطه بر مجموعه تضادی دوگانه استوار بود: تضاد میان سرنگونی نظام سرمایه‌داری مسلط در مقیاس ملی و منطقه‌ای و [درعین حال] تفوق آن در نظام جهانی؛ و تضاد از میان برداشتن روابط سرمایه‌دارانه‌ی استثمار و دوام نیروهای مولدی که در کوره‌ی این روابط درهم آمیخته بودند.

هرچه نیروهای مولد بیش تر با سرمایه‌داری سازگاری می‌یافتند، بیش تر مانع توسعه‌ی روابط غیراستثمار می‌شدند (ری ۱۹۷۷، ۱۳۰؛ ری ۱۹۸۵، ۱۳۱؛ تورچتو ۱۹۹۵ و ۲۰۰۷).

بوروکراسی نه یک طبقه‌ی مسلط حقیقی بلکه قشری انگلی بود (پست ۲۰۰۰)؛ سلطه‌ی سیاسی آن در یک شیوه‌ی تولید خاص ریشه نداشت، با این حال قادر به استخراج کار اضافی از کارگران بود. این استثمار کارگران، چیزی جز بازتاب رنگ‌پریده‌ی روابط مسلط تولید در نظام سرمایه‌داری جهانی نبود. ناتوانی بوروکراسی در توسعه‌ی نیروهای مولد جدید، یا ناتوانی در «جذب واقعی» نیروهایی که بر آنان فائق شده بود، گرایش‌های نیرومندی در جهت استثمار مضاعف نیروی کار (استخراج ارزش اضافی مطلق) و غیراجتماعی‌سازی نیروهای مولد ایجاد کرد (ن.ک به مارکس ۱۹۸۲، ۱۰۲۱ و ۱۰۲۴).

به‌کارگیری پالت‌هایی که باعث ایجاد انقلابی فنی در حمل‌ونقل ساختمانی شدند، نمونه‌ای است که به خوبی این گرایش ذاتی سلطه‌ی بوروکراتیک به غیراجتماعی‌سازی را به تصویر می‌کشد. در پایان دهه‌ی ۱۹۷۰، پس از ۱۵ سال تلاش شش کمیسیون دولتی که مسئولیت رواج این پالت‌ها را در اقتصاد کشور داشتند، حمل و نقل آجر همچنان به روال زیر انجام می‌شد: به جای آن‌که در ابتدای زنجیره، آجرها در کوره‌پزخانه روی پالت‌ها قرار گیرند، با دست در واگن‌های قطار بارگیری می‌شدند، در ایستگاه مقصد با دست تخلیه می‌شدند و سپس با دست بار کامیون‌ها می‌شدند، با دست از کامیون‌ها تخلیه می‌شدند و فقط در انتهای کار — که فرایند دستی با مانع فنی چیرگی‌ناپذیری مواجه می‌شد — آجرها سرانجام روی پالت قرار می‌گرفتند تا جرثقیل بتواند آن‌ها را به طبقه‌ی هجدهم آسمان خراشی در حال ساخت منتقل کند (کوشمیرک ۱۹۸۰).

نیکتین به طعنه می‌گوید: اقتصاد سیاسی «سوسیالیسم واقعاً موجود» به بخش یک (بخش تولیدکننده‌ی وسایل تولید) و بخش دو (تولیدکننده‌ی وسایل مصرف)، بخش سومی هم افزود که پیوسته در حال گسترش بود: بخش تعمیر وسایل تولید. با همزمانی کاهش تعداد کارگرانی که ماشین‌ها را به کار می‌انداختند و افزایش تعداد کارگرانی که این ماشین‌ها را تعمیر می‌کردند، تناقض میان الزامات اجتماعی‌سازی نیروهای مولد و اتمیزه‌شدنی که بر فرایند کار مستولی می‌شد، عملاً اجتناب‌ناپذیر شد (۱۹۷۳). یکی از نمودهای این تناقض، ارزش پایین یا تهی از ارزش بودن تولید انبوه وسایل مصرفی و تولیدی بود که در آن سرشت اجتماعی کار مادیت نیافته بود. یکی دیگر از این نمودها، در مراحل نهایی برنامه‌های تولید، از یک سو کمبود کلی نیروها، وسایل و ابژه‌های کار و از سوی دیگر وفور بیش از اندازه‌ی همین عناصر در کسب‌وکارهایی بود که این عناصر را انبار می‌کردند، کم‌تر به کار می‌گرفتند یا آن‌ها را در «زمان‌های مرده» به امید «زمان‌های پرکار» ذخیره می‌کردند. تقاضای بیش از حد برای نیروی کار در بنگاه‌ها، اشتغال کامل را تضمین می‌کرد که این امر خود عاملی تعیین‌کننده در مشروعیت‌بخشی به «سوسیالیسم واقعاً موجود» بود (پراودا ۱۹۸۱، ۴۶).

شکل‌های فرایند کار به ارث رسیده از سرمایه‌داری که نه ذیل بوروکراسی قرار می‌گرفتند و نه ذیل طبقه‌ی کارگر، در تنش تضاد میان گرایش دائمی به استثمار مضاعف نیروی کار و هم‌چنین، گرایش دائمی به مقاومت در برابر استثمار قرار داشتند. مقاومت کارگران به شکل میزان بالای جابجایی نیروی کار [۲]، غیبت از کار و گستره‌ای وسیع از کنترل — هرچند نسبی — فرایند کار توسط کارگران بروز یافت. فلیتزر (۱۹۸۶) نشان داده است طبقه‌ی کارگر جدیدی که به تازگی در نتیجه‌ی انقلاب صنعتی استالینستی پدید آمده بود، با چه سرعت و گستره‌ی خارق‌العاده‌ای آن‌چه را آرنوت (۱۹۸۱، ۱۹۸۸) «کنترل کارگری منفی» می‌نامد در دست گرفت.

این روش با آن که اتمیزه بود، راهی بود تا کارگران منفرد یا جمع‌های کوچک کارگری بتوانند میزان مشخصی از زمان کار را به خود اختصاص دهند، شتاب کار را تعیین کنند، از فرمان‌برداری از وظایف و هنجارها یا اعمال عقلایی‌سازی [۳] و نوآوری‌ها اجتناب کنند، {کارفرما را} وادار کنند به‌رغم مقاطعه‌کاری، بر اساس زمان کار به آن‌ها دستمزد دهد و غیره. هنگامی که شکل تیلوریستی سازماندهی کار که بوروکراسی آن را از سرمایه‌داری وام گرفته بود، با این «کنترل کارگری منفی» بر فرایند کار مواجه شد، چیزی را خلق کرد که می‌توان آن را — با توسل به یک تناقض‌گویی آشکار — «تیلوریسم نامنظم» [Arrhythmic Taylorism] توصیف کرد (URGENSE، ۱۹۸۲).

کارگران تنها زمانی به سلاح اعتصاب متوسل شدند که افزایش استثمار مضاعف نیروی کار به قدری شدید بود که روش‌های متعارف «کنترل منفی کارگری» نمی‌توانست این افزایش را خنثی یا با آن مقابله کند. جنبش‌های اعتصاب عمومی ابزارهای اصلی برای هم‌افزایی نیروها، ظرفیت‌های مبارزه و کسب تجربه بودند. جهش کیفی در فرایند «هم‌افزایی طبقاتی» زمانی رخ داد که کارگران کارخانه‌ها را اشغال کردند. هر اعتصاب نشسته [۴]، مستقل از مطالبات اعتصاب‌کنندگان، با طرح این پرسش به شیوه‌ای عملی از مرزهای رژیم بوروکراتیک فراتر رفت: چه کسی می‌بایست کارخانه‌ها را اداره کند؟ بوروکرات‌ها یا کارگران؟ اگر اعتصاب‌های نشسته این پرسش را مقطعی پیش کشیدند، در عوض شوراهای کارگری منتخب همه‌ی کارگران یک بنگاه مفروض، با ایجاد نیرویی متقابل که با مدیریت بوروکراتیک مخالف بود و نهادی را برای مبارزه در جهت خودمدیریتی کارگری تأسیس کرد، این پرسش را به گونه‌ای پایدار مطرح کردند (مقایسه کنید با تروتسکی، ۱۹۷۷، ۱۶۶). تجربه‌ی تاریخی جنبش کارگری در جمهوری خلق لهستان ثابت کرده است که «مبارزه‌ی طبقاتی فرایندی است که طبقه‌ی کارگر را می‌سازد» (لبویتز ۲۰۰۳، ۱۷۹-۱۸۴) و این مبارزه و تجربه‌ی کنترل کارگری را «باید نوعی آمادگی برای {ایجاد} موقعیت‌های «قدرت دوگانه» در پیوند با تسخیر کلیت قدرت سیاسی درک کرد.» (پانزیزی ۱۹۷۶، ۲۳).

نخستین سلب مالکیت سیاسی طبقه‌ی کارگر: ۱۹۴۵

آزادسازی لهستان در سال‌های ۱۹۴۴-۱۹۴۵ توسط ارتش سرخ و به دست گرفتن قدرت از سوی یک حزب کارگری استالینستی، به سرنوشتی رژیم اقتصادی و سیاسی سرمایه‌دارانه منجر شد. امپریالیسم آلمان پیش‌تر در خلال اشغال از سوی نازی، از بورژوازی صنعتی لهستان به‌طور کلی سلب مالکیت کرده بود. شکست این امپریالیسم با مطالبه‌ی عمومی برای ملی‌سازی وسایل اصلی تولید همراه شد. پراتیک گسترده‌ی کارگران برای در دست گرفتن کنترل کسب‌وکارهای رهاشده و بازگشایی آن‌ها تحت مدیریت «شوراهای کارگری» [۵] خلق‌الساعه که از فردای آزادسازی آغاز شد، حمایت نیروی دولتی در حال تکوین را به دست آورد. این دولت جدید که هنوز بسیار ضعیف بود، هیچ انتخابی نداشت جز آن‌که به ابتکارات سازمانی و مولد کارگران به‌عنوان عاملی تعیین‌کننده در بازسازی اقتصادی و صنعتی کشور تکیه کند.

با این وجود، برای شمار زیادی از کادرهای کمونیست و جناح چپ سوسیالیست، این نه مسئله‌ای عمل‌گرایانه بلکه مسئله‌ای مربوط به برنامه بود: آن‌ها می‌خواستند تمام قدرت صنعتی، نه فقط به دولت جدید بلکه به طبقه‌ی کارگر تفویض شود. اما فرمان دولت در فوریه ۱۹۴۵ درباره‌ی شوراهای کار، حقوق بسیار محدودی برای مشارکت در مدیریت بنگاه‌ها به آنان داد. هنگامی که این حکم در ماه مه لازم‌الاجرا شد، یازده روز

بعد طبق دستورالعملی از سوی وزارت صنعت که قدرت کامل و انحصاری اداره‌ی بنگاه را به مدیر ارشد می‌داد، لغو شد. این اقدام غیرقانونی نشان‌دهنده‌ی ضربه‌ای سخت از سوی بوروکراسی بود که به سرعت خود را درون دستگاه اقتصادی دولت تثبیت می‌کرد. شوراهای کار، که نه تنها از هرگونه امکان برای مدیریت بنگاه‌ها بلکه از هر گونه حقی برای مدیریت مشارکتی نیز محروم شده بودند، در اتحادیه‌های کارگری ادغام شدند و این اتحادیه‌ها خیلی زود به «تسمه‌های انتقال» [۶] حزب حاکم و در واقع دستگاه دولتی تبدیل شدند (گلیبوسکی ۱۹۶۱؛ کوالوسکی ۲۰۰۷). در پی این نخستین شکست جنبش خودمدیریتی طبقه‌ی کارگر، در زمانی کوتاه جنبش‌های اعتصاب‌محور علیه کمبود مواد غذایی، دستمزد پایین، افزایش سهمیه‌های تولید، و افزایش طول روز کاری شکل گرفت (کامینسکی ۱۹۹۹).

سرانجام با غلبه بر موانع بزرگی که سرمایه‌داری وابسته بر سر راه توسعه‌ی نیروهای مولد قرار داده بود، امکان دستیابی به صنعتی‌سازی گسترده‌ی کشور فراهم شد. شمار کارگران صنعتی بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۶، به ۷۰ درصد افزایش یافت. نسبت نیروی کار صنعتی به کل جمعیت فعال بین سال‌های ۱۹۳۸ تا ۱۹۵۸ بیش از چهار برابر شد. طبقه‌ی کارگر جدید، طبقه‌ی کارگر «قدیمی‌تر» را که حامل پراتیک‌های طبقاتی، تجارب و خاطرات مبارزاتی بود در خود ادغام کرد. طبقه‌ی کارگر جدید از طریق استاخانف‌گرایی [۸] و «رقابت سوسیالیستی»، خود به سادگی در خدمت افزایش استثمار قرار گرفت؛ اما در عین حال آموخت که از راه «کنترل منفی» بر فرایند کار مقاومت کند و به سبکی ابتدایی، سلاح اعتصاب را به کار گیرد. موج جدیدی از اعتصاب‌ها بین سال‌های ۱۹۵۱ و ۱۹۵۳ در خلال شدیدترین مرحله‌ی صنعتی‌سازی رخ داد.

قدرت بوروکراسی که به شکل سیاسی در چارچوب حزب کارگران متحد لهستان (PZPR) [۹] — ستون فقرات ماشین دولتی — سازمان‌دهی شده بود، بسیار شکننده‌تر از آنچه به نظر می‌رسید، از آب درآمد.

جنبش شورای کارگران: ۱۹۵۶

شهر پوزنان در ژوئن ۱۹۵۶، شاهد نخستین اعتصاب عمومی بنگاه‌های صنعتی همراه با تظاهرات خیابانی در لهستان بود. یکصد هزار کارگر، تظاهرات بزرگی را در میدان عمومی شهر برگزار کردند. همچنین عناصری از طبقه‌ی کارگر جدید کوشیدند که قیام‌هایی مسلحانه را شکل دهند، اما از سوی طبقه‌ی کارگر قدیمی‌تر حمایت نشدند. بوروکراسی با اشغال شهر از سوی ده‌هزار سرباز و سیصد و شصت تانک به آن پاسخ داد. ۵۸ نفر کشته شدند. با این حال آغاز بحران سیاسی جدی رژیم بوروکراتیک، مانع از آن شد که حتی آنانی که دست به اسلحه برده بودند به زندان محکوم شوند (یاستراپ ۲۰۰۶).

هنوز چهار ماه نگذشته بود که طبقه‌ی کارگر به کمک بخش‌های پیشروتر خود که شوراهای کارگری منتخب دموکراتیک (rada robotnicza) را سازماندهی می‌کردند، بار دیگر سر به اعتراض برداشت. این شوراها در خلال روزهای سرنوشت‌ساز ماه اکتبر، فعالانه و قاطعانه در بحران جدید رژیم مداخله کردند. ستون‌های زرهی ارتش شوروی از پایگاه‌هایشان در غرب لهستان در حال پیش‌روی به سمت ورشو بودند. شوراهای کارگری به رهبری لکوستاو گوزژیک، [۹] رهبر کمونیست جوان ماشین‌سازی ورشو، در اتحاد با جنبش دانشجویی، بخش‌های رفرمیست ضداستالینیستی حزب کارگران متحد لهستان و فرماندهان نیروی نظامی وزارت کشور، آماده مقاومت در برابر تجاوز احتمالی ارتش شوروی بودند.

هدف اصلی این شوراهای کارگری استقرار خودمدیریتی به عنوان مبنایی برای دموکراسی سوسیالیستی و کارگری بود. ملاک و معیار عمومی همانا «سوسیالیسم خودمدیریتی» یوگسلاوی بود. به نظر چپ رادیکال — با عنوان **چپ اکتبر** — که رهبری جنبش را بر عهده داشت، این مسئله‌ی کلیدی باید حل می‌شد: چه کسی باید وسایل تولید را کنترل کند؟ بوروکراسی یا طبقه‌ی کارگر؟ «در نظام ایدئولوژیک چپ رادیکال، مفهوم طبقه‌ی کارگر مفهومی بنیادین بود. طبقه‌ی کارگر مهم‌ترین بخش جامعه، نیروی پیشرو و هدایت‌گر گذاری بود که می‌توانست به جامعه‌ای بدون طبقه و بدون استثمار بیانجامد. «چپ‌های اکتبر» به این باور رسیده بودند که فقط کارگرانی که وسایل تولید را در اختیار داشته باشند می‌توانند به دموکراسی سیاسی دست یابند» (فریشکه ۲۰۱۰، ۲۹، ۳۲). «اگر شوراهای کارگری‌ای شکل می‌گرفتند که می‌توانستند قدرت را درون بنگاه‌ها به دست بگیرند، آنگاه انقلاب واقعی رخ می‌داد و قدرت ... از بوروکراسی به کارگران سازمان‌یافته منتقل می‌شد» (کورون ۲۰۰۲، ۳۱).

قانون شوراهای کارگری که در نوامبر ۱۹۵۶ تحت فشار چپ‌های اکتبر و جنبش طبقه‌ی کارگر در پارلمان تصویب شد، مقرر کرد که «شورای کارگران مدیریت بنگاه را از جانب تمامی نیروهای کار برعهده دارند.» بسیاری از مواد دیگر همین قانون، حتی وقتی آشکارا با این واگذاری مدیریت در تضاد نبود، دامنه‌ی آن را محدود می‌کرد؛ با این همه تصویب آن پیروزی بزرگی محسوب می‌شد. اما رهبری جدید حزب کارگران متحد لهستان که ولادیسلاو گومولکا [۱۰] در رأس آن قرار داشت از هر گونه همکاری با شوراهای کارگری یا تأسیس یک مجلس یا مجمع خودمدیریتی که بتواند مدیریت و برنامه‌ریزی دموکراتیک اقتصاد ملی را به دست بگیرد ممانعت کرد. گومولکا همچنین اعتصاب کارگران تراموای شهری ووچ را سرکوب و هفته‌نامه‌ی **پوپروستو** [Po Prostu]، ارگان چپ‌های اکتبر، را هنگامی که قصد داشت شعار «همه‌ی قدرت به شوراهای کارگری» را منتشر کند، تعطیل کرد (لوپینسکا و شماینسکا ۱۹۸۶).

این شوراها در بیش از ۳۳۰۰ بنگاه فعال بودند. در دسامبر ۱۹۵۸ مجلس قانون جدیدی درباره‌ی خودمدیریتی کارگران تصویب کرد که نه تنها نقش شوراها را به سطح «ارگان‌های مشارکت نیروی کار در مدیریت بنگاه» کاهش می‌داد بلکه شوراها را وادار می‌کرد که این «مشارکت» را با کمیته‌های سازمان حزب و اتحادیه‌های کارگری بوروکراتیزه‌شده شریک شود. بنابراین، قانون مذکور با قدرت‌زدایی از شوراهای کارگری، آن‌ها را به انقضای تدریجی اما قطعی محکوم کرد (سوا ۱۹۷۹).

در دوران به اصطلاح «ثبیت کوتاه» رژیم گومولکا، به دلیل ثبات قیمت دستمزد، استانداردهای زندگی کارگران و جمعیت به طور کلی بهبود یافت. در بین سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۶۰، دستمزد واقعی تا ۲۰ درصد افزایش و فعالیت اعتصاب‌ها به یک چهارم یا یک پنجم بازه‌ی زمانی قبل از ۱۹۵۶ کاهش یافت: از حدود هشتاد یا صد اعتصاب به حدود بیست اعتصاب در سال.

عروسی خون در ساحل بالتیک: ۱۹۷۰

در خلال سال‌های نخست دهه‌ی ۱۹۷۰ در دانشگاه ورشو، گروه‌های دانشجویی اپوزیسیون چپ به رهبری دو مبارز سابق یازک کورون [۱۱] و کارول مودزولوسکی [۱۲] شکل گرفتند. در ۱۹۶۵، انتشار اثری با عنوان «نامه‌ی سرگشاده به حزب» - که نقدی بر رژیم بوروکراتیک، فراخوانی برای انقلاب ضدبوروکراتیک و

برنامه‌ای برای نهادینه‌سازی دموکراسی کارگران از طریق یک نظام ملی از شوراهای کارگری بود - سبب شد تا کورون و مودزلوسکی برای نخستین بار به زندان بیفتند (فریشکه ۲۰۱۱، ۸۱-۳۵۳). پانزده سال بعد «نامه‌ی سرگشاده»، که بیرون از محافل سیاسی نزدیک به نویسندگانش چندان شناخته شده نبود، به‌عنوان مرجعی سیاسی و برنامه‌ای از سوی برخی از مبارزان و رهبران اتحادیه‌ی کارگری همبستگی به کار گرفته شد، گرچه در آن زمان خود نویسندگان این نامه محتوای آن را رد کرده بودند. به همین دلیل، بارکر (۱۹۸۲) به درستی این نامه را «حلقه‌ی مفقوده‌ی پیشاتاریخ «همبستگی» می‌داند.

در مارس ۱۹۶۸، یک گروه سیاسی به رهبری کورون و مودزلوسکی، شورشی دانشجویی برای دموکراسی سوسیالیستی را در دانشگاه ورشو آغاز کردند که به زودی به همه‌ی دانشگاه‌های کشور گسترش یافت. این تنها جنبش توده‌ای در جمهوری خلق لهستان بود که از درون طبقه‌ی کارگر برنخاسته بود (آیسلر ۲۰۰۶؛ اوسکا ۲۰۰۸؛ کوالوسکی ۲۰۰۸؛ فریشکه ۲۰۱۰، ۸۸۳-۷۲). با آن‌که جنبش دانشجویی از کارگران خواست تا از آنان حمایت کنند، کارگران عمدتاً تا خیزش‌شان در دسامبر ۱۹۷۰ سکوت اختیار کردند.

در اعتراض به افزایش قیمت اقلام مصرفی پایه - افزایشی بین ۱۶ تا ۳۱ درصد - اعتصابات عمومی همراه با تظاهرات و درگیری خیابانی در شهرهای صنعتی ساحل بالتیک، عمدتاً در گدانسک و شچچین به اوج رسید. پلیس و ارتش دخالت کردند و ۴۴ نفر در این درگیری کشته شدند. در گدانسک، ساختمان کمیته‌ی ایالتی حزب کارگران متحد لهستان محاصره و به آتش کشیده شد، محرکان اصلی کنش‌های مستقیم در مبارزه علیه نیروهای سرکوب، جوان‌ترین کارگران بودند. عدم تجربه در مبارزه‌ی توده‌ای عاملی تعیین‌کننده در گسترش خیزش به شهر بود. در برخی محله‌ها، شبه‌قیام‌هایی اتفاق افتاد و پویه‌ای محلی از «قدرت دوگانه» خلق شد. در گدِنیا که کارگران آن بهتر از منطقه‌ی همسایه‌اش گدانسک، خیزش را سازماندهی کرده بودند، مقامات شهری مجبور شدند با کمیته‌ی اعتصاب شهر توافق کنند و در نهایت دولت محلی را به آنان واگذار کردند. پاسخ فوری رژیم که خطر استقرار قدرت محلی کارگران را احساس می‌کرد، کشتار ۱۸ کارگر توسط نیروهای زرهی ارتش بود (دومانسکی ۱۹۹۱؛ آیسلر ۲۰۰۰).

انبوه کارگران در درگیری‌های خیابانی شچچین به سوی ساختمان کمیته‌ی ایالتی حزب و اتحادیه‌ی کارگری آتش گشودند و قرارگاه‌های پلیس را با یورش تصرف کردند؛ ۱۳ کارگر کشته و ۲۸ ماشین زرهی تخریب شدند. درگیری خیابانی با همه‌گیر شدن اعتصابی عمومی همراه با اشغال کارخانه‌ها متوقف شد. این نخستین اعتصاب نشسته‌ی توده‌ای در جمهوری خلق لهستان و اولین بار بود که مطالبه‌ی حق تشکل‌یابی آزادانه‌ی اتحادیه‌های کارگری مطرح شد. کمیته‌ی اعتصاب شهر که مقر آن در کارخانه‌ی کشتی‌سازی وارسکی قرار داشت و کارگران بیش از ۱۲۰ بنگاه را نمایندگی می‌کرد، قدرت حقیقی کارگران را در شچچین بنیان گذاشت. به‌رغم محاصره‌ی ارتش و سرکوب شدید، پویه‌ی «قدرت دوگانه» در شهر توانست تا ۵ روز تسلط خود را حفظ کند (گواسکی ۱۹۸۹؛ پاژوسکی ۲۰۰۰، ۲۰۰۸، و گلنیک ۲۰۱۰).

در نتیجه‌ی این خیزش‌ها، گومولکا به این علت که اجازه‌ی دخالت ارتش و استفاده از سلاح گرم علیه کارگران را داده بود، اعتبار خود را از دست داد و وادار به استعفا شد. به جای او ادوارد گیرک [۱۳] رئیس قدرت‌مند حزب در سیلزی علیا [۱۴]، بزرگ‌ترین مرکز صنعتی کشور، رهبری حزب کارگران متحد لهستان را بر عهده گرفت. گیرک خصلت طبقه‌ی کارگری خیزش‌های ساحل بالتیک را به رسمیت شناخت؛ وی

همچنین به لزوم بازسازی پیوندهای حزب با کارگران و اصلاح «سوسیالیسم واقعاً موجود» اذعان کرد.

در نهایت شورش به پایان رسید اما هنگامی که اعتصابی جدید، یک ماه بعد در شچچین سازماندهی شد، در حرکتی بی سابقه گیرک به کشتی سازی وارسکی رفت و شخصاً در مذاکراتی طولانی با هیات نمایندگی کمیته‌ی اعتصاب شرکت کرد. وی همچنین با نمایندگان کارگران در گدانسک دیدار کرد و وعده‌ی «پیشرفت کشور، تقویت سوسیالیسم و بهبود استانداردهای زندگی کارگران» را داد. او همچنین قول داد که دیگر هرگز به روی مردم آتش گشوده نخواهد شد (واچوفسکا ۱۹۷۱؛ وگلنیک ۲۰۱۰b). با این حال در یگانه اعتصاب بزرگ فوریه ۱۹۷۱، نزدیک به پنجاه و پنج هزار زن کارگر در صنعت نساجی در شهر ووچ شرکت کردند که گیرک را مجبور به لغو افزایش قیمت‌های وضع شده از سوی گومولکا کرد (میانوفسکا و تیلسکی ۲۰۰۸).

کم‌تر از یک ماه پس از شورش کارگران گدانسک، انتخابات‌های دمکراتیک در کشتی سازی لنین برای احیای هر سه بدنه‌ی مجمع سه‌گانه خودمدیریتی کارگران که بر اساس قانون ۱۹۵۸ مقرر شده بود برگزار شد: شورای کارگران، شورای بنگاه سازمان اتحادیه‌ی کارگری، و کمیته‌ی بنگاه سازمان حزب. در کشتی سازی شمال، که آن هم در گدانسک واقع بود، شکلی از خودمدیریتی کارگری در سطح گروه‌ها ظهور کرد. کمیته‌ی اعتصاب در کشتی سازی وارسکی در شچچین به هیات نمایندگی دمکراتیک مستقلی به نام «کمیسیون کارگران» تبدیل شد.

وظیفه‌ی اصلی کمیسیون کارگران، که گیرک به تصویب رسانده بود، نظارت بر انتخابات اعضای مجمع خودمدیریتی کارگران بود تا تضمین کند که این انتخاب به شیوه‌ی دموکراتیک برگزار می‌شود. انتخابات برای گزینش اعضای مجمع در دیگر بنگاه‌های شچچین نیز برگزار شدند. پس از سه هفته کمیسیون کارگران رسماً منحل شد اما به‌طور غیررسمی به کار ادامه داد و برخی از رهبران آن در شورای اتحادیه‌ی کشتی سازی هم فعال بودند. این کمیسیون کارگری سابق در جریان بزرگداشت رسمی اول ماه مه در شچچین، یک «راه‌پیمایی سیاه» برای اعتراض به عدم مجازات عاملان سرکوب خونین دسامبر سازماندهی کرد، اما پس از آن این کمیسیون غیررسمی به تدریج به علت ضربات مهلکی که پلیس سیاسی به آن وارد کرد، از جمله قتل و تلاش برای قتل، از هم پاشید (بالوکا و بارکر ۱۹۷۷؛ کراسوتسکی ۲۰۰۷؛ وگلنیک ۲۰۰۹، ۲۰۱۰c).

لهستان در نیمه‌ی نخست دهه‌ی حکومت گیرک، شاهد توسعه‌ی اقتصادی عظیمی بود. حقوق و دستمزدهای واقعی تا ۴۲ درصد افزایش یافت، اما هم‌زمان رشد بی سابقه‌ای در نابرابری اجتماعی شکل گرفت: ۳۰ درصد از جمعیت زیر خط فقر زندگی می‌کرد. قدرت سیاسی مرکزی — که در این رژیم از دفتر سیاسی دولت، کمیته‌ی مرکزی حزب حاکم، کابینه، وزارت‌خانه‌های کلیدی و کارگزاران اقتصادی بوروکراتیک تشکیل می‌شد — کنترل از پیش متزلزل خود را بر تعادل نیروها میان «شاخه‌ها و گروه‌های فشار محلی» مختلف درون بوروکراسی از دست داد.

گروه‌های قدرتمندی که کنترل صنایع سنگین را در دست داشتند، فشار عظیمی به ذخیره‌ی بودجه وارد می‌کردند، فشاری که عمدتاً به دلیل بدهی‌های غربی تشدید شد؛ در نتیجه بودجه‌ی مصرفی کاهش یافت و برنامه‌ریزی‌های بوروکراتیک مختل شد. بدهی خارجی به کشورهای سرمایه‌داری ۲۵ برابر افزایش یافت و اقتصاد را خفه کرد، در حالی که سرمایه‌گذاری نابه‌سامان که اقتصاد را به آشفتگی و جهت‌گیری دوباره به سمت صادرات سوق داد، مصرف داخلی را به محاق برد.

پتانسیل توسعه‌ی صنعتی گسترده به‌وضوح کاهش یافت، چرا که به استخراج کار اضافی مطلق متکی بود. سلطه‌ی بوروکراتیک که پیوسته توسعه و اجتماعی‌سازی نیروهای مولد را عقب‌نگه می‌داشت، از توسعه‌ی گسترده بر پایه‌ی رشد بارآوری کار ممانعت می‌کرد. تاثیر این امر فرسایش نظام‌مند نیروی کار از طریق افزایش طول روز کاری و تشدید کار بود. مثلاً روز کاری برای معدن‌کاران به یازده ساعت در شش روز هفته، و چهل و دو یکشنبه در سال افزایش یافت. در نیمه‌ی دوم این دهه، بحران اجتماعی-اقتصادی حادی آغاز شد و سرانجام در پایان دهه انقلابی را برانگیخت. موتور این انقلاب، تضاد میان افزایش گرایش به تصاحب اجتماعی وسایل تولید و مدیریت آن توسط یک قشر انگلی بود — که این تضاد در اثر انباشت تضادهایی دیگر تشدید شده بود و جرقه یک انفجار را زد. فعالیت‌های اعتصابی بار دیگر سربرآورد و به سطح دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ رسید.

مهم‌ترین جنبش‌ها عبارت بودند از کنش‌های اعتصابی و تظاهرات‌های ژوئن ۱۹۷۶ علیه افزایش قیمت‌ها که همزمان در شهرهای صنعتی رادوم (که در آن اعتصابی عمومی آغاز شد، ساختمان کمیته‌ی ایالتی حزب به آتش کشیده شد و نبردهای خیابانی علیه نیروهای پلیس رخ داد)، اورسوس (یکی از نواحی شهر ورشو که در آن کارگران، راه‌آهن ملی و بین‌المللی را مسدود کردند) و پوتسک رخ داد. این بار دولت بلافاصله افزایش قیمت‌ها را لغو کرد، ارتش دخالتی نکرد و پلیس نیز به روی انبوه جمعیت آتش نگشود، اما کارگران بازداشت‌شده بی‌رحمانه مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و شمار زیادی از کارگران به چندین سال حبس محکوم شدند (پاولوویچ و ساسانکا ۲۰۰۳؛ ساسانکا ۲۰۰۶؛ ساسانکا و استپین ۲۰۰۶). سرکوب ضدکارگری، اپوزیسیون جناح چپ سابق را که در ۱۹۶۸ در هم شکسته و انگیزه‌های مارکسیستی و برنامه‌ی انقلابی ضدبوروکراتیک‌اش را انکار کرده بود، بار دیگر فعال کرد. این اپوزیسیون احیاشده، بر مبنایی کاملاً دموکراتیک کمیته‌ی دفاع کارگری (KOR) را شکل داد. روزنامه‌ی زیرزمینی روبروتنیک (کارگر) که توسط یکی از شاخه‌های این کمیته منتشر می‌شد، به تدارک بستری برای ظهور یک جنبش مستقل کارگری یاری رساند.

یک انقلاب کارگری: ۱۹۸۰-۱۹۸۱

در اول ژوئیه‌ی ۱۹۸۰ دولت تصمیم گرفت که تمام محصولات گوشتی را که در کافه‌تریاها و کیوسک‌های کارخانه‌ها عرضه می‌شد — و به دلیل بحران اقتصادی بسیار نایاب بود — بر اساس قیمت‌های «تجاری» که بسیار بالاتر از قیمت‌های تنظیم‌شده بود، به فروش برساند. این همان «جرقه‌ی» ای بود که «آتش به خرمن انداخت.» این جرقه در ماه ژوئیه در لوبلین و در ماه اوت در گدانسک و شچچین موج عظیمی از اعتصاب‌ها را برانگیخت. در گدانسک شعاری با حروف درشت بر دروازه‌ی کشتی‌سازی لنین نقش بسته بود: «کارگران همه‌ی کارخانه‌ها، متحد شوید!» در همین حال در شچچین شعار کمیته‌ی اعتصاب در سالن اجتماعات کشتی‌سازی وارسکی از این قرار بود: «سوسیالیسم آری، اخلال در آن خیر». به این ترتیب، اعتصاب‌ها به دیگر مراکز صنعتی کشور نیز گسترش یافت.

تجارب تاریخی حاصل از سرکوب، منجر به تغییرات معناداری در رفتار اعتصاب‌کنندگان شد. این بار کارگران که از سرکوب‌های خونین و تحولات پرآشوب خیزش‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۶ درس گرفته بودند، تصمیم گرفتند به خیابان نروند. در عوض شیوه‌ای را که کارگران شچچین سال‌ها پیش به کار بسته بودند احیا کردند: آنان کارخانه‌ها را اشغال کردند، یعنی جایی که می‌توانستند خودسازماندهی کنند، کنترل مبارزه را به دست گیرند

و به شیوه‌ای دموکراتیک به بحث و تصمیم‌گیری درباره‌ی چگونگی مبارزه پردازند. نخستین بند از مطالبات دوازده‌گانه که از سوی کمیته‌ی اعصاب بین‌کارخانه‌ای گدانسک مطرح شد به رسمیت شناختن مشروعیت قانونی اتحادیه‌های کارگری، مستقل از حزب و کارفرمایان، و مطالبه‌ی بعدی تضمین حق اعتصاب بود.

رژیم که به سبب بحران‌های درونی خود ناتوان شده بود از به‌کارگیری نیروی قهرآمیز پرهیز کرد. نخست تحت نظارت دقیق کارگران اعتصاب‌کننده، مذاکره با سه کمیته‌ی اعتصاب بین‌کارخانه‌ای را پذیرفت: کشتی‌سازی‌های گدانسک و شچچین و معدن ذغال‌سنگ در یزچمبیه از درویی [۱۵]. سپس دولت در توافق‌های به‌دست‌آمده با این سه کمیته (۳۰-۳۱ اوت و ۳ سپتامبر)، و نیز با کمیته‌ی کارگری بین‌کارخانه‌ای مستقر در فولاد کاتوویتس (۱۱ سپتامبر) همه‌ی مطالبات، از جمله رادیکال‌ترین آن‌ها، را پذیرفت. در توافق‌نامه‌ها مقرر شده بود که «به رسمیت شناختن ایجاد اتحادیه‌های کار خودگردان جدید که نمایندگان حقیقی طبقه‌ی کارگر باشند ضروری است»، و «قانون جدید اتحادیه‌های کار حق کارگران برای اعتصاب را تضمین خواهد کرد» (پاچکوفسکی و بیرن ۲۰۰۷، ۶۶-۸۰). تقریباً بلافاصله، بر مبنای این سه کمیته‌ی اعتصاب بین‌کارخانه‌ای، کارگران در سراسر کشور کمیته‌های مؤسس بین‌کارخانه‌ای یا کمیسیون‌های کارگری بین‌کارخانه‌ای یک اتحادیه‌ی کارگری جدید و خودگردان، به نام همبستگی (Solidarność - سولیدارنوش) را سازماندهی کردند. این کمیته‌ها و کمیسیون‌های محلی، از گسترش این اتحادیه‌ی جدید در همه‌ی محل‌های کار پشتیبانی می‌کردند.

اتحادیه‌ی همبستگی با اولویت‌بخشی به اتحاد طبقه‌ی کارگر، و رای منافع بخش‌هایی از آن، از مرزهای سنتی اتحادیه‌گرایی صنعتی نیز فراتر رفت. همبستگی کنفدراسیونی متشکل از فدراسیون‌های شاخه‌های مختلف تولید نبود، بلکه فدراسیونی ملی از تشکل‌های اتحادیه‌ای محلی بود؛ این تشکل‌های محلی به‌نوبه‌ی خود، تشکل‌های اتحادیه‌ای محل کار را همبسته می‌کردند. این شکل منحصربه‌فرد از تشکل‌یابی به جنبش کارگران لهستان ظرفیت شگفت‌انگیزی برای بسیج، مبارزه و کاریست توان مقابله بخشید.

این اتحادیه‌ی جدید قصد داشت که اصول کلاسیک دموکراسی کارگری را به‌صورت درونی بازیابی و بازتولید کند. مجامع عمومی محلی نمایندگان، بدنه‌هایی خودمختار بودند: آن‌ها آزادانه همه‌ی تصمیمات بنیادین را در سطح محلی اتخاذ و رهبران محلی را انتخاب می‌کردند که مسئولیت اجرای این تصمیمات را بر عهده داشتند. رهبران محلی نیز به‌نوبه‌ی خود فقط تابع مجمع‌های محلی و به آن‌ها پاسخ‌گو بودند و نه به رهبری ملی. مجامع محلی همچنین تصمیمات اتخاذشده‌ی کمیسیون ملی همبستگی را که از نمایندگان محلی تشکیل شده بود، به‌منظور تایید اعتبار، زمان‌مندی و امکان عملی شدن آن‌ها در چارچوب محلی تصویب می‌کردند. رهبران اتحادیه در تمام سطوح سازمانی به‌طور دموکراتیک انتخاب می‌شدند؛ آنان به حوزه‌ی انتخابی خود پاسخ‌گو و در هر زمان نمایندگی‌شان ابطال‌پذیر بود (گارتون‌اش ۱۹۸۳؛ بارکر ۱۹۸۶؛ کوالوسکی ۲۰۰۸b). همبستگی در دوران ظهور و گسترش نیرومند و ناگهانی‌اش، با متشکل ساختن بیش از نه میلیون کارگر مزدی، نزدیک به ۵۵ درصد از کل کارگران، اتحادیه‌های بورکراتیک سابق را به حاشیه می‌راند.

با افزایش و جدی‌تر شدن تنش‌ها و تقابل‌ها، آشکار شد که امکان همزیستی درگیرانه اما پایدار با بوروکراسی، که «میان‌روها»ی هر دو سمت به دنبال آن بودند، توهمی بیش نیست. اعتصاب‌های هشداردهنده و تهدید به اعتصاب‌های طولانی‌مدت‌تر به‌منظور دستیابی به شماری از مطالبات پایه‌ای ضروری بود: افزایش دستمزد که پیش‌تر وعده داده شده بود، به رسمیت‌شناختن قانونی همبستگی بدون این‌که نیازی به اشاره به «نقش

رهبری کننده‌ی حزب کارگران متحد لهستان» در آیین نامه‌های آن باشد، تعطیلی روزهای شنبه، دسترسی آزاد به رسانه‌های عمومی و غیره. اعتصاب عمومی نامحدودی همراه با اشغال کارخانه‌ها در اکتبر ۱۹۸۰ و سپس در مارس ۱۹۸۱ در شرف وقوع بود. نمی‌توان به راحتی پیش‌بینی کرد که اگر یکی از این دو اعتصاب رخ می‌داد، چه پیامدهایی داشت. به احتمال زیاد این اعتصاب مستقیماً به یک بحرانی انقلابی می‌انجامید. بی‌شک رژیم بوروکراتیک که عمیقاً بی‌ثبات و از تضادهای درونی و اختلافات فرقه‌ای آسیب‌پذیر بود، از میان می‌رفت. حزب کارگران متحد لهستان کنترل اعضای خود را از دست داده بود: نیمی از اعضای آن به همبستگی پیوسته بودند، در حالی که بسیاری از تشکل‌های مردم‌پایه‌ی آن استقلال می‌یافتند و برای شکل دادن به ساختارهای افقی به تشکلی دیگر هماهنگ می‌شدند و علاوه بر این، بارها با اتحادیه‌ی مستقل، ائتلاف می‌کردند.

این بار نیز لهستان با تهدید احتمالی تجاوز نظامی شوروی مواجه شد. «در تاریخ جوامع سوسیالیستی این جدی‌ترین بحرانی بود که در آن روابط کار به نقطه کانونی مبارزه برای راه‌حل‌های بحران اقتصادی و قدرت سیاسی تبدیل شد» (پتکف و تیرکل، ۱۹۹۱، ۱۸۳).

مبارزه برای خودمدیریتی کارگری: ۱۹۸۱

کارگران در بسیاری از بنگاه‌های اقتصادی، مدیران اجرایی را بیرون انداختند، مانع انتصاب‌های جدید بوروکراتیک شدند و مدیریت بوروکراتیک صنایع را به چالش کشیدند. این باور میان مبارزان اتحادیه و کارگرانی که حول همبستگی متشکل شده بودند رواج یافت که طبقه‌ی کارگر در جمهوری خلق لهستان، صاحبان اشتراکی مشروع وسایل تولید است و بازپس‌گیری این وسایل از بوروکراسی، ضروری است. به این ترتیب، شعاری جدید پدیدار شد: «باید از اتحادیه دفاع کرد؛ و نیز نیازمند شورایی کارگری برای مدیریت هستیم».

در ژانویه ۱۹۸۱، رهبری محلی همبستگی در ووچ اعلام کرد که از هرگونه تلاش در جهت احیای مجمع سابق خودمدیریتی کارگران و در کل، هر ایده‌ای که در آن کارگران بخواهند مدیریت را با بوروکراسی «شریک شوند»، خودداری خواهد کرد. رهبری همبستگی در ووچ نخستین گروهی بود که خواستار مبارزه برای «خودمدیریتی حقیقی کارگران» شد که آن را «انتقال همه‌ی قدرت در بنگاه‌های اقتصادی به شوراهای کارگری» تعریف می‌کرد (کوالوسکی ۱۹۸۱؛ فلیس ۲۰۰۸). موضع اتخاذشده از سوی این رهبری محلی اتحادیه، که به تجربه‌ی شوراهای کارگری ۱۹۵۶ رجوع می‌کرد، عبارت بود از تاثیرگذاری بسیار نیرومند بر سازماندهی و گسترش جنبش خودمدیریتی کارگری در سراسر کشور. در کارخانه‌های ووچ و بسیاری از دیگر مناطق، کارگران با تکیه بر حمایت تشکل‌های اتحادیه‌ی همبستگی، سازماندهی «کمیته‌های مؤسس خودمدیریتی کارگری» و انتخاب شوراهای کارگری را آغاز کردند.

در ژوئیه ۱۹۸۱، جنبش رو به رشد خودمدیریتی کارگران در مقیاس ملی پیرامون دو گرایش متفاوت گرد هم آمدند. گرایش نخست، شبکه‌ی تشکل‌های اتحادیه‌ی همبستگی بنگاه‌های پیشگام بود که مقر آن در گدانسک قرار داشت. این گروه خواستار آن بود که «کارخانه‌های کارگران به آنان بازپس داده شود» و لایحه‌ای نیز به نام «قانون بنگاه اجتماعی» پیشنهاد می‌داد. این قانون از انتقال مدیریت بنگاه‌های عمومی به شوراهای کارگری حمایت می‌کرد؛ هر چند خواستار این نبود که شوراهای کارگری، مدیریت کل اقتصاد

ملی را در اختیار بگیرند، در عوض پیشنهاد جایگزینی برنامه‌ریزی دستوری [Imperative planning] مرکزی با یک مدل ترغیبی [Indicative planning] و گسترش روابط کالایی را ارائه می‌داد [۱۶]. گرایش دوم، ابتکارات بینامنطقه‌ای برای مشارکت شوراهای کارگری، در لوبلین گرد هم آمده بود. این گرایش ایجاد سازمانی را برای هماهنگی‌های محلی شوراهای کارگری و سپس هماهنگی ملی تشویق می‌کرد تا نظامی یکپارچه از شوراها — از پایین — ساخته شود که مدیریت و برنامه‌ریزی کل اقتصاد جامعه را در دست بگیرد. این گرایش همچنین خواهان تشکیل مجلس دومی در پارلمان، مجلس خودمدیریتی، بود که پارلمان کارگران به شمار می‌آمد. به بیان دیگر، تحقق این هدف، به معنای رساندن «قدرت دوگانه» به بالاترین سطوح و پیش کشیدن این پرسش بود که چه کسانی می‌بایست نه تنها بنگاه‌های اقتصادی، بلکه دولت را اداره کنند.

در آغاز، توازن نیروها میان این دو گرایش کمابیش برابر بود، اما هنگامی که گرایش دوم پشتیبانی بیش‌تر و بیش‌تری از سوی مبارزان مردمی جنبش در حمایت از خودمدیریتی کارگری را جلب کرد، این توازن به سمت گرایش دوم تغییر کرد. به گونه‌ای که در پاییز ۱۹۸۱ این گرایش رهبری جنبش را در دست گرفت (کوالوسکی ۱۹۸۵، ۱۹۸۸؛ یاکوبویچ ۱۹۸۸).

نخستین کنگره ملی نمایندگان همبستگی که در دو نشست در سپتامبر — اکتبر ۱۹۸۱ در گدانسک برگزار شد، دموکراتیک‌ترین و انتخابی‌ترین مجمع کارگری در تاریخ جنبش کارگران لهستان بود. این کنگره همچنین به عرصه‌ی اصلی برای کشمکش میان گرایش‌های درون جنبش نیز تبدیل شد. مسئله‌ی خودمدیریتی کارگری به اصلی‌ترین موضوع مباحثات این کنگره و نیز اصلی‌ترین درون‌مایه‌ی تقابل میان کنگره و رژیم بدل شد. در این زمان، شوراهای کارگری تقریباً در ۲۰ درصد بنگاه‌های عمومی، به‌ویژه در بزرگ‌ترین بنگاه‌ها که در عظیم‌ترین مراکز تجمع پرولتاریای صنعتی قرار داشتند، فعال بودند. گرایش رادیکال‌تر با بیش‌ترین سرعت پیش می‌رفت. مواضع این گرایش، مبنایی برای قطعنامه‌های تاریخی برنامه‌محوری تعریف کرد که کنگره باید اتخاذ می‌کرد.

در این قطعنامه‌ها، همبستگی خواستار اصلاح اقتصادی — اجتماعی در همه‌ی سطوح «برنامه‌ریزی مشارکتی، خودمدیریتی و بازار» شد که «صرفاً در نتیجه‌ی یک جنبش توده‌ای کارگری می‌توانست عملی شود».

«واحد بنیادین سازماندهی اقتصاد می‌بایست بنگاهی اجتماعی باشد که توسط شورای کارگران مدیریت می‌شود و از نظر عملیاتی از سوی مدیری هدایت شود که این شورا بر اساس رقابت {انتخاباتی} تعیین می‌کند و توسط همین شورا نیز قابل برکناری باشد ... اصلاحات باید برنامه‌ریزی را اجتماعی کند. برنامه‌ی مرکزی باید بازتاب خواست‌های جامعه باشد و از سوی آن پذیرفته شود. از این رو، بحث‌هایی که درخصوص برنامه‌ریزی مرکزی انجام می‌شود می‌بایست به اطلاع عموم برسد ... خودمدیریتی حقیقی کارگری می‌بایست بنیاد جمهوری خودمدیریتی باشد» (همبستگی ۱۹۸۱).

مسیر پیش‌رو کاملاً شفاف بود. جمهوری خودمدیریتی باید بر اساس «مدل «شوراهای کارگری» که میراث یکی از پربارترین جریان‌های سوسیالیسم اروپایی بود» ساخته می‌شد؛ و «به‌منظور تضمین تخصیص بهتر منافع جمعی به نفع کارگران مزدبگیر، و نیز برپایی دموکراسی اجتماعی حقیقی در بنگاه‌ها ... کارگران باید پی و قله‌ی تمام تعالیم سیاسی آینده را بنا نهند» (بافویل ۲۰۰۰، ۸۱). این بالاترین نقطه‌ای بود که «اقتصاد اخلاقی» طبقه‌ی کارگر تحت «سوسیالیسم واقعاً موجود» تاکنون به آن دست یافته بود (روسمان ۲۰۰۵).

نخستین نشست کنگره‌ی همبستگی با رأی به قطعنامه‌ای به پایان رسید که واکنش وحشت‌زده‌ی رژیم را برانگیخت. رژیم آن را خلاف قانون اساسی اعلام و محکوم کرد. در این قطعنامه، کنگره هشدار می‌داد که اگر پارلمان قوانین خودمدیریتی کارگران که توسط حزب کارگران متحد لهستان پیشنهاد شده را تصویب کند، همبستگی خواستار بایکوت این قوانین خواهد شد. بخش مهمی از نمایندگان پارلمان از ترس این چالش تصمیم گرفتند که به دو پروژه‌ی بوروکراتیک رأی ندهند، مگر آن‌که مصالحه‌ای با همبستگی حاصل شود و موافقت آن‌ها تضمین شود. برای نخستین بار رژیم که همواره از کسب حداکثر آرا مطمئن بود، خطر از دست دادن رای اکثریت در پارلمان را پذیرفت. فروپاشی رژیم شتاب گرفته بود.

در کمال شگفتی اکثریت نمایندگان، دبیر همبستگی، لخ والسا [۱۷]، از وقفه‌ی میان دو نشست کنگره استفاده کرد و به کمک رژیم آمد. لخ والسا با نقض اصول دموکراسی اتحادیه‌ای که بر همبستگی حاکم بود و با زیرپا گذاشتن استقلال کنگره، در مذاکره با پارلمان به توافقی رسید که از عقب‌نشینی جنبش خودمدیریتی کارگران خبر می‌داد. یک روز پیش از افتتاح دومین نشست کنگره‌ی اتحادیه، پارلمان قانون مورد مناقشه را به تصویب رساند تا همبستگی را در عمل انجام‌شده قرار دهد. دور دوم با طوفانی آغاز شد: بسیاری از نمایندگان توافق حاصل توسط والسا را محکوم و از او بی‌رحمانه انتقاد قرار کردند؛ در نتیجه رهبری او — که پیش از آن بی‌چون و چرا بود — تضعیف شد. این اقدام قوه‌ی مقننه اعلام جنگ تلقی شد. در پاسخ، کنگره‌ی همبستگی با اکثریت آرا قطعنامه‌ای را تصویب کرد که از سوی بخش‌های رادیکال پیشنهاد شده بود. طبق این قطعنامه، اتحادیه بر اساس خواست و آرمان‌های کارگران، از مبارزه برای خودمدیریتی کارگری حقیقی بدون هیچ قید و شرطی پشتیبانی می‌کرد. همچنین اتحادیه پیشنهاد داد که به ابتکار خود یک رفراندوم ملی را به راه بیاندازند تا کارگران بتوانند به شیوه‌ای دموکراتیک میان قوانین وضع‌شده توسط پارلمان و پروژه‌ی مورد حمایت همبستگی، انتخاب کنند.

همزمان دفتر محلی همبستگی در ووچ تصمیم گرفت که مبارزه برای خودمدیریتی کارگری را با به‌کارگیری تاکتیک‌های اعتصاب فعال (که به تاکتیک «اعتصاب کار» هم معروف بود) فعال و رادیکالیزه کند. این تاکتیک‌ها شامل به‌راه‌اندازی یک جنبش بزرگ اعتصابی همراه با اشغال کارخانه به رهبری اتحادیه بود. به این ترتیب که جنبش از اشغال منفعل به یک اشغال فعال، یعنی از «اعتصاب نشسته» به «اعتصاب کار» پیش روی کند. به این معنا که در خلال اعتصاب، ابتدا تحت هدایت کمیته‌های اعتصاب، تولید در اختیار کارگران قرار می‌گرفت، سپس قدرت کنترل بنگاه — که با کنش مستقیم تصاحب می‌شد — در اختیار شوراهای کارگری قرار می‌گرفت (کوالوسکی ۱۹۸۱b). این ایده در بسیاری از بخش‌های اتحادیه با موافقت مواجه شد. تشکل محلی ووچ به سایر تشکل‌های همبستگی در سایر مناطق برای پیروی از همین مسیر اعتماد کرد و برای راه‌اندازی اعتصاب آماده شد. به نظر کندی (۱۹۹۱، ۱۰۱) شکی نیست که «کوالوسکی درست می‌گوید که یک اعتصاب محلی فعال در ووچ، ایالت‌های دیگر را نیز وارد مبارزه می‌کرد»، و «همانطور که کوالوسکی اذعان دارد، اعتصاب فعال یک استراتژی انقلابی بود» که «عملاً خودمحدودیت‌زایی همبستگی را پشت سر می‌گذاشت». رژیم این ایده را به‌عنوان تلاش آشکار برای تسخیر قدرت سیاسی محکوم کرد؛ همچنین پیروان میانه‌روی والسا که از استراتژی به‌اصطلاح «انقلاب خودمحدودیت‌زا» دفاع می‌کردند، از این قطعنامه به شدت انتقاد کردند که نباید مسئله‌ی قدرت را پیش می‌کشید. اما رابطه‌ی نیروها در میدان نبرد «شهری» همچنان به‌طور فزاینده‌ای به نفع جنبش کارگری مستقل که بیش از پیش رادیکالیزه می‌شد در تحرك بود (کوالوسکی ۱۹۸۲).

اما اعتصاب فعال هرگز به راه نیفتاد، زیرا رژیم با اعلام حکومت نظامی به سرعت واکنش نشان داد. فقدان رهبری در حزب کارگری که بتواند راهنمایی سیاسی متناسب با پویه‌ها و آرمان‌های طبقه‌ی کارگر را تضمین کند، و نیز وجود مناسبات نامساعد نیروها در سطح بین‌المللی، این جنبش را در حل مسئله‌ی قدرت ناتوان کرده بود. بوروکراسی ثابت کرد که قادر به انجام این کار است اما تنها با انتقال تقابل از عرصه‌ی مدنی به صحنه‌ی نبرد نظامی که در آن برتری منکوب‌کننده‌ای داشت و جنبش توده‌ای در آن خود را بی‌دفاع می‌یافت.

در ۱۳ دسامبر ۱۹۸۱، شورای نظامی نجات ملی به‌طور خلاق‌الساعه، کاملاً خارج از چارچوب قانون اساسی و تحت هدایت دبیرکل حزب کارگران متحد لهستان و نخست‌وزیر، ژنرال وویچخ یاروزلسکی [۱۸] شکل گرفت. شورای نظامی، «وضعیت جنگی» یا حکومت نظامی اعلام کرد، نزدیک به ده‌هزار نفر از فعالان همبستگی را در اردوگاه‌ها به حبس کشید، تمام کارخانه‌ها را با تانک محاصره کرد و جنبش طبقه‌ی کارگر را در هم شکست. کارگران نتوانستند پس از این شکست که ۹ سال بعد به استقرار مجدد سرمایه‌داری در لهستان انجامید، خود را ترمیم کنند.

همانطور که مارکس گفته است، «در عمل و نه از طریق استدلال» مبارزه برای خودمدیریتی کارگران در لهستان «نشان داد که تولید در مقیاس وسیع و مطابق با اصول علم مدرن می‌تواند بدون وجود طبقه‌ی اربابانی که طبقه‌ی زحمتکش را به کار بگمارند ادامه یابد» و نشان داد که چند صباحی «به‌وضوح در روز روشن، اقتصاد سیاسی طبقه‌ی متوسط تسلیم اقتصادی سیاسی طبقه‌ی کارگر شد» (مارکس ۱۹۸۵، ۱۱-۱۰، مقایسه کنید با لیبوویتز ۲۰۰۳).

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل دهم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

Give Us Back Our Factories! Between Resisting Exploitation and the Struggle for Workers' Power in Poland, 1944-1981, Zbigniew Marcin Kowalewski, Translated from the Spanish by Marco Gomez.

یادداشت‌ها

۱. The Soviet-dominated People's Republic of Poland - نام رسمی کشور از ۱۹۸۹-۱۹۵۲.
۲. Labor turnover - نسبت تعداد کارکنانی که در یک بنگاه به علت تعدیل نیرو، اخراج یا استعفا یا از کار بر کنار می‌شوند به تعداد کارگران تحت استخدام آن بنگاه در یک دوره‌ی زمانی معین. - مترجم
۳. Rationalization - به‌اصطلاح عقلایی کردن تولید. بهبود اوضاع کار با حذف نیروها و تجهیزات مازاد، تجدیدنظر در چگونگی استفاده از منابع یک بنگاه به‌منظور بهبود یا افزایش کارایی یا بازده. - مترجم

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

۴. **Sit-down strike** - اعتصابی که در آن کارگران، محل کار خود را ترک نمی‌کنند اما دست از کار می‌کشند و کنترل محل کار و ابزارهای تولید را به دست می‌گیرند. نقطه‌ی قوت این نوع اعتصاب آن است که به کارفرمایان اجازه نمی‌دهد کارگران اعتصاب‌کننده را با اعتصاب‌شکن‌ها جایگزین کنند یا تجهیزات کارخانه را برای ادامه‌ی تولید به نقطه‌ای دیگر انتقال دهند. به این اعتصاب، گاه **tool down strike** یا **pen down strike** هم گفته می‌شود. - مترجم

۵. **rada zakładowa** - به زبان لهستانی شورای کارگری.

۶. **Transmission belts** - اشاره به مفهوم لنینیستی رابطه‌ی بین حزب پیشرو کمونیستی و توده‌های پرولتاریا و کل توده‌های زحمتکش است. لنین این اصطلاح را در سخنرانی خود با عنوان اتحادیه‌ها، موقعیت حاضر و اشتباهات تروتسکی در سال ۱۹۲۰ در نشست مشترک نمایندگان کمونیست در کنگره‌ی هشتم شوراهای، اعضای کمونیست شورای مرکزی اتحادیه‌های صنفی اتحاد جماهیر شوروی و اعضای کمونیست شورای اتحادیه‌های کارگری مسکو، به کار برد. - مترجم

Lenin, Vladimir. «The Trade Unions, the Present Situation and Trotsky's Mistakes». Lenin's Collected Works, 1st English Edition, Progress Publishers, Moscow, 1965, Volume 32, pages 19-42.

۷. **Stakhanovism** - برگرفته از نام آلکسی استاخانف، یکی از کارگران معدن زغال سنگ شوروی در دره‌ی دونتس (یکی از بخش‌های عمده‌ی صنعتی زغال سنگ شوروی و جمهوری اوکراین). او و همکارانش در سال ۱۹۳۵ میزان تولید روزانه‌ی خود را به هفت برابر افزایش دادند. هدف رسمی استاخانف‌گرایی، افزایش تولید صنعتی از طریق تقسیم‌کار و تکنیک‌های کاری کارآمدتر است. در واقعیت اما هدف آن افزایش سرعت چشمگیر و تشدید تلاش انسانی است که مشابه تقاضایی است که بنگاه‌های سرمایه‌داری از کارگران دارند. استاخانف‌گرایی به تولید محصولات کم‌کیفیت و فرایندهای ناسازمان‌یافته تولید منجر و به‌عنوان روشی بی‌رحمانه برای استثمار مضاعف به‌طور گسترده با مقاومت کارگران مواجه شد. پس از مرگ استالین استفاده از این روش به تدریج منسوخ شد.

۸. Polish Unified Workers' Party

۹. Lechosław Goździ (۱۹۳۱-۲۰۰۸)

۱۰. Wladyslaw Gomulka (۱۹۰۵-۱۹۸۲)

۱۱. Jacek Kuron

۱۲. Karol Modzelewski

۱۳. Edward Gierek (۱۹۳۱-۲۰۰۱)

۱۴. **Upper Silesia** - سیلزی علیا، عنوانی است که به بخش جنوب شرقی منطقه‌ی تاریخی و جغرافیایی سیلزی گفته می‌شود که بیش‌تر آن در لهستان امروزی و بخش کوچکی از آن در جمهوری چک امروزی قرار دارد. - مترجم

۱۵. Jastrzebie-Zdroj، یکی از شهرهای جنوبی لهستان.

۱۶. **برنامه‌ریزی دستوری (Imperative planning)** و **برنامه‌ریزی ترغیبی (Indicative planning)** دو مدل برنامه‌ریزی اقتصادی هستند. برنامه‌ریزی دستوری که در برابر اقتصاد آزاد و در تضاد با تخصیص منابع توسط بازار تعریف می‌شود، برنامه‌ریزی اقتصادی متمرکزی است که در آن به اقتضای رژیم و ساخت سیاسی و اقتصادی کشورهای مجری آن - که اکثر تجربه‌های کشورهای سوسیالیستی تاکنون موجود از این دسته‌اند - برنامه‌ریزی جنبه‌ی نهادی پیدا می‌کند؛ و تولید و توزیع کالا و خدمات و به‌طور کلی، هدایت تمامی فعالیت‌های اقتصادی، تحت کنترل و نظارت دولت، هیئت حاکمه و طبق برنامه‌ریزی متمرکز و از بالا صورت می‌گیرد و تمام دستگاه‌های اجرایی و اقتصادی ملزم

به پیاده کردن و اجرای آن هستند. در برنامه‌ریزی ترغیبی تعیین اصول و خط‌مشی‌های کلی اقتصادی دولت بدون آن‌که دولت خود راساً در امور اقتصادی مداخله کند انجام می‌شود. در این نوع برنامه‌ریزی به اقتضای نظام سیاسی و اقتصادی کشورهای مجری آن، برنامه‌ریزی جنبه‌ی نهادی ندارد. به عبارت دیگر، تمام فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی لزوماً از طرف هیئت حاکمه نظارت و هدایت نمی‌شود؛ مثلاً ممکن است قسمت‌هایی از فعالیت‌های اقتصادی از قبیل تولید و توزیع پاره‌ای از کالاها و خدمات و همچنین مالکیت بعضی از ابزار تولید و منابع در دست دولت باشد و ملی اعلام شود و مابقی در اختیار بخش خصوصی بماند. بدین ترتیب، از نظر اجرایی، برنامه‌ریزی درباره‌ی اموری که تماماً در اختیار دولت نیست، نمی‌تواند الزامی باشد و ناچار است حالت ارشادی و ترغیبی به خود گیرد. شیوه برنامه‌ریزی ترغیبی در کشورهای سرمایه‌داری و نیز در مدل‌های اقتصادی به اصطلاح بینابینی اجرا می‌شود. این شیوه‌ی برنامه‌ریزی مدعی ارائه‌ی راه‌حلی بینابینی میان مکانیسم برنامه‌ریزی متمرکز و مکانیسم بازار آزاد و به اصطلاح نوعی هماهنگی بین فعالیت‌های بخش خصوصی و عمومی است. - مترجم

۱۷. Lech Walesa (۱۹۴۳-کنون)

۱۸. Wojciech Jaruzelski (۱۹۲۳-۲۰۱۴)

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

منابع

- Aldcroft Derek H. 2006. Europe's third world: The European periphery in the interwar years, Aldershot: Ashgate.
- Arnot, Bob. 1981. Soviet labour productivity and the failure of the Shchekino experiment. Critique, 15.
- _____ 1988. Controlling Soviet labour: Experimental change from Brezhnev to Gorbachev, Armonk, NY: M.E. Sharpe.
- Bafoil, François. 2000. La classe ouvrière post-communiste: Des "héros au pouvoir" à l'exclusion des "petites gens." Genèses 31, no. 1.
- Baluka, Edmund and Ewa Barker. 1977. Workers' struggles in Poland. International Socialism, no 94.
- Barker, Colin, ed. 1982. Solidarność: The missing link? A new edition of Poland's classic revolutionary socialist manifesto: Kuron & Modzelewski's open letter to the party London: Bookmarks.
- _____ 1986. Festival of the oppressed: Solidarity, reform, and revolution in Poland, 1980-81. London: Bookmarks.
- Domanski, Pawel, ed. 1991. Tajne dokumenty Biura Politycznego: Grudzien 1970. London: Aneks.
- Eisler, Jerzy. 2000a. Grudzien 1970 w dokumentach MSW. Warsaw: Bellona.
- _____ 2000b. Grudzien 1970: Geneza przebieg—konsekwencje. Sensacje XX Wieku [Sensations of the Twentieth Century, television series], Warsaw.
- _____ 2006. Polski rok 1968. Warsaw: IPN.
- Filtzer, Donald 1986. Soviet workers and Stalinist industrialization: The formation of modern Soviet production relations, 1928-1941. London: Pluto Press.
- Friszke, Andrzej. 2010. Anatomia buntu: Kuron, Modzelewski i komandosi. Krakow: Znak.

- Garton Ash, Timothy. 1983. *The Polish revolution: Solidarity, 1980–82*. London: Jonathan Cape.
- Glowacki, Andrzej, ed. 1989. *Robotnicze wystąpienia w Szczecinie 1970/1971: Wybór dokumentów I materiałów*. Szczecin: Uniwersytet Szczeciński.
- Golebiowski, Janusz W. 1961. *Walka PPR o nacjonalizację przemysłu*. Warsaw: KiW.
- Jakubowicz, Szymon. 1988. *Bitwa o samorząd 1980–1981*. London: Aneks.
- Jastrzab, Lukasz. 2006. *Rozstrzelano moje serce w Poznaniu: Poznański Czerwiec 1956 r. — straty osobowe I ich analiza*. Warsaw: Comandor.
- Kaminski, Lukasz. 1999. *Strajki robotnicze w Polsce w latach 1945–1948*. Wrocław: Gajt.
- Kennedy, Michael D. 1991. *Professionals, power, and solidarity in Poland: A critical sociology of Soviet-type New York*. Cambridge University Press.
- Kowalewski, Zbigniew Marcin. 1981a. "Solidarność" I walka o samorząd załogi. *Łódź: Ziemi Łódzkiej, Zarząd Regionalny NSZZ "Solidarność."*
- _____. 1981b. O taktyce strajku czynnego. *Łódź: Ziemi Łódzkiej, Zarząd Regionalny NSZZ "Solidarność."*
- _____. 1982. Solidarność on the Eve. *Labour Focus on Eastern Europe* 5, no. 1–2.
- _____. 1985. *Rendez-nous nos usines! Solidarność dans le combat pour l'autogestion ouvrière*. Paris: La Brèche.
- _____. 1988. *Poland: The fight for workers' democracy*. San Francisco: Walnut.
- _____. 2008a. *Marzo 1968 in Polonia: Un interludio studentesco tra le lotte operaie*. In *Cosa vogliamo? Vogliamo tutto. Il '68 quarant'anni dopo*, ed. C. Arruzza. Rome: Alegre.
- _____. 2008b. *Solidarność*. In *La France des années 1968: Une encyclopédie de la contestation*, ed. A. Artous, D. Epszajn, and P. Silberstein. Paris: Syllepse.
- Krasucki, Eryk. 2007. *Antypochod 1 maja 1971 r. w Szczecinie*. *Biuletyn Instytutu Pamięci Narodowej*, no. 7.
- Kuron, Jacek. 2002. *Lechosław Goździk I jego czas historyczny*. In *Wasz Goździk naszym Goździkiem: Droga życiowa I aktywność polityczna Lechosława Goździka*, ed. K. Kozłowski. Szczecin: Archiwum Państwowe.
- Kusmierek, Józef. *O czym wiedziałem*. In *Raport o stanie narodu I PRL*. Paris: Institut Littéraire.
- Lebowitz, Michael. *Beyond Capital: Marx's political economy of the working class*. New York: Palgrave Macmillan.
- Lopińska, Barbara and Ewa Szymanska. 1986. *Stare Numery*. London: Aneks.
- Marx, Karl. 1982. *Capital*, vol. 1. Harmondsworth: Penguin/NLR.
- _____. 1985. *Inaugural Address of the Working Men's International Association*. In *Collected works of Marx and Engels*, vol. 20. New York: International Publishers.
- Mianowska, Ewa and Krzysztof Tyłski, eds., 2008. *Strajki łódzkie w lutym 1971: Geneza, przebieg I reakcje władz*. Warsaw and Łódź: IPN.
- Oseka, Piotr. 2008. *Marzec '68*. Kraków: Znak.
- Paczkowski Andrzej and Malcolm Byrne, eds. 1987. *From Solidarity to martial law: The Polish cri-*

- sis of 1980–1981. A documentary history. Budapest: Central European University Press.
- Panzieri, Raniero. 1976. *Lotte operaie nello sviluppo capitalistico*. Torino: Einaudi.
 - Pawłowicz, Jacek and Paweł Sasanka. 2003. *Czerwiec 1976 w Płocku I województwie płockim*. Toruń: Wyd. Adam Marszałek.
 - Paziewski, Michał. 2000. *Rewolta uliczna 17–18 grudnia '70 w Szczecinie*. In *Pomorze Zachodnie w Tysiącleciu*, ed. P. Bartnik and K. Kozłowski. Szczecin: PTH.
 - _____. 2008. *Dramatyczny tydzień—opis wydarzeń, ofiary, pytania badawcze—Szczecin*. In *Konferencja Grudzień '70—Pamiętamy*, ed. A. Friszke and H. Sikora. Gdańsk: Fundacja Centrum Solidarności.
 - Petkov, Krastyana and John E. M. Thirkell. 1991. *Labour relations in Eastern Europe: Organisational design and dynamics*. London and New York: Routledge.
 - Phelps, Christopher. 2008. *Solidarność in Łódź: An interview with Zbigniew Marcin Kowalewski*. *International Labor and Working-Class History* 73, no. 1.
 - Post, Charles. 2000. *Ernest Mandel and the Marxian theory of bureaucracy*. In *The Legacy of Ernest Mandel*, ed. G. Achcar. London: Verso.
 - Pravda, Alex. 1981. *Political attitudes and activity*. In *Blue-collar workers in Eastern Europe*, ed. F. Triska and C. Gati. London: Allen & Unwin.
 - Rey, Pierre-Philippe. 1977. *Contradictions de classe dans les sociétés lignagères*. *Dialectiques*, no. 21.
 - _____. 1985. *Production et contre-révolution*. *Canadian Journal of African Studies / Revue Canadienne des Études Africaines* 19, no. 1.
 - Rossman, Jeffrey J. 2005. *Worker resistance under Stalin: Class and revolution on the shop floor*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
 - Sasanka, Paweł. 2006. *Czerwiec Geneza—przebiega—konsekwencje*. Warsaw: IPN.
 - Sasanka, Paweł and Sławomir Stepień, eds. 1976. *Czerwiec 1976*. Warsaw: IPN.
 - Smuga, Cyprian [Jan Malewski]. 1985. *Ni plan, ni loi de la valeur: Sur la logique de l'accumulation et la crise économique en Pologne*. *Quatrième Internationale*, no. 19.
 - *Solidarność*. 1981. *Program NSZZ "Solidarność" uchwalony przez I Krajowy Zjazd Delegatów*. *Tygodnik Solidarność*, no. 29.
 - Sowa, Ewa. 1979. *Historia rad robotniczych po 1956 r.* Manuscript in possession of the author, Katowice.
 - Ticktin, Hillel. 1973. *Toward a political economy of the USSR*. *Critique*, no. 1.
 - Trotsky, Leon. 1977. *The transitional program for socialist revolution*. New York: Pathfinder Press.
 - Turchetto, Maria. 1995. *Ripensamento della nozione di "rapport di produzione in Panzieri."* In *Ripensando Panzieri trent'anni*. Pisa: Biblioteca Franco Serantini.
 - _____. 2007. *I "due Marx" e l'althusserismo*. In *Da Marx a Marx? Un bilancio dei marxismi italiani del Novecento*, ed. R. Bellofiore. Rome: Manifestolibri.

- 1982. Un taylorisme arythmique dans les économies planifiées du centre. Critiques de l'Économie Politique, no. 19.
- Wacowska, Ewa, ed. 1972. Rewolta szczecinska I jej znaczenie. Paris: Institut Littéraire.
- Wegielnik, Tomasz. 2009. Szczecinska Komisja Robotnicza: Grudzien geneza Sierpnia. [ww.sedinum.stetinum.pl](http://www.sedinum.stetinum.pl).
- _____ 2010a. Pierwszy strajk generalny w PRL. www.sedinum.stetinum.pl.
- _____ 2010b. Strajk styczniowy roku 1971. www.sedinum.stetinum.pl.
- _____ 2010c. Po wielkich strajkach 1970/1971. www.sedinum.stetinum.pl.

بخش ۴- مبارزه‌ی ضداستعماری، انقلاب دموکراتیک و کنترل کارگری



تجربه‌ی خودمدیریتی کارگری در الجزایر

نوشته‌ی: ساموئل جی. ساوث‌گیت

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان

مقدمه

خودمدیریتی در فضای الجزایر، به جنبش مردمی‌ای اشاره دارد که بلافاصله در پی استقلال در سال ۱۹۶۲ ظهور کرد. این جنبش عمدتاً از طبقه‌ی کارگر روستایی تشکیل شده بود که کنترل املاک استعماری‌ای را به دست گرفت که جمعیت پیه‌نوار (pied-noir) (مهاجران اروپایی) [۱] آن را رها کرده بود، جمعیتی که به یکباره و دسته‌جمعی طبق شروط توافق حاصله میان حکومت فرانسه و جبهه آزادی‌بخش میهنی الجزایر (FLN) [۲] کشور را ترک کرده بود. کارگران در شهرها نیز کسب و کارها و کارخانه‌های کوچک را در فضای آشفته‌ی پس از آزادی به تصرف خود درآوردند. این اقدامات، دولت جدید را که در پی یک درگیری درون‌سازمانی در داخل جنبش ناسیونالیستی شکل گرفته بود، در عمل انجام‌شده قرار داد. با آن‌که رهبران جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی هرگز خودمدیریتی را شکل سازماندهی اقتصادی مناسبی برای الجزایر پس از استقلال متصور نبودند، اما این شکل از سازماندهی هم راه‌حلی عملی برای مشکلات فوری اقتصادی ارائه کرد و هم متعاقباً بتوازه‌ی ایدئولوژیک قدرتمندی شد برای پیکریابی ادعای استقبال کشور از سوسیالیسم.

در واقعیت اما، خودمدیریتی یا autogestion برای دولت الجزایر در حد اسطوره‌ای بنیان‌گذارانه باقی ماند. با وجود آن‌که خودمدیریتی توسط دولت جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی احمد بن بلا [۱] رسمی و سپس تئوریزه شد، در عمل در فاصله کوتاهی دولت جبهه‌ی آزادی‌بخش آن را از طریق وضع قوانینی که به‌ظاهر قرار بود کنترل کارگران را نهادینه کند به میزان قابل‌توجهی محدود کرد. با این حال، گرچه قوانینی که خطوط کلی خودمدیریتی را مشخص می‌کردند دربردارنده‌ی تناقض‌های ذاتی بودند، دلایل زیربنایی خنثی‌شدن خودمدیریتی را باید در پویش‌های جامعه‌ی الجزایر در سطوح اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جست. در این فصل می‌کوشیم تا این پویش‌ها را از راه بررسی تاریخ خودمدیریتی و واکاوی عواملی که بر وعده‌های اولیه‌ی آن مهر باطل زدند درک کنیم.

با توجه به مجموعه‌ی شرایط حادی که در زمان استقلال حکفرما بود — بحران عظیم اقتصادی، عزیمت نزدیک به یک میلیون مستعمره‌نشین (استعمارگران)، ویرانی‌های ناشی از هشت سال جنگ، و جابه‌جایی سه میلیون نفر — شاید شایسته است پرسیم آیا نمونه‌ی الجزایر برای پژوهشی تطبیقی سودمند است یا خیر. با این حال این نمونه نه تنها با دیگر نمونه‌های کنترل کارگری، که بسیاری از آن‌ها نیز در لحظات بحران اجتماعی متولد شده‌اند، شباهت‌های مهمی دارد، بلکه همچنین به روشن‌شدن شماری از پرسش‌های نظری، به‌ویژه درباب بوروکراسی دولتی، رابطه‌ی میان خودمدیریتی و دولت، منطق قدرت «اقتصادی» و «سیاسی» تحت کنترل کارگران و سرشت مبارزه‌ی طبقاتی در چنین شرایطی، یاری می‌رساند. هنگام تعمق در تاریخ خودمدیریتی باید این پرسش‌ها را به خاطر داشت.

الجزایر در استقلال: بحران و کشمکش

هنگامی که در بهار ۱۹۶۲ دولت فرانسه و رهبران ناسیونالیست جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی در حال مذاکره درباره‌ی استقلال الجزایر در اوپان بودند، مهاجرت دست‌جمعی آغاز شد. هزاران مستعمره‌نشین فرانسوی تبار و دیگر اروپایی تبارها — که خانواده‌هایشان برای چندین نسل در الجزایر می‌زیستند — کشور را ترک کردند. با آن‌که توافق‌نامه‌ها موقعیت و اموال این مهاجران را تضمین کرده بودند، با سرنگونی نظم استعماری، بیش‌تر آنان ترجیح دادند به فرانسه عزیمت کنند. با تثبیت و استقرار استقلال الجزایر، جوی باریک ده‌ها هزار نفری به سیل بدل شد. در کل حدود نه‌صد هزار نفر از مهاجران — تقریباً کل جمعیت مستعمره‌نشین — از کشور گریخت و حفره‌ی مخربی در اقتصاد الجزایر برجای گذاشت (رودی ۲۰۰۵، ۱۸۵؛ استورا ۲۰۰۱، ۱۲۴). مهاجران هنگام خروج به سختی تقلا می‌کردند تا دارایی‌هایشان را، اغلب به قیمت‌های بسیار نازل، به دلالت الجزایری بفروشدند. در جاهای دیگر املاک، تحت نظارت مدیران الجزایری باقی ماندند یا آن‌که «موقتاً تعطیل شدند. در بسیاری از موارد، املاک به سادگی به حال خود رها شدند. در نهایت یک میلیون هکتار زمین و هفتصد بنگاه صنعتی به حال خود وانهادند شد (لازرگ ۱۹۷۶، ۴۹).

از آن‌جا که اقتصاد دوران استعمار منحصراً در اختیار جمعیت پیه‌نوار بود، مهاجرت دست‌جمعی آنان دولت نوپای الجزایر را با معضلات عظیمی روبه‌رو ساخت. عزیمت مستعمره‌نشین‌ها نه تنها کشور را از اکثریت قریب به اتفاق قشر مدیران خالی کرد، بلکه با فرار گسترده‌ی سرمایه همراه شد که در پایان جنگی تقریباً هشت ساله تأثیرات شدیدی بر اقتصاد نهاد. [۴] به علاوه هنگامی که جنگ به فرجام رسید، مهاجران اروپایی { و به ویژه آن‌هایی که در گروه تروریستی سازمان ارتش مسلح مخفی (OAS) [۵] سازمان‌دهی شده بودند، با تخریب

ساختمان‌های دولتی، کارخانه‌ها، بیمارستان‌ها و دیگر زیرساخت‌ها، بخش عمده‌ی سرمایه‌ی اجتماعی کشور را نابود کردند. پس از فرار همگانی به فرانسه تنها کمی بیش از ۳۰۰۰ مستعمره‌نشین اروپایی باقی ماندند (رودی ۲۰۰۵، ۱۸۵-۱۸۶).

تخریب‌های وارد شده بر زیرساخت‌های کشور، با فقر مردم همراه بود. صرف‌نظر از کشته‌ها، که تعدادشان دست‌کم به صدها هزار نفر بالغ می‌شد، بیش از دو میلیون الجزایری از «اردوگاه‌های کار اجباری» آزاد شدند، اردوگاه‌هایی که روستاییان به عنوان بخشی از سیاست بازطبقه‌بندی فرانسه در آن‌ها نگهداری می‌شدند (امین ۱۹۷۰، ۱۲۷). چندصد هزار پناهنده از تونس و مراکش آغاز به بازگشت به وطن کردند؛ در مجموع، سه میلیون الجزایری روستایی در طول جنگ آواره شده بودند (رودی ۲۰۰۵، ۱۹۰). و در نهایت هنگامی که ارتش آزادی بخش میهنی (ALN) [۶] که در خارج از کشور مستقر بود به سرعت به الجزیره بازگشت تا رقیبان خود در دولت موقت الجزایر [۷] و چریک‌های داخلی را شکست دهد، «دسته‌ها»ی ناهمگون جبهه‌ی آزادی‌بخش درگیر نبردهای درون‌سازمانی شدند. این درگیری‌ها تجلی تفاوت‌های دیرپای استراتژیک و ایدئولوژیک در درون جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی بود (استورا ۲۰۰۱، ۱۸۰-۱۸۵).

ساختار جامعه‌ی الجزایر در زمان استقلال در خور توجه است، چرا که تجربه‌ی ۱۳۲ سال حکم‌فرمایی استعماری فرانسه، شکل‌های اجتماعی بومی را به طرز اساسی دگرگون کرده بود. [۸] سلب مالکیت در مناطق روستایی توسط استعمارگران، منجر به بینوایی دهقانان الجزایری شده بود که بیش‌تر از زمین‌های حاصل‌خیز رانده شده بودند. دهقانان میان نبرد برای ادامه‌ی زندگی به شیوه‌ی سابق، فروش نیروی کارشان به زمین‌داران فرانسوی یا مهاجرت به کلان‌شهرها، از جمله پاریس، مجبور به انتخاب شدند (بورديو ۱۹۶۱، ۱۳۴-۱۹۲). اکثریت گسترده‌ای از دهقانان به کار روی زمین ادامه دادند، اما تعداد چشمگیری هم‌گزینه‌هایی دیگر را برگزیدند.

اقتصاد استعماری اغلب به شکل «اقتصادی دوگانه» توصیف شده است، یک بخش اروپایی فنی «مدرن» در کنار اقتصاد «سنتی» الجزایری. با این‌که این فرمول‌بندی از بعضی جهات ناسودمند است، اما در مورد {بخش} کشاورزی بی‌شک دوگانگی وجود داشت، بخشی که در آن طبقه‌ی کارگر روستایی الجزایری، که در زمان استقلال شامل ۱۳۰ هزار کارگر دائمی و ۴۵۰ هزار کارگر فصلی کشاورزی بود، در املاک بزرگ مستعمراتی به کار گماشته می‌شد. به علت مهاجرت از روستا به شهر و افزایش چشمگیر جمعیت شهری در خلال جنگ، طبقه‌ی کارگر کوچک شهری در کارخانه‌های مستعمراتی و دیگر کسب‌وکارها شکل گرفت. با این حال، اساساً به سبب خصلت اقتصاد، این طبقه کوچک باقی ماند- حدود ۱۱۰ هزار کارگر.

اقتصاد مستعمراتی که به متروپل استعماری گرایش داشت، بر صادرات مواد اولیه متمرکز بود و به عنوان زیاله‌دانی برای محصولات مصرفی ساخت فرانسه به کار می‌رفت. از این رو الجزایر بخش تولیدی کوچک و صنایع بزرگ‌مقیاس ناچیزی داشت. طبقه‌ی کارگر الجزایری مستقر در فرانسه، متشکل از ۴۰۰ هزار مهاجر، در قیاس با دو میلیون کارگر داخلی، «لایه‌ی پایینی پرولتاریا»ی شهری که نتیجه‌ی سلب مالکیت از دهقانان و نرخ بالای رشد جمعیت روستایی بود، اهمیت کم‌تری داشت (بنون، ۱۹۸۸).

با آن‌که استعمار به خلق این طبقات یاری رسانده بود، اما مانع توسعه‌ی اقشار اجتماعی دیگر شده بود. از آن‌جا که الجزایری‌ها به طور سراسری از قدرت سیاسی و اجتماعی کنار گذاشته شده بودند و ساختار

اجتماعی از توسعه‌ی بخش صنعتی ملی ممانعت می‌کرد، بورژوازی بومی به طور کامل رشد نیافته بود. بقایای یک طبقه‌ی بزرگ‌زمین‌دار در بیرون از شهرها و نطفه‌ی یک طبقه‌ی بورژوازی صنعتی و تجاری در شهرها وجود داشت اما هر دو توسط استعمار سرکوب شده بودند. با این حال میزان اندکی تحرک اجتماعی برای الجزایری‌ها وجود داشت و یک طبقه‌ی خرده‌بورژوا شکل گرفته بود. این طبقه که اغلب تحصیل‌کرده‌ی فرانسه و فرانسوی‌زبان بود و در حرفه‌های لیبرال منصب‌هایی داشت، در موارد مختلف از امتیازهای کوچکی که از سوی فرانسوی‌ها برای نمایندگی سیاسی الجزایری‌ها اعطا می‌شد، برخوردار بود. این طبقه از اصلاحات فرانسه، که الجزایری‌های بیش‌تری را در سطوح پایین دولت استعماری به کار گماشت، منتفع شده بود اما همزمان کادرهای جنبش ناسیونالیستی اولیه را شکل داد که خواستار همگونی با فرانسه بودند (بنون ۱۹۸۸، ۹۳-۹۴). [۹]

اما این طبقه کارگر روستایی بود که در هرج و مرج قبل و بلافاصله پس از استقلال رسمی الجزایر در ۵ ژوئیه ۱۹۶۲ کنترل بسیاری از املاک مستعمراتی را به دست گرفت. در مزارع تصاحب شده، کارگران برای تداوم تولید کمیته‌های مدیریتی تاسیس کردند. اگرچه — به سبب شرایط آن زمان — گزارش‌های مستند زیادی وجود ندارد، موارد بی‌شماری از این تصرف‌ها وجود دارد. یک نمونه که بلر به آن اشاره کرده است مربوط به ملک کشاورزی بزرگی شامل تاکستان‌ها و مزارع گندم در فلات اطلس در نزدیکی المدیه است. هنگامی که ارباب فرانسوی و خانواده‌اش در ژوئن ۱۹۶۲ به «تعطیلات» رفتند و برای فصل شراب‌گیری بازنگشتند، «سرکارگر الجزایری و ۱۵۰ کارگر دیگر، مزرعه را همانند گذشته اداره کردند». پس از صدور حکمی از سوی دولت موقت در ماه اوت، «مزرعه بلاتصدی اعلام و به یک کمیته‌ی انتخابی واگذار شد. بر سر در عمارت در کنار کتیبه‌ی «املاک مارول - ۱۹۱۴»، کتیبه‌ی بدخط دیگری با مداد شمعی سیاه پدیدار شد: «مزرعه اشتراکی مارول - بلاتصدی ۱۹۶۲» (۴۷-۱۹۷۰).

پدیده‌ی مشابهی در مناطق شهری اتفاق افتاد و کارخانه‌ها و شرکت‌های کوچک مصادره شد. اتحادیه عمومی کارگران الجزایر (UGTA) [۱۰]، که در ۱۹۵۶ تاسیس و از جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی جدا شده بود، در این اشغال‌ها نقش داشت به ویژه در گراندالجر (الجزیره بزرگ) و وهران، مناطقی که در آن‌ها رهبری اتحادیه «تصمیم گرفته بود به زور کارخانه‌ها و بنگاه‌های تجاری را اشغال کند». اتحادیه از همان فوریه ۱۹۶۲ به جای ملی‌کردن دارایی‌ها خواهان اجتماعی‌سازی بود و اعلام کرد که: «استقلال از انقلاب جدایی‌ناپذیر است اما انقلاب مهم‌تر از استقلال است» (کلگ ۱۹۷۱، ۴۹). هنگامی که مستعمره‌نشین‌ها در حال خروج از کشور بودند، اتحادیه از کارگران درخواست کرد که تولید را از سر بگیرند و از آنان خواست تا «مدیریت و کنترل اقتصاد کشور را به دست گیرند». چریک‌های اتحادیه عمومی کارگران الجزایر نیز تلاش کردند تا ایده‌ی خودمدیریتی را با برپایی کمیته‌های کارگری در شهرهای بزرگ‌تر و در مزارع دره‌های متیجه و الشلف گسترش دهند (اوتاوی و اوتاوی ۱۹۷۰، ۵۳-۵۰). جنبش خودمدیریتی در کمربند حاصلخیز ساحلی، که در آن کشاورزی در املاک بزرگ با نیروی کار متمرکز و پرولتریزه سازمان یافته بود، از همه جا قدرتمندتر بود (رودی ۲۰۰۵، ۱۹۸-۱۹۹). در تابستان ۱۹۶۲ نزدیک به ۱.۲ میلیون هکتار از اراضی و هزار بنگاه صنعتی و تجاری به کنترل کارگران درآمد و تحت خودمدیریتی قرار گرفت (تلمسانی، ۱۹۸۶، ۹۷).

این که این تصاحب‌های «خودجوش» تا چه میزان نشان‌گر بروز «آگاهی طبقاتی» کارگران است، پرسشی

است که در مطالعات این دوره به طور گسترده مورد بحث قرار گرفته است (کلگ ۱۹۷۱، ۵۶-۴۸؛ لازرگ ۱۹۷۶، ۸۹). این جا قصد ورود به این بحث را نداریم، اما شاید درک این نکته مفید باشد که نه تنها منافع مادی در کنش‌های کارگران نقش داشت، بلکه شکل‌گیری شوراهای کارگری — به عنوان یک شکل انقلابی تکرارشونده — روابط تولیدی از پیش موجود را واژگون کرد و پرسش‌های بنیادینی را در مورد سازمان‌یابی گسترده‌تر جامعه مطرح ساخت.

یک نکته مهم این است که کارگران تنها کسانی نبودند که تصاحب اقتصاد مستعمراتی پیشین را حق خود می‌دانستند. دلالت منفرد الجزایری، چریک‌ها، مقامات ارتش و بوروکرات‌ها که همگی با به چنگ آوردن منافع مستعمره‌نشین‌ها توانگر شده بودند، گاهی «شوراهای غیرقانونی کارگری» را خلع ید می‌کردند (تلمسانی ۱۹۸۶، ۹۷). خروج مستعمره‌نشین‌ها، «راه را برای ثروتمند شدن سریع و نیز تحرک طبقاتی اقشار اجتماعی ممتاز به سوی بالا هموار کرد» (بنون ۱۹۸۸، ۹۶). به علاوه تصور می‌شد که امکان بازگشت مستعمره‌نشین‌ها وجود دارد؛ بسیاری همچنان ادعا می‌کردند که آنان تنها «به تعطیلات» رفته‌اند. در پیمان‌نامه [\[۱۱\]](#) هیچ چیزی مبنی بر این که اموال مستعمره‌نشین‌ها به زور مصادره خواهد شد عنوان نشده بود، در واقع دولت موقت مالکیت اموال مستعمره‌نشین‌ها را در الجزایر استقلال یافته تضمین کرده بود. در احکام ماه اوت دولت خواستار آن شد که فرمانداران منطقه‌ای [\[۱۲\]](#) از املاک رهاشده که به عنوان املاک بلا تصدی [biensvacants] شناخته می‌شدند حفاظت کنند. تهدید ملی کردن وجود نداشت اما اگر مالکان فرانسوی ظرف ۳۰ روز باز نمی‌گشتند فرمانداران این قدرت را داشتند تا مدیران {املاک} را منصوب کنند. این امر باعث آغاز «هجوم وحشیانه»ی طبقه‌ی صاحب مالکیت برای ثبت و دعوی املاک بلا تصدی شد (اوتاوی و اوتاوی ۱۹۷۰، ۵۱؛ کلگ ۱۹۷۱، ۴۷؛ بلر ۱۹۷۰، ۴۶).

حتی در پاییز هم که خودمدیریتی توسط دولت بن‌بلا قانونی شد، به صراحت اعلام شد که حقوق مستعمره‌نشین‌ها رعایت خواهد شد و مهاجران می‌توانند بازگردند و در ساختار مدیریتی جدید ادغام شوند. با این حال پس از حکم حکومت در ماه اوت و تاییدیه‌ی بن‌بلا، اشغال توسط کارگران شتاب گرفت. تصرف وسایل تولید توسط طبقه‌ی کارگر درضدیت با شرایط قانونی و در بحبوحه‌ی هجوم برای دعوی املاک رهاشده را می‌توان تلاشی برای محافظت در برابر سلب مالکیت توسط طبقات مالک الجزایری، یا در برابر استقرار نواستعمارگرایی تلقی کرد. در واقع نمونه‌های زیادی از تقابل میان کارگران و فرمانداران یا بورژوازی الجزایری در خصوص املاک رهاشده وجود داشت. کلگ دو نمونه را ذکر می‌کند: در سلینی، محصولات و ساختمان‌هایی که توسط الجزایری‌ها خریداری شده بود توسط «دهقانان خشمگینی که احساس می‌کردند از این معامله نفعی عایدشان نشده» به آتش کشیده شد ولی در ملوگ، معاون فرماندار [\[۱۳\]](#) که مورد حمایت واحدهای نظامی بود، مسئولیت املاک را به یک مالک خصوصی الجزایری واگذار کرد، اما او توسط کارگران کشاورزی که پیش‌تر ملک را اشغال کرده بودند بیرون رانده شد (۱۹۷۱، ۴۸). جنبش ناسیونالیستی با سرنگونی نظم استعماری به استقلال سیاسی دست یافته بود، در حالی که طبقه‌ی کارگر الجزایر در عرصه اقتصادی تأثیرات خود را نشان می‌داد. درگیری‌های نوظهور بر سر خودمدیریتی در این مرحله از نبردهای آتی بر سر آینده اقتصادی کشور حکایت می‌کرد.

رسمی سازی و خنثی سازی کنترل کارگری

همان طور که پیش تر اشاره شد، هیچ یک از اعضای ارشد جبهه‌ی آزادی بخش میهنی، خودمدیریتی کارگران را به عنوان مدلی مناسب برای ساختار اقتصاد الجرایز مستقل مدنظر نداشتند؛ در واقع جنبش ناسیونالیستی قادر نبود دیدگاه منسجمی از برنامه‌هایش برای کشور ترسیم کند. حداکثر برنامه‌ای که موفق به ارائه آن شد، برنامه‌ی طرابلس بود که در می ۱۹۶۲ برای کنگره‌ی حزب در پایتخت لیبی نوشته شده بود. این سند که بازتابی از گسست‌های سیاسی درون جنبش بود، انگیزه‌های «خرده‌بورژوازی» و «پدرسالارانه‌ی» رهبران جبهه‌ی آزادی بخش میهنی را تقبیح می‌کرد و خواستار انقلاب دموکراتیک مردمی به رهبری توده‌های روستایی شده بود. نسخه‌های این سند پیرامون سه حیطه‌ی اصلی دور می‌زد: اصلاحات ارضی از طریق بازتوزیع زمین‌ها و شکل‌گیری مزارع دولتی، برنامه‌ریزی دولتی همراه با مشارکت کارگری، و ملی سازی و صنعتی سازی دولت محور. برنامه‌ی طرابلس با وجود واکاوی جامعه الجزایر، «از سطح بیانیه‌های گوناگونی که از سوی جبهه‌ی آزادی بخش میهنی در طول جنگ صادر می‌شد فراتر نرفت» و تمرکز قدرت اقتصادی در دست دولت مرکزی [étatism] بر کنترل کارگری کاملاً ترجیح داده شد (لازرگ ۱۹۷۵، ۱۲۵).

در سپتامبر ۱۹۶۲ بن‌بلا که از سوی ارتش حمایت می‌شد به قدرت رسید و با چشم‌انداز سیاسی بسیار متفاوتی از آنچه در برنامه‌ی طرابلس مشخص شده بود، مواجه شد. فعالیت اقتصادی سقوط کرده بود، دولت درآمدهای مالیاتی را از دست داده بود، کسری بودجه زیادی داشت و با بار سنگین تثبیت اقتصاد و جامعه‌ای آشفته در نتیجه‌ی جنگ و بحران‌های متنوع اقتصادی - اجتماعی روبه‌رو بود. بدتر از همه آن‌که دولت خود اوضاع مغشوشی داشت. بخش عمده‌ای از کارمندان دولت، از جمله سیصد هزار کارگری که مسئول مدیریت اداری و اقتصادی کشور بودند، از کشور عزیمت کرده بودند و این به آن معنا بود که دولت حتی قادر نبود وظایف اولیه‌اش را انجام دهد (استورا ۲۰۰۱، ۱۲۴).

در این شرایط دولت انتخاب چندانی نداشت جز آن‌که خودمدیریتی را تایید کند، به ویژه از آن رو که خودمدیریتی، تحرک بخش‌های حیاتی اقتصاد را حفظ می‌کرد. خودمدیریتی با رتوریک پوپولیستی جبهه‌ی آزادی بخش میهنی، که در آن همه‌ی جناح‌ها از ساختن یک «سوسیالیسم الجزایری» سخن می‌گفتند، سازگار بود. به علاوه خودمدیریتی، محبوب‌ترین جنبش توده‌های مردم عادی در کشور بود و «تخیل ملی را شیفته‌ی خود ساخته بود»؛ از این رو بن‌بلا بی‌درنگ خود را در راس آن قرار داد (رودی ۲۰۰۵، ۱۹۹). یک ماه پس از قدرت گرفتن بن‌بلا، وی دفتر ملی حفاظت و مدیریت املاک بلاتصدی (BNBV) [۱۴] را برای نظارت بر اداره‌ی املاک رهاشده و رسیدگی به روش‌های تنظیم خودمدیریتی تاسیس کرد. در مجموعه‌ی احکام صادرشده در پاییز ۱۹۶۲، بن‌بلا به طور رسمی ایجاد کمیته‌های مدیریتی برای املاک کشاورزی، بنگاه‌های صنعتی، معادن و فروشگاه‌های پیشه‌وری بلاتصدی را مدنظر قرار داد. این احکام همچنین معامله‌ی املاک رهاشده‌ی فرانسوی را ممنوع کرد و یک موسسه ملی بازاریابی و تجارت برای کشاورزی خودمدیریتی بنیان گذاشت (بلر ۱۹۷۰، ۵۰-۴۹).

این تایید رسمی خودمدیریتی تأثیری فوری بر کارگران روستایی نهاد که فرصت را برای استقرار خودگردانی هزاران ملک دیگر از دست ندادند. برای مثال، کارگران در ناحیه بلوشت در سعیده در نزدیکی وهران در ستادهای ملک ۶۹۰ هزار هکتاری‌شان، گردهم آمدند و کمیته مدیریتی را انتخاب کردند: «در هفته بعد، ۲۰ هزار

نفر سر کار رفتند.» رزمندگان محلی جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی نیز نقش اساسی در استقرار کنترل کارگری در مزارع رهاشده ایفا کردند. برای نمونه در سنت اوژن هفتاد و چهار مزرعه، که هر کدام با کمیته‌ای متشکل از ۹ عضو شامل ۵ نماینده‌ی کارگر مدیریت می‌شدند، دوباره فعال شدند. بلر از یکی از اعضای محلی جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی که نقش حزب را توضیح می‌دهد، این گونه نقل قول می‌کند: «به مدت سه ماه ما مسئولیت همه چیز را بر عهده گرفتیم؛ بیرون رفتیم و مردم را بسیج کردیم و وظایف‌مان را برای آنان توضیح دادیم و به آنان کمک کردیم که کمیته‌های مدیریتی [۱۵] را دایر کنند» (بلر ۱۹۷۰، ۵۰). باید تاکید کرد این تحت کنترل درآمدن‌ها {به دست کارگران} اصلاً و ابداً ثمره‌ی حرکتی نوآورانه متکی بر قانون‌گذاری دولت بن‌بلا نبود بلکه از تقویت یک فرایند خلق‌الساعه ناشی می‌شد که از زمان استقلال در جریان بود.

در وضعیت سیاسی سیالی که در زمان تایید خودمدیریتی توسط بن‌بلا به وجود آمد، نمونه‌های جالب توجهی از ابتکارات مادیت یافت که نشانگر ظرفیت‌های نیروهای خلاق بود که می‌توانست از طریق کنترل کارگری بسیج شوند. یک نمونه‌ی برجسته آن به املاکی در نزدیکی شهر شرشال، یکی از شهرهای ساحلی شرق الجزیره، مربوط می‌شود. پیش از پاییز، در این ملک حدود ۲۴۰۰ کارگر در فعال‌کردن دوباره‌ی ۹۰ مزرعه و تاکستان و برپاکردن کمیته‌هایی برای حفظ ماشین‌آلات کشاورزی و نیز سلامت و رفاه اجتماعی، مشارکت کردند. جالب‌تر از همه آن‌که، از نقطه نظر اقتصادی، این کارگران بر وابستگی متقابل صنعت و کشاورزی تاکید داشتند و یک کارخانه تولید روغن زیتون را که در طول جنگ رها شده بود بازگشایی کردند.

صد کارگر کارخانه که در کمیته‌ای سازماندهی شده بودند، خرابه‌ها را پاکسازی و ماشین‌ها را تعمیر و تولید را با چندین تن مواد خامی که از کمپانی‌های مهاجران به دست آمده بود آغاز کردند. در جلسه‌ای که یک شب به طول انجامید آنان تصمیم گرفتند که نخست سود سالانه به طور مساوی برای اهداف زیر تقسیم شود: مالیات، تعمیر و خرید ماشین‌آلات، پرداخت وام‌های کمیته خودگردانی کشاورزی محلی و باقیمانده‌ی آن به عنوان پاداش خودشان در نظر گرفته شود. آنان با «برادران کارگر مزارع» اعلام همبستگی و برای ایجاد شغل‌های جدید برای کارگران فصلی بیکار مزارع از طریق فرآوری سایر محصولات کشاورزی در طول فصل‌های بیکاری برنامه‌ریزی کردند (بلر ۱۹۷۰، ۵۲-۵۱).

این ابتکارات مستقل که جنبش خودمدیریتی را از زمان تکوینش تقویت می‌کرد، به تدریج با تحرکات دولت و با آغاز تصدی UGTA در کنگره ژانویه ۱۹۶۳، به خاموشی گرایید. رهبری اتحادیه با سیصد هزار عضو اعلام کرد که می‌خواهد خودمختار باقی بماند و در دسامبر توافقی را در این رابطه با دولت به امضا رساند. با این حال دیگر آشکار بود که بن‌بلا مایل نیست وجود هسته‌های رقیب قدرت سیاسی را درون نظامی که در آن به برتری شکننده‌ای دست یافته بود، تحمل کند. به علاوه اتحادیه تفاوت‌های ایدئولوژیک مهمی با دولت داشت. در کنگره، خواست‌های UGTA برای خودمختاری و حق اعتصاب، از سوی رهبران جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی مورد انتقاد قرار گرفت و UGTA تحت کنترل دولت درآمد (کلگ ۱۹۷۱، ۱۱۸-۱۱۷).

این که اعلام احکام رسمی‌سازی ساختار و سازماندهی بخش خودمدیریتی در ماه مارس پس از سرکوب UGTA اتفاق افتاد، نشانگر هیچ تناقضی از سوی دولت نبود. در عوض این امر نشان می‌دهد که خواست رژیم بن‌بلا محدودسازی هر شکل آلترناتیوی از قدرت بود. احکام ماه مارس توسط گروه کوچکی از مشاوران بن‌بلا درون BNBV تنظیم شد و ساختار و وظایف اساسی کل بخش خودمدیریت را مشخص کرد و در

تلاش بود خلاقیت‌های ناهمگون و خلق‌الساعه کارگران را رسمی و تنظیم کند. گروهی که این احکام را تنظیم می‌کردند شامل می‌شالیس راپتیس (معروف به میشل پابلو)، عضو پیشین بین‌الملل چهارم، که با جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی در طول جنگ همکاری داشت، محمد حربی و دیگر تروتسکسیت‌ها بودند. این احکام همچنین تعدادی سازمان ملی را به وجود آورد - از جمله اداره ملی اصلاحات الجزایر (ONRA) [۱۶]، که مسئولیت نظارت بر بخش خودمدیریتی به آن واگذار شده بود. همه‌ی نزدیک به ۲۲ هزار مزرعه مستعمراتی شامل یک میلیون هکتار از بهترین زمین‌های کشاورزی الجزایر، ۴۵۰ کارخانه، و هزاران فروشگاه و بنگاه پیشه‌وری، تحت کنترل خودمدیریتی قرار گرفتند. این احکام به همه‌ی بخش‌های اقتصاد گسترش نمی‌یافت و تنها املاک بلا تصدی و دارایی‌های «مهم ملی» را در برمی‌گرفت. به ویژه در بخش صنعتی، ابقاء یک اقتصاد مرکب و رقابت با بنگاه‌های خصوصی، در افول تدریجی این بخش نقش داشت (کلگ ۱۹۷۱، ۵۹؛ اوتاوی و اوتاوی، ۳۹).

با آن‌که در واقعیت، این بخش خودمدیریتی به ندرت در راستای خطوط احکام ماه مارس عمل کرد، اما ارزشش را دارد در این‌جا زمان کوتاهی را به بررسی خطوط کلی ساختار خودمدیریتی مشخص شده در این احکام اختصاص دهیم. به لحاظ نظری، موجودیت عالی‌رتبه خودمدیریتی، مجمعی تماماً متشکل از کارگران تمام‌وقت بود و قرار بود دست‌کم هر سه ماه یک بار نشست برگزار کند. این مجمع از میان اعضایش یک شورای کارگری، متشکل از حداقل ۱۰ عضو انتخاب می‌کرد و به ازای هر ۱۵ کارگر بیش از حد پایه‌ای ۳۰ کارگر و تا حداکثر ۱۰۰ کارگر، یک عضو به اعضای شورا اضافه می‌شد. اعضای شورا برای بازه‌ی زمانی یک تا سه ساله انتخاب می‌شدند و قرار بود دست‌کم یک بار در ماه نشست داشته باشند. در سطح بعدی شورا، یا در غیاب آن مجمع، کمیته‌ای مدیریتی متشکل از ۳ تا ۱۱ نفر را انتخاب می‌کرد که ماهی یک‌بار نشست داشتند و دبیر کمیته را از میان خود انتخاب می‌کردند. هم در شورا و هم در این کمیته قرار بود دست‌کم دو سوم اعضا از کارگران تولیدی باشند. اعضای کمیته برای سه سال انتخاب می‌شدند اما دوره‌ی زمانی دبیر کمیته یک سال بود. یک مدیر در راس این ساختار هر می‌قرار داشت که منافع دولت را نمایندگی می‌کرد. شورا بر اساس این احکام، می‌بایست تصمیمات درازمدتی را در زمینه خرید ماشین‌آلات، تهیه وام‌ها و اموری از این قبیل اتخاذ می‌کرد. کمیته می‌بایست بدنه باشد، یعنی در مدیریت هرروزه فعال‌تر باشد، از جمله در طراحی نقشه‌های توسعه، ساماندهی کوتاه‌مدت وام‌ها، خرید مواد خام و ابزارها، و حسابداری. مسئولیت نظارت بر همه ارگان‌های خودمدیریتی و امضای اسناد مالی برعهده‌ی دبیر بود و او نماینده قانونی بنگاه به‌شمار می‌آمد. قدرت مدیر گسترده‌تر بود. او مسئولیت کنترل قانونی بودن همه‌ی مبادلات شرکت، مدیریت حساب‌ها، امضای اسناد و نگاه‌داری صورت‌جلسات همه اعضای مدیریت را بر عهده داشت. آخرین حکم از چهار حکم اعلام شده در ماه مارس، مجوز تقسیم سود میان کارگران، شرکت و دولت را می‌داد که بر اساس آن هر یک از آن‌ها به میزان یک سوم در سود سهم داشتند (وزارت اطلاعات ۱۹۶۳، ۶۶-۵۴).

می‌توانیم تناقضات درون این ساختار خودمدیریتی را ببینیم. برای نمونه، این احکام با ممانعت از مشارکت کارگران فصلی در خودمدیریتی به دلیل «نداشتن منافع درازمدت»، میان کارگران دائم و فصلی تمایز قائل می‌شد، بنابراین، مجموعه‌ی بزرگی از کارگران - ۴۵۰ هزار نفر در برابر ۱۳۰ هزار نفر از کارگران تمام‌وقت روستایی - را از داشتن هر گونه سهمی در خودمدیریتی به اصطلاح محروم می‌کرد. به علاوه این ساختار خود را درگیر ایجاد دوگانگی پرسنل درون بنگاه‌های منفرد می‌کرد (بنون ۱۹۷۶، ۹۴؛ هرماسی ۱۹۷۲، ۱۹۸). نقش

شورا، که قرار بود میانجی میان کارگران مجمع و کمیته باشد، به وضوح از نقش کارگران کمیته متمایز نشده بود، در حالی که وظیفه‌ی خود مجمع - که به لحاظ نظری بدنه‌ی عالی رتبه تلقی می‌شد - صرفاً به زنده‌ی مهر تایید تقلیل یافته بود. پس از آن نوبت به مدیر می‌رسید که مسئولیت‌هایش با مسئولیت‌های دبیر تا اندازه‌ی زیادی هم‌پوشانی داشت، بنابراین حاوی «بذرهای درگیری تقریباً اجتناب‌ناپذیر حقوقی» بود (کگل ۱۹۷۱، ۶۵). مدیر منصوب شده از سوی دولت که مسئولیت‌های قابل توجهی داشت، تنها عضو فرهیخته‌ی یک بنگاه کشاورزی بود که فرصت‌های فراوانی برای سواستفاده از جایگاهش داشت. این احکام در تشریح دقیق رابطه‌ی میان بنگاه‌ها و ONRA ناموفق بودند و به علاوه هیچ اختیاراتی به نمایندگان کارگران چه در سطح این سازمان {ONRA} و چه در سطح ملی داده نشده بود. رودی این احکام را به عنوان «بسته‌ای بینابینی از رویه‌های حقوقی هم‌پوشان و دستورات نهادی گیج‌کننده» توصیف می‌کند که تقریباً «اغلب کارگران روستایی فاقد تحصیلات» قادر به اجرای آن نبودند (۲۰۰۵، ۱۹۹).

تمام این نقصان‌های ساختاری در نهایت به شیوه‌هایی گوناگون بروز یافت، به گونه‌ای که پتانسیل خودمدیریتی تقریباً در نطفه خفه شد. ضعف‌های درونی در این دستگاه بوروکراتیک منبع اختلال عملکرد بود و وسیله‌ای برای دولت و سازمان‌هایش بود تا بخش خودمدیریتی را خفه کنند. آن‌ها نه تنها مانع کارایی این بخش در سطح اقتصادی شدند، بلکه وعده‌ی دموکراتیک و مشارکتی خودمدیریتی را در عمل خاموش کردند.

با این حال خودمدیریتی جایگاه مرکزی خود را در ایدئولوژی رسمی دولت بن‌بلا حفظ کرد و به طرز چشمگیری به محبوبیت او افزود. این پرسش که گرایش بن‌بلا نسبت به خودمدیریتی چه بود، سوالی دشوار و حاوی تناقض‌های بسیاری است. به هر حال او در سخنرانی اعلام احکام مارس توانست بگوید: «املاک رهاشده از امروز توسط دولت اداره خواهد شد» و در عین حال از موضعی کاملاً متضاد اعلام کرد: «الجزایر به شما تعلق دارد و تنها شما هستید که می‌توانید به دنیا ثابت کنید که انقلاب الجزایر می‌تواند طلایه‌دار تجربه‌ی سوسیالیستی در این نسل باشد و خواهد بود» (هولینگ‌ورث ۱۹۶۳). در خصوص متحدانش نیز وضع به همین منوال بود، او توانست تروتسکیست‌هایی مانند پابلو و حربی را در کنار افرادی مانند وزیر کشاورزی، علی محساس و وزیر دارایی بشیر بومعزّه که به صراحت مخالف خودمختاری بخش خودمدیریتی بودند، بپذیرد. این ناهم‌سازی نه تنها موازنه‌ی بی‌ثبات سیاسی الجزایر پساستقلال را نشان می‌داد، بلکه همچنین نمایان‌گر تناقضات جنبش ناسیونالیستی بود: ضداستعمارگرا بودن و خود را انقلابی دانستن، مادی و واقعی تلقی کردن نقش خیالی توده‌های دهقانی در نبرد استقلال اما همزمان الویت‌بندی توسعه‌ی ملی براساس تغییر اجتماعی رادیکال. این تناقض‌ها سرانجام خود را در دولت سرمایه‌داری بی‌پرده‌ی دوران بومدین نشان داد که در آن ایده‌ی کنترل کارگری به طور کامل به بایگانی سپرده شد. با این حال در زمان بن‌بلا، وی قصد داشت خودمدیریتی را به بخش‌های وسیع‌تری از اقتصاد گسترش دهد در حالی که کارگران از بوروکراتیک‌سازی فراینده، کنترل دولتی و حذف مسئولیت‌های مهم مدیریتی از کنترل کارگران شکایت داشتند.

خنثی‌سازی خودمدیریتی

به محض تصویب احکام مارس، آشکار شد که خودمدیریتی مطابق با دستورالعمل‌های حکومت اجرا نمی‌شود. در بسیاری از موارد انتخابات شوراها و کمیته‌ها اتفاق نیفتادند و دبیرها و مدیرها همانند مالکان جدید رفتار می‌کردند. در جاهای دیگر چریک‌های سابق مزرعه‌ها را مانند ملک شخصی خود می‌گرداندند،

و در بخش خودمدیریتی کمبود جدی تکنسین متخصص و حسابدار وجود داشت که باعث شد در سال ۱۹۶۳ مزارع، عمدتاً با هدف به اشتراک‌گذاری نیروی متخصص ادغام شوند و به واحدهای بزرگ‌تر تبدیل شوند. همچنین معضل رشد بوروکراتیزه شدن توسط ONRA وجود داشت، سازمانی زیرمجموعه‌ی وزارت کشاورزی که برای نظارت بر بخش خودمدیریتی تاسیس شده و مسئولیت فزاینده‌ای در عملکرد مدیریتی در سطح مزارع بر عهده گرفته بود. پس از یک ماه از صدور احکام مارس، این سازمان کنترل نقدینگی و بازاریابی مزارع و در نتیجه کنترل مخارج و درآمدهای حیاتی مزارع را در دست گرفت؛ در نتیجه املاک خودمدیریتی «تنها اسماً خودمدیریتی بودند و در عمل به مزارع دولتی» تبدیل شدند (رودی ۲۰۰۵، ۲۰۰).

تنها دو ماه پس از تصویب احکام، در ۱۵ ماه مه بن‌بلا «بازسازماندهی دموکراتیک» در سطح ملی را برای تضمین اجرای درست این احکام آغاز کرد، اما نتایج آن چندان چشمگیر نبود. [۱۷] بن‌بلا به جای مهار ناکارآمدی‌های آشکار ساختار رسمی، بر گسترش «این شیوه‌ی» خودمدیریتی تا پایان ۱۹۶۳ مصرانه ادامه داد. اولین ملی‌سازی دارایی‌های اروپایی که در مجموع به حدود ۶۰۰ هزار هکتار می‌رسید و شامل املاک ثروت‌مندترین و برجسته‌ترین مهاجران بود، تقریباً در همین زمان اتفاق افتاد، و در میان الجزایری‌ها محبوبیت فوق‌العاده‌ای یافت (گریفین ۱۹۷۳، ۳۹۸؛ کوریل ۱۹۶۴، ۷-۸؛ ژوستن ۱۹۶۴). در ژوئیه مجلس ملی قانون ملی‌سازی املاکی را که غیرقانونی به تصرف درآمده بودند تصویب کرد و یک ماه بعد قانون اساسی جدیدی را به تصویب رساند که «خودمدیریتی را بازوی اصلی مبارزه با فقر و وابستگی اقتصادی اعلام می‌کرد» (رودی ۲۰۰۵، ۲۰۰). در ماه اکتبر هنگامی که بن‌بلا به یکباره همه‌ی زمین‌های باقی‌مانده‌ی مهاجران اروپایی را ملی اعلام کرد، خودمدیریتی گسترش بیش‌تری یافت و این به آن معنا بود که خودمدیریتی اکنون ۲٫۳ میلیون هکتار -یا یک چهارم کل زمین‌های کشاورزی کشور- را شامل می‌شد و در اواخر ۱۹۶۴ در ۲۲۸۴ واحد ۲۰۰ هزار کارگر را تحت خودمدیریتی به کار گمارده بود.

تصمیم بن‌بلا برای ملی‌سازی همه‌ی زمین‌های مالکان فرانسوی بی‌شک ضرورتی سیاسی بود: او با تسلط بر ساختار قدرت به عنوان رئیس حکومت، رئیس دولت و دبیرکل جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی، و با پشتوانه‌ی ارتش، بیش از پیش از پایگاه مردمی فاصله گرفت. از این رو برای جلب حمایت ذینفعان سیاست‌هایش، عمدتاً بر «ژست‌های سیاسی» تکیه کرد (رودی ۲۰۰۵، ۲۰۲-۱۹۹). با این وجود، «سیاست» ملی‌سازی بی‌شک محبوب بود: نزدیک به ۲۰۰ هزار نفر الجزایری در پایتخت جمع شدند تا به اعلامیه‌ی «سرنوشت‌سازی که با کف و تحسین» انبوه جمعیت پلاکارده‌دست همراه بود گوش فرادهند، جمعیتی که از آن‌چه عمل به وعده‌ی استعمارزدایی به نظر می‌رسید، خشنود بودند (بلر ۱۹۷۰، ۶۵).

بن‌بلا برای مهار کردن مشکلات سیاسی و مقابله با خشم ناشی از سوء‌کارکرد بخش خودمدیریتی، دو کنگره برای کارگران درگیر در خودمدیریتی برگزار کرد. اولین کنگره در اکتبر ۱۹۶۳ برای کارگران کشاورزی و دومین کنگره برای کارگران صنعتی در ماه مارس سال بعد برگزار شد. این کنگره‌ها ثابت کرد که بخش خودمدیریتی عمیقاً ناکارآمد است؛ کارگران همه‌ی آن شکایاتی را مطرح می‌کردند که از زمان صدور احکام ماه مارس گذشته بروز کرده بود. به علاوه، به‌رغم آن‌که این کنگره‌ها در تقویت پشتوانه‌ی رژیم تا حدودی موفق بودند و بن‌بلا سرمشق آنان را برای «دموکراسی واقعی» ستود، اما قطعنامه مورد توافق کاملاً تحت کنترل دولت بن‌بلا بود که یک بار دیگر نشان می‌داد که رژیم تمایلی به پذیرش مشارکت دموکراتیک واقعی کارگران ندارد (اتاوی و اتاوی ۱۹۷۰، ۱۱۵-۱۰۶).

۲۵۰۰ نماینده در کنگره‌ی کارگران کشاورزی لیست بلندبالایی از شکایات درباره‌ی عملکرد بخش خودگردان ارائه کردند، از جمله بودجه‌های ناکافی برای اداره‌ی مزارع، وجود گلوگاه مختل کننده‌ای در موسسات بازاریابی دولتی، کمبود ماشین‌آلات کشاورزی، و کمبود پرسنل آموزش دیده. آنان همچنین از این که احکام مارس هنوز به درستی اجرایی نشده‌اند شکایت داشتند و اظهار می‌کردند که ONRA به خودگردانی مزارع تحت خودمدیریتی احترام نمی‌گذارد و در عین حال از کمک‌های فنی هم دریغ می‌کند. در موارد بیشماری قدرت در دست تعدادی اندکی از اعضای کمیته‌ی مدیریتی متمرکز شده بود و دبیر یا مدیر در «بسیاری از مزارع، کنترل ملک بلا تصدی و همراه با آن شیوه‌ی زندگی مهاجرنشین‌های فرانسوی را به اختیار خود درآورده بود.» کارگران همچنین از معضلات اختلاس، فساد و پرداخت حقوق، که ONRA مسئولیت نظارت بر آن را بر عهده داشت و پیوسته با چندین ماه تاخیر همراه بود، شکایت داشتند. کنفرانس بر سر قطعنامه‌ای به توافق رسید که اصلاحاتی را در خصوص برخی از شکایت‌های کارگران پیشنهاد می‌کرد، برای مثال ایجاد تعاونی‌های بازاریابی برای مزارع، راه‌اندازی یک بانک به مدیریت دولت برای بخش خودمدیریتی کشاورزی، توزیع سود مزارع میان کارگران مطابق با احکام ماه مارس. این طرح که پیش‌نویس آن توسط کمیته‌های تحت کنترل جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی تهیه شد و به تصویب نمایندگان حاضر در کنفرانس رسید، صرفاً به صورت نصفه و نیمه اجرا شد. برخی از مطالبات کوچک مانند افزایش دستمزد اجرایی شد اما توزیع سود هرگز اتفاق نیفتاد و تعاونی‌های بازاریابی شکل گرفته نیز توسط ONRA کنترل می‌شدند. راه‌اندازی بانک دولتی تا میانه‌ی ۱۹۶۷ عملی نشد (اتاوی و اتاوی ۱۹۷۰، ۶۶-۵۶ و ۱۱۰-۱۰۹).

کنگره‌ی کارگران صنعتی نیز دولت را به دلیل شیوه‌ی اداره‌ی بخش خودمدیریتی به باد انتقاد گرفت. به کارگیری تکنسین‌های واجد شرایط در این بخش هم یک معضل محسوب می‌شد؛ در پایان سال ۱۹۶۳ تنها ۲۵ مدیر در ۴۵۰ کارخانه به کار گمارده شده بودند. این کارخانه‌ها با موانع بیش‌تری روبه‌رو می‌شدند چرا که در واگذاری قراردادهای دولت با عدم حمایت از کسب‌وکارهای خودمدیریتی اغلب چک‌هایش را سر موعد پرداخت نمی‌کرد. دولت همچنین به طرز بی‌اوردنی این کسب‌وکارها را به پرداخت مالیات‌ها و بدهی‌های صاحبان سابق فرانسوی متعهد می‌دانست و از همان آغاز دست و پای آنان را بست. علاوه بر این مشکلات، بنگاه‌های صنعتی خودمدیریتی ناچار شدند به دلیل دشواری دریافت وام از دولت و بانک مرکزی، برای تامین مالی به بانک‌های خصوصی رو بیاورند. لازم است به خاطر داشته باشیم که خودمدیریتی درون یک اقتصاد تلفیقی قرار گرفته و با رقابت بخش خصوصی مواجه بود که از نظر تعداد پنج برابر از آن بزرگ‌تر بود؛ این رقابت برای بنگاه‌های صنعتی بسیار سنگین‌تر بود چرا که خودمدیریتی در این حوزه کم‌تر گسترش یافته بود. این بار نیز قطعنامه‌ی مورد توافق در کنفرانس، کم‌مایه و اجرای آن نیز نامتوازن بود (اتاوی و اتاوی ۱۹۷۰، ۶۶-۶۴ و ۱۱۴-۱۱۰).

با وجود این معضلات، تاکید بن‌بلا و دولت‌ش بر خودمدیریتی ادامه یافت. بر اساس منشور الجزایر مصوب آوریل ۱۹۶۴ در اولین کنگره‌ی جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی پس از استقلال، خودمدیریتی به عنوان مسیر توسعه‌ی اجتماعی-سیاسی و سوسیالیسم به رسمیت شناخته شد؛ اعلام شد که خودمدیریتی به تدریج به کل اقتصاد و نهادهای دولت محلی گسترش خواهد یافت. همزمان قرار بود خودمدیریتی از طریق اصلاحات الجزایری و راه‌اندازی تعاونی‌ها در بخش مزارع خصوصی، همراه با ملی‌سازی و برنامه‌ریزی اقتصادی متمرکز، فزونی یابد (اتاوی و اتاوی ۱۹۷۰، ۶۶-۶۴ و ۱۲۲-۱۱۹). جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی در این منشور

به عنوان یک حزب پیشرو انقلابی توصیف شده بود که خواست توده‌ها را بیان می‌کرد و می‌توانست تهدید «بورژوازی بوروکراتیک» را کنترل و تعدیل کند. با این حال آن‌گونه که رودی می‌گوید این تصویر ارائه‌شده به کلی نادرست بود: «در ۱۹۶۴، جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی خود به وسیله‌ی انتقال مهمی برای تحرک رو به بالای الجزایری‌های خواهان بهبود جایگاه اجتماعی و مادی‌شان تبدیل شد» (رودی ۲۰۰۵، ۲۰۵).

اگر خودگردانی در دوران بن‌بلا زمین‌گیر شده بود، در نهایت هنگامی که در ژوئن ۱۹۶۵ رژیم او سرنگون شد به طور کامل نابود شد. مدت زمان کوتاهی پیش از کودتا به رهبری متحد پیشین بن‌بلا، هواری بومدین، فرمانده ارتش، تغییر در جهت‌گیری رژیم ممکن به نظر می‌رسید. به ویژه به این دلیل که رهبری تحت کنترل دولتی UGTA، از سوی لایه‌های نوظهور ارتش به چالش کشیده شده بود. پس از در اختیار گرفتن اتحادیه‌ها در ژانویه ۱۹۶۳ و در طول سال ۱۹۶۴، موجی از اعتصاب‌ها به راه افتاد که آشکارا سیاسی بودند: کارگران وعده‌های کاذب بخش خودمدیریتی و نیز تلاش برای وادار کردن دولت به ملی‌سازی کارخانه‌های خصوصی از طریق مجبور کردن مالکان فرانسوی به رهاکردن بنگاه‌هایشان را به چالش می‌کشیدند. این اعتصاب‌ها نشان دادند که به‌رغم رشد بوروکراتیزه‌شدن خودمدیریتی، اعضای UGTA هنوز درگیر نبرد بر سر جهت‌گیری اقتصاد و هنوز مشتاق ایده‌ی خودگردانی بودند. نشریه‌ی «انقلاب و کار» [Révolution et Travail]، هفته‌نامه‌ی UGTA، در ژوئن ۱۹۶۴ با الزامی دانستن «راه‌اندازی کنترل کارگری بر مدیریت بنگاه‌ها در بخش خصوصی از طریق اجرای قوانین مطابق با گزینه‌ی [سوسیالیستی] ما»، مطالبات شش اتحادیه‌ی اعتصاب‌کننده را تکرار کرد. پیش از آن اعتصابی ۱۰ روزه در کمپانی نفتی فرانسوی [Compagnie Générale de Geophysique] با توافقی مبنی بر تقسیم مدیریت با کارگران پایان یافت (بریستراپ ۱۹۶۴). با این حال به‌رغم این حمایت‌های کلامی از گسترش و تقویت خودمدیریتی، یعنی هدفی که بن‌بلا هویت خود را کاملاً با آن تعریف می‌کرد، هنگامی که سرنگون شد تقریباً هیچ اعتراضی به این امر نشد و هواداران ناچیزی پشت او بسیج شدند.

بومدین قصد داشت کشور را در مسیر کاملاً متفاوتی قرار دهد: او توسط لایه‌ای از تکنوکرات‌ها احاطه شده بود که پیش از این پیوسته درباره‌ی پذیرش خودمدیریتی توسط بن‌بلا هشدار داده بودند. با آن‌که بومدین از رتوریک پوپولیستی خودمدیریتی بهره برد، اما بخش خودمدیریتی را با منطقی‌اکنونیستی مورد حمله قرار داد، با این استدلال که بنگاه‌های خصوصی باید سودآور باشند در حالی که بسیاری‌شان نیستند (سینگ، ۱۹۶۶، ۴۵۵). او همچنین به جای بوروکرات‌هایی که بیش‌ترین قدرت را در اختیار داشتند، کارگران را مسئول شکست کارخانه‌هایشان دانست. در هر حال، رژیم جدید به سرعت با از کار انداختن بنگاه‌های خودمدیریتی در بخش‌های خرده‌فروشی و جهان‌گردی، موجی از غیرملی‌سازی را به راه انداخت. خط مشی اقتصادی بزرگ‌تر بومدین شامل شکل‌گیری شرکت‌های ملی برای کنترل بخش‌های استراتژیک اقتصاد بود. مشاوران او برای «صنعتی کردن کشور» استقرار صنایع سنگین و ملی‌سازی مزارع خارجی را پایه‌ی توسعه و استقلال اقتصادی می‌دانستند. مدل خودمدیریتی ضرورتاً با گسترش «بخش سوسیالیستی» رها شد و «مشورت» با کارگران، الگویی جدید در شمار روزافزونی از شرکت‌های ملی بود که بدنه‌ی مدیریتی آن‌ها مستقیماً از سوی هیات دولت انتخاب می‌شد. [۱۸] هنگامی که ONRA در سال ۱۹۶۷ توسط بومدین ملغی شد، پیش‌تر کنترل مزارع خودمدیریتی با متمرکزسازی کنترل این بخش، عملاً به وزارت کشاورزی منتقل شده بود.

در دست گرفتن قدرت توسط بومدین نقطه‌ی پایانی بر سه سال تجربه‌ی به‌گل‌نشسته‌ی خودمدیریتی بود،

اما رهبری او بیش از آن که تغییر ایجاد کند، استمرار سیاست‌های قبلی بود. نقشه‌ی آینده‌ای که او برای الجزایر تدارک دید پیش‌تر در دوران دولت بن‌بلا طرح‌ریزی شده بود - سوق دادن هرچه بیش‌تر به سمت سرمایه‌داری دولتی یک‌پارچه، کنترل بوروکراتیک، و منطبق سود درون بخش خودمدیریتی؛ و دور شدن از مفهوم کنترل کارگری به مثابه‌ی مدلی که به کل اقتصاد گسترش یابد (هیلی ۱۹۷۳، ۴۳۷). هر دوی این رهبران از ادبیات پوپولیستی و اسطوره ملی خودمدیریتی به نفع خود بهره بردند حتی با آن که بخش خودمدیریت به شدت ضعیف شده بود.

بنابراین تا این‌جا ما شماری از معضلات ساختاری و اجرایی خودمدیریتی را مورد مطالعه قرار دادیم و به اختصار برخی از علل ضروری آن را بررسی کردیم. برای درک عمیق‌تر دلایل شکست خودمدیریتی کارگران در بافت الجزایر، باید پویای بنیادین‌تر تاثیرگذار در این دوره‌ی زمانی و چگونگی اثرگذاری آن‌ها بر توسعه خودمدیریتی را واکاوی کنیم.

خودگردانی و مبارزه طبقاتی

پیش از این مسئله‌ی «آگاهی طبقاتی» را کنار گذاشته بودیم، اما باید نگرش‌ها و سطح آموزش سیاسی طبقه‌ی کارگر و تاثیر آن را بر نقشی که در دفاع از خودمدیریتی داشت مورد توجه قرار دهیم. بورديو در پژوهشی در سال ۱۹۶۰، دریافت که به نظر می‌رسد تعداد زیادی از کارگران فاقد آن‌چه وی «آگاهی اتحادیه کارگری» نامید، هستند و حامی راه‌حل‌های فردی برای دستیابی به سطح بالاتری از دستمزد هستند (کلگ ۱۹۷۱، ۱۰۶). به علاوه در بسیاری از موارد سلسه‌مراتب‌های کهن محل کار پس از استقلال همچنان حفظ شدند: خودمدیریتی صرفاً ارباب را به مدیر تغییر داد (لازرگ ۱۹۶۷، ۹۴). آن‌هایی که ساختار خودمدیریتی را طراحی کردند، تقسیم سود را سازوکاری حیاتی می‌دانستند که به کارگران اجازه می‌داد کسب‌وکار را از آن خود بدانند - حتی با وجود آن‌که مالکیت در دست دولت باقی می‌ماند. گرچه جای تردید است که چنین سیستمی هرگز می‌توانست به اهداف خود دست یابد، این امر هرگز به عمل در نیامد؛ سودها هرگز میان کارگران تقسیم نشد. همچنین هنگامی که خودمدیریتی برپا شد، تشکل سیاسی در میان طبقه کارگر در حداقل ممکن بود. UGTA، تنها تعداد اندکی عضو در میان کارگران روستایی داشت - که اکثریت کارگران را تشکیل می‌دادند - و اتحادیه در اوایل ۱۹۶۳ خنثی و بی‌اثر شده بود. با آن‌که دولت بن‌بلا پیوسته از اتحادیه‌ها می‌خواست که کارگران را در حمایت از خودمدیریتی بسیج کنند، اما آن‌ها طبعاً از ایفای نقشی در این خصوص ناتوان بودند. به علاوه جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی هرگز نتوانست هیچ نوع نقش سازمان‌دهنده میان توده‌های الجزایری داشته باشد؛ به‌رغم بحث‌های سال ۱۹۶۲ در این باره که ساختار جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی باید بر اساس خطوط یک حزب توده‌ای شکل بگیرد یا این سازمان باید نقش «پیشرو» تری ایفا کند، تلاش‌های موثر برای فعالیت مبارزاتی علیه فرانسه و انتقال نقطه‌ی گرانس مبارزه به «خارج از کشور» - که از مقامات و خطوط جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی در داخل الجزایر دور شد و به سمت رهبری سیاسی و رده‌های بالای ارتش آزادی‌بخش میهنی در کشورهای همسایه، تونس و مراکش، سوق یافت - سبب شد تا جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی اساساً از درون خالی شود. هنگامی که در تابستان ۱۹۶۲ دفتر سیاسی بن‌بلا که با عجله تاسیس شده بود کنترل حزب را به دست گرفت، فقط با دستیاران خود بن‌بلا پر شد. [۱۹]

با این وجود لازم به ذکر است که حتی بدون وجود چنین تشکلی سیاسی، کارگران الجزایری در تابستان ۱۹۶۲ تقریباً به طور خودانگیخته شکل جدیدی از سازمان‌دهی اقتصادی را ایجاد کردند که توانست جریان اقتصاد را استمرار بخشد. جنبش خودمدیریتی خلق‌الساعه، و ساختارش متغیر بود: برخی کسب‌وکارها توسط یک شورای منتخب کارگری اداره می‌شدند، برخی دیگر بر اساس خطوط سلسله‌مراتبی مشابه آن‌چه در نظام مستعمراتی وجود داشت، اداره می‌شدند. دولت بن‌بلا با پذیرش خودمدیریتی به عنوان بخش مرکزی ایدئولوژی رسمی‌اش، به این جنبش دلگرمی بخشید و احکام مارس به طور شماییک بسیاری از شکل‌های ابتکارات دموکراتیک خود کارگران را بازتاب می‌داد، و در عین حال جنبه‌هایی از خودمدیریتی یوگسلاوی را هم با آن می‌آمیخت. با این حال ضعف‌هایی ذاتی در این نظام تنیده شده بودند که بوروکراتیزه شدن‌اش را ممکن می‌ساختند. احکام مارس شکاف‌هایی را ایجاد کرد که توانست خودمدیریتی را از هم بگسلد؛ نیروهای اجتماعی درگیر در کشاکش، اهرم این گسست را فراهم آوردند.

این نیروهای اجتماعی چه بودند؟ می‌توان مبارزه برای خودمدیریتی را در حکم نبردی میان طبقات رقیب در کشور جدید الجزایر تحلیل کرد که در تابستان ۱۹۶۲ آغاز شد و تا حدودی به شکل یک مبارزه‌ی پنهان ایدئولوژیک ادامه یافت. بدون شک درون جبهه‌ی آزادی بخش میهنی اختلاف‌هایی در این باره که چه نوع سازمان‌دهی اقتصادی باید در پیش گرفته شود وجود داشت، عده‌ای از رویکرد دولت‌گرایانه برای توسعه حمایت می‌کردند، در حالی که برخی دیگر به نسخه‌ی کنترل کارگری وفادارتر بودند. با این حال حتی در مورد این گروه دوم نیز رویکرد مسلط رویکردی تعلیمی نسبت به کارگران بود به این معنا که نباید به کارگران اعتماد کرد که ابتکارات خودشان را بدون همکاری یک فرد «پیشرو» به کار بگیرند (بنون ۱۹۸۸، ۱۰۴؛ اتاوی و اتاوی ۱۹۷۰، ۶۸؛ سبنگ ۱۹۶۶، ۴۴۹؛ هرماسی ۱۹۷۲، ۱۹۹-۱۹۸).

توجه به این نکته بسیار حیاتی است که حتی پس از گسترش خودمدیریتی از طریق ملی‌سازی، این بخش هنوز بخش کوچکی از اقتصاد الجزایر را شکل می‌داد و در کنار آن بخش خصوصی و نیز بخش‌هایی که تماماً توسط دولت اداره می‌شدند نیز وجود داشتند. به علاوه دولت وارث نظام حقوقی سرمایه‌دارانه‌ی دولت استعمارگر فرانسه شد و در ادامه آن را دوباره فعال کرد؛ حتی قانون کار واپس‌گرایانه حفظ شد. بنابراین خودمدیریتی در محیط سیاسی، قانونی و اقتصادی عمیقاً خصمانه‌ای قرار داشت. در تمام تجربه‌های خودمدیریتی، کارگران درباره‌ی روی کار آمدن «بورژوازی بوروکراتیک» که از طریق ONRA، مدیران محلی‌اش و وزارت کشاورزی عمل می‌کرد ابراز نگرانی می‌کردند. این نگرانی‌ها که پیش‌تر به آن‌ها اشاره کردیم، در برنامه‌ی طرابلس و منشور الجزایر جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی نیز بیان شده بود. صحت این نگرانی‌ها در کنش‌های دولت پسااستعمار به اثبات رسید که مسئولیت نظارت بر بخش خودمدیریتی و تصویب قوانینی را بر عهده داشت که قرار بود باعث تحکیم و گسترش آن شود (هلی ۱۹۷۳، ۶۸؛ تلمسانی ۱۹۸۶، ۸۸-۹۰). [۲۰]

بخش بزرگی از این دولت از الجزایری‌هایی با ریشه خرده‌بورژوازی تشکیل شده بود که مناصب سطح پایین‌تر را در بوروکراسی استعماری در اختیار داشتند (استورا ۲۰۰۱، ۱۲۹). سطح آغازینی از امکان تحرک برای این دولت‌مردان وجود داشت که به سرعت خلاء سلسله‌مراتب بالایی را پر کردند در حالی که چریک‌های سابق و افراد سیاسی مناصب سطح پایین‌تر را به دست آوردند. همچنین هزاران معاون اجرایی فرانسوی وجود داشتند که نقش راهنما را در بوروکراسی دولت جدید بر عهده گرفتند. این دولت پس از استقلال بسیار بزرگ

شد (اتاوی و اتاوی ۱۹۷۰، ۸۴-۸۳؛ تلمسانی ۱۹۸۶، ۹۱). بنابراین چندان جای تعجب نیست که بوروکراسی فزاینده به اجرای خودمدیریتی اشتیاق زیادی نشان نداد و در بسیاری موارد خودمدیریتی را مختل کرد؛ این بوروکراسی از همان طبقه‌ای نشأت می‌گرفت که دلالتان منفرد آن تلاش می‌کردند زمین‌های مستعمراتی را خریداری کنند و به کنترل خود درآورند، و بیش‌ترشان خودسرانه مخالف گسترش کنترل کارگری بودند.

برخی نبرد قدرت در الجزایر جدید را بر اساس ایدئولوژی، قدرت فردی و «دسته‌های» رقیب توضیح می‌دهند (کوانت ۱۹۶۹؛ زارتمان ۱۹۷۵؛ انتلیس ۱۹۸۶). با آن‌که همه‌ی این مفاهیم درک ما را از شرایط بهبود می‌دهند، تضاد طبقاتی بهترین شیوه‌ای است که بر اساس آن می‌توان پوشش‌های مبارزه برای خودمدیریتی را روشن کرد. ذکر این نکته حیاتی است که جنبش ناسیونالیستی نه در انقلاب اجتماعی که در جنگ برای استقلال شرکت داشت که در آن تمایزات طبقاتی به نفع مبارزه‌ی ملی نادیده گرفته شده بود. همان‌گونه که بورديو اشاره کرده است در خلال نبرد استقلال: «با آن‌که تضادهای میان طبقات خودآگاهانه درک نشد یا به صراحت بروز نیافت و با آن‌که به علت احساس عمومی جامعه‌ی تحت سلطه در مخالفت با جامعه‌ی سلطه‌گر اروپایی، پنهان و تضعیف‌شده باقی ماند، اما این تضادها بالقوه وجود داشت» (۱۹۶۱، ۱۹۱). اگر چیزی را بتوان انقلاب {در الجزایر} نامید، همانا در اختیار گرفتن وسایل تولید توسط طبقه کارگر از طریق خودمدیریتی بوده است. درگیری‌های ثبت شده علیه عناصر خرده‌بورژوازی و بورژوازی روستایی برای کنترل املاک بلاتصدی به وفور نشان می‌دهد که این کنترل قویاً از سوی سایر طبقات با مخالفت روبه‌رو شده است. پی‌آمد ایجاد نوعی «قدرت دوگانه» توسط کارگران در تابستان ۱۹۶۲، درگیری دنباله‌دار بر سر خودمدیریتی بود که در دوران حکومت بن‌بلا و سپس در دوران بومدین دوام یافت. این درگیری‌ها در خط‌مشی‌های سیاسی و اقتصادی، در احکام قانونی و بیش از همه در مانورهای بوروکراتیک خود را نشان داد که خودمدیریتی را، حتی به شیوه‌ای که رژیم بن‌بلا قصد اجرایش را داشت، زمین‌گیر کرد. بوروکراتیزه شدن شرایطی را به وجود آورد که در آن خودمدیریتی به دلیل مقرون به صرفه نبودن می‌توانست زیر ضرب قرار گیرد.

نقش این بوروکراسی در مباحث نظری کلی و نیز در مورد خاص الجزایر، نقطه کانونی بحث‌های بسیاری بوده است. تلمسانی در مورد الجزایر استدلال می‌کند که بوروکراسی دولتی «طبقه جدید»ی را به وجود آورد و معتقد است که این طبقه کاملاً از دیگر طبقات متمایز بود و وجود این طبقه را به عنوان «ساختار اجتماعی واقعی» که فرایند کار را کنترل می‌کند، توزیع ارزش اضافی را سازمان می‌دهد و نقش میانجی را میان منافع طبقات دیگر دارد، شناسایی می‌کند. (۱۹۸۶، ۶-۱۰). [۲۱] در نتیجه، این «الیگارشی» که از ارتش، دولت استعماری، و رهبران خرده‌بورژوازی جنبش ناسیونالیستی شکل گرفته بود، از قدرت سیاسی‌اش (در شکل دولت) برای تسخیر قدرت اقتصادی از طریق ملی‌سازی، متمرکزسازی خودمدیریتی و ایجاد شرکت‌های ملی استفاده کرد. شرح لازرگ (۱۹۷۶) در این خصوص متنوع‌تر است که بوروکراسی دولتی را عرصه‌ی مبارزه‌ای می‌داند که در آن طبقات و جناح‌های طبقاتی متفاوت با هم مواجه می‌شوند. [۲۲] لازرگ با شناسایی دولت به عنوان تولیدکننده و بازتولیدکننده‌ی طبقات، جناح‌های نظامی و تکنوکرات خرده‌بورژوازی را افرادی می‌داند که قدرت سیاسی پس از استقلال را در ضدیت با بورژوازی به دست آوردند. اهداف این خرده‌بورژوازی، که رهبری آن در جناح رادیکال ناسیونالیست جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی ریشه داشت، از بخت خوش با اهداف دولت همخوانی یافت: توسعه‌ی ملی، استقلال اقتصادی و ساخت سرمایه‌داری دولتی. به طرز متناقض، با وجود آن‌که این مسیر، خنثی‌سازی کنترل کارگری در صنعت را ایجاب می‌کرد، به ایجاد یک طبقه‌ی

سرمایه‌دار صنعتی در الجزایر نیز کمک کرد.

در هر حال با واکاوی بوروکراسی دولتی، واضح است که این امر ابزاری حیاتی در تضعیف و نابودی خودمدیریتی‌ای بود که توسط طبقه‌ی کارگر به وجود آمده بود. هنگامی که خودمدیریتی رسمی شد و ابتکارات ابداعی کارگران از هم پاشید، روابط تولیدی تا آن‌جا که به کارگران منفرد مربوط می‌شد به شکل سابق حفظ شد: دولت مالکیت بنگاه‌ها را به دست گرفت، کارگران دستمزد دریافت می‌کردند، مشارکت دموکراتیک در سطح پایینی بود، و حوزه‌های حیاتی تصمیم‌گیری فراتر از دسترس کارگران بود. اساساً هنگامی که کارگران کنترل وسایل تولید در بسیاری از مهم‌ترین بخش‌های اقتصاد را به دست گرفتند، نه به گسترش کنترل کارگری برای خودشان دست زدند و نه واحدهای منفرد را برای دستیابی به بدنه‌ی سازمانی بزرگ‌تر با هم ادغام کردند. بنابراین در پاییز ۱۹۶۲، این فرایند به طرز موثری از حرکت بازماند و دولت در موقعیتی قرار گرفت که مسئولیت جنبش را در دست بگیرد.

ضعف سازماندهی و آموزش سیاسی راه را برای این بازپس‌گیری هموار کرد، و UGTA پس از ۱۹۶۳ قادر نبود نقش عمده‌ای داشته باشد و جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی، نه بدنه‌ی حزب نه اعضای پیشروی آن در جناح‌های مختلف، بر این مطالبه پافشاری نکردند. این ضعف‌ها همچنین مستقیماً محصول خود جنبش ناسیونالیستی بود: هنگامی که این جنبش سرانجام موفق شد نظم استعماری را سرنگون کند، فقدان عملی هرگونه تحلیل طبقاتی از جامعه‌ی الجزایر از سوی جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی، توده‌ی جامعه را بدون آمادگی در معرض تضادهای طبقاتی بنیادینی قرار داد که در تابستان ۱۹۶۲ پدیدار شد (پفایفر ۱۹۸۵، ۴). شرایط اجتماعی موجود نیز باید در نظر گرفته شود: طبقه‌ی کارگر الجزایر اقلیتی کوچک در یک جامعه‌ی عمدتاً روستایی، مبتنی بر دهقانانی بود که از جابه‌جایی اجتماعی پس از استقلال به تلاطم در آمده بودند. در نهایت، خودمدیریتی توانست از نظر مفهومی با گفتمان رادیکال ناسیونالیست‌ها از استقلال اقتصادی همساز شود. این همسازی از طریق «فرایند عینیت‌بخشی و تفسیر»، سرانجام خودمدیریتی را در معرض منطقی اقتصادی قرار داد که بنیان‌هایش را تحلیل برد. چنین گفتمانی، که به طور گسترده توسط بومدین به کار گرفته شد، شیوه‌ای را نشان می‌دهد که در آن ایدئولوژی خود به عرصه‌ای برای مبارزه تبدیل می‌شود (لازرگ ۱۹۶۷، ۱۳۱). به همین دلیل خودمدیریتی مدت‌ها پس از آن که از محتوایش تهی شده بود، قدرت دیرپای خود را به عنوان اسطوره‌ی بنیان‌گذارانه‌ی دولت الجزایر حفظ کرد.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل دوازدهم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

From Workers' Self-Management to State Bureaucratic Control-Autogestion in Algeria by Samuel J. Southgate.

یادداشت‌ها

۱. **Pied noirs**، (تحت‌اللفظی به معنای پاسیاه‌ها) به افراد اروپایی تبار و عمدتاً فرانسوی‌تباری گفته می‌شود که در دوران تسلط فرانسه بر الجزایر در این کشور متولد شده و یا زندگی می‌کردند و پس از استقلال الجزایر به اروپا بازگشتند. این کلمه همچنین در معنای وسیع‌تر به همه افراد اروپایی‌تباری گفته می‌شود که به مناطق مستعمره‌ی فرانسه در شمال آفریقا مهاجرت و چندین نسل در این کشورها زندگی کردند و اما در نهایت با استقلال این کشورها به اروپا مهاجرت کرده یا تبعید شدند- مترجم
۲. **Front de libération nationale-(FLN)** جبهه آزادی‌بخش میهنی الجزایر، جبهه‌ی التحریر الوطنی، در سال ۱۹۵۴ تشکیل شد و یک سازمان مخفی چریکی بود که استقلال و تشکیل یک حکومت انقلابی در الجزایر از طریق مبارزه مسلحانه را دنبال می‌کرد. رهبران مهاجر الجزایری مقیم مصر در نوامبر ۱۹۵۴ پس از یک ملاقات محرمانه در سوئیس با رهبران مخالفی که هنوز در الجزایر ساکن بودند، تشکیل جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی را برای فرماندهی مبارزه‌ی مسلحانه علیه استعمارگران فرانسوی اعلام کردند. جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی نقش کلیدی در نبردهای الجزایر برای استقلال ایفا کرد و پس از استقلال در سال ۱۹۶۲ به عنوان حزب اصلی کشور قدرت را به دست گرفت و تا سال ۱۹۸۹ تنها حزب قانونی الجزایر محسوب می‌شد- مترجم
۳. **Ahmed Ben Bella (۱۹۱۶-۲۰۱۲)**، از سال ۱۹۵۴ از سازمان‌دهندگان قیام مردم الجزایر علیه استعمارگران فرانسوی و از بنیان‌گذاران «جبهه آزادی‌بخش میهنی» الجزایر بود. که پس از استقلال الجزایر، ریاست دولت و حزب حاکم را برعهده گرفت و از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵ در رأس دولت جدید قرار داشت و سیاست «ضدامپریالیستی و سوسیالیستی» در پیش گرفت. در سال ۱۹۶۵ بن‌بلا با کودتای وزیر دفاع خود، هواری بومدین، سرنگون شد و تا اوایل دهه ۱۹۸۰ در حصر خانگی به سر برد- مترجم
۴. برای اطلاع از ارقام مربوط به وضعیت اقتصادی در این زمان ن.ک.: رودی ۲۰۰۵، ۱۹۵؛ بنون ۹۰-۱۹۸۸، ۱۹۷۰؛ امین ۱۳۴-۱۲۹؛ استورا ۲۰۰۱، ۱۲۴.
۵. **Organisation armée secrète - OAS**، سازمان ارتش مسلح مخفی، یک سازمانی سری دست راستی بود که در فاصله سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ میلادی در خلال جنگ الجزایر توسط تعدادی از نظامیان فرانسوی مقیم الجزایر به وجود آمد و با انجام حملات تروریستی از جمله بمب‌گذاری و ترور افراد در فرانسه و الجزایر، در تلاش بود از استقلال الجزایر از استعمار فرانسه جلوگیری کند. شعار این سازمان مخفی این بود: «الجزایر فرانسوی است و فرانسوی باقی خواهد ماند». اعضای این سازمان را برخی از نظامیان افراطی فرانسه و نیز افراد معمولی فرانسوی ساکن الجزایر تشکیل می‌دادند. برآورد شده است که در ترورهای انجام شده توسط OAS در سال‌های ۱۹۶۱-۱۹۶۲، ۲۰۰۰ نفر کشته و دو برابر این تعداد زخمی شده‌اند. OAS همچنین چندین بار برای ترور رئیس‌جمهور فرانسه، دوگل تلاش کرد. پس از آن‌که جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی الجزایر و حکومت فرانسه در سال ۱۹۶۲ آتش‌بس اعلام کردند، استراتژی اصلی OAS این بود که ثابت کند که جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی مخفیانه اقدامات نظامی را مجدداً از سر گرفته است. بنابراین، در طی سه ماه پس از آتش‌بس، کمپین تروریستی جدیدی را به راه انداخت تا جبهه‌ی آزادی‌بخش را وادار به نقض توافق آتش‌بس کند. و برای دستیابی به این هدف OAS در طول یک ماه بیش از ۱۰۰ بمب در روز منفجر کرد که اهداف آن شامل بیمارستان‌ها و مدارس نیز می‌شد و به ویرانی بسیاری از مراکز و زیرساخت‌ها و کشته شدن شمار زیادی از مردمان الجزایر انجامید و درگیری‌های متقابل را در الجزایر تشدید کرد. خشونت‌های OAS حتی مخالفت بسیاری از پهنوارها را هم برانگیخت و سرانجام اعضای آن از سوی سرویس مخفی فرانسه تحت تعقیب قرار گرفتند. بعدها بسیاری از اعضای OAS در اقدامات مختلف ضدکمونیستی در سراسر جهان مشارکت داشتند. OAS همچنان در میان ناسیونالیست‌های افراطی فرانسوی طرفدارانی دارد - مترجم
۶. **Armée de Libération Nationale – ALN**، ارتش آزادی‌بخش میهنی، به عربی: جيش التحرير الوطني، شاخه نظامی جبهه آزادی‌بخش میهنی- مترجم

۷. **Gouvernement provisoire de la République Algérienne – GPRA**
۸. برای اطلاع بیشتر درباره‌ی شکل‌های طبقاتی در الجزایر تحت استعمار ن.ک.: لازرگ ۱۹۷۶؛ بنون ۱۹۷۵.
۹. درباره‌ی جنبش ناسیونالیستی اولیه ن.ک.: رودی ۲۰۰۵، ۱۳۳-۱۳۱.
۱۰. **The Union Générale du Travailleurs Algérien – UGTA**
۱۱. توافق‌نامه اوپان معاهده‌ای است که در ۱۸ مارس ۱۹۶۲ در اوپان فرانسه، بین دولت فرانسه و دولت موقت جمهوری الجزایر، دولت در تبعید جبهه آزادی‌بخش میهنی الجزایر امضا شد که استقلال الجزایر از فرانسه را به دنبال داشت. این توافق‌نامه به جنگ سال‌های ۱۹۶۲-۱۹۵۴ پایان داد و در ۱۹ مارس ۱۹۶۲ آتش‌بس رسمی اعلام شد. به دنبال آن با رای قریب به اتفاق مردم الجزایر به استقلال در همه‌پرسی، دولت فرانسه در روز سوم ژوئیه سال ۱۹۶۲ استقلال این کشور را به رسمیت شناخت. مقامات الجزایر نیز استقلال کشورشان را دو روز بعد، در روز پنجم ژوئیه آن سال اعلام کردند- مترجم
۱۲. **departmental prefects**
۱۳. **sub-prefect / sous-préfet**
۱۴. **Bureau National Pour la Protection et Gestion des Biens-Vacants**
۱۵. **Comités de gestion**
۱۶. **Office National de la Réforme Agraire**
۱۷. برای خواندن گزارش خوبی از این دوران ن.ک.: بلر ۱۹۷، ۶۱-۵۴.
۱۸. برای اطلاع از بحث «مدیریت سوسیالیستی» ن.ک.: براناین ۱۹۹۴. برای اطلاعات بیشتر درباره‌ی توسعه سرمایه‌داری دولتی در الجزایر ن.ک.: فارسون ۱۹۷۵.
۱۹. بن بلا بیش‌تر دوران مبارزاتی خود را در خارج از کشور گذراند. او در ۱۹۵۰ در الجزایر دستگیر و زندانی شد، اما دو سال بعد از زندان گریخت و به مصر رفت. در آن‌جا بود که در ۱۹۵۴ او و دیگر رهبران مخالف الجزایری ساکن مصر پس از تماس‌های محرمانه با رهبران مخالف داخل کشور دست به تشکیل جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی زدند. بن بلا نقش مهمی در رهبری حزب داشت و هم‌زمان انتقال مخفیانه سلاح به خاک الجزایر را نیز سازمان‌دهی می‌کرد. بن بلا در سال ۱۹۵۶ از دو ترور ناموفق یکی در مصر و دیگری لیبی جان به در برد. اما در همین سال توسط نظامیان فرانسوی در الجزایر دستگیر و تا سال ۱۹۶۲ در زندان بود. وی پس از توافق‌نامه‌ی اوپان آزاد شد و ریاست دولت و حزب حاکم را پس از استقلال برعهده گرفت- مترجم
۲۰. برای گزارشی عالی از مبارزه طبقاتی در الجزایر پس‌استقلال ن.ک.: بنون ۱۹۷۶.
۲۱. کلگ (۱۹۷۱) نیز در خصوص مفهوم یک «طبقه‌ی جدید» بحث می‌کند (۱۸۶-۱۸۵). همچنین رجوع کنید به بحث تلمسانی و هانسن ۱۹۸۹.
۲۲. همچنین به ادعای پفايفر درباره‌ی «خودگردانی نسبی» در دولت الجزایر رجوع کنید (۱۹۸۵).

- Amin, 1970. The Maghreb in the modern world: Algeria, Tunisia, Morocco. Trans. Michael Perl. Harmondsworth: Penguin, 1970.
- Bennoune, Mahfoud.-1976. Algerian peasants and national politics. MERIP Reports 48, 3–24.
- _____. 1988. The making of contemporary Algeria, 1830–1987. Cambridge: Cambridge University Press.
- _____. 1975. The origins of the Algerian proletariat. Dialectical Anthropology 1 (1–4): 201–224.
- Blair, Thomas Lucien Vincent. 1970. The land to those who work it: Algeria's experiment in workers' management. Garden City, NY: Anchor Books.
- Bourdieu, Pierre. 1961. The Algerians. Boston: Beacon Press.
- Braestrup, Peter-1964. "Worker control" sought in Algeria. New York Times. June 11, 10.
- _____. 1965. Ben Bella Plans Reform in Labor. New York Times January 17, 8.
- Branine, Mohamed. 1994. The rise and demise of participative management in Algeria. Economic and Industrial Democracy 15 (4): 595–630
- Clegg, Ian. 1971. Workers' self-management in Algeria. London: Allen Lane
- Coryell, Schofield. 1964. Algeria's self-managing institutions. Africa Today 11 (2): 7–8.
- Entelis, John P. 1986. Algeria: The revolution institutionalized. Boulder, CO: Westview Press.
- Farsoun, Karen. 1975. State capitalism in Algeria. MERIP Reports 35, 3–30.
- Griffin, Keith B. 1973. Algerian agriculture in transition. In Man, state and society in the contemporary Maghrib, ed. I. William Zartman. London: Pall Mall Press.
- Helie, Damien. 1973. Industrial self-management in Algeria. In Man, state and society in the contemporary Maghrib, ed. I. William Zartman. London: Pall Mall Press.
- Hermassi, Elbaki. 1972. Leadership and national development in North Africa: A comparative study. Berkeley: University of California Press, 1972.
- Hollingworth, Clare. Takeover in Algeria: Abandoned property goes to workers. Guardian. March 30, 1.
- Joesten, Joachim. 1964. New Algeria Chicago: Follett Publishing Company
- Lazreg, Marnia. 1976. The emergence of classes in Algeria: A study of colonialism and sociopolitical change. Boulder, CO: Westview Press
- Ministry of Information. 1963. Documents on self-management (auto-gestion). Bone, Algeria: Documentation and Publications Department.
- Ottaway, David, and Marina Ottaway. 1970. Algeria: The politics of a socialist revolution. Berkeley: University of California Press.
- Pfeifer, Karen. 1985. Agrarian reform under state capitalism in Algeria. Boulder, CO: Westview Press, 1985.
- Quandt, William B 1969. Revolution and political leadership, Algeria, 1954–1968. Cambridge, MA: MIT Press.

- Ruedy, John. 2005 *Modern Algeria: The origins and development of a nation* 2nd Bloomington, IN: Indiana University Press
- Singh, K. R. 1966. The Algerian experiment in socialism *International Studies* 8 (4): 444–456.
- Stora, Benjamin. 2001. *Algeria 1830–2000: A short history*. Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Tlemcani, Rachid 1986. *State and revolution in Algeria*. London: Zed Books.
- Tlemcani, Rachid, and William W. Hansen. 1989. Development and the state in post-colonial *Journal of Asian and African Studies* 24 (1/2): 114–133.
- *Algeria Journal of Asian and African Studies* 24 1/2): 114–133
- Zartman, I. William. 1975 *Algeria: A post-revolutionary elite*. In *Political elites and Political development in the Middle East*, ed. Frank Tachau Cambridge, MA: Schenkman



محدودیت‌ها و امکانات کنترل کارگری درون دولت

مندوزا، آرژانتین، ۱۹۷۳

نوشته‌ی: گابریلا اسکودلر

ترجمه‌ی: روزبه راد

دوره‌ای پرتنش از اشغال محل کار، آرژانتین را به لرزه درآورد. این فصل تجربیاتی را توصیف می‌کند که در استان غرب میانه‌ی مندوزا (Mendoza) رخ داد، جایی که شرکت‌ها و موسسات دولتی میدان اصلی نبرد بودند. اشغال شاخه‌های دولتی بنگاه‌های دولتی به دست کارگرانی انجام شد که متعاقباً مدل‌های خودمدیریتی و خودسازمانی را که نمایانگر اعمال کنترل کارگری درون دولت بود، طراحی، پروراند و اجرا کردند.

تاریخچه‌ی طولانی آرژانتین همراه با دیکتاتورهای نظامی و سرکوب از زمان حزب پرونیست از سال ۱۹۵۵، موجب شد تا مبارزه‌ی کارگران به مسیرهای نهادینه‌نشده سوق داده شود. با بازگشت دموکراسی در ماه مه سال ۱۹۷۳، بسیاری از کارگران ضرورت گنجاندن ابزارهای سازمانی شکل گرفته در نزدیک به دو دهه نبرد را به قلمروی سیاسی - نهادی تشخیص دادند. آن‌ها دموکراسی و قدرت کارگری را که از طریق کارگران عادی برخوردار از آگاهی طبقاتی و بسیج شده شکل می‌گرفت و حفظ می‌شد، وسیله‌ی دگرگونی دولت از پایین تلقی می‌کردند.

با توجه به تناقضات و پیچیدگی‌ها در دوره‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی فزاینده، تجارب به‌دست آمده در آرژانتین در ۱۹۷۳، مواد و مصالح چشمگیری برای واکاوی فراهم می‌آورد. شرح این رویدادها نشان می‌دهد که رقابت برای کسب قدرت در محیط کار در تمامی موارد به رویارویی با حکومت یا کارفرمایان نمی‌انجامید. موردپژوهی پیش‌رو همچنین این امکان را برای ما فراهم می‌کند که پیرامون محدودیت‌ها و دشواری‌های عملی پیش روی کارگران در طی این تلاش‌ها برای کنترل کارگری درون دولت بیندیشیم.

مبارزه‌ی اجتماعی در آرژانتین در دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی

پرونیست‌ها، حزب اصلی آرژانتین، با وجود ۱۸ سال ممنوعیت پس از کودتای نظامی سال ۱۹۵۵، عمدتاً به‌واسطه‌ی حمایت کارگران و طبقات اجتماعی فرودست موفق شدند باقی بمانند. جنبش گسترده‌ی پرونیستی در خلال آن سال‌ها، رشته‌ای از تاکتیک‌ها — از جمله شورش نظامی، تحریم انتخاباتی و خرابکاری صنعتی — را برای مبارزه‌ی خود شکل داد و با دیگر نیروهای سیاسی و اجتماعی برای مشارکت در تصاحب کارخانه‌ها، مبارزه‌ی چریکی شهری و روستایی و شورش‌های مردمی متحد شده بود. در طول این دوره‌ی مبارزه و سازماندهی، عموم جامعه‌ی آرژانتین به مرحله‌ای رسیده بود که نهادهای اصلی خود را زیر سوال ببرد. اما در هسته‌ی جنبش پرونیستی درباره‌ی اهداف اختلاف‌نظر وجود داشت. در حالی که برخی بدون انتقاد از مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری، با دولت نظامی و برای بازگشت رهبر تبعیدی‌شان، پرون، مبارزه می‌کردند، سایرین با خود نظام می‌جنگیدند که از محدوده‌های نظام فراتر می‌رفت و مبارزه‌ی آن‌ها را به مبارزه برای تغییری انقلابی بدل می‌کرد. (بونائونا و دیگران، ۱۹۹۸).

در این بافتار، مبارزه‌ی مسلحانه‌ای که در این دوره شکل گرفت، باید تجلی مرحله‌ای مشخص در مبارزه‌ی طبقاتی سیاسی — نظامی قلمداد شود. با این حال، اعمال خشونت فیزیکی مستقیم فقط محدود به سازمان‌های چریکی مسلح نبود. توده‌های رادیکال نیز از شکل‌هایی از مبارزه‌ی مسلحانه مردمی برای جلوگیری از تعطیلی شرکت‌های دولتی بهره می‌بردند. فرایند رادیکال‌سازی سیاسی درون برخی از بخش‌های خاص جامعه، در واکنش به دیکتاتوری نظامی «انقلاب آرژانتین» (۱۹۷۳-۱۹۶۶) شتاب گرفته بود و مسئله‌ی قدرت طبقاتی جایگاه محکمی پیدا کرده بود. ترس مردم از رژیم روزبه‌روز کم‌تر می‌شد.

دولت ژنرال آلخاندرو آگوستین لانوس (Alejandro Agustín Lanusse)، (۱۹۷۳-۱۹۷۱) در واکنش به این بحران سیاسی و اجتماعی، توافق‌نامه بزرگ ملی (GAN) را به اجرا درآورد و خواستار انتخابات دموکراتیک برای نظم بخشیدن به گذار از دیکتاتوری به دموکراسی شد. هدف این اقدام، نهادینه کردن تعارض اجتماعی و خلع سلاح توده مردم به‌لحاظ سیاسی، و سپس بازگشت به الگوی سنتی آرژانتینی سلطه از طریق دموکراسی پارلمانی بود. پرونیست‌ها برنده‌ی انتخابات ماه مارس ۱۹۷۳ بودند، گرچه خودِ خوان پرون حق شرکت نداشت؛ در ماه مه همان سال، حزب پرونیست در اتحاد با احزاب کوچک‌تر و با نمایندگی رئیس‌جمهور جدید، اکتور کامپورا (Hector Cámpora)، پس از ۱۸ سال سرکوب، قدرت را به دست گرفت. همان‌طور که برخی محققان متذکر شدند، «از منظر استراتژیک، به‌دلیل دفاع استراتژیک که از طریق انتخابات محقق شد، این یک پیروزی بورژوازی بود. در این بستر، خود واقعیت رای دادن به‌معنای خلع سلاح سیاسی توده‌های مردم بود؛ اما از منظر تاکتیکی، این پیروزی با پیروزی بخش‌های مردمی مطابقت دارد که با موفقیت در صندوق‌های رأی افزایش می‌یابد.» (بونائونا و دیگران، ۱۹۹۸، ۱۰۶)

بسیج اجتماعی طبقه‌ی کارگر، برخلاف اهداف توافق‌نامه‌ی بزرگ ملی، نه تنها فروکش نکرد بلکه فراتر هم رفت. حال و هوای اجتماعی سرشار از شادی و سرخوشی، که مشخصه‌ی دولت کم‌دوام رئیس‌جمهور کامپورا بود، در تصاحب خودانگیخته‌ی محیط‌های کاری عمومی و خصوصی در سراسر کشور تجلی می‌یافت. این پدیده گرچه فقط مدتی کوتاه دوام داشت، اما قدرت بسیاری داشت که اهمیت بسزایی به آن می‌داد. در شرایطی که به‌تازگی دگرگون شده بود، دشمن مشترکی که نماینده‌اش دیکتاتوری بود، از میان رفت؛ در نتیجه نیروی اجتماعی مخالف رژیم در مواجهه با تشدید اختلافات داخلی پراکنده شد.

با انتصاب آلبرتو مارتینز باکای (Alberto Martínez Baca) پرونیست، در پست فرماندار استان مندوزا، بسیاری از رویه‌های سازمان‌های کارگری به سیاست‌های دولتی تبدیل شدند. در ماه‌های ابتدایی، شماری از پست‌های دولتی به رهبران جنبش‌گرایش انقلابی (Revolutionary Tendency) واگذار شد [۱]: ظرفیت بسیج و سازماندهی گروه‌های انقلابی، به‌خصوص پس از قیام مندوزا [۲] افزایش یافت. اما ارتجاعی‌ترین جریان‌های دست‌راستی درون دولت به‌سرعت متوجه شدند که قدرت دولت با چالش مواجه شده است و برای بازپس‌گیری نفوذ و کنترل خود، روند جلوگیری از قدرت مردمی را به جریان انداختند.

از سال ۱۹۷۳ به بعد، سه نیروی سیاسی اجتماعی اصلی متنازع را می‌توان مشخص کرد: پرونیسم در دولت، جنبش‌های انقلابی، و نظام سنتی سلطه (مارین ۱۹۸۴). به‌رغم این که جنبش‌های انقلابی به‌نحو فزاینده‌ای از بخش‌های مردمی جدا می‌شدند و نخبگان سنتی به دنبال ایجاد اجماعی برای «نظم» بودند، انشعاب پرونیست‌ها به توانمندشدن دو نیروی دیگر انجامید (ایزاگیره ۲۰۰۹). این درگیری میان گروه‌های متخصص، تمامی جامعه را در بر می‌گرفت و موجب تجزیه‌ی پرونیسم به جناح‌هایی شد که به‌عنوان جناح راست (بخش‌های ارتدوکس یا تاریخی حزب همراه بوروکراسی اتحادیه‌ای) و جناح چپ (بخش‌های مرتبط با جنبش‌گرایش انقلابی) شناخته شدند. در حالی که جناح راست هویت خود را با شعار «میهن پرونیستی» مشخص می‌کرد، جناح چپ حامی ایده‌ی تشکیل میهنی سوسیالیستی بود.

پس از این که دولت مارتینز باکا قدرت را به دست گرفت، تنش میان دو گروه پرونیست معارض آشکار شد: مارتینز باکا از سوی جنبش‌گرایش انقلابی حمایت می‌شد، در حالی که معاون فرماندار کارلوس مندوزا، رهبر اتحادیه‌ی کارگران فلزکار، (Metal Workers' Union – UOM)، رهبر جناح راست پرونیست بود. پس از چندین درگیری، جناح راست در ژوئن ۱۹۷۴ از طریق استیضاح سیاسی موفق به تعلیق فرماندار از منصبش شد. پرونیست‌ها که در آن زمان ریاست جمهوری را به دست گرفته بود، رهسپار کارزاری سراسری با هدف براندازی فرمانداران مرتبط با جنبش‌گرایش انقلابی شد. هنگامی که معاون فرماندار قدرت اجرایی استانی را به دست گرفت، اقدامات سرکوب‌گرانه و سانسور در تمامی بخش‌ها، از دانشگاه تا محله‌های فقیرنشین افزایش یافت. ارتجاعی‌ترین گروه‌ها بار دیگر ابتکار عمل را در مبارزه طبقاتی به دست گرفته بودند.

در مندوزا نیز همچون سرتاسر آرژانتین، رابطه‌ی نیروها با جنبش‌های توده‌ای به‌گونه‌ای فزاینده نامساعد شد. در حالی که نیروهای طرفدار انقلاب هنوز در حال شکل‌گیری بودند، نیروهای ضدانقلابی پیش از آن یکدست شده بودند.

اشغال‌های سراسری

یکی از واپسین اقدامات رژیم «انقلاب آرژانتین» برای حفظ نفوذ بر اداره‌ی دولت پرونیستی، انتصاب مقاماتی بود که تداوم سیاسی دیکتاتوری نظامی را تضمین می‌کردند. طرفداران دولتی که در ماه مارس ۱۹۷۳ انتخاب شد با ارتش که برایشان مانعی تلقی می‌شد، مخالف بودند و این مانورهای سیاسی را محکوم کردند. این اتفاق رشته‌ای از اشغال‌های کارگری را در تلاش برای جلوگیری از مشارکت حامیان دیکتاتوری در دولتی مردمی برانگیخت.

در دوران دولت کامپورا (۲۵ مه تا ۱۴ ژوئیه ۱۹۷۳) مبارزات کارگران سرشتی خاص به خود گرفت. بیش‌تر درگیری‌ها چه در محیط‌های کاری و چه در اتحادیه‌های کارگری به اشغال محیط کار می‌انجامید. این تصرفات مهم‌ترین پیش‌روی کارگران در قلمروی کارفرمایان بود، چرا که محل کار «به‌لحاظ اجتماعی و قانونی بیگانه است، اما کارگران عملاً و اخلاقاً آن را متعلق به خود احساس می‌کنند.» (ایزاگیره و آریستیزابال ۲۰۰۲، ۵۱)

اغلب اشغال‌ها «علیه تداوم» دولت نظامی و مقامات آن اعلام شد، اما نگاهی دقیق‌تر طیف وسیعی از انگیزه‌ها را آشکار می‌کند و حاکی از تفاوت در مبارزه برای بازپس‌گیری نظام اجتماعی و سیاسی است. فلابیان نی‌یواس (Flabián Nievas)، سوسیالیست آرژانتینی، استدلال می‌کند که مبارزه‌ی اصلی محرک تصرفات «بیش‌تر پیرامون نظم اجتماعی بود تا نظم سیاسی، آن‌طور که نیروهای اجتماعی مختلف می‌کوشیدند نشان دهند، و بیش‌تر به‌معنای به‌ترسازی آن بود تا مقابله با آن.» (نی‌یواس ۱۹۹۹، ۳۵۹)

نی‌یواس در تحقیق خود درباره‌ی تصرفات در آرژانتین، چهار دوره‌ی متمایز را مشخص می‌کند. اولین دوره از آغاز کار دولت کامپورا تا سوم ژوئن جریان داشت (۱۹۹۹، ۳۵۱-۳۹۳). دومین دوره از ۴ ژوئن، که موج عظیم اشغال‌ها آغاز شد، تا ۱۴ ژوئن ادامه داشت. در این تاریخ، ابل مدینا (Abal Medina) دبیرکل حزب پرونیست حزب حقوق‌دانان پرونیست (Partido Justicialista)، خواستار پایان اشغال‌ها شد. در این دوره بیش از ۵۰۰ اشغال در سرتاسر کشور صورت گرفت. بیش از ۳۵۰ مورد آن‌ها فقط در بازه‌ی ۱۱ تا ۱۵ ژوئن انجام شد. تاثیر درخواست ابل مدینا آنی بود: تعداد اشغال‌ها به‌طرز چشم‌گیری کاهش یافت، گرچه مدت کوتاهی پس از آن با شدتی بیش از پیش در کارخانه‌ها و محل اتحادیه‌ها از سر گرفته شد. علاوه بر این، درخواست ابل مدینا، گروه‌های کم‌تر سیاسی کارگران را که حول شعار «علیه تداوم» گرد هم آمده بودند، از حرکت بازداشت و درگیری را به گروه‌های سازمان‌یافته‌تر محدود کرد. گستره‌ی دوره‌ی سوم از ۱۵ ژوئن تا ۲۰ ژوئن، تاریخ «قتل عام ایزا» [۱] بود. دوره‌ی چهارم از ۲۱ ژوئن آغاز شد و تا سقوط دولت کامپورا در ۱۳ ژوئیه ادامه داشت. در این روزها استان مندوزا همراه استان توکومان (Tucuman)، شاهد فعالیت‌هایی مهم بود؛ مندوزا از نظر تعداد تصرفات چهارمین حوزه‌ی قضایی در کشور بود (بونائونا و نی‌یواس ۱۹۹۹، ۱). [۲] در ادامه خواهیم دید که بسیاری از این اشغال‌ها در دوره‌های دوم و سوم رخ دادند.

همان‌طور که اشاره شد، طیفی گسترده از گروه‌های اجتماعی، اغلب با منافع متضاد، زیر پرچم «علیه تداوم» گرد هم آمدند. نی‌یواس دو نوع مختلف از اشغال‌ها را مشخص می‌کند: نخست «اشغال برای میهن سوسیالیستی» که اشاره به تصرفات «چپ نو» دارد، از جمله آن‌هایی که این جناح مستقیماً سازمان‌دهی نکرده بود اما نزدیکی مشخصی با آن‌ها برقرار کرد. (۱۹۹۴، ۳۷۲-۳۶۴). [۳] این کنش‌ها رویکردی ضد سرمایه‌داری داشتند، هرچند

میزان آگاهی آن‌ها از کنش‌هایشان متفاوت بود. نی‌یواس در اشغال‌های انجام‌شده از سوی سازمان‌های مسلح چپ، سازمان‌های سیاسی یا مسلح جناح چپ پرونیست و کارگران ساده را جای داده است.

دسته‌ی دوم «اشغال برای میهن‌پرونیستی» خوانده می‌شود که نی‌یواس آن‌ها را به‌دلیل محتوای‌شان یا این که واکنشی به اشغال‌های جناح چپ بودند، ارتجاعی توصیف می‌کند. اشغال‌های ملی‌گرایانه را معمولاً گروه‌هایی به‌مراتب کوچک‌تر انجام می‌دادند. در این دسته تصرفات سازمان‌یافته از سوی راست پرونیست، شاهد «اشغال‌های پیشگیرانه» با هدف حفظ وضع موجود هستیم که برای منحرف کردن اشغال‌های چپ به راه انداخته شدند. (پیشین، ۳۸۱-۳۷۳). نی‌یواس به این موضوع پی برد که تصرفات طرفدار «میهن‌سوسیالیستی» خیل عظیمی از شرکت‌کننده داشت، اما اکثر اشغال‌های پرونیستی را گروه‌های کوچکی انجام می‌داد که تعدادشان از ۴۰ نفر فراتر نمی‌رفت و معمولاً سلاح گرم حمل می‌کردند.

از میان همه‌ی تصرفات، ۵۴ درصد در سراسر کشور با «میهن‌سوسیالیستی» هم‌راستا بودند، در حالی که تصرفات مرتبط با دفاع از «میهن‌پرونیستی»، ۴۶ درصد باقی‌مانده را تشکیل می‌دادند. با این حال اگرچه اشغال‌های سوسیالیستی بسیار فعال‌تر بودند، اشغال‌های پرونیستی بر بخش‌های کلیدی همچون رسانه، مراکز درمانی و شرکت‌های دولتی تمرکز داشتند.

اشغال‌های مندوزا

با در نظر گرفتن عناصر مختلفی که نی‌یواس مطرح کرده است، مشاهده می‌کنیم که در استان مندوزا پویایی تصرفات، نتایج غریبی در پی داشت. [۶] همان‌طور که جدول ۱ نشان می‌دهد، برخلاف فرایند ملی، بیش از نیمی از اشغال‌ها در مندوزا پس از درخواست رسمی دولت برای تعلیق اشغال‌ها در ۱۴ ژوئن ۱۹۷۳ رخ دادند. علاوه بر این، افراد فعال باقی‌مانده، فقط کارگرانی ساده بودند که نه سلاح داشتند و نه وابسته به سازمان‌های سیاسی بودند.

مجموع	۱۸	(۱۰۰ درصد)
دوره‌ی اول : ۲۵ مه - ۳ ژوئن	۰	
دوره‌ی دوم : ۴ ژوئن - ۱۴ ژوئن	۸	(۴۴,۴ درصد)
دوره‌ی سوم : ۱۵ ژوئن - ۲۰ ژوئن	۹	(۵۰,۰ درصد)
دوره‌ی چهارم : ۲۱ ژوئن - ۱۳ ژوئیه	۱	(۵,۵ درصد)

جدول ۱ - اشغال‌های شرکتی: ۱۹۷۳

همان‌طور که در جدول ۲ نشان داده شده است، فقط ۱۶,۶ درصد اشغال‌ها را گروه‌های مرتبط با نیروهای محافظه‌کار ترتیب داد که

تمامی آن‌ها در متعلقات دولتی — جاده‌های استانی، اداره آبیاری عمومی و ایستگاه رادیویی LV4 سان رافائل، بودند. در مقابل، ۸۳.۳ درصد اشغال‌ها را نیروهای اجتماعی در حال شکل‌گیری انجام دادند که حمایتی توانمند از دولت نوپا و سیاستی معطوف به «رهایی ملی و اجتماعی» داشتند و هم‌زمان سازمان‌دهی بخش‌های مختلف کاری را زیر سوال می‌بردند. علاوه بر این، آن‌ها خواهان مشارکت کارگران در عرصه‌های تصمیم‌گیری بودند و آن را تنها راه اطمینان از دستیابی به نتیجه در راستای منافع طبقه کارگر می‌دانستند.

در میان تمامی اشغال‌ها، ۷۷.۷ درصد اشغال‌ها از سوی کارگران ساده انجام شد، آن هم در محل کار خود و بدون مداخله‌ی آشکار سازمان‌های سیاسی یا مسلح، اگرچه از سوی اتحادیه‌های کارگری‌شان حمایت می‌شدند. با این حال، پس از موج اولیه‌ی اشغال‌ها، از اهمیت سازمان‌دهی و برنامه‌ریزی کاسته شد.

این تصرفات کارگران ساده در ۱۲ مورد از متعلقات دولتی مختلف رخ داد [۷]: بانک رفاه اجتماعی، وزارت راه‌های ملی، شرکت حمل و نقل استانی، ترمینال اتوبوس، اداره مدیریت ترافیک و حمل و نقل، سازمان زیرساخت و خدمات آبی، وزارت ساخت و ساز، خدمات آموزش و پرورش بزرگسالان، بیمارستان پلی‌کلینیک ریلی، اداره‌ی مالیات، موسسه دانشجویان همیار و اداره‌ی زمین‌شناسی و ثبت اراضی و املاک.

همین پویایی و مشخصه‌های مشابه در تصرفات برخی شرکت‌های خصوصی نظیر اشغال شرکت تلفن آرژانتین و مرکز اتحادیه‌ی کارگران ساختمانی آرژانتین نیز توسعه یافتند. تنها یکی از اشغال‌ها- ایستگاه رادیویی LV8، لیبرتادور — از سوی چپ پرونیست انجام شد و سازمان‌های مسلح چپ هیچ تصرفی نداشتند

مجموع اشغال‌ها	۱۸	۱۰۰٫۰ درصد
میهن سوسیالیستی، جمع‌جزء	۱۵	۸۳٫۳ درصد
سازمان‌های مسلح چپ	۰	۰ درصد
گروه‌های جناح چپ پرونیست	۱	۵٫۵ درصد
کارگران ساده، جمع‌جزء	۱۴	۷۷٫۷ درصد
متعلقات عمومی	۱۲	۶۶٫۶ درصد
شرکت‌های خصوصی	۱	۵٫۵ درصد
محل اتحادیه‌های کارگری	۱	۵٫۵ درصد
میهن پرونیستی، جمع‌جزء	۳	۱۶٫۶ درصد
گروه‌های جناح راست پرونیست	۲	۱۱٫۱ درصد
پیشگیرانه	۱	۵٫۵ درصد

جدول ۲: مشخصه سیاسی اشغال‌ها

در استان مندوزا ۵۶ درصد اشغال‌ها «موثر» و ۴۴ درصد آن‌ها «نمادین» قلمداد می‌شدند - یا شاید هم کم‌دوام بودند یا با وجود اعتراضات کارکنان، همچنان به کار و ارائه خدمات مشغول بودند.

تصمیم‌گیری تمامی تصرفات دارای گرایش «میهن سوسیالیستی» در مجمع‌های محیط کار صورت می‌گرفت. این نشان‌دهنده تفاوتی آشکار با تصرفات دارای گرایش «میهن پرونیستی» است که از سوی گروه‌های کوچک‌تر بدون حمایتی جامع انجام می‌شد. دیگر گروه‌های کارگران نیز با گرایش جناح راست مخالفت می‌کردند، به این دلیل که ظهور مبارزه‌ی سیاسی میان طبقه‌ای مهم را آشکار می‌کند.

تمامی اشغال‌ها در فضاهایی صورت می‌گرفت که کارگران از آن خودشان می‌دانستند. فقط یکی از آن‌ها دفتر مرکزی اتحادیه‌ای محلی (اتحادیه‌ی کارگران ساختمانی آرژانتین) بود؛ باقی آن‌ها در محیط‌های کار رخ دادند. سازمان‌های دولتی حوزه‌ی اصلی مبارزه بودند؛ ۸۷/۸ درصد اشغال‌ها در شرکت‌ها و نهادهای دولتی به انجام می‌رسیدند. این تمایز میان ماهیت سیاسی تصرفات بدون شک در بستر مبارزه میان نیروهای اجتماعی متنازع رخ داد که در ساختارهای محلی پرونیسم متجلی بود. با متهم شدن وزرای استانی به «نفوذ مارکسیستی» از سوی رهبران منطقه‌ای اتحادیه عمومی کنفدراسیون کار (General Confederation of Labor) درگیری میان گرایش‌های داخلی پرونیسم بیش از پیش نمایان شد. [۸] نکته پراهمیت این بود که «نه تنها مهم بود چه کسی عزل می‌شد بلکه اهمیت داشت که چه کسی بر سر کار باقی می‌ماند» (نی یواس ۱۹۹۹، ۳۵۳). در پس مشکل ابقای مقامات در دیکتاتوری، محور رویارویی جدیدی ظهور کرد که پیدایش نیروهای سیاسی - اجتماعی متعارض را، که هنوز در حال شکل‌گیری بودند، به‌عنوان حامی دموکراسی کارگری و مخالف سرکوب دولتی و سرمایه‌داری در پی داشت.

بیانیه‌ی کارگران بانک رفاه اجتماعی، مطالبات آن‌ها را، که در مجتمع‌های دوران تصرفات تصمیم‌گیری شد، مطرح می‌کند. کارگران این موارد را به‌عنوان اهداف خود اعلام کردند: «الف: نمایش توانایی واقعی کارگران در راهبری موسسه؛ ب: انتصاب رفقای توانمند به اجرای سیاست‌ها برای دستیابی به رهایی و بازسازی ملی» (روزنامه‌ی مندوزا ۲۹ ژوئن ۱۹۷۳، ۸).

کارگران بیمارستان راه‌آهن، خواهان حضور کارکنان در حوزه‌های تصمیم‌گیری به منظور «دخالت در سیاست‌گذاری اشتغال و سلامت» بودند (روزنامه‌ی مندوزا ۱۷ ژوئن ۱۹۷۳، ۶). همچنین در اشغال‌های اداره‌ی مالیات و موسسه‌ی دانشجویان همیار، مجمع‌های کارگران خود را به‌عنوان «ابزارهایی برای تغییر نظام» بر می‌شمردند (روزنامه‌ی مندوزا ۱۹ ژوئن ۱۹۷۳، ۶).

طبق گفته‌های یکی از شرکت‌کننده‌ها، اشغال‌ها «وصف‌ناپذیر... بودند، مشارکت در کسب قدرت ... هنگامی که رفقا، کارگران ساختمانی، واحد توزیع را اشغال کردند، مسئولان را دک می‌کردند. ناگهان حس می‌کردند قدرت در دست‌شان است، حتی اگر فقط سهم کوچکی از قدرت بود» (وسکز ۲۰۰۵). با این حال باید خاطر نشان کرد هرچند این فعالیت‌ها مالکیت خصوصی و شکل خاصی از سازمان‌دهی اجتماعی را هدفمندانه زیر سوال می‌بردند، حقیقت اعلام حمایت کارگران از دولت (بورژوازی) جدید، نشان می‌دهد که آن‌ها قصد تغییر نظام سیاسی - اجتماعی را نداشتند، بلکه خواستار بهبود و اعطای معنای مطلوب‌تری به منافع طبقاتی خود بودند.

بنابراین محتوا و شکل دولت جدیدی که کارگران به‌دنبالش بودند چه بود؟

محدودیت و فرصت‌های کنترل کارگری درون دولت: دو مورد پژوهی

اشغال‌ها اقداماتی به نسبت زودگذر بودند، که هر مورد درجات مختلفی از موفقیت داشتند. جالب‌ترین جنبه‌ی تصرفات نه خود این اقدامات، بلکه تحولات در محیط‌های کاری بود که پس از آن‌ها رخ می‌داد. مهم‌ترین تجارب در استان مندوزا در شرکت حمل‌ونقل استانی (EPTM) و سازمان زیرساخت و خدمات آب‌رسانی (DOSS) شکل گرفت.

هر دو، همانند تمام اشغال‌ها در سپهر دولت، از حمایت اتحادیه‌ی کارگری، اتحادیه‌ی کارگران و کارکنان بخش عمومی (SOEP)، برخوردار بودند. این سازمان که یک سال پیش‌تر — پس از قیام مندوزازو — شکل گرفته بود، اتحادیه‌گرایی مبارزه‌جویانه‌ی آن دوران را در پیش گرفت. در آن سال‌ها شمار زیادی از اتحادیه‌های جدید با مشخصه‌هایی ریشه‌دار در مرکزیت نماینده‌های کارگری ظهور کردند که مصرانه از کارگران ساده می‌خواستند در مجامع، اعتصاب‌ها و تظاهرات شرکت کنند. این رزمندگی قدرتمند با دموکراسی داخلی بنیادی همراه بود. این گروه‌های کارگری خود را ضد بوروکراسی، ضد کارفرمایی و ضد امپریالیست می‌دانستند. در بیانیه‌های اشغال‌ها، رهبران SOEP اعلام کردند:

این اشغال‌ها ... واکنشی آشکار به خط‌مشی سازمان ما است. این به معنی بسیج کارگران ساده در حمایت از مدیریت انقلابی رفیق فرماندار است... اتحادیه‌ها به عنوان بخش‌های کلیدی در ساخت میهن کارگران، با حمایت کلان طبقه‌ی کارگر باید فعالیت‌های رفقای منتخب مردم را تضمین کنند تا رهبران ما بتوانند گرایش‌های صادق و رزمنده را حفظ کنند، که راه رسیدن به رهایی ملی و اجتماعی را تضمین می‌کند. (روزنامه‌ی مندوزا ۱۵ ژوئن، ۱۹۷۳، ۹)

روز پنج‌شنبه ۱۴ ژوئن ۱۹۷۳، مجمع کارکنان شرکت حمل‌ونقل استانی مندوزا (EPTM) تصمیم به اشغال شرکت گرفت، چراکه در پایداری اقتصادی و توانایی‌اش در پرداخت دستمزدهای آتی کارگرانش تردید داشتند. کارگران به سستی مقامات در سرمایه‌گذاری‌های آتی و ناکامی در حل منازعات کاری روزافزون اعتراض داشتند. کارگران اعلام کردند که تا زمانی که دولت، مقاماتی جدید و «طرفدار رهایی ملی و اجتماعی واقعی و مشارکت وسیع‌تر کارکنان در مدیریت شرکت» منصوب نکند، اشغال‌ها ادامه خواهد داشت (روزنامه‌ی مندوزا ۱۵ ژوئن ۱۹۷۳، ۵).

تصرف شرکت حمل‌ونقل استانی — که با مشارکت SOEP انجام شد — هیئت‌مدیره‌ی شرکت را منحل کرد و حکم به لغو تمامی سطوح سلسله‌مراتبی، از جمله مدیر، حسابداران و مشاوران حقوقی داد. کارگران به جای آن‌ها، هیئت اجرایی موقتی متشکل از چهار کارمند برگزیدند، تا هنگامی که دولت مسئولانی جدید مشخص کند. SOEP گزارش داد که «تصمیم کارگران و کارکنان این شرکت دولتی به متابعت از این نیاز مبرم بود که نمایندگان حقیقی مردم قدرت تصمیم‌گیری و مدیریت شرکت را بر عهده بگیرند (لوس آندس ۱۵ ژوئن ۱۹۷۳، ۶). آن‌ها برای پست سرپرست عمومی، نماینده کارگری‌ای را پیشنهاد دادند که بیش از ۱۵ سال در این شرکت کار می‌کرد.

به گفته‌ی فعالان اتحادیه، «شرکت از سه روز پیش از اشغال به دست کارگران، تحت خودمدیریتی تمام‌عیار بود» (روزنامه‌ی مندوزا ۱۶ ژوئن ۱۹۷۳، ۶). در روزهای اشغال، خدمت‌رسانی تراموا ادامه داشت. تابلوهای

بزرگ روی اتوبوس‌ها نصب شده بود که اعلام می‌کرد: «تصرف‌شده توسط کارکنان تراموا برای رهایی ملی و اجتماعی حقیقی و مؤثر» (لوس آندس ۱۵ ژوئن ۱۹۷۳، ۶).

دبیر اتحادیه‌ی SOEP درباره‌ی این تجربه می‌گوید:

اداره تصرف شد، مسئولان اخراج شدند و کارگران کنترل مدیریت را به دست گرفتند. از میان رفقا مدیرانی جدید تعیین شدند... آن‌ها در مجمعی گرد آمدند که ما اعضای اتحادیه در آن شرکت کردیم... رفیقی به نمایندگی از سوی گاراژها منصوب شد، دیگری از طرف رانندگان و رفیقی دیگر از کارکنان اداری... آن‌ها اقتدار جدیدی بنا کردند که مجمع منصوب کرده بود، و به این ترتیب مدیریت شرکت تراموا را به دست گرفتند... و شرکت را بی‌نظیر اداره می‌کردند! این شرکتی عمومی تحت کنترل کارگران بود (واسکس ۲۰۰۵).
به گفته‌ی دبیر اتحادیه‌ی کارگران در این اشغال که یک تا دو ماه طول کشید، کارگران کارخانه را به شکل کارآمدی اداره کردند. [۹]

خاطرات نماینده‌ی کارگری دیگری درباره‌ی این تجربه کمی متفاوت است: «ما در آن سال‌ها همه چیز را اشغال می‌کردیم. ترامواها را تصرف کردیم چرا که شرکتی خودمدیریتی... تحت کنترل کارگران می‌خواستیم. مدارس اشغال شدند... بنابراین در این چارچوب مشتاق بودیم شرکت تراموا را تصرف کنیم.» این نماینده‌ی کارگری در توصیف پایان قریب‌الوقوع تصرف ادامه داد:

«به برخی از مطالبات خود رسیدیم اما نه آن‌چه خود پیشنهاد دادیم... کنترل حسابداری را به دست آوردیم اما نه کنترل کارگری بر تولید را. ما به مشارکت نماینده‌های کارگری، کنترل ورودی‌ها و خروجی‌ها دست یافتیم، در حالی که در گذشته دسترسی به هیچ چیز نداشتیم. اما شرکت بازگشت داده شد، زیرا همانطور که گفتم، تبر... [در این لحظه نماینده‌ی کارگری به نشانه‌ی فرایند ضدانقلابی آتی ادای ضربه‌ی تبر درمی‌آورد]» (مویانو ۲۰۰۵).

سازمان زیرساخت و خدمات آبی (DOSS) در ۱۵ ژوئن پس از یک مجمع کارگری برای ۳ ساعت اشغال شد. آن‌ها خواستار این شدند که دولت مجموعه‌ای از تمهیدات قانونی برای بهبود خدمات و تضمین توان پرداخت بدهی و تداوم کارکرد شرکت پیاده‌سازی کند. بار دیگر مجمع کارگران هیئت مدیره‌ای موقت منصوب کرد و مقامات پیشین برکنار شدند. مجمع خواستار آن شد که مدیران جدید از فهرست پیشنهادی کارگران انتخاب شوند و آن‌ها قدرت و اختیار تبدیل DOSS را طبق «قانون جدید اوتارکی» (Law of Autarky) برعهده بگیرند که دولت آن را تصویب کرده اما هنوز به اجرا درنیامده بود. آن‌ها همچنین خواستار اعمال اصلاحیه‌ای به ماده‌ای از قانون درباره‌ی ترکیب هیئت مدیره شدند تا از آن پس با نمایندگان کارگران و مصرف‌کنندگان تکمیل شود.

فرایندی که پس از اشغال صورت گرفت محتوای خلاقانه‌ای را که با اقدام مستقیم همراه بود نمایان می‌کند. دبیر امور مالی SOEP به یاد می‌آورد: «هفت گروه شکل گرفت و هر کدام باید طرحی برای ساختاربندی دوباره‌ی DOSS تهیه می‌کردند. سپس این هفت طرح با یکدیگر ادغام می‌شدند تا یک طرح پیشنهادی تشکیل دهند. این پیشنهاد به‌عنوان لایحه‌ای به مجلس محلی معرفی شد... ما برخی از جنبه‌های بسیار مهم خود را درهم آمیختیم... اما در نهایت تصویب نشد. (برو ۲۰۰۵). [۱۰]

پیش‌نویس این لایحه پیشنهاد می‌کرد که دو عضو از ۹ عضو هیئت‌مدیره باید نماینده‌ی کارگران باشند. این پیشنهاد به این صورت توجیه می‌شد:

«... نیاز این بخش، به‌عنوان بخش توسعه‌دهنده‌ی طرح‌ها و برنامه‌ها، مشارکت در فرایند تصمیم‌گیری است، زیرا این بخش است که به‌طور کلی دانشی ژرف از مشکلات و پیچیدگی‌های پیش‌روی سازمان دارد. از سوی دیگر، این لایحه به طبقه‌ی کارگر، مرکز قلب اقدام و پیش‌روی حیات ملی، امکان بلوغ در رهبری از طریق مشارکت متداوم و سازمانی را می‌دهد (لیلوی ۱۹۷۳، ۱۰).

بر اساس پیش‌نویس، بخش دیگری که باید در هیئت‌مدیره شرکت می‌کرد، کاربران این خدمات بودند. کارگران در نظر داشتند به‌دلیل «نیاز به یکپارچگی و موثرسازی مشارکت خدمات‌گیران در فرایند تصمیم‌گیری»، خدمات رفاهی برای تعاونی‌ها یا واحدهای خدمات عمومی محله فعالیت کنند (پیشین، ۹). در هر دو مورد، قدرت اجرایی استان از میان فهرستی از نامزدهای هر بخش، اعضای هیئت‌مدیره را منصوب می‌کرد.

لایحه پیشنهاد می‌کرد که خدمات مربوط به تهیه و توزیع آب آشامیدنی از طریق نهادی نامتمرکز در اختیار دولت استانی قرار بگیرد، زیرا تهیه و توزیع آب آشامیدنی را «که نیاز جمعی است، نمی‌توان با معیارهای لیبرالی در اختیار بخش خصوصی قرار داد» (پیشین، ۱). کارگران از لزوم ایجاد یک ارگان کنترل، هماهنگی و اجرا در سرتاسر استان با توجه به «نیاز به ارتباط مستقیم میان نهاد رسمی و کارگران یا ذی‌نفعان این خدمات عمومی» دفاع می‌کردند (پیشین، ۲).

موانع آنی بر سر راه توسعه‌ی این طرح‌ها چه بود؟ دبیر امور مالی SOEP می‌گوید مشکلات مربوط به سطح پایین‌آمادگی فنی و سیاسی نه فقط از کارگران ساده بلکه از فعالان و رهبران اتحادیه نیز ناشی می‌شد.

«نگرانی بزرگ ما جمع‌آوری اطلاعات درباره‌ی تجربیات خودمدیریتی بود... تجربیات ما... از سازوکارهای خودمدیریتی بسیار محدود بود... کارگران بخش‌های مختلف برای قبول چنین مسئولیتی به اندازه‌ی کافی آماده نبودند. ما می‌خواستیم تمامی شرکت‌ها و خدمات دولتی به خودمدیریتی برسند. در برخی از آن‌ها بیش‌تر از بقیه موفقیت داشتیم.

مثلاً در سازمان زیرساخت و خدمات آبی، جایی که من مشغول به کار بودم، مهندس بهداشت باتجربه‌ای را برای پست مدیریت برگزیدیم. طبعاً او از لحاظ فنی اطمینان‌خاطر بیش‌تری نسبت به جاهای دیگری که اتفاق مشابهی رخ نداده بود، ایجاد می‌کرد... در پی اقدام اتحادیه، گفتگویی داخلی با تمامی کارگران سازمان‌دهی شد.

تمامی کارکنان به هفت گروه کاری تقسیم شدند، که امکان بیان تمامی نگرانی‌ها در آن‌ها میسر بود؛ به‌ویژه نگرانی‌های کارگران با منابع کم‌تر و بیش‌تر به حاشیه رانده شده... از متخصصان می‌خواستیم دانش‌شان را از طریق بحث با تمامی کارگران به اشتراک بگذارند. در موارد بسیاری، همان‌طور که می‌توان تصور کرد، سطح دانش افراد بسیار پایین بود، بسیار پایین.» (برو ۲۰۰۶).

با توجه به این گزارش می‌توانیم پی ببریم که علاوه بر بستر نامطلوب از سال ۱۹۷۴ به این سو، کارگران اغلب از توانایی سیاسی، فنی و نظری کافی برای پیشبرد مبارزه جهت به دست گرفتن دولت برخوردار نبودند، حتی زمانی که پرچم خودمدیریتی و کنترل کارگری برافراشته بود و کارگران در عمل شرکت‌های دولتی

را مدیریت می‌کردند. یک مشکل اساسی این بود که اغلب کارگران ساده و نیز فعالان، بدون آگاهی کامل از اهمیت بلندمدت اعمال‌شان، به اقدام مستقیم و صف‌آرایی تمایل داشتند. در آن زمان، آموزش سیاسی و تأمل بر تجربه‌ی عملی به‌عنوان بخشی از همان پویای مبارزه درون فرهنگ اتحادیه دیده نمی‌شد. به این ترتیب، دبیر SOEP اظهار داشت: «ما متولد شدیم و شروع به مبارزه کردیم ... زمانی برای توقف و تأمل درباره‌ی چیزی نداشتیم» (واسکس ۲۰۰۵).

به‌گفته‌ی آنتونیو گرامشی، نظریه‌پرداز ایتالیایی، این تأکید بر لحظه‌ی عملی مبارزه حاکی است که جامعه نقطه‌ای تاریخی در زمان را تجربه می‌کرد که «نو» هنوز اندام‌وار شکل نگرفته بود — گرچه در فرایند ظهور قرار داشت (گرامشی ۱۹۹۷، ۱۷-۱۸). نمونه‌های آموزش نظری و سیاسی و تأمل بر تجربیات عملی معمولاً زمانی پدیدار می‌شوند که مبارزه طبقاتی شدت پیدا می‌کند. این آگاهی به این دلیل توسعه می‌یابد که تجربه‌ی یادگیری زمانی با ارزش تر تلقی می‌شود که در میدان نبرد کسب شده باشد، جایی که — بنا به استدلال مارکس، لنین و لوکزامبورگ — چیزی که به‌طور معمول سال‌ها طول می‌کشد، در عرض چند روز فراگرفته می‌شود. اما اگر هدف برخورداری از دانش لازم برای واکاوی هر نوع موقعیت و سازمان‌دهی استراتژیک مبارزه است، به‌خصوص در مواقعی که — در این جا بررسی شد — نیروهای ضدانقلابی در حال پیش‌روی در سطحی ملی و جهانی هستند، این لحظه‌های تأمل، سرنوشت‌سازند.

مبارزه برای مناسب‌سازی دوباره‌ی دولت

در این فصل شکل‌هایی از مبارزه را دیدیم که از الگوهای نهادینه پیروی نمی‌کردند. تصرفات محل کار در فرایندی که بر پایه‌ی سطوح متفاوت آگاهی توسعه‌یافت، نظم اجتماعی موجود را زیر سؤال می‌برد. در چارچوب دولتی بورژوازی، محیط‌های کاری قلمروهایی بودند که کارگران از کارفرمایان خود مصادره کردند. اغلب اشغال‌ها نه در مقابله، بلکه در دفاع از رژیم پرونیستی صورت می‌گرفت، که دولتی «خلقی و کارگری» دانسته می‌شد، آن هم در برابر جناحی دیگر که درون همان دولت حضور داشت. بنابراین واکاوی نشان می‌دهد که از یک سو، مبارزه‌ی طبقاتی درون طبقه کارگر از طریق اختلافات سیاسی سربرآورد. از سوی دیگر، اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ دوره‌ی تاریخی پیچیده‌ای برای آرژانتین بود که تضادهای همچنان حل‌نشده‌ی نیروی اجتماعی در حال شکل‌گیری را تشدید می‌کرد.

اشغال‌ها بیان‌گر چالشی در برابر نظم سلسله‌مراتبی مستقر بودند. آن‌ها نتیجه‌ی دوره‌ای از اقدام مستقیم بودند که کارگران از سال ۱۹۵۵ می‌کوشیدند توسعه دهند، که در آن قدرت، بازنگری و ساخته شده بود. اشغال‌ها درجات بالاتر خودگردانی را از طریق دفاع از نیاز به مشارکت مستقیم و اکثریت‌سالار کارگران در به‌کارگیری قدرت بیان می‌کرد، همچون یگانه راهی که پروژه‌ی سیاسی مدافع منافع طبقه‌ی کارگر را ارائه می‌کرد. مشکل این بود که این منافع به شیوه‌های بسیار متفاوتی درک می‌شدند.

پس از این که میدان نبرد جدیدی با بازگشت دموکراسی پارلمانی در ۱۹۷۳ گشوده شد، کارگران به‌طور کلی متوجه اهمیت ایجاد راه خود برای رقابت بر سر قدرت سیاسی شدند. هدف اقدامات رادیکالی که از طریق اشغال کارخانه‌ها و تصرف خدمات دولتی صورت گرفت، رساندن کارگران به جایگاه قدرت بود؛ آن‌ها از این راه تلاش کردند آن‌چه در فعالیت‌های اتحادیه‌ای مبارزه‌جویانه در حال رخ دادن بود، به سطح سیاسی

انتقال دهند. اما مبارزه برای دموکراسی کارگری از سپهر اتحادیه‌ها فراتر می‌رفت. [۱۱] کارگران تلاش کردند تجربه‌ی انباشت‌شده در چارچوب مبارزه‌ی اتحادیه‌ای — قدرتی ساخته‌شده و حفظ‌شده با دموکراسی و بسیج کارگران — را، با بخشیدن فرم و محتوای دموکراتیک به آن از طریق بازتعریف کنترل کارگران بر محیط کار، در دستگاه دولتی به کار گیرند.

با این حال، رابطه میان فرم و محتوا نه بی‌واسطه است و نه خطی. چرا این کارگران به دنبال مشارکت در فرایند تصمیم‌گیری بودند؟ اهداف آن‌ها چه بود؟ درحالی که فعالان اجتماعی گمان می‌کنند همه به دنبال تغییر انقلابی بودند، در واقع گستره‌ای از دیدگاه‌ها و منافع در آن دخیل بود که برخی از آن‌ها متناقض به نظر می‌رسیدند. در آرژانتین در سال ۱۹۷۳ به این تضادها توجه نشد زیرا بر عزم عملی تأکید می‌شد و این مانعی اساسی بر سر راه موفقیت جنبش بود.

علاوه بر این، جریان کارگران حامی انقلاب، نیرویی اجتماعی در آغاز راه خود بود و متوجه تعرض قریب‌الوقوع و رو به رشد دیگر نیروی اجتماعی ضدانقلابی نبود که پیش‌تر ایجاد شده بود. با توجه به پیچیدگی‌های این دوره، پرسش صحیح این است که آیا حرکتی استوار به سوی تغییری انقلابی با آگاهی از ساخت و انباشت قدرتش، ممکن بود یا نه. اهداف جامع‌تر و استراتژیک‌تر برای قدرت کارگران به اندازه‌ی کافی با نمونه‌های تأمل و شرح و تفصیل درباره‌ی فعالیت‌های جمعی آن‌ها همراه نبود.

از شرح اشغال‌های استان مندوزا در ژوئن ۱۹۷۳ آشکار است که سطح به‌غایت بالای بسیج لزوماً به رشد آگاهی طبقه‌ی کارگر نیانجامید. همان‌طور که نی‌یواس ادعا می‌کند، کارگران برای اهداف ناهمگون مبارزه می‌کردند — همان‌گونه که از این حقیقت که تمام «اشغال‌ها برای میهن سوسیالیستی» در واقع خود را ضد سرمایه‌داری نمی‌دانستند، آشکار است.

کارگران حمایت خود را برای سیاست‌های دولتی خاصی با مطالبه‌ی شرکت در عرصه‌های تصمیم‌گیری با هدف تضمین منافع طبقه‌ی خود درون دولت، در آمیختند. اگرچه اختلافاتی بر سر تعریف آن منافع نمایان شد — برای برخی به معنای غلبه بر مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری بود؛ برای برخی دیگر نیل به مشارکت کارگران در فرایند تولید یا حیطة‌ی مدیریتی کافی بود، و زیر سوال بردن رابطه‌ی کار — سرمایه از بحث خارج می‌شد. یکی از مصاحبه‌شدگان آن‌چه را کارگران به‌طور کلی با تصرفات به دنبال آن بودند، این‌گونه خلاصه می‌کند: «مردم می‌خواستند درباره‌ی زندگی و حقوق خود تصمیم بگیرند و به چیزهایی برسند که تا کنون نداشتند» (مویانو ۲۰۰۵). پس از سال‌ها سرکوب و سانسور، اشغال‌های ۱۹۷۳ تمایل کلی طبقه‌ی کارگر به پایان دادن به سرکوب سیاسی را نشان داد، اما فقط اقلیتی از آن‌ها به دنبال خاتمه‌دادن به استثمار ذاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری بود که دولت از آن حمایت می‌کرد.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل سیزدهم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

The Limits and Possibilities of Workers' Control within the State, Mendoza, Argentina, 1973 by Gabriela Scodeller.

یادداشت‌ها

۱. گرایش انقلابی از گروه‌هایی پرونیستی تشکیل شده بود که خود را با تغییر سوسیالیستی هم‌راستا می‌دانست، گروه‌هایی نظیر سازمان‌های مسلح (انقلابیون مسلح مونتوئروس و فوئرساس)، گروه‌های مبارز جوانان در دانشگاه‌ها (جوانان دانشگاهی پرونیست)، دبیرستان‌ها (اتحادیه دانش‌آموزان دبیرستانی)، اتحادیه‌های کارگری (جوانان کارگر پرونیست)، و سازمان‌هایی از محله‌های فقیرنشین (جنبش زاغه‌نشینان پرونیست).
۲. قیام مردمی در مندوزا در ۴ آوریل، که با سرکوب مستمر اتحادیه‌های کارگری و تظاهرات کنندگان به آن دامن زده شد و با کشته شدن معترضان به‌دست پلیس به اوج خود رسید. در روزهای پیش‌رو اعتراضات در سرتاسر شهر گسترش یافت و تبدیل به قیام شد، قیامی که آغازگر گسستی از نظام اجتماعی غالب، با وجود استفاده پلیس از مهمات جنگی و خشونت کشنده در مقابل طغیان کارگران بود.
۳. یکی از بزرگ‌ترین تظاهرات مردمی در آن سال‌ها، که با بازگشت پرون به آرژانتین برانگیخته شده بود؛ جریان‌های سیاسی مختلف پرونیست به‌شدت با یکدیگر درگیر شدند.
۴. دیگر مشخصه‌ی جنبش در مندوزا، فقط قابل‌مقایسه با جنبش روساریو (Rosario)، این بود که برخلاف بقیه‌ی کشور، دوسوم اشغال‌ها به‌دست دانش‌آموزان انجام شد (بونائونا و نیوا ۱۹۹۹، ۱).
۵. «چپ‌نو» از انواع ناهمگونی از گروه‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی شکل گرفته است که مخالفت خود را با نظام غالب از راه‌های مختلفی نشان می‌داد. آن‌ها زبان و افق تغییر اجتماعی مشترکی داشتند و به‌رغم اختلاف‌هایشان به‌عنوان یک واحد دیده می‌شدند (تورتی ۱۹۹۹، ۲۰۷).
۶. این جدول نتایج پژوهش پایان‌نامه‌ی دکتری را بر مبنای منبع‌های روزنامه‌های آن دوران و مصاحبه‌های شفاهی نشان می‌دهد. (اسکودلر ۲۰۰۹)
۷. واکاوی این نوع تصرف با بررسی دو مورد پرمحتواتر خواهد شد: شرکت حمل‌ونقل استانی (EPTM) و سازمان زیرساخت و خدمات آبی (DOSS).
۸. اتحادیه عمومی کنفدراسیون کار (CGT) به مارتینز باکا، حتی پیش از برعهده‌گیری منصب دولتی، فهرستی از افرادی ارائه داد که به‌موجب تمایلات ایدئولوژیک‌شان نباید به جایگاه‌های دولتی منصوب شوند. هم فرماندار و هم دبیرکل CGT، فلورنتینی، از حمایت برخوردار بودند.
۹. شرکت‌کنندگان مدت زمان دقیق تصرف را به یاد نمی‌آورند؛ نه گزارشی در روزنامه‌ها منتشر شده و نه در دیگر منابع خبری، زمان دقیق وقایع ثبت شده بود.
۱۰. معاون پرونیست جناح چپ، روبن آر. لیلوی (R. Lilloy Rubén)، لایحه‌ی «پیشنهاد ایجاد اداره‌ی زیرساخت و خدمات آبی به‌عنوان نهادی مستقل» را در ۱۰ اکتبر ۱۹۷۳ در مندوزا ارائه کرد.
۱۱. نان (Nun) در واکاوی‌اش از تصرفات سراسری به رابطه‌ی نزدیک میان مبارزه برای دموکراسی اتحادیه‌ای و مطالبات برای کنترل کارگری اشاره کرد (۱۹۷۳، ۲۲۳-۲۳۲).

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

منابع

- Bonavena, Pablo and Flabián Nieves. 1999. Las tomas estudiantiles en la Provincia de Mendoza durante el camporismo. In Actas de las VII Jornadas Interescuelas/Departamentos de Historia. Bariloche, Argentina: Universidad Nacional del Comahue.
- Bonavena, Pablo Augusto, et al. 1998. Orígenes y desarrollo de la guerra civil en Argentina.

1966–1976. Buenos Aires: Eudeba.

- CLAVES para interpretar los hechos. 1973. Mendoza, June–July.
- Diario Mendoza. 1973. Mendoza, June.
- Gramsci, Antonio. 1990. Escritos políticos 1917–1933. Mexico City: Siglo XXI.
- _____. 1997. El materialismo histórico y la filosofía de Benedetto Croce. Buenos Aires: Nueva Visión.
- Izaguirre, Inés and Zulema Aristizábal. 2002. Las luchas obreras. 1973–1976. Buenos Aires: IIGG, FSOC-UBA.
- Izaguirre, Inés, ed. 2009. Lucha de clases, guerra civil y genocidio en la Argentina. 1973–1983: Antecedentes. desarrollo. complicidades. Buenos Aires: Eudeba. Lilloy, Rubén R. 1973. Proyecto de ley creando la Dirección de Obras y Servicios Sanitarios como ente autárquico [Bill project creating the Department of Infrastructure and Water Services as an autonomous body]. Mendoza, October 10.
- Los Andes. 1973. Mendoza, June.
- Marín, J. C. 1984. Los hechos armados. Un ejercicio posible. Buenos Aires: CICSO.
- Nievas, Flabián. 1995. Hacia una aproximación crítica a la noción de “territorio.” Nuevo Espacio. Revista de Sociología, no. 1, 75–92. Buenos Aires: University of Buenos Aires.
- _____. 1999. Cámpora: primavera-otoño. Las tomas. In La primacía de la política. Lanusse, Perón y la Nueva Izquierda en tiempos del GAN, ed. Alfredo Pucciarelli, 351–393. Buenos Aires: Eudeba.
- Nun, José. 1973. El control obrero y el problema de la organización. Revista Pasado y Presente no. 2/3, nueva serie, año 4 (July/December): 205–232.
- Scodeller, Gabriela. 2009. Conflictos obreros en Mendoza (1969–1974): Cambios en las formas de organización y de lucha producto del Mendozazo. PhD thesis, La Plata.
- Tortti, María Christina. 1999. Protesta social y “Nueva Izquierda” en la Argentina del GAN. In La primacía de la política. Lanusse, Perón y la Nueva Izquierda en tiempos del GAN, ed. Alfredo Pucciarelli, 205–234. Buenos Aires: Eudeba.
- Interviews
- Berro, Marcos. 2005–2006. Interview by author. [Berro was an employee of the Infrastructure and Water Services Dependency and financial secretary of SOEP (1972–1974). Activist in the Peronism of the Bases (PB). Interviews conducted in June 2005 and July 2006.]
- Vázquez, Luis María. 2005. Interview by author. [Vázquez was an employee of the Provincial General Account and union secretary of SOEP (1972–1974). Interview conducted in July 2005.]
- Moyano, Nora. 2005. Interview by author. [Moyano was an employee of the General Schools Department, shop steward, and a member of SOEP (1972– 1974). Activist in the Independent Group of the Bases and Agrupacion Clasista 1° de Mayo. Interview conducted in July 2005.]



شوراهای کارگری در پرتغال ۱۹۷۴-۱۹۷۵

نوشته‌ی: پیتر رایبسون

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان

تا اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، پرتغال تحت حاکمیت رژیم فاشیستی سالازار، کم‌ترین توسعه‌یافتگی را در میان کشورهای اروپای غربی داشت. پرتغال دارای یک طبقه‌ی دهقانی بزرگ در شمال، املاک زراعی در جنوب و مراکز صنعتی نسبتاً کوچکی بود که پیرامون لیسبون و در امتداد نوار ساحلی شمالی در منطقه‌ی پورتو تمرکز یافته بودند. نیروی کار ارزان و شرایط پرمنفعتی که این ارزانی فراهم می‌کرد، باعث جذب سرمایه‌ی خارجی و شرکت‌های چندملیتی می‌شد که کارخانه‌های مدرن عظیمی را عمدتاً در کمربند صنعتی لیسبون تأسیس کرده بودند. با این همه این شرکت‌ها به علت نظام بانکی و شبکه‌ی مالی نابسندگی کشور و نیز کمبود کارگر، به نتیجه نمی‌رسیدند. کارگران نیز صبر خود را از دست دادند. طبق برآورد از اکتبر ۱۹۷۳ تا مارس ۱۹۷۴ بیش از صد هزار کارگر در نزدیک به دویست کارخانه خواهان افزایش دستمزد بودند و تقریباً ۶۰ هزار نفر دست به کنش‌های اعتصابی زدند. شکل‌های دیگر کنش شامل گندکاری، تظاهرات خیابانی، گردهم‌آیی درب کارخانه، امتناع از اضافه‌کاری و ارائه‌ی فهرست شکایات می‌شد.

پرتغال با این‌که صاحب نخستین امپراتوری استعماری اروپایی بود، دیرزمانی پس از آن‌که دیگر کشورهای اروپا از امپراتوری‌های استعماری‌شان دست کشیده بودند، همچنان به آن چسبیده بود. با وجود آن‌که هیچ

دورنمایی برای غلبه بر جنبش‌های آزادی‌بخش در مستعمرات آفریقایی پرتغال وجود نداشت، نزدیک به نیمی از هزینه‌های بودجه‌ی مرکزی پرتغال صرف نیروهای نظامی می‌شد و ارتش به دلیل این شکست‌های امپریالیستی سرزنش می‌شد. در میان رده‌های میانی ارتش، یک شبکه‌ی مخفی - جنبش نیروهای مسلح یا ام.اف.ای (Movimento das Forças Armadas-MFA) - در حال سازماندهی بود و تا آوریل ۱۹۷۴ شبکه‌ای از سی صد افسر حامی خود را در هر سه نیرو [زمینی، هوایی و دریایی] شکل داد و پیش‌نویس نخستین برنامه‌ی خود را با مطالبه‌ی «توسعه، دموکراسی و استعمارزدایی» تهیه کرد.

ام.اف.ای به سهولت تمام در ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ اقدام به کودتا کرد؛ رژیم‌ی که نزدیک به پنجاه سال دوام آورده بود در کم‌تر از یک روز فرو ریخت. میخک‌های سرخ به نماد محبوب انقلاب تبدیل شد. سربازان در لوله‌ی تفنگ‌هایشان میخک‌های سرخ گذاشتند. [۱] ام.اف.ای با این که دست به شورش زده بود اما در عین حال به دنبال پایگاهی اجتماعی بود تا به جایگاهش مشروعیت ببخشد و حمایت توده‌ای موردنیازش را کسب کند. شعار «ام.اف.ای با مردم است و مردم با ام.اف.ای» خیلی زود محبوبیت فراوانی به دست آورد.

سرنوشت فاشیسم در پرتغال در ۲۵ آوریل به بحرانی اجتماعی انجامید که بیست ماه به درازا کشید و در این مدت مردم در یک خیزش دموکراتیک استثنایی از پایین شرکت کردند. جشن‌ها [ی پیروزی] خیلی زود به مبارزات درون محل کار تبدیل شدند که مطالبات اقتصادی و نیز سیاسی را ارتقا دادند، گرچه این مطالبات اقتصادی و سیاسی به ندرت با یکدیگر همخوانی داشتند. برخی اعتصاب‌ها فقط چند ساعت و برخی دیگر ماه‌ها طول می‌کشید. مطالبات مزدی بدون نظم مشخصی مطرح می‌شد. در شرکت‌های بزرگ به‌ویژه در شرکت‌های چندملیتی، مطالبات اقتصادی با خواست سانیمنتو (Sanamento) - پاکسازی همه‌ی اعضای مدیریتی که ارتباطات فاشیستی داشتند - همراه بود؛ این فرایند در بیش از نیمی از بنگاه‌هایی که بیش‌تر از پانصد نفر در استخدام خود داشتند، اجرا شد. در ماه می در دست‌کم ۱۵۸ محل کار درگیری‌های شدیدی، از جمله ۳۵ مورد اشغال، رخ داد. در چهار مورد اعضای مدیریتی به زندان فرستاده شدند (سانتوس و همکاران ۱۹۷۶).

پیش از ۲۵ آوریل کمیته‌های مخفی کارگری تحت نام‌های گوناگونی برای مدت کوتاهی و فقط در لحظه‌های درگیری به وجود آمده بودند. سطح بالای مبارزه، آنان را وامی‌داشت که مداوم با یکدیگر ملاقات و مشورت کنند. تا پایان ماه می ۱۹۷۴، کمیسیون‌ها، شوراها و کمیته‌های کارگری تقریباً در همه‌ی محل‌های کار منطقه‌ی لیسبون شکل گرفته بودند. این تشکل‌ها اغلب با نام کمیته‌های کارگری (Comissões de Trabalhadores) شناخته می‌شدند. می‌توان گفت که در بازه‌ی زمانی ماه می تا ماه اکتبر، تقریباً چهار هزار کمیته‌ی کارگری، یعنی کمابیش یک کمیته در هر محل کار، تأسیس شد که تقریباً همگی در پی نشست‌های جمعی (plenários) کارگران شکل گرفته بودند (همان، فصل ۱). جلسات از سوی یک هسته‌ی اصلی از نمایندگان موقت به شکل جمعی کنترل می‌شد که هر زمان امکان عزل‌شان وجود داشت. این کمیته‌ها نه تنها اختیار کارخانه‌ها را به دست گرفتند بلکه خواهان مصادره‌ی خانه‌ها و آپارتمان‌های خالی نیز بودند. سازماندهی مستأجران و ساکنان در قیاس با نمونه‌های مشابه در اروپا، عظیم‌تر بود. کلینیک‌های عمومی و مراکز فرهنگی رشدی تصاعدی داشتند. این مطالعه بر تعدادی محدود از بی‌شمار مواردی تمرکز می‌کند که نه تنها کمیته‌های کارگری با یکدیگر بلکه با تشکل‌های ساکنان، کارگران مزرعه و به‌ویژه اعضای ارتش نیز متحد شدند.

سوویت‌های کارگری

سوویت معادل روسی واژه‌ی «شورا» است. معمولاً در دوره‌های انقلابی، هنگامی که مردم با مسائل ویژه‌ای روبه‌رو می‌شوند که مستلزم راه‌حل‌های عملی است، با ایجاد هیئت‌هایی از نمایندگان منتخب، مبارزاتشان را هماهنگ می‌کنند. می‌توان به کمون پاریس ۱۸۷۱ اشاره کرد که پس از شکست نظامی فرانسه از پروس، کارگران پاریس در مقابل نیروهای حکومت که تلاش می‌کردند توپخانه‌ی آن‌ها را تصرف کنند، مقاومت کردند و دولت مستقل خود را بنا نهادند. مارکس در دفاع از کمون پاریس چنین استدلال کرد: «اما طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به این بسنده کند که صرفاً ماشین حاضر و آماده‌ی دولتی را به دست بگیرد و آن را در جهت اهداف خود به کار اندازد... راز حقیقی کمون این بود. کمون اساساً حکومت طبقه‌ی کارگر بود، محصول مبارزه‌ی طبقه‌ی تولیدکننده علیه طبقه‌ی تصاحب‌کننده، یعنی شکل سیاسی سرانجام به دست آمده‌ای که تحت آن رهایی اقتصادی نیروی کار می‌توانست عملی شود». (مارکس و انگلس، ۱۹۷۵-۲۰۰۵، ۳۲۸، ۳۳۴).

همان‌گونه که مارکس توصیف می‌کند اعضای کمون ۱۸۷۱ انتخابی بودند و هر زمان امکان عزل‌شان وجود داشت و دستمزد کارگری به آنان پرداخت می‌شد. کمون تنها چند هفته دوام داشت، اما اقداماتی را عملی کرد که تصویب آن‌ها از سوی یک هیئت پارلمانی ممکن بود مدت‌ها طول بکشد - کمون پرداخت اجاره را لغو کرد، کار شبانه در نانواپی‌ها را ملغی کرد و اجازه داد کالاهای گرو گذاشته‌شده به رایگان بازپس گرفته شوند. محل‌های کار بزرگ اندکی در پاریس وجود داشت و کمون بر انتخابات حوزه‌های انتخابی استوار بود. نوبت بعدی که دموکراسی کارگری ظهور کرد، با شدت بیش‌تری بر محل‌های کار متکی بود.

این مطالعه برگرفته از پژوهش دیگری است [۲] و به شکل گاهشمارانه چهار نمونه از تشکل‌های «شوراهای کارگری» پرتغال را در مقام سازمان‌هایی که کارگران بنگاه‌های مختلف را به هم پیوند می‌زند برجسته می‌کند، یعنی:

- اینتر‌امپرساس (Inter-Empresas) [۳]؛ می ۱۹۷۴ - مارس ۱۹۷۵.
- شوراهای انقلابی کارگران، سربازان و ملوانان (Revolutionary Councils of Workers, Soldiers, and Sailors)؛ آوریل ۱۹۷۵ - ژوئن ۱۹۷۵.
- مجامع مردمی؛ ژوئن ۱۹۷۵ - نوامبر ۱۹۷۵.
- کمیته‌ی مبارزه‌ی استوبال (Comité de Luta de Setúbal)؛ اکتبر ۱۹۷۵ - نوامبر ۱۹۷۵.

در پرتغال نمونه‌های بسیار دیگری از قدرت مردمی و شکل‌های مبتنی بر مدل شورایی نیز وجود داشتند؛ با این حال مطالب اندکی درباره‌ی آن‌ها به زبان انگلیسی منتشر شده است. [۴] مطالعه‌ی من بر آن دسته از شوراهای تمرکز دارد که با محل‌های کار متنوعی پیوند دارند و سربازخانه‌های نظامی را نیز به‌عنوان محل کار شناسایی می‌کنند. هنگام بررسی این رویدادها تلاش می‌کنم که خصوصیات زیر را مدنظر قرار دهم:

- عمق نفوذ نمایندگی در محل کار
- دامنه‌ی گسترش نمایندگی، دسترسی به فراتر از محل‌های کار
- پاسخگویی و حق عزل
- خودفعالی، قدرت مستقیم کارگران، و قدرت بدیل بالقوه

در جبهه‌ی کارگران

پیش از بحث درباره‌ی تحولات شوراهای کارگری باید به برخی از نیروهایی که پیش‌تر در جنبش کارگری فعال بودند، اشاره کنم. حزب کمونیست پرتغال (PCP) سنت معتبری در مخالفت با فاشیسم داشت. این حزب تا ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ کادری متشکل از حدود پنج‌هزار عضو داشت که دارای پایگاهی مهم در طبقه‌ی کارگر و نفوذی نسبی بر آن بود. حزب کمونیست پرتغال، به‌عنوان یکی از شرکای دولت موقت، بلافاصله کارت اصلی خود را که نفوذ بر جنبش کارگری بود بازی کرد. حزب از اعتصاب‌های غیررسمی خودجوش [۵] و همراهی با کمیسیون‌های کارگری (که نفوذ اندکی بر آن‌ها داشت) فاصله گرفت، و با متهم کردن کمیسیون‌های کارگری به این که «چپ‌های افراطی» اند که «در زمین راست بازی می‌کنند» و «نوکران رئیس‌ها» هستند، در عرض دو هفته تظاهراتی را علیه اعتصاب‌ها سازماندهی کرد.

حزب کمونیست پرتغال که با ام.اف.ای همکاری می‌کرد، منابع خود را نه در محیط‌های کار بلکه در پایگاه قدرت دیگری صرف کرد - اینترسیندیکال. اینترسیندیکال در سال ۱۹۷۰ از همجوشی سست و ناپایدار اتحادیه‌های نسبتاً مستقل به وجود آمد. چند هفته پس از کودتا تعداد اعضای وابسته به اینترسیندیکال از ۲۲ اتحادیه به حدود ۲۰۰ اتحادیه افزایش یافت و ناگهان آن را به چتر سازمانی اتحادیه‌ی کارگری در سطح ملی بدل کرد. رقیب کوچک‌تری هم در اتحاد با حزب سوسیالیست شکل گرفت.

اینترسیندیکال اغلب در همکاری با وزارت کار کنترل اتحادیه‌ها را به دست گرفت. در برخی موارد، اما نه همیشه، اتحادیه‌ها چیزی جز پوسته‌های توخالی نبودند. اتحادیه‌ها به‌رغم حضورشان، روش «طبیعی» ارتباط کارگران با یک‌دیگر به حساب نمی‌آمدند. مثلاً خیلی اوقات در برخی از کارخانه‌های نساجی، کارگران عضو یک اتحادیه‌ی خاص بودند اما در عمل این کمیته‌ی اتحادیه بود که کمیسیون کارگری به حساب می‌آمد.

کمیسیون‌های کارگری کاملاً خودجوش شکل گرفتند. بسیاری از فعالان پیشرو در کمیسیون‌های کارگری عضو حزب کمونیست پرتغال بودند و از حملات حزب به کمیسیون‌ها بیمناک شده بودند. این فعالان، یا حزب کمونیست پرتغال را ترک کردند یا از سوی حزب اخراج شدند که پیامد آن شکل‌گیری تعداد زیادی از فرقه‌های مارکسیست - لنینیست بود (که اغلب برچسب مائوئیست بر آن‌ها زده می‌شد). انقلابیونی از دیگر سنت‌ها نیز - هرچند در تعدادی کم‌تر - حضور داشتند. یک نمونه از این گروه‌ها، حزب انقلابی پرولتاریا/ بریگادهای انقلابی (PRP/BR) بود (این دو سازمان در سال ۱۹۷۲ با هم ادغام شدند) که پیش از ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ حملات متعددی به تأسیسات نظامی کرده بود. جنبش سوسیالیست‌های چپ‌گرا (MES) در حدود ۱۹۷۰ به‌عنوان شبکه‌ای از انجمن‌های سوسیالیستی شامل اتحادیه‌های کارگری، کاتولیک‌ها و دانشجویان، شکل گرفته بود. همچنین جنبش کارگری، آنارکوسندیکالیست‌ها را نیز جذب کرد که شیفته‌ی مفهوم جنبش ورای احزاب شده بودند؛ برخی حتی ممکن است بگویند که آن‌ها «ضدحزبی» بودند.

اینترامپرساس

بلافاصله پس از ۲۵ آوریل ارتباطات میان محل‌های کار به سرعت شکل گرفت. محل کار کلیدی، محوطه‌ی تعمیرات کشتی لیزناوه (Lisnave) بود که ده هزار نفر را در استخدام خود داشت و مدرن‌ترین و دومین

محوطه‌ی بزرگ در اروپا بود آر تور پالاسیو سال‌ها در لیزناوه کار می‌کرد و یکی از اعضای کمیسیون کارگری لیزناوه از زمان شکل‌گیری آغازین آن بود. او جلسات در محل کار را این‌گونه به یاد می‌آورد:

من در حدود پانزده یا بیست جلسه شرکت کردم اما نمی‌توانم به یاد بیاورم که این جلسات هر چند وقت یکبار برگزار می‌شدند. این جلسات منظم نبودند بلکه هر زمان که لازم بود برگزار می‌شدند. معتقدم که ابتکار شکل‌گیری اینترامپرساس از خود لیزناوه نشأت گرفت، اما مطمئن نیستم... در نخستین جلسه بیش از دویست نفر شرکت کردند؛ این نشست در دوره‌ی اعتصاب ماه می در لیزناوه برگزار شد... خصوصیت نخستین جلسه در ماه می حمایت از اعتصابیون بود. مبلغ ۲۵ کنتوس (۲۵ هزار اسکودو - تقریباً معادل ۵۰۰ پوند در ۱۹۷۴) برای کارگران کارخانه‌ی سورفامه جمع‌آوری شده بود.

... افراد زیادی در مبارزات کارگری شرکت داشتند، از جمله افرادی از سی.یو.اف، پری و پسران، اس.آر.ان، اوهیوجی بویی (کشتی‌سازی وابسته به نیروی دریایی)، کرگال، اپلاید مگتیکس، و سوگانتال. حتی برخی از کارخانه‌ها در آن زمان هنوز کمیسیون کارگری نداشتند، و بنابراین کارگرانی بودند که خودشان مستقل از کارخانه‌ها می‌آمدند (پالاسیو ۱۹۸۲).

جلسات غیررسمی بودند، در واقع «مکانی برای ملاقات و بحث». در روزهای نخست، این شبکه به نام‌های متعددی شناخته می‌شد؛ پالاسیو از اصطلاح اینتر - کمیسیویس [inter-comissões - بینا کمیسیونی] استفاده می‌کرد. اینترامپرساس علاوه بر سازماندهی مجموعه‌ها به سازماندهی تظاهرات در دفاع از کارگرانی نیز یاری می‌رساند که از سوی حکومت، گاه از سوی نیروهای نظامی و همواره از سوی حزب کمونیست پرتغال و اینترسیندیکال زیر ضرب بودند. برای مثال در ۱۹ ژوئن، حکومت برای مقابله با اعتصاب هزار کارگر پُست (CTT)، ارتش را فراخواند. دو دانشجوی افسری از شرکت در این سرکوب خودداری کردند و به زندان افتادند. فعالان اینترامپرساس در سازماندهی تظاهراتی در حمایت از این دانشجویان افسری نقش داشتند. [۱]

منازعه‌ای در فرودگاه لیسبون به اشغال نظامی ادارات دولتی، زندانی شدن ۱۵ مبارز و اخراج ۲۸۰ کارگر انجامید. تظاهرات اعتراضی با حضور ۴۰۰۰ کارگر خطوط هوایی ملی پرتغال (TAP) از جمله کل کارگران بخش نگه‌داری این خط هوایی، دولت را مجبور کرد که ۱۵ مبارز را آزاد کند، با این حال ۲۸۰ کارگر در روز بعد اخراج شدند. در ۲۷ سپتامبر چندین هزار کارگر خطوط هوایی ملی پرتغال دست به اعتصاب زدند و تظاهراتی را سازماندهی کردند؛ شبکه‌ی اینترامپرساس نقش مهمی در سازماندهی حمایت نمایندگان سایر محل‌های کار و برنامه‌ریزی اعتصاب بزرگ‌تری در روز شنبه ۲۹ سپتامبر ایفا کرد. جامعه‌شناس صنعتی، فاتیما پاتریارکا، جلسه‌ی ۲۷ سپتامبر را به خاطر می‌آورد:

هر تشکل، جلساتی را برگزار می‌کرد. پیغام‌رسانان تشکل‌ها برای حفظ ارتباط از این جلسه به آن جلسه می‌رفتند. همه‌ی فعالان کلیدی در جلسه اینترامپرساس حضور داشتند. با مداخله‌ی نماینده‌ی لیزناوه، یکی از اعضای حزب انقلابی پرولتاریا (PRP)، بود که بر سر مسئله برگزاری تظاهرات موافقت حاصل شد. او یک نماینده به معنای کامل کلمه نبود... اینترسیندیکال نه از این تصمیم حمایت و نه آن را محکوم کرد. همچنین دلایلی عملی برای خودداری از تظاهرات وجود داشت» (پاتریارکا ۱۹۸۰).

سرانجام تظاهراتی با شرکت حدود ۴۰ هزار نفر در ۲۸ سپتامبر برگزار شد که البته با استانداردهای آن زمان اعتصاب بزرگی محسوب نمی‌شد. اما دلیلی برای این عدم اقبال وجود داشت؛ از این روست که فاتیما

به «دلایل عملی» اشاره می‌کند. رئیس‌جمهور اسپینولا [۱] به اصطلاح اکثریت خاموش [۲] را تشویق کرد که به میدان بیایند و در همان روز [۲ سپتامبر] یک راهپیمایی قدرتمند ۳۰۰ هزار نفری برگزار کنند. سران کارخانه‌دارها با رئیس‌جمهور و تعدادی از ژنرال‌ها دیدار کردند و به این نتیجه رسیدند که استفاده از نیروی نظامی برای حمله به چپ‌ها و استقرار مجدد «نظم» ضروری است؛ آن‌ها مدعی بودند که از سوی مردم مأموریت دارند تا کودتایی را ترتیب بدهند. در ۲۸ سپتامبر بسیاری از کارگران ترجیح دادند به لیسبون نروند. زیرا شب قبل از آن، سربازان و شهروندان سنگربندی کرده بودند و ماشین‌هایی را که قصد رفتن به لیسبون داشتند تفتیش می‌کردند. حکومت مجبور شد که راهپیمایی اکثریت خاموش را ممنوع کند؛ این آبروریزی به استعفای اسپینولا و تقویت چپ و نیز تقویت رابطه‌ی میان ام.اف.ای و جنبش مردمی منجر شد.

پس از ۲۸ سپتامبر، کمیته‌های کارگری نیروی خود را یکی کردند و همگی تحت نام اینترامپراساس شروع به فعالیت کردند. شرکت در جلسات کاملاً آزاد بود؛ افراد بیش‌تری به نمایندگی از کمیسیون‌هایشان حاضر می‌شدند. یک بولتن رسمی انتشار می‌یافت و جلسات به شکل منظم و هفته‌ای یک بار برگزار می‌شد.

تا ژانویه ۱۹۷۵ مبارزه علیه اخراج‌ها رفته‌رفته به خط مقدم تبدیل شد؛ برای نمونه می‌توان به هزاران کارگر شاخه‌های لیسبون گروه مهندسی الکترونیک، ایفاسک/اینل (Efacec/Inel) اشاره کرد که از اینترامپراساس خواستند تظاهراتی را سازماندهی کند (ن.ک. به Efacec/Inel، ۱۹۷۶، ۳۹-۴۲). یکی از کارگران خطوط هوایی ملی پرتغال جلسه‌ی برنامه‌ریزی اینترامپراساس را در دوم فوریه ۱۹۷۵ این‌گونه به یاد می‌آورد: «بزرگ‌ترین جلسه‌ای که می‌توانم به خاطر بیاورم در وز دو اوپرایو (Voz do Operário) برگزار شد... حدود هزار نفر در آن شرکت داشتند. این جلسه برای برنامه‌ریزی تظاهرات بود. حمایت کارگران لیزناوه تعیین‌کننده بود» (۸ می، ۱۹۸۲).

حدود ۳۷ یا ۳۸ کمیته‌ی کارگری (گزارش‌ها مختلف است) در آن زمان مشارکت کردند و برای تظاهرات در هفتم فوریه فراخوان داده شد. در پرچم صف اول تظاهرات این شعار دیده می‌شد: «بیکاری پیامد اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری است. به همین سبب کارگران می‌خواهند سرمایه‌داری را نابود و جهان نوینی بنا کنند.»

اما این خواست برپایی جهانی نوین نبود که اتحاد میان حکومت و ام.اف.ای را به مخاطره انداخت. در لحظات آخر شعار جدیدی اضافه شد: «اخراج ناتو، استقلال ملی!» علت این شعار حضور بخشی از ناوگان دریایی آمریکا در لیسبون برای انجام تمرینات ناتو بود. همه‌ی احزاب سیاسی حاضر در حکومت ائتلافی با تظاهرات مخالفت کردند و تظاهرات ممنوع شد. حزب کمونیست پرتغال به این نتیجه رسید که «هرگونه درگیری با ناتو هم‌سو با منافع ارتجاع خواهد بود»؛ حتی اکتاویو پاتو از اعضای حزب کمونیست پرتغال به تلویزیون رفت و به مردم توصیه کرد که به تفنگ‌داران ناوگان دریایی ناتو گل هدیه بدهند. اما ام.اف.ای همچنان بر سر موضع خود بود. روزنامه‌ی فرانسوی‌زبان *لیبراسیون* در آن زمان نوشت: «بر حسب تضاد، مجمع ماهانه‌ی نمایندگان ام.اف.ای در روز سه‌شنبه برگزار شد. انتظار می‌رفت این مجمع تظاهرات را ممنوع کند... در صبح روز جمعه اعضای کمیسیون‌ها [یعنی اینترامپراساس] به ملاقات نیروی امنیت داخلی (COPCON) رفتند. در پایان این جلسه اعلام شد که ام.اف.ای با برپایی تظاهرات مخالفتی ندارد» (Big Flame، ۱۹۷۵، ۱۵-۱۶).

هشتادهزار نفر در تظاهرات شرکت کردند. پالاسیو از لیزناوه روایت خود از این ماجرا را این‌گونه شرح می‌دهد:

«تظاهرات در همه‌ی مسیرها با پلیس و افسران ارتش مواجه شد. آنان می‌خواستند ما را منصرف یا منحرف کنند. اما تظاهرات به‌رغم تلاش‌های گوناگون برای متوقف کردن آن، به‌هیچ‌وجه متوقف نشد. ارتش تمامی مسیرهای منتهی به سفارت آمریکا را مسدود کرده بود... من با بلندگو از مردم خواستم هر طور که هست باید پیش‌روی کنند... مردم نمی‌خواستند کسی فریب‌شان بدهد یا مانع‌شان شود. بنابراین من برای گفت‌وگو به سمت یک افسر رفتم و به او گفتم «مردم تظاهرکننده می‌خواهند عبور کنند.» و این گونه بود که ما به حرکت ادامه دادیم... وقتی تظاهرکنندگان رد شدند، تکاورها به تظاهرکنندگان پشت کردند، سلاح‌هایشان را کنار گذاشتند و به مردمی که شعار می‌دادند پیوستند» (پالاسیو ۱۹۸۲).

بنا بر گزارش *لیبراسیون*، «مردم اشک شوق می‌ریختند» و «چنین صحنه‌ای به شما کمک می‌کند تا پرتغال امروز را درک کنید». این تظاهرات پیوند حزب کمونیست پرتغال / ام.اف.ای را تضعیف کرد و راه را برای شکل‌گیری پیوند ام.اف.ای / قدرت خلق در آینده گشود. [۹] اکثریت اعضای ام.اف.ای با حزب کمونیست پرتغال موافق نبودند و از ظهور قدرت مستقل کارگران دفاع می‌کردند.

این تظاهرات علاوه بر نقش آن در ایجاد ارتباط میان مبارزترین محل‌های کار، مهم‌ترین و تنها کنشی بود که از سوی اینترامپراساس سازماندهی شد. این کنش آخرین ابتکار مهم اینترامپراساس نیز بود. در پس پرده، اینترامپراساس به علت چندین عامل به‌هم‌مرتبط، در حال از دست دادن عرصه بود. حزب کمونیست پرتغال مبارزه از درون و تلاش برای غلبه بر کمیسیون‌های کارگری را به کار بسته بود: «در این دوره، حزب کمونیست پرتغال کنترل کمیته‌های کارگری را در بنگاه‌های مختلف به دست گرفت از جمله در لیزناوه، استناوه، سیدرورژیا، ایفاسک (که البته به دست گرفتن کنترل آن مدت زمان بیش‌تری طول کشید) و سورفامه. حزب کمونیست پرتغال اکثریت کارخانه‌ها را در اختیار داشت. هنگامی که حزب کمونیست کنترل را در دست گرفت کمیته‌های کارگری را با اینترسیندیکال متحد کرد (کارگران لیزناوه ۱۹۸۲).

کارلوس نونز، یکی از مبارزان حزب انقلابی پرولتاریا (PRP) و یکی از نمایندگان کمیته‌ی کارگری خلق‌الساعه‌ی لیزناوه در می - ژوئن ۱۹۷۴ برایم توضیح داد که حزب کمونیست پرتغال چگونه کنترل را در لیزناوه به دست گرفت:

حزب کمونیست سطح تهاجم و سرکوب خود را در کارخانه‌ها بالا برد و حتی به روش‌های فیزیکی متوسل می‌شد... جلسات دستکاری می‌شدند تا تنها اعضای حزب کمونیست پرتغال یا افراد وفادار به آن اجازه‌ی صحبت داشته باشند. آنان با فهرست‌های افراد مورد حمایت‌شان به جاهای مختلف سر می‌زدند و آدم‌ها را تشویق می‌کردند که چگونه رأی بدهند. بنابراین دبیرخانه‌ی جدیدی انتخاب شد که مرکب از شش عضو از حزب کمونیست پرتغال، چهار عضو از حزب همبستگی و یک یا دو عضو از چپ انقلابی بود (نونز ۱۹۸۴).

حزب کمونیست پرتغال، اینک با پیشخوانه‌ی کمیته‌های کارگری، در دوم فوریه کنفرانسی به‌ظاهر «غیرحزبی» سازماندهی کرد که در آن ۱۹۱ سی‌تی از سراسر کشور شرکت داشتند.

حزب کمونیست پرتغال و اتحادیه‌ها بی‌رحمانه به اینترامپراساس حمله کردند؛ تعداد زیادی از انقلابیون چپ‌گرای رادیکال ضدحمله‌های قدرتمندی را سامان دادند و فرقه‌گرایی سیاسی بدل به خصیصه‌ی بومی همه‌گیر و منفی شد. مارکسیست - لنینیست‌ها نسبت به رهبری اتحادیه‌های موجود برخوردی به‌شدت خصومت‌آمیز داشتند؛ اتحادیه‌هایی که به کودتای ۲۵ آوریل واکنش مناسبی نشان نداده بودند، پس‌مانده‌های

فاشیسم تلقی می‌شدند، و هم‌زمان به آن دسته از اتحادیه‌ها که ذیل حزب کمونیست پرتغال بودند برچسب سوسیال‌فاشیست زده می‌شد. مشخص نبود که هدف جایگزینی این اتحادیه‌ها بود، یا دور زدن آن‌ها یا رفع نقایص‌شان. اما در عمل اتحادیه‌ها همچنان به این علت که مطالبات مربوط به «آب و نان» را مطرح می‌کردند پیش‌تاز بودند.

۱۱ مارس ۱۹۷۵

قدرت اینترامپراساس به‌شدت روبه‌زوال بود، تا آن اندازه که دیگر به زحمت فقط یک جبهه‌ی مارکسیست - لنینیستی تلقی می‌شد که پایگاه به مراتب تنزل‌یافته‌ای در محل کار داشت. اینترامپراساس اهمیت خود را بیش از همه به دلیل تغییر جهت رویدادها و رادیکالیزه شدن ام.اف.ای از دست داد. این تغییر جهت با کودتای ناشیانه‌ی اسپینولا و حامیان‌ش در ۱۱ مارس ۱۹۷۵ تشدید و تسریع شد. هرچند کودتای ۱۱ مارس ناشیانه و بیش‌تر اقدامی از سر‌نامیدی بود، در استحکام بخشیدن به اتحاد میان سربازان و کارگران [علیه کودتا و در دفاع از انقلاب] فوق‌العاده موفق بود. در ساعات حمله، جاده‌های اصلی گاه با استفاده از بولدوزرها، کامیون‌ها و ماشین‌های مصادره‌شده‌ی مخلوط‌کن سیمان، سنگ‌ریزنی شد. سربازان علناً در اداره‌ی سنگرها و تحویل دادن سلاح‌ها برادرانه با کارگران همراهی کردند. کارگران مسلح ماشین‌ها را تفتیش می‌کردند و اعتصابیون با اشغال ایستگاه رادیویی کاتولیک (Catholic radio) به‌منظور «دفاع از انقلاب»، رادیو رنسانسا (Rádio Renascença) را دوباره به راه انداختند.

ام.اف.ای با سرعتی سرسام‌آور تصمیم به نهادینه‌سازی تشکل ویژه‌ی خود گرفت و هیئت عالی فرماندهی جدیدی به نام شورای انقلاب تأسیس کرد. نخستین اقدام شورای انقلاب پس از ۱۱ مارس، ملی کردن بانک‌ها و شرکت‌های بیمه‌ای بود که مالکان پرتغالی داشتند. پس از شکست کودتای مارس، اشغال زمین‌ها به‌طرز چشم‌گیری افزایش یافت. البته نباید بر اهمیت مبارزات کارگران کشاورزی و بر این که برای نخستین بار در حافظه‌ی زیسته، جریان حرکت کارگران از روستاها به شهرها وارونه شده بود، بیش از اندازه تأکید کرد.

پروژه‌ی شوراهای انقلابی کارگران، سربازان و ملوانان

پس از ۱۱ مارس حزب انقلابی پرولتاریا/بریگاده‌های انقلابی (PRP/BR) که اینک از اینترامپراساس بیرون رانده شده بود، به این تصمیم رسید که اکنون زمان آن است که به‌طور رسمی شوراهای انقلابی کارگران، سربازان و ملوانان را به‌راه اندازد. این نخستین تلاش برای متحد کردن کارگران و سربازان در یک تشکل غیرحزبی بود. هیئت نمایندگان می‌بایست شامل نمایندگان از سربازخانه‌ها هم می‌شد، با این استدلال که سربازان، کارگرانی یونیفرم‌پوش هستند. حزب انقلابی پرولتاریا/بریگاده‌های انقلابی ریشه در سنت چریکی داشت که تأکیدش بر نقش عده‌ای اندک در تصاحب قدرت از طریق قیام مسلحانه، به نام کارگران بود.

۲۵ آوریل ۱۹۷۵، سالگرد سرنگونی رژیم گذشته، به‌عنوان موعد نخستین انتخابات تاریخ پرتغال بر مبنای حق رأی عمومی انتخاب شده بود. در آخر هفته‌ی پیش از انتخابات، صدها هزار نفر از مردم در گردهمایی‌های انتخاباتی شرکت کردند؛ اما ۶۶۰ نفر در گردهمایی متفاوتی شرکت کردند: کنفرانس تأسیس شوراهای انقلابی کارگران، سربازان و ملوانان. نمایندگان از ۱۶۱ محل کار (این افراد نمایندگان منتخب شوراهای نبودند)، از جمله از لیزناوه، استناوه، خط هوایی ملی پرتغال و مهم‌تر از همه نمایندگان از ۲۱ واحد نظامی نیز حضور

داشتند. مطبوعات و سازمان‌دهندگان به سرعت به حضور تعدادی از سربازان ارتش اشاره کردند. این رویداد تنها موردی در آن زمان بود که به این موضوع که به چه کسانی یا به چه چیزی باید رأی داد اختصاص نداشت؛ در عوض بدیل دیگری برای نظام قدرت ارائه می‌داد. در آن هفته، تیتروولسائو (Revolução) نشریه‌ی حزب انقلابی پرولتاریا/بریگادهای انقلابی این بود: «به شوراهای انقلابی — به دیکتاتوری پرولتاریا — رأی بدهید.» کریستوفر رید، خبرنگار گاردین، گزارش کرد که «کارگران نقشه‌ی کنترل به سبک شورایی را در سر می‌پرورانند» (۱۹۷۵).

سرانجام ۹۱,۷۳ درصد از رأی‌دهندگان، یعنی بیش از پنج و نیم میلیون نفر در انتخابات شرکت کردند. حزب سوسیالیست به رهبری ماریو سوارس با ۳۷ درصد آرا پیروز شد. سوارس پیشینه‌ی ضدفاشیستی مثبتی داشت و پیروزی حزب سوسیالیست، باعث اعتباربخشی به مسیری جایگزین، ضدفاشیستی و دموکراتیک، متفاوت از مسیر کمونیست‌ها و چپ‌های رادیکال شد. مجلس مؤسسان تازه انتخاب شده، نه یک هیئت عالی بلکه صرفاً هیئتی مشورتی برای ام.اف.ای بود که همچنان رئیس‌جمهور را منصوب می‌کرد. تبعیت برندگان انتخابات از نیروی نظامی منشاء تنش‌های فزاینده‌ای شد. در مدت ۲۴ ساعت فریاد «مرگ بر ام.اف.ای» در تظاهرات پیروزی حزب سوسیالیست طنین‌انداز شد که برای نخستین بار از درگیری عیان میان یک حزب اصلی سیاسی و ام.اف.ای حکایت می‌کرد.

پس از انتخابات، حفظ اتحاد شکننده‌ی موجود برای ام.اف.ای پیوسته دشوارتر می‌شد. صحبت‌هایی مبنی بر امتناع از تحویل قدرت و دیکتاتوری خیرخواهانه به گوش می‌رسید. ایده‌ی دیگر این بود که ام.اف.ای باید به یک حزب سیاسی واقعی تبدیل شود. با توجه به گزینه‌هایی که مطرح می‌شد، بازی برقراری توازن — امتیازدهی به هر دو جناح — روز به روز پرخطرتر می‌شد. طرح و نقشه‌ی مشخصی در بین نبود.

عناصری از نیروی امنیت داخلی [۱۰] از جمله فرمانده اتلو سارایوا جی کاروالو [۱۱]، به پروژه‌ی شوراهای انقلابی کارگران، سربازان و ملوانان جانی تازه بخشیدند. کاروالو به‌عنوان معمار کودتای ۲۵ آوریل به پایگاهی مانند شبکه‌ی ملی این شوراها در خارج از ارتش نیاز داشت. شوراهای انقلابی کارگران، سربازان و ملوانان در ۱۷ ژوئن برای تظاهرات فراخوان دادند. این تظاهرات حدود سی هزار نفره از نظر سیاسی یکی از رادیکال‌ترین تظاهرات پس از ۲۵ آوریل بود که همه‌ی احزاب سیاسی و نهاد وابسته به آنان یعنی مجلس مؤسسان را به چالش کشید. غیبت شعار در حمایت از ام.اف.ای آشکارا حس می‌شد. شعارهای اصلی عبارت بودند از: «پیش به سوی یک حکومت انقلابی غیرحزبی» و «پیش به سوی یک انقلاب سوسیالیستی». در روز تظاهرات، شعار سومی هم اضافه شد: «انحلال فوری مجلس مؤسسان!» در صف اول تظاهرات، بنر بزرگی که عرض خیابان را در برمی‌گرفت با این شعار به چشم می‌خورد: «آشغال‌ها را بیرون کنید: قدرت از آن کسانی است که کار می‌کنند!» (Fora com a canalha: O poder a quem trabalha)

شوراهای انقلابی کارگران، سربازان و ملوانان در ظاهر بسیار سیاسی بودند و ادعا می‌کردند که «نخستین شورای انقلابی پرتغال» هستند اما آن‌ها غیرحزبی و خواستار «حکومت انقلابی بدون احزاب سیاسی» بودند. تحقیر سیاست‌های حزبی از سوی شوراهای انقلابی کارگران، سربازان و ملوانان با سنت نظامی ام.اف.ای و نقش آن در بازنمایی طبقات متفاوت و میانجی‌گری میان آن‌ها هم‌سوئی داشت. بنابراین، این تشکل نسبتاً نحیف که ریشه‌های به نسبت ضعیفی در محل‌های کار داشت، نفوذ چشم‌گیری بر شماری از افسران داشت و به شکل‌دهی بر حوادث اثرگذار بود.

مجامع مردمی

«قدرت خلق» یک لفاظی صرف نبود. هر روز کارگران به میزان بی‌سابقه‌ای کنترل کارخانه‌هایشان را به دست می‌گرفتند. مقیاس اشغال کارخانه‌ها یادآور تورین در ۱۹۲۰، کاتالونیا در ۱۹۳۶ و فرانسه در ۱۹۳۶ و ۱۹۶۸ بود. به دست گرفتن کنترل مزارع، محل‌های کار و خانه‌ها و آپارتمان‌ها در شهرها، افراد بسیاری را به خود جلب کرد که پیش از این ممکن بود از خودسازماندهی کنار گذاشته شوند، زیرا در کارخانه‌ای کار نمی‌کردند. [۱۲] یک زمین گلف در آلگاروه اعلام کرد که اینک ورود به آن برای عموم، به استثنای اعضای سابقش، آزاد است. *رادیو رئاسنسا* میکروفونی در خیابان نصب کرد تا هر زمان که تظاهراتی در جریان است یا یک هیئت نمایندگی حضور پیدا می‌کند، سیاست جاری در خیابان‌ها را به‌طور زنده پخش کند.

در پی یک درگیری کاری، کارگران روزنامه‌ی *ریپلیکا* (República) کنترل آن را به نام جنبش قدرت مردمی (Poder Popular) به دست گرفتند. در بیانیه‌ی اهداف کارگران در ۲۴ می اعلام شد که «*ریپلیکا* از این پس به هیچ حزبی تعلق نخواهد داشت. با همه‌ی احزاب مترقی، یکسان و صرفاً بر اساس اهمیت وقایع، رفتار خواهد شد» (کارگران *ریپلیکا*، ۱۹۷۵). اما این واقعه حزب سوسیالیست را از مهم‌ترین روزنامه‌اش محروم کرد و به بحث‌های داغی پیرامون حق نشر و آزادی بیان منجر شد — که با توجه به این که حزب سوسیالیست پیش از ۲۵ آوریل غیرقانونی بود، اهمیت بسیاری داشت.

بیست و چهار ساعت پس از تظاهرات شوراهای انقلابی کارگران، سربازان و ملوانان، شورای انقلابی ام.اف.ای اعلام کرد که «ام.اف.ای دیکتاتوری پرولتاریای مورد حمایت میلیشای مسلح خود را نمی‌پذیرد، زیرا با درک پلورالیستی مشخص ام.اف.ای از انقلاب پرتغال ناسازگار است». در عرض چند روز مجمع عمومی ام.اف.ای با تفاوت آرای اندک «رهنمودهای اتحاد مردم و ام.اف.ای» را به تصویب رساند که به پیمان ام.اف.ای / پرووو (MFA/Povo) معروف است، پیمانی که موفق شد حزب کمونیست پرتغال، افسران لشکر پنجم پیرامون جنبش سوسیالیست‌های چپ گرا (MES)، نیروی امنیت داخلی و برخی از هواداران شوراهای انقلابی کارگران، سربازان و ملوانان را به‌طور موقت متحد کند. هدف از این اتحاد، ایجاد قدرت موازی با دولت و نظام پارلمانی بود. بر این اساس، تشکل‌های قدرت مردمی به‌عنوان مجامع مردمی به شکل یک هرم تحت چتر حفاظتی ام.اف.ای با هم یکی می‌شدند.

تصویب پیمان ام.اف.ای / پرووو و همزمان ادامه‌ی ناتوانی حکومت برای تضمین بازگشت *ریپلیکا* و *رادیو رئاسنسا* (زیرا تظاهرات عمومی ام.اف.ای را وادار کرده بود که تصمیم حکومت مبنی بر بازگشت این ایستگاه رادیویی به کلیسا را وتو کند و اجازه دهد که کارگران کنترل آن را در دست بگیرند)، سوارس و حزب سوسیالیست را وادار به کناره‌گیری از حکومت کرد. این کناره‌گیری — در تاریخ ۱۰ ژوئیه روزی که *ریپلیکا* بازگشایی شد — باز هم به شکل‌گیری دولت موقت دیگری انجامید: پنجمین دولت موقت، به رهبری ژنرال واسکو گونزالوس (نزدیک به حزب کمونیست پرتغال)، عمدتاً از کمونیست‌ها و سمپات‌های حزب کمونیست تشکیل شده بود. این نخستین دولتی بود که حزب سوسیالیست یا حزب محافظه‌کار (Partido Popular Democrático – PPD) در آن جایی نداشتند.

می‌توان به مجمع مردمی پونتینا به‌عنوان مثالی زنده از «جنبش قدرت مردمی» اشاره کرد. هنگ مهندسین پونتینا یکی از مقرهای فرماندهی کودتای ۲۵ آوریل بود. اغلب سربازان آن از مکانیک‌های آموزش دیده و کارگران

باسابقه بودند و مجمع هنگ آنان به مدلی دیگر واحدها تبدیل شد. سربازان و افسران با ساختن جاده‌ها و پل‌ها با استفاده از تجهیزات نظامی، با مردم محلی ارتباط مستقیم برقرار کردند. پس از شکست ضد کودتای ۱۱ مارس، جلسات میان کارگران و سربازان بیش از پیش سازمان‌یافته شد. نخستین مجمع مشترک درست پیش از پیمان «ام.اف.ای/ پرووو» و با حضور ۱۷ کارخانه و نزدیک به ۳۰ کمیسیون اجاره‌نشینان برگزار شد. این مجمع در زمان اوج خود حدود ۲۰۰ نماینده از انجمن‌های تشکیل‌دهنده‌اش داشت.

بحث‌های زیادی در خصوص مجامع مردمی وجود داشت - در طول تابستان و پاییز ریپبلیکا دست‌کم ۳۸ بار به این موضوع پرداخت- و بسیاری از مجامع دیگر جلسات برنامه‌ریزی برگزار کردند. شاید این مجامع در ظاهر برقرار بودند، اما در عمل فقط تعداد محدودی از آنها فعالیت می‌کردند. در واقع، مجامعی عمدتاً پایدارتر بودند که در عمل کارکردهای دولت محلی را برعهده داشتند. نمایندگان کمیسیون‌های ساکنان، با فروبلعیدن نمایندگان محل‌های کار، تسلط این مجامع را در دست گرفتند. اعضای این مجامع صدها ساعت، صرف برنامه‌ریزی و گه‌گاه حتی اجرای اقدامات می‌کردند. با این شرایط، این مجامع هرگز نتوانستند به پتانسیل خود پی ببرند و منتقدان‌شان مدعی بودند که این مجامع چیزی جز «مکانی برای حرف‌های توخالی» نیستند.

کمیته‌ی مبارزه‌ی استوبال

این دوره، دوره‌ی رادیکالیزه شدن و قطبی شدن شتابان بود. در طول «تابستان داغ» ۱۹۷۵ تا پاییز آن سال، شماری از نیروها از جمله دهقانان مناطق شمالی، بازگشتگان از مستعمرات (رتورناردوها) [۱۳]، حزب سوسیالیست و کلیسای کاتولیک، نقش پررنگ‌تری یافتند و بر توانشان افزوده شد. به دنبال تخریب دفاتر احزاب PCFP و جنبش دمکراتیک پرتغال و منازل رهبران محلی آنها در سراسر شمال و مرکز پرتغال، در ۱۳ ژوئیه‌ی در ریو مایور در شمال لیسبون، دفاتر حزب کمونیست پرتغال نیز به آتش کشیده شدند. حزب سوسیالیست از تظاهرات مردمی عظیم و گاه خشونت‌بار علیه دولت موقت پنجم حمایت می‌کرد که در آنها هجویه‌ای از شعار معروف ام.اف.ای - «مردم با ام.اف.ای نیستند» - در خیابان‌ها فریاد زده می‌شد. همه‌ی این اتفاقات با تحولات درون ائتلاف نظامی‌ای که پیرامون ملو آنتونیس و افسران «گروه ۹» او شکل گرفته بود، همراه شد که از همان آغاز از اعضای مهم ام.اف.ای بودند. آنتونیس و گروه ۹ از اعتبار پیشینه‌ی مخالفت با رژیم فاشیستی برخوردار بودند و به‌رغم قطبی شدن اولترا چپ‌ها، نمی‌شد با اتهام «فاشیست» بودن به‌سادگی عزل‌شان کرد. دولت موقت پنجم در ۱۹ اوت ناچار به کناره‌گیری شد و پس از آن با روی کار آمدن دولت موقت ششم سوسیالیست‌ها، دمکرات‌های خلق و برخی از اعضای اصلی ام.اف.ای دوباره بر سرکار آمدند؛ [تنها] وزارت امور همگانی به کمونیست‌ها واگذار شد. در عمل حزب کمونیست پرتغال برای نخستین بار پس از ۲۵ آوریل به حاشیه رانده شد. این بحران باعث انشعاب در ام.اف.ای شد و «شبح درگیری شهری واقعی بود» (ن.ک. به ماکسول ۱۹۹۵، ۱۵۲).

کمیته‌ی مبارزه‌ی استوبال در واکنش به تلاش دولت موقت ششم در ۲۹ سپتامبر برای تعطیل کردن همه‌ی ایستگاه‌های رادیویی به‌ویژه رادیو رئاسنسا شکل گرفت. در این زمان برخی از مجامع مردمی در تلاش بودند تا با اتکای کم‌تر به رهبری ام.اف.ای که اینک دچار تشتتی دلسردکننده شده بود، تشکل‌های خود را بازسازی کنند. تصادفی نبود که این کمیته، به‌جای مجمع مردمی، نام کمیته‌ی مبارزه (Comité de Luta) را برای خود برگزید. در شب ۳۰ سپتامبر نمایندگان از سربازخانه‌ها با نمایندگان از دیگر کمیسیون‌های کارگری و

کمیسیون‌های ساکنان دیدار کردند و نهادی را بنیان گذاشتند که بنا بود به پیشروترین نمونه‌ی شورای کارگری در اروپای غربی از زمان پایان جنگ جهانی دوم بدل شود.

شهر استوبال علاوه بر چهارهزار کارگر کشتی‌سازی استناوه، دارای تعدادی کارخانه در صنایع تازه تاسیس بود که روحیه‌ای مبارزتر داشتند. در استوبال در مقایسه با دیگر شهرهای کوچک و بزرگ پرتغال، تمرکز کارگران یدی زیاد بود. نخستین جلسه واقعی کمیته‌ی مبارزه در ۶ اکتبر ۱۹۷۵ برگزار شد و ۵۰۰ نفر در آن شرکت کردند. این نخستین جلسه از هشت جلسه‌ی این کمیته بود. ساختار این جلسات که تا ۲۵ نوامبر دوام داشت، شامل نشست‌های عمومی، کمیسیون‌های کارگری و کمیسیون‌های ساکنان که به صورت هفتگی برگزار می‌شد، بود - اتحادیه‌ها و دیگر تشکل‌های مردمی می‌توانستند در بحث‌ها شرکت کنند اما حق رأی نداشتند. جلسات از ساعت ۹:۰۰ یا ۹:۳۰ شب آغاز می‌شد و دست‌کم تا ساعت ۱:۰۰ بامداد ادامه می‌یافت. اعضا در هر نشست دستور جلسه‌ی بعدی را تنظیم می‌کردند. تعداد افراد شرکت‌کننده از سیصد تا پانصد نفر متغیر بود، اما در عین حال جلسات کوچک‌تر یا جلسات مشترکی با دیگر گروه‌ها نظیر شورای شهر نیز برگزار می‌شد (دوز و همکاران ۱۹۷۸، داوونز ۱۹۸۰).

«از همان آغاز تمرکز بر ضرورت اقدامات معطوف به مشکلات واقعی شهر و کارخانه‌ها از طریق ایجاد اتحاد کارگران در عرصه‌ی عمل بود» (داوونز ۱۹۸۰، ۳۱۹).

کمیته علاوه بر بحث در خصوص مسائل ملی روز، بنا بود دست به سازماندهی و هماهنگی تعدادی از اقدامات عملی بزند. فهرست این اقدامات واقعاً چشم‌گیر است. نخستین اقدام مهم آن‌ها، سازماندهی «مهم‌ترین تظاهرات سربازان و مردم در استوبال پس از اول ماه می» بود که در نهایت نیز در ۱۶ اکتبر برگزار شد.

کمیته در جلسه ۱۳ اکتبر توافق کرد که از کارگران در کنترل روزنامه‌ی محلی، *استوبالنیسی* (O Setubalense)، حمایت کند. با حمایت معنوی کمیته، کارگران مالکان را اخراج کردند و کنترل روزنامه را در ۲۱ اکتبر به دست گرفتند.

روز بعد مرکز اصلاحات ارضی محلی در آکاسردوسال (Alcácer do Sal نزدیک‌ترین شهر در جنوب استوبال) هدف بمب‌گذاری قرار گرفت و تخریب شد، از این رو کارگران کشاورزی خانه‌ای را در آکاسردوسال اشغال و آن را به مرکز جدید [اصلاحات ارضی] تبدیل کردند. کمیته از این اقدام حمایت کرد: سربازان برای کمک رفتند و به شهروندان سلاح رساندند، و قوای غیرنظامی نیز گسیل شد.

از نظر بسیاری، برجسته‌ترین دستاورد این رویداد، توزیع محصولات کشاورزی بود که کمیته‌ی مصرف‌کننده متشکل از نمایندگان انتخابی از کمیته‌ی مبارزه بود، مسئولیت آن را برعهده داشت.

سرزندگی و انرژی کمیسیون‌های ساکنان از نقش مهم آن‌ها در حیات کمیته‌ی مبارزه حکایت داشت. این کمیسیون‌ها اشغال همه‌ی خانه‌های خالی - جدید یا قدیمی - را سازماندهی می‌کردند؛ معیارهایی را تعیین کردند تا اجاره به سطح درآمد مربوط شود؛ عمر بنا، موقعیت و اندازه‌ی ساختمان، اندازه‌ی خانواده‌ی ساکن در آن‌ها و دیگر عوامل را لحاظ می‌کردند؛ و شرایطی را سامان می‌دادند که اجاره‌ها به کمیته پرداخت شود، نه به مالکان (داوونز ۱۹۸۰).

نخستین کمیسیون‌های ساکنان که در کمیته‌ی مبارزه خود را نشان دادند عبارت بودند از: باریو دو لیسئو،

کامینوس چهار، ماتالیدوس، و سائو گابریل. کمیسیون‌های کارگری زیر نیز در دبیرخانه‌ی کمیته حضور داشتند (تعداد کارکنان هر کدام در پراوتر آمده است): کشتی‌سازی استناوه (۴۰۰۰ نفر)، انترپوستو- کارخانه مونتاژ خودرو (۷۳۱)، سسیل- کارخانه‌ی سیمان (۱۰۰۰)، محصولات شیمیایی ساپک (۹۴۹)، کونسرواس یونیتاس- کارخانه‌ی کنسرو ماهی (۹۸)، برونزس ستوبریگا - کارگاه فلز برنز (۴۹) (دوز و همکاران ۱۹۷۸). ایزابل گرا، یکی از اعضای پیش‌رو در این کمیته، می‌گوید با وجود آن‌که مجامع مردمی از کمیته‌های کارگری استقبال می‌کردند، در عمل هیاهوی مشکلات فوری و ضروری مردم اجازه نمی‌داد صدای آن‌ها شنیده شود. حتی در کمیته‌ی مبارزه‌ی استوبال نیز وضعیت به همین شکل بود؛ با این همه کمیته به بهترین شکل ممکن توانست از اختلاف‌ها فراتر رود:

کمیته‌ی مبارزه به‌رغم تفاوت‌های سیاسی، در فعالیت‌های مشترک جبهه‌ای متحد به شمار می‌آمد. من آموختم که مردم حتی زمانی که اختلافات سیاسی دارند می‌توانند سازماندهی کنند و با یک‌دیگر به بحث پردازند. به یاد می‌آورم که پیش از تظاهراتی که حزب کمونیست پرتغال، جنبش سوسیالیست‌های چپ‌گرا (MES)، اتحاد دموکراتیک مردمی (UDP)، اتحادیه‌ی انترناسیونالیست کمونیستی (LCI) حزب انقلابی پرولتاریا (PRP) و حزب کمونیست کارگران پرتغال (MRPP) سازماندهی کرده بودند بحثی سیاسی درگرفت. درنهایت تصمیم گرفته شد که شعارها باید با هم هماهنگ و موردتوافق همه باشد. بر سر آن‌ها هرگز رأی‌گیری نمی‌شد. آن‌قدر گفت‌وگو می‌کردند تا به توافق برسند و به توافق نیز رسیدند. (گرا، ۱۹۸۴a)

۲۵ نوامبر ۱۹۷۵ [۱۴] و واکنش کمیته‌ی مبارزه‌ی استوبال

گره‌ها و چرخش‌های وقایع بعدی، پیچیده و تحلیل آن‌ها دشوار است. دولت به اصطلاح حاکم، اساساً به این دلیل که نمی‌توانست به نیروهای نظامی اعتماد کند، قادر به حکومت نبود. بسیاری از واحدها، شاید اکثریت آن‌ها، وفاداری خود به «انقلاب» را نشان داده بودند و نمی‌شد به آنان «اعتماد کرد».

فرایند انقلابی به‌شکلی دور از انتظار در ۲۵ نوامبر توسط گروه نسبتاً کوچکی متشکل از دوستان کماندو که برای سرکوب شورش چتربازان در چهار پایگاه هوایی گسیل شده بودند، از حرکت بازایستاد. در این روز همه‌ی واحدهای جناح چپ درون ارتش متلاشی شد و احتمالاً خود کماندوها هم از موفقیت زودهنگام مانورشان شگفت‌زده شده بودند. در واقع درجه‌ی سرکوب فیزیکی ضعیف بود.

ایده‌ی این اقدام نظامی را «میان‌روها»ی حزب سوسیالیست و افسران گروه ۹ پیرامون ملو آنتونیس ابداع کرده بود، و به‌رغم شایعات فراوان پس از آن، کودتای جناح راست نبود. این افسران هیچ ارتباطی با راست‌های محافظه‌کار نداشتند. جنبش مردمی در جست‌وجوی یک دشمن بیرونی بود و نه دشمنی در درون ام.اف. ای یا طیف سیاسی چپ. به نظر می‌رسید یا سوسیالیسم، یا بربریت تنها گزینه‌های موجود بودند. اکثریت قریب به اتفاق چپ‌ها گمان می‌کردند که «در ماه‌های آینده زد و خوردهای مسلحانه‌ی شدیدی میان طبقات مختلف رخ خواهد داد». کاروالو؛ فرمانده‌ی نیروی امنیت داخلی اظهار داشت: «آن‌چه مرا نگران می‌کند شیلیایی شدن پرتغال است... آن‌ها در حال ایجاد ماشین‌های کشتار هستند. ماشین‌هایی برای سرکوب. با این ماشین‌ها آنان می‌توانند شیلی جدیدی بسازند. و این مرا می‌ترساند» (فی ۱۹۷۶، ۴۹-۵۰).

با این همه نئوفاشیست‌ها به‌واقع شانس چندانی برای کسب قدرت سیاسی نداشتند. طبقه‌ی حاکم پرتغال خود

پیش‌تر از یک رژیم استبدادی دست‌راستی آسیب دیده بود. قتل آئنده در شیلی در سال ۱۹۷۳ و به دنبال آن دیکتاتوری پینوشه نیز آن اندازه که چپ‌ها [ی پرتغال] نگران‌ش بودند، برای سازمان سیا و تجارت‌های بزرگ الهام‌بخش نبود.

شایعه‌ی کودتای قریب‌الوقوع خصیصه‌ی بومی و ملال‌آور زندگی سیاسی بود - آتش‌نشانان داوطلب (bombeiros voluntários) در باریرو در مصب رود تارگوس در لیسبون، با هر نشانه‌ای از توطئه‌ی سیاسی زنگ‌های هشدار را به صدا در می‌آوردند؛ مردم هم که اغلب در ساعات اولیه صبح از خواب بیدار می‌شدند، به خیابان‌ها می‌شتافتند تا مطمئن شوند که زنگ هشدار اشتباه بوده است. به‌علاوه احتمالاً کارگران و سربازان در برابر هر گونه توطئه‌ی سیاسی محافظه‌کاران، مقاومت فیزیکی نشان می‌دادند. میان‌روهای پیرامون گروه ۹ ادعا می‌کردند که فتنه‌ای تدارک دیده شده است. بنابراین در ۲۵ نوامبر اقدام علیه چپ‌ها با این بهانه توجیه شد که چپ‌ها، خود کودتایی را تدارک دیده‌اند. اما این تدارک برای کودتا بسیار کم‌تر از تصور میان‌روها و راست‌ها بود.

با این حال، بی‌شک عناصر چپ این تصور را دست‌کم گرفته بودند. کسانی که پیرامون کاروالو گرد آمده بودند خواهان مسیری میان‌بر به قدرت بودند. بخش‌هایی از چپ، اغلب ارتش را راه میان‌بر خود می‌دیدند. جنبه‌ی منفی دلبستگی به ارتش این بود که دچار انحراف و به مهره‌ای در دستان میان‌روها بدل شد. رویدادهای استوبال این‌گونه توصیف شده است: «یک ضعف این بود که مشکلات سربازان در جلسه‌ها علنی بحث نمی‌شد. حزب انقلابی پرولتاریا بیش‌تر مایل بود که به شیوه‌ای مخفیانه و مرموز به این مسائل بپردازد ... در ۲۵ نوامبر کارگران ساختمانی، بولدوزرها را جمع‌آوری کردند و جاده‌های منتهی به استوبال را بستند تا پاگاناردها، اتومبیل‌های ارتش، نتوانند وارد شهر بشوند. آن‌ها نخستین حرکت را انجام دادند» (گرا، ۱۹۸۴a).

کارگران ساختمانی با کمیته‌ی مبارزه تماس گرفتند و از آنان خواستند که گرداگرد شهر را با راه‌بندهایی سد کنند. کمیته‌ی مبارزه یک رادیوی زیرزمینی به راه انداخت که به مدت چند روز فعال بود. تالار شهر اشغال شد. ایزابل گرا به یاد می‌آورد:

ما تلاش کردیم که با همه‌ی تشکل‌ها از جمله اتحادیه‌ها و تشکل‌های فرهنگی تماس بگیریم. برای راهپیمایی بیرون از سربازخانه‌ها فراخوان دادیم... مشکل ۲۵ نوامبر این بود که نه اتحادیه‌ها و نه کمیته‌های کارگری تحت کنترل حزب کمونیست پرتغال علاقه‌ای نشان ندادند... بنابراین مردم را بسیج نکردند... در هنگ، سربازان اسلحه‌ها را از یکی از فرمانده‌ها گرفتند و تا زمانی که توانستند کنترل ایستگاه را حفظ کردند... ۲۵ نوامبر نشان داد که کمیته‌ی مبارزه قادر است در زمان بحران نقش‌آفرینی کند. اما مشکل ... کمیته و حتی کمیته‌های کارگری این بود ... که بیش‌تر مواقع این فعالان [صرفاً] یک اقلیت مبارز بودند. این ضعف در درک موفقیت حمله‌ی ۲۵ نوامبر بسیار بااهمیت است. آن نوع از مباحثات که در کمیته در می‌گرفت، نمی‌توانست در محل کار رخ دهد. این ... بحث سیاسی یک اقلیت - روشنفکران درون جنبش کارگری - بود. حتی در کمیته‌های کارگری نیز نمایندگان کمیته‌ی مبارزه کسانی بودند که - اگرچه صادق و مخلص بودند - اما از قبل نسبت به ایده‌های کمیته‌ی مبارزه ذهنی باز داشتند (۱۹۸۴a).

فعالان کمیته تصمیم گرفتند که قیامی را سازماندهی نکنند، نه به این علت که قادر به این کار نبودند بلکه به این سبب که منزوی می‌شدند چون دیگر هیچ شبکه‌ی ملی‌ای از سازمان‌های همفکر وجود نداشت. ۲۵ نوامبر نقطه‌ی عطفی بود و فرایند انقلابی از بین رفت.

تأملات

فشار ناشی از سرنگونی فاشیسم و ظهور ضدانقلاب، تمایز میان فاشیسم و سرمایه‌داری را مخدوش کرد. بسیاری از چپ‌گراها استدلال می‌کردند که فقط یک راه‌حل وجود دارد - سوسیالیسم - و گزینه‌ی دیگر بربریت است. ظرفیت سرمایه‌داری برای اصلاح و مدرنیزه کردن با استفاده از ابزارهای سوسیال دموکراسی دست‌کم گرفته می‌شد.

حزب سوسیالیست نقش مهمی در این فرایند اصلاح ایفا کرد؛ استدلال‌های این حزب پیرامون آزادی بیان و کنترل کارگری برای «پیشرفت، دموکراسی و سوسیالیسم» موفق شد که بخش‌های وسیعی از جمعیت را جذب کند (بیرچال ۱۹۷۹). این وعده‌های اصلاحی که در نقاط دیگر جهان پیش‌پاافتاده و تکراری محسوب می‌شد، در پرتغال هنوز ناشناخته بود.

کنت ماکسول استدلالی قانع‌کننده دارد، مبنی بر این‌که تهییج در گذار پرتغال به دموکراسی نقش مرکزی داشت: «این گزاره که این دموکراسی از دل مبارزه متولد شد، گزاره‌ای بسیار قدرتمند بود» (۱۹۹۵، ۱). در حالی که در واقع راه‌حلی نسبتاً صلح‌آمیز در توسعه‌ی دموکراسی در پرتغال نقش داشت. [۱۵] ماکسول معتقد است که «تحولات پرتغال بیش‌تر شبیه انقلاب‌های اروپایی در دهه‌ی ۱۸۲۰ و ۱۸۴۸ است تا انقلاب‌های عظیمی چون انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه یا ۱۹۱۷ روسیه». اما مقصود این نیست که این جنبش برای تغییر بی‌مایه بود و ماکسول هم چنین منظوری ندارد (۱۹۹۵، ۴). واقعیت این است که انقلاب [در پرتغال] شکست خورد و نشانه‌های اندکی از خود باقی گذارد. در ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ دیوارهای ساختمان‌ها با دیوارنگاره‌های انقلابی پوشیده شده بود. اکنون هیچ اثری از آن‌ها نیست. این امر با تأکید فاتحان بر این‌که به شیوه‌ای صلح‌آمیز و مشروع به قدرت رسیده‌اند همخوانی دارد. خطری که در این‌جا وجود دارد گرایش به همگن کردن این ماجرا و تقلیل آن به مدلی از توسعه‌ی سرمایه‌دارانه و کم‌توجهی به تحولات و شورش‌های این دوره است، گویی چیزی جز توهمات و خیال‌پردازی نبوده‌اند.

در آن زمان سرمایه‌داری غربی به‌شدت نگران رویدادهایی بود که در پرتغال در حال وقوع بود. رژیم اسپانیا همچنان فاشیستی بود و فروپاشی آن محتمل به نظر می‌رسید. آمارهای محافظه‌کارانه‌ای که توسط دولت اسپانیا منتشر شد نشان می‌داد که در ۱۹۷۴، ۱۱۹۶ درگیری میان کارکنان و کارفرمایان ثبت شده است که ۶۶۹۸۶۱ کارگر را شامل می‌شد. سربازان در دیگر کشورهای اروپایی ناآرام بودند. در ایتالیا بیش از هزار سرباز یونیفرم‌پوش که صورت‌شان را پوشانده بودند در تظاهراتی در حمایت از کارگران و سربازان پرتغالی شرکت کردند. رخدادهای پرتغال در انزو و اتفاق نیفتاد، برعکس، این رویدادها به این سبب به وقوع پیوست که پرتغال دیگر نمی‌توانست به زیست در انزو ادامه دهد.

نخستین وظیفه‌ی تاریخ‌نگار ثبت و ضبط رویدادها است. تشکل‌های محل کار هنگامی که با مسائل ویژه‌ای که نیازمند راه‌حل‌های جمعی بود روبه‌رو شدند، از طریق ایجاد هیئت‌های سطح‌بالتری از نمایندگان منتخب و قابل عزل، مبارزات‌شان را با دیگر کمیته‌های کارگری، تشکل‌های ساکنان، کارگران کشاورزی و به ویژه اعضای ارتش هماهنگ کردند.

از میان چهار تشکلی که در بالا توصیف شدند، اینترامپراساس بالقوه عمیق‌ترین ریشه‌ها را در محل‌های

کار داشت، اما مبارزان در جلسات اینترامپراساس نمی‌توانستند همواره ادعا کنند که محل‌های کار خود را نمایندگی می‌کنند. آن‌ها عرصه را به حزب کمونیست پرتغال واگذار کردند که به‌طور سیستماتیک شروع به تمرکز بر کمیته‌های کارگری و نیز توسعه‌ی جنبش اتحادیه‌ی کارگری کرده بود. فرقه‌گرایی سیاسی نیز، به‌ویژه از نوع مارکسیست - لنینیستی آن، کمکی نکرد.

اینترامپراساس کمک کرد تا سربازان رده‌پایین فراتر از سلطه‌ی مقامات اعتبار و ارزش بیابند. هرچند این رویه به‌شکل فزاینده‌ای بارها و بارها رخ می‌داد اما اینترامپراساس از همان آغاز در این زمینه سرآمد بود. سه نمونه از اینترامپراساس که در بالا ذکر شد، نشان می‌دهد که چگونه کارگران رسماً با سربازان همکاری می‌کردند - که ترکیب بالقوه نیرومندی بود.

پروژه‌ی شوراهای انقلابی کارگران، سربازان و ملوانان برخلاف دیگر نمونه‌های این مطالعه، تشکلی ملی بود. دیگر گروه‌ها نتوانستند دعوی نمایندگی ۱۶۱ تشکل (به‌علاوه‌ی ۲۱ واحد نظامی) را داشته باشند. باین حال گسست‌هایی میان مبارزه‌ی روزمره و این «پروژه»ی عظیم سیاسی وجود داشت؛ در عمل شوراهای انقلابی ریشه‌های عمیقی در محل‌های کار ایجاد نکردند.

مجامع مردمی مستأجران و دیگر تشکل‌های جامعه را نیز درگیر فعالیت کرد. گزارش حاضر قادر نیست به‌شکلی عمیق و دقیق بر بسیاری از نمودهای این مجامع تمرکز کند. با این همه، مجامع‌هایی که سعی داشتند ضمیمه‌ی دولت محلی باشند، اغلب ناکام می‌ماندند و با توجه به موقعیت چندگانه و متزلزل‌شان نسبت به دولت و نیز افسرانی که یاری‌بخش ایجاد این مجامع بودند، در برخی مواقع مواضع‌شان بی‌ربط و نامتجانس بود.

در این میان، دستاوردهای کمیته‌ی مبارزه‌ی استوبال بیش‌ازهمه الهام‌بخش است. این کمیته به‌طور بالقوه قادر به هماهنگی مقاومت در ۲۵ نوامبر بود اما تمایلی به سازماندهی قیام نداشت، شاید به این دلیل که هیچ شالوده‌ی ملی‌ای وجود نداشت و نیز به این سبب که بسیاری از مردم استوبال رویداد ۲۵ نوامبر را به‌معنای بازگشت راست افراطی نمی‌دانستند.

در بازه‌ی زمانی بیست ماهی که تحول اجتماعی ۱۹۷۴-۱۹۷۵ رخ داد، صدها هزار کارگر کنترل محل‌های کارشان، زمین‌ها و خانه‌های بلاتصدی را به دست گرفتند و ده‌ها هزار سرباز شورش کردند. هیچ‌کس پیش‌بینی نمی‌کرد که بسیاری به‌سرعت به تکاپوی یادگیری و عملی کردن همان ایده‌هایی بیفتند که استشارشوندگان نیز در تلاش برای به دست گرفتن سرنوشت خود، به آن‌ها عمل می‌کنند. به گمان من گستره و عمق جنبش شوراهای کارگری شاخصی مهم و در واقع بنیادی‌ترین شاخص ژرفای یک فرایند انقلابی است.

احتمالاً شوراهای می‌توانستند نیرومندتر از این باشند، اما «نور کم‌جان و بازتابیده‌ی ماه، امکان دستیابی به نتیجه‌گیری‌های مهمی درباره‌ی نور خورشید را میسر می‌کند» (تروتسکی ۱۹۳۴/۱۹۷۷، ۲۰۸).

این دوران، استثنایی بود که نیازمند مطالعه و پاسداشت بیش‌تری است.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل چهاردهم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

.Workers' Councils in Portugal, 1974–1975, by Peter Robinson.

یادداشت‌ها

۱. سرنگونی دیکتاتوری فاشیستی پرتغال در ۲۵ آوریل سال ۱۹۷۴ به همین دلیل به «انقلاب میخک» معروف است. - مترجم
۲. من در سال ۱۹۷۵-۱۹۷۶ به مدت ۹ ماه در پرتغال به عنوان سازمانده سیاسی کار کردم و بارها برای انجام پژوهش‌های بیش‌تر و به ویژه برای مصاحبه با فعالان به آن‌جا بازگشتم. جزئیات این مصاحبه‌ها را می‌توانید در پایان‌نامه‌ام با عنوان «شوراهای کارگری در پرتغال ۱۹۷۴-۱۹۷۵» بیابید؛ این مطالعه عمدتاً از آن مصاحبه‌ها بهره گرفته است و بنابراین مواردی که در این‌جا اشاره کرده‌ام تاریخ و نام مصاحبه‌شوندگان است.
۳. *Inter-Enterpresas* / به انگلیسی *Inter-enterprises*؛ در لغت به معنای «بین‌بنگاه‌ها» و در اینجا به معنای تشکل‌هایی بین‌بنگاهی و بین‌سازمانی است که بر اساس نام و علت وجودی‌شان بین محل کارهای متفاوت پیوند برقرار می‌کردند. - مترجم
۴. مرکز اسناد ۲۵ آوریل (*Centro de Documentação 25 de Abril*) که بخشی از دانشگاه کویمبراست، بسیاری از اسناد مهم و مطالب کتابشناسانه این دوران را جمع‌آوری کرده است. ن.ک. به *Chilcote ۱۹۸۷*. دانشگاهیان مرتبط با دفتر مطالعات اجتماعی (*Gabinete de Investigações Sociais*) به طور گسترده درباره‌ی مبارزات محل‌های کار نوشته‌اند و می‌توان چندین مطالعه‌ی موردی را یافت که مروری سودمند بر مبارزات درون محیط کار ارائه کرده‌اند که در نشریه‌ی آنان، آنالیز اجتماعی (*Análise Socia*)، جلد یک، درباره ۲۵ آوریل و مبارزات اجتماعی در بنگاه‌ها (*O 25 de Abril e as lutas sociais nas empresas*) در دسترس است (سانتوس و همکاران، ۱۹۷۶).
۵. *Wildcat strike* (تحت‌اللفظی به معنای اعتصاب گریه‌ی وحشی‌وار)، اعتصابی است ناگهانی که توسط کارگران متشکل اما بدون مجوز، حمایت و یا تأیید رهبران اتحادیه‌هاشان انجام می‌شود؛ این گونه اعتصاب‌ها که به علت خصوصیت غیرقابل کنترل و غیرقابل پیش‌بینی بودن‌شان به این نام خوانده می‌شوند، اغلب غیررسمی و غیرقانونی تلقی می‌شوند. - مترجم
۶. حزب سوسیالیست برخلاف حزب کمونیست آشکارا از اعتصاب حمایت کرد و بر ماهیت دموکراتیک (یعنی غیرحزب کمونیستی بودن) سازماندهی اعتصاب تأکید داشت. این کار شهرت حزب سوسیالیست را به عنوان جریانی «دموکراتیک» و متعلق به «جناح چپ» افزایش داد- امری که بعدها اهمیت آن مشخص شد.
۷. *António de Spínola* آنتونیو اسپینولا (۱۹۱۰-۱۹۹۶) از ژنرال‌های محافظه‌کار پرتغال و قائم‌مقام رئیس ستاد ارتش پیش از سرنگونی رژیم فاشیستی و مغضوب حکومت بود. وی که زمانی به عنوان داوطلب در جنگ داخلی اسپانیا در کنار فرانکو جنگیده بود، معتقد بود پرتغال از نظر قدرت نظامی نمی‌تواند در این جنگ‌های استقلال مستعمرات به پیروزی برسد. بنابراین وی پیشنهاد نوعی فدراسیون با مستعمره‌ها را مطرح می‌ساخت اما استقلال مناطق تحت اشغال را نیز به هیچ وجه نمی‌پذیرفت. وی به قیام ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ پیوست و پس از سرنگونی مارچلو کاتنانو (آخرین رهبر رژیم فاشیستی پرتغال که پس از مرگ سالازار جانشین او شده بود) به عنوان نخستین رئیس دولت موقت جدید برگزیده شد اما به سرعت مواضع راست‌گرایانه‌اش و نقطه‌نظرهای کاملاً مخالف میان وی و ام‌اف‌ای به روشنی آشکار شد. در حالی که ژنرال محافظه‌کار در اولین نطق رسمی خود به عنوان رهبر حکومت نظامیان از باقی ماندن پرتغال در تمامی قاره‌ها صحبت می‌کرد، افسرانی

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

که قیام کرده بودند برای استقلال مستعمره‌ها مصمم بودند. وی بیش از چند ماه در مقام خود باقی نماند و ناچار به استعفا شد. وی و حامیانش در ۱۱ مارس ۱۹۷۵ دست به کودتا زدند که ناموفق بود. اسپینولا پس از کودتای نافرجام به اسپانیای فرانکو گریخت و بعدها به برزیل پناهنده شد. گفته می‌شود که وی در تبعید رهبری یک گروه تروریستی شبه‌نظامی ضد کمونیستی راست افراطی را برعهده داشت. با این حال مواضع راست‌گرایانه‌ی اسپینولا نتوانست نقش او را در قیام ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ کم‌رنگ سازد. او در دهه‌ی ۸۰ میلادی به پرتغال بازگشت و در سال ۱۹۸۷ رسماً از سوی رئیس‌جمهور وقت به عنوان سمبل انقلاب پرتغال، بالاترین مقام نظامی به وی اهدا شد! - مترجم

۸. **Silent majority** (به پرتغالی *maioria silenciosa*). جریان اکثریت خاموش، جریانی محافظه‌کار در میان بخشی از جامعه‌ی مدنی و نظامیان پرتغال بود که پایگاه اسپینولا محسوب می‌شدند. - مترجم

۹. نیروهای رقیب دو مدل متفاوت برای ساختن جامعه‌ای سوسیالیستی ارائه می‌کردند: تمرکزگرایی و قدرت خلق. مدل متمرکز که حزب کمونیست پرتغال مدافع آن بود، از یک گذار سوسیالیستی از بالا و الغای مالکیت خصوصی و در نتیجه پایان بخشیدن به استثمار دفاع می‌کرد. مدل قدرت مردمی («قدرت خلق») که ام.اف.ای در اوایل تابستان ۱۹۷۵ به مفصل‌بندی و بیان هرچه شفاف‌تر آن کمک کرد، با این مفهوم سوسیالیسم «از بالا» مخالف بود و بر مشارکت مستقیم همگان تاکید داشت.

۱۰. **COPCON- Comando Operacional do Continente**، نیرویی که با هدف حفاظت از فرایند گذار به دموکراسی تاسیس شد. این نیرو که شامل تفنگداران دریایی، چتربازان، کماندوها و پلیس نظامی بود و هدایت آن را ژنرال کاروالو برعهده داشت، نقش مهمی در اصلاحات ارضی، اشغال زمین‌ها و ملی شدن صنایع ایفا کرد. - مترجم

۱۱. **Otelo Saraiva de Carvalho**، اتلو سارایوا جی کاروالو (۱۹۳۶- تاکنون). وی سازمانده و معمار انقلاب میخک در ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ بود. وی پس از سرنگونی فاشیسم، فرماندهی نیروی امنیت داخلی را برعهده گرفت. او به جناح چپ ام.اف.ای تعلق داشت و به چپ‌گرایان رادیکال نزدیک بود. - مترجم

۱۲. در این مورد باید اندکی احتیاط به خرج داد. بسیاری از این اشغال‌ها ناشی از ضرورت بود، زیرا مالکان و زمین‌داران کسب و کارها را رها کرده بودند. عموماً محل‌های کاری که تحت کنترل کارگران بود بنگاه‌های کوچک‌تر بودند و نه ضرورتاً بنگاه‌هایی که مبارزترین کارگران را داشتند.

۱۳. **Retornados** یا بازگشتگان، لقبی است که به شهروندان پرتغالی‌ای اطلاق می‌شد که در خلال سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۶ از مستعمرات سابق پرتغال که به تازگی استقلال یافته بودند (کیپ ورد، گینه بیسائو، سائوتومه و پرنسپ و به ویژه آنگولا و موزامبیک) به کشور بازمی‌گشتند. با آن‌که این اصطلاح به بازگشت اشاره دارد، اما باید توجه کرد که بسیاری از این افراد در کشورهای مستعمره پرتغال به دنیا آمده و یا از کودکی در آن‌جا زندگی کرده بودند. بازگشت جمعیت زیادی از ساکنان مستعمرات بر جامعه‌ی پرتغال تاثیر عمیقی گذاشت. - مترجم

۱۴. در ۲۵ نوامبر ۱۹۷۵، شماری از نظامیان چپ رادیکال که از اعضای جناح چپ ام.اف.ای بودند، به رهبری کاروالو دست به کودتایی نافرجام زدند. این نظامیان با این تحلیل که جناح راست (همانند شیلی) در تدارک کودتاست قصد پیش‌دستی داشتند. کودتاگران چپ‌گرا نتوانستند حکومت را به دست گیرند. در پی شکست آنان، نیروی امنیت داخلی منحل شد و کاروالو به زندان افتاد و توسط شورای انقلاب از تمامی مسئولیت‌های خود خلع شد. - مترجم

۱۵. انقلاب پرتغال به این سبب که بدون خون‌ریزی و آشوب انجام شد در تاریخ پرتغال به «انقلاب دموکراتیک» شهرت دارد. - مترجم

- Barker, Colin, ed. 1979. Revolutionary rehearsals. London: Bookmarks.
- Bermão, Nancy 1986. The revolution within the revolution Workers control in rural Portugal, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Big Flame. 1975. Portugal: A blaze of freedom. Birmingham, UK: Big Flame Publications.
- Birchall, Ian. 1979. Social democracy and the Portuguese revolution. International Socialism, second series, no. 6, autumn.
- Chilcote, Ronald H. 1987. The Portuguese revolution of 25 April 1974. Coimbra: Universidade Coimbra.
- Cliff, Tony. 1975. Portugal at the crossroads International Socialism 1, nos. 81–82, special edition. London.
- Downs, Charles. 1979. Revolution at the grassroots: community organizations in the Portuguese Revolution. Albany, NY: State University of New York Press. ———. 1980. Community organization, political change and urban policy: Portugal 1974–1976. PhD thesis, University of California at Berkeley.
- Dows C., F. N. da Silva, H. Gonçalves, and I. Seabra. 1978. Os Moradores e a Conquista da Cidade. Lisbon: O Armazén das Letra.
- Efacec/Inel Workers. 1976. Jornal da greve (suspensa) dos tralhadores da Efacec/Inel Lisboa. Efacec/Inel: Lisbon.
- Faye, Jean-Pierre. 1976. Portugal: The revolution in the Nottingham: Spokesman Books.
- Hammond, 1988. Building popular power: Workers' and neighborhood movements in the Portuguese revolution. NewYork: Monthly ReviewPress.
- Harman, Chris. 1975. Portugal, thelatestphase. InternationalSocialism, no. 83 (November). London.
- Mailer, Phil. 1977. Portugal: The impossible revolution? London: Solidarity.
- Marx, Karl and Frederick Engels. 1975–2005. Collected works, vol. 22. London and Moscow: Lawrence & Wishart.
- Maxwell, Kenneth 1995. The making of Portuguese democracy. Cambridge: Cambridge University Press.
- Patriarca, Fátima. 1978. Operários da Lisnave de 12 Sept. 1974. Análise Social, no. 56.
- Porch, Douglas. 1977. The Portuguese armed forces and the revolution. London: Croom Helm.
- Reed, Christopher. 1975. Workers plan control Soviet style. Guardian (UK). April 25.
- República Workers. 1975. Statement, May 24.
- Robinson, Peter. 1999. Portugal 1974–1975: The forgotten dream. London: Socialist History Society. _____.1989. Workers' councils in Portugal 1974–1975. M Phil thesis, Centre for Sociology & Social University, Open University, 1989.
- Santos, Maria de Lourdes Lima, Marinús Pires de Lima, and Vitor Matias Ferreira. 1976. O 25 de Abril e as lutas sociais nas empresas. 3 vols. Porto: Aframento.

- Sunday Times Insight Team. 1975. Portugal: The year of the captains. London: Sunday Times.
- Trotsky, Leon. 1934/1977. The history of the Russian revolution. Trans. Max Eastman. Repr. London: Pluto Press.

مصاحبه‌ها:

- Guerra, Isabel. 1984a. Interview by author. March 6. ——. 1984b. Interview by author. April 6.
- Lisnave workers. 1982. Interview by author. February 8.
- Nuñez, Carlos. 1984. Interview by author. March 6. Palácio, Artur. 1982. Interview by author. February 8.
- Patriarca, Fátima. 1980. Interview by author. January 9

بخش ۵- کنترل کارگری علیه بازسازی سرمایه‌دارانه در قرن بیستم



کنترل کارگری و سیاست اشغال کارخانه

بریتانیا، دهه‌ی ۱۹۷۰

نوشته‌ی: آلن تاکمن

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی

در سی‌امین روز از ماه ژوئیه‌ی سال ۱۹۷۱، خبرنگاران مطبوعاتی که در ورودی‌های شرکت کشتی‌سازی آپرکلاید (UCS) منتظر بودند، شنیدند که جیمی رید، رئیس کمیته‌ی نمایندگان کارگری کارگاه‌های گلاسکو، چنین اعلام می‌کند

این نخستین نمونه از این نوع کارزار در سنت اتحادیه‌گرایی است. [کارگران کارگاه] ... اعتصاب نخواهند کرد. ما حتی تحصن نخواهیم کرد. ما اقدام به اشغال کارگاه‌ها خواهیم کرد چراکه دیگر نمی‌پذیریم افرادی ناشناس تصمیم‌گیرنده باشند. ما اعتصابی نیستیم. بلکه افرادی مسئولیت‌پذیریم که با شایستگی و انضباط به راهبری خودمان می‌پردازیم. ما می‌خواهیم کار کنیم. ما گربه‌هایی وحشی نیستیم [۱] (BBC، ۱۹۷۱). [۲]

علت چنین اعلانی این بود که حمایت مالی دولت پایان یافته بود و کارگاه‌ها رسماً به ورشکستگی کشیده می‌شدند و سرنوشت‌شان به دست کسانی می‌افتاد که کارشان نقد کردن همه‌ی دارایی‌ها برای پرداخت

به طلبکاران بود. همین حضور مطبوعات در محل نشان می‌دهد که آنان پیش‌بینی می‌کردند که نمایندگان کارگری قصد دارند در برابر تعطیلی دست به مخالفت‌هایی بزنند. با این حال، این کنش در طول دهه‌ی بعد به عامل اصلی الهام‌بخش برای بیش از ۲۶۰ مورد از اشغال‌های کارگری در بریتانیا تبدیل شد [۳] چرا که رید توانست این کنش را از بدل شدن به صرفاً تحصن دور نگاه دارد، و در هجده‌ماه پس از آن، نمایندگان کارگری که «ادامه‌ی حضور در محل کار» [۴] [work-in] را سازماندهی می‌کردند، اساساً توانستند نظامی از قدرت دوگانه را در کنار مدیران جدید برقرار و حفظ کنند.

منطق اشغال محل کار در سرمایه‌داری

رید هم‌چنین تلاش داشت که استراتژی «حضور در محل کار» را از بدل شدن به اعتصاب، یعنی ابزار سنتی زرادخانه‌ی کنش صنعتی، دور نگه دارد. اعتصاب به‌عنوان کنار کشیدن نیروی کار، به این معنا بود که کارگران محیط کار را ترک کنند، تاکتیکی که احتمالاً در شرایط تعطیلی احتمالی کارخانه غیرسودمند بود. تاکتیک حضور در محل کار از سوی کارکنان کشتی‌سازی آپرکلاید به این معنا بود که تمام کسانی که از سوی مالک جدید برکنار شده بودند نیز کماکان هر روز بر سر کار حاضر می‌شدند، هرچند دیگر کارگر مزدی به حساب نمی‌آمدند. با این‌همه، اگرچه این اقدام به وجه متمایز این دوران بدل شد، دیگر موارد اشغال کارخانه‌ها از لحاظ میزان تسلط بر محیط کار از این پیش‌تر رفتند. اشغال محل کار با درگیر کردن کارگرانی که مدعی به‌دست گرفتن کنترل از طریق نیروی کارشان و حذف کسانی هستند که دارای حقوق مالکیتی‌اند، اصول بنیادین کنترل مالکیت خصوصی را ذاتاً به چالش می‌کشد.

اشغال هم‌چنین با طرح مطالبه‌ی گسترش حق دسترسی به اطلاعات و رای محدودیت‌های زمانی قرارداد کاری، محدودیت‌های مرتبط با فروش نیروی کار به سرمایه را نیز به چالش می‌کشد. درحالی‌که یکی از مفسران متأخر چنین استدلال می‌کند که «اشغال کارخانه یک تاکتیک مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی است — نه تجربه‌ای در کنترل کارگری»، [اما باید اذعان کرد] که مسائلی ذاتی در رابطه با کنترل وجود دارند که با این اقدام به میان می‌آیند (شری، ۲۰۱۰: ۱۲۶). کارگران نه‌تنها با این اقدام ابزارهای تولید را، هرچند موقت، تصاحب می‌کنند، بلکه ضمن حفظ و استمرار ظرفیت سازمانی به‌منظور ابقای کارخانه، مشروعیت چنین اقدامی را نیز ترویج می‌کنند. بنابراین، اگر اشغال مستلزم تداوم تولید است، استراتژی حضور در محل کار نیز مستلزم سازمان‌دهی تولید و ازهمین‌رو، شکلی اولیه از خودمدیریتی کارگری و برخی عناصر آن است. این اقدام منجر به طرح پرسش‌هایی درباره‌ی بدیل‌های آتی سازمان‌دهی و نقش نیروی کار و هم‌چنین مالکیت رسمی کارخانه می‌شود.

تاکتیک اشغال به‌وضوح پرسش‌های بیش‌تری را پیش می‌کشد. چرا باید در زمانی مشخص، این تاکتیک مشخص اتخاذ می‌شد؟ و چرا در بیست‌وپنج سال بعد تقریباً هیچ‌خبری از این تاکتیک نبود؟ آن دوران درگیری [و تجربه‌ی حاصل از] این تاکتیک، حتی با وجود کنار گذاشته شدنش، کماکان چه میراثی برای نسل‌های بعدی مبارزه به جا گذاشته است؟ این مقاله از رهگذر بررسی انفجار خلاقیتی که این تاکتیک به همراه آورد (گال، ۲۰۱۰)، شاید بتواند تاحدی در پرتو افکندن بر چرایی ظهور مجدد اشغال محل کار در واکنش به بحران یاری‌رسان باشد.

پایان اجماع سیاسی بریتانیا

اجماع سیاسی پس از جنگ در بریتانیا، که مبتنی بر گسترش صنعتی و رشد اقتصادی و حمایت از رفاه بیش تر مصرف کننده بود، تا اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ رفته رفته تضعیف شد. اقتصاد در حال گسترش بود، اما سرعت این گسترش بسیار کم تر از سایر رقبای صنعتی اش بود. این اجماع هم چنین بر مالکیت دولتی صنایع و خدمات اصلی، تأمین خدمات درمانی و رفاهی و سازمان دهی قدرتمند از سوی اتحادیه های کارگری بنا شده بود، اتحادیه هایی که در دل بحران اقتصادی فزاینده بر مبارزه جویبی شان افزوده می شد. دولت حزب کارگر ویلسون که در ۱۹۶۴ بر سر کار آمد، فرایند مدرنیزاسیون آشکارتر خود را آغاز و تلاش کرد با هیاهوی فرهنگ عامه پسند در عصر ظهور بیتل ها [۵] پیوندهایی برقرار کند.

این برنامه شامل گسترش برنامه ریزی صنعتی و اقتصادی می شد — که بریتانیا را به ناگاه به «اوج التهاب انقلاب فناوریانه» رساند — آن هم با تلاش برای عقب نماندن از رقابت بین المللی از رهگذر ادغام شرکت ها، به ویژه بخش های صنعتی، فرایندی که هم چنین با نام عقلانی سازی [اقتصاد] شناخته می شود. نتیجه ی یکی از همین ادغام ها، تشکیل کشتی سازی آپرکلاید در دهه ی ۱۹۶۰ از ادغام پنج شرکت کشتی سازی بود. اصولاً این فرایند می بایست از مجرای شرکت بازسازمان دهی صنعتی (IRC) صورت می گرفت که هدف آن «ترویج تغییرات ساختاری ای با هدف بهبود کارآمدی و سودآوری صنعت بریتانیا» بود (هنزارد، ۱۹۷۴). شرکت بازسازمان دهی صنعتی در تلاش برای عقلانی سازی سرمایه ی صنعتی بریتانیا تأثیر گذاشت و موجب گردهم آوردن شرکت های خوشه ای [۶] عظیمی شد که در پی تسهیل و کارآمدسازی عملیات های [تولیدی] چندگانه بودند تا بتوانند به وعده های خود در خصوص دستیابی به صرفه به مقیاس [۷] جامه ی عمل بپوشانند، امری که خود منجر به رویارویی هایی با کارگران تشکل یافته ای شد که از «حق کار» [۸] دفاع می کردند. اپوزیسیون محافظه کار یک «انقلاب خاموش» را شکل داد و استدلال می کرد که بازار باید به عملکردش ادامه دهد تا شرکت های ناموفق — همان اردک های علیل [۹] اقتصاد — که مستحق دریافت حمایت دولتی نبودند سقوط کنند.

بیکاری در حال افزایش و رسیدن به مرز یک میلیون نفر بود، رقمی که از لحاظ سیاسی قابل قبول نبود. در دولت رسته ای [۱۰] جدید هم بر نفوذ و هم بر تعداد اعضای اتحادیه های کارگری افزوده می شد که با تغییری چشم گیر در میزان تأثیرگذاری بر سازمان دهی در سطح کارخانه همراه بود (نک به پانیچ، ۱۹۷۶ و کروچ، ۱۹۷۷). دولت ویلسون هم چنین دست به نخستین تلاش برای اصلاحی قانونی در رابطه با روابط صنعتی آن دوران زد: لایحه ی «جایگزینی برای نزاع» [۱۱] که در پی تنظیم و مقررات بخشی اقدامات اتحادیه های کارگری بود. گرچه شروط اصلی [قراردادهای کاری] می توانست بین سازمان های کارفرمایی و مأموران تمام وقت اتحادیه های کارگری، در سطحی ملی به چانه زنی گذاشته شود، اما اینک این شروط با چانه زنی های محلی توسط نمایندگان کارگری ارتقا می یافت یا به حالت تعلیق در می آمد. هم گام با اهمیت روبه رشد شرکت های خوشه ای چند محصولی، نمایندگان کارگری نیز به شکلی فزاینده در حال ایجاد کمیته های مرکب بین کارخانه ای بودند که بتوانند به ارتباط و هماهنگی استراتژی دست یابند.

هرچند نظام نمایندگان کارگری در افکار عمومی به عنوان نیرویی تصویر می شد که به تعارض در محیط کار دامن می زند، اما به واقع این نظام از رهگذر پایان دادن به تمامی مناقشات چانه زنی بر سر مجموعه ای از

«افزایش پرداختی‌ها»، موجب تخفیف جدال‌های علنی شد. یکی از اثرات جانبی مهم ظهور نمایندگان کارگری، توسعه‌ی دوره‌های آموزشی بود که اصولاً در دیپارتمان‌هایی خارج از مجموعه‌ی دانشگاه‌ها پدیدار شد. این دوره‌ها اتفاقی پدید می‌آمد و [ایجاد آن‌ها] بیش‌تر به وجود یک آموزگار دلسوز و علاقه‌مند [به موضوع] متکی بود، و در عین حال، با توجه به نقش نمایندگان کارگری در استخدام، سازمان‌دهی و مهارت‌های چانه‌زنی، برنامه‌ی آموزشی این دیپارتمان‌ها اغلب سالانه به بحث گذاشته می‌شد تا بتواند به مسائل و خط‌مشی‌های اقتصادی و صنعتی گسترده‌تری بپردازد.

در دهه‌ی ۱۹۶۰ فقط حزب کارگر و محافظه‌کار نبودند که با کمبود حمایت روبرو شدند. حزب کمونیست نیز که موفق به حفظ پایگاهی مستحکم در اتحادیه‌های کارگری پس از جنگ شده بود، نخست در اثر انتقاد خروشچف از استالین و سپس به دلیل تهاجم [شوروی] به مجارستان در ۱۹۵۶، که احیاء شوراهای کارگری را کانون سازمان‌دهی شورش مردمی تلقی می‌کرد، دچار همین معضل شده بود (برای مثال، نک به اندرسون، ۱۹۶۴؛ لوماکس، ۱۹۷۶ و لوماکس ۱۹۸۰).

«چپ نو»یی در حال پدید آمدن بود که مدل‌های بدیلی از سوسیالیسم را بررسی می‌کرد. برخی ظرفیت «خودمدیریتی» رژیم پسا جنگ یوگوسلاوی و برخی دیگر از مفسران چپ نو با بهره‌گیری از این تجربه و نیز تجارب مشابه پیشین در سازمان‌دهی محل کار، ضرورت بازگشت به دغدغه‌های مرتبط با «کنترل کارگری» را مطرح کردند. تونی توپهام [Tony Topham] در مقاله‌ای که به سال ۱۹۶۴ در مجله‌ی نیولفت ریویو منتشر شد، چنین استدلال کرد:

رشد کیفی قدرت نمایندگان کارگری در صنعت، دلایل و شمار اعتصاب‌ها (به‌ویژه اعتصابات محلی و خودانگیخته) عوامل مهمی به حساب می‌آیند و احتمالاً در آینده‌ی نزدیک نیز تنش‌ها پیرامون نقش نمایندگان کارگری تشدید خواهد شد ... در حالی که وظیفه‌ی اصلی چپ باید کمک به زایش مطالبات صریح و روشن برای کنترل [کارگری] در سطح کارخانه باشد، می‌بایست بر ضرورت تعمیم‌بخشی این موارد به بیرون از کارخانه نیز اصرار ورزیم تا این مطالبات کل چارچوب تصمیم‌گیری اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را در بر بگیرد (توپهام، ۱۹۶۴: ۴).

مجموعه‌ای از کنفرانس‌ها با شرکت مقامات رسمی اتحادیه‌های کارگری، نمایندگان کارگری و دیگر فعالان و دانشگاهیان برگزار شد که به تأسیس بنیاد کنترل کارگری (IWC) در ۱۹۶۸ انجامید. البته تعمیم یک موضع یا خط مشخص به بنیاد کنترل کارگری خطا است (برت براون، کوآتس و توپهام، ۱۹۷۵)، چراکه آثار منتشرشده‌ی آنان طیف متنوعی از مباحث و رویکردها را شامل می‌شد (هیمن، ۱۹۷۴)، اما رویکردی که شخصیت‌های اصلی دانشگاهی به کنترل کارگری ارائه می‌کردند، «دست‌اندازی» نیروی کار متشکل به امتیازات ویژه‌ی مدیریتی بود. آن‌ها با ترویج شعار «دفاتر را باز کنید» از توسعه‌ی چانه‌زنی بر سر کنترل [محل کار] از سوی اتحادیه‌های کارگری، و به‌ویژه نمایندگان کارگری، در حوزه‌های غیرمزدی که به شرایط کاری و نرخ کار مربوط می‌شد دفاع می‌کردند. آن‌ها تا اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ گروه‌های کاری صنعتی را پیرامون اسکله‌ها، صنایع فولاد و دیگر صنایع ایجاد کردند (کوآتس، ۱۹۶۸؛ هم‌چنین نک به توپهام، ۱۹۶۷). شخصیت‌های اصلی در جنبش درگیر آموزش اتحادیه‌های کارگری شدند؛ برنامه‌ها و بحث‌ها اغلب از درون این کلاس‌ها [آموزشی] که مخصوص نمایندگان کارگری این صنایع بود، سرچشمه می‌گرفت.

هم‌زمان با بیکاری‌های گسترده که عمدتاً به تعطیلی کارخانه‌ها نسبت داده می‌شد، گمانه‌زنی‌ها از بالاگرفتن کنش‌های صنعتی در جهت به‌چالش کشیدن این تعطیلی‌ها حکایت داشت. افزایش ناامنی در بازار نیروی کار از تجربیات مربوط به تحصن‌های دانشجویی و اشغال کارخانه‌ها در فرانسه‌ی آن دوران الهام گرفت. در فوریه‌ی ۱۹۶۹ شبکه‌ی بی‌بی‌سی نمایشی تلویزیونی را با عنوان شعله‌ی عظیم [The Big Flame] و به کارگردانی کن لوچ پخش کرد که اشغال اسکله‌ها در لیورپول را به تصویر می‌کشید.

اشغال در بریتانیا

در محل‌های کار عمیقاً متشکل و بالقوه مبارزه‌جو، و نیز با توجه به رواج فزاینده‌ی ایده‌ی «کنترل کارگری»، انتظار می‌رفت که مقاومت‌های عمده‌ای در برابر تعدیل گسترده‌ی کارگران انجام شود. با این‌همه، اگرچه این اشغال‌ها اصولاً با تعطیلی‌های گسترده‌ی آن دوران ارتباط داشت و اغلب اشغال‌های طولانی در واقع در اعتراض به تعطیلی‌ها صورت می‌گرفت، اما بسیاری دیگر از این اشغال‌ها چالش‌های محدودتری را در برابر مرخص کردن کارگران، تعدیل نیروها، اخراج‌ها یا تهدید به تعطیلی کارخانه ایجاد می‌کردند. در این بستر، هم‌چنین ضروری است که تعریف پذیرفته‌ای از «اشغال» ارائه کنیم، چراکه ممکن است چنین استدلال شود که در اشغال بودن محل کار، وضعیت معمول آن است؛ تصور سنتی از جدال — از اعتصاب — این است که نیروی کار محل کار را ترک کند. با این حال، تاکتیک‌های بسیاری در مناقشات صنعتی مستلزم ادامه‌ی حضور کارگران در محل اشغال شده می‌شود، از جمله تاکتیک‌هایی مثل کار حداقلی [۱۲] یا ممنوعیت اضافه‌کاری — که اغلب به‌عنوان «کنش‌های دست‌پایین‌تر از اعتصاب» تلقی می‌شوند. از اساس، همین گسترش یک مناقشه‌ی خودانگیخته می‌تواند به‌معنای دوره‌هایی از بلا تکلیفی برای نیروی کار باشد که از کار دست کشیده است اما همچنان در محل کار حضور دارد. هرچند خلع‌ید مدیریت مطمئناً شاخصی قابل اتکا برای تشخیص اشغال کارگری است اما امری ضروری هم نیست: در کشتی‌سازی آپرکلاید، مالک جدید در کارگاه باقی مانده بود.

شعله‌ی عظیم و کشتی‌سازی آپرکلاید

یکی از اهداف اصلی حمایت شرکت بازسازمان‌دهی صنعتی (IRC)، شرکت خوشه‌ای GEC-AEI در حوزه‌ی الکترونیک و انرژی الکتریکی بود. این شرکت خوشه‌ای که با هدف دستیابی به صرفه‌جویی در مقیاس، از ادغام سه شرکت پدید آمده بود — شرکت‌های AEI، GEC و EE — به رقابت در بازاری که به‌شکلی فزاینده جهانی می‌شد، امیدوار بود. این شرکت در زمان ادغام در ۱۳۵ محوطه‌ی کاری در بریتانیا و با ۲۲۸,۰۰۰ کارمند مشغول کار بود، که به این ترتیب بزرگ‌ترین کارفرمای بخش خصوصی در بریتانیای آن زمان محسوب می‌شد (نک به آنتی‌ریپورت، ۱۹۷۲ و IWC، ۱۹۶۹). عقلانی‌سازی صنایع که در پی ادغام می‌آمد منجر به شتاب گرفتن شمار زیادی از تعدیل نیروها شد (برای مثال نک به نیونز، ۱۹۶۹ و شوپرت، ۱۹۷۰).

هنگامی که کارگران سه کارخانه‌ی مرزی سایید با خطر تعطیلی مواجه شدند، نمایندگان کارگری توافق کردند که با اشغال کارخانه‌ها دست به مقاومت بزنند. اما پیشنهاد اشغال به دلیل نگرانی نسبت به از دست دادن حقوق تعدیل نیروها یا احتمال پیگیری قضایی، کنار گذاشته شد (نک به IWC، ۱۹۶۹ و چدویک، ۱۹۷۰). این امر نشان‌گر تنش اصلی در میان نیروی کار بود که با خطر تعطیلی مواجه می‌شد: از یک سو، مقاومت جمعی و از سوی دیگر، پذیرش حقوق پرداختی به نیروهای تعدیل شده یا شانس استخدام دوباره در پست یا کارخانه‌ای

دیگر. اتحادیه‌های کارگری با انتخابی استراتژیک مواجه بودند، انتخاب بین بسیج برای مقاومت، یا چانه‌زنی بر سر شروط تعدیل نیرو برای کسانی که از کار بیکار می‌شدند.

فقط در سال ۱۹۷۱ و پس از انتخاب دولت محافظه‌کار [ادوارد] هیث بود که اشغال کشتی‌سازی آپرکلاید موجب افروختن «شعله‌ی عظیم» شد. سیاست «اردک‌های علیل» به این معنا بود که دولت دست رد به سینه‌ی شرکت‌هایی می‌زد که درخواست تداوم حمایت از سوی دولت داشتند، که منجر به تهدید تعدیل نیروها [بیش‌تر] برای نیروی کار می‌شد. نمایندگان کارگری درباره‌ی برخی اشکال اشغال بحث می‌کردند و با اعلام شروع برنامه‌ی تعدیل نیروها، آنان به دربان‌های کارگاه‌ها اعلام کردند که کنترل محیط کار در اختیار آنان است.

هم‌چون سایر موارد اشغال در آن دوره، استراتژی ادامه‌ی حضور در محل کار نیز ریشه در اتحادیه‌گرایی موجود در کارگاه‌ها داشت. با دگرگونی کمیته‌ی مشترک نمایندگان کارگری به کمیته‌ی هماهنگی ناظر بر ادامه‌ی حضور در محل کار، دسته‌بندی‌های معمول بین اتحادیه‌های متفاوت مشاغل در کارگاه‌ها نیز در پی گسترش شمول آن‌ها برای نمایندگی مدیران، که آن‌ها نیز با تهدید تعدیل نیرو مواجه بودند، متحول شد. «قدرت دوگانه» تا هجده ماه پس از آن ادامه داشت، از یک سو نمایندگان کارگری که برای حفظ اشتغال تلاش می‌کردند و از سوی دیگر مالک جدید که با هدف نقد کردن دارایی‌های سرمایه‌ای گماشته شده بود. کارگران کارگاه کشتی‌سازی که تعدیل شده بودند، از سوی نمایندگان به ادامه حضورشان در سر کار خود در کارگاه تشویق می‌شدند. با آن‌که به‌دشواری می‌توانیم این کنش را اشغال تلقی کنیم، اما استراتژی حضور در محل کار کشتی‌سازی آپرکلاید حمایت چشمگیری را به خود جلب کرد.

جنبش کارگری و سیاست کارگری

تظاهراتی توده‌ای در خیابان‌های گلاسکو برگزار شد که موجب جذب سیاست‌مداران باسابقه‌ی کارگری شد، از جمله مهم‌ترین آن‌ها تونی بن [۱۳] سخنگوی صنعتی این جریان، همراه با رهبران اتحادیه‌ی کارگری. دولت نگران بود که تلاش برای تخلیه‌ی کارگران از محل کار یا مسدود ساختن ورودی کارگاه منجر به ناآرامی اجتماعی شود. ادغام کارگاه‌ها موجب تنش جدی شد، بین کارگاه‌های نیروی دریایی، که دولت نیازمند آن‌ها بود، و نیز کارگاه‌های غیرنظامی که برای استفاده از کانتینرهای کشتی‌رانی ارزان‌تر در رقابتی شدید باهم بودند. بحث چندانی در رابطه با به چالش کشیدن نقش نظامی کارگاه‌ها وجود نداشت، بنابراین، به تدریج بحثی در رابطه با هزینه‌ی اجتماعی تعطیلی‌ها در گرفت (نک به IWC، ۱۹۷۱ و مورای، ۱۹۷۲). مناقشه‌ی کشتی‌سازی آپرکلاید، که هجده ماه به طول انجامید، همان کنش مقاومتی بود که بر جنبش کارگری بریتانیا اثر گذاشت، به‌ویژه در بسیج برای اشغال کارخانه‌ها و طرح پرسش‌هایی درباره‌ی تعطیلی و تعدیل نیرو.

باین‌حال، کشتی‌سازی آپرکلاید نمونه‌ای سنخ‌نما از اشغال نبود که بتوان آن را سرلوحه قرار داد. شاید نخستین واقعه‌ای که بتوان آن را سنخ‌نمای اشغال‌ها در بریتانیای دهه‌ی ۱۹۷۰ دانست، اشغال در کارخانه‌ی اسلحه‌سازی پلسی [Plessey] در نزدیکی گلاسکو در ریورساید بود که حدود یک ماه پس از کنش کارگران کشتی‌سازی آپرکلاید مبنی بر حضور در محل کار آغاز شد. نیروی کار کارخانه کاهش یافته بود و هنگامی که به ۲۵۰ کارگر باقیمانده گفته شد که به‌جای حضور در سرکار، خود را معرفی کنند تا باقی‌مانده‌ی مزدشان را

دریافت کنند [و از کار مرخص شوند]، کارگران از روی دروازه‌های قفل شده به درون پریدند.

اشغال پلیسی ۴ ماه طول کشید، یعنی تا زمانی که توافقی با مالک جدید منعقد شد که حفظ هفتاد شغل را ضمانت می‌کرد (نک به لیبور ریسرچ، ۱۹۷۲؛ تایمز، ۱۹۷۲؛ کوآتس، ۱۹۸۱: ۵۵-۵۶). پس از این اشغال درازمدت، هفتاد نفر همان تعدادی بودند که احتمال می‌رفت باقیمانده‌ی شرکت‌کنندگان در اشغال باشند. این واقعه دو عامل مهم را در رابطه با توسعه و پیامد اشغال‌ها برجسته می‌کند. نخست این‌که، در صورتی که امکان اشتغال جایگزین پیش می‌آمد یا کارگران صرفاً سرخورده و نسبت به چشم‌انداز آینده بدبین می‌شدند، تعداد شرکت‌کنندگان در اشغال کاهش می‌یافت. دوم، با ارائه‌ی راه‌حل‌هایی برای پایان بخشیدن به اشغال، به‌نظر می‌رسید که تعداد مشاغل پیشنهادی و شرایط احراز آن‌ها، معادل با همان تعداد کارگرانی بود که در اشغال باقی‌مانده بودند. همانند اغلب اشغال‌ها، مقاومت در حمایت از اشغال و برای «حق کار» ادامه می‌یافت، اما استراتژی روشنی برای دستیابی به آن وجود نداشت.

بالاگرفتن اشغال کارخانه‌ها

تا پایان سال ۱۹۷۱، اشغال‌ها به جنوب و به صنایع فولاد و مشاغل مهندسی پیرامون جنوب یورک‌شایر و ولز رسیده بود، که تمامی این اشغال‌ها در مقاومت علیه تعدیل نیرو شکل گرفته بود. اغلب تأملات درباره‌ی اشغال و حقوق مالکیت، ابتدا پیرامون حقوق مالکیت در فروش نیروی کار صورت گرفت، این ایده مطرح شد که اشغال نیز به‌نحوی موجب اعطای حقوق مالکیت — مشابه حقوق یک سهام‌دار — به [دارنده‌ی] آن شغل می‌شود. این ایده به تدریج به همان باور مرسوم بدل شد که — هرچند نه هرگز به‌صراحت — درباره‌ی پرداخت حقوق به نیروهای تعدیل‌شده شکل گرفت. این پرداخت‌ها ابتدا، با مایه‌هایی از رویکرد کینزی نسبت به تحرک کار، به این علت به کار گرفته شد تا به جریان تغییر صنعتی و ارتقاء توانایی کارگران، در بخش‌ها و مناطق روبه‌زوال اقتصاد، یاری رساند تا بتوانند به مناطق در حال توسعه مهاجرت کنند؛ به‌کارگیری این شیوه با هدف کالایی‌سازی مشاغل صورت می‌گرفت تا با استقرار یک نظام پرداخت نقدی امکان خرید «مالکیت» کارگران بر مشاغل فراهم شود (نک به فریه‌یر، ۱۹۷۳؛ ۱۹۸۱).

بنابراین، جناح‌بندی بین کارگران بر این اساس انجام شد که آیا حاضر به پذیرش شرایط تعدیل نیرو هستند یا در برابر آن مقاومت می‌کنند، همان‌گونه که در رابطه با حمایت از مالکیت عمومی یا خصوصی دست به انتخاب زده بودند؛ بحث‌چندانی در این رابطه در نگرش، مگر بحث‌هایی عمل‌گرایانه در رابطه با اشکالی از خودمدیریتی یا مباحثی در این باره که اوضاع ذیل کنترل کارگری چگونه خواهد بود. گرچه گاهی اشغال به‌عنوان راهبردی برای مقاومت در برابر تعطیلی‌های قریب‌الوقوع پیشنهاد می‌شد، خود این کنش‌گرایش به خودانگیختگی داشت. هم‌چنین این گرایش وجود داشت که اشغال‌ها به کنشی از سر ناامیدی نسبی در برابر از دست رفتن مشاغل و بدون هرگونه برنامه‌ی واقعی تبدیل شوند، صرفاً با این امید که مالک دیگری از راه برسد [و کسب‌وکار و مشاغل را نجات دهد]. با این حال، برخی از کارگرانی که در اشغال کارخانه شرکت داشتند، زمانی که خریدار تازه‌ای برای کارخانه پیدا نشد — از سر عمل‌گرایی، نه براساس هیچ‌گونه تعهد و اعتقاد عمیق‌تر — شروع به ایجاد تعاونی‌های کارگری کردند.

در فوریه‌ی ۱۹۷۲ تولیدی کفش سِکستون، سان و اورارد اعلام ورشکستگی کرد و اطلاع داد که کارخانه‌هایشان

را در شرق انگلیا تعطیل و هفتصد کارگر را از کار بیکار خواهد کرد. نشستی از کارکنان برگزار شد که تقریباً متفق‌القول تصمیم گرفته شد تا از طریق اشغال و کنترل ماشین‌آلات و انبارها، نسبت به تعطیلی دست به اعتراض بزنند (ویس‌من، ۱۹۸۳؛ سوشیالیست وورکر، ۱۹۷۲). پیش از آن‌که این تصمیم عملی شود، سرمایه‌گذاری محلی شرکت را خرید و تضمین کرد که پانصد شغل را حفظ خواهد کرد. اما در میان کسانی که کماکان شغلشان را از دست می‌دادند، ۵۵ کارگر زن در یکی از کارخانه‌های اقماری در فیکنهام بودند که کارشان ماشین‌کردن رویه‌ی چرمی کفش‌ها برای کارخانه‌ی اصلی بود. آن‌ها که نادیده گرفته شدند، با بیکاری کارگران زن در دور اول، تصمیم به ادامه‌ی اشغال گرفتند. آن‌ها ماشین‌آلات و چرم‌های دورریختنی و زائد را در اختیار داشتند که از آن‌ها کیف و محصولات دیگری با برچسب «کارگران اشغالی فیکنهام» می‌ساختند و به‌صورت محلی می‌فروختند. این زنان به تدریج به چشم‌انداز کارکردن برای خودشان در یک تعاونی کارگری فکر کردند.

کارگران در شرکت انتشارات برایانت کالر به اشغال روی آوردند تا در برابر تعطیلی شعبه‌ی کارخانه در شرق لندن مقاومت کنند. زمانی که شرکت‌کنندگان در اشغال توانستند با سازمان‌های چپ یا متعلق به جنبش کارگری قراردادهای کاری برای چاپ ببندند، این اشغال به یک کنش مبتنی بر ادامه‌ی حضور در محل کار بدل شد. هم‌چنین به‌نظر می‌رسید که شرکت‌کنندگان در این کنش به امکان استقرار تعاونی کارگری هم اندیشیدند اما این ایده پذیرفته نشد (اینساید استوری، ۱۹۷۳). هنگامی که کارگران کارخانه با تهدید تخلیه روبه‌رو شدند، ورودی‌بندهایی دسته‌جمعی را برقرار کردند و در نهایت، مالکی جدید برای کارخانه پیدا شد. با این‌همه، فقط چهارده هفته پس از این‌که مالک جدید کارش را آغاز کرد، کارخانه مجدداً تعطیل شد. این بار نیروی کار نتوانست با سازمان‌دهی اشغالی دیگر پاسخ دهد: هنگامی که اختاریه‌های تعدیل نیرو از طریق پست به دست آن‌ها رسید و به کارخانه مراجعه کردند، با درهای بسته و نگهبانانی برای محافظت از آن مواجه شدند (لیبور ریسرچ، ۱۹۷۳a).

کارگران شرکت مهندسی لیدگیت در دورهام نیز اقدام به اشغال شرکت در پاسخ به تعطیلی کردند. تاریخ تعطیلی با برنامه‌ریزی قبلی انتخاب شده بود و اجازه می‌داد بدون بازپرداخت دیون دولتی ماشین‌آلات از شرکت خارج شود؛ این امر هم‌چنین به معنای حداقل پرداخت به نیروی کار در قبال تعدیل نیرو بود. با این حال، صدنفر از نیروی کار سیصدنفره اقدام به اشغال محل کار کردند و اجازه‌ی خروج ماشین‌آلات و ابزار را ندادند. در نهایت، پس از اشغالی شش ماهه، مالک به توافقی با سی کارگر باقیمانده دست یافت که به موجب آن یک تعاونی کارگری تشکیل می‌شد. کارگران در ازای ماشین‌آلاتی که کماکان در شرکت باقی مانده بود می‌توانستند یکی از ساختمان‌ها را اجاره دهند و وامی هم به تعاونی کارگری اختصاص داده شده بود و کارگران در برابر قراردادهای کاری فرعی با مالک پیشین از تضمین برخوردار بودند (نک به مونی، ۱۹۷۳؛ لیبور ریسرچ، ۱۹۷۳b).

به‌نظر می‌رسید که نیروی کار لیدگیت در مقایسه با نیروی کار برایانت کالر بدبینی کم‌تری نسبت به تعاونی کارگری داشت، اما اشغال به‌خودی‌خود منجر به ارائه‌ی راه‌حل نشد. تعاونی تا پایان سال موفق به بازپرداخت وام شد و حتی کارگران بیش‌تری به کار گرفت و قراردادهایی مضاعف نیز منعقد کرد؛ با این‌همه، تعاونی در اواخر ۱۹۷۵ از هم پاشید و کار متوقف شد (کواتس، ۱۹۸۱: ۱۳۷؛ هم‌چنین نک به لیبور ریسرچ، ۱۹۳۷b).

فیشر-بندیکس نیز که یک کارخانه‌ی تولید قطعات موتوری، نزدیک لیورپول بود، در پی تغییراتی در مالکیت کارخانه تولیداتش را تنوع بخشید و به تولید طیفی از دیگر محصولات پرداخت. در اوایل ۱۹۷۲ بحث‌هایی درباره‌ی تعدیل نیرو و به میان آمد و نمایندگان کارگری با نمایندگان کشتی‌سازی آپرکلاید و اسلحه‌سازی پلسی و نیز نمایندگان کارخانه‌ی مرزی‌ساید، GEC-AEI، که در نزدیکی آن‌ها قرار داشت و برنامه‌ی اشغال کارخانه را در ۱۹۶۹ مطرح کرده بود، ارتباط برقرار کردند (نک به کلارک، ۱۹۷۴؛ اِکلس، ۱۹۸۱؛ سالی‌داریتی، ۱۹۷۲). به‌رغم بحث‌هایی که از پیش در گرفته بود، اما اشغال فیشر-بندیکس اقدامی خودانگیخته و برنامه‌ریزی نشده بود: کارگران غافلگیرانه با برگزاری اجتماعی، مدیریت را بیرون کردند و متعاقباً ورودی‌ها را بستند. با میانجی‌گری هرولد ویلسون، عضو محلی پارلمان و رهبر اپوزیسیون — در آن زمان — مالک جدیدی برای کارخانه پیدا شد، هرچند هیچ تضمین بلندمدتی در رابطه با امنیت کارخانه و نیروی کار ارائه نشد.

این اشغال‌ها که مبتنی بر نفوذ سازمان‌دهی مربوط به محل کار بودند، به‌صورت رسمی از طریق نظام نمایندگی کارگری نمایندگی می‌شدند. هرچند گاهی در تضاد با ساختار رسمی اتحادیه‌ای قرار می‌گرفت که بیش‌تر تمایل داشت بر سر تعدیل نیروها [با مدیریت] به توافق برسد و نسبت به سازمان‌دهی غیررسمی در سطح محل کار بدگمان بود. این ریشه‌ها در جنبش نمایندگان کارگری و تنش با اتحادیه‌ها در وقایعی که پیرامون مناقشه‌ی ملی بر سر صنایع مهندسی پدید آمد، بیش از پیش آشکار شد.

مهندسان منچستر

در اوایل ۱۹۷۲، اندکی پیش از اشغال کارخانه‌ی فیکنهام، کارگران فولادسازی بردبوری کارخانه‌ی نزدیک منچستر را اشغال کردند و الگویی برای نزدیک به پنجاه مورد اشغال دیگر در صنایع مهندسی بنا نهادند. شرایط و حقوق پایه در این صنعت براساس توافق‌هایی بلندمدت بین فدراسیون کارفرمایان مهندسی (EEF) و کنفدراسیون اتحادیه‌های کشتی‌سازی و مهندسی بود، که متشکل از سی‌ویک اتحادیه‌ی کارگری می‌شد که اعضای در آن صنعت داشتند. باین‌همه، به‌دلیل مذاکرات نمایندگان کارگری در سطح قراردادهای محلی که می‌توانست حتی به دو برابر شدن حقوق پایه در برخی کارخانه‌ها بیانجامد، به‌طرز فزاینده‌ای بر اهمیت چانه‌زنی در سطح محیط‌کار می‌افزود. اتحادیه ۲۵ پوند دستمزد هفتگی برای کارگران ماهر، هفته‌ی کاری سی و پنج ساعته و یک هفته تعطیلات اضافی را مطالبه می‌کرد که دو مورد آخر بخشی از استراتژی مقابله با بیکاری فزاینده محسوب می‌شد. هنگامی که مطالبات از سوی کارفرمایان رد شد، اتحادیه‌ها کارزار را به سطح منطقه‌ای کشاندند.

منطقه‌ی منچستر که شاید متشکل‌ترین و مبارزترین سازمان نمایندگی کارگری را در اختیار داشت، پیگیری مطالباتی ملی را کارخانه به کارخانه در دستور کار قرار داد. مطالبات معمولاً با تحمیل ضمانت‌هایی اجرایی همراه می‌شد — مواردی مثل لغو اضافه‌کاری، کار حداقلی و غیره که پاسخ برخی از کارفرمایان به آن‌ها تهدید به تعطیلی بود (چدویک، ۱۹۷۳). مفسران بالاگرفتن مناقشه و بدل شدن آن به اشغال در تقریباً سی کارخانه‌ی منطقه را نتیجه‌ی تبلیغ و ترویج چپ یکپارچه، عمدتاً کمونیست و نیز برخی از نمایندگان کارگری سوشیالیست و ورکر و مقامات اتحادیه، می‌دانند (میلز، ۱۹۷۴؛ دارلینگتون و لیدون، ۲۰۰۱). باین‌حال، فدراسیون کارفرمایان مهندسی در برخی کارخانه‌های معین با چالش مواجهه شد، کارخانه‌هایی که به‌قول فدراسیون در آن‌ها «نمایندگان کارگری کمونیست» وجود داشت. [۱۴] مدیر فدراسیون کارفرمایان مهندسی در سخنرانی‌اش

برای کارفرمایان بر «اهمیت برپا ماندن کسب‌وکار در این شرایط» تأکید کرد. «شکی نیست که خط‌مشی چانه‌زنی ستیزه‌جویانه در کارخانه‌ها ... با این هدف انجام می‌شد که صنعت را از لحاظ مزدها و مطالبات مربوط به شرایط کاری به وضعیت هرچومرج [Free-for-all] دچار کند. اگر اتحادیه‌ها قصد آزمودن میزان وحدت ما را دارند، می‌بایست پایداری وحدت‌مان را برایشان مسجل کنیم» (EEF، ۱۹۷۲).

در کارخانه‌هایی که نمایندگان آن‌ها در سطح محل کار تمایل بیش‌تری برای مصالحه با موضع فدراسیون کارفرمایان مهندسی داشتند، پاداش نیروی کار، افزایش دریافتی‌ها در سطحی بالاتر از مطالبه‌ی ملی، اما بدون هرگونه مزایای دیگر، بود. در کارخانه‌ی ماتر آند پلئس که تشکل اتحادیه‌ای میان‌روبی داشت، پیشنهاد پذیرفته‌شده عبارت بود از افزایش ۵,۵ پوندی دستمزد هفتگی که به‌طرز چشمگیری بیش از مطالبه‌ی افزایش ۴ پوندی بدون هرگونه امتیازدهی در رابطه با تعطیلی‌ها یا ساعات کاری بود.

فدراسیون کارفرمایان مهندسی با الگوبرداری از [مدل] اتحادیه‌های کارگری، وحدت و انضباط را در میان اعضایش حفظ و بر این موضع پافشاری کرد که تنها بر سر پرداخت‌ها حاضر به توافق و مصالحه است. اغلب توافق‌هایی که اتحادیه‌ی کارگری موفق به دستیابی به آن‌ها شد در شرکت‌هایی خارج از فدراسیون کارفرمایان مهندسی، صورت گرفت. اندک اعضای فدراسیون کارفرمایان مهندسی نیز که با توافق‌نامه‌هایی موافقت کردند که دربرگیرنده‌ی مواردی مثل تعطیلات و ساعات کاری بود، از فدراسیون [کارفرمایان مهندسی] اخراج شدند. این نه‌تنها حمله به نمایندگان کارگری ستیزه‌جو و حمایت از وجهی قابل قبول‌تر [ساختار] نمایندگی محیط کار بود، بلکه عنصری را برجسته می‌کرد که به موضع اصلی نئولیبرالی در رابطه با چانه‌زنی نیز بدل شد: چانه‌زنی جمعی باید بر آنچه شرکت توان پرداخت آن را دارد متکی باشد — یعنی وضعیت نسبی شرکت در بازار — و نه دغدغه‌های معیشتی بلاموضوع کارگران، هم‌چون ملاحظات مربوط به هزینه‌های زندگی.

اشغال محل‌های کار تا آوریل ۱۹۷۲ به منطقه‌ی شفیلد گسترش یافته بود، جایی که اتحادیه‌ها نیز پیگیر «مطالباتی دقیقاً مشابه» بودند؛ کارفرمایان در دو کارخانه تهدید کردند که به تلافی ضمانت‌های اجرایی اتحادیه از پرداخت مزدها سر باز می‌زنند. در دیگر موارد، مثلاً در مهندسی استنمور در لندن، نارضایتی‌های دیرپا با بیان مطالبه‌ی ملی درهم آمیخته بود و تعارض بین کارفرمایان و کارگران بالا گرفت و به اشغال منجر شد. اشغال‌ها تا ماه اوت ادامه پیدا کرد. با این‌همه، نمایندگان کارگری منچستر به مخالفت با موافقت‌نامه‌های نقدی پایان دادند و اتحادیه‌های ملی به تدریج اقدام به انضباط‌بخشی به مناقشاتی کردند که فاقد ضمانت‌های اتحادیه‌ای روشنی بودند. فدراسیون کارفرمایان مهندسی نیز از مخالفت با توافق‌نامه‌ها کاستند، توافق‌نامه‌هایی که شامل برخی امتیازدهی‌ها در رابطه با ساعات کاری و تعطیلات می‌شد.

تغییرات

اقدام کارگران کشتی‌سازی آپرکلاید برای ادامه‌ی حضور در محل کار و جنبش اشغال به تدریج اثر گذاشت. دولت [ادوارد] هیث که با خط‌مشی‌ای نئولیبرالی بر سرکار آمده بود مجبور به چرخشی کامل شد. در سال ۱۹۷۲ قانون صنعتی جدیدی تصویب شد که در نواحی محروم یا در مسائل مربوط به منفعت ملی، اجازه‌ی حمایت از صنایع و مداخله را می‌داد.

وزیر صنایع از این اختیار برخوردار شده بود که بدون هیچ نیازی به تصویب در پارلمان، به یک بنگاه تا سقف

۵ میلیون پوند کمک مالی کند. به منظور جلوگیری از ورشکستگی رولزرویس، این غول پیشرو ماشین سازی می بایست ملی می شد؛ امکان یاری رساندن به کشتی سازی آپرکلاید نیز، به منظور اجرای برنامه ای برای حفظ و بقای شرکت، مهیا شده بود. یکی از کشتی سازی ها به شرکت نفتی ماراتون اویل فروخته شده بود تا تجهیزات لازم را برای گسترش حوزه ی نفتی دریای شمال بسازد. دولت برای این واگذاری، اعتباری نزدیک به ۶ میلیون پوند مهیا و اعلام کرد که این شرکت را نمی توان یکی از «اردک های علیل» اقتصاد دانست. سایر کارگاه ها نیز مجدداً سازمان دهی شدند و مبلغ ۳۵ میلیون پوند از کمک های دولتی بهره گرفتند، مبلغی که در مجموع بسیار بیش تر از میزانی بود که پیش تر با دریافت آن مخالفت کرده بودند.

با ادامه ی رشد بیکاری و نزدیک به دورقمی شدن تورم، وضعیت اقتصاد وخیم تر شد. دولت محدوده های پرداختی مشخصی را اعمال کرد و مزدها را در سراسر بخش های اقتصاد پایین نگاه می داشت. در سال ۱۹۷۳ بحران نفت به اقتصاد ضربه وارد کرد و همزمان معدن چیان تهدید به راه اندازی دومین اعتصاب ملی طی دو سال کردند. اقدامات اضطراری بیش تری به منظور صرفه جویی در انرژی آغاز شد، از جمله هفته ی کاری به سه روز تقلیل یافت. دست آخر، در ۱۹۷۴، [ادوارد] هیث انتخاباتی پیرامون این موضوع به راه انداخت که «چه کسی بر بریتانیا حکم می راند؟»، پرسشی که ارجاع مشخص آن به تغییر کفه ی ترازوی قدرت به سمت نیروی کار متشکل بود.

در ماه مارس ۱۹۷۴، حزب کارگر توانست یک دولت اقلیت تشکیل دهد که سیاست های آن تأسیس یک هیئت ملی کسب و کار [National Enterprise Board] برای مدیریت و گسترش بنگاه های بخش عمومی و توسعه ی دموکراسی صنعتی بود. قرار بود که معمار سیاست گذاری صنعتی تونی بن باشد، کسی که نقش فعالانه ای در نهاد کنترل کارگری (IWC) و نیز کارزار ایجاد شده پیرامون کشتی سازی آپرکلاید داشت؛ او در پی ایجاد مدل جدیدی از بنگاه دولتی در کنار مداخله ی بیش تر کارگران در فرایند تصمیم گیری از «پایین به بالا» بود (نک به بن، ۱۹۷۹). بن در مدت کوتاهی که بر سر کار بود باعث افزایش ستیزه و درگیری از سوی وزارت های دیگر، اتحادیه های کارگری و مقامات زیردست خود شد و طرحی برای حل مستقیم مشکلاتی ارائه کرد که کمیته های نمایندگان کارگری، در کارخانه ها و شرکت های در معرض تهدید، به او ارجاع می دادند.

دولت محافظه کار، به تعدادی از درخواست ها [در رابطه با بنگاه ها] درباره ی قانون صنعتی ۱۹۷۲ رسیدگی نکرده بود که برخی از آن ها پیشینه ای طولانی از مداخله ی دولتی و اشغال کارگری داشتند. یکی از نگرانی ها افول صنعت موتورسیکلت سازی بود. ادغام تولیدی های باقی مانده (در شرکت هایی مثل ان.وی.تی، نورتون وایلرز تریمف) به معنای پیشنهاد برای تعطیلی و تعارض بر سر [نحوه ی] تخصیص کار بین نیروی کار بود. طرح پیشنهادی اولیه از سوی ان.وی.تی، که دولت نیز از آن حمایت می کرد، تعطیلی کارخانه ی مریدن و انتقال کار به دو کارخانه ی باقی مانده بود. هنگامی که تعطیلی کارخانه اعلام شد، کارگران مریدن مدیریت را بیرون کردند و با راهبرد ادامه ی حضور در محل کار، کارخانه را اشغال کردند که در طول این دوران با استفاده از قطعات موجود به تولید موتورسیکلت پرداختند.

دوران اوج اشغال

در برزخ دوران انتخابات، ان.وی.تی به عنوان راهی برای آزاد کردن ماشین آلات، قطعات یدکی، دفاتر شرکت

و «محتوای دیپارتمان مهندسی» به توافقی با اشغال [کنندگان] مریدن رسیده بود. این برنامه اجازه می داد که دارایی های آتی تعاونی کارگران، که ارزشی بین ۲ تا ۷ میلیون پوند داشت، از فهرستی که شرکت گردآوری کرده بود انتخاب شود، [البته] مادامی که شواهد مربوط به توانایی آنها برای پرداخت تا پیش از پایان ماه مارس ارائه می شد (ان.وی.تی، ۱۹۷۴). هنگامی که تونی بن به وزارت صنایع رسید، این برنامه روی میز او بود. پیش تر کمک دولت به صنعت موتورسیکلت در خود ان.وی.تی پیش برده می شد، اما اینک بن نیروی کار مریدن را تشویق می کرد که برنامه ی خود را برای تشکیل یک تعاونی کارگری در قالب درخواست کمکی از وزارت صنایع که ذیل قانون صنعت ۱۹۷۲ قرار می گرفت رسمی کند.

بن کمک فوری به نیروی کار مریدن را تسهیل کرد. نیروی کار مریدن به عنوان موجودیت حقوقی مجزایی به ثبت رسیده بود تا بتواند مشمول بهره گیری از کمک ۴,۹۶ میلیون پوندی شود، که جدا از کمکی بود که پیش تر ان.وی.تی دریافت کرده بود. این امر نه تنها اجازه ی تأسیس تعاونی را داد، بلکه هم چنین ان.وی.تی را قادر ساخت که رهاسازی ابزارآلات، دستگاه ها و برنامه هایی که در انتظارشان بود را به انجام برساند. هم چنین خریداری حاضر و آماده برای کارخانه و ظرفیت اضافی کارگاه را فراهم کرد. علاوه بر این، این وضعیت از اساس منجر به پدید آمدن پیمانکاری فرعی شد که به تولید موتورسیکلت تریمف بونهویل پردازد.

تجربه ی مریدن تأثیری عمیق بر چشم انداز تونی بن گذاشت. او از رهگذر به رسمیت شناختن تعاونی کارگری — که یادآور ریشه های رادیکالیسم کارگری بود — موفق به حل تناقض بین گسترش «اجتماعی سازی» اقتصاد همراه با تعهد به گسترش دموکراسی صنعتی شده بود. به نظر می رسید تعاونی کارگری ای که کارگران مریدن پیشنهاد تأسیس آن را داده بودند، راه حل این تناقض باشد، به ویژه هنگامی که کارگران روزنامه های بیوربروک در گلاسکو که پس از تعطیلی اشغال شده بود، برنامه ی مشابهی را پی گرفتند. برنامه های آنها این بود که اجازه ی تأسیس یک روزنامه را بدهند، اسکاتیش دیلی نیوز، که قرار بود آن را در قالب تعاونی کارگری اداره کنند. سایر گروه های کارگری نیز درخواست شان را مستقیم به بن ارائه کردند. کارگران فیشر-بندیکس، که در آن زمان با نام آی.پی.سی مشغول به کار بود، بار دیگر در معرض تعطیلی قرار گرفته و در پی کمک بودند. بن آنها را تشویق کرد که به منظور حمایت از درخواست شان، برنامه ی اقتصادی خودشان را پیش بگیرند و به آنها تأسیس تعاونی را توصیه کرد.

شرکت هوافضای لوکاس نیز که از جانب شرکت بازسازماندهی صنعتی (IRC) برای تسهیل ادغام ها و عقلانی سازی کمک دریافت کرده بود، قصد تعطیلی کارخانه را داشت. برخی از این موارد از طریق اشغال کارخانه با مقاومت مواجه شدند. نمایندگان کارگری در کارگاه های مختلف به منظور به چالش کشیدن پیشنهادات بازسازی، کمیته ای مرکب تشکیل دادند که به صورت منظم جلسه تشکیل می داد. این کمیته ی مرکب در وزارت صنایع نشستی را با بن ترتیب داد تا در رابطه با از دست رفتن مشاغل و این که چگونه می توان با وارد کردن این کارخانه به برنامه ی پیشنهادی دولت برای ملی کردن صنایع هوافضا، اثرات این مسئله را کاهش داد، به بحث پردازد. بن از آنها خواست که برنامه ی خود را برای حفظ مشاغل ارائه کنند (وین رایت و الیوت، ۱۹۸۲). این امر از منطقی پیروی می کرد که در نتیجه ی مقاومت در برابر تعطیلی ها و اشغال ها پدید آمده بود، تلاش هایی که در «حسابرسی اجتماعی» [۱۵] از کشتی سازی آپرکلاید بازتاب یافته بودند اما از آن فراتر رفتند. هم زمان با به چالش کشیده شدن وابستگی به تولید تسلیحات، از سوی کمیته ی

مشترک لوکاس، توجهات به‌شکلی فزاینده به «استفاده» از محصولات و خود تولید معطوف می‌شد و مباحثی وسیع‌تر در رابطه با روی‌گردانی از تولیدات نظامی [۱۶] و هم‌چنین، پرداختن به سرشت بیگانه‌ساز کار ذیل سرمایه‌داری آغاز شد (نک به کولی، ۱۹۸۰).

بن برخی از راهبردهای نهاد کنترل کارگری (IWC) را ادامه داد. کارگران تشویق می‌شدند که طرح‌ها و پیشنهاداتشان را در رابطه با چگونگی حفظ صنایع‌شان ارائه کنند. این مسئله سهمی اساسی در درک این موضوع از سوی کارگران داشت که وزیر طرفدار شکل تعاونی است و نه «سبک کهنه‌ی» ملی کردن. هنگامی که صنایع لیتون در ژانویه ۱۹۷۵ برنامه‌اش را برای تعطیلی کارخانه‌های ایمپریال تایپرایت در هال و لستر اعلام کرد، کارگران برنامه‌ای تدارک دیدند که به استدلال در جهت جلب حمایت وزارت‌خانه‌ی بن می‌پرداخت (TGWU، ۱۹۷۵؛ IWC، ۱۹۷۵). [۱۷] هنگامی که بن در سالنی مملو از کارگران کارگاه هال سخنرانی می‌کرد، به آن‌ها توصیه کرد که «متحد بمانید». [۱۸] هنگامی که کارخانه‌ی هال در ۲۰ فوریه، یعنی یک روز زودتر از زمان اعلام‌شده، تعطیل شد، تعدادی از کارگران از دروازه‌ها بالا رفتند و کارخانه را اشغال کردند. نوشته‌ای در بیرون کارخانه نصب شد که اعلام می‌کرد «تونی با ماست». باین‌همه، یک ماه نگذشته بود که تونی بن به تونی توپهام چنین نوشت، «احتمالاً می‌دانی که کل مقامات مسئول ۱۰۰ درصد علیه تو هستند و من تمام تلاشم را می‌کنم که از پیشنهادات فاجعه‌بار در رابطه با ورود [نیروهای نظامی] به کارخانه جلوگیری کنم و برای بازسازمان‌دهی به تو وقت بدهم. بسیار دشوار است، اما تمام تلاشم را خواهم کرد» (بن، ۱۹۷۵). درعین حال که بن نقشی اساسی در بسیج نیرو میان گروه‌های کارگران داشت، گشودگی او در قبال نمایندگان، به‌ویژه نمایندگان برخاسته از نیروهای کاری که اقدامی را تدارک می‌دیدند که کنش صنعتی مبارزه‌جویانه به‌نظر می‌رسید، او در دیگر جاها، اگر نه وجهه‌ای منفور، دست‌کم جدا و تک افتاده داشت.

برنامه‌ی کمیته‌ی مشترک لوکاس قرار بود در «تولید اجتماعاً مفید» پیشگام و الگوساز باشد (لوکاس، ۱۹۷۸؛ وین‌رایت و الیوت، ۱۹۸۲)، اما دریافتند که شبکه‌ای بوروکراتیک سد راهشان است (لوکاس، ۱۹۷۹؛ ۱۹۸۲). مقامات اتحادیه‌های کارگری نیز نسبت به اعطای دسترسی اداری به نمایندگان کارگری و کمیته‌های مشترک معترض بودند، چراکه این دو ارگان را بدنه‌ی غیررسمی [کارگری] می‌دانستند. عامل مهم در حمایت دولتی از تعاونی‌های کارگری در دوره‌ی کوتاهی که بن در وزارت صنایع حضور داشت این بود که نه تنها میزان کمک دولتی به تعاونی‌ها در مقایسه با مجموع کمک‌هایی که دولت به صنایع خصوصی اعطا می‌کرد حداقلی بود، بلکه بخش عمده‌ی این کمک صرف جبران خسارت به مالک پیشین بابت کارخانه‌ای می‌شد که کارخانه‌ای رهاشده به حساب می‌آمد. از این‌رو، درعین حال که هر سه تعاونی عمر کوتاهی داشتند، تعطیلی نهایی آن‌ها اجتناب‌ناپذیر بود، چراکه حتی با کمک‌های دولتی نیز کماکان شدیداً با کمبود سرمایه مواجه بودند و بنابراین توانایی حل مشکلات یا استقرار موجودیتی مستقل از رهگذر تحقیق و توسعه را نداشتند.

در مسیر تاجریسم و کاهش اشغال‌های محل کار

به استثنای اوایل ۱۹۷۲ و درگیری در شرکت مهندسی منچستر، بازه‌ی زمانی اواخر ۱۹۷۴ تا میانه‌ی ۱۹۷۵ بیش از هر دوران دیگری شاهد وقوع اشغال‌ها بود. این دوران کارگرانی را گرد هم آورد که در معرض تعطیلی و تعدیل نیرو قرار داشتند، یعنی شرایطی که منجر به اشغال کارخانه‌ها و هم‌چنین حمایت آشکار

دولت می‌شد. سه تعاونی کارگری — «تعاونی‌های بن» — به نمادهای این دوره بدل شدند و توسعه‌ی تعاونی‌ها با سیاست‌های اقتصادی‌ای همراه شد که از سوی برخی مقامات محلی بریتانیا طرح‌ریزی شده بود و نئولیبرالیسم نوظهور دولت تاجر را به چالش می‌کشید.

ایده‌ی تولید اجتماعی مفید که در پیوند با نمایندگان کارگری مشترک کارخانه‌ی لوکاس قرار داشت، یکی دیگر از نتایج مهم این دوره است؛ طرح‌های این کارخانه که شامل موتورهای هیبریدی و منابع انرژی جایگزین می‌شد، بازتابی چشمگیر در محیط‌زیست‌گرایی روبه‌رشد داشت.

این به معنای نابودی یک‌باره‌ی استراتژی اشغال محل کار نیست. در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ شاهد چندین نمونه‌ی مهم از اشغال بودیم، از جمله کارخانه‌های مکانو، شلوار جین لی، لاورنس اسکات و مجله‌ی تایم آوت. با این حال، تعداد اشغال‌ها کاهشی چشمگیر داشت. اشغال، حتی در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، همواره فعالیتی محدود به یک اقلیت بود و فقط اقلیتی کوچک از کارگران در مواجهه با تعطیلی یا تعدیل نیروهای گسترده، این تاکتیک را در نظر می‌گرفتند و حتی تعداد کم‌تری آن را عملی می‌کردند. و حتی همین عملی کردن ایده هم معمولاً کنشی نسبتاً خودانگیخته بود که اقلیت کوچکی از نیروی کار در آن درگیر می‌شدند.

پدیده‌ی بسیار رایج‌تر این بود که هنگام اعلام تعدیل نیرو یا تعطیلی، اتحادیه‌ها نقش خودشان را نه بسیج مخالفان، بلکه چانه‌زنی برای کسب به‌صرفه‌ترین شرایط تعدیل می‌دانستند. قانون حمایت از اشتغال ۱۹۷۵ که دولت ویلسون به تصویب رساند، رسماً کارفرمایان را ملزم می‌کرد که ۹۰ روز پیش از تعدیل به کارگران اطلاع دهند و با اتحادیه‌های کارگری شناخته‌شده نیز مشاوره کنند. این قانون نقش اتحادیه‌های کارگری را به‌عنوان مذاکره‌کننده‌ی شروط تعدیل نیرو تقویت می‌کرد و مقاومت جمعی را متلاشی و پراکنده.

دولت حزب کارگر که با بحرانی پولی مواجه بود، در ۱۹۷۶ از صندوق بین‌المللی پول وامی ۳٫۹ میلیارد دلاری درخواست کرد. شرط دریافت این وام کاهش ۲۰ درصدی کسری بودجه بود. تقریباً سه سال پیش از انتخاب دولت محافظه‌کار تاجر، بریتانیا شاهد آغاز زوال دولت رفاه کینزی بود. یکی از حوزه‌های مهمی که روند عقلانی‌سازی را از سر گذراند، نظام سلامت همگانی (NHS) بود، که در جهت تقویت واحدهای بزرگ‌تر و تعطیلی واحدهای کوچک، تخصصی یا بیمارستان‌های محلی و برخی بخش‌های بیمارستانی حرکت کرد. این روند معمولاً با جابه‌جایی کارکنان همراه بود تا تعدیل آن‌ها، اما کماکان با مخالفت‌هایی روبه‌رو شد. در برخی موارد شاهد اشغال بیمارستان‌ها به‌منظور ممانعت از تعطیلی آن‌ها بودیم. نخستین مورد، در بیمارستان الیزابت گرت آندرسون، رخ داد، یک بیمارستان تخصصی زنان در مرکز لندن که اشغال آن بیش از دو سال طول کشید. در برخی موارد اما اشغال‌ها شامل تداوم خدمات مراقبتی می‌شد؛ هرچند در بیمارستان هانسلو، به‌رغم «تهاجمی» که مدیریت به‌منظور تخلیه‌ی بیمارستان ترتیب داد، اشغال کماکان با اتکا به پرسنل قبلی، که در حوزه‌ی خدمات درمانی و در سایر بیمارستان‌ها دوباره به‌کار گرفته شده بودند، و نیز حامیان محلی ادامه یافت (نک به کمیته‌ی اشغال بیمارستان هانسلو، ۱۹۷۸). به این ترتیب، اشغال بیمارستان‌ها در مقایسه با اشغال کارخانه‌ها، در مسیری نسبتاً متفاوت رشد و گسترش یافت.

آیا می‌توان آینده‌ای برای تجدید حیات کارگران متصور بود؟

می‌توان بنیان‌های موج اشغال در بریتانیای دهه‌ی ۱۹۷۰ را در اتحادیه‌گرایی قدرتمند و مطمئنی دانست که در دل اجماع پساجنگ، مبتنی بر اشتغال کامل، توسعه یافته بود. در خلال دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شاهد نشانه‌هایی هستیم که این شکل از مقاومت سازمان‌یافته را تهدید می‌کند، برای مثال، در دوران بالا گرفتن درگیری صنایع مهندسی در ۱۹۷۲ که نتیجه‌ی تلاش مدیریت برای کنترل نمایندگان کارگری بود. تا اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، این تهدید به تهاجمی تمام‌عیار بدل شده بود. نشانه‌های این تهاجم از پیش آشکار بود، یعنی زمانی که کارفرمایان تمایل پیدا می‌کردند که برای تخلیه‌ی کارگران اشغال‌گر، بیش‌تر به اقدامات قانونی روی بیاورند، اما در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، چارچوب قانونی روابط اتحادیه‌های کارگری و اشتغال در بریتانیا، خود دچار تحول شد که کنش مستقیم کارگران را دشوارتر می‌کرد.

ولفسون و فاستر در مطالعه‌ای مفصل درباره‌ی اشغال کارخانه‌ی کترپیلار در اودینگستون اسکاتلند در سال ۱۹۸۷ — اشغالی که شاید بتوان آن را آخرین نمونه از موج چنین کنش‌هایی در بریتانیا دانست — اشاره می‌کنند که درحالی‌که ادامه‌ی حضور در محل کار در کشتی‌سازی آپرکلاید وابسته به سازمان‌دهی قدرتمند نمایندگان کارگری‌ای بود که از لحاظ سیاسی فعال بودند، کنش کارگران در کارخانه‌ی کترپیلار فاقد این «مزیت‌های سازمان‌دهی» بود (۱۹۸۸). انگیزه‌ی بسیج نیرو برای اشغال این کارخانه این بود که کارگران گزینه‌ی دیگری نداشتند: آن‌ها به معنای واقعی کلمه چیزی برای از دست دادن نداشتند. اشغال کارخانه‌ی کترپیلار را، به‌شکلی متناقض، می‌توان نه بازنمای آخرین نمونه از موج اشغال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰، بلکه پیشگام موج جدیدی از اشغال‌ها دانست که جرقه‌ی آن‌ها با اشغال‌های کارخانه‌ی توربین بادی وستاس و تولیدی قطعات یدکی فورد در ویستون بریتانیا زده شد (گل، ۲۰۱۰)، یا اشغال در و پنجره‌سازی ریپابلیک در ایالات متحده که در حال‌وهوایی بسیار متفاوت ۲۰۰۸ رخ داد (لیدرسن، ۲۰۰۹).

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل پانزدهم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

Workers' Control and the Politics of Factory Occupation, Britain, 1970s, by Alan Tuckman.

یادداشت‌ها

۱. اشاره به اصطلاح «wildcat strikes» که به معنای اعتصاب‌های خودانگیخته، ناگهانی و بدون هماهنگی اتحادیه‌هاست، اما به صورت تحت‌اللفظی می‌توان آن را به «اعتصاب‌های گریه‌ی وحشی‌وار» ترجمه کرد. دلیل این نام‌گذاری از سوی کارفرمایان، این بود که اعتصاب‌ها را بی‌دلیل و غیرموجه جلوه دهند - مترجم.
۲. هم‌چنین نک به مک‌گیل، ۱۹۷۲؛ فوستر و ولفسون، ۱۹۸۶.
۳. آمار و ارقامی که به تعداد اشغال کارخانه‌ها در بریتانیا، یک دهه پس از استراتژی ادامه‌ی حضور در محل کار کارگران کشتی‌سازی آپرکلاید مربوط می‌شود، از بررسی گزارش‌های روزنامه‌ها در آن دوره به دست آمده است. این تحقیق از میان آن دسته از روزنامه‌های بریتانیا صورت گرفته که اخبار و روابط صنعتی را پوشش می‌دادند، عمدتاً فایننشال تایمز، تایمز (لندن)، گاردین و برخی از نشریات هفتگی و ماهیانه مثل سوشیالیست وورکر و لیبور ریسرچ. برای برخی از موارد اشغال به روزنامه‌های محلی نیز رجوع شده است، روزنامه‌هایی مثل اخبار عصرگاهی منچستر برای مناقشات مربوط به مهندسی و هال دلی میل و لستر مرکوری برای شرکت ساخت ماشین‌تحریر ایمپریال تایپ‌رایتر. نتایج این جست‌وجوها با برخی مطالعات تطبیق داده شد که دوره‌های کوتاه‌تری را بررسی کرده بودند، مانند مطالعات TUSIU (۱۹۷۶)، مترا کانسالتینگ (۱۹۷۲) و همینگوی و کیسر (۱۹۷۵). برای جزئیات، نک به تاکنن، ۱۹۸۵.
۴. استراتژی‌ای که کارگران در مقابل بسته شدن کارگاه‌ها و کارخانه‌ها یا اخراج و تعدیل نیرو اتخاذ می‌کردند. به این ترتیب، آن‌ها از ترک محل کار سرباز می‌زدند و کماکان در ساعات کاری در آن محل حضور پیدا می‌کردند و در صورت امکان و وجود مواد اولیه، حتی به تولید ادامه می‌دادند و عایدات حاصل از فروش محصولات تازه را خرج تسویه‌ی بدهی‌ها یا دستمزدهای معوقه می‌کردند - مترجم.
۵. گروه موسیقی راک معروف که اعضای اصلی آن جان لنون، پل مک‌کارتنی، رینگو استار و جرج هریسون بودند و در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ تأثیر فزاینده‌ای بر فرهنگ عامه‌پسند و ستیزه‌جویی آن داشتند - مترجم.
۶. Conglomerate company شرکت‌های خوشه‌ای یا کنگلومرا ترکیبی از دو یا چند شرکت درگیر در کسب‌وکار کاملاً متفاوت است، که تحت یک ساختار سازمانی، معمولاً مربوط به شرکت مادر فعالیت می‌کنند. در واقع شرکت‌های خوشه‌ای مجموعه‌های صنعتی یا تجارتی بزرگی هستند که از چند شرکت و واحد تولیدی در زمینه‌های مختلف تشکیل شده‌اند - مترجم.
۷. economies of scale کسب مزیت کاهش هزینه در اثر افزایش حجم تولید - مترجم.
۸. Right to work جزئی از قوانین حقوق بشری که هر فردی را مستحق درگیر شدن در فرایندی مولد، انتخاب نوع کار، شرایط عادلانه‌ی کار و دفاع در برابر بیکاری می‌داند - مترجم.
۹. Lame ducks اصطلاحی برای اشاره به شرکت‌هایی که در آستانه‌ی ورشکستگی قرار دارند و توان بازپرداخت بدهی‌های خود را ندارند - مترجم.
۱۰. Corporate state اشاره به دولت‌هایی که بر مبنای اجماعی میان لایه‌های مختلف طبقاتی و با هدف کاستن از ستیزه‌جویی نیروی کار تشکیل می‌شود - مترجم.
۱۱. In Place of Strife لایحه‌ای که در ۱۹۶۹ از سوی باربارا کستل، وزیر اشتغال و بارآوری دولت هرولد ویلسون ارائه شد اما نتوانست تصویب شود. هرچند مقدمه‌ای دانسته می‌شود برای تصویب قانون TULRA (قانون اتحادیه‌های کارگری و روابط کار)

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

۱۹۷۴ که خود نیز به قانون تحکیم اتحادیه‌های کارگری و روابط کار ۱۹۹۲ منجر شد، قوانینی که هر یک در پی کاستن از قدرت اتحادیه‌های کارگری بودند - مترجم.

۱۲. **Work-to-rule** به‌نوعی کنش کارگری اطلاق می‌شود که کارگران در مشاغل‌شان فقط و فقط منطبق با حداقل الزامات قرارداد و به‌شکلی وسواس‌گونه براساس قوانین ایمنی کار و مقرراتی از این دست کار می‌کنند - مترجم.

۱۳. **Tony Benn** سیاستمدار پرنفوذ حزب کارگر. او از سال ۱۹۵۰ نماینده‌ی مجلس عوام بود اما با درگذشت پدرش در ۱۹۶۰ و انتقال لقب موروثی اشرافی از عضویت در این مجلس محروم شد. وی متعاقباً تا سه سال بعد مشغول تلاش برای لغو این قانون بود و در ۱۹۶۳ موفق به تصویب قانون لغو خودخواسته‌ی القاب اشرافی شد. وی مبنای پایه‌های سوسیالیستی تفکرش را به درکی از دموکراسی رادیکال پیوند می‌داد و معتقد بود که وضع فعلی جهان قدرت بیش از اندازه‌ای را در دست صاحبان سرمایه قرار می‌داد که منجر به تضعیف دموکراسی می‌شد. اینجا می‌توانید مصاحبه‌ی او با بی‌بی‌سی را بخوانید - مترجم.

۱۴. این اظهارنظر برگرفته از مصاحبه‌ی مؤلف با نماینده‌ی منطقه‌ای فدراسیون کارفرمایان مهندسی در آوریل ۱۹۷۶ است.

۱۵. **social audit** شیوه‌ای برای ارزیابی، فهم، گزارش و بهبود عملکرد اجتماعی و اخلاقی یک سازمان - مترجم.

۱۶. **arms conversion** تغییر خطوط تولیدی از تولیدات نظامی به سمت تولیدات غیرنظامی - مترجم.

۱۷. این برنامه عمدتاً از سوی تونی توپهام از نهاد کنترل کارگری تدارک دیده شده بود، فردی که علاوه‌براین، استاد دانشگاه در مطالعات اتحادیه‌های کارگری نیز بود. توپهام در طول اشغال ایمپریال تایپرایتز با هال **TGWU** کار می‌کرد. این برنامه از سوی نهاد کنترل کارگری در قالب مقاله‌ای منتشر شده بود (۱۹۷۵).

۱۸. باید از تونی بن، به دلیل نسخه‌ای ضبط‌شده از سخنرانی و بحث او در سالن کارگران هال ایمپریال در مجلس عوام، در ۱۸ فوریه‌ی ۱۹۷۵، تشکر کرد.

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

منابع

- Anderson, Andy. 1964. Hungary 56. London: Solidarity.
- Anti Report. 1972. The General Electric Company Limited. London: Counter Information Services.
- Barratt Brown, Michael, and Ken Coates. nd. The "big flame" and what is the IWC? Nottingham : Institute for Workers' Control.
- Barratt Brown, Michael, Ken Coates, and Tony Topham. 1975. Workers' control versus "revolutionary" theory. In *Socialist Register 1975*, ed. Ralph Miliband and John Saville, 293– 307. London: Merlin Press.
- BBC News. 1971. July 30.
- Benn, Tony. 1975. Letter to Tony Topham. March 17.
- ———. 1979. Labours industrial programme. In *Arguments for Socialism*, ed. Chris Mullin. Harmondsworth: Penguin.
- Chadwick, Graham. 1970. The big flame—an account of the events at the Liverpool factory of GEC-EE. Trade Union Register, ed. Ken Coates, Tony Topham, and Michael Barratt Brown. London:

Merlin Press.

- _____. 1973. The Manchester engineering sit ins 1972. In Trade Union Register, ed. Ken
- Coates, Tony Topham, and Michael Barratt Brown. London: Merlin Press.
- Clarke, Tom. 1974. Sit-in at Fisher-Bendix, IWC pamphlet no. 42. Nottingham: Institute for Workers' Control.
- Coates, K. 1968. Can the workers run industry? Sphere in association with the Institute for Workers' Control.
- _____. 1981. Work-ins, sit-ins and industrial democracy. Nottingham: Spokesman.
- Cooley, Mike. 1980. Architect or bee? The human/technology relationship. Slough: Langley Technical Services/Hand and Brain.
- Coventry, Liverpool, Newcastle, N. Tyneside Trades Councils. 1982. State intervention in industry: A workers inquiry. Nottingham: Spokesman.
- Crouch, Colin. 1977. Class conflict and the industrial relations crisis. London: Heinemann Educational Books.
- Darlington, Ralph, and Dave Lyddon. 2001. Glorious summer: Class struggle in Britain, 1972. London: Bookmarks.
- Eccles, Tony. 1981. Under new management: The story of Britain's largest worker co-operative — its successes and failures. London: Pan Books.
- Engineering Employers Federation [EEF]. 1972. Presidential address. February 24.
- Foster, John, and Charles Woolfson. 1986. The politics of the UCS work-in: Class alliances and the right to work. London: Lawrence & Wishart.
- Frayn, Michael. 1967. The perfect strike. In The incompatibles: trade union militancy and the consensus, ed. R. Blackburn and A. Cockburn, 160–68. London: Penguin in association with New Left Review.
- Fryer, R. H. 1973. Redundancy, values and public policy. Industrial Relations Journal 4 (2): 2–19.
- Fryer, R. H. [Bob]. 1981. State, redundancy and the law. In Law, state and society, ed. Bob
- Fryer, A. Hunt, D. McBarnet, and Bert Moorehouse, 136–59. London: Croom Helm.
- Gall, Gregor. 2010. Resisting recession and redundancy: Contemporary worker occupation in Britain. In Working USA: The Journal of Labor and Society 13 (1): 107–32.
- Hansard. 1974. Industrial policy. House of Commons, Debate 12 July 1974, vol. 876, Cc1745–846 1974/07/12. http://hansard.millbanksystems.com/commons/1974/jul/12/industrialpolicy#S5CV0876PO_19740712_HOC_147.
- Hemingway, J., and W. Keyser. 1975. Who's in charge? Workers sit-ins in Britain today. London: Metra Consulting Group.
- Hounslow Hospital Occupation Committee, EGA Joint Shop Stewards Committee, Plaistow
- Maternity Action Committee, Save St. Nicholas Hospital Campaign. 1978. Keeping hospitals open: work-ins at E.G.A. Hounslow and Plaistow hospitals. London.

- Hyman, Richard. 1974. Workers' control and revolutionary theory. *Socialist Register* 11, no. 11.
- Inside Story. 1973. How red was Briants Colour? *Inside Story*, no. 10.
- Institute for Workers' Control [IWC]. 1969. GEC-EE workers' takeover. Nottingham: Institute for Workers' Control.
- _____. 1971. UCS: The social audit, IWC pamphlet no. 26. Nottingham: Institute for Workers' Control.
- _____. 1975. Why Imperial Typewriters must not close: A preliminary social audit by the union action committee. Nottingham: Institute for Workers' Control.
- Labour Research. 1972. March.
- _____. 1973a. January.
- _____. 1973b. February.
- Lomax, Bill, ed. 1980. *Eyewitnesses in Hungary: The Soviet invasion of 1956*. Nottingham: Spokesman.
- _____. 1976. *Hungary 1956*. London: Allison & Busby.
- Lucas Aerospace Combine Shop Stewards Committee. 1978. *Lucas: An alternative plan*. Nottingham: Institute for Workers' Control.
- _____. 1979. *Democracy versus the circumlocution office*, IWC pamphlet no. 65. Nottingham: Institute for Workers' Control.
- _____. 1982. *Diary of betrayal: A detailed account of the combine's efforts to get the alternative plan implemented*. London: Centre for Alternative Industrial and Technological Systems.
- Lydersen, Kari. 2009. *Revolt on Goose Island: The Chicago factory takeover, and what it says about the economic crisis*. New York: Melville House Publishing.
- McGill, Jack. 1972. *Crisis on the Clyde*. London: Davis-Poynter.
- Metra. 1972. *An analysis of sit-ins*. London: Metra Consulting Group.
- Mills, A. J. 1974. *Factory work-ins*. *New Society*, August 22.
- Mooney, Bel. 1973. *The lessons of Leadgate*. *New Statesman*.
- Murray, Robin. 1972. *UCS: The anatomy of bankruptcy*. Nottingham: Spokesman Books.
- Newens, Stan. 1969. *The GEC/AEI takeover and the fight against redundancy at Harlow*. *Trade Union Register*, ed. Ken Coates, Tony Topham, and Michael Barratt Brown. London: Merlin Press.
- Norton Villiers Triumph [NVT]. 1974. *Meriden: Historical summary 1972–1974*. Coventry: Norton Villiers Triumph.
- Panitch, Leo. 1976. *Social democracy & industrial militancy: The Labour Party, the trade unions and income policy 1945–1974*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Schubert, J. 1970. *Big flame flickers*. *Anarchy* 10 (2): 41–42.
- Sherry, Dave. 2010. *Occupy! A short history of workers' occupations*. London: Bookmarks.
- Smith, B. 1981. *The history of the British motorcycle industry 1945–1975*. Birmingham: Centre for Urban and Regional Studies, University of Birmingham.

- Socialist Worker. 1972. March 11.
- Solidarity. 1972. Under new management? The Fisher Bendix occupation, pamphlet no. 39. London: Solidarity.
- TGWU. 1975. Threatened closure of Imperial Typewriters, Hull: The case for government aid to maintain production, and/or to establish a co-operative to assume ownership and management of the plant: A preliminary statement. Brynmore Jones Library, University of Hull, DTO unclassified papers donated by Tony Topham. Times [London]. 1972. January 29.
- Topham, Tony. 1964. Shop stewards and workers' control. New Left Review, no. 25, 3–15.
- _____. ed. 1967. Report of the 5th national conference on workers' control and industrial democracy. Hull: Centre for Socialist Education.
- Tuckman, Alan. 1985. Industrial action and hegemony: Workplace occupation in Britain 1971 to 1981. PhD thesis, University of Hull.
- TUSIU. 1976. Worker occupations and the north-east experience. Newcastle-upon-Tyne: North-East Trade Union Studies Information Unit.
- Wainwright, H., and D. Elliott. 1982. The Lucas plan: A new trade unionism in the making? London: Allison & Busby.
- Wajcman, J. 1983. Women in control: Dilemmas of a workers' co-operative: Open University Press.
- Woolfson, Charles, and John Foster. 1988. Track record: The story of the Caterpillar occupation. London and New York: Verso Books.



اقدام مستقیم کارگری و کنترل کارخانه

در ایالات متحده

نوشته‌ی: امانوئل نس

ترجمه‌ی: سهراب نیکزاد

این مقاله مقاطع تاریخی تعیین‌کننده‌ای از خودمدیریتی و کنترل کارگری در ایالات متحده را بررسی می‌کند؛ ایالات متحده نمونه‌ی اصلی یک دولت سرمایه‌داری است که در طول سده‌ی پیش نیز بارها نشان داده که حامی شکل‌های یغماگرانه‌ی استثمار نیروی کار است. هم‌زمان با مبارزه پیوسته کارگران برای پیش‌برد حق و حقوقشان، واکنش دستگاه دولت سرمایه‌داری حمایت از تلاش‌های طرف مدیریت برای دستیابی به استیلا بی‌قید و شرط از طریق بی‌اثر کردن اقدام مستقیم جمعی است. مدیریت و اتحادیه‌های کارگری فرض‌شان بر بدیهی بودن برتری قانونی سرمایه است.

ایالات متحده نمونه‌ی تمام‌و‌کمال بهشت سرمایه‌دارانه است، که در آن کارفرمایان با خاطری آسوده در سرکوب کارگرانی که از قواعد حاکم بر تعاملات مدیریت-کارگر تخطی می‌کنند، تقریباً همیشه، از حمایت کامل دستگاه قضایی و نظامی دولت برخوردارند، مگر آن‌که خود کسب و کارها توافق‌نامه‌ها را زیر پا بگذارند. تقریباً به هر نمونه‌ی تاریخی از زمان پیدایش تولید انبوه که رجوع کنیم، کارگران تنها با تخطی از قواعد، اعتصاب

و اشغال کارخانه‌ها به قدرت قابل اتکائی دست یافته‌اند (پاپ ۲۰۰۶). از همین رو، مخالفت کارگران به‌طور تاریخی خود را از رهگذر اقدام بدنه‌ی کارگری در سطح محیط کار علیه احکام سرمایه، دولت و تقریباً در بیش‌تر مواقع اتحادیه‌های کارگری سازش کار نشان داده است.

در سده‌ی پیشین، کارگران آمریکایی تقریباً همواره از طریق راهبردهای گوناگون در برابر تلاش‌های مدیریت برای استخراج ارزش اضافی — کاهش دستمزدها، شتاب‌افزایی در تولید، عدم رعایت اصول ایمنی و سلامت کارگران، بیکارسازی، اضافه‌کاری اجباری و بسیاری موارد دیگر — ایستادگی کرده‌اند. بیش‌تر کارگران به‌خوبی می‌دانند که سرمایه‌داران استناددهای دستمزد — معیشتی را پس می‌زند و بی‌وقفه ارزش اضافی را، که نشئت گرفته از رنج و زحمت کارگران در گذشته و حال است، از نو در بنگاه‌های اقتصادی جدیدی سرمایه‌گذاری می‌کند. این بنگاه‌ها هم کارگرانی ارزان‌تر را به‌کار می‌گیرد و هم از فناوری مدرن کاراندوز استفاده می‌کند.

تاریخ مقاومت مبارزه‌جویانه‌ی کارگران در برابر این تاکتیک‌های سرمایه‌داری صنعتی گواهی است بر مبارزه بی‌امان کارگران آمریکایی از مجرای مجموعه‌ای از اقدامات جمعی برای دفاع از حقوق‌شان. اکثر عصیان‌های کارگری، مَهْر سودای دستیابی به خودمدیریتی کارگری را با هدف دموکراسی خواهی بر پیشانی دارند. جری تاکر، کارگر و سازمان‌دهنده پرآوازه‌ی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی (UAW) قاطعانه اذعان می‌کند که ما باید از موضع دفاعی ممانعت از سوءاستفاده‌گری شرکت‌ها به‌سمت راهبرد تهاجمی تقویت قدرت کارگری پیش برویم. به‌این منظور «کارگران باید فضای اجتماعی را در سطح محیط‌های کار و نیز اجتماع تصاحب کنند». تاکر به‌این ترتیب لازمه‌ی پیش‌برد مبارزات کارگران را تلاش و کوششی برای مصادره‌ی اجتماعی منابع اجتماعی و اقتصادی‌ای می‌داند که تحت مالکیت خصوصی قرار دارند (تاکر ۲۰۱۰b). سرانجام، مخالفت کارگران ناشی از دستمزدها و شرایط شغلی نامطلوب است. با این‌همه، مقاومت کارگران در برابر مدیریت می‌تواند مدل شرکتی سلطه را نیز به چالش بکشد و در این مسیر، مشارکت همگانی را در دموکراتیزه کردن تصمیمات محیط کار، و تولید کالاها و خدمات برای نیازهای جمعی و نه سود شخصی ارتقاء بخشد.

بنا به استدلال سوسیالیست‌ها، از مارکس و لنین گرفته تا لوکزامبورگ و گرامشی، ماهیت اساساً انقلابی کارگران در محیط‌های کار و اجتماعات امری مسلم و پابرجا است. لنین مشخصاً محوریت کارگران را به‌رسمیت شناخت و در تقابل با کارل کائوتسکی و سوسیالیست‌های تکاملی، در کتاب *دولت و انقلاب* بر این نکته تأکید داشت که شکل‌گیری شوراهای نه‌به‌معنای «تغییر توازن نیروها، بلکه امحاء بورژوازی و برانداختن پارلمانتاریسم بورژوایی است و هدف آن نیز برپایی یک جمهوری دموکراتیک از جنس کمون یا جمهوری‌ای از شوراهای کارگری است» (لنین، ۱۹۹۸/۱۹۱۷: ۱۰۰). در بافتار ایالات متحده، به‌رغم ماهیت بی‌دوام و ناپیوسته‌ی شوراهای کارگری، خود عمل تصاحب محیط‌های کار ریشه در خودکنشی کارگران علیه سرمایه و بوروکراسی‌های کار دارد که یا با منطق بی‌ملاحظه‌ی سرمایه در استیلا بر جامعه سازگار می‌شوند، یا ناتوان از مقاومت در برابر آن هستند.

کنش‌گری در بخش تولید

تاریخ شگرف ایالات متحده از زاویه‌ی سازمان‌دهی در «بخش تولید» یا محل تولید، مصداق آن چیزی است که اعضای اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست، «ناب‌ترین شکل اتحادیه‌گرایی» قلمداد می‌کنند. در سال ۱۹۰۵، سازمان

کارگران صنعتی جهان (IWW) با گرایش آنارکوسندیکالیستی تأسیس شد تا مانع تلاش‌های سرمایه‌دارانه، با پشتیبانی همیشگی دولت، در جهت به‌کارگیری فناوری‌های جدید و کار ارزان‌قیمت شود. امروزه، هم‌چون یک سده پیش‌تر، کارگران در معرض یورش اقدامات مشابهی در جهت اعمال فناوری جدید و دستمزدهای پایین‌تر قرار دارند که رقابت کاری و تضاد درون‌طبقه‌ای را با خلق تقسیمات به‌گونه‌ای افزایش می‌دهد که موجب ظهور بومی‌گرایی و بیگانه‌هراسی در برابر کارگران مهاجر می‌شود. **مانیفست کارگران صنعتی جهان (۱۹۰۵)** اعلام کرد: «کارفرمایان این تقسیم‌بندی‌ها را، بی‌آن‌که بیان‌کننده‌ی تفاوت‌های مهارت یا منافع در میان کارگران باشند، اعمال می‌کنند تا شاید کارگران به جان یکدیگر بیفتند و نیز محرکی باشد برای تقلای بیش‌تر آن‌ها در محیط کار، تا شاید کلیت مقاومت در برابر ستم‌گری سرمایه‌دار با این تفاوت‌های ساختگی تضعیف شود».

همان‌طور که این نوشتار درباره‌ی کنترل کارگری در آمریکا نشان می‌دهد، کارگران در برابر بوروکراسی‌های اتحادیه‌های کارگری، خیرخواهی ظاهری مدیریتی و سلطه‌ی کارفرما، با اقدام مستقیم ایستادگی کردند — به‌جای آن‌که بر نظام‌های سنتی رسیدگی به شکایات کارفرما محور — یا اتحادیه‌محور — تکیه و اختلافات‌شان را حل کنند، شیوه‌ای که در زمانه‌ی ما ناکارآمدی آن بیش از هر زمان دیگری بعد از دهه‌ی ۱۹۳۰ مشهود است (لیند ۱۹۹۲). با این‌که موفقیت هیچ‌گاه قطعی نیست، شکل‌های دموکراتیک اتحادیه‌گرایی، که بر همبستگی طبقه‌ای مبتنی‌اند، برای درهم‌شکستن کنترل بی‌قیدوشرط سرمایه‌داران بر کارگران، ضروری است. با این‌همه، هم‌زمان از دهه‌ی ۱۹۵۰، نیروی کار سازمان‌یافته — در مقایسه با سوسیال دموکراسی‌های اروپایی — خاموش و منفعل باقی مانده و در دفاع از طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته ناکام بوده است. دلیل آن واهمه‌ای قابل درک از این رویکرد است که سرمایه می‌تواند به مناطق کم‌هزینه‌تری کوچ کند که در آن از طریق استخراج ارزش اضافی از کار ارزان و فناوری پیشرفته سود بیش‌تری کسب خواهد کرد (اریگی و سیلور ۱۹۸۴).

اعتصاب‌های نشسته [۱]، کنترل کارگری و اتحادیه‌سازی در ایالات متحده: ۱۹۳۹-۱۹۳۵

ابتدا فرض می‌کنیم که نیروی کار در پی کنترل دموکراتیک بر کار خودش است و تصرف کارخانه صرفاً یکی از گام‌ها در فرایند کنترل کارگری و خودمدیریتی است. از دهه‌ی ۱۹۳۰ تا سال ۲۰۱۰، اشغال کارخانه‌ها منوط به چهار عامل عمده بوده است:

۱. رشد و گسترش آگاهی طبقه‌ی کارگر، برخاسته از نیازهای جمعی؛
۲. محاسبات وجه اقتصادی ظرفیت کارگران برای مقابله با سرمایه‌داران؛
۳. ترتیبات نهادی در جامعه‌ی سرمایه‌داری برای تنظیم کارگران از طریق دولت. دولت‌ها همواره در برابر کارگران، کسب‌وکارها را در اولویت قرار می‌دهند، مگر در شرایط بحران که به کارگران عصیان‌گری که مطالبه‌ی کنترل بر منابع اجتماعی و اقتصادی را دارند، امتیازات ناچیزی واگذار می‌شود؛
۴. ظرفیت و استقامت تلاش‌های کارگران برای خودسازمان‌دهی و بسیج نیروهای خود تحت شرایط سرکوب.

اقدام مستقیم کارگری در کارخانه‌ی اتولایت تولیدو

منطقه‌ی میدوست آمریکا بدل به کانون موج عظیمی از اشغال‌های کارگری کارخانه‌ها در صنایع تولید انبوه شد تا کارفرمایان سازش‌ناپذیر را مجبور کند اتحادیه‌های نوپا را به رسمیت بشناسند. در پی موفقیت عصیان‌های بدنه‌ی کارگری در طول دهه‌ی ۱۹۳۰، که شامل ورودی‌بندهای [۲] دسته‌جمعی، اعتصاب‌های نشسته و ایستادگی در برابر خشونت حکومتی و شرکتی می‌شد، کارگران صنعتی به کنترل بیش‌تری در محیط کارشان دست یافتند. به‌این‌ترتیب، در میان کارگران تولید انبوه، مبارزه‌جویی و پافشاری بر کنترل دموکراتیک، مرسوم شد — تا جایی که کارفرمایان را واداشت از سرسختی‌شان برای تسلط بر کارگران و سرکوب آن‌ها در این صنایع عقب‌بنشینند.

در سال ۱۹۳۴، با شروع نخستین یورش مدیریت و پلیس ایالتی علیه یک جنبش عصیان‌گر همبستگی کارگری که از طریق اعتصاب برای بهبود دست‌مزدها و شرایط کاری خواستار به رسمیت‌شناختن اتحادیه بود، شهر تولیدو در ایالت اوهایو ناگهان به عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی حماسی بدل شد. حکومت در پشتیبانی تمام‌عیار از شرکت الکترونیک اتولایت تولیدو، جنگی واقعی علیه کارگران به راه انداخت. این کارگران که با ایجاد صفوف دسته‌جمعی ورودی‌بندها که شمارشان تا ده‌هزار کارگر اعتصابی و بی‌کار می‌رسید، تولید را متوقف کرده بودند. در این مورد مشخص، در کارخانه، کارگران اعتصابی و بی‌کاران مانع از ورود و خروج حدود ۱۵۰۰ اعتصاب‌شکن شدند. در ۲۴ می سال ۱۹۳۴، پس از آن‌که گارد ملی اوهایو برای متفرق کردن جمعی شش‌هزار نفره از کارگران از نارنجک‌گازی استفاده کرد، نبردی تمام‌عیار به راه افتاد که در میان اعتصاب‌کنندگان دو کشته و بیش از دویست مجروح به جا گذاشت. باید به این نکته نیز توجه کرد که این اعتصاب را کارگران عضو اتحادیه‌ی فدرال فدراسیون نیروی کار آمریکا ۱۸۳۸۴ (یک اتحادیه‌ی کارگری مستقل) علیه شرکت اتولایت ترتیب داده بودند که از مزیت مشارکت فعال کارگران بی‌کار برخوردار بودند. این اتحادیه از سوی حزب سوسیالیست متأثر از تروتسکی و انجمن ملی بیکاران به رهبری ای. جی. موسه سازمان‌دهی می‌شد (برنشتاین ۱۹۶۹، ۲۲۹-۲۲۱). اعتصاب در ۲ ژوئن سال ۱۹۳۶ به پیروزی رسید، آن هم بعد از آن‌که شرکت اتولایت با افزایش ۵ درصدی دست‌مزدها و به رسمیت‌شناختن اتحادیه موافقت کرد — توافقی که صرفاً با هم‌بستگی کارگران در دروازه‌های کارخانه به دست آمد. این اعتصاب از طریق اقدام مستقیم در میان کارخانه‌ها عصیانی پنج‌ساله در عرصه‌ی تولید انبوه پدید آورد.

اعتصاب‌های کارگری نشسته در شرکت اکرون تایر

بنا بر اکثر گزارش‌ها، در ایالات متحده موج عظیم اعتصاب‌های نشسته‌ی عمده در شهر اکرون، ایالت اوهایو، آغاز شد — مرکزی صنعتی که تولیدکننده‌ی تایر خودروها است. در ژانویه‌ی سال ۱۹۳۶ کارگران کنترل سه مورد از بزرگ‌ترین شرکت‌های تایرسازی — فایرستون تایر اند رابر کامپنی، گودیر و بی. اف. گودریچ — را به دست گرفتند که هر سه‌ی آن‌ها از به رسمیت‌شناختن اتحادیه‌ی کارگران متحد لاستیک‌سازی آمریکا، یک اتحادیه‌ی کارگری تازه‌کار، امتناع کرده بودند و اعتنایی به مطالبه‌ی قواعد کاری منصفانه نداشتند. در بخش تولید تایر، شرکت‌های عمده‌ی لاستیک‌سازی کارگرانی را که با کنترل مستبدانه‌ی شرکت درگیر می‌شدند، مجازات کردند: در سال‌های ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶، زمانی که کارگران در برابر تلاش‌های مدیریت برای شتاب‌افزایی

به تولید از طریق افزایش مدت و روز کاری مخالفت کردند، ۱۵۰۰ کارگر اخراج شدند (گرین ۱۹۹۸، ۱۵۳). در ۲۹ ژانویه سال ۱۹۳۶، بعد از آن که فایرستون تایر اند رابر بی دلیل یک کارگر را از کار معلق کرد و از برگزاری دادرسی نیز سر باز زد، کارگران اشغال ۵۵ ساعته‌ی کارخانه را ترتیب دادند. اشغال کارخانه‌ی فایرستون هم‌زمان موجب اقدامات مستقیم اعتصاب نشسته در شرکت‌های بی. اف. گودریچ و گودیر شد که توسط کارگران خواستار محیط کاری دموکراتیک، انجام شد (پوپ ۲۰۰۶، ۱۱-۶).

در دوره‌ی اوج موج اشغال‌های کارخانه، حدود ده‌هزار کارگر تائیرسازی در اکرون، حتی به‌رغم تلاش‌های اتحادیه‌ی کارگران متحد رابر برای مصالحه، در برابر احکام دادگاه مبنی بر پایان‌بخشیدن به اعتصاب‌های نشسته، مقاومت کردند تا این که با توافقی مبتنی بر به‌رسمیت‌شناسی و نیز برقرارشدن قواعد کاری منصفانه به پیروزی رسیدند. جیمز گرین مورخ اذعان می‌کند: «اعتصاب‌های نشسته به نظر کارگران، شیوه‌ی جدیدی برای کنترل اعتصاب‌هایشان، تضمین مذاکرات سریع و جلوگیری از خیانت‌هایی بود که در گذشته تجربه کرده بودند» (۱۹۹۸، ۱۵۳). مقاومت کارگران در برابر تفوق مدیریت در تولید انبوه بیان‌کننده‌ی چالشی سخت دشوار هم برای کارفرمایان و هم برای سرمایه بود که تولید انبوه را وسیله‌ای برای اعمال کنترل کامل از طریق مالکیت وسایل تولید تلقی می‌کردند. مدیریت برخلاف کارگران استادکار ماهر که خواستار آن بودند کارفرمایان دستمزدها و شرایط کار اتحادیه‌ای را تحمل کنند، اعتقاد داشت که می‌تواند دستمزدها و شرایط کار را یک‌جانبه بر کارگران کارخانه که مالک وسایل تولید نبودند تحمیل کند.

اعتصاب نشسته‌ی کارگران خودروسازی شهر فلینت

کارگران صنعتی متعهد به خودمدیریتی بنگاه‌های تولیدی در سال ۱۹۳۶ در مخالفت با سرمایه‌دارانی که از زمان ازبین‌رفتن کنترل اندک کارگران استادکار در اواخر سده‌ی نوزدهم بر تولید تسلط داشتند، سر به شورش آشکار گذاشتند. جنبش اعتصاب نشسته که در کارخانه‌ها شکل گرفته بود، برای میلیون‌ها کارگر نمونه‌ای شد از توان دموکراتیک کنترل کارگری برای برقراری قواعد [کاری] و بنا نهادن اتحادیه‌های کارگری، به‌چالش کشیدن استبداد شرکتی و حتی دفاع از خودمدیریتی کارگری کارخانه‌ها.

بی‌شک بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۳۰، به‌واسطه‌ی بی‌کاری گسترده و ارتش انبوه ذخیره‌ی کار، از توان چانه‌زنی کارگران کاست که به کاهش هزینه‌های کار و تضعیف اتحادیه‌های کارگری نوبنیاد انجامید. درعین حال، جلوه‌های سندیکالیسم و مطالبه‌ی خودگردانی کارگری که در اوایل سده‌ی بیستم به نقطه‌ی اوج خود رسید، بر آگاهی کارگرانی تأثیر گذاشت که دریافته بودند تدابیر مدیریت از جمله شتاب‌افزایی به تولید و افزایش تعهدات مقاطعه‌کاری، توان چانه‌زنی جمعی آن‌ها را تحلیل می‌برد. ایدئولوژی فردگرایی مبتنی بر سخت‌کوشی به ایدئولوژی جمع‌گرایانه‌ی کارگران صنعتی جهان (IWW) مبتنی بر «آسیب رسیدن به یک نفر، یعنی آسیب‌رسیدن به همه» استحاله یافت.

به‌دنبال موجی از اعتصاب‌های نشسته در میان تولیدکنندگان تایر و کارخانه‌های قطعات خودرو، کارگران خودروسازی در میشیگان در دسامبر ۱۹۳۶ یکی از برجسته‌ترین اعتصاب‌های نشسته در تاریخ آمریکا را برای به‌دست‌گرفتن کنترل محیط کار به نمایش گذاشتند. کارگران خودروسازی در ۳۰ دسامبر ۱۹۳۶، در شهر فلینت، ایالت میشیگان، در زورآزمایی سرنوشت‌سازی، اشغال ۴۴ روزه‌ی کارخانه‌های شماره‌ی ۱ و ۲

فیشر بادی جنرال موتورز را ترتیب دادند، سازمان دهندگان اتحادیه‌ی کارگران متحد خودروسازی (UAW) و کارگران در برابر فرامین دولت و تهدید به فراخواندن گارد ملی برای درهم‌شکستن این عصیان کارگری مقاومت کردند. کارگران در نخستین حمله‌ی پلیس به کارخانه‌های فلینت برتری خود را نشان دادند. آن‌ها با ایجاد ورودی‌بندی دسته‌جمعی و هماهنگ بیرون دروازه‌های کارخانه و مقاومت در برابر مقامات حکومتی دولتی و فدرال برای پایان‌بخشیدن به اعتصاب‌های نشسته، کارخانه را اشغال کرده بودند. این راهبرد درونی - بیرونی در جهت توقف تولید و کسب مشروعیت و پشتیبانی در میان بخش عمده‌ی کارگران آمریکایی بسیار موفق بود.

شش هفته اعتصاب نشسته‌ی فلینت، بدل به نقطه‌ی کانون جنگی طبقاتی علیه جنرال موتورز، بزرگترین شرکت تولیدی جهان، شد. به‌رغم تلاش‌های پلیس برای درهم‌شکستن اعتصاب از طریق اعمال خشونت، کارگران متحد خودروسازی (UAW)، نیروی کاری بسیج‌شده و منضبط بودند که برای اقدام مستقیم در خلال عصیان بزرگ، انگیزه داشتند. بدون هیچ شک و تردیدی، این اشغال کارگران از مزیت ورودی‌بندهایی دل‌سوز و ساکنان عادی شهر نیز بهره می‌برد که در محیط کارخانه با پلیس که در پی متفرق کردن آن‌ها بود درگیر شده بودند. با تداوم این نبرد که تا سحرگاه ۳۱ دسامبر به طول انجامید، پلیس برای پراکنده کردن تظاهرکنندگان از نارنجک‌های گازی استفاده کرد که با سنگ‌پراکنی متقابل کارگران مواجه شدند.

در ۱۱ ژانویه، اولین روز شورش که «نبرد گاوهای تاخته» لقب گرفت، پلیس شهر فلینت در تلاش بود تا ورودی‌بندها و کارگران را با دردست‌گرفتن کنترل یک پل و شلیک گاز اشک‌آور دوربرد متفرق کند. پلیس به‌رغم استفاده از زور نتوانست به اشغال کارخانه خاتمه بخشد؛ صف ورودی‌بندها کاملاً ثابت‌قدم بود و تا زمانی که توافق‌نامه‌ای برای به‌رسمیت‌شناختن اتحادیه‌شان حاصل نشد، مواضع خود را ترک نکردند. (فاین ۱۹۶۹، ۷-۶)

هم‌بستگی کارگران رسوخ‌ناپذیر بود. فرماندار میشیگان، فرانک مورفی، در اثر فشار سیاسی از فراخواندن گارد ملی برای مقابله با آنان سر باز زد. چراکه در این صورت، نزاعی درمی‌گرفت که می‌توانست به آتش این کشمکش دامن بزند و بر خشم و مبارزه‌جویی عمومی بیفزاید (همان). اشغال کارگران ثابت کرد که با توجه به ضدیت سرسختانه‌ی جنرال موتورز و سایر تولیدکنندگان عمده، اعتصاب‌های متداول برای دستیابی به حق اتحادیه‌سازی کافی نیست. از این رو، کارگران برای متشکل کردن صنعت خودروسازی آمریکا، می‌بایست کارخانه‌ها را اشغال کنند و قاطعانه در برابر سازش‌کاری بایستند. تصرف کارخانه در ۱۱ فوریه‌ی سال ۱۹۳۷ پایان یافت؛ یک ماه بعد جنرال موتورز با کارگران متحد خودروسازی، سازمانی که کنترل کارگران را برعهده داشت، برای قرارداد وارد مذاکره شد - که تأیید آن صرفاً به این دلیل بود که یگانه کارزار اتحادیه‌سازی به‌طور کامل در صنعت خودروسازی به‌نتیجه رسید. بنا به نظر نورا فرس، حدود ۸۰ درصد کارگران فلینت در ورودی‌بندی‌ها و اعتصاب‌های نشسته مشارکت داشتند که جنرال موتورز را در تنگنا قرار داد و سرانجام وادار به تسلیم کرد (۱۹۹۸).

در پی اشغال کارگری فلینت، موج پایان‌ناپذیری از اشغال‌های نشسته در صنایع تولید انبوه در سرتاسر کشور تداوم یافت. بنا به گفته‌ی جیمز گرین، در سال بعد حدود ۴۰۰ هزار کارگر در ۴۷۷ مورد اشغال محیط کار مشارکت داشتند (۱۵۷، ۱۹۹۸) و ایالات متحده بدل به خط مقدم مبارزه‌جویی کارگران در سرتاسر جهان

شد. هرچند، قدرت کارگری در بنگاه‌های تولیدی، در کوتاه‌مدت در اثر کارزار مُصرانه‌ی جنرال موتورز علیه کارگران، کم‌دوام بود.

به‌رغم دوره‌ای بیست و پنج‌ساله از سکون و خاموشی در کارخانه‌ها، پس از اعتصاب‌های نشسته‌ی فلینت، سیدنی فاین استدلال می‌کند که آن تجربه مبارزه‌جویی کارگری را فعال کرد که کماکان در اکثر کارخانه‌ها تداوم داشت:

اعضای کارگران متحد خودروسازی... مایل به پذیرش انضباط مرسوم نبودند که مدیریت اعمال می‌کرد و «در بسیاری از کارخانه‌ها تا ماه‌ها غیرقابل مهار شده بودند». اعضای کمیته‌ی اتحادیه، کمیته‌ی رسیدگی به شکایات اعضای اتحادیه را درخصوص نافرمانی مکرر سرکارگرها به شدت تحت فشار می‌گذاشتند و همان‌طور که بعدها برخی اعضای کارگران متحد خودروسازی تصدیق کردند، «هربار که اختلافی پیش می‌آمد، بچه‌ها این گرایش را داشتند که بنشینند و دیگر کار نکنند.» (فاین، ۱۹۶۹، ۳۲۱)

هم‌زمان، در جنرال موتورز برخی مدیران مخالف با اتحادیه، توافق حاصل از اعتصاب‌های نشسته که راه را برای نمایندگی کارگران متحد خودروسازی هموار کرده بود، نادیده گرفتند. فاین درباره‌ی وضعیتی که بلافاصله بعد از اشغال کارگری فلینت حاکم شد، خاطر نشان می‌کند که مدیران کارخانه به شکلی فعال درقبال کارگران حامی اتحادیه تبعیض قائل می‌شدند. آرتور لنز، مدیر کارخانه‌ی شورولت شهر فلینت «حدود هزار کارگر غیراتحادیه‌ای را [به‌عنوان چماق‌به‌دست - م] مشخصاً در قالب کلوب‌های ساختگی مجهز کرده بود و آن‌ها را برای ارباب اتحادیه و اعضای احتمالی اتحادیه به راهپیمایی در کارخانه وامی داشت» (همان).

بااین‌همه، گذشته از تهدید و زورگویی، محدودیت‌های قانونی فدرال و ظهور بوروکراسی اتحادیه‌ای کارگری در کارگران متحد خودروسازی نیز شیوه دموکراتیک گرداندن امور از جانب کارگران را تحلیل بُرد.

پیروزی اشغال‌های کارگری کارخانه، شکستی سخت برای طبقه‌ی سرمایه‌دار آمریکا قلمداد شد. بااین‌همه، برای مدت بیش از هفتاد سال، راهبرد اعتصاب نشسته، به‌رغم آن‌که موفقیت خود را نشان داده بود، جایش را به سازش و هم‌دستی اتحادیه‌های کارگری با کارفرمایان داد؛ در نتیجه هم‌بستگی کارگران تحلیل رفت و از شرایط بهبودیافته‌ای که به‌چنگ آورده بودند، چیز زیادی باقی نگذاشت. فعالیت‌هایی که بعدتر با پشتیبانی کارگران متحد خودروسازی صورت گرفت، عمدتاً از جنس اعتصاب‌های معمولی بود که در افزایش عضویت و قدرت کارگری در صنعت خودروسازی ناکام ماند، چراکه اتحادیه به تدریج به ساختار فرماندهی‌ای متمرکز بدل شده بود که از چانه‌زنی جمعی و اعتصاب‌های نسبتاً بی‌رمق به‌عنوان حربه‌ای برای پیروزی در قراردادها [۳] استفاده می‌کرد.

در بلندمدت، کارگران اغلب درمقابل واکنش قابل پیش‌بینی سرمایه به کاهش عایدی‌هایش که صرفاً به‌واسطه‌ی مبارزه‌جویی کارگران رخ می‌دهد، مغلوب می‌شوند. جنرال موتورز بدون مخالفت جدی کارگران متحد خودروسازی، راه‌های جدیدی برای کنترل و سرکوب کارگران پیدا کرد، از جمله قواعد سفت‌وسخت کاری، اتوماسیون، تجدید ساختار و واپسین حربه نیز تهدید به تعطیل کردن کارخانه: عقد توافق‌نامه‌های مبتنی بر واگذاری امتیازات [۴] و جابه‌جایی تولید در صورت سودآوری برای شرکت. بااین‌حال، مبارزان کارگری در مخالفت با اعمال شتاب‌افزایی به خط مونتاژ از طریق اتوماسیون، همواره در پی اقدامات مستقیم مبتکرانه‌ای بودند که برجسته‌ترین نمونه‌ی آن اعتصاب بیست و دو روزه‌ی کارگران در شهر لردزتاون اوهایو

در مارس ۱۹۷۲، بدون مجوز رهبری کارگران متحد خودروسازی، بود. کارگران هرچند شکست خوردند اما انعطاف‌پذیری بدنه‌ی کارگری در مصاف با مدیریت را نشان دادند (گارسون، ۱۹۹۴).

اعتصاب‌های نشسته و اتحادیه‌گرایی رادیکال در کارخانه‌ی امرسون الکتریک

اعتصاب‌های نشسته‌ی فلینت، در ایالات متحده به‌عنوان نقطه‌ی اوج جنبش کارگری عصیان‌گر در یادها مانده است. اعتصاب کارگران خودروسازی تحول تعیین‌کننده‌ای بود که به کارخانه‌های تولیدی در سرتاسر منطقه‌ی میدوست آمریکا گسترش پیدا کرد. در بیش‌تر موارد، جهش چشم‌گیر در مبارزه‌جویی نیروی کار ریشه در این اعتقاد راسخ و روبه‌رشد در میان کارگران داشت که خودسازمان‌یابی برای بهبود زندگی کاری محنت‌بار آن‌ها و اجتماعات‌شان ضروری است. این جنبش مبارزه‌جویانه برای دموکراسی اتحادیه‌ای را فعالان ناحیه‌ی هشت تشکیل کارگران متحد صنایع الکتریکی، رادیوسازی و ماشین‌سازی (UE) [۵] سازمان داده بودند، تشکلی که وجه‌مميزه‌ی آن ترویج نوع عصیان‌پیشه‌ای از اتحادیه‌گرایی بود که در باور به اصول کنترل کارگران بر سازمان‌هایشان، اشغال کارگری کارخانه‌ها و حتی برنامه‌ریزی دموکراتیک اجتماع‌محور ریشه داشت. جنبش اعتصاب‌های نشسته در میان شاخه‌های محلی کارگران متحد صنایع الکتریکی در میدوست از ویلیام سنتنر [William Sentner] الهام گرفته بود، سندیکالیست و نیز یکی از اعضای حزب کمونیست، با تعهدی راسخ به دموکراسی، ضدیت با نژادپرستی و مردود دانستن سازمان‌های کارگری سلسله‌مراتبی. در سال ۱۹۳۳، سنتنر اتحادیه‌ی کارگری صنایع غذایی — سازمانی برای کارگران مشغول‌به‌کار و بی‌کار — در انجمن وحدت اتحادیه‌های کارگری (TUUL) وابسته به حزب کمونیست، را نمونه و سرمشق پایبندی استوار به سازمان‌دهی اتحادیه‌ای ضدنژادپرستانه و مبارزه‌جو معرفی کرد (فیورر ۲۰۰۶، ۴۶-۳۶). اتحادیه‌ی کارگری صنایع غذایی با هدف برابری نژادی دستمزد میان کارگران زن سفیدپوست و سیاه‌پوست شاغل در کارخانه‌ی فیونستن، یک شرکت فرآوری آجیل در شهر سنت‌لوئیس ایالت ایلینوی، فراخوان اعتصاب داد، در شهری که ۴۰ درصد جمعیت کارگران [به‌دلیل فقر زیاد - م] اعانه‌ی دولتی دریافت می‌کردند. در می سال ۱۹۳۳، پانصد زن سیاه‌پوست و دویست زن سفیدپوست، اعتصابی را به‌مدت ده روز ترتیب دادند که هرچند در به‌رسمیت‌شناساندن اتحادیه ناکام ماند، دستمزدها را دوبرابر و برای کارگران سیاه‌پوست پرداختی برابر فراهم کرد (همان، ۳۸-۳۷).

این اعتصاب موفقیت‌آمیز، که از طریق ورودی‌بندی دسته‌جمعی برپا شده بود، حرکت‌های معطوف به سازمان‌دهی را در سرتاسر منطقه برانگیخت، از جمله کارزاری برای سازمان‌یابی در شرکت امرسون الکتریک در شهر سنت‌لوئیس، کارخانه‌ای با حدود دو هزار نیرو، که با اشغال کارگری کل کارخانه و با مطالبه‌ی به‌رسمیت‌شناختن اتحادیه، دستمزدهای بالاتر و قواعد کاری استاندارد به اوج خود رسید. سوسیالیست‌ها برخلاف اکثر اتحادیه‌های کنگره‌ی سازمان‌های کارگری صنایع (CIO) — که بی‌تردید برای دستیابی به به‌رسمیت‌شناسی اتحادیه و توافق‌نامه‌های چانه‌زنی جمعی با کارفرمایان از طغیان کارگری سود می‌بردند [اما مخالف اقدام مستقیم بودند] — مجذوب منطقه‌ی هشت کارگران متحد صنایع الکتریکی شده بودند که قطعاً هم‌راستا با تقویت پشتیبانی از اقدام مستقیم کارگری بود. امرسون الکتریک، تولیدکننده‌ی پنکه و موتور برقی که به‌سرعت در حال رشد بود، اتحادیه‌ای را تحت تسلط شرکت دایر کرد تا مانع از آن شود که کارگران سازمان‌های خودشان را شکل بدهند.

از سال ۱۹۳۶، کارگران امرسون الکتریک مرتباً در حال پیوستن به شاخه‌ی محلی ۱۱۰۲ کارگران متحد صنایع الکتریکی بودند و در مارس ۱۹۳۷، شاخه‌ی محلی ۱۱۰۲ اعلام کرد که پشتیبانی تقریباً تمام کارگران حاضر در همه‌ی بخش‌های کارخانه را به دست آورده است. سنتنر، که از سوی کنگره‌ی سازمان‌های کارگری صنایع، اساساً برای سازمان‌دهی کارگران فولادسازی گماشته شده بود، تمام انرژی و دقت خود را به حرکت سازمان‌یابی کارگران متحد صنایع الکتریکی در امرسون الکتریک معطوف کرد (همان، ۵۶-۵۰). اتحادیه از حمایت بی‌چون و چرای کارگران برای اعتصاب نشسته برخوردار بود که بلافاصله در ظهر ۸ مارس ۱۹۳۷ آغاز شد. در ادامه، اشغال کارگری با نظم و ترتیب کامل انجام شد، به طوری که حدود دویست نفر از کارکنان جوان «سرکارگرها را طبقه‌به‌طبقه به سمت در خروجی همراهی می‌کردند» (همان، ۵۶). به محض این که به مدیریت گفته شد که تأسیسات کارخانه را ترک کند، صدها کارگر سرمست از پیروزی، شادی‌کنان کارخانه را محاصره کردند.

سنتنر و سازمان‌ده‌های کارگران متحد صنایع الکتریکی بر این نکته تأکید داشتند که آماج این اعتصاب نشسته، بنا کردن قدرت طبقه‌ی کارگر در کارخانه‌ها و اجتماع از طریق اقدام مستقیم بود. در خلال این اعتصاب، سنتنر بر پیوند میان مطالبات فوری کارگران و مسئله‌ی اجتماع و قدرت، هم برای اعتصاب‌کننده‌ها و هم عموم مردم پافشاری می‌کرد. او این مبارزه را به رفاه شهر گره می‌زد:

«سازمان ما، که در درجه‌ی نخست به رفاه اقتصادی جمعیت کارگر علاقه‌مند است، به تأثیرات وضعیت اقتصادی آنان بر اجتماع‌مان نیز توجه دارد» (همان، ۵۷)

سنتنر و سازمان‌دهندگان شاخه‌ی محلی ۱۱۰۲، به دنبال دستمزدهای بالاتر برای زنان بودند؛ آن‌ها پس از آن که شرکت اتحادیه را به رسمیت شناخت و با چانه‌زنی جمعی موافقت کرد، در ۲۹ آوریل به اعتصاب نشسته پایان دادند. در ۱۴ می، کارگران به افزایش‌های جزئی دست‌مزد، حق سنوات، رویه‌های رسیدگی به شکایات و سایر کلیشه‌های ادبیات اتحادیه‌ای دست یافتند که بعدها، متأسفانه، سد راه قدرت‌شان شد — از جمله شرط عدم اعتصاب / عدم تعطیلی اجباری [۱].

تشکل کارگران متحد صنایع الکتریکی جلودار مبارزات کنگره‌ی سازمان‌های کارگری صنایع بود، که از طریق ترویج اقدام مستقیم، برابری نژادی جنسیتی، مبارزه‌جویی کارگری و اتحادیه‌گرایی دموکراتیک به ۷۵۰ هزار عضو دست یافته بود. با این همه، تا اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰، کارگران متحد صنایع الکتریکی قربانی دوره‌ی وحشت سرخ [۲] و تصورات موجود از نفوذ حزب کمونیست شده بودند. سال ۱۹۴۹، کارگران متحد صنایع الکتریکی مجبور به خروج از کنگره‌ی سازمان‌های کارگری صنایع شد و جای خود را به هم‌تایش اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگران صنایع الکتریکی داد، اتحادیه‌ای که دموکراسی کارگری در آن ریشه‌دار نبود (همان، ۲۳۸-۲۲۵). کارگران متحد صنایع الکتریکی به عنوان اتحادیه‌ای مستقل و بدون وابستگی کماکان با توسل به دموکراسی کارگری، هم‌بستگی طبقاتی و مبارزه‌جویی، در سازمان‌دهی کارگران ثمربخش و مؤثر باقی ماند. گرچه کارگران متحد صنایع الکتریکی هم چون دیگر اتحادیه‌ها با تعطیلی کارخانه‌ها اعضای خود را از دست داد، در واگذاری فله‌ای امتیازات به کارفرمایان دستی نداشت. میراث گران‌بهای کنترل کارگری که این اتحادیه به جا گذاشت و با اعتصاب امرسون الکتریک پرآوازه شد، از پیش‌خبر از اعتصاب نشسته‌ی هفتادویک سال بعدتر کارگران در و پنجره‌سازی ریپابلیک در دسامبر سال ۲۰۰۸ می‌داد.

اتحادیه‌های کارگری و قدرت کارگران در حین انجام کار

در ایالات متحده، به دلیل عزیمت صنعت تولیدی به مناطق سودآورتر، مطالبات کارگران در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۰ به سطح مطالبات دوره‌ای که صنایع تولیدی سنگین رشد چشم‌گیری داشتند، حتی نزدیک هم نشده است. در اثر کاهش سرمایه‌گذاری شرکتی و جابه‌جاسازی تأسیسات و ماشین‌آلات به مناطق تولیدی با دستمزد پایین، کارگران شاغل در تولیدی‌ها در سرتاسر آمریکا و نیز در شمار روزافزونی از کشورهای اروپایی آن قدرت سیاسی را که در دهه‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۰ داشتند از دست دادند. در فاصله‌ی آن سال‌ها، کارگران بسیار کوشیدند تا سرمایه‌داران را وادارند که اتحادیه‌های در حال شکل‌گیری تولید انبوه را به رسمیت بشناسند و با آن‌ها چانه‌زنی کنند. مبارزه‌جویی کارگری راه را برای سازمان‌یابی اتحادیه‌ها و پس از آن، پذیرش رسمیت آن‌ها از سوی حکومت فدرال ایالات متحده از مجرای قانون ملی روابط کار (NLRA) در سال ۱۹۳۵ که نقطه‌ی عطفی محسوب می‌شد، هموار کرد. فقط در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹، کارگران آمریکایی ۵۸۳ کارخانه را اشغال کردند و هژمونی کارفرما بر محیط‌های کار را به خطر انداختند و موجب ترس و وحشت شمار روزافزونی از شرکت‌ها شدند. کنش‌های نشسته‌ی توده‌ای در کارخانه‌ها تا رأی دیوان عالی ایالات متحده درباره‌ی دعوی سال ۱۹۳۹ شورای ملی روابط کار علیه شرکت ذوب آهن فنستیل پیش رفت، که حدود مشخصی را برای حقوق کارگران قائل شد که از زاویه‌ی قانون‌گذاری با ممنوعیت مؤثر اشغال نشسته‌ی کارخانه‌ها حاصل شد (گلنسون ۱۹۶۰، ۱۴۸-۱۴۵).

اعتصاب‌های نشسته‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰ حاکی از اوج قدرت طبقه‌ی کارگر در ایالات متحده بود. عدم‌مقابله‌ی اتحادیه‌های کارگری با شرکت فنستیل از واهمه‌ی خود آن‌ها از اعتصاب‌های نشسته پرده برمی‌داشت که مبادا به‌مرور از نفوذ بوروکراتیک بیرونی آن‌ها به‌عنوان نمایندگان کارگری‌ای بکاهد که آرامش نیروی کار و روابط صنعتی صمیمی با مدیریت را محقق کرده بودند. به‌این ترتیب، اتحادیه‌ها از طریق پیمان عدم‌اعتصاب جنگ جهانی دوم و پاکسازی اتحادیه‌های چپ‌گرا بلافاصله بعد از تصویب قانون تفت-هارتلی در سال ۱۹۴۹ [۸] بیش‌ازپیش به سمت کاستن از قدرت اعضا پیش رفتند. اتحادیه‌های کارگری، عاری از مبارزه‌جویی و ایدئولوژی، رفته‌رفته در اثر بدبینی و بی‌اعتمادی به رهبران کارگری، موضوعیت خود را در بخش خصوصی از دست دادند و در اوایل سده‌ی بیست‌ویکم بدل به موجودیتی بی‌خاصیت شده‌اند.

از سال ۱۹۴۰ به بعد، اکثریت عمده‌ی کارگران غیر از سازگاری با قوانین سرکوب‌گر و پذیرش تبلیغات منطق سرمایه‌داری، آلترناتیو چندانی نداشته‌اند.

نولیبرالیسم، صنعت‌زدایی و افول قدرت کارگری

دهه‌های ۱۹۷۰ تا ۲۰۱۰ به‌صورت دوره‌ای شاهد اقدامات کارگری و اعتصاب‌های خودانگیخته [۹] در میان برخی شاخه‌های محلی و مبارز اتحادیه‌ها بود و راهبردهای درون کارخانه‌ای کارگران مبارز، بارها روند واگذاری امتیازات [به کارفرمایان - مترجم] را کند یا متوقف کرد. کارگران حتی به‌رغم این که خروج سرمایه‌ها از بخش تولید و جابه‌جایی صنایع تولیدی به خارج از کشور از توان اعمال فشار آن‌ها کاسته بود، شرکت‌های اصلی خودروسازی را عمدتاً بدون حمایت مقام‌های اتحادیه‌ای ملی به چالش کشیدند (برنر، برنر و وینسلو، ۲۰۱۰)؛ چرا که نیروی نهادی مشخصی که وظیفه‌ی سازمان‌دهی کارگران را در ایالات متحده بر عهده داشت،

به‌مرور به شریکی برای سرمایه بدل شده بود، البته این موضوع برای اروپا و سایر مناطق نیز صادق است. به‌این ترتیب، نیروی کار سازمان‌یافته، گسسته از اعضای بدنه‌ی کارگری خود، در حکم گروهی ذینفع جلوه می‌کرد که به‌دنبال اصلاحات قانونی جزئی است تا درون بازار کار اجازه‌ی پیشرفت پیدا کند که بدون نیت یا ظرفیتی برای ترتیب‌دادن اقدامات تهاجمی به‌مثابه یک طبقه بود. به‌زعم استوان مزاروش، مبارزات اتحادیه‌ای کارگری در راستای مشارکت واقعی طبقه‌ی کارگر از رهگذر خودمدیریتی دمکراتیک و کاملاً مستقل، در ظرف نظام‌های نمایندگی پارلمانی محکوم به شکست است و همواره به تبعیت نیروی کار از منافع سرمایه می‌انجامد:

با توجه به پیامد طعنه‌آمیز و از بسیاری جهات تراژیک دهه‌های متمادی مبارزه‌ی سیاسی درون محدوده‌های نهادهای سیاسی که منحصرأ در خدمت سرمایه بوده‌اند، دیگر مشخص شده است که در شرایطی که امروزه حاکم است، طبقه‌ی کارگر در تمام کشورهای پیشرفته و نه‌چندان پیشرفته‌ی سرمایه‌داری به‌کلی از حق و حقوقش محروم شده است. هم‌نوایی تمام‌وکمال نمایندگان طبقه‌ی کارگر متشکل با «قواعد بازی پارلمانی» مشخصه‌ی همین شرایط است ... قواعدی که از پیش به‌شکلی تمام‌عیار نسبت به نیروی سازمان‌یافته‌ی کارگران موضعی تبعیض‌آمیز دارد، آن‌هم از رهگذر مناسبات قدرت دیرینه و پیوسته نوشونده‌ی کارآمدترین حکومت سرمایه از لحاظ مادی و ایدئولوژیک بر نظم اجتماعی در تمامیت آن. (۱۱، ۲۰۱۰).

اعتصاب نشسته و اشغال کارخانه کماکان به‌عنوان منابع بنیادی قدرت کارگری در سرمایه‌داری حضور دارد؛ اگرچه به‌ندرت استفاده می‌شود اما باز هم در دل طبقه‌ی سرمایه‌دار ترس می‌افکند. اشغال کارخانه‌ها کسب‌وکارها را از انتقال تولید به مناطق کم‌هزینه‌تر و اسقاط تأسیسات کارخانه برای استفاده از تخفیف‌های مالیاتی باز می‌دارد و این روند را کند می‌کند.

حتی مهم‌تر این که اشغال‌های کارگری تهدیدی ایدئولوژیک برای سرمایه و کسب‌وکارها محسوب می‌شوند که راه را بر بدیلی در مقابل سلطه‌ی سرمایه‌داری هموار می‌کند. ممنوعیت اعتصاب نشسته موجب تضعیف کارگران و کاهش ظرفیت آن‌ها برای بازداشتن فیزیکی سرمایه از هدایت تولید و استخراج هرچه‌بیش‌تر ارزش اضافی از طریق صرفه‌جویی در کار، ابداع فناوریانه و تغییر مکان تولید می‌شود.

چانه‌زنی مبتنی بر واگذاری امتیازات و مقاومت مهارشده‌ی کارگران

از سال ۱۹۴۰ تا ۲۰۰۰، کارگران گاه‌وبی‌گاه و تقریباً همیشه برخلاف توصیه‌ی اتحادیه، در اعتصاب‌های نشسته شرکت می‌کردند. باوجوداین، کارگران پس از بسته‌شدن کارخانه‌ی فولاد در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ — یا به‌بیان‌دیگر در بحبوحه‌ی بحران اقتصادی زمانه‌شان — و تا اندازه‌ای به‌دلیل ماجرای دعوی شورای ملی کار علیه شرکت فنستیل، در اشغال‌های کارخانه‌ای نشسته و جمعی شرکت نکردند. جایگزین اعتصاب‌های نشسته برای کارگران مبارز، بیکارشدن جمعی، یا دوام آوردن در دل یک بحران اقتصادی شدید با تشکیل «کمیته‌های بی‌کاران»، آن‌هم بدون حمایت آشکار اتحادیه، بود (نس ۱۹۹۸). تلاش‌ها برای کنترل محیط کار تا دهه‌ی ۱۹۸۰ کماکان از طریق «راهبردهای داخلی» ادامه داشت؛ راهبردهایی که رهبران عصیان‌گر، برخلاف الگوی رایج چانه‌زنی که حتی تظاهر به اتحادیه‌گرایی مبتنی بر مبارزه‌ی طبقاتی ستیزه‌جویانه را کنار نهاده بود، به‌کار می‌بستند.

تاددهی ۱۹۸۰، چانه‌زنی جمعی الگوی خود را به چانه‌زنی برای افزایش‌های ناچیز دستمزد بر مبنای استخراج سودهای حاصل از افزایش بارآوری تغییر داده بود (لابوتز ۱۹۹۱، ۱۱۷). رکودهای اقتصادی و تجدیدساختار سرمایه‌داری در دهه‌ی پیشین حاکی از دوران جدیدی از چانه‌زنی بود که به تسلیم در برابر درخواست‌های کارفرما برای کاهش دستمزدها، قواعد سخت کاری، شتاب‌افزایی [تولید] و نیروهای کار رده‌بندی‌شده [۱۰] انجامید. اتحادیه‌ها اگر در میز چانه‌زنی شکست را نمی‌پذیرفتند، شرکت‌ها تهدید می‌کردند که تولید را به مناطق با دستمزد پایین و شرایط نازل کاری منتقل خواهند کرد.

اکثر اتحادیه‌های کارگری به استبداد شرکت‌ها تن دادند، مگر برخی که از طریق راهبردهای «درونی» یا «درون‌کارخانه‌ای» وارد کارزارهای مقاومتی شدند تا از نو کنترل ناچیزی را بر مشاغل‌شان به‌دست آورند. جری تاکر، سرپرست پیشین منطقه‌ی پنج کارگران متحد خودروسازی در سنت‌لوئیس و بعدتر نامزد ریاست اتحادیه‌ی ملی در سال ۱۹۹۲، راهبردهای درونی مؤثری را در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ برای مقابله با قراردادهای امتیازی ترتیب داد. تاکر بر این باور بود که بهترین شکل برای پیش‌برد مقاومت کارگران در برابر موافقت‌نامه‌های امتیازی، نه اعتصاب که بازگشت به کار به‌رغم قراردادهای منقضی و مشارکت در راهبردی روبه‌افزایش از طریق اقدام مستقیم علیه قواعد سرکوب‌گرانه کاری است. کارگران اگر اعتصاب می‌کردند، بنا به مقرارت قانون تفت-هارتلی در معرض خطر جایگزینی دائمی قرار می‌گرفتند. هنگامی که رئیس‌جمهور ریگان توانست کارکنان برج مراقبت پرواز را اخراج کند که جایگاه شغلی راهبردی‌ای داشتند، کارگران بخش تولیدی که بسته‌شدن کارخانه‌ها مدام تهدیدشان می‌کرد یک درس عملی مهم را فراگرفتند: ماندن سر شغل‌هایشان.

تاکر راهبردهای درون‌کارخانه‌ی را از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۳ در کارخانه‌ی خودروسازی موگ و تولیدی شوئیتزر و در سال ۱۹۸۴ در شرکت‌های بل هلیکاپتر و ال. تی. وی در تگزاس شمالی تنظیم و سازمان‌دهی کرد که موجب ناکام ماندن تلاش‌های کارفرما برای اعمال فشار از طریق چانه‌زنی امتیازی شد. اقدام مستقیم غیراعتصابی تا مدتی خطر جایگزین‌سازی کارگران را دفع کرد.

تاکر و کارگران با فراگیری جدول‌های زمان‌بندی تولید و توزیع، و براین‌اساس به‌کارگیری کنش کار حداقلی [۱۱]، کندکاری‌های دوره‌ای، غیبت تمارضی دسته‌جمعی [۱۲] و کارشکنی‌های صنعتی که مدیریت را تضعیف می‌کرد، به استقبال هم‌بستگی درون‌کارخانه‌ای رفتند که کارگران را به‌طور جمعی بسیج می‌کرد. از نظر تاکر، کنش کار حداقلی چیزی جز تمکین به قواعد مدیریت نبود. با توجه به این‌که مدیریت همواره در پی شتاب‌بخشیدن به روندهای تولید است، این دیگر به خود کارگران بستگی دارد که برای افزایش محصول قواعد کاری رسمی را آسان‌تر بگیرند و دور بزنند. با این‌همه، کارگران اگر به راهنماهای شرکت پایبند بمانند، تولید همواره از پیش‌بینی‌های مدیریت عقب می‌ماند (تاکر ۲۰۱۰a؛ ۲۰۱۰b). این استراتژی مقاومت کارگری، خواسته‌های کارفرما را برای واگذاری امتیازات، با هم‌بستگی برخاسته از این شعار کارگران صنعتی جهان به چالش کشیدند: «آسیب رسیدن به یک نفر، یعنی آسیب‌رسیدن به همه.»

اثربخش بودن استراتژی‌های درون‌کارخانه‌ای با ابتکارهای سرمایه در ممنوع‌کردن اجرای این استراتژی‌ها در محوطه‌های کارخانه و حین کار مواجه شد، ابتکار عملی که با موافقت تام و تمام مقام‌های حکومتی ناظر بر نیروی کار همراه بود. اما مقام‌های رسمی کارگران متحد خودروسازی در دیترویت نیز احساس می‌کردند

که موفقیت استراتژی درون کارخانه‌ای آن‌ها را تهدید می‌کند، که البته تهدیدی بود برای سلطه‌ی بوروکراتیک اتحادیه‌ای و روابط دوستانه با کارفرمایان.

فروپاشی مالی و کنترل کارگری

سرمایه‌دارها در سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ با دستاویز قراردادن بحران مالی این سال‌ها قصد داشتند با بستن کارخانه‌ها و فسخ توافق‌نامه‌ها با اتحادیه‌ها از بار بدهی‌ها در دفاترشان خلاص بشوند. در مقابل، در سرتاسر آمریکای شمالی و اروپا شمار روبه‌روشدی از کارگران که در معرض خطر بی‌کاری قرار داشتند و فرقی هم نمی‌کرد عضو اتحادیه باشند یا نه، از طریق اعتصاب‌های نشسته و دیگر شکل‌های اقدام مستقیم در مقابل تعطیلی کارخانه‌ها ایستادند. در حالی که اتحادیه‌ها تمایلی به مقاومت در برابر تهاجم شرکت‌ها به نیروی کار از خود نشان ندادند، کارگران مبارز با اشغال کارخانه‌ها و عصیان‌های جمعی، مبتنی بر مطالبه‌ی بازگشایی کارخانه‌ها یا بهبود مزایای پایان خدمت‌شان، اقدام مستقیم را پیش گرفتند.

نخستین جوانه‌های یک جنبش کنترل کارگری جدید

در اوایل سده‌ی بیست‌ویکم، مسیر چانه‌زنی جمعی مدیریت - نیروی کار تغییر چشم‌گیری کرد. بحران کنونی در تولید شمار روبه‌رشدی از اتحادیه‌های رسمیت‌یافته را با توافق‌نامه‌های چانه‌زنی جمعی مورد تأیید حکومت به در ماندگی کشانده و می‌توانست بستری برای اقدامات مستقیم روبه‌رشد ایجاد کند که احتمالاً نویدبخش جنبش کارگری مبارزتری باشد. با بسته‌شدن کارخانه‌ها و افزایش بیکارسازی‌ها - و با توجه به این که کارگران می‌دانستند اگر روند کاری وجود نداشته باشد، اعتصاب برای ایجاد وقفه در روند کار دیگر معنایی نخواهد داشت - کارگران بیش‌ازپیش در کنش مبارزه‌جویانه برای حفظ اجتماعات و مشاغل‌شان درگیر می‌شدند.

در خلال دهه‌ی گذشته، اعتصاب‌های نشسته و کارگرانی که در واکنش به فروپاشی اقتصادی دست به اشغال کارخانه‌ها می‌زدند، تا حد زیادی محدود به آمریکای لاتین و دیگر نقاط در جنوب جهانی بوده است. با این حال، در همین پویش‌های در حال گسترش به شمال، کارگران در سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۰ دست به اشغال کارخانه‌ها زدند و در سایر اقدامات مبارزه‌جویانه شرکت کردند. بسیاری از این کنش‌ها در دل سنت سندیکایی کارگران برای دست‌گرفتن مستقیم قدرت جای داشته‌اند؛ در برخی موارد کارگران خودشان به تنهایی دست به کار شدند و در برخی موارد دیگر سندیکاهای بی‌خاصیت و وارفته را برای کسب پشتیبانی تحت فشار قرار دادند.

در ایالات متحده با توجه به این که اتحادیه‌ها امتیازاتی را، به ظاهر و با هدف نجات‌دادن کارخانه‌ها، به مدیران واگذار کرده بودند، رادیکالیسم کارگری تا چندین دهه مهار شده بود. بنا به گفته‌ی کارگر خودروسازی و فعال کارگری گرگ شاتول، کارگری مبارز که در شکل‌گیری عصیانی در سال ۲۰۰۵ در صنعت قطعه‌سازی خودرو نقش داشت: کارگران گرچه از نظر مدیران شرکتی سربه‌راه و بی‌اراده به نظر می‌رسیدند، «اما زمانی که مدیریت تهدیدشان کند، نقض قواعد شرکت و حمله‌ی متقابل به مدیریت را به‌طور جدی در نظر می‌گیرند» (شاتول ۲۰۰۸).

شاتول، که در کارخانه‌ی قطعه‌سازی دلفی در شهر فلینت کارگر بود، به تأسیس تشکل سربازان هم‌بستگی (SOS)، انجمنی متشکل از بدنه‌ی کارگری برای مقاومت در برابر خط‌مشی مبتنی بر چانه‌زنی امتیازی کارگران متحد خودروسازی، یاری رساند. در نوامبر سال ۲۰۰۵ در پی ثبت مشکوک و رشکستگی شرکت دلفی و واکنش بی‌رمق رهبری اتحادیه به این مسئله، تشکل سربازان هم‌بستگی به‌عنوان جریان متمرّد کارگری تشکیل شد. کارگران کارخانه‌های دلفی در سرتاسر مناطق میدوست بیش‌ازهمه از این ماجرا نگران بودند — نگران بسته‌شدن کارخانه‌ها و فسخ توافق‌نامه‌های مزایای حقوق بازنشستگی و سلامت که پس از آن‌که واحد قطعات خودرو در سال ۱۹۹۹ به اسپیناف [۱۳] جنرال موتورز بدل شد، نسبت به اعطاء این مزایا متعهد شده بود. بدنه‌ی کارگری کارزار توده‌ای «کار حداقلی» را مستقل از کارگران متحد خودروسازی ترتیب داد تا در برنامه‌های شرکت برای اخراج‌های دسته جمعی کارشکنی کند.

تمرد سال ۲۰۰۶-۲۰۰۵ در شرکت دلفی صرفاً از سرگیری اعتصاب نشسته‌ی فلینت نبود. با این حال، به‌دلیل اقدامات مستقیم در محیط کار، از جمله کُندکاری‌هایی که زیرکانه سازمان‌داده شده بود و کنش کار حداقلی — تعمیر ماشین‌آلات بر مبنای دفترچه‌های راهنمای شرکت — فرایند تولید با هدف تضعیف قدرت کارگری [از سوی مدیریت] کند شده بود. کارگران دلفی به‌منظور ایجاد کمبود در تجهیزات در حال کار، بدون حمایت کارگران متحد خودروسازی «ماشین‌آلات را از کار می‌انداختند» و سرانجام مزایای سلامت و حقوق‌های بازنشستگی خود را نجات دادند. شاتول می‌گوید «یک اعتصاب نشسته از دل یک فلسفه‌ی سیاسی بیرون نمی‌آید، بلکه زمانی به‌وقوع خواهد پیوست که کارگران احساس کنند اگر راضی بمانند و دست به کاری نزنند همه‌چیزشان را از دست خواهند داد» (همان).

بحران اقتصادی سرمایه‌داری جهانی به سمتی در حرکت است که قراردادهای مدیریت - نیروی کار را کم‌ارزش کند، قراردادهایی که پیش‌تر معیارهای قابل‌قبول دستمزد و مزایا و اندک‌مایه‌ای از امنیت شغلی را در ازای مسالمت‌جویی نیروی کار معامله می‌کرد. بسته‌شدن کارخانه‌های تولیدی در آمریکای شمالی بر صفوف کارگران مضطرب و اغلب مسن‌تری افزود که به‌دنبال حفظ امنیت اقتصادی‌ای بودند که پیش‌ترها برایشان مسئله نبود. با این‌همه، از سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۰، این بحران ناکامی سرمایه‌داری نولیبرال را در تضمین امنیت اقتصادی، چه از طریق ابزارهای عمومی و چه خصوصی، ثابت کرده است.

با این‌که تاکنون دیگر شاهد تصاحب کارخانه‌ها در همان ابعاد سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۹ نبوده‌ایم، امروزه حیات دوباره‌ی مبارزه‌جویی بدنه‌ی کارگری کاملاً مشهود است. در همین چند سال اخیر شمار روبه‌رشدی از کارگران، که تا همین اواخر محافظه‌کار و سربه‌زیر قلمداد می‌شدند، خودشان دست به‌کار شده‌اند و در مبارزه‌جویانه‌ترین فعالیت‌ها مانند واداشتن اتحادیه‌ها به پذیرش مطالبات‌شان شرکت کرده‌اند. مثلاً کارگران فورد به برنامه‌ی شرکت برای اعطای امتیازاتی به مدیریت مشابه با جنرال موتورز و کرایسلر — که در ابتدا از سوی کارگران متحد خودروسازی پذیرفته شده بود — رأی منفی دادند.

کارگران متحد صنایع الکتریکی و اعتصاب نشسته‌ی کارگران شرکت در و پنجره‌سازی ریپابلیک

تا دهه‌ی ۱۹۹۰، تقریباً همه‌ی رهبران اتحادیه‌های کارگری ایالات متحده به چانه‌زنی امتیازی، آن هم بدون مشارکت کارگران، به‌عنوان ابزاری برای بقا و ماندن در قدرت، تن داده بودند یا با آن مشکلی نداشتند. در سال‌های اخیر، اتحادیه‌های ملی دست به سازمان‌دهی کارگران در بخش‌های سلامت، خدمات ساختمانی، توزیع و صنایع هتل‌داری زده‌اند، اما اکثر این اتحادیه‌ها، به‌جز چند اتحادیه، تمام تلاش خود را برای به‌رسمیت‌شناسی و چانه‌زنی جمعی، در چارچوب مناسبات مسالمت‌جویانه با مدیریت، معطوف کرده‌اند. اتحادیه‌ی بین‌المللی کارکنان خدماتی (SEIU)، که تعداد اعضای آن رشد بسیار سریعی داشته، عمدتاً توافق‌نامه‌های چانه‌زنی جمعی را با این وعده تضمین کرده است که مانع بسیج کارگری علیه دیگر بخش‌های شرکت‌ها که کارگران در آن‌ها سازمان‌یافته‌اند، شود. از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۰، بیش‌تر کارگران بدون بسیج‌شدن یا مشارکت مستقیم و به‌واسطه‌ی ادغام اتحادیه‌ها با یکدیگر، در دل اتحادیه‌های ایالات متحده سازمان یافته بودند و عموماً از چانه‌زنی با مدیریت کنار گذاشته می‌شدند.

در بخش تولید، قدرت کارگری را قانون کار محدود کرده بود که برای بیش‌تر شکل‌های اقدام جمعی ممنوعیت قائل می‌شود و به کارفرماها اجازه‌ی جایگزینی کارگرهای اعتصابی را می‌دهد. در سال ۱۹۹۵، در نخستین انتخابات بحث‌برانگیز ریاست سازمان انعطاف‌ناپذیر فدراسیون-کنگره (AFL-CIO) [۱۴]، فدراسیون جافتاده‌ی نیروی کار در ایالات متحده که رهبری آن قادر نبود مانع از زوال قدرت اتحادیه‌ای بشود، جان سوئینی با برنامه‌ی انتخاباتی «نیو وویس» [صدای جدید] برگزیده شد. وی کارزار انتخاباتی‌اش را بر مبنای نیاز به متعهدکردن جنبش اتحادیه‌ای به تحرک و افزایش تعداد اعضا از طریق سازمان‌دهی غیرعضوها پیش برده بود. فدراسیون-کنگره تحت رهبری سوئینی از شعار سازمان‌دهی تازه‌ای با محوریت انصاف اقتصادی دفاع کرد. بیش‌تر اتحادیه‌ها برای مطالبه‌ی عدالت و برابری، با شعارپردازی و صرف صد‌ها میلیون دلار در کارزارهای حمایتی برای انتخاب‌شدن سیاست‌مداران هم‌سو در حزب دموکرات به عموم مردم متوسل شدند تا مشاغلی را تأمین مالی کنند که مستقیم یا غیرمستقیم به بودجه‌ی خدمات عمومی وابسته است و نیز موانع قانونی پیش‌روی سازمان‌یابی کارگران را کاهش دهند (تلاشی عمدتاً شکست‌خورده).

از سال ۱۹۷۰ تا ۲۰۱۰، شمار کارگران متشکل، به‌ویژه در میان کارگران شاغل در بخش بسیار مقدس خصوصی، به پایین‌ترین حد سقوط کرده است. اتحادیه‌گرایی تا سال ۲۰۰۸، در بخش خصوصی به ۷/۵ درصد کاهش یافته بود؛ معدودی از کارگران از مزیت عضویت در اتحادیه‌ها برخوردار بودند، البته به‌استثنای کارگران مهاجری که اغلب در سطحی پایین‌تر از حداقل دست‌مزد کارگران در آمریکا کار می‌کردند و مشخصاً در بخش تولید تاحدزیادی نسبت به اتحادیه‌ها بی‌تفاوت بودند.

با تمام این اوصاف، برخلاف اعتصاب‌های نشسته‌ی ۱۹۳۹-۱۹۳۶ که در دورانی از گسترش چشم‌گیر بخش تولید در ایالات متحده به‌وقوع پیوست، اعتصاب نشسته‌ی دسامبر سال ۲۰۰۸ در شرکت در و پنجره‌سازی ریپابلیک مهر زمینه‌ی بحران صنعتی و اقتصادی وقوع خود را بر پیشانی دارد. اعتصاب نشسته‌ی ریپابلیک بیش‌تر از جنس اشغال‌های کارخانه‌ای آرژانتین در دسامبر سال ۲۰۰۱، باز هم در وضعیت بحرانی اقتصادی، است که در آن کارگران کارخانه‌های ازکارافتاده‌ای را تصاحب کردند که قرار بود تعطیل بشوند؛ این اقدامات

راه را برای شکل‌گیری صدها شرکت تعاونی کارگری هموار کرد (سپتیمبر ۲۰۰۶).

اهمیت اصلی اشغال کارخانه‌ی ریپابلیک در ۹-۴ دسامبر سال ۲۰۰۸، در جایگزینی اتحادیه‌ی کارخانه در سال‌های پیش از اعتصاب نشست است. در سال ۲۰۰۴، بدنه‌ی کارگری شورای مرکزی مشترک ایالت‌ها (CSJB) را برکنار کرد، که در ظاهر کارگران را در کارخانه نمایندگی می‌کرد اما آن‌ها را در چانه‌زنی شرکت نمی‌داد. شورای مرکزی مشترک ایالت‌ها در اواخر سال ۲۰۰۱ در یک توافق‌نامه‌ی امتیازی سه‌ساله وارد مذاکره شده بود که موجب افزایش دستمزدها نشد و کارگران را مجبور کرد خودشان هزینه‌ی پوشش بیمه‌ی سلامت را پرداخت کنند و شامل اضافه‌کاری اجباری نیز بود. آرماندو رابلس، مهاجری مکزیک که در سازمان‌دهی اعتصاب نقش داشت، در مصاحبه‌ای با روزنامه‌نگاری به نام کاری لیدرسون اذعان کرد که در سال ۲۰۰۱ اصلاً خبر نداشت که برای نمایندگی کارگران در کارخانه، اتحادیه‌ای هم وجود دارد. «رابلس حتی نمی‌دانست که کارگران ریپابلیک اتحادیه دارند، تا این که یکی از همکارانش به او نشان داد که حق عضویت اتحادیه از فیش حقوقی اش کسر می‌شود. او نمایندگان اتحادیه را هرگز ندیده بود و از هر نوع نشست یا مجرای که بتواند در امور اتحادیه اظهار نظر کند اصلاً اطلاع نداشت. شورای مرکزی مشترک ایالت‌ها به‌ندرت شکایت‌ها را به نمایندگی از کارگران ثبت می‌کرد» (۳۸، ۲۰۰۹).

نکته مهم این است که لیدرسون فاش می‌کند که کارگران، عمدتاً از مهاجران آمریکای لاتین، پیش از اعتصاب نشست‌های دسامبر سال ۲۰۰۸ بدون تکیه بر اتحادیه، اقدام مستقیم را پیش گرفته بودند. کارگران در ژانویه سال ۲۰۰۲، دست به اعتصاب خودانگیخته‌ی دوهفته‌ای زدند، که در ۱۷ ژانویه خاتمه یافت. هر چند با مخالفت شورای مرکزی مشترک ایالت‌ها روبرو شد و کسی که پیش‌ازهمه با عبور از صف ورودی‌بندی‌ها اعتصاب را شکست، نماینده‌ای کارگری بود. کارگران با وجود ناکامی در دستیابی به افزایش دستمزد، هم‌بستگی قاطع خود را در برابر کارفرما و اتحادیه‌ی فاسدشان نشان دادند. حدود سه سال بعد در ۱۰ نوامبر سال ۲۰۰۴، کارگران دست به سازمان‌دهی خود زدند و رأی به پیوستن به کارگران متحد صنایع الکتریکی دادند. از میان حدود ۴۵۰ کارگر شاغل در ریپابلیک، تنها ۸ یا ۹ نفر به شورای مرکزی مشترک ایالت‌ها رأی دادند (لیدرسون ۲۰۰۹، ۴۲-۳۸). شاخه‌ی محلی جدید ۱۱۱۰ کارگران متحد صنایع الکتریکی با چانه‌زنی امتیازی مخالفت کرد که از سابقه‌ی مشارکت اعضا و راهبردهای سازمان‌دهی درون کارخانه‌ای برخوردار بود.

تجربه‌ی ارزشمند فعالیت خودانگیخته‌ی بدنه‌ی کارگری که به کارگران متحد صنایع الکتریکی منتهی شده بود، چهار سال بعد در زمانی به کار گرفته شد که کارگران ریپابلیک به منظور دفاع از حقوق‌شان، واداشتن شرکت به تبعیت از قانون و ممانعت از تعطیلی کارخانه، شجاعانه به جنگ بزرگ‌ترین بانک ایالات متحده رفتند. زمانی که در سه‌شنبه، دوم دسامبر سال ۲۰۰۸ تیم ویندر، مدیر کارخانه‌ی ریپابلیک، ناگهان به کارگران اعلام کرد که سه‌روز بعد، جمعه دوم دسامبر، کارخانه برای همیشه تعطیل خواهد شد، ۲۵۰ تا ۲۸۰ کارگر باقی‌مانده آماده‌ی مقاومت بودند.

براساس قانون وارن (ابلاغ تعدیل و بازمهارت‌یابی کارگران) [۱۵]، مصوبه سال ۱۹۸۸، کارفرمایان در بیکارسازی‌های دسته‌جمعی ملزم‌اند که ۶۰ روز زودتر به کارگران اطلاع‌رسانی کنند یا شصت روز مزایای سلامت و پاداش پایان خدمت را به آنان پرداخت کنند؛ البته بدون پرداخت در قبال مرخصی‌های استفاده‌نکرده. شرکت ریپابلیک تقصیر را به گردن بحران اقتصادی و خاتمه حساب مسکن انداخت که موجب شده بود

حجم فروششان از ۴ میلیون دلار در ماه به ۲,۹ میلیون دلار سقوط کند. علاوه بر این، کارگران مطلع شده بودند که بانک آمریکا خطی اعتباری [۱۶] را که برای دایر ماندن شرکت حیاتی بود، مسدود کرده است. در آن زمان، این بانک به عنوان بخشی از کمک ۷۰۰ میلیارد دلاری حکومت ایالات متحده به شرکت‌های مالی بحران زده، از ۴۵ میلیارد دلار با عنوان وام‌های فدرال و ۱۱۸ میلیارد دلار با عنوان ضمانت‌نامه‌های وام‌های فدرال منتفع می‌شد.

رابلس و سایر کارگران، چند هفته قبل، متوجه انتقال ماشین‌آلات اساسی تولید از کارخانه شدند و به مارک مینسر، سازمان‌ده کارگران متحد صنایع الکتریکی، اطلاع داده بودند. پیش از اعلام تعطیلی کارخانه، کارگران و اتحادیه به منظور جلوگیری از بسته شدن و جابه‌جاسازی تأسیسات کارخانه همراه با یکدیگر برای اشغال کارخانه برنامه‌ریزی کردند.

سه‌شنبه، ۲ دسامبر، کارگران برای شنیدن اعلان رسمی [تعطیلی کارخانه - مترجم] در غذاخوری کارخانه دور هم جمع شدند که مشخص شد پاداش پایان خدمت، مزایای سلامت، یا پرداختی مجموع مرخصی‌های نرفته‌شان را دریافت نخواهند کرد. کارگران به محض دریافت خبر روند زمان‌بندی شده‌ی تعطیلی کارخانه، کارزاری برای مقاومت در برابر بانک آمریکا و ریپابلیک به راه انداختند. اعتصاب نشسته‌ی ریپابلیک، فراتر از مطالبات کارگران برای دستمزدهای معوقه، دقت نظر عمومی را در سطحی ملی به رذالت سرمایه‌ی مالی معطوف کرد که آن‌چه را همگان پیش‌تر می‌دانستند یا به آن مشکوک بودند، بی‌پرده عیان کرد: حکومت راغب به حمایت از سرمایه است و کارگران قربانی بانک‌ها و مؤسسات مالی برایش اهمیتی ندارد. به علاوه، کارگران پی برده بودند که ریچارد گیلمن، مدیرعامل ریپابلیک، قصد انتقال تأسیسات کارخانه را به شهر رد اوک، در ایالت آیووا، داشته است. خواسته کارگران علاوه بر مطالبه‌ی پاداش پایان خدمت، حقوق تعطیلات و مزایای سلامت، این بود که کارخانه - یعنی جایی که آن‌ها در آن یک آگاهی طبقاتی جمعی را رشد و گسترش داده بودند - کماکان در شهر شیکاگو دایر بماند.

در واکنش به سیل حمایت عمومی از کارگران اعتصابی، سیاست‌مداران ملی و محلی به هواخواهی از اشغال کارخانه درآمدند که نقض حکم دادگاه عالی فنستیل محسوب می‌شد که حقوق مالکیت خصوصی را مقدس می‌شمرد. کارگران از پشتیبانی مقام‌های مترقی منتخب از حزب دموکرات برخوردار بودند، به ویژه لوئیز گوئیته‌رز در مجلس نمایندگان آمریکا، که در ماجرای اعتصاب خودانگیخته‌ی سال ۲۰۰۳ کارگران ریپابلیک از حامیان آن‌ها بود. حتی رئیس‌جمهور منتخب، باراک اوباما، با رویی گشاده به مطالبات کارگران واکنش نشان داد: «زمانی که درباره‌ی وضعیتی که این‌جا در شیکاگو داریم، بحث به کارگرانی کشیده می‌شود که که مزایا و پرداختی‌هایی را مطالبه می‌کنند که پیش‌تر داشتند، من فکر می‌کنم کاملاً حق با آن‌هاست» (پلاش ۲۰۰۸).

اعتصاب نشسته‌ی ریپابلیک رفته‌رفته به مایه‌ی شرمساری عظیمی برای حکومت ایالات متحده و آمریکای شرکتی [۱۷] بدل می‌شد. آن‌ها دریافته بودند که اگر این اشغال کارگری به زودی خاتمه نیابد، مخالفت عمومی با کمک‌های مالی [به شرکت‌ها و کارخانه‌های ورشکسته - مترجم] به سطح بسیار متشنجی خواهد رسید. در ۱۰ دسامبر، توافقی از طریق مذاکره‌ی بین بانک آمریکا و بانک جی. پی مورگان چیس، حاصل شد مبنی بر تأمین مالی شرکت ریپابلیک. به این ترتیب که به هر کارگر، شش هزار دلار و دو ماه پوشش سلامت (همان‌طور که براساس قانون وارن الزام‌آور بود) پرداخت شود. با این‌همه، کارگران می‌خواستند کارخانه

همچنان دایر بماند. دو ماه بعد در فوریه‌ی سال ۲۰۰۹، سیریس متریالز، شرکتی در حوزه‌ی انرژی سبز در شهر سانی ویل در ایالت کالیفرنیا (نک Seriousmaterials.com) که به دنبال گسترش تولیدات پنجره و شیشه‌ی خود بود، شرکت ریپابلیک را خرید. شرکت جدید موافقت کرد که همه‌ی کارگران قبلی ریپابلیک را همراه با به رسمیت شناختن اتحادیه‌شان، بر مبنای نرخ دستمزدهای پیش از بسته شدن کارخانه، دوباره استخدام کند. ماجرای ریپابلیک تا چه اندازه به کارگران اتحادیه‌ای و غیراتحادیه‌ای در بخش تولید و سایر صنایع مرتبط می‌شود؟ مطمئناً این کارگران در دورانی از بیکارسازی‌های دسته‌جمعی همراه با بحران مالی جهانی در سرتاسر آمریکای شمالی و اروپا، در دستیابی به تمامی مطالبات‌شان و نیز بازگشایی کارخانه به موفقیت رسیدند. این واقعیت که در همین دوره کارگران خودروسازی بدون مقاومت، امتیازات عمده‌ای را به جنرال موتورز و کرایسلر واگذار کردند، نشان‌دهنده‌ی غفلت از تشخیص این نکته است که هنگام تعطیلی کارخانه‌ها، کارگران قادرند به شکلی مستقل دست به مقاومت بزنند و مداخله کنند. تلاش‌های شرکت ریپابلیک برای دورزدن قانون کار ناظر بر بیکارسازی‌های دسته‌جمعی می‌تواند حاکی از فقدان زیرکی در میان کسب و کارهای میان‌مقیاس در فرونشاندن خشم کارگری باشد. باین حال، با توجه به این که بسیاری از شرکت‌ها تولید را به شرکت‌های فرعی دیگری می‌سپارند، از دست رفتن پی‌درپی مشاغل می‌تواند موجب شود که موجی از شرکت‌ها بدون دادن غرامت یا اطلاع کافی به کارگران تعطیل شوند. به همین سبک و سیاق، کارگران از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ در فرانسه، ایرلند، کره جنوبی، چین و بریتانیا به فریب کاری شرکتی در بستن کارخانه‌ها با موجی از اعتصاب‌های نشسته پاسخ دادند، از جمله در ویستون، شرکت اسپیناف قطعات خودرو وابسته به شرکت فورد. در محیط و بستر جهانی شده‌ی سرمایه‌داری، بحران اقتصادی بدون هیچ تناسبی وضعیت آن دسته از کارگرانی را که در شرکت‌های بزرگ استخدامی یا قراردادی هستند، بی‌ثبات می‌کند.

گرچه اتحادیه‌های کارگری و نیز شرکت‌ها اهمیت اشغال‌های کارگری را در حکم ابزاری بی‌اثر و منسوخ برای دفاع از حقوق کارگران انکار می‌کنند، این استدلال چالش مستقیمی را که کنترل کارگری فرا روی هژمونی شرکت می‌نهد نادیده می‌گیرد. اعتصاب نشسته‌ی ریپابلیک در سال ۲۰۰۸ نمونه‌ی متأخری از مطالبه‌ی کارگران برای در دست گرفتن سرنوشت اقتصادی‌شان بود که در بالاترین حد عمومی شد.

نتیجه‌گیری

اقدام مستقیم کارگری، که در تاریخ ایالات متحده با اعتصاب‌های نشسته و اشغال‌های کارخانه‌ای خود را به نمایش گذاشته، هم از سوی سرمایه با مخالفت روبه‌رو شده است و هم از سوی نمایندگان اتحادیه‌های کارگری. اتحادیه‌های کارگری سنتی و تغییرناپذیر با خودکنش‌گری یا کنترل کارگری که قدرت را از دفاتر مرکزی اتحادیه به محیط‌های کار منتقل می‌کند به مخالفت می‌پردازند. رهبران اتحادیه‌ای برای تضمین روابط مبتنی بر نظم و ترتیب، نه به هم‌بستگی کارگری درون یک محیط کار و در میان محیط‌های کار بلکه به کنترل‌گری سلسله‌مراتبی و وفاداری سازمانی نیاز دارند. بسیاری از اتحادیه‌های جاافتاده به نظر بسیاری از کارگران بی‌مصرف‌اند — فاقد آمادگی برای به چالش کشیدن هژمونی مستبدانه‌ی شرکتی، با یک رهبری بی‌حال و بورکراتیک، و ساختاری در تقابل با بسیاری از منافع کارگران. مفهوم کنترل کارگری که خود کارگران آن را به تصویر کشیده‌اند، امروزه در حال مصادره شدن توسط مدیریت است، به شکلی عجیب و غریب و خرابکارانه با تلقین این که می‌توان خود شرکت‌ها را تجسم آزادی دانست. همان‌طور که اسلاوی ژیتک اذعان می‌کند:

امروزه [در کسب و کارها - م] به جای یک زنجیره‌ی دستوردهنده‌ی سلسله‌مراتبی - متمرکز، شبکه‌هایی را می‌بینیم با انبوهی از شرکت‌کنندگان و با کار سازمان‌یافته در شکل گروه‌ها و پروژه‌ها... سرمایه‌داری با چنین شیوه‌هایی هم‌چون یک پروژه‌ی برابری خواهانه دگرگون شده و مشروعیت یافته است: با برجسته کردن کنش خودآفرینش‌گر و خودسازمان‌دهی خودجوش، حتی لفاظی چپ رادیکال مبنی بر خودمدیریتی کارگران را مصادره کرده و آن را از شعاری ضدسرمایه‌دارانه به شعاری سرمایه‌دارانه بدل کرده است (۲۰۰۹، ۵۲).

به این دلیل که مدل غالب اتحادیه‌گرایی معطوف به کسب و کار کارگران را ناکام می‌گذاشت، مدل‌های جدیدی از دموکراسی در محیط کار در حال ظهور است. در مقایسه با تلاش‌های مستصلانه و ناموثر نیروی کار سازمان‌یافته برای حفظ گذشته‌ای به سرآمده، برخی شرکت‌ها وانمود می‌کنند که تمایل کارگران به رهایی از ساختارهای بوروکراتیک زورگویانه را به رسمیت می‌شناسند.

درس‌های کنترل کارگری از گذشته حاکی از ضرورت اقدام جمعی توده‌ای در آینده است و نه ترویج و گسترش یک «محیط کار افقی». اکثر اتحادیه‌های کارگری و نیروهای پیش‌رو اهمیت کنش اعتصاب‌نشسته یا خودمدیریتی بنگاه‌های تولیدی و خدماتی را در حکم رویه‌هایی کهنه و قدیمی که کارگران امروزی تمایلی به دانستن و اجرای آن ندارند انکار می‌کنند. این منتقدان این واقعیت را نادیده می‌گیرند که اعتصاب‌های تحت کنترل کارگران و اقدام مستقیم بیان صریح و اساسی مخالفت با سرکوب‌گری کارفرما در محیط کار است. هرچه کارخانه‌ها بیش‌تر و بیش‌تر بدل به یادگاری از گذشته‌ها می‌شوند، سازمان‌های کنترل کارگری در بخش‌های نوظهور اقتصاد شکل‌های جدیدی به‌خود خواهند گرفت که بازتاب‌دهنده‌ی دگرگونی فعالیت‌های اقتصادی و اهمیت فزاینده‌ی محیط‌های کار عمومی و خدماتی است. با تجدید ساخت سرمایه و تغییرات مداوم در فرایند کار، کارگران در عرصه‌های جدیدی از مبارزه درگیر خواهند شد که می‌تواند دربرگیرنده‌ی ایجاد شکل‌هایی از کار باشد که از نظر اجتماعی سودمندند.

کارگران برای حرکت به سمت آینده‌ای سوسیالیستی و دموکراتیک باید در مقاومت و عصیان علیه نیروهای مستقر شرکت کنند. با زوال تدریجی دموکراسی و گسترش راه‌ورسم زورگویانه‌ی شرکتی در اقتصاد، هم در بخش تولید هم در بخش خدمات، بر تمایل کارگران برای رهایی از سرکوب‌گری کارفرما افزوده خواهد شد - و مبارزات گذشته به‌مثابه نمونه‌های پابرجای واقعیت مسلم خودمدیریتی و کنترل کارگری بنگاه‌ها و اجتماعات معتبر باقی خواهد ماند. به‌رغم غیبت عاملیت‌های اجتماعی‌ای که بتوانند آلترناتیوهای عملی سلطه‌ی سرمایه‌داری را به کارگران ارائه کنند، با توجه به این‌که ریاکاری ایده‌ی «محیط کار افقی» در سرتاسر اقتصادی که بخش‌های خدماتی به‌شکلی فزاینده بر آن غلبه پیدا می‌کنند کاملاً مشهود است، دست‌آخر کارگران بی‌شک خودمدیریتی و در دست گرفتن کنترل آینده‌ی اقتصادی‌شان را مطالبه خواهند کرد. کم‌این‌که در محیط طبیعت، با این‌که اکثر جرقه‌ها و آذرخش‌ها به آتش‌افروزی نمی‌انجامند، آتش نیم‌سوز زیرخاکستر درانتظار لحظه‌ی بعدی تحریک شدن و زبانه کشیدن است.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل شانزدهم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

Workers' Direct Action and Factory Control in the United States by Immanuel Ness

یادداشت‌ها

1. **sit-down strike**: نوعی کنش اعتصابی است که در آن کارگران محیط کار خود را ترک نمی‌کنند، اما دست از کار می‌کشند و کنترل محیط کار و ابزارهای تولید را در دست می‌گیرند. مزیت این اعتصاب در این است که به کارفرماها اجازه نمی‌دهد که کارگران اعتصابی را با اعتصاب‌شکن‌ها جایگزین کنند و یا با هدف انتقال کارخانه به مکانی دیگر، تجهیزات و تأسیسات کارخانه را جابه‌جا کنند. [تمام یادداشت‌های این مقاله از مترجم است]
2. **Picket**: درکل، نوعی کنش اعتراضی و در خصوص اعتصاب‌ها اقدامی است که در آن کارگران با تجمع در محیط کارخانه، ورود و خروج‌ها را کنترل می‌کنند. از این طریق هم هم‌قطاران خود را به اعتصاب دعوت می‌کنند و هم مانع از اعتصاب‌شکنی می‌شوند. به‌علاوه به آن دسته از کارگرانی که مسئولیت ورودی‌بندی را بر عهده دارند ورودی‌بند گفته می‌شود.
3. موافقت‌نامه‌های میان اتحادیه و مدیریت شامل میزان دستمزد و شرایط کار و غیره که به آن «موافقت‌نامه‌های چانه‌زنی جمعی» هم می‌گویند.
4. منظور توافق‌نامه‌های به‌دست‌آمده از طریق چانه‌زنی مبتنی بر واگذاری امتیازات (**concession bargaining**) است که در واقع به نوعی از چانه‌زنی جمعی میان اتحادیه‌ها و کارفرمایان اشاره دارد که در آن اتحادیه‌ها به واگذاری امتیازات پیش‌تر به‌دست‌آمده (بهبودهای شرایط کار و دستمزدها و غیره) تن می‌دهند تا از سوی دیگر کارفرما امنیت شغلی کارگران را تضمین کند. این شکل از چانه‌زنی در شرایطی موضوعیت می‌یابد که مشاغل کارگران بنا به دلایل گوناگون از جمله رکود اقتصادی، کوچ سرمایه به مناطق سودآورتر و ابداعات فناورانه‌ی کاراندوز تهدید می‌شود.
5. در ادامه برای رعایت اختصار، صرفاً با عنوان کارگران متحد صنایع الکتریکی از آن‌ها نام برده خواهد شد.
6. **no-strike/no-lockout clause**: شرط یا ماده‌ای است که در موافقت‌نامه‌ی میان اتحادیه و کارفرما پیش‌بینی می‌شود. به این معنا که تا زمانی که این توافق‌نامه پابرجاست (و البته تا زمان انقضای آن)، از یک‌سو اتحادیه به‌عنوان نماینده‌ی کارگران متعهد می‌شود که کارگران دست به اعتصاب نخواهند زد و از سوی دیگر کارفرما نیز از حربه‌ی تعطیل کردن کارخانه برای فشار به کارگران (تا کارگران مجبور به پذیرش شرایط و خواسته‌های کارفرما بشوند) استفاده نخواهد کرد.
7. **Red Scare**: در واقع اشاره به دو دوره‌ی تاریخی از چپ‌ستیزی فعال در ایالات‌متحده دارد. نخستین دوره به سال‌های اولیه‌ی بعد از جنگ جهانی اول مربوط می‌شود که حاکمیت و جناح‌های بورژوازی در آمریکا از واژه‌ی انقلاب اکتر به مقابله با جنبش‌های کارگری و انقلابی پرداختند. دوره‌ی دوم که متن حاضر مشخصاً به آن اشاره دارد فاصله‌ی بین اواخر دهه‌ی ۴۰ تا ۶۰ را شامل می‌شود که به دوره‌ی مک‌کارتیسم نیز معروف است؛ دوره‌ای که با بهانه‌ی جاسوسی و نفوذ کمونیست‌های وابسته به شوروی، فضایی از دادگاه‌های تفتیش عقاید و بگیر و ببندهای مکرر چپ‌ها حاکم بود.

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

۸. در واقع به قانون تفت - هارتلی یا قانون روابط مدیریت و نیروی کار در ۱۹۴۷ اشاره دارد که نویسنده احتمالاً سهواً آن را به سال ۱۹۴۹ نسبت می‌دهد. قانون تفت - هارتلی که ابتدا در مقام لایحه‌ای توسط دو تن از نمایندگان جمهوری خواه، یکی عضو مجلس نمایندگان و دیگری عضو کنگره، تنظیم شده بود در اصل اصلاحیه‌ای بود بر قانون واگنر یا قانون ملی روابط کار در سال ۱۹۳۵، که مجموعه‌ای از حقوق را برای اتحادیه‌های کارگری و کارگران قائل شده بود. این قانون در پی اعتصاب‌های میانه‌ی دهه‌ی ۴۰، و با هدف مثله‌کردن قانون پیشین و محدود کردن هرچه بیشتر تر فعالیت‌های اتحادیه‌ای و کارگری ابتدا به صورت لایحه تنظیم و سپس در سال ۱۹۴۷، با حمایت قاطع جمهوری خواهان و دموکرات‌ها تصویب شد؛ قانونی که فعالان کارگری با عنوان «قانون بردگی نیروی کار» از آن یاد می‌کردند.
۹. **wildcat strike**: به صورت تحت‌اللفظی به معنای «اعتصاب گریه‌ی وحشی‌وار» است که به اعتصاب‌های ناگهانی، خودانگیخته و مستقل از تشکل‌های کارگری رسمی اطلاق می‌شود.
۱۰. نیروهای کار لایه‌بندی شده (یا به بیان جاف‌ناده‌تر، نیروهای کار دو رده‌ای) به نوعی راهبرد مدیریتی اشاره دارد که برای جایگاه‌های شغلی یکسان، دو نوع قرارداد کاری متفاوت تعریف می‌کند: یکی با مزایای بیش‌تر و حقوق بالاتر که عمدتاً به کارگران قدیمی‌تر تعلق می‌گیرد و دیگری با حقوق و مزایای پایین‌تر برای کارگران به‌تازگی استخدام شده. این شکل از نظام پرداختی‌ها به‌ویژه در دوره‌ی تضعیف قدرت کارگری و رکود اقتصادی، برای کارفرماها راهکاری بوده است برای کاهش هزینه‌های نیروی کار و تضعیف بیش‌ازپیش هم‌بستگی کارگری.
۱۱. **Work-to-rule**: به نوعی کنش کارگری اطلاق می‌شود که کارگران در مشاغل‌شان فقط و فقط منطبق با حداقل الزامات قراردادهایشان و به‌شکلی وسواس گونه بر اساس قوانین ایمنی کار و مقرراتی از این دست کار می‌کنند.
۱۲. **Sickout**: نوعی حرکت اعتراضی که کارگران به بهانه‌ی بیماری و ناخوشی به‌طور دسته‌جمعی در محل کار حاضر نمی‌شوند.
۱۳. **Spin-off**: به شرکتی می‌گویند که در اصل بخشی از یک شرکت بزرگتر بوده که حال به‌عنوان کسب‌وکاری مستقل اما هنوز وابسته به شرکت مادر فعالیت می‌کند.
۱۴. فدراسیونی کارگری که از ادغام این دو سازمان سراسری، فدراسیون نیروی کار آمریکا و کنگره‌ی سازمان‌های کارگری صنایع، شکل گرفته است. در ادامه برای رعایت اختصار، با عنوان فدراسیون -کنگره از آن نام خواهیم بُرد.
۱۵. **WARN Act - Worker Adjustment and Retraining Notification**
۱۶. منظور تسهیلاتی اعتباری است که بانک در توافق با یک شرکت، تا سقف معینی در اختیارش قرار می‌دهد.
۱۷. **Corporate America**: اصطلاحی است غیررسمی برای اشاره به مجموع شرکت‌ها و کسب‌وکارهای بزرگ در ایالات متحده که به سلطه و قدرت این شرکت‌ها طعنه می‌زند.

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

منابع

- Arrighi, Giovanni and Beverly J. Silver. 1994. Labor movements and capital migration: The United States in world-historical perspective. In *Labor in the capitalist world economy*, ed. Charles W. Bergquist, 183–216. Beverly Hills, CA: Sage.
- Bernstein, Irving. 1969. *The turbulent years: A history of the American worker 1933–1941*. Boston: Houghton Mifflin.
- Brenner, Aaron, Robert Brenner, and Cal Winslow. 2010. *Rebel rank and file: labor militancy and revolt from below during the long 1970s*. London: Verso Books.

- Bybee, Roger. 2009. Sit-down at Republic: Will it give labor new legs? *Dissent* (Summer): 9–12.
- Faires, Nora. 1989. The great Flint sit-down strike as theatre. *Radical History Review* 43, 121–135.
- Feurer, Rosemary. 2006. *Radical unionism in the Midwest, 1900–1950*. Urbana and Chicago: University of Illinois Press.
- Fine, Sidney. 1969. *Sit-down: The General Motors strike of 1936–1937*. Ann Arbor: University of Michigan Press.
- Galenson, Walter. 1960. *The CIO challenge to the AFL: A history of the American labor movement*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Garson, Barbara. 1994. *All the livelong day: The meaning and demeaning of routine work*. New York: Penguin.
- Green, James R. 1998. *The world of the worker: Labor in twentieth-century America*. Champaign: University of Illinois Press.
- Groom, B. 2009. Why sit-ins are so 1970s. *Financial Times*. April 7.
- LaBotz, Dan. 1991. *A troublemaker's handbook: How to fight back where you work—and win!* Detroit: Labor Notes.
- Lenin, V. I. 1917/1998. *The State and Revolution*. Repr. Broadway, Australia: Resistance Books.
- Lydersen, Kari. 2009. *Revolt on Goose Island: The Chicago factory takeover and what it says about the economic crisis*. Brooklyn, NY: Melville House.
- Lynd, Staughton. 1992. *Solidarity unionism: Rebuilding the labor movement from below*. Chicago: Charles H. Kerr Publishing Company.
- Mészáros, István. 2010. *Historical actuality of the socialist offensive: Alternative to parliamentarism*. London: Bookmarks.
- Ness, Immanuel. 1998. *Trade unions and the betrayal of the unemployed: Labor conflicts during the 1990s*. New York: Routledge/Garland.
- Pollasch, Abdon. 2008. Obama: Laid-off workers occupying factory in Chicago are “absolutely right.” *Chicago-Sun Times*. December 8.
- Pope, James. 2006. Worker lawmaking, sit-down strikes, and the shaping of American industrial relations, 1935–1958. *Law and History Review*, 45–113.
- Sitrin, Marina. 2006. *Horizontalism: Popular power in Argentina*. Oakland, CA: AK Press.
- Serious Materials. 2010. <http://www.seriousmaterials.com>. Accessed August 28, 2010.
- Žižek, Slavoj. 2009. *First as tragedy, then as farce*. London and New York: Verso Books.

مصاحبه‌ها

- Shotwell, Gregg. 2008. Interview by author. September 18–19.
- Tucker, Jerry. 2010a. Interview by author. March 8.
- ———. 2010b. Interview by author. August 14.



شوراهای کارخانه و مجامع کارگری خودگردان

ایتالیا، دهه‌ی ۱۹۷۰: «پائیز داغ»

نوشته‌ی: پاتریک کانینگ‌هام

ترجمه‌ی: سهراب نیکزاد

این فصل با مبنا قرار دادن دو مدل رقیب — یکی شوراهای کارخانه‌ای و دیگری مجامع کارگری خودگردان — به بررسی و واکاوی رشد و گسترش تاریخی شوراهای کارگری در نظام کارخانه‌ای ایتالیا در خلال «۱۹۶۸ طولانی» می‌پردازد. بعد از موج اعتصاب‌های خودانگیخته‌ی [۱] «پائیز داغ» ۱۹۶۹، در حالی که سه کنفدراسیون اتحادیه‌ای ایتالیا — کنفدراسیون سراسری کارگران ایتالیا (CGIL)، کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری ایتالیا (CISL) و اتحادیه‌ی کارگری ایتالیا (UIL) [۲] — در تلاش بودند تا قدرت نمایندگی‌شان را بازیابی کنند، جنبش کارگری خودگردان در پی از میان بردن موقعیت مسلط اتحادیه‌های کارگری موجود بود. کشمکش‌ها در چانه‌زنی بر سر دستمزد معمولاً نظام کارخانه‌ای و تقسیم کار سرمایه‌دارانه را بی‌ثبات می‌کرد و از این رو شرایط را برای اعمال قدرت متعارض کارگران در کارخانه‌ها فراهم می‌کرد. شوراهای کارخانه‌ای مواضع سیاسی‌ای را گرد هم آورده بودند که اغلب اساساً با یکدیگر متفاوت بودند اما یک هدف مشترک نهایی داشتند: استقرار دوباره‌ی هژمونی اتحادیه‌ها همچون شکل سازمانی یگانه و یک‌پارچه‌ای که کماکان بیان‌کننده‌ی اراده‌ی دست‌کم بخشی از بدنه‌ی اصلی کارگری است.

مجموع کارگری خودگردان در تلاش برای ترویج ایده‌های خودگردانی کارگری و امتناع از کار، به‌عنوان ابزارهای اساسی سازمان‌دهی کارگران در مبارزات کارخانه‌ها، هم با اتحادیه‌های موجود و هم با شوراهای کارخانه‌ای مخالف بودند. این فصل در پایان نتیجه‌گیری می‌کند که هر دو مدل ناتوان‌تر از آن بودند که سلطه‌ی اتحادیه‌ها را بر اندازند یا مانع شکست تاریخی جنبش کارگران کارخانه‌ای ایتالیا بعد از ناکامی در اعتصاب فیات در ۱۹۸۰ شوند که نقطه‌ی پایانی بود بر «۱۹۶۸ طولانی» [۱] ایتالیا، و هم‌زمان بود با ظهور جهانی پساوردیسم و نولیبرالیسم. این فصل هم‌چنین به اعتصاب مبارزه‌جویانه‌ی مارس ۱۹۷۳ و اشغال کارخانه‌ی عظیم فیات در تورینو توسط دستمال قرمزها (فاتزولتی روسی) نیز می‌پردازد؛ مبارزانی که اصلی‌ترین نمایندگان جنبش کارگری خودگردان بودند و آنتونیو نگری (۱۹۷۹) به آن‌ها لقب «حزب کارگران میرافیوری» داده بود.

جنبش اتونومیستی ایتالیا

جنبش اجتماعی نوین خودگردانی کارگری یا اتونومیا اوپرایا (Autonomia Operaia) را، با توجه به فعالیت آن در سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۰ در شکل‌های خودگردانی کارگری و امتناع از کار، می‌توان تکامل نهایی پساکارگرایی اوپرایسمو (operaismo) یا کارگرگرای ایتالیایی قلمداد کرد. نشریه‌های *کوادرنی روسی* [۴] و *کلاسه اوپرایا* از همان آغاز بنا بود به بررسی و پژوهش جنبش کارگری خودگردان و بسط و گسترش آن از ابتدا تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ و تثبیت آن در جریان پاییز داغ ۱۹۶۹ پردازند. کشمکش‌های مجامع کارگری خودگردان (assemblee autonome operaie) و رابطه‌ی پرتعارض‌شان با شوراهای کارخانه‌ای در کانون پروژه‌ی سیاسی اتونومی قرار داشت. کارگران اتونومیست خود را جنبش مقاومت در برابر تجدیدساختار صنعتی و فناوریانه و پایه‌ی سیاسی این فرایند می‌دانستند — یعنی «سازش تاریخی» حزب کمونیست ایتالیا (PCI) [۵] با حزب دموکرات مسیحی (DC) [۶] شکل‌های متنوع امتناع از کار، اعتصاب‌های خودانگیخته و خرابکاری صنعتی «سلاح‌های» اصلی جنبش کارگری خودگردان در این مبارزه بودند.

وجه برجسته‌ی اتونومی، رابطه‌ی نزدیکی بود که با کارگران غیرصنعتی داشت، به‌طور مشخص با کارگران بخش خدمات و کارگران متخصص رادیکال‌شده و هم‌چنین با کار نپرداخته، هم‌چون «کارگران خانگی» بخش اوپرایست [۷] جنبش زنان، جنبش‌های بی‌کاران در جنوب و جنبش‌های دانش‌آموزان دبیرستانی و دانشجویی.

هرچه جنبش کارگری اتونومیستی «کارگر توده‌ای» [۸] (پوتسی و توماسینی، ۱۹۷۹) عرصه را در مبارزات صنعتی بزرگ‌مقیاس از دست می‌داد، جنبش خودگردانی کارگری یا همان اتونومی بیش‌ازپیش در مبارزات «کارگر اجتماعی» [۹] در «کارخانه‌ی اجتماعی» یا «پراکنده» و پساوردیستی درگیر می‌شد (کلپور، ۲۰۰۰)، که خود ریشه در تمرکززدایی از اقتصاد صنعتی داشت. این کارگران اجتماعی در شبکه‌ای از کارخانه‌های کوچک و متوسط، از جمله بیگارکش‌خانه‌های «بازار سیاه» [۱۰] و کار خانوادگی «برون‌سپارانه» پراکنده شده بودند، یعنی شکل‌هایی که خلق تدریجی یک نیروی کار انعطاف‌پذیر، نامتحد و متزلزل را ممکن می‌ساخت. در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، رابطه‌ی بیش‌ازپیش خصمانه‌ی جنبش خودگردان کارگری با حزب کمونیست ایتالیا (و نیز کنفدراسیون اتحادیه‌ی کارگری وابسته به آن، یعنی CGIL، که به‌طور تاریخی موضعی آشتی‌جویانه در قبال کنفدراسیون‌های اتحادیه‌ای وابسته به حزب دموکرات مسیحی و حزب راست میانه‌ی جمهوری خواه،

اتخاذ کرده بود) به انزوا و مجرم‌انگاری اتونومیا — هم‌چون هواخواهان مظنون و غیررسمی تروریسم — و سرانجام سرکوب آن‌ها منتهی شد. این منازعه‌ی ویران‌گر منجر به فروپاشی هم‌بستگی طبقه‌ی کارگر در درون کارخانه‌ها و نیز اخراج فعالان اتونومیست و چپ‌نویی توسط مدیریت کارخانه‌ها و برخی از اتحادیه‌ها شد. سرکوب سیاسی همراه با تنش‌های روبه‌رشد برخاسته از اتوماسیون پساوردیستی، تمرکززدایی از تولید و متعاقباً مازادبرنیاژ شدن انبوهی از کارگران، با افتضاح «راه‌پیمایی چهل هزار نفره» و شکست اعتصاب فیات در اکتبر ۱۹۸۰ به اوج خود رسید — واقعه‌ای که بسیاری آن را نقطه‌ی پایان «۱۹۶۸ طولانی» ایتالیا تلقی کردند.

پاییز داغ و شورا‌های کارخانه‌ای

«پاییز داغ» عنوانی بود که بر دوره‌ای از اعتصاب‌های خودجوش، «شطرنج‌وار» و «سلسله‌وار»، راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات در داخل کارخانه و خرابکاری صنعتی اطلاق می‌شد که بیش از پنج‌ونیم میلیون کارگر (۲۵ درصد کل نیروی کار) در طول پاییز ۱۹۶۹ در آن شرکت داشتند و تقریباً بدون استثناء، مستقل از اتحادیه‌های موجود و حزب کمونیست ایتالیا خودسازماندهی شده بودند (کاتسیافیکاس، ۱۹۹۷). با اولین جوشش اعتصاب‌های مستقل سازماندهی شده در میلان و پورتو مارگرا در ۶۸-۱۹۶۷، دوره‌ی بی‌سابقه‌ای از شورش‌های صنعتی و طغیان‌های شهری در ژوئیه‌ی ۱۹۶۹ با قیام کورسو ترایانو [Revolt of Corso Traiano] در شهر تورینو آغاز شد. به‌دنبال حمله‌ی پلیس به راه‌پیمایی کارگران و دانشجویان، اکثریت جمعیت بخش جنوبی شهر که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به‌عنوان خوابگاه کارگران در پیرامون کارخانه‌ی عظیم میرافیوری فیات ساخته شده بود، در فورانی از خشم در نبردی سه‌روزه به‌پا خاستند. [۱۱]

این موج عظیم عصیان طبقه‌ی کارگر تا پاییز ۱۹۶۹ بی‌وقفه ادامه یافت و بعدتر با اشغال خشونت‌آمیز کارخانه‌ی میرافیوری در مارس ۱۹۷۳ توسط نسلی جدید اما مبارزه‌جوتر از کارگران، با نام فاتزولتی روسی [the Fazzoletti Rossi]، به نقطه‌ی اوج خود رسید که حتی مستقل از چپ‌نویی‌ها سازماندهی شده بودند. از این تاریخ به بعد، اثرات تجدیدساختار فناورانه و همراه با آن گسترش مازادبرنیاژ شدن کارگران و علاوه بر این‌ها، بازیابی اجماع و کنترل اتحادیه‌های موجود در شورا‌های کارخانه‌ای (consigli di fabbrica) به‌مرور موجب فرونشاندن قیام کارگران خودگردان شد — هرچند این قیام در مقایسه با دیگر نقاط جهان صنعتی، تا دهه‌ی ۱۹۸۰ در سطحی بسیار بالا ادامه یافت.

مهم‌ترین جنبه‌ی پاییز داغ، از چشم‌انداز نظریه‌ی ترکیب طبقاتی اوپرایستی (کلیور، ۱۹۹۱)، نقش برجسته‌ای بود که عمدتاً کارگران مهاجر و نامتشکل داخلی اهل جنوب {ایتالیا} ایفا کردند، کارگرانی که پیش‌تر در دهه‌ی ۱۹۵۰، اغلب کارگران شمالی ایتالیا که به حزب کمونیست ایتالیا و حزب سوسیالیست ایتالیا (PSI) وابسته بودند، بر آن‌ها انگِ اعتصاب‌شکن می‌زدند. به‌علاوه، «طبقه‌ی کارگر جدید» متشکل از تکنسین‌های یقه‌سفید، دانشمندان، متخصصان و کارمندان دفتری و خدماتی، که پیش‌تر در توافقات یقه‌آبی اتحادیه‌مدیریت نادیده گرفته و در گذشته از نظر کارگران یقه‌آبی اعتصاب‌شکن نیز قلمداد می‌شدند، نقش مهمی ایفا کردند. سرجیو بلونا، نظریه‌پرداز و تاریخ‌دان اوپرایست، که در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ در لیوتی تکنسین بود، بخش بیش‌تر پژوهش خود را بر کشمکش‌های ترکیب طبقه‌ی کارگر تکنسین-دانشمند در دهه‌ی ۱۹۷۰ متمرکز کرده است.

گروه‌های چپ نویی نوپا، با ریشه‌هایی در جنبش دانشجویی ۶۸-۱۹۶۷، حضور پررنگی در پاییز داغ داشتند و حتی این حضور در پس‌لرزه‌های این دوره پررنگ‌تر نیز بود، به‌طور مشخص: مبارزه‌ی مداوم (Lotta Continua) یا LC) در تورینو و روم؛ قدرتِ کارگری (Potere Operaio یا PO) در رم، میلان و پورتو مارگرا (به‌عنوان بخشی از ونیز بزرگ)؛ پیشتازِ کارگری (Avanguardia Operaia یا AQ) در میلان؛ و حزب وحدت پرولتاریای کمونیستی (PdUP per il Comunismo) که اتحاد شکننده‌ای بود میان حزب وحدت پرولتاریا (PdUP) و گروه مانیفست (Il Manifesto) در رم [۱۲]. کارگران خودگردان با مطالبه‌ی هم‌زمان افزایش عمده در دستمزدها — و این بار بدون دخالت در مسئله‌ی میزان بارآوری — کاهش در آهنگ کار و پایان‌بخشیدن به مقاطعه‌کاری و اختلافات دستمزد میان سطوح مختلف کارگران یقه‌آبی و یقه‌سفید، جدایی خود را از «واقع‌گرایی اکنومیسستی» حزب کمونیست ایتالیا و مطالبات صرفاً صنفی اتحادیه‌ها، با سر دادن این فریاد که «ما همه چیز را می‌خواهیم!»، اعلام کردند. مجامع کارخانه‌ای این اعتصاب‌ها را به‌صورت محلی سازمان‌دهی کرده بود، به‌نحوی که اتحادیه‌ها هیچ کنترلی بر آن‌ها نداشتند و در سطح منطقه‌ای یا شهری هماهنگ شده بودند. در جریان این وقایع، ۱۳ هزار کارگر دستگیر و ۳۵ هزار کارگر از کار اخراج یا معلق شدند، اما در دسامبر ۱۹۶۹ کارفرماها به مطالبات آن‌ها تن دادند. (براده، ۱۹۸۴)

منشور کارگری ۱۹۷۰ (Statuto di Lavoro)، که از جانب حکومت ایتالیا نیز به‌رسمیت شناخته شد، مزایای قابل توجهی را اعطا کرد و به «خودسازمان‌دهی» کارگران درون کارخانه‌ها از طریق تأسیس شوراهای کارخانه و ایجاد معیار متناسب (scala mobile) رسمیت بخشید. [۱۳] با وجود این، طولی نکشید که وقوع بزرگترین شورش صنعتی از زمان بینو روسو [۱۴] در ۲۰-۱۹۱۹ از کارخانه‌ها به محله‌های کارگرنشین گسترش یافت که در این نقاط جنبش نوظهور زنان و نیز گروه‌های دانشجویی (که بسیاری از آن‌ها، از خانواده‌های طبقه‌ی کارگر بودند) و سازمان‌های چپ نویی در کمیته‌های خودسازمان‌دهی شده‌ی محله‌ها (comitati-di-quartiere) فعال شدند.

این کمیته‌ها، اعتصاب علیه اجاره‌ها و قبض‌ها، خودکاهی (autoriduzione) هزینه‌های حمل‌ونقل، و اشغال مسکن برای ایجاد بهبودهای مادی در استانداردهای زندگی طبقه‌ی کارگر را به‌شکلی خودگردان (یعنی مستقل از شکل‌های اتحادیه‌محور، حزب‌محور و درکل هرشکلی از مذاکره‌ی نیابتی یا میانجی‌گرایانه با دولت یا بازار) سازمان‌دهی کردند. هدف از انجام این کارها، چنان‌که اتحادیه‌ها (تاحدی ریاکارانه) اوپرایست‌ها را به آن متهم می‌کردند رفورمیسم و صنف‌گرایی نبود، بلکه حمله‌ای بود علیه توان و ظرفیت سرمایه‌داری در استخراج ارزش اضافی از رهگذر شکل‌های پولی و هزینه‌های اجتماعی (ساکتو و اسپراجو، ۲۰۰۹).

جنبش کارگری خودگردان به‌دنبال این بود که مذاکرات هر سه‌ساله بر سر شرایط و دستمزد صنعتی در سطح ملی را به یک مبارزه‌ی سیاسی عمده بدل کند و دقیقاً از همین رو، در پی ازین بردن موقعیت مسلط اتحادیه‌های موجود بود. پاییز داغ بدل به مبارزه‌ای شد علیه ساختارهای چانه‌زنی نهادی شده که ذاتی معاهده‌ی کینزی-فوردیستی پسا جنگ و «عصر طلایی سرمایه‌داری» بود: مذاکرات بالاپایین میان اتحادیه‌ها و مدیریت در مورد قیمت نیروی کار و نحوه‌ی استفاده از آن — مزدها و شرایط کار — به‌جای مذاکره در مورد بارآوری افزایش یافته و سرعت شتاب‌گرفته‌ی خط تولید (هابسباوم، ۱۹۹۴). مبنای پیشین مذاکره و سازش جای خود را به بسیج مداوم نیروی کار و نزاع بی‌وقفه داد. مبارزات بر سر چانه‌زنی، اغلب موجب بی‌ثباتی

نظام کارخانه‌ای، تقسیم کار سرمایه‌دارانه و استبداد مدیریتی می‌شد و در نتیجه، شرایط را برای اعمال قدرت متعارض کارگران مهیا می‌کرد (بالسترینی و مورونی، ۱۹۹۷).

پاییز داغ شرایط را برای گسترش عمومی شوراهای کارخانه‌ای در درون نظام کارخانه‌ای مهیا کرد، اما گویی قرار بود از همان آغاز این تجربه‌ای مسئله‌زا باشد. چنان‌که گفته شد، بوروکراسی اتحادیه‌ها از این نهادهای ارگانیک مستقیماً برگزیده دل‌خوشی نداشتند. به‌علاوه، شوراها در کارخانه‌هایی که جنبش کارگری خودگردان در آن‌جا ضعیف‌تر بود، آماج حملات مداوم مدیریت بودند که از ظرفیت آن‌ها در هماهنگی اقدامات اخلاص‌گراانه و اهمه داشتند.

اگرچه گروه مشابهی از کارگران در این تشکل‌ها مشارکت داشتند، اما شوراها مورد انتقاد جناح چپ جنبش کارگری، به‌ویژه مبارزان کارخانه‌ای پوتر اوپرایا (PO - قدرت کارگری) و لوتا کانتینو (LC - مبارزه‌ی مداوم) و نیز جنبش کارگری خودگردان در کلیت خود بودند. نخست، این‌که بازتعریف اصول نمایندگی توان تضعیف رویه‌ی نوظهور خودسازمان‌دهی از پایین و از دل خط تولید را داشت. گروه مبارزه‌ی مداوم به اولین انتخابات نمایندگان شوراها با شعار «ما همه نماینده هستیم!» واکنش نشان داد. دوم این‌که تبعیت ذاتی شوراها از نقش میانجی‌گرایانه‌ی اتحادیه‌ها برجسته شد. اصولی که جنبش کارگری خودگردان، بعد از ۱۹۶۷ براساس آن مبارزات خود را از نو آغاز کرد، جدایی تمام‌وکمال مبارزه‌ی خودگردانی از مذاکره‌ی اتحادیه‌ای بود (لوملی ۱۹۸۹؛ رایت ۲۰۰۲). این اصول فضایی حداکثری را برای مانوری از کنش‌ها و ایجاد شکل‌های جدید سازمانی و تولیدی ممکن ساخت بدون این‌که عواقب {تشکیل} سازمان کارگری به توافقات با مدیریت پیوند بخورد یا اجازه داده شود توافقات ناخوشایندی که با مذاکره‌ی اتحادیه‌ها به‌دست آمده، عملی شود.

بااین‌همه، شوراهای کارخانه‌ای پیوند میان مبارزه و مذاکره را از نو تعریف کردند و با این کار شرایط مناسبی را برای احیای کنترل اتحادیه‌ها بر خودسازمان‌دهی کارگری مهیا کردند. بوروکراسی اتحادیه‌ای، به‌رسمیت شناخته‌شدن و حمایت رسمی را برای شوراها فراهم کرد و به همان‌اندازه مسئولیت‌هایی را برای نمایندگان‌شان مقرر کرد «به‌وضوح با این امید که شوراها درآینده در دستگاه اتحادیه‌های موجود منحل شوند (کانترو، ۱۹۷۳، ۲۴). هرک‌جا که به‌نظر می‌رسید جنبش کارگری خودگردان ضعیف شده است، اتحادیه‌ها برای ازبین‌بردن استقلال شوراها، تلاش می‌کردند عوامل خود را به‌عنوان نماینده بر آن‌ها تحمیل کنند، همان‌طور که در ۱۹۷۲ در مورد پیرلی در میلان رخ داد (همان).

مباحث درگرفته در مورد شوراهای کارخانه‌ای تندوتیز بودند اما به نتیجه‌ی روشنی نرسیدند. اکثریت گروه‌های «کارگران پیش‌تاز» وابسته به چپ نو که در شوراها حضور داشتند، این شوراها را نه‌تنها برای خودسازمان‌دهی، بلکه برای دست‌یافتن به موقعیتی مسلط در درون اتحادیه‌ها بستر مهمی می‌دیدند (همان). درمقابل، بخشی از جنبش کارگری خودگردان با حفظ دیدگاه انتقادی در این شوراها حضور داشتند، با این امید که شوراها را به زمینه‌ای برای یک «برنامه‌ی سیاسی بدیل» بدل کنند:

وظیفه‌ی پیش‌تازان کارگری در زمانه‌ی کنونی ... صرفاً مبارزه برای انتقال قدرت تصمیم‌گیری واقعی به شوراهای نمایندگی نیست، بلکه به‌علاوه و مهم‌تر از همه شروع به ساخت شالوده‌های اولیه‌ی یک اقتصاد سیاسی جدید با و در درون شوراها است تا بدنه کارگری مطالبات آینده را تعریف کند؛ نخستین عناصر یک برنامه‌ی سیاسی بدیل در برابر برنامه‌ای که بوروکراسی تحمیل می‌کند. (ر. ک. به کمیته‌ی هماهنگی سیاسی کارگران، نقل شده از کانترو، ۱۹۷۳، ۲۴)

باین همه، اقلیتی رادیکال هم چنان به شکلی آشتی‌ناپذیر در موضع مخالف قرار داشت و مصمم بود شکل‌های سازمانی بدیلی در مقابل اتحادیه‌ها ایجاد کند. چکیده‌ای از یک سند در مورد جنبش کارگری خودگردان در میلان در بنگاه‌های آلفا رومئو، پیرلی و ست‌سیمنز در ۱۹۷۶ این‌طور شرح می‌دهد:

این فرض که [شوراها] ابزاری هستند برای ایجاد سازمان‌های توده‌ای [grassroots organization]، و طبقه‌ی کارگر این توانایی را داشته که آن را به‌عنوان بیان آشکار رشد استقلال خود تحمیل کند، فرض درستی نیست ... با ارزیابی اوضاع از زمان تأسیس [آن‌ها] ... صرفاً می‌توان دید که اتحادیه‌ها همواره کنترل آن‌ها را به‌دست گرفته‌اند. مادام که [شوراها] آن‌چه را که براساس خطوط ربط اتحادیه‌ها برقرار شده بود رسماً می‌پذیرفتند، اتحادیه‌ها به آن‌ها اجازه‌ی فعالیت می‌دادند و به‌محض این‌که نیازهای توده‌ای مطرح می‌شد مانع از فعالیت‌شان می‌شدند (Assemblea Autonoma della Pirelli-Alfa Romeo and Comitato di Lotta della Sit Siemens 1973). [۱۵]

این‌که رابطه‌ی اوپرایا اتونومی با نمایندگان شوراها و «پیش‌تازان کارخانه» به پروژه‌ها و فرهنگ‌های سیاسی متفاوتی مرتبط بود، نشانه‌ای بود حاکی از تضاد درونی بین جنبش و سازمان سیاسی:

هنگامی که گروه‌های چپ نویی میان دو موضع‌گیری، یکی نپذیرفتن نمایندگان شوراها به‌عنوان عوامل اتحادیه‌ها یا حتی رهبران جدید و دیگری وجد و سرور غیرانتقادی شوراها را کارگری آن هم دقیقاً در زمانی که در حال بی‌اثر شدن و محدودشدن بودند، در نوسان بودند، او تونومیا کالکتیوها، هماهنگی‌ها و ... را ایجاد کرد که میان ماهیت نهادهای ارگانیک نمایندگان مبارزات (و از این‌رو طبعاً در رقابت با شوراها) و ماهیت نهادهای مرتبط با یک پروژه‌ی مشخص (نهادهای پروژه‌ی اتونومی) در نوسان بودند (بورگوینو، ۱۹۹۷، ۴۴).

سرانجام، شوراها کارخانه‌ای، ضمن حفظ استقلال ساختاری خود از اتحادیه‌ها، در فرایند تصمیم‌گیری آن‌ها در دهه‌ی ۱۹۷۰، منحل شدند. آن‌ها نه به «نطفه‌ی یک دموکراسی اتحادیه‌ای انقلابی و نوین در ایتالیا» بدل شدند، نه مبنایی را برای «یک اتحادیه‌ی صنعتی واحد که بدنه‌ی کارگری از طریق این شوراها کنترل مستحکم خود را حفظ کند» و نه آن‌طور که کانتارو (۱۹۷۳، ۲۴) انتظار داشت یک «حزب آتی طبقه‌ی کارگر» را ایجاد کردند. ماهیت نامشخص و تفرقه‌افکنی سکتاریستی آن‌ها، اعتبارشان را در میان توده‌ی کارگران کارخانه تضعیف کرد که به‌رغم رادیکالیزه‌شدن فزاینده و تمایل‌شان برای خودگردانی، در نبود یک بدیل قابل قبول، «کماکان برای امنیت اقتصادی‌شان به اتحادیه‌های موجود چشم داشتند» (همان).

تعامل غنی فرهنگی اما از نظر سیاسی بغرنج گروه‌های چپ نویی با جنبش‌های کارگری خودگردان، دانشجویان، جوانان مخالف فرهنگ مسلط و نیز جنبش اجتماعی زنان، همراه با سرکوب و احیای مبارزات کارخانه‌ای توسط اتحادیه‌ها موجب افول آن‌ها شد، از جمله می‌توان به گروه قدرت کارگری اشاره کرد. این مورد تبعات زیادی برای مجامع کارگری خودگردان داشت، چرا که اغلب آن‌ها، هرچند نه کاملاً، توسط گروه قدرت کارگری در سطح محلی متحد و در سطح ملی هماهنگ شده بودند. براساس نظر گامبینو (۱۹۹۹) کل این فرایند به‌شکل نامنتظره‌ای در همان سال ۱۹۷۰ آغاز شده بود:

اتحادیه‌ها از کارهایی که احتمالاً انجام داده بودند تبری جستند و حکومت‌های میانه‌رو نیز دست به انجام مجموعه‌ای از اقدامات اقتصادی زدند تا از نو ابتکار عمل را به‌دست بگیرند. اوضاع شبیه به یک مجمع‌الجزایر بود: چندین جزیره‌ی مقاومت در این جا و آن جا، مانند پورتو مارگرا، پیرلی، حتی فیات، چند کارخانه در توسکانی، امیلیا-رومانا، ناپل و مسینا. بعد از تصمیم کنفدراسیون اتحادیه‌ها [در ژوئیه ۱۹۷۰] مبنی بر لغو

اعتصاب عمومی، احساس کردیم که دیگر مخاطب یا فضای فعلیتی نداریم. برای ما کم کم آن‌ها هم دست و شریک نظام ایتالیا شده بودند. اتحادیه‌های کارگری وابسته به حزب کمونیست ایتالیا و حزب سوسیالیست ایتالیا نسبت به تغییری اساسی در وضعیت سیاسی بی‌علاقه بودند.

مجامع کارگری خودگردان

انحلال رسمی گروه قدرت کارگری در ۱۹۷۳ و تأسیس شوراهای کارخانه‌ای، مسأله‌ی سازماندهی را بار دیگر پیش روی جنبش خودگردانی، هم در درون کارخانه‌ها و هم بیرون از آن، قرار داد. ماهیت پیوسته‌ی جنبش‌های دانشجویی و کارگری ۱۹۶۸-۶۹، تا حد بسیار زیادی ناشی از نفوذ روشن‌فکران و رهبران سیاسی اوپراییست بوده است. اگرچه با تصمیم گروه‌های چپ نویی در انحلال خود در سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۶، پیوندهای ارگانیک میان این جنبش و مبارزات کارخانه از میان رفت یا به شدت آسیب دید. جنبش نوظهور اما نامنسجم اتونومی با توجه به تحولات اجتماعی شتابان و تجدیدساختار صنعتی جامعه و اقتصاد که در جریان بود، چگونه می‌خواست این پیوندها را حفظ کند؟

پاسخ به این پرسش را می‌توان تا اندازه‌ای در فعالیت‌های محلی اتونومیست‌ها یافت که گستره‌ی متنوعی از مکان‌ها را برای مبارزه‌ی کاری دربر می‌گرفت که به هیچ‌وجه صرفاً به کارخانه‌های صنعتی بزرگ محدود نبود. در تورینو، پایتخت صنعتی ایتالیا، فعالان اتونومی عمدتاً در کارخانه‌ی فیات متمرکز بودند و از طریق کمیته‌ی هماهنگی سیاسی [Political Coordinating Committee] سازماندهی شده بودند، اما به‌رغم مرکزیت مبارزات فیات در رشد و نمو اندیشه‌ی اوپرایستی از دوره‌ی شورش‌های پیاپی استاتوتو [Piazza Statuto] در ۱۹۶۲، کارگران صنعتی در گروه‌های چپ نویی و نیز اتونومی در نقاط دیگر در اقلیت بودند. در این میان، تنها استثناء گروه مبارزه‌ی مداوم بود که تا ۱۹۷۶ منحل نشد.

پیوندهای اصلی میان اتونومی و جنبش کارگری خودگردان را می‌توان در دیگر مناطق نیز یافت. در رم، ولچی‌ها [۱۶] که در میان بخش خدماتی عمده‌ی شهر سازماندهی شده بودند، «کمیته‌ی هماهنگی نهادهای ارگانیک کارگران خدماتی» (روسو، ۱۹۷۵، ۵)، کارگران درمانگاه‌ها، کارگران حوزه‌ی انرژی ENEL، کارگران اداره‌ی پست و راه‌آهن، ژورنالیست‌های تلویزیون RAI، و کارکنان هواپیمایی ال ایتالیا [Al Italia] را گرد هم آوردند. در میلان، بازماندگان گروه گرامشی [۱۷] و قدرت کارگری با کارگران خودگردان سیت‌سیمز هم‌کاری داشتند. و در آلفا رومئو و پیرلی و بعدتر در میان شبکه‌ی گسترده‌ی کارخانه‌های پساوردیستی کوچک در منطقه‌ی شمالی ایتالیا که با نام ایندوتو (یعنی منطقه‌ی نزدیک به ساحل) شناخته می‌شدند، مجامع مختلفی را از طریق کمیته‌ی هماهنگی سیاسی (CPO) خودشان سازمان می‌دادند. در منطقه‌ی وینتو در شمال شرقی ایتالیا، اتونومی در قالب Assemblea Autonoma di Porto Marghera مشخصاً حضور پررنگی در میان کارگران پتروشیمی داشت که این سازمان در ۱۹۷۶ تشکیل و در ۱۹۷۹ در پی بازداشت‌های گسترده‌ی ۷ آوریل منحل شد (ر.ک. به یادداشت شماره ۱۹ در همین فصل). سبروجیو (۲۰۰۹، ۷۳)، فعال سابق اتونومیست و زندانی سیاسی سابق، شرح می‌دهد که چگونه شالوده‌ی این مجامع خودگردان بر مبارزات تاریخی توأمان جنبش کارگری خودگردان علیه کارفرمایان و اتحادیه‌ها — که در نظر آن‌ها گروه دوم از لحاظ جنبه‌ی ضدکارگری، هم‌دست گروه اول تلقی می‌شدند — و نیز علیه ماهیت درهم‌تنیده و پیچیده‌ی رابطه‌ی این دو گروه با شوراهای کارخانه‌ای محلی و به‌واقع اتحادیه‌های وابسته به کنفدراسیون سراسری کارگران ایتالیا متکی بوده است:

«سه‌شنبه، ۶ مارس، ۱۹۷۶، در گردهمایی شورای کارخانه پورتو مارگرا، مجمع خودگردان کارخانه موفق شد تا بر سر هزینه‌ی قبوض شرکت ملی انرژی برق (ENEL) [۱۸] از قرار ۸ لیر برای هر کیلووات، یعنی مشابه با همان هزینه‌ای که کمپانی‌ها می‌پرداختند، به توافقی برسد» (Potere Operaio del Lunedì، شماره ۴۶، ۲۵ مارچ، ۱۹۷۳)؛ این مورد نشانه‌ای است از ابتکار عمل کمیته‌ی سیاسی ENEL در رم و دیگر نهادهای ارگانیک کارگری خودگردان، که در تلاش بودند تا در سطح ملی گسترش بیابند (اسپراجو، ۲۰۰۹، ۱۳۴).

تردیدی نیست که رابطه‌ی اتونومی با جنبش کارگری خودگردان بغرنج‌تر از رابطه‌ای بود که با گروه‌های چپ نویی داشتند، گروه‌هایی که پیش‌تر به اصل لنینیستی «مرکزیت کارگران» و تبعیت مبارزات بخش‌های دیگر طبقه‌ی کارگر از کارگران تولیدی اعتقاد راسخی داشتند. شکاف بین نسلی و اجتماعی‌فرهنگی میان «کارگران توده‌ای» فورديست عموماً برخوردار از «ضمانت‌های شغلی» و «کارگران اجتماعی» (معمولاً دانش‌آموزانی که در «کار سیاه» بدون مقررات مشغول به کار بودند) «کارخانه‌های پراکنده» فورديستی، تا اندازه‌ای بغرنجی این رابطه را توضیح می‌دهد که این گروه دوم خود را، در حکم کارگرانی «بدون تضمین شغلی» و انعطاف‌پذیر، تحت استثمار حتی بیش‌تری می‌دیدند. در این‌جا، یک فعال اتونومی در نزدیکی پادوا، نارضایتی خود را نسبت به ماهیت ابزاری رابطه‌ی میان کالکتیوهای سیاسی ویتتو و کارگران خودگردان مارگرا، این‌طور بیان می‌کند:

آن‌ها از تو استفاده می‌کردند، اما اگر کسی مشکلی داشت، تو را می‌فرستادند خانه. افراد ما اصلاً چیزی نمی‌خوردند، آن‌ها هر روز صبح در محل کار حاضر بودند تا نشریه‌ها و جزوه‌ها را پخش کنند و دست به اعتصاب بزنند و درکل حسابی خودشان را بیچاره کرده بودند، اما با این همه سازماندهی را مجمع خودگردان کارگران صورت می‌داد. استدلال ما این بود که سازمان باید فراگیر باشد و فراتر از این استدلال راهبردی، پیچیدگی قضیه در این بود که در واقع ما همه در این سازمان حضور داشتیم... که متشکل از دانش‌آموزان و کارگران بود، و چه بهتر که خود را سازمانی فراگیر بنامند و نه سازمان کارگران، حتی اگر خودگردان هم باشند (مموریا، ۱۹۷۴).

نخستین مجامع کارگری خودگردان، که مجمع پورتو مارگرا یکی از مهم‌ترین‌شان بود، در سال ۱۹۷۳، پس از انحلال قدرت کارگری و جذب شدن شوراهای کارگری در اتحادیه‌های موجود و بحران گروه‌های چپ نویی، ایجاد شد، هرچند بویو (۱۹۸۸) اشاره می‌کند که پیش‌تر مجامع کارگران متحد (UWA—assemblee operaie unitarie) که مشابه با مجامع خودگردان بودند، در سال ۱۹۷۱ توسط مبارزه‌ی مداوم، قدرت کارگری و دیگر مبارزان کارخانه‌ای چپ نویی در فیات، پیرلی، و آلفا رومئو ایجاد شده بودند. این مجامع به‌عنوان سازمان‌هایی بنا شدند که برای سازمان‌دهی همه‌ی «مبارزان کارخانه» به‌اندازه‌ی کافی فراگیر باشند و در حکم رقیب شوراهای کارخانه‌ای دست‌ساز اتحادیه‌ها ایجاد شدند. آن‌ها علاوه بر مبارزان قدرت کارگری، شامل اعضای مبارزه‌ی مداوم و پیشتاز کارگری نیز می‌شدند.

با این‌همه، قدرت کارگری و پیشتاز کارگری تجربه‌ی مجامع کارگران متحد (UWA) را به‌طور مشخص و مجامع کارگری خودگردان را به‌طور کلی، یک شکست تلقی می‌کردند و هر دوی آن‌ها تا سال ۱۹۷۳ تا حد زیادی از چنین سازمان‌هایی کناره گرفتند. با انحلال قدرت کارگری در همان سال، مجامع کارگری بدل شدند به مبنایی ساختاری برای یک سازمان جدید، یعنی اتونومیا اوپرایا. نیروی اصلی پشت این مجامع، شبکه‌ی پیچیده‌ای از فعالان کارگری سیاسی بود که از دل مبارزات اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ و بیش‌ازهمه در

دوره‌های اعتصابات و اشغال‌های ۱۹۷۲-۷۳ در کارخانه‌های فیات شکل گرفت که حاصل آن پدیده‌ای بی‌سابقه بود با عنوان حزب میرافیوری کارگران (نگری، ۱۹۷۹).

در تورینو، در مارس ۱۹۷۳، پس از شکست اعتصابی همه‌جانبه، گروهی از کارگران عمدتاً جوان و با سازمان‌دهی خودگردان، که برخی از آن‌ها مسلح بودند و با دستمال قرمز صورت‌شان را می‌پوشاندند، کارخانه‌های میرافیوری و دیگر کارخانه‌های فیات را برای چند روز اشغال کردند و از هر نوع مذاکره‌ای به سبک اتحادیه - مدیریت به شدت امتناع می‌کردند. در جریان این اشغال، «امتناع از کار بدل به جنبشی آگاهانه شد» (بالسترینی و مورونی، ۱۹۹۷، ۴۳۵). در طول این کنش، میرافیوری «هم‌چون قلعه‌ای نفوذناپذیر به نظر می‌رسید» و از این رو نیروهای امنیتی مداخله نکردند. در مواجهه با چنین نمایش مصممی از قدرت، طولی نکشید که مدیریت در مقابل تمامی مطالبات کارگران کوتاه آمد و اقدامات برابری طلبانه را پذیرفت (همان). با وجود این، حزب کارگری میرافیوری در سطح ملی گسترش نیافت، چه در درون کارخانه‌ها و چه در جامعه‌ی شهری؛ این امر بازتابی بود از شکنندگی شبکه‌ی سست سازمان‌های محلی جنبش کارگری خودگردان، در مقایسه با بوروکراسی‌های ملی اتحادیه‌ها و چپ نهادی شده.

به‌رغم این دوره‌ی اوج‌گیری و سپس عقب‌گرد نسبی آن، فعالیت‌های این مجامع پیوند خود را با فعالیت‌های «حوزه‌ی اتونومی» که در حال شکل‌گیری بود - عمدتاً کالکتیوهای سیاسی دانشجویی (Colletivi Politici Studenteschi) و کالکتیوهای خودگردانی که در مناطق کارگرنشین مراکز کلان‌شهرها به‌عنوان بخشی از یک شبکه‌ی غیررسمی و وسیع از تعارض در محله‌ها، مدرسه‌ها و کارخانه‌ها - حفظ کردند. با این همه، این مجامع برای ارتباط با جهان بیرون بر پیوندهای یادشده متکی نبودند و نشریه‌های خودشان را داشتند، هم‌چون نشریه *بدون رئیس‌ها* (Senza Padroni) در آلفا رومئو، نشریه *کار صفر* (Lavoro Zero) در پورتو مارگرا، و نشریه *میرافیوری سرخ* (Mirafiori Rossa) در فیات. در حالی که برخی از مجامع، به‌ویژه در آلفا رومئو، تا دهه‌ی ۱۹۹۰ پابرجا ماندند، با حل شدن در بدنه‌ی کارگری (COBAS) جنبش کارگری بخش عمومی و خدمات در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰، و در نتیجه‌ی موج سرکوب و تعلیق از کار پس از ۱۹۷۹، عموماً به کار خود پایان دادند.

این مجامع در غلبه بر تقسیم‌بندی‌های سکتاریستی درونی، به‌ویژه میان اتونومی و مبارزه‌ی مداوم، ناکام ماندند؛ بخش زیادی از مبارزه‌ی مداوم، با ایده‌ی تشکیل یک «حکومت چپ»، به شکل فزاینده‌ای به سمت اتحادیه‌ها و چپ رسمی سوق پیدا کرد، در حالی که اتونومی مسیر دشوارتری را پیش گرفت. مجامع به‌هیچ‌وجه به اندازه‌ی کافی از اعتماد برخوردار نبودند - هرچند برنامه‌ی مطالبات‌شان اغلب بیش از برنامه‌ی اتحادیه‌ها از جانب کارگران حمایت می‌شد - یا تثبیت شده نبودند تا به‌عنوان سازمان کارگری اکثریتی، جایگزین اتحادیه‌ها یا شوراهای کارخانه‌ای بشوند. در نتیجه، مجامع منزوی شدند و بعد از ۱۹۷۸ در معرض این اتهام حزب کمونیست ایتالیا و کنفدراسیون سراسری کارگران ایتالیا قرار گرفتند که آن‌ها هواخواهان غیررسمی بریگادهای سرخ و دیگر سازمان‌های مسلح هستند.

سرکوب و شکست جنبش‌های کارگری خودگردان

با نزدیک شدن دهه‌ی ۷۰ به پایان خود، جنبش کارگری خودگردان، هم در کارخانه‌های بزرگ باقی‌مانده و هم در «کارخانه‌ی پراکنده‌ی» پسافوردیستی، در خصوص اجماع بر سر تاکتیک‌ها خود را از نظر درونی چندپاره می‌یافت و به شکل فزاینده‌ای منزوی شد، و اتحادیه‌های احیاشده و به‌سرعت شتاب‌گرفته‌ی فرایند

تجدیدساختار از آن‌ها پیشی گرفتند. ناکامی این مجامع و جنبش ۱۹۷۷ [۱۹] در هماهنگی با و تقویت یک‌دیگر، هر دو جریان را به‌عنوان نیروهای اجتماعی بالقوه اکثریتی حذف کرد و در برابر حاشیه‌سازی‌های اجتماعی-اقتصادی و سرکوب سیاسی، بی‌رمق و آسیب‌پذیر باقی گذاشت.

در ۲ دسامبر ۱۹۷۷، گسست‌نهایی میان اتحادیه‌ها و برخی مبارزان کارخانه‌رخ داد که از یک سوبه بقایای گروه‌های چپ نویی میان‌روتر متصل بودند و از سوی دیگر به مجامع [کارگری خودگردان]. فدراسیون کارگران فلزکار (Federazione dei Lavoratori Metalmeccanici - FLM) از نظر تاریخی مبارزترین اتحادیه، در واپسین تلاش برای ایجاد وحدت میان کارگران کارخانه‌ای و جنبش‌های موجود، برای یک تظاهرات ملی عظیم در رم علیه سیاست‌های ریاضتی حکومت وقت فراخوان داد. «چپ کارگری» میلان، به‌ویژه کارگران خودگردان آلفا رومئو، برگزاری یک گردهمایی ملی را در همان روز پیشنهاد دادند تا جنبش ۱۹۷۷ و مجامع در آن زمان بی‌رمق را از نو به فعالیت وادارند.

با این‌همه، این جنبش‌ها بر سر این‌که در راه‌پیمایی FLM شرکت کنند یا با یک راه‌پیمایی مجزا و مستقل، عدم‌پذیرش خود را از هم‌دستی اتحادیه‌ها با فرایند تجدیدساختار نشان بدهند، عمیقاً چندپاره بودند. در روز راه‌پیمایی، در فضایی آکنده از تنش و با حضور هزاران نیروی پلیس شدیداً مسلح در خیابان‌ها، ناظران FLM مانع از آن شدند که هیچ گروهی در راه‌پیمایی، در دو گردهمایی مجزای اتونومیستی در دانشگاه رم شرکت کند و در نتیجه هم‌گردهمایی‌ها و هم‌راه‌پیمایی در تجمیع نیروها به‌اندازه‌ای که منجر به موفقیت برنامه‌شان بشود ناکام ماندند. هم‌زمان، دویست هزار هوادار اتحادیه‌های کارگری در رم راه‌پیمایی کردند و قدرت خود را در برابر ضعف و انزوای جنبش کارگری خودگردان و بقایای جنبش ۱۹۷۷ به نمایش گذاشتند.

این واقعه به‌وضوح پایانی بود بر «معاهده‌ی کارخانه» که تا آن زمان، به‌نوعی وحدت طبقه‌ی کارگر مبارز را، هراندازه هم متنوع و درستی با یک‌دیگر، تضمین کرده بود. به‌علاوه، به نظر Confindustria (سازمانی فراگیر که منافع کارخانه‌داران ایتالیایی را نمایندگی می‌کرد) نشانه‌ای بود که در برپایی کارزاری برای اخراج‌های سیاسی از کارخانه‌های بزرگ، رضایت کامل جنبش کارگری رسمی را جلب کرده است. در فوریه‌ی ۱۹۷۸، به‌دنبال سقوط حکومت هم‌بستگی ملی، که حزب کمونیست ایتالیا حامی آن بود، فدراسیون‌های اتحادیه‌ای آن‌چه به‌عنوان «خط و ربط EUR» مشهور شد را به‌طور رسمی پذیرفتند، که به‌معنای هم‌دستی شراکتی با خط‌مشی سیاسی حکومت و عادی‌سازی مناسبات صنعتی بود که از آن زمان به خصیصه‌های اتحادیه‌گرایی کارگری ایتالیا بدل شده‌اند.

چند ماه بعد، «قضیه‌ی مورو» به انزوا و مجرم‌انگاری اتونومیا اوپرایا و جنبش‌های اجتماعی نوین رادیکال‌تر انجامید، هرچند این جنبش‌ها هیچ ارتباطی با ماجرای ربودن نخست‌وزیر سابق وابسته به دموکرات مسیحی‌ها، آلدو مورو، و به‌قتل رسیدن او توسط بریگاده‌های سرخ نداشتند. [۲۰] تا پایان این دهه، آخرین نبردها علیه فرایند تجدیدساختار تنها با حضور بقایای انگشت‌شمار کمیته‌ها و مجامع اتونومیست در کارخانه‌ها پیش می‌رفت؛ اکثر مبارزان این گروه‌ها بنا به دلایل سیاسی از کار اخراج یا تعلیق شده بودند. با این‌همه، در اوج جنبش ۱۹۷۷، ادغام بالقوه‌ی جنبش‌های خودگردان جوانان، زنان، دانشجویان و کارگران برای مدت کوتاهی به‌نظر می‌رسید که نویدبخش تجدید حیات و خیزشی انقلابی در کارخانه و مبارزات محیط کار باشد.

پس از قضیه‌ی مورو در ۱۹۷۸، سطح کلی سرکوب و ترس در جامعه‌ی مدنی شدت گرفت و از سویی

از هم‌پاشیدن بسیج عمومی و عقب‌نشینی عمومی به زندگی شخصی را در پی داشت و از سوی دیگر موجب توسل فزاینده به خشونت سازمان‌یافته‌ی مسلحانه و زیرزمینی شد و تنها اقلیتی آسیب‌پذیر را در میدان فعالیت سیاسی علنی برجا گذاشت. با بسته شدن فضاهای سیاسی و دموکراتیک، فرایندی مشابه نیز در محیط کار رخ داد. برای اتحادیه‌ها و چپ رسمی بسیار آسان‌تر از گذشته شده بود که رقبای خود را در مجامع و مبارزان کارخانه‌ای چپ نویی با انگ تروریست یا هواخواه تروریست‌ها بدنام کنند.

اتحادیه‌ها فهرست‌هایی از تروریست‌های احتمالی و سمپات‌هایشان تهیه کردند و در اختیار مدیریت گذاشتند، به‌همان شیوه‌ای که حزب کمونیست ایتالیا به‌طور علنی برای لو دادن هرکسی که حتی فقط گمان می‌رفت که تروریست باشد فراخوان داد. واکنش بریگادهای سرخ حمله به فعالان محلی حزب کمونیست ایتالیا و اتحادیه‌ها در کارخانه‌ها بود که برخی از آن‌ها کشته شدند یا زانوهای‌شان هدف گلوله قرار گرفت. این نزاع مبتنی بر برادرکشی، که کارگر را در برابر کارگر قرار می‌داد، سرانجام همان اندک وحدتی را که در شوراهای کارگری باقی مانده بود نیز نابود کرد و همه‌چیز ناخواسته بر وفق مراد مدیریت پیش رفت، که حالا تازه به‌اندازه‌ی کافی احساس امنیت می‌کردند تا به حساب مبارزترین کارگران خودگردان برسند و بنا به دلایل سیاسی از کار اخراجشان کنند.

کارخانه‌ی فیات پیش‌قدم شد و در اواخر ۱۹۷۹، ۶۱ نفر از مبارزترین فعالان اتونومیست و چپ نویی را به‌دلیل «رفتار اخلاقی مغایر با بهروزی شرکت» از کار منصرف کرد (Red Notes ۱۹۸۱، ۷۱). اتحادیه‌ها به‌کندی و با بی‌میلی واکنش نشان دادند با توجه به این که برخی از این کارگران متهم به استفاده از خشونت در جریان اعتصاب‌ها بودند و به این دلیل که آن‌ها نیز مانند حزب کمونیست ایتالیا، سخت مشتاق بودند که اخراج شدن آن‌ها را تماشا کنند. با این حربه، شرکت فیات در سپتامبر ۱۹۸۰ مازادبرنیازبودن ۱۴۵۰۰ کارگر را اعلام کرد: «بزرگترین اخراج دسته‌جمعی در تاریخ ایتالیا» (همان). حسی از خشم و نفرت مناطق کارگرنشین تورینو را آکنده کرد و واپسین ایستادگی نومیدانه‌ی کارگر توده‌ای فوردیستی در ایتالیا را برانگیخت، وضعیتی مشابه با اعتصاب معدنچیان بریتانیایی در ۱۹۸۴-۸۵. با این‌همه، اتحادیه‌های ملی به دلیل سردرگمی فلج شده بودند؛ به این دلیل که حزب کمونیست ایتالیا به‌تازگی به معاهده‌ی «سازش تاریخی» پایان داده بود، چرا که دیگر فایده‌ای نیز برای نخبگان مسلط نداشت و وضعیت فوق‌العاده با سرکوب تمام‌عیار و مجرم‌انگاری چپ برون‌پارلمانی جای این معاهده را گرفته بود.

سایر صنایع تولیدی ایتالیا به‌سرعت الگوی مشابهی را پیش گرفتند و موجی از اعلام کارگران مازاد بر نیاز و اخراج گروهی را شروع کردند، از جمله در ۱۹۸۲ اخراج یک‌سوم از نیروی کار آلفا رومئو که یکی از پایگاه‌های اصلی مجامع کارگری خودگردان بود. صنعت‌زدایی پسافوردیستی و تجدیدساختار که به اختلافات درونی چپ نیز دامن زد، و نیز جوی انباشته از ترس اجتماعی که محصول «جنگ‌های چریکی پراکنده» (کوادرلی، ۲۰۰۸، ۸۵) و سرکوب دولتی بی‌رحمانه بود — دوره‌ای که مشهور شد به «سال‌های سُرپی» — به سلطه‌ی کارگران توده‌ای به‌عنوان نقش‌آفرین آشتی‌ناپذیر و اصلی در دهه‌ی ۱۹۷۰، و به‌همراه آن جنبش اتونومی اوپریا پایان بخشید.

فرجام‌ها

بسیاری از مبارزات اتونومیا اوپرایا و مجامع کارگری خودگردان — برای دستمزد و شرایط برابر برای کارگران یقه‌سفید و یقه‌آبی، برای حذف اختلافات مزدی میان کارگران یقه‌آبی، برای «کار کم‌تر و پول بیش‌تر»، برای دموکراتیزه‌شدن مناسبات کاری و اتحادیه‌ها؛ و علیه تجدیدساختار، علیه سازش کاری بوروکراسی اتحادیه‌ها، علیه «کارخانه‌ی پراکنده‌ی» پسافورדיستی، غیررسمی‌سازی و منعطف‌سازی نیروی کار، و بیش‌از همه علیه کار سرمایه‌دارانه به‌عنوان فعالیت بیگانه‌شده — کمک کرد تا محیط کار ایتالیا و نهادهای آن تغییر ماهیت بدهند و مشارکتی برجسته در تغییرات رادیکالی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ در سرتاسر جامعه‌ی ایتالیا رخ داد، داشته باشند. اتونومی و مجامع کارگری خودگردان، سرانجام مغلوب ترکیبی از ضعف‌های درونی و نیروهای بیرونی سیاسی، اقتصادی و تاریخی شدند و میراثی فعال اما اندک (در مقایسه با حضور پررنگ‌شان در دهه‌ی ۱۹۷۰) به‌جا گذاشتند که در هیئت [۲۱] COBAS، centri sociali و شبکه‌های «رادپوی آزاد» در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ فعال بودند و بعد از اعتراضات علیه سازمان تجارت جهانی (WTO) در «نبرد سیاتل» در ۱۹۹۹، به نقش آفرینان اصلی «جنبش جنبش‌های» «ضد سرمایه‌داری» و «جهانی‌گرایی» تغییر شکل یافتند.

یکی از مهم‌ترین چرخش‌ها از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد، تکوین ایده‌ی «جامعه‌ی بدون کار» بوده است، که یکی از مناقشه‌انگیزترین موضوعات آن، بازپیکربندی «کارگر اجتماعی» به‌عنوان «کارگر غیرمادی» (خویش‌فرمای خودگردان) است که در کانون اقتصادهای اطلاعاتی و سایبری قرار دارد. (هارت و نگری، ۲۰۰۴، ۲۰۰۹، ۲۰۰۰؛ هارت و ویرنو، ۱۹۹۶) امتناع از کار و فقر اکنون به شکل «خروج دسته‌جمعی» [exodus] در شکل‌های مختلف ظاهر می‌شود، از جمله مهاجرت‌های عظیم پناهجویان اقتصادی و سیاسی از کشورهای پیرامونی به مراکز اقتصاد جهانی، به‌جای مقاومت عمدتاً ایستا در نقطه‌ی تولید.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل هفدهم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

“Hot Autumn”, Italy’s Factory Councils and Autonomous Workers’ Assemblies, 1970s by Patrick Cunningham.

یادداشت‌ها

۱. **wildcat strike** به صورت تحت‌اللفظی به معنای «اعتصاب گریه‌ی وحشی‌وار» است که به اعتصاب‌های ناگهانی، خودانگیخته و مستقل از تشکل‌های کارگری رسمی اطلاق می‌شود. - مترجم.
۲. به ترتیب **Confederazione Generale Italiana del Lavoro** کنفدراسیون سراسری کارگران ایتالیا، **Confederazione Italiana dei Sindacati Lavoratori**: کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری ایتالیا و **Unione Italiana di Lavoro**: اتحادیه‌ی کارگری ایتالیا.
۳. درمقایسه با فرانسه، آلمان غربی و ایالات متحده، که در طول ۱۹۶۸ و بلافاصله پس از آن احتمالاً شاهد دوره‌هایی شدیدتر اما از نظر زمانی کوتاه‌تر آنتاگونیسم سیاسی بودند، ایتالیا از زاویه‌ی سطوح بسیج و مبارزه‌ی اجتماعی یک «۱۹۶۸ طولانی» را تجربه کرد.
۴. **Quaderni Rossi**: انتشار کوادرنی روسی (QR) در ۱۹۵۹ در تورین آغاز شد و سرپرستی آن برعهده‌ی رانیرو پانزیری (**Raniero Panzieri**)، عضو ارشد حزب سوسیالیست و تا ۱۹۶۰ یکی از ویراستاران انتشارات اینائودی (**Einaudi**) و رومانو آلکواتی (**Romano Alquati**)، یک دانشگاهی مارکسیست، بود و افراد برجسته‌ای نیز با این نشریه همکاری داشتند، هم‌چون آسور روسا (بعدها منتقد اصلی جنبش ۷۷ از حزب کمونیست ایتالیا)، سرجیو بولونا، ماریو ترونٹی، ویتوریو فوا، ویتوریو ریسر و گفردو فوفی از میلان و رم و تونی نگری از پادوا. با این همه، نگری، بولونا، ترونٹی و آلکواتی طرفدار مداخله‌ی مستقیم‌تری در مبارزات کارخانه‌ای بودند و پس از این که خیزش کارگران پیاتزا استاتو تو فیات در ۱۹۶۲ در تورینو (که مورد حمایت آن‌ها بود) منجر به اختلافاتی جدی با پانزیری (که حرکت پیاتزا استاتو را محکوم کرد) شد و در ۱۹۶۴ از QR جدا شدند که به تأسیس کلاسه اوپرایا، کونترپیانو و سرانجام لا کلسه انجامید. انتشار QR تا ۱۹۶۶ ادامه داشت و شش شماره از آن منتشر شد که امروزه برای نظریه‌ی نومارکسیستی و جامعه‌شناسی صنعتی آثاری کلاسیک محسوب می‌شوند.
۵. **Partito Comunista Italiana** از ۱۹۲۱ - ۱۹۹۹: حزب کمونیست اروپایی چپ میانه که اوج حمایت انتخاباتی از آن در ۱۹۸۴ با ۳۴ درصد آرا بود (تنها دوره‌ای که آرای بیش‌تری از حزب دموکرات مسیحی داشته است) اما بعد از آن، به وضعیت فعلی آن با ۲۰-۲۵ درصد آرا کاهش یافت. در سال ۲۰۰۷، برای بار سوم ساختار خود را در هیئت تازه‌ای، به حزب دمکراتیک پسا کمونیستی تغییر داد (بار نخست حزب دمکراتیک چپ (۱۹۹۱-۱۹۹۸) و بعدتر دموکرات‌های چپ بود)، و هر بار نیز بیش‌ازپیش به سمت راست متمایل می‌شد تا این‌که به موضع میانه‌ی فعلی‌اش رسیده است. به عنوان بزرگترین حزب بعد از انتخابات ۱۹۹۶، اولین ائتلاف چپ میانه در تاریخ ایتالیا را تشکیل داد، با نام ال اولیوه (زیتون)، که تا سال ۲۰۰۱ پابرجا بود و یک بار دیگر در دوره‌ی نخست‌وزیری رومانو پرودی (عضو سابق حزب دموکرات مسیحی) در سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۶ در قدرت بودند.
۶. **Democrazia Cristiana**: حزب پوپولیست راست میانه که سلطه‌ی سیاسی پسا جنگ خود را تا بحران فساد مانی پولتی (دستان پاک) در ۱۹۹۳-۱۹۹۴ حفظ کرد و پس از آن به پارتیتو پاپولاره بدل شد و حمایت انتخاباتی خود را در مقابل حزب فورتزای ایتالیا به رهبری سیلیویو برلوسکونی (که در سال ۲۰۰۹ با عنوان جدید ال پوپولو دلا لیبرتا به میدان آمد) به سرعت از دست داد.
۷. من هم هم‌چون لوملی (۱۹۸۹) عنوان اوپرایست را به وُرکریست (کارگرگرا) ترجیح می‌دهم تا از تسری بدنامی و رکریسم بریتانیایی، جنبشی یکسره متفاوت با وُرکریسم ایتالیایی (اپرایسمو) و نسبت به آن کم‌تر رادیکال، اجتناب کنم.
۸. مفهومی اپرایستی که به توصیف ترکیب طبقاتی نوینی در کارخانه‌های شمال ایتالیا از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۵۰ می‌پردازد که عمدتاً از کارگران مهاجر جوان، ناماهر و نیمه‌ماهر خط مونتاژ با خاص‌تگاه جنوب ایتالیا تشکیل شده بود که با اتحادیه‌ها و حزب کمونیست ایتالیا همراهی نمی‌کردند و به ستون اصلی مبارزات کارگران خودگردان در پاییز داغ ۱۹۶۹ بدل شدند. آن‌ها در نقطه‌ی مقابل نسل قبلی کارگران پیشه‌ور ماهر (**operaio artigiano**) قرار داشتند که عمدتاً از شمال ایتالیا بودند و تکیه‌گاه اتحادیه‌های کارگری و حزب کمونیست ایتالیا محسوب می‌شدند.

۹. دسته‌بندی‌ای که نخستین بار مارکس در ۱۸۵۸ در گروندریسه آن را به‌کار برد و این بسط و گسترش بعدی مفهوم «کارگر توده‌ای» توسط نگری ۱۹۷۹؛ پوتسی و توماسینی (۱۹۷۹) تلاشی بود برای نظریه‌پردازی ترکیب طبقاتی جدید «کارخانه‌ی پراکنده»؛ به‌عنوان محصول جنبش‌های اجتماعی نوین، تجدیدساختار صنعتی، «حاشیه‌ای‌سازی»، و «جنبشی شدن امر امتناع از کار». البته این فیگور اجتماعی نسبت به «کارگر توده‌ای» کماکان مناقشه‌برانگیزتر و ناروشن‌تر است.
۱۰. **Lavoro nero**: بخش پسا‌فوردیستی کار بی‌ثبات، کوتاه‌مدت، با دستمزد ناچیز، مقررات‌زدایی‌شده، و غیرقانونی بیگارکش‌خانه‌ای که اکنون توسط مهاجران **extra-communitari** (غیراروپایی) انجام می‌شود.
۱۱. [۱۱] برای روایتی تأثیربرانگیز از این ماجرا نگاه کنید به فصل پایانی کتاب نانی بالسترینی با عنوان **Vogliamo Tutto** (۲۰۰۴/۱۹۷۱).
۱۲. **Lavoro nero** و **Il Manifesto** در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ هریک روزنامه خودشان را داشتند. تنها ال مانیفستو است که هنوز هم روزنامه‌ی خود را دارد با حدود ۲۵۰۰۰ نسخه در روز.
۱۳. نظام معیارمتناسب قرار بود از طریق افزایش‌های سالانه‌ی پرداختی‌ها، از دستمزدها در برابر تورم حمایت کند. این برنامه یکی از دستاوردهای عمده‌ای بود که جنبش کارگری پسا ۱۹۶۸ به‌دست آورد اما بر اثر سیاست‌های ریاضتی اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و با سکوت **CGIL-CISL-UIL** به‌مرور کارکرد خود را از دست داد. به این دلیل که اقتصاددانان نولیبرال این برنامه را عامل اصلی تورم می‌دانستند، با فرمان حکومت کراکسی در سال ۱۹۸۴ لغو شد و این تصمیم با برگزاری رفراندومی در ۱۹۸۵ به‌طور رسمی تصویب شد. لغو این طرح نشان‌دهنده‌ی شکستی بزرگ برای جنبش کارگری بود و به بحران در درون حزب کمونیست ایتالیا شدت بخشید.
۱۴. موجی انقلابی از اعتصابات، اشغال‌ها، و ایجاد شوراهای دهقانی و کارگری پس از جنگ جهانی اول، مبتنی بر مدل شوروی، که گرامشی و بوردیگا نقشی کلیدی در آن ایفا کردند، که مشابه بود با خیزش‌های کارگری آلمان، مجارستان و دیگر کشورها. و به انشعاب از حزب سوسیالیست ایتالیا و تشکیل حزب کمونیست ایتالیا در ۱۹۲۱ انجامید. باین‌همه، شکست این موج انقلابی در ۱۹۲۲، راه را برای حضور ضدانقلاب فاشیست هموار کرد.
۱۵. تمام ترجمه‌ها از ایتالیایی به انگلیسی از مؤلف است، در غیر این صورت نام مترجم ذکر می‌شود.
۱۶. لقب اتونومیست‌های ایتالیایی، برگرفته از نام ویا ولچی است که محله‌ی تاریخی طبقه‌ی کارگر در سن لورنزو است که دفاتر اصلی و رادیو اوندروسا و فرستنده‌ی رادیویی در آن جا قرار داشت.
۱۷. گروه چپ نویی کوچک اما تأثیرگذار، آن هم به لطف اعتبار روشن‌فکرانش از جمله رومانو مادرا و جیوانانی اریگی که بعدها در سطح بین‌المللی به‌عنوان یک جامعه‌شناس مشهور شد؛ این گروه هنگامی که در ۱۹۷۳ با گروه قدرت کارگری برای تشکیل خودگردانی کارگران متشکل (**Autonomia Operaia Organizzata**) در میلان یکپارچه شدند، نشریه‌ی خود را با نام روزنامه‌ی سرخ در داخل جنبش (**Rosso-giornale dentro il movimento**) در اختیار اتونومی شمال و میلان قرار دادند.
۱۸. شرکت ملی انرژی برق (**Ente Nazionale per l'Energia Elettrica**)، تأمین‌کننده‌ی اصلی برق در آن زمان.
۱۹. جنبش ۱۹۷۷ ... جنبش نوین و جالبی بود، نخست به این دلیل که در واقع ریشه در جنبش‌های پیشین نداشت ... به‌وضوح پایگاه اجتماعی دیگری، متفاوت با ۱۹۶۸ و نیز ۱۹۷۳ داشت. ترکیب اجتماعی آن مبتنی بر جوانانی بود که رابطه‌شان را با نخبگان سیاسی قطع کرده بودند یا آن‌ها را پس می‌زدند، از جمله با نخبگان ۱۹۶۸، و نیز گروه‌های مبارزه‌ی مداوم یا حتی اتونومی ... بنابراین، نه‌تنها با جنبش کمونیستی سنتی بلکه با جنبش ۱۹۶۸ نیز رابطه‌ی خود را قطع کرده بود. این جنبش دقیقاً با دید متعارف از کمونیسم در آن دوران قطع رابطه کرد، درحالی‌که در کل، ورکرست‌ها کماکان خود را «کمونیست‌های راستین» تلقی می‌کردند. «جنبش ۷۷ مطلقاً نمی‌خواست «به‌شکلی راستین کمونیست» باشد». (کانینگهام، ۲۰۰۱، ۹۶)

۲۰. پیتر کالوگرو، قاضی وابسته به حزب کمونیست ایتالیا، در ۷ آوریل ۱۹۷۹ تونی نگری و دیگر روشنفکران مرتبط با اتونومیا را به تروریسم و تلاش نافرجام برای سرنگونی دولت متهم کرد. نظریه‌ی او از این قرار بود که اتونومیا اوپرایا اورگانیزاتا (Autonomia Operaia) (شاخه‌ی میلان جنبش اتونومیست) «مغز متفکر» پس‌بريگادهای سرخ بوده و این دو سازمان در واقع یکی هستند و نگری و دیگران در اتونومی «طراحان فکری» بودند و قتل آلدو مورو، نخست‌وزیر سابق وابسته به حزب دموکرات مسیحی در ۱۹۷۸ بودند. این که دقیقاً چه کسانی متهم شده بودند، خود ثابت می‌کرد که این نظریه پایه و اساسی نداشت و در واقع بهانه‌ای بود برای تعقیب و محاکمه‌ی چپ برون‌پارلمانی و مشخصاً اتونومی. اتونومی پس از سکوت اولیه در مقابل این وضعیت در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، از بریگادهای سرخ اعلام برائت کرد، با این عنوان که آن‌ها دوران‌شان به سر آمده و بازگشتی زیان‌بار هستند به رویه‌ی پارتیزان‌های جنگ جهانی دوم.

۲۱. ساختمان‌های عمومی، هم‌چون کارخانه‌ها و مدارس بلااستفاده، که اغلب ساکنانی غیرمجاز داشته (و گاهی اوقات حکومت محلی نیز آن را پذیرفته بود)، و توسط گروه‌های اتونومیست و آنارشویست (و نیز مهاجران غیراروپایی و هواداران فوتبال) به‌عنوان محل گردمایی‌ها و مراکز فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی اشغال شده بودند، با توجه به این که چنین تسهیلاتی از جانب حکومت محلی در اختیار گذاشته نمی‌شدند. این پدیده‌ی اجتماعی که در سرتاسر اروپا، آفریقای شمالی، ژاپن، کره‌ی جنوبی و آرژانتین گسترش یافته بود، در دهه‌ی ۱۹۹۰ در ایتالیای به‌سرعت رشد و گسترش یافت و حاصل آن برپایی بیش از یک‌صد مرکز اجتماعی خودمدیریتی/اشغالی (centri sociali occupati/autogestiti) در شهرها و شهرک‌های اصلی است.

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

منابع

- Assemblée Autonoma della Pirelli-Alfa Romeo and Comitato di Lotta della Sit Siemens. 1973.
- L'autonomia operaia e l'organizzazione (Milano febbraio 1973), discussion document, Milan.
- <http://www.zzz.it/~ago/operai/autop.htm>.
- Balestrini, Nanni. 1971/2004. Vogliamo Tutto. Repr. Rome: Deriveapprodi.
- Balestrini, Nanni and Primo Moroni. 1997. L'orda d'oro: 1968–1977. La grande ondata rivoluzionaria e creativa, politica ed esistenziale. Milan: Feltrinelli.
- Bobbio, Luigi. 1979. Lotta Continua—Storia di un'organizzazione rivoluzionaria. Rome: Savelli.
- Borgogno, R. 1997. Dai gruppi all'Autonomia. Per il Sessantotto, no. 11, 38–46.
- Brodhead, F. 1984. Strategy, compromise and revolt: viewing the Italian workers' movement. Radical America, no. 5, 54.
- Cantarow, E. 1973. Excerpts from a diary: women's liberation and workers' autonomy in Turin and Milan—Part II. Liberation, June, 16–25.
- Cleaver, Harry. 2000. Reading Capital politically. Edinburgh: AK Press.
- ————. 1991. The inversion of class perspective in Marxian theory: From valorization to selfvalorization. In Essays in open Marxism, vol. II, ed. Werner Bonefeld, Richard Gunn, and Kosmas Psychopedis, 106–144. London: Pluto Press.
- Cuninghame, Patrick. 2001. For an analysis of Autonomia—an interview with Sergio Bologna. Left History 7(2): 89–102.
- _____. 2010. Autonomism as a global social movement. WorkingUSA: The Journal of Labor

and Society 13 (December): 451–464.

- Gambino, Ferruccio. 1999. Interview by author. Padua, Italy. June 1999.
- Hardt, Michael and Antonio Negri. 2000. Empire. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- ————. 2004. Multitude: war and democracy in the age of empire. New York: Penguin Press.
- ————. 2009. Commonwealth. Cambridge, MA: Belknap Press of Harvard University Press.
- Hobsbawm, Eric. 1994. Age of extremes: The short twentieth century, 1914–1991. London: Michael Joseph.
- Katsiaficas, George. 1997. The subversion of politics: European autonomous social movements and the decolonization of everyday life. Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press.
- Lumley, Robert. 1989. States of emergency: Cultures of revolt in Italy from 1968 to 1978. London: Verso Books.
- Memoria. 1974. Liberiamo gli anni '70. Memoria 7, Padua. Excerpt of an interview with a former Autonomia militant. <http://www.sherwood.it/anni70/crono.htm>; no longer online.
- Negri, Antonio. 1979. The workers' party of Mirafiori. In Red Notes/CSE Books 1979.
- Pozzi, Paolo and R. Tommasini, eds. 1979. Tony Negri: dall'operaio massa all'operaio sociale —intervista sull'operaismo. Milan: Multhipla edizioni.
- Quadrelli, Emilio. 2008. Autonomia Operaia: scienza della politica e arte della guerra dal '68 ai movimenti globali. Rimini: Nda Press.
- Red Notes. 1981. Italy 1980–81: After Marx, jail! The attempted destruction of a communist movement. London: Red Notes.
- Red Notes and CSE Books, eds. 1979. Working-class autonomy and the wcrisis: Italian Marxist texts of the theory and practice of a class movement: 1964–79. London: Red Notes/CSE Books.
- Rosso. 1975. Il coordinamento degli organismi autonomi operai dei servizi. Rosso, no. 29, November.
- Sacchetto, Devi and Gianni Sbrogio, eds. 2009. Quando il potere é operaio. Rome: Manifestolibri.
- Sbrogio, Gianni. 2009. Il lungo percorso delle lotte operaie a Porto Marghera. In Sacchetto and Sbrogio 2009, 12–136.
- Scavino, M. 1997. Operai nel labirinto. Le avanguardie di fabbrica e il movimento del '77. Per Il Sessantotto, no. 11 (December): 21–30.
- Virno, Paolo and Michael Hardt, eds. 1996. Radical thought in Italy: A potential politics. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Wright, Steve. 2002. Storming heaven: Class composition and struggle in Italian autonomist Marxism. London: Pluto Press



دستورالعملِ آنارشی

اشغالِ کارگری شرکتِ مخابراتِ بریتیش کلمبیا در سال ۱۹۸۱

نوشته‌ی: الن برنارد

ترجمه‌ی: ابراهیم صدارتی

کارگرانِ مخابرات در یکی از غربی‌ترین استان‌های کانادا، بریتیش کلمبیا، در فوریه سال ۱۹۸۱ مراکز ارتباطات تلفنی را در سطح استانی به مدت پنج روز تحت کنترل خود درآوردند و شرکت مخابرات را اشغال کردند؛ اقدامی که یکی از مبتکرانه‌ترین اعتصابات‌ها در آمریکای شمالی به حساب می‌آید. [۱] این اشغال، برای دوره‌ای کوتاه، به اداره‌ی یکی از خدمات همگانی خصوصی شده تحت کنترل کارگران انجامید و به ناظران این امکان را داد تا ببینند هنگامی که کارگران در رأس امور شرکت مخابرات هستند، اوضاع چگونه پیش می‌رود.

این اقدام رادیکال، نه برخاسته از نیروی سنتی جنبش کارگری و قدرتش در متوقف کردن تولید بود و نه حتی جهشی بلندپروازانه از سوی اتحادیه‌ای رادیکال. در واقع، هم‌سوسدنِ اتحادیه با اشغال شرکت به دلیل ضعف نسبی خود اتحادیه، منجر به حمایت بیش‌تری از این اشغال شد و به‌علاوه اتحادیه را ناگزیر کرد در پی متحدان تازه و ساختن و پرداختن رویه‌های جدیدی باشد. اشغال‌کنندگان خود را نه تنها درگیر یک منازعه‌ی کارگری، بلکه در سطحی بالاتر، در موضع حفاظت از یکی از اموال عمومی (مخابرات) در برابر سوءمدیریت

مالکان انحصاری بخش خصوصی شرکت - شرکت مخابرات بریتیش کلمبیا - می‌دیدند.

اشغال مخابرات بریتیش کلمبیا محصول مستقیم نبردی به مدت یک دهه میان کارگران و مدیریت بر سر مسائل مربوط به تغییرات فناورانه بود. دهه‌ی ۷۰ پیام‌آور عصر کامپیوتر در شرکت مخابرات بود و دغدغه‌ی اصلی کارگران در مواجهه با این تغییر عظیم فناورانه، امنیت شغلی‌شان بود. اتوماسیون به این معنا بود که تعداد کارگران کمتری، با کارآموزی کمتر، می‌توانستند شبکه تلفن را اداره و نگهداری کنند. گرچه شرکت استدلال می‌کرد که با رشد کلی در حوزه‌ی مخابرات و فناوری اطلاعات شغل‌ها در امان خواهند بود، کارگران این ادعا را باور نمی‌کردند. کارگران مخابرات در دوره‌ی پساجنگ (جنگ دوم جهانی) شاهد تغییر عظیم فناورانه‌ای مبتنی بر تغییر از تماس با واسطه‌ی اپراتور به شماره‌گیری اتوماتیک بودند. هم‌زمان با این تغییر و تحول و در حالی که با آزمایش دستگاه‌های جدید، آن‌ها را در بخشی از سیستم مخابرات وارد می‌کردند، بر جمعیت نیروی کار [شاغل در صنعت مخابرات] افزوده شد. اما این رشد موقتی گمراه‌کننده بود، چرا که به محض این که اکثر مراکز تلفن به دستگاه‌های شماره‌گیر جدید تغییر سیستم دادند، دستگاه‌های مشابه دستی محو شدند و صدها شغل را با خود از بین بردند.

تعارض فناوری جدید و کارگران مخابرات

نگرانی دیگری در رابطه با تغییر فناورانه، از دست رفتن پیوسته‌ی توان چانه‌زنی جمعی اتحادیه‌ی کارگری بود. درست در اوایل سال ۱۹۶۹ زمانی که اتحادیه‌ی کارگری تهدید کرد که نخستین اعتصاب خود را طی ۵۰ سال اخیر برگزار می‌کند، یکی از مذاکره‌کنندگان شرکت نزد نماینده‌ی میانجی‌گر فدرال فاش کرد که شرکت از اعتصاب هراسی ندارد. مدیریت مطمئن بود که در جریان اعتصاب می‌تواند به گرداندن کارها ادامه بدهد؛ آن‌ها می‌دانستند که «هیچ اتحادیه‌ای در شرکت مخابرات، تا به حال در اعتصاب موفق نشده است»، هرچند که این اعتصاب‌ها در این صنعت «به طور میانگین ۷۰ روز» به درازا می‌کشید (وزارت کار ۱۹۶۹). در حالی که اعتصاب سال ۱۹۶۹ بیش از یک ماه طول کشید، چنان‌که مدیریت پیش‌بینی می‌کرد، شرکت به اندازه‌ی کافی از کارکنان بخش سرپرستی، گروهی از کارگران که مشمول چانه‌زنی‌ها نبودند و کارمندان حرفه‌ای برخوردار بود تا نیروی اعتصاب‌شکن قدرتمندی را برای سرپا نگاه داشتن شبکه مخابرات در طول اعتصاب فراهم کند. موج جدید اتوماسیون اعتصاب‌شکنی را حتی ساده‌تر نیز می‌کرد.

دهه‌ی پیش از اشغال سال ۱۹۸۱، بر سر قراردادهای پیمانی، تغییرات در روش‌ها و سازمان کار، واگذاری کارها از بخشی به بخش دیگر از طریق واحدی مذاکره‌کننده در اتحادیه، تلاش‌ها برای منتقل کردن کار چانه‌زنی اتحادیه به گروهی از کارگران که مشمول چانه‌زنی‌ها نبودند، طبقه‌بندی دوباره دسته‌بندی مشاغل، و افتتاح فروشگاه‌های رفاهی فون مارت (Phone Mart) شاهد کشمکش مستمر بین اتحادیه و شرکت مخابرات بودیم. تمامی این موضوعات در نگرانی فزاینده‌ی کارگران درباره‌ی امنیت شغلی و تضعیف اتحادیه‌شان ریشه داشت. کارگران، در تکاپوی امنیت شغلی، با نبردی تدافعی برای حفظ کار و شغل مواجه بودند؛ نبردی که اتحادیه را به درون نزاعی با نظرگاه شرکت مبتنی بر حق و حقوق مدیریت کشاند. یگانه دغدغه‌ی مدیریت شرکت عبارت بود از انتخاب تجهیزات، سازمان دادن کارگران در محیط کار و تصمیمات مربوط به ماهیت کار که صراحتاً در قراردادهای عنوان نمی‌شدند. بر مبنای چنین رویکردی، تغییرات در کار و تجهیزات، بدون در نظر داشتن پیامدهای آن برای نیروی کار، حق مطلق مدیریت به شمار می‌رفت (برنارد، ۱۹۸۲).

ممنوع‌الورود شدن کارگران

در مذاکرات سال ۱۹۷۷، این کشمکش با تعطیلی سه ماهه‌ی شرکت مخابرات به اوج خود رسید. شرکت مخابرات با بهره‌گیری از شرایط چانه‌زنی محدود که با قوانین فدرال حکومتی در خصوص کنترل قیمت‌ها و دستمزدها همراه شده بود، در پی حذف بند محدودکننده‌ی برون‌سپاری و گنجاندن بندی در رابطه با حق و حقوق مدیریت در توافق‌نامه‌های جمعی جدید بود. با افزایش استفاده از کامپیوترها در شرکت مخابرات بریتیش کلمبیا، مدیریت قصد داشت خود را از شر این بند دست‌وپاگیر خلاص کند تا تعمیر و نگهداری کامپیوترها را برون‌سپاری کند. با این همه، اتحادیه برای حفظ بندهای قرارداد به شکل فعلی مصر بود که اطمینان می‌داد اعضای اتحادیه به خدمت ادامه می‌دهند و برای استفاده از تجهیزات جدید از نو آموزش می‌بینند، و از این رو مؤلفه‌ای اساسی برای امنیت شغلی کارگران محسوب می‌شد.

با شکست مذاکرات در ژوئیه‌ی سال ۱۹۷۷، اتحادیه در رأی‌گیری برای اعتصاب موفق شد. اتحادیه که از دشواری اعمال فشار بر شرکت از طریق یک اعتصاب تمام‌عیار آگاه بود، اعتصاب‌های گزینشی یک روزه را برگزید. در مقابل، شرکت اعتصاب‌های گردشی اتحادیه را با تعطیلی‌های مقطعی پاسخ داد. تا اواخر نوامبر سال ۱۹۷۷، تمامی نیروهای کار عضو اتحادیه، در حدود ده هزار کارگر، به خیابان‌ها ریختند و تا فوریه سال ۱۹۷۸ خیابان‌ها را ترک نکردند. توافق‌نامه‌ی جمعی جدیدی که به این جدال پایان داد شامل این موارد می‌شد: (۱) حفظ بخش اعظمی از بندهای قبلی قراردادهای پیمانی (۲) اضافه‌شدن کمیته‌ای ویژه متشکل از اتحادیه مدیریت در رابطه با واگذاری قراردادهای پیمانی و تغییرات فناورانه (۳) ضمانت‌نامه‌ای از سوی شرکت مبنی بر این که کارکنان قدیمی با ۲ تا ۳ سال سابقه، در نتیجه‌ی تغییر فناورانه شغل‌شان را از دست ندهند.

به‌رغم توافق بر سر قرارداد جدید، تعطیلی سال ۱۹۷۷-۱۹۷۸ با تلخی بسیار پایان یافت. روال معمول امضای موافقت‌نامه‌های بازگشت به کار، تعطیلی را یک هفته به درازا کشاند، چرا که شرکت به‌عنوان پیش‌شرط بازگشت به کار خواستار آن شد که همه‌ی کارکنان اظهاریه‌ای را امضا کنند که تضمین بدهد دیگر هیچ اقدامی از سوی آنان سر نمی‌زند و از همکاری با اعضای مدیریت رضایت دارند. به‌علاوه، شرکت به اتحادیه اطلاع داد که آن‌ها می‌توانند بنا به صلاح‌دید خود در طول دوره‌ای ۹ روزه کارکنان را برای بازگشت به محل کار فرابخوانند. اتحادیه این شرایط را نپذیرفت و شرکت نیز کماکان بر خواسته‌ی خود که ضمانت تک‌تک کارکنان شرطی الزامی برای بازگشت آنهاست پافشاری می‌کرد. اتحادیه، که تصمیم داشت از این بن‌بست رهایی یابد و به این تعطیلی پایان ببخشد، به طور علنی اعلام کرد که تمامی کارکنان چه با امضای قرارداد بازگشت به کار شرکت و چه بدون آن روز دوشنبه سیزدهم فوریه به کار خود باز خواهند گشت. دورنمای بازگشت به کار هزاران کارگر و تجمع‌شان در بیرون ساختمان‌های شرکت مخابرات بریتیش کلمبیا در سراسر استان، به‌اندازه‌ی کافی شرکت را تحت فشار قرار داد تا در راستای بازگشت به کار کارگران به توافق‌نامه‌ای بدون قید و شرط، و مورد قبول اتحادیه، تن دهد (ونکوور پراوینس ۱۹۷۸؛ ۱۹۸۰).

این پایان ناگهانی به تعطیلی سال ۱۹۷۷-۱۹۷۸، با توجه به این که بیشتر کارگران می‌دانستند که این توافق، صرفاً وقفه‌ای کوتاه پیش از آغاز دور بعدی منازعات دائمی آن‌ها است، تداوم فضای پرتنش در مخابرات بریتیش کلمبیا را به امری حتمی بدل کرد. تقریباً یک سال بعد در پائیز ۱۹۷۹ بود که اتحادیه و شرکت دوباره وارد مذاکره برای قراردادی شدند که در ژانویه سال ۱۹۸۰ منقضی می‌شد. اتحادیه تشخیص داده بود که درگیر

نبرد سخت و طولانی دیگری است و احتمال می‌داد که شرکت تصور می‌کند تعطیلی سه ماه ۱۹۷۷-۱۹۷۸ از قدرت اتحادیه کاسته است. از این موضع ضعف بود که اتحادیه به منظور اعمال فشار بر شرکت برای یک توافق جدید، به سمت یافتن رویه‌هایی جدید کشانده شد.

مبارزه جویی نیروی کار

اتحادیه از طریق اقدام‌های کاری گزینشی، این بار ولی با هدف‌گیری دقیق‌تر، به راهبردی مبتنی بر فشار اقتصادی رو آورد. به علاوه اتحادیه فشار عمومی را نیز بیشتر کرد تا شرکت را به حفظ و بهبود خدمات وادار کند و از ممنوع‌الورود شدن کارگران به کارخانه، که می‌توانست موجب کاهش خدمات [شرکت] شود، پیش‌گیری کند. آنچه راه‌گشای این کارزار عمومی بود، مداخله‌ی بی‌سابقه اتحادیه در در دادرسی‌های مربوط به افزایش نرخ‌های شرکت [نرخ تعرفه‌ی خدمات برای مشترکین] از سوی نهاد نظارتی فدرال یعنی کمیته رادیو-تلویزیون و مخابرات کانادا (سی آر تی سی) بود.

اتحادیه در این مجموعه دادرسی‌های درخور توجه که به شکلی بی‌سابقه ۴۱ روز به درازا کشید (طولانی‌ترین دادرسی در تاریخ کمیته رادیو-تلویزیون و مخابرات کانادا) با افزایش نرخ‌های شرکت مخالفت کرد، بر این مبنا که هر افزایشی در هزینه‌ی مصرف‌کنندگان می‌بایست مشروط به بهبود خدمات ارتباطی باشد. اتحادیه استدلال کرد که هدف از عملیات اتوماسیون کلان شرکت، نه بهبود خدمات برای عموم مردم بلکه بیشتر ایجاد مجرای برای فروش تجهیزات شرکت مخابرات همگانی (شرکت مادر مخابرات بریتیش کلمبیا)، و بالا بردن نرخ‌های پرداختی مشترکین مخابرات در بریتیش کلمبیا بود. اتحادیه با برنامه‌های تمرکزبخشی شرکت به مخالفت برخاست، از جمله با طرح پیشنهادی تعطیلی دفاتر که تخمین زده می‌شد موجب حذف ۸۵۰ شغل از جوامع کوچک در اطراف استان و میلیون‌ها دلار از اقتصادهای بومی می‌شود. شاهدان اتحادیه شهادت دادند که شرکت هم‌زمان که نرخ‌های خدمات مخابراتی به مشتریان را افزایش می‌داد، در حال کاستن از کیفیت خدمات‌رسانی بود (سی آر تی سی ۱۹۸۰؛ هم‌چنین نک به شهادت در سی آر تی سی ۱۹۸۰).

کارگران شرکت مخابرات در همراهی با مصرف‌کنندگان و گروه‌های اجتماعات [محلی] مخالف با افزایش نرخ‌های مورد نظر شرکت، به عنوان شاهدان متخصص نقش بسیار مفیدی ایفا کردند. آن‌ها در صنعت مخابرات متخصص محسوب می‌شدند و دخالت کمیته رادیو-تلویزیون و مخابرات کانادا (سی آر تی سی) هم به تثبیت این آگاهی کمک کرد. هم‌چنین، دادرسی‌ها فرصتی عمومی به اتحادیه داد تا نشان دهد که مسئول خدمات نامطلوب و نرخ بالای مکالمه‌ی تلفنی شرکت است، نه کارگران. اتحادیه با به‌چالش کشیدن علنی برنامه‌ی مدیریت برای آینده‌ی شبکه‌ی مخابرات دست به حمله زد. کارگران از حوزه‌ی مناسبات صنعتی سنتی با محوریت [چانه‌زنی بر سر] مزد و مزایای شغلی کنار کشیدند و مسئله‌ی استفاده‌ی شرکت از فناوری‌های جدید را پیش کشیدند و خواهان تغییر و سازگار کردن برنامه‌ی شرکت با شرایط تازه شدند.

اقدام مستقیم کارگران در مخابرات بریتیش کلمبیا

در جبهه‌ی اقتصادی، کارگران اتحادیه در اوایل سال ۱۹۸۰ کارزاری در حوزه‌های «خدمات ویژه» را شروع کردند، شکلی از کار حداقلی که در آن [به‌شکلی سختگیرانه] خط‌به‌خط قوانین شرکت را دنبال می‌کردند و موجب می‌شد تولید به پایین‌ترین سطح خود برسد. اتحادیه در برابر عدم پذیرش توافق‌نامه‌ی شرکت اقدامات

کاری خود را افزایش داد. در سال ۱۹۸۰ با آغاز روز ۲۲ سپتامبر، ۵۳۰ کارگر فنی شاغل در خدمات ویژه، یکی از سودآورترین بخش‌های شرکت، حاضر به خدمت شدند اما از تمام وظایف‌شان به جز کار تعمیرات ضروری سرباز زدند. این اقدام هدفمند که اثری بر اکثریت مشترکین تلفن نداشت بخش‌های پول‌ساز مخابرات بریتیش کلمبیا از جمله مشتریان تجاری اصلی شرکت را نشانه گرفته بود.

کارگران اعتصابی به کار خود برگشتند و سپس در کافه‌تریاها و گاراژها یا اتاق‌های خالی داخل محوطه‌ی شرکت «تحصن کردند». به این دلیل که مقصود از این اعتصاب گزینشی فشار اقتصادی بر شرکت بود. هیچ ورودی‌بندی‌ای [۱] وجود نداشت و اکثریت کارکنان مشغول به کار بودند. از آن‌جا که کارگران اعتصابی به نیابت از تمام اعضای اتحادیه نبرد خود را ادامه می‌دادند، ۷۰ درصد از دستمزد ناخالص‌شان از طریق صندوق اعتصاب اتحادیه پرداخت می‌شد. به‌منظور کمک به تأمین مالی اعتصاب‌های گزینشی، از بیش از ۱۰ هزار کارگر باقی‌مانده بر سر کارها خواسته شد تا با پرداخت ۱۳ دلار در هفته به صندوق اعتصاب کمک کنند.

با گذشت چند هفته، اعتصاب‌های گزینشی انبوهی از کارهای انباشته را در ساخت و نصب و تعمیرات صفحه‌های تقسیم تلفن به بار آورد. شرکت سرپرستان را مأمور کرد تا جایگزینی برای کارکنان اعتصابی بیابند. اتحادیه در واکنش، سرپرستان را با دسته‌های ورودی‌بند اعزامی به سمت محوطه‌های کاری مشایعت کرد. به‌محض خروج سرپرستان از ساختمان‌های بریتیش کلمبیا، ورودی‌بند‌های اتحادیه در خیابان‌ها نیز آنان را دنبال می‌کردند. یکی از پیامدهای دسته‌های اعزامی اتحادیه این بود که بیشتر شرکت‌های دارای نیروی کار سازمان‌یافته، تصمیم گرفتند که به جای پذیرش خطر ورودی‌بندی و تعطیلی کارگاه‌هایشان تا پایان این ماجرا صبر کنند [و برای جایگزینی با کارگران اعتصابی نیرویی در اختیار شرکت قرار ندهند].

در اوایل ماه نوامبر، شرکت به منعی قضایی در رابطه با ورودی‌بند‌های اعزامی اتحادیه دست یافت، مبنی بر محدودشدن ورودی‌بندی صرفاً به حضور دو نفر در ورودی هر ساختمان. شرکت در آغاز ماه دسامبر توانست حکم اولیه را تغییر بدهد. مفاد جدید حکم دادگاه به شرکت این اجازه را داد تا ۵۳۰ تحصن‌کننده را از املاک شرکت در سرتاسر استان بیرون بیندازند. این حکم جدیداً اعضاء اتحادیه را «از تجاوز به حریم هر کدام از ساختمان‌ها و زمین‌های تحت تملک، در اجاره یا به هر صورت در تصاحب شاکی، در استان بریتیش کلمبیا، منع کرده بود، [یعنی، منع تجاوز از طریق] تحصن و عدم ترک این مکان‌ها ظرف ۱۰ دقیقه در صورت درخواست شاکی و عدم بازگشت تا زمان اعلام شاکی». با توجه به بیرون راندن ۵۳۰ اعتصاب‌کننده از املاک شرکت و مفاد جدید حکم دادگاه به‌نظر می‌رسید شرکت در حال آماده کردن خود برای تعطیلی دیگری است (مخابرات بریتیش کلمبیا ۱۹۰۸).

مذاکرات در اوایل سال ۱۹۸۱ به کمک میانجی‌گر فدرال از سر گرفته شد، اما در اواسط ماه بار دیگر متوقف شد. شرکت یک هفته بعد با اقدام به تعلیق‌های گزینشی، در اواسط ژانویه چند صد نفر از کارگران را یک هفته از کار تعلیق کرد.

اتحادیه که تا آن زمان ۷۰ درصد از حقوق ناخالص ۵۳۰ نفر از اعتصاب‌کنندگان اصلی را پرداخت می‌کرد، این خطمشی را برای کارگران دیگری که با تعلیق‌های فزاینده از کار بیکار شده بودند ادامه داد.

بنا بود رویه‌ی اتحادیه مبنی بر اعتصابی گزینشی، کارفرما را از طریق تعطیلی برخی از سودآورترین خدمات مخابرات به انعطاف بریتیش کلمبیا منجر شود. اما از طرف دیگر با توجه به افزایش تعداد کارکنان اخراجی‌ای

که از صندوق اعتصاب، که هرروز کوچک تر می شد، استفاده می کردند، شرکت به خوبی می دانست که اعتصاب های گزینشی به خود اتحادیه نیز آسیب می زند و در نهایت اتحادیه را با وضعیتی مواجه می سازد که هم پولی برایش باقی نمی ماند و هم کلیه اعضای از کار بیکار شده اند. به علاوه شرکت با راه ندادن صرفاً چند صد نفر از کارگران، آن هم به دلیل تعلیق در طی این نزاع، مانع از ارائه ی تصویر نامطلوب یک اخراج دسته جمعی به افکار عمومی شد

ارباب کارگران از سوی کارفرما

نزدیک به یک هزار کارگر تا ژانویه ی سال ۱۹۸۱ از کار مرخص شدند. تصمیم کمیته رادیو-تلویزیون و مخابرات کانادا در ۲۹ ژانویه به شرکت اجازه داد تا نرخ ها را افزایش دهد البته با این اخطار که تا پایان سال ۱۹۸۱ باید «سطحی حداقلی و قابل قبول از کیفیت خدمات ارتباطی» حاصل شود، در غیر این صورت کمیته اقدامات لازم را در واکنش به شرکت به عمل خواهد آورد» (سی آر تی سی ۱۹۸۱).

حس مشترکی در میان کارگران وجود داشت مبنی بر این که حال که شرکت به هر درخواستی که از کمیته رادیو-تلویزیون و مخابرات کانادا (سی آر تی سی) داشته، دست یافته است، تعطیلی کامل شرکت قریب الوقوع خواهد بود. راهبرد اتحادیه، که از ماه سپتامبر تغییری نکرده بود، رفته رفته در مواجهه با تعطیلی های موردی شرکت متزلزل می شد. اتحادیه در جلسات غیرعلنی مجمع در ماه ژانویه، در مقابل تعطیلی کارخانه، اقدامات مختلفی را از جمله اشغال احتمالی ساختمان های مخابرات بریتیش کلمبیا به بحث گذاشت. هماهنگ کننده ی اعتصاب اتحادیه از سر دسته های محلی اعتصاب خواست تا از اعضای به طور دقیق نظرسنجی کند تا معلوم شود در صورت تلاش شرکت برای تعطیلی کامل، کارگران مایل به ماندن در کار خود هستند یا نه.

اشغال شرکت در روز سه شنبه ۳ فوریه، زمانی آغاز شد که چندین نفر از کارگران مخابرات در نانایمو و دانکن در جزیره ونکوور به دلیل «کم کاری» تعلیق شدند. در واکنش به این تعلیق ها، که کارگران آن را در حکم پیش درآمدی برای تعطیلی کامل شرکت در نانایمو قلمداد کردند، متصدیان بخش تقسیم تلفن ها در سالن غذاخوری دفاتر اصلی شرکت نانایمو واقع در خیابان فیتزویلیام گرد هم آمدند و ساختمان مخابرات را اشغال کردند. اشغال کنندگان کنترل درهای شرکت را در اختیار گرفتند و گروه هایی از اعضای اتحادیه را در مقابل درب اصلی گماشتند. گماشتگان درب اصلی برای اجازه ی ورود به کارکنان از آن ها کارت شناسایی و کارت عضویت اتحادیه را می خواستند. کارکنان مدیریتی اجازه داشتند در ساختمان بمانند اما آن ها را به مجموعه ای از دفاتر در طبقه ی هم کف منتقل کرده بودند. و به محض ترک ساختمان، دیگر مجاز به ورود دوباره نبودند. کارگران جای تمامی سرپرستان را گرفتند و اشغال کنندگان مسئولیت تأمین مداوم نیروی کار برای اداره و نگهداری دستگاه های مخابراتی را بر عهده گرفتند. از اواخر بعد از ظهر تا غروب، نمایندگان کارگاه با تمامی کارگران تماس گرفتند تا جدول های زمان بندی شیفت ها را برای پوشش ۲۴ ساعته ی دستگاه های ارتباطی در هر روز تنظیم کنند و برای ساختمان ها نیروی نگهبانی مقرر کنند

انعطاف کارگران

پروهای کمکی تا غروب آن روز رفته‌رفته همراه با کیسه‌های خواب، مواد غذایی و تمهیدات لازم برای اقامتی طولانی سر رسیدند. اعضای اتحادیه عهد بستند که «تا زمانی که قراردادهایمان را ببندیم» در ساختمان‌ها بمانند. اشغال‌کنندگان در دفاع از اقدام‌شان می‌گفتند «اگر برویم، احتمالاً مردم خدمات نازلی از کارکنان سرپرستی، که برای کار با تجهیزات به‌خوبی آموزش ندیده‌اند، دریافت خواهند کرد». یکی از مقام‌های محلی اتحادیه به خبرنگاران گفت: «ما فقط چند متصدی معمولی و عادی مخابرات هستیم، و وقتی مردم، مردم عادی، آنقدر مأیوس می‌شوند که بروند سمت تصاحب یک ساختمان، یعنی اوضاع خیلی مأیوس‌کننده شده است». سخنگوی اتحادیه در پاسخ به ادعای شرکت مبنی بر این‌که متصدیان مخابرات کاری را از پیش نمی‌برند تصریح کرد: «وقتی ۱۶ ماه است که بدون قرارداد هستید، مسلم است که نمی‌توان شما را متصدی‌ای نمونه دانست... روحیه‌ی [کارگران] بسیار پایین بوده و اصلاً بهتر نشده است». او شرکت را متهم کرد که «همه را در حالت تشویش و سردرگمی» نگه داشته است و موجب شده مردم «بیشتر و بیشتر سرخورده» شوند (روزنامه ونکوور سان ۱۹۸۱).

اشغال شرکت موجب تغییر اساسی در حال‌وهوای ساختمان مخابرات نانایمو شد. در همه‌جا می‌شد صورت‌های خندان مردمی را دید که از شغل‌شان راضی‌اند. پارچه‌نوشته‌ای دست‌نویس با عبارت «زیر نظر مدیریت جدید، اتحادیه کارگران حمل و نقل» از دکلی مخابراتی آویزان بود و نشان‌های کوچکی بر روی درها بود که اعلام می‌کرد «مخابرات بریتیش کلمبیا، اینک صددرصد تحت مالکیت کانادایی‌ها». اتاق‌های فرمان مملو از کارکنان باتجربه‌ای بود که به کارگران فنی و دفتری مقدمات کار را می‌آموختند. یکی از اشغال‌کنندگان توضیح می‌دهد: «از زمانی که ما کنترل را به دست گرفتیم تقریباً کارناوالی به راه افتاده بود». «کارگران خوشحال‌اند از این‌که از دست سرپرستان خلاص شده‌اند». خبر اشغال شرکت که پخش شد، کارگران مخابرات بریتیش کلمبیا در سرتاسر استان پیام‌های حمایتی و تشویقی خود را به دفتر نانایمو فرستادند (روزنامه ونکوور سان ۱۹۸۱، روزنامه نانایمو ۱۹۸۱).

در مقایسه با فضای سرورانگیز نانایمو، در دیگر مراکز مخابراتی استان تنش‌ها بالا گرفت. شرکت بیش از دو ماه پیش حکمی را به‌دست آورده بود که مشخصاً تحصن‌ها را ممنوع می‌کرد. هرچند اتحادیه اقدام خود را حرکتی تدافعی با هدف جلوگیری از تعطیلی شرکت می‌دانست، اندک کسانی فکر می‌کردند که محاکم قضایی در کنار اتحادیه خواهند بود. هیئت‌رئیس‌هی اتحادیه تمام روز چهارشنبه را در جلسه به‌سر بردند تا به بحث درباره‌ی مسیر اقدامات بپردازند و دو نفر از مقامات اتحادیه به نانایمو فرستاده شدند تا از نزدیک در جریان اشغال شرکت باشند و گزارشی برای هیئت‌رئیس تهیه کنند.

در سایر دفاتر مخابراتی در سرتاسر استان، کارگران چهارشنبه را به بحث درباره‌ی اقدام نانایمو پرداختند و از خود می‌پرسیدند: اگر درخواستی از جانب اتحادیه مبنی بر یک اشغال سراسری استانی برسد، شرکت کم یا نه؟ نانایمو الگوی ارزشمندی بود. مقالات روزنامه‌ها و برنامه‌های خبری تلویزیون در خصوص نانایمو نشان داد که اشغال مسالمت‌آمیز بوده و کارگران از کارشان لذت می‌برند. واکنش اولیه‌ی رسانه‌ها و مردم نامساعد نبود. به‌علاوه گزارش‌های خبری گویای آن بود که این اقدام کنشی مذبوحانه از اقلیتی منزوی نبوده است. اشغال‌کنندگان در نانایمو همان گروه متنوعی از کارگران مخابرات بودند که در هریک از مراکز دیگر استان نیز

وجود داشتند. اظهارات عضوی از اتحادیه در نانایمو موجی از احساسات عمومی را برانگیخت: «ما در این جا ماروپله بازی نمی کنیم. من زن و بچه دارم. من باید با کار در این شرکت بتوانم زندگی آبرومندی داشته باشم و برای همین حاضرم شغلم را هم به خطر بیندازم».

افزایش پردامنه‌ی اشغال‌های کاری

اتحادیه صبح پنجشنبه ۵ فوریه، اشغال‌ها را به سرتاسر استان گسترش داد، و از کارگران مخابرات سرتاسر استان خواست تا ارائه خدمات مخابراتی را به دست بگیرند. اشغال‌ها تا ظهر همان روز کل بریتیش کلمبیا را فرا گرفت. رئیس اتحادیه از به دست گرفتن زمام امور توسط کارگران حمایت کرد و توضیح داد که کارگران در واکنش به «تحریک» و «تلاش شرکت برای تعطیلی اجباری» تصمیم گرفته‌اند که «به ارائه‌ی خدمات مخابراتی ادامه بدهند ... بر سر مشاغل خود بمانند و خدمات پایه‌ای مخابراتی را ارائه کنند». اتحادیه در بیانیه‌هایش مراقب بود تا از زبانی تدافعی استفاده کند و به اقداماتش با عنوان «تأمین کارمندان دفاتر برای خدمات ضروری» اشاره کند (اتحادیه کارگران مخابرات ۱۹۸۱).

مراکز تلفن اشغال‌شده در سرتاسر استان به سرعت دگرگون شدند. از سرپرستان خواسته شد تا یا ساختمان‌ها را ترک کنند یا در بخش‌های تعیین شده بمانند. اکثر کارکنان مدیریتی تصمیم گرفتند به خانه برگردند. اجازه‌ی ورود به سرپرستان، پلیس و خبرنگاران مایل به بازرسی از ساختمان‌ها داده شد و اعضای اتحادیه در سرکشی‌هایشان آن‌ها را همراه می کردند. در هر ساختمان دو مأموریت اصلی وجود داشت: (۱) حفاظت از ورودی‌ها به منظور محدود کردن دسترسی به ساختمان‌ها و اطمینان از این که اتحادیه در رأس امور باقی بماند، (۲) تأمین کارکنان اتاق‌های فرمان. رهبران اعتصاب در بسیاری از نواحی، ۵ روز کامل را داخل ساختمان‌ها ماندند، اما قسمت اعظم کارگران طبق برنامه تنظیم‌شده‌ی اتحادیه وارد و خارج می شدند.

هیئت‌رئیس‌هی اتحادیه مقررات عمومی را برای مدیریت ساختمان‌های اشغالی تنظیم کرد، از جمله تدارک شرایطی که در آن «هیچ نوع خشونت و خرابی به وجود نیاید». موضع اتحادیه در برابر تلاش احتمالی پلیس برای بیرون راندن اشغال‌کنندگان، واداشتن اعضا به مقاومت مسالمت‌آمیز از طریق نشستن یا دراز کشیدن بود تا نیروهای پلیس را مجبور کند [که برای بیرون راندن کارگران] تک‌تک آن‌ها را از جا بلند کند. کارگران در بیشتر ساختمان‌های اشغالی جلساتی برگزار کردند و تدابیری برای شیفت‌ها، مأموریت‌ها و «مقررات اشغال» اندیشیدند.

با قرار گرفتن مهار امور در دست کارگران، نظم و ترتیب سفت و سختی که شرکت طلب می کرد در محیط کار کنار گذاشته شد. اپراتورها دیگر ملزم نبودند که برای رفتن به دستشویی علامتی روی میز سرپرستان بگذارند. زمان‌های استراحت در زمان‌های لازم داده می شد، و هیچ کس برای صرف زمان بیش از حد با یک تماس گیرنده تویخ نمی شد. کارگران اگر متوجه می شدند که تعداد تماس‌ها در حال بالا رفتن است، اپراتورهای داوطلبی را به خدمت می گرفتند و برای استفاده از دستگاه‌های ارتباطی آموزش‌شان می دادند. اپراتورها شکل جوابگویی به مشترکین را که بنا به خواست شرکت مبتنی بر پاسخ‌های خشک و مکانیکی بود تغییر دادند؛ در برخی مناطق اپراتورها توافق کردند که در پاسخ به درخواست‌های راهنمای شماره‌های تلفن از [عبارت] «راهنمای مشترکین اتحادیه کارگران حمل و نقل» یا «مخابرات بریتیش کلمبیا، تحت کنترل کارگران» استفاده کنند.

کارگران به منظور کاستن از یکنواختی کارشان، مشاغلشان را به صورت چرخشی درآوردند. بسیاری از کارگران در ساختمان‌ها می‌گشتند و با مشاغل و وظایفی آشنا می‌شدند که در طول سال‌ها کار برای شرکت مخابرات چیزهایی درباره‌شان شنیده بودند اما در عمل هیچ‌گاه آن‌ها را ندیده بودند. برای بسیاری این نخستین بار بود که سایر قسمت‌های ساختمان‌ها را می‌دیدند. در بعضی ساختمان‌ها اتاق استراحت کارگران و کافه‌تریاها به مراکزی برای نگهداری کودکان تغییر یافته بود.

با این همه، تفاوتی اساسی در حاکم شدن فضای همکاری و مسئولیت‌پذیری به چشم می‌خورد. کارگران فنی و کارکنان اداری رفته‌رفته احترام بیشتری برای اپراتورها قائل می‌شدند و هم‌دلی بیشتری با استرس موجود در شغل آنها نشان می‌دادند. بسیاری از کارگران فنی بعد از فقط یک ساعت کار اپراتوری از آن دست می‌کشیدند و اصلاً باورشان نمی‌شد کسی بتواند تحت چنین شرایطی هفت ساعت در روز کار کند. در طی سال‌ها برای اولین بار بود که کارگران مخابرات در خصوص کاری که انجام می‌دادند احساس غرور می‌کردند. کارگران کماکان می‌توانستند تا اندازه‌ای کنترل و اقتدار خود را به کرسی بنشانند، اما این آزادی محدود شده بود چراکه این ماشین‌آلات بودند که آهنگ و ساختار کار را تعیین می‌کردند. اکثر کارگران با خلاصی از احساس نظارت دائمی، کاملاً احساس رهایی می‌کردند.

پنج روزی که اتحادیه مراکز مخابرات را اشغال کرده بود برای آن‌ها کیفیتی شورانگیز داشت. در بیشتر مناطق جهان، تصرف مراکز تلفن از سوی کارگران گام نخست یک انقلاب قلمداد شد. در حالی که رسانه‌ها این اشغال را نوعی «آتارشی» توصیف کردند، بسیاری آن را در حکم اوج گرفتن بیش‌ازپیش یک منازعه‌ی کارگری دیرپا می‌دیدند (روزنامه ونکوور ۱۹۸۱). اتحادیه با تصرف ساختمان‌های مخابرات پا را فراتر از مرزهای معمول چانه‌زنی جمعی گذاشته بود، با این حال اعضای اتحادیه دریافته بودند آنچه اشغال را ضروری و به‌واقع معقول می‌کرد، ناتوانی‌شان در داشتن هر نوع تاثیر بر شرکت مخابرات از طریق روش‌های سنتی بود.

مجموعه‌ی خاصی از شرایط دست به دست هم دادند تا اتحادیه هم‌دلی عموم مردم را به دست بیاورد. به درازا کشیدن دادرسی‌های مربوط به نرخ‌های کمیته رادیو-تلویزیون و مخابرات کانادا، شرکت مخابرات بریتیش کلمبیا را در معرض فشار اجتماعی قرار داد. در این دادرسی‌ها که به‌دقت از جانب عموم مردم دنبال می‌شد، نفرات شرکت بریتیش کلمبیا دائماً یادآور سودهای کلان شرکت و مدیریت متکبر آن بودند. وقتی کارگران صحبت از ناموجه بودن افزایش نرخ‌های شرکت کردند و کیفیت خدمات شرکت را به نقد کشیدند، هم‌دلی اجتماعی ناچیزی برای شرکت باقی ماند.

حمایت توده‌ای از اقدام کارگران

زمانی که شرکت از امضای توافق‌نامه سرباز زد، به دلیل تضعیف مناسبات کاری به طور گسترده‌ای محکوم شد. اقدام اتحادیه به اشغال عملی مسالمت‌آمیز و منظم بود که تداوم ارائه‌ی خدمات پایه‌ای مخابراتی برای جامعه را نیز در نظر گرفته بود. برای بسیاری، این که مشترکین بتوانند با اپراتورها گپ بزنند تازگی داشت. با تداوم روند تأمین نیرو برای خدمات اپراتوری، اتحادیه قادر بود، واضح‌تر از هرگونه شرح وضعیتی توسط رسانه‌ها، به جامعه نشان بدهد که مایل به ادامه‌ی خدمات‌رسانی است. حال که اوضاع در کنترل اتحادیه بود، فشارها متوجه شرکت شده بود.

علاوه بر توجه و حمایت عمومی، اتحادیه مرکزی استان، یعنی فدراسیون کارگری بریتیش کلمبیا، نیز این نزاع را از نزدیک زیر نظر داشت. بزرگترین اتحادیه‌ی بخش خصوصی این فدراسیون و شکل چوب‌بران بین‌المللی آمریکا در حمایت از کارگران وارد شدند تا با افزایش نرخ‌های مخابرات بریتیش کلمبیا مخالفت کنند. با توجه به در دست گرفتن کنترل ساختمان‌های مخابرات در سطح استان، فدراسیون برای یک گردهم‌آیی فوق‌العاده به نیروهای وابسته به خود فراخوان داد و راهبردی را پیشنهاد داد مبتنی بر حمایت از کارگران مخابرات و نیز سه گروه دیگر از کارگران اعتصابی. فدراسیون این منازعات را بخشی از عملیات وسیع‌تر انجمن کارفرمایان بریتیش کلمبیا توصیف کرد که قصد داشت در رابطه با چانه‌زنی‌های جمعی «مانع‌تراشی» کند، از این لحاظ که با استفاده از دادگاه‌ها و احکام ممنوعیت و کمیته‌های تحقیق در صنایع، منازعات را فرسایشی و از چانه‌زنی‌شانه خالی کند. فدراسیون در واکنش به این حملات روبه‌افزایش اعلام کرد که در حمایت از کارگران اعتصابی یک «برنامه‌ی روبه‌افزایش از اقدام اقتصادی» را آغاز خواهد کرد. رئیس فدراسیون وعده داد: «ما با استفاده از تمام نیروی سنت مبارزه‌جویی مان در این اعتصاب‌ها پیروز می‌شویم». رئیس فدراسیون این مرحله جدید از منازعه را یک «جنگ مناسبات کارگری صنعتی با کارفرمایان بریتیش کلمبیا» توصیف کرد (فدراسیون کارگری بریتیش کلمبیا ۱۹۸۱).

روز بعد، رهبران فدراسیون کارگری بریتیش کلمبیا با گشت‌زنی در ساختمان ویلیام فارل واقع در خیابان ۷۶۸ سیمور در ونکوور بر حمایت خود از اشغال تأکید کردند. این بازدید با ثابت کردن حمایت فدراسیون از کارگران مخابرات روحیه‌ی آن‌ها را تقویت کرد. روزنامه ونکوور پراوینس، برای نشان دادن اهمیت این بازدید، این اقدام را ستایشی از اشغال اتحادیه کارگران مخابرات نامید و هشدار داد که این ماجرا می‌تواند به «دستورالعملی برای آنا‌رشی» بدل شود. روزنامه ونکوور پراوینس این پرسش را مطرح کرد: «حال که حمایت از تصرف دارایی‌ها به امری مسبق‌به‌سابقه بدل شده آیا دور از تصور است که روزی، برای مثال، اسکله‌ها توسط باربران، اتوبوس‌ها توسط رانندگان و بانک‌ها توسط متصدیان‌شان تصرف شوند؟ تمام این‌ها می‌توانند به یک اندازه موجه باشند» (۱۹۸۱).

پیوند خوردن با اقدامات جمعی جهانی

این اشغال در زمان مساعدی با دیگر رویدادهای جهانی مقارن شد. در طی روزهای اشغال، رسانه‌ها گزارش‌هایی را از اشغال کارخانه‌ها و کارگاه‌های لهستان توسط اتحادیه کارگری همبستگی مخابره می‌کردند. بسیاری از رهبران غرب آشکارا از کارگران لهستانی دفاع و دولت لهستان را محکوم کردند. این وضعیت در عمل به اشغال‌ها به‌عنوان شکلی از نارضایتی عمومی مشروعیت بخشید.

گشودگی اتحادیه کارگران مخابرات در دعوت از گزارشگران به داخل ساختمان‌های اشغال‌شده‌ی مخابرات بریتیش کلمبیا به‌وضوح نشان داد که کارگران به‌نظر خودشان هیچ چیزی برای پنهان کردن ندارند و از تحقیق و تفحص علنی نیز هراسی ندارند. به‌علاوه گشت‌زنی رسانه‌ها [در ساختمان‌های اشغال‌شده] به اتحادیه امکان داد تا اتهامات شرکت مبنی بر آسیب دیدن تجهیزات شرکت را رد کند. علاوه بر این، اشغال‌کنندگان این فرصت را یافتند تا مطالبات خود را با شرح دست‌اول انبوهی از شکایات دیرینه‌شان رسانه‌ای کنند.

با توجه به آسیب‌پذیری تجهیزات موجود در ساختمان‌های اشغال‌شده توسط اتحادیه، بسیار نامحتمل بود

که پلیس خطر یورش غافل گیرکننده و بیرون انداختن کارگران را به جان بخرد. در حقیقت، تا جایی که به نیروهای پلیس مربوط می شد، تا زمانی که دادگاه مجوزی به آن‌ها ارائه نکرده، این اشغال بخشی از منازعه‌ای کاری بود و ازین رو برنامه‌ای برای مداخله نداشتند. اتحادیه نیز از جانب خود تضمین کرده بود که هیچ آسیبی به تجهیزات نرسد. اما شرایط با تلاشی برای به زور بیرون انداختن کارگران می توانست به سرعت تغییر کند. با وجود این که اتحادیه از کارگران خواسته بود که در صورت تلاش برای بیرون انداختن شان به شکلی مسالمت آمیز مقاومت کنند، در گرماگرم چنین تقابلی، سخت می شد نوع واکنش کارگران و پلیس را پیش بینی کرد. هم چنین باتوجه به این که کنترل شبکه مرکزی ارتباطات استان در دست کارگران بود، هر اقدامی که در یکی از بخش های استان رخ می داد، می توانست فوراً به سایر مراکز اشغال شده مخابره شود. اشغال کنندگان علاوه بر اتصالات مخابراتی درون استانی بریتیش کلمبیا، کنترل اتصالات با آسیا، شبکه دفاعی مخابرات سواحل غربی کانادا و خطوط رادیو و تلویزیون ملی را در دست داشتند. هر تلاشی برای منزوی کردن یک مرکز تلفن مستلزم قطع کامل ارتباطات شهرها و حتی منطقه‌ها بود. دست زدن به چنین مخاطره‌ای، که به قطع شبکه‌های ارتباطی منجر می شد، غیرقابل تصور بود.

پیش از گسترش اشغال در سطح استان، شرکت در خصوص تصرف نانایمو در فرآیند پیگیری اتهام تخطی از حکم دادگاه علیه اتحادیه بود. شرکت مخابرات بریتیش کلمبیا این اتهام را مطرح کرد که طبق حکم منع، دادگاه در دسامبر سال ۱۹۸۰ مشخصاً تحصن‌ها را ممنوع کرده و این اشغال دسته جمعی تخطی از این حکم محسوب می شود. تاریخ دادگاه برای دوشنبه بعدی، ۹ فوریه، مقرر شد و در طول آخر هفته اشغال کنندگان به بحث درباره‌ی نتیجه‌ی احتمالی این دادرسی قضایی در خصوص اتهامات تخطی پرداختند.

مواجه شدن کارگران با چالش حقوقی و احکام دادگاه

اتحادیه در دفاع از خود استدلال کرد که اشغال در نتیجه‌ی تعلیق کارگران مخابرات در دانکن و نانایمو از سوی شرکت بوده است. وکیل اتحادیه ماهیت مسالمت آمیز تحصن‌ها را مطرح و به صدمه ندیدن تجهیزات شرکت اشاره کرد. اشغال شرکت، در واقع، از وخامت ستیزهای فزاینده در شرکت مخابرات کاست. درضمن، با تداوم ارائه‌ی خدمات مخابراتی توسط اتحادیه، منافع عمومی نیز تأمین شد. یک مقام اتحادیه‌ای در نانایمو در استشهادی به دادگاه اذعان کرد: «این نظر من و هیئت رئیسه‌ی شاخه‌ی محلی ۳ {نانایمو} وابسته به اتحادیه‌ی کارگران مخابرات است که ما از مواجهه‌ی جدی تر اتحادیه و شرکت جلوگیری کردیم» و به واسطه‌ی اشغال، مناسبات بین کارگران و مدیریت رده پایین بهبود یافت (دادگاه عالی بریتیش کلمبیا ۱۹۸۱).

دادگاه استدلال اتحادیه را نپذیرفت و اتحادیه را متهم به این کرد که خود را در مقام یگانه تشخیص دهنده‌ی این که «چه چیز بیش از همه به مصلحت عموم، اعضای اتحادیه و حتی شرکت است» قرار داده است. قاضی با مقصر شناختن اتحادیه در خصوص تخطی کیفی، این اتهام را مطرح کرد که «تصور هتاک‌ای عیان تر از این به مرجعیت این دادگاه، قانون و اصول پایه‌ای یک جامعه‌ی نظم مدار دشوار خواهد بود.» دادگاه مقرر کرد که اتحادیه باید مبلغ نامشخصی غرامت پردازد و این که این غرامت در ازای هر روزی که اتحادیه به اشغال خود ادامه بدهد افزایش می یابد (همان). با توجه به این که دادگاه در انتظار پاسخ اتحادیه به دستور تخلیه‌ی ساختمان‌ها بود، این حکم برای دو روز به حالت تعلیق درآمد.

پایان اشغال شرکت از سوی کارگران و اتحادیه

باین که اعضای اتحادیه عهد بسته بودند تا امضاء قرارداد در ساختمان‌ها بمانند، رهبران اتحادیه دریافتی بودند که باتوجه به محکوم شدن در دادگاه سرانجام مجبور به ترک ساختمان‌ها خواهند شد. بحث به این معطوف شد که آیا رویه‌ی مقاومت مسالمت‌آمیز ادامه بیابد یا خیر. هیئت‌رئیس‌هی اتحادیه دریافتی بود که ادامه‌ی این رویه به دودستگی در اتحادیه خواهد انجامید چرا که برخی اعضا ماندن تا اجرای حکم را برمی‌گزینند و برخی به خواست خود بیرون می‌روند. در صورتی که برخی از کارگران از روی ترس از بازداشت شدن یا ارباب فیزیکی ساختمان‌ها را ترک می‌کردند، وحدت، همکاری و احساس همگانی مثبتی که در طول اشغال به وجود آمده، از بین می‌رفت. به علاوه، مواجهه با پلیس که جزء جدایی‌ناپذیر این رویه بود می‌توانست منجر به خسارت و خشونت بشود، که صرف نظر از اوضاع و احوالی که پیش می‌آمد، تفصیرها را به گردن اتحادیه می‌انداخت. در این صورت اتحادیه حمایتی را که تا آن زمان از آن برخوردار بود از دست می‌داد.

رویه‌ی دوم - سرپیچی از حکم دادگاه - به بحث گذاشته شد، اما نظر اکثریت بر این بود که این رویه می‌تواند به از هم پاشیدن اتحادیه بیانجامد. اتحادیه‌ی کارگران مخابرات با محکوم شدن به تخطی کیفی طرف حسابش دیگر فقط شرکت مخابرات نبود. سرپیچی از حکم دادگاه به منزله‌ی درگیر شدن اتحادیه با پلیس، دادگاه و احتمالاً ارتش و مخلص کلام، با دولت کانادا بود.

هیچ کدام از این دو گزینه واقع‌بینانه تلقی نمی‌شدند و بنابراین هیئت‌رئیس‌هی اتحادیه تصمیم گرفت دستور به پایان اشغال بدهد. با وجود کارگران در خیابان‌ها و پشت‌گرمی اتحادیه به هم‌دلی عمومی، آن‌ها [هیئت‌رئیس‌هی اتحادیه] چنین استدلال می‌کردند که کماکان می‌توان در این منازعه پیروز شد. رهبری اتحادیه در پیامی به ساختمان‌های اشغال‌شده کارگران را به خاطر اشغال شرکت ستود و اذعان کرد: «با وجود کارشکنی‌های فراوان مدیریت که هدفش تعطیل کردن شرکت است، ما به ارائه‌ی خدمات مخابراتی به مردم بریتیش کلمبیا ادامه دادیم». [در این پیام] رأی دادگاه به عنوان «پیشکش کردن گزینه‌ی امکان تعطیلی به شرکت مخابرات بریتیش کلمبیا» توصیف شد، امری که «شرکت به تنهایی قادر به انجام آن نبود»، و هم‌چنین، رهبری اتحادیه شدت یافتن اقدامات‌شان در شکل یک اعتصاب سراسری استانی را وعده داد. این بیانیه شامل دستورالعمل‌هایی بود که باید در حین تخلیه‌ی ساختمان‌ها رعایت می‌شد. اتحادیه باتوجه به این که پیش‌بینی می‌کرد شرکت کارگران را به خرابکاری متهم کند، به [شاخه‌های اتحادیه در] نواحی محلی دستور داد تا بازدیدهایی را از ساختمان‌های اشغال‌شده ترتیب بدهند؛ قرار بر این بود کارگران فقط بعد از محرز شدن اینکه هیچ‌یک از تجهیزات یا تأسیسات مخابراتی آسیب ندیده، با نظم و ترتیب مایملک شرکت را ترک کنند (اتحادیه کارگران حمل و نقل ۱۹۸۱).

بیشتر ساختمان‌ها تا اواخر عصر روز دوشنبه یا اوایل صبح روز سه‌شنبه تخلیه شده بودند. تنها استثناء ساختمان ۷۶۸ سیمور، «مرکز اصلی» مخابرات بریتیش کلمبیا، بود. بازدید از این ساختمان دوازده طبقه در ساعت ۹ صبح روز سه‌شنبه آغاز شد و هنگام ظهر با خروجی دسته‌جمعی پایان یافت. اعضای اتحادیه‌های کارگری، که عمدتاً کارگران ساختمانی مرکز شهر ونکوور بودند، کمی پیش از ظهر محل کار خود را ترک کردند و در برابر ساختمان مخابرات بریتیش کلمبیا در یک نمایش توده‌ای از همبستگی گرد هم آمدند. تظاهرات کنندگان خیابان را اشغال کرده بودند و جمعیت انبوهی گاراژ پارکینگی چهار طبقه را که روبه‌روی

ساختمان مخابرات بود، پر کرده بود. هنگام ظهر کارگران مخابرات با هدایت یک کارگر اتحادیه‌ای که نی انبان می‌نواخت، ساختمان را به صورت دسته‌جمعی ترک کردند.

در چند روز نخست این اعتصاب همه‌جانبه، شاخه‌ی محلی اتحادیه‌ی کارگران مخابرات در سرتاسر استان ورودی‌بندهای اعزامی خود را فرستاد تا به کلی هر آن چیزی که به مخابرات بریتیش کلمبیا مرتبط می‌شد را تعطیل کنند. رهبری اتحادیه هشدار داد که اتحادیه در انتظار محکوم شدن به تخطی از حکم دادگاه است و نقض هرچه بیشتر این حکم اتحادیه را در وضعیتی پرمخاطره قرار می‌دهد. به سردسته‌های اعتصاب‌های محلی گفته شد تا ورودی‌بندی‌ها را به دو کارگر در برابر ورودی هر ساختمان محدود کنند. بازگشت به خیابان‌ها بعد از اشغال پنج‌روزه به شور و هیجان کارگران دامن زده بود.

نتیجه و واکاوی اشغال کارگران مخابرات بریتیش کلمبیا

با توجه به پایان اشغال و به دلیل تمرکز افزایش‌یافته‌ی توجهات در سطحی ملی به این منازعه، وزیر کار فدرال میانجی‌گر ارشد خود را روانه‌ی پایان بخشیدن به این مجادله کرد. مذاکرات شروع شد اما با گذشت شش روز پس از طرح شدن خواست شرکت، مبنی بر این که هرگونه مصالحه به شرط بالا بردن قیمت ارتباطات تلفنی خواهد بود، متوقف شد. این خواسته حتی میانجی‌گر وزیر را نیز بهت‌زده کرد و وی اذعان کرد: «به توافقی دست یافتیم اما نمی‌توانم با موقعیتی کنار بیایم که یک طرف [مذاکره، یعنی مخابرات بریتیش کلمبیا] طرف سومی [کمیته رادیو-تلویزیون و مخابرات کانادا] را وارد صحنه کند». به بیان میانجی‌گر وارد کردن افزایش نرخ‌ها به توافق‌نامه‌ی جمعی «تجربه‌ی جدیدی در میانجی‌گری‌هایی است که من تاکنون درگیرشان بوده‌ام». وزیر کار فدرال آن را «عجیب و غریب» خواند و این مطالبه را «کاملاً خارج از حیطه‌ی مناسبات کارگری» توصیف کرد، «... بنا به تجربه‌ام در تاریخ هیچ موردی را نمی‌شناسم که در آن شرکتی مرتبط با خدمات شهری پیش‌ازین چنین بندی را در یک توافق‌نامه جمعی آورده باشد» (ونکوور سان ۱۹۸۱).

روزنامه‌ها نیز به سرعت پیشنهاد شرکت را محکوم کردند. *روزنامه ونکوور سان* آن را «باج‌خواهی شرکت» نامید، و شرکت را متهم کرد به این که «با حرکتی ناشیانه به اعتبار خود در این منازعه ضربه زده است». *روزنامه پراوینس* پیشنهاد شرکت را «مضحک» خواند و عنوان کرد: «هیچ شرکتی نمی‌تواند انتظار بهبودی تضمین‌شده در هزینه‌هایش را داشته باشد و دادن چنین پیشنهادی فقط از شخصی برمی‌آید که در ناکجاآباد زندگی می‌کند». (ونکوور پراوینس ۱۹۸۱، ونکوور سان ۱۹۸۱).

شرکت در واکنش به اعتراضات عمومی موافقت کرد که مذاکرات را با یک میانجی‌گر جدید از سرگیری؛ در دوم مارس توافق‌نامه‌ای موقتی حاصل شد. با این‌همه تا پایان این منازعه فاصله زیادی باقی مانده بود. سرپرستان در مدت اعتصاب، در مجموع ۲۴ عضو اتحادیه را به دلیل فعالیت‌های مرتبط با اعتصاب اخراج کردند. اتحادیه این اخراج‌ها را حرکتی برای قربانی جلوه دادن خود از سوی شرکت معنا کرد و مدعی شد که اگر به شرکت اجازه داده شود که از مسئولیت این اخراج‌ها شانه خالی کند «هر کارفرمای اعتصاب‌زده‌ای برای تضعیف اتحادیه‌ی مربوطه و شکستن اعتصاب، به‌سادگی دست به اخراج اعتصاب‌کننده‌ها خواهد زد» (کلارک ۱۹۸۱).

شرکت استدلال کرد که تمام کارکنان اخراج‌شده «از امتیاز اعتصاب خود سوءاستفاده کرده‌اند»، عبارتی که

اعضاء اتحادیه را خشمگین کرد چرا که اعتصاب را حق خود و نه یک امتیاز می دانستند. **مخابرات بریتیش کلمبیا** پیشنهاد کرد که بازگشت به کار این ۲۴ نفر را اتحادیه از طریق رویه‌ی رسیدگی به شکایات پیگیری کند. شرکت اصرار داشت که تا مشخص شدن سرنوشت آن ۲۴ نفر، سایر اعتصاب کنندگان به کار خود بازگردند. اتحادیه این پیشنهاد را رد کرد و در ۶ مارس گفت‌وگوها بار دیگر متوقف شد (ونکوور پراوینس ۱۹۸۱).

در آخرین هفته‌ی ماه فوریه، فدراسیون کارگران بریتیش کلمبیا اعلام کرد که به‌عنوان حرکتی نیروبخش در حمایت از کارگران، اعتصاب‌های عمومی یک‌روزه‌ای در مناطق مختلف مخابرات استان برگزار شود. فدراسیون هشدار داد که این اقدامات یک‌روزه ممکن است به اعتصابی عمومی در سطح استان منتهی شود. نانایمو، که اشغال از آن‌جا آغاز شده و شهری بود که به سنت‌های نیرومند کارگری‌اش معروف است، به‌درستی به‌عنوان کانون نخستین اعتصاب انتخاب شد (کالگری هرالده ۱۹۸۱، فدراسیون کارگری بریتیش کلمبیا ۱۹۸۱).

جمعه ۶ مارس، شهر نانایمو برای یک روز به‌کل از حرکت بازایستاد. قایق‌های مسافربر و باربر، اتوبوس‌ها، صنایع کاغذسازی، چوب‌بری‌ها، باراندازها، خواروبارفروشی‌ها، کارگاه‌های ساختمانی، دفاتر دولتی استان، مشروبات‌فروشی‌ها، دفاتر دولتی فدرال، دفاتر پست، یعنی هر محلی از کار بر عهده‌ی عضو از اتحادیه‌ای بود، از بامداد پنج‌شنبه تا بامداد جمعه تعطیل شد. رسانه‌ها این حرکت هم‌بسته را محکوم کردند، اما به‌رغم این انتقادات، فدراسیون اعلام کرد که در روز ۲۰ مارس در شرق کتیانس، یکی از منابع مهم استخراج معدن و جنگل‌داری، دومین حرکت هم‌بسته رخ خواهد داد (ونکوور سان ۱۹۸۱).

در ۱۴ مارس، شرکت و اتحادیه بر روی یک توافق‌نامه‌ی بازگشت‌به‌کار به‌توافق رسیدند. در صورت تصویب قرارداد از سوی اعضا، تمامی کارکنان می‌بایست در ۲۳ مارس به محل کار خود بازمی‌گشتند. عصر روز قبل از بازگشت به کار، قرار بود یک قاضی تصمیم موقت الزام‌آوری را درخصوص ۲۴ کارگر اخراج‌شده ارائه کند؛ او این اختیار را داشت که تعلیق از کار را برای برخی یا تمامی آن‌ها پیشنهاد کند. کسانی که تعلیق شده بودند صبح ۲۳ مارس به محل کار خود بازمی‌گشتند اما بلافاصله محل را ترک می‌کردند، با این حال حقوق کامل خود را پیش از اعلام نتیجه‌ی نهایی حکمیت دریافت می‌کردند (هوپ ۱۹۸۱). [۳] طی هفته‌ی بعد اتحادیه جلساتی را برای به تصویب رساندن [قرارداد] در کل استان برگزار کرد. ۲۰ مارس، قرارداد پذیرفته شد و روز بعد به امضا رسید. فدراسیون کارگری بریتیش کلمبیا اعتصاب یک‌روزه‌ی دوم را برای مدت نامعلومی به تعویق انداخت.

با بازگشت کارگران مخابرات، قاضی — آلن هوپ — تصمیم موقت خود را گرفت که طبق آن ۱۰ نفر از کارکنان موقتاً تعلیق می‌شدند. قاضی، کمی بیشتر از یک هفته بعد، در گزارش پایانی خود، با این استدلال که اعتصاب خالی از خشونت بوده است، حکم به بازگشت تمامی کارگران تعلیق‌شده داد. با توجه به حضور ۱۰ هزار کارگر در اعتصاب، او این‌طور استدلال کرد که «آمار و ارقام در این منازعه نشان می‌دهد که روزانه صدها برخورد بین اعضای اتحادیه و سرپرستان وجود داشته است». و ادامه داد: «می‌توانم بگویم که از این صدها برخورد که میان افراد رخ داده، حتی یک مورد هم نبوده که در آن خون از بینی کسی آمده باشد». **مخابرات بریتیش کلمبیا فوراً اعلام کرد که درخصوص این «تصمیم الزام‌آور» به دیوان عالی بریتیش کلمبیا درخواست استیناف خواهد داد.** [۴] بعد از کشمکش ۵۲۶ روزه، از جمله اعتصابی چهارماهه، اشغالی هفت‌روزه در

نانایمو، اعتصابی پنج روزه در مراکز تلفن در سطح استان، اعتصاب عمومی یک روزه‌ای در نانایمو، دخالت وزیر کار فدرال و وزیر کار استانی، رهبران استانی جناح مخالف و چندی از میانجی‌گران، کارگران مخابرات توافق‌نامه‌ی جمعی دیگری را منعقد کردند.

نتیجه‌گیری

اشغال کارگری مخابرات اقدام چشم‌گیری بود که از حدود معمول چانه‌زنی جمعی فراتر رفت. نکته‌ی کلیدی در این مناقشه تصمیم کارگران مخابرات برای به چالش کشیدن حق مدیران در مدیریت خودسرانه‌ی این صنعت بود. و برای مدت زمان کوتاهی، پیش از آن‌که اتحادیه در برابر حکم دادگاه تسلیم شود، فرصتی بود برای مجسم کردن این‌که اگر شرکت مخابرات را کارگران مخابرات اداره کنند، یا باراندازها را باربران و اتوبوس‌ها را رانندگان و بانک‌ها را متصدیان، اوضاع چگونه پیش می‌رود.

دخالت کارگران مخابرات در دادرسی‌های تنظیم نرخ‌ها به شکل‌گیری فهم جدیدی از حقوق و اختیارات‌شان انجامید چنان‌که در نقش متخصصان صنعت ارتباطات با دیگر اتحادیه‌های کارگری، جامعه و گروه‌های مصرف‌کننده متحد شدند. بعد از نزدیک به یک سده مدیریت علمی و مهارت‌زدایی، کارگران مخابرات تشخیص دادند که کماکان تولیدکنندگان اصلی و به معنای دقیق کلمه متخصصان کار در این صنعت، آن‌ها هستند. با هر پیشرفت فناورانه و همراه با تجدید ساختار بنیادی کار، کارگران پیش از آن‌که دیر شود این نیاز مبرم را تشخیص دادند که صدای خودشان و دغدغه‌هایشان در محیط کار را قاطعانه نشان بدهند.

معضل پیش‌روی کارگران مخابرات این بود که درست زمانی که داشتند لزوم تأکید بر کنترل بیشتر در تصمیم‌گیری‌های محیط کارشان را تشخیص می‌دادند، توان‌شان در صنعت برای رسیدن به این امتیازات عمده از شرکت را از دست دادند: آن‌ها توانایی تعطیلی تولید را از دست دادند. از این نظر، تجربه‌ی کارگران مخابرات تفاوت چندانی ندارد با آن‌چه در بسیاری از محیط‌های کاری سازمان‌یافته در حال رخ دادن است، که در آن‌ها کارگران تضعیف مداوم حربه‌ی اعتصاب‌شان را تجربه کرده‌اند، خواه به واسطه‌ی استفاده از فناوری و آوردن گروهی از نیروهای حرفه‌ای که مشمول چانه‌زنی‌ها نمی‌شوند، خواه به واسطه‌ی محدودیت‌های قانونی در خصوص حق اعتصاب، و خواه به واسطه‌ی نقش دادگاه‌ها در حدو مرز گذاشتن برای فعالیت‌های اعتصابی. جا دارد به یاد داشته باشیم که اقدام کارگران مخابرات برخاسته از موضع ضعف آن‌ها بود تا قدرت‌شان. می‌توان تصور کرد که اگر اعضا از تعطیلی‌ها نمی‌ترسیدند، به وعده‌ی شرکت در تضمین امنیت شغلی‌شان اعتماد می‌کردند و در می‌یافتند که می‌توانند از طریق اقدامات کارگری سنتی شرکت را بیشتر تحت فشار لازم قرار دهند، اشغال رخ نمی‌داد. پیامد تضعیف توان کارگری اتحادیه‌ها از طریق تغییرات فناورانه و اتوماسیون، لزوماً به معنای آرامش در فضای صنعت نخواهد بود.

به‌علاوه توجه به سرعت تغییر در آگاهی کارگران مخابرات از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۸۱ آموزنده است. کمتر از یک دهه پیش از اشغال، اتحادیه‌ی کارگران مخابرات در درون جنبش کارگری تا اندازه‌ی زیادی به‌عنوان یک «اتحادیه‌ی طرف‌ شرکت» شناخته می‌شد. در اعتصاب سال ۱۹۶۹، هیئت رئیسه‌ی اتحادیه نگران این بود که نمی‌تواند اعضای خود را به اعتصاب بکشاند. [اما] در زمان اشغال سال ۱۹۸۱، هیئت رئیسه‌ی اتحادیه بر سر این که نمی‌توانست کارگران را متقاعد به پایان بخشیدن به اشغال کند، واقعاً به مشکل برخورد بود.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل هجدهم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

Recipe for Anarchy British Columbia's Telephone Workers' Occupation of 1981 by Elaine Bernard.

یادداشت‌ها

۱. این مقاله‌ی بازبینی شده با اجازه‌ی ناشر کتاب زیر از نو منتشر شده است:
Workers, Capital, and the State in British Columbia: Selected Papers, edited by Rennie Warburton and David Coburn ©University of British Columbia Press, 1988. All rights reserved by the publisher.
۲. picket: کارگر یا گروهی از کارگران در اعتصاب به ویژه در زمانی که با کارفرمایشان به توافق نرسیده‌اند و بیرون از ساختمان اعتراض می‌کنند و مانع ورود دیگر کارگران به داخل می‌شوند. - مترجم.
۳. چنانچه قاضی تصمیم به تعلیق یا مرخص کردن یک نیرو(ها) می‌گرفت، اتحادیه باید دستمزد این نیروها را به شرکت مسترد می‌کرد.
۴. رأی قاضی هوب فقط برای ۲۳ عضو به کار بسته شد. یکی از کارکنان اخراجی، مورت جانسون، زمانی که با اتهام تخریب اموال شرکت اخراج شد، به دلیل افترا علیه شرکت مخابرات بریتیش کلمبیا شکایت کرد. شرکت بعدتر عذرخواهی کرد و توضیح داد که این اتفاق به دلیل تشخیص اشتباه بوده است. جانسون با دریافت عذرخواهی کتبی شرکت، شکایت خود علیه شرکت را پس گرفت.

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

منابع

- BC Federation of Labour. 1981a. Press release. February 7.
- ———. 1981b. Labour News 2, no. 1, March.
- BC Telephone Company. 1980. Bulletin 23, no. 192, December 3.
- Bernard, Elaine. 1982. The long distance feeling: A history of the Telecommunication Workers Union. Vancouver: New Star.
- Calgary Herald. 1981. B.C. labour group planning rotating general walkouts. March 4.
- Clark, Bill. 1981. Letter to the membership. March 5, 1981. UBC Library, Special Collections.
- CRTC. 1980a. Rate hearings. Vancouver, September 30–December 4.
- CRTC. 1980b. T.W.U. intervention to the CRTC hearings on B.C. Telephone Company's request for a rate increase. July 31. UBC Library, Special Collections.
- CRTC. 1981. Telecom Decision CRTC, 81–3, British Columbia Telephone Company general increase in rate, January 29, 1981, 15–16. UBC Library, Special Collections.
- Department of Labour. 1969. Letter from D. S. Tysoe to W. P. Kelly, director, Conciliation and Arbitration branch. May 26.

- Hope, Allan. 1981. Arbitration award, B. C. Telephone and T. W. U. March 24, 25, 26, 27, 30. Nanaimo Times. 1981. BC Tel sit-in sweeps province. February 5.
- Supreme Court of British Columbia. 1981. Reason for Judgment, C804526. Vancouver, February 9.
- Vancouver Province. 1978. Tel union can return but.... February 10.
- ———. 1980. Long, ruthless battle seen at B.C. Tel. September 24.
- ———. 1981a. Recipe for anarchy. February 10.
- ———. 1981b. Preposterous proposal. February 19.
- ———. 1981c. B.C. Telephone advertisement, March 8.
- Vancouver Sun. 1981a. Desperate workers seize B.C. Tel office. February 4.
- ———. 1981b. Regan rips “bizarre” B.C. Tel. February 19.
- ———. 1981c. Corporate blackmail. February 20.
- ———. 1981d. Regional walkout brings island area to standstill. March 6.
- TWU 1981a. Press release. February 5.
- ———. 1981b. Press release. February 9.

بخش ۶- کنترل کارگری، ۱۹۹۰-۲۰۱۰



مبارزات و اتحادیه‌های کارگری در بنگال غربی

کنترل کارگری در ایالت تحت حاکمیت کمونیست‌ها در هندوستان

نوشته‌ی: اروپ کومار سن

ترجمه‌ی: بهرام صفایی

ولادیمیر آی. لنین با ترسیم رابطه‌ی حزب با طبقه‌ای که آن را نمایندگی می‌کند، شکاف آشکار در نظریه‌های مارکس را پر کرد (مک‌للان ۱۹۸۳، ۱۵۱-۷۱). لنین در این موضوع اختلافی اساسی با رزا لوکزامبورگ داشت که لنین را به پیگیری سیاست «امحای دموکراسی» در فرآیند بنای سوسیالیسم در روسیه متهم می‌کرد: «فرمان، قدرت دیکتاتورمآب ناظر کارخانه، مجازات‌های شدید، حکومت وحشت ... و این حکومت وحشت است که سبب نومیدی می‌شود» (نک. به هیودیس و اندرسن ۲۰۰۵، ۳۰۶-۳۰۷). طنزآمیز است که خود لنین در ۱۹۲۱ اتحاد شوروی را «دولتی کارگری با انحراف بوروکراتیک» توصیف کرد (مک‌للان، ۱۹۸۳).

آنتونیو گرامشی، نظریه‌پرداز مارکسیست ایتالیایی، شورای کارخانه را پایگاه دموکراسی کارگری می‌دانست. او استدلال کرد که «فرآیند راستین انقلاب پرولتری را نمی‌توان با رشد و کنش سازمان‌های انقلابی از نوع داوطلبانه و قراردادی، مانند حزب سیاسی یا اتحادیه‌های کارگری، همسان دانست»، چرا که این سازمان‌ها در محدوده‌ی دموکراسی بورژوازی و آزادی سیاسی متولد می‌شوند (۱۹۷۸، ۳۷۸). به نظر گرامشی شورای

کارخانه نفی قانون‌مداری صنعتی است؛ شورا طبقه‌ی کارگر را به‌سوی فتح قدرت صنعتی هدایت می‌کند. قدرت شورا در این نهفته است که متشکل از کارگران باشد؛ بنابراین شکل‌گیری آن هم‌زمان با آگاهی طبقه‌ی کارگر در مسیر رهایی خودسامان از سرمایه است و می‌کوشد استقلال و ابتکار عمل خودراهبر خویش را در خلق تاریخ خود تصریح کند (پیشین، ۱۹۳۸۷).

گفتمان گرامشی پیرامون قدرت کارگری به‌طور ارگانیک با دیدگاهش درباره‌ی نوسازی سوسیالیستی در جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری مرتبط است. اما بصیرت‌های نظری او به کار فهم اقدامات خودمدیریتی کارگران درون نظام سرمایه‌داری نیز می‌آید. جستار حاضر با ارائه‌ی نمونه‌های برجسته‌ی این کنش، امکانات و منحصه‌های کنترل کارگری را، آن‌گونه که در بنگال غربی به اجرا درآمد کاوش می‌کند. بنگال غربی دولتی دموکراتیک در هندوستان است که برای سال‌ها حزب کمونیست در آن حاکم بود.

تعاونی کارگران طایفه‌ای

تعاونی چای سُنگان و کارگران متحد کشاورزی (Saongaon Tea and Allied Plantation Workers' Cooperative Ltd.) متشکل از کارگرانی از ملک چای‌کاری سونالی (Sonali) بود که در بخش جالپاگوری (Jalpaiguri) در منطقه‌ی شمالی بنگال غربی واقع است. این تعاونی حدود پانصد کارگر داشت که نیمی از آنان زن بودند. تمام کارگران، از قبیله‌هایی از منطقه‌ی چوتاناگپور (Chotanagpur) بیهار (Bihar) — یکی از فقیرترین ایالت‌های هندوستان — و اغلب از نوادگان روستانشینانی بودند که به‌عنوان کارگر قراردادی به مناطق کشت چای آورده می‌شدند (بومیک ۱۹۸۸، ۲۷۰۵).

در سپتامبر ۱۹۷۳، به‌علت زیان انباشته‌ی شرکت، مدیریت تصمیم گرفت دیگر مزرعه را اداره نکند. هیئت مدیره‌ی شرکت برنامه‌ای تصویب کرد که مزرعه و تعهداتش را به کارگران انتقال می‌داد. کارگران در سپتامبر ۱۹۷۴ انجمنی تعاونی شکل دادند و مزرعه تحت مدیریت تعاونی بهبودی چشمگیر داشت. تا سال ۱۹۷۷ تولید سالانه‌ی مزرعه به بالاترین رکورد محصول چای سبز دست یافته بود، و متعاقب آن وضعیت کارگران نیز بهبود یافت. تمام فعالیت‌های توسعه با درآمد تعاونی از محل فروش برگ چای انجام می‌شد. تعاونی هیچ وام، سوبسید یا کمک بلاعوضی دریافت نکرد (پیشین، ۲۷۰۵).

کارگران ملک چای‌کاری سونالی در کار مخاطره‌آمیز جدید خود متأثر از اتحادیه‌شان، اتحادیه‌ی کارگری چاباگان (Cha Bagan Workers' Union)، و به‌ویژه دبیر کل اتحادیه بودند که آرمان سونالی را چالش و مأموریت شخصی خود قرار داده بود. یک ویژگی بی‌همتای تعاونی این بود که مزرعه را اختصاصاً کارگران بدون مساعدت حرفه‌ای اداره می‌کردند؛ مدیریت بر عهده‌ی کارگران و با راهنمایی اتحادیه بود. تعاونی تصمیم گرفت شیوه‌های سنتی حفظ انضباط، مواردی مانند گزارش اتهام، احضاریه و اذاین دست را کنار بگذارد. برای انضباط بخشی به کارگران خطاکار از روش‌های اقناع، و نه اجبار، استفاده می‌شد. نشست‌ها مرتباً در خطوط تولید برگزار می‌شد تا به کارگران بیاوراند که هرگونه آسیب به مزرعه آسیب به خودشان نیز خواهد بود (پیشین، ۲۷۰۵-۷۰۶). این کار در پاسخ به مدیرانی بود که از مزارع چای اطراف به سونالی می‌آمدند تا بررسی کنند آیا تعاونی دچار مشکلات انضباطی هست یا نه. آن‌ها ظاهراً حیرت می‌کردند که کارگران سونالی معمولاً بین ۶ تا ۶:۳۰ صبح به سر کار می‌آیند، حال آن‌که مزارع اطراف مراقب بودند کارگران در ساعت ۷ صبح در کار خود حاضر باشند (سن ۱۹۸۶، M-۷۷).

موفقیت تعاونی سونالی کم دوام بود؛ چرا که مالکان پیشین، با مشاهده‌ی موفقیت مزرعه تصمیم به بازگشت گرفتند. آن‌ها شکایتی در دادگاه عالی کلکته تنظیم کردند و اعتبار تعاونی را به چالش کشیدند. در ژوئیه‌ی ۱۹۷۸، تعاونی وادار شد مالکیت مزرعه را به امین دادگاه واگذار کند. در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰، تعاونی درگیر دادخواهی بر سر مالکیت مزرعه شد و فعالیت‌های شرکت با حکم دادگاه متوقف شد (بومیک ۱۹۸۸، ۲۷۰۶).

تجربه‌ی صنعت کنف هندی

کلکته، کلان‌شهر صنعتی سابقاً پرجنب‌وجوش، در خلال سال‌های واپسین دهه‌ی ۱۹۶۰ به ورطه‌ی رکود اقتصادی افتاد، هنگامی که شهر شاهد زوال چندین صنعت بزرگ، از جمله تعطیلی بسیاری از واحدهای تولیدی مهندسی و کنف هندی بود. در تقریباً سی سال منتهی به این وضعیت رکود صنعتی، شمار بزرگی از تعاونی‌های کارگری وجود داشتند که بیش از یک دهه دوام آوردند. برآوردی در سال ۱۹۸۹ بیش از بیست تعاونی از این نوع را در صنایع متوسط کلکته شناسایی کرده است (بومیک، ۱۹۹۵، ۲۹).

کارخانه‌های کنف هندی نیو سنترال (NCJM) در کلکته، که شرکتی بزرگ بود، به‌عنوان یک تعاونی کارگری در سال ۱۹۸۹ آغاز به کار کرد، و سپس گردش معاملات خود را ۵۰ درصد افزایش داد: از ۵۶ کروڑ روپیه در ۱۹۸۸-۸۹ تا ۸۴ کروڑ روپیه در ۱۹۹۱-۹۲، که سود عملیاتی آن سالانه ۴/۶۹ کروڑ روپیه بود (روی ۱۹۹۴، ۲۵۳۴). [۱]

خانواده‌ی اهل صنعت ساهو جین (Sahu Jain) مالک کارخانه‌ی کنف هندی نیو سنترال از اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ بود. شرکت در دهه‌ی ۱۹۸۰ دچار بحران مالی شد و کارگران در خلال سال‌های ۱۹۸۲-۱۹۸۷ چهار بار با تعطیلی کارخانه مواجه شدند. آخرین تعطیلی، در ۱۹۸۶-۱۹۸۷، تقریباً یک سال به طول انجامید. بسیاری از کارگران حتی چندین روز گرسنگی را نیز تحمل کردند. برخی کارگران به ایالت‌های زادگاه خود بیهار و اوتار پرداش (Uttar Pradesh) بازگشتند، برخی دست به خودکشی زدند و سایرین به گدایی روی آوردند.

تعاونی کارگران در ۱۹۸۹ اساساً برای حفظ مشاغل پایه‌گذاری شد. مدیرعامل کارخانه، همراه دولت محلی و رهبران سیاسی آن منطقه، مباحثاتی طولانی با ۱۴ اتحادیه‌ی کارگری که دیدگاه‌های سیاسی گوناگونی داشتند و کارگران را در شرکت نمایندگی می‌کردند، انجام دادند. در نهایت، تمام اتحادیه‌ها موافقت کردند برای بحث پیرامون امکان بازگشایی کارخانه با مدیران ارشد مذاکره کنند. پس از چند جلسه، برخی اتحادیه‌ها از ایده‌ی پایه‌گذاری تعاونی صنعتی حمایت کردند. تمام اتحادیه‌ها به‌طور جمعی فراخوانی برای نشست کارگران اعلام کردند تا حمایت کارگران را برای پایه‌گذاری تعاونی جلب کنند (کانداتیل و وارمن ۲۰۰۲).

پس از آن، درخواستی به هیئت مدیره‌ی سازمان نوسازی صنعتی و مالی (BIFR) ارسال شد که آژانس دولتی مسئول حمایت قانونی و مالی از احیای واحدهای صنعتی رو به تعطیلی بود. دست آخر، با حمایت دولت بنگال غربی، کارخانه کنف هندی نیو سنترال به‌طور قانونی به تعاونی متعلق به کارگران تبدیل شد. شرکت تا اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ در حدود هفتصد کارگر استخدام کرد که حدود ۶۰ درصد آن‌ها مهاجرانی از مناطق روستایی بیهار و اوتار پرداش بودند.

در سال ۱۹۸۹ یک کمیته‌ی مشورتی کارخانه تشکیل شد تا از «نظام تصمیم‌گیری دموکراتیک» اطمینان حاصل کند و «حس تعلق و اطمینان میان کارکنان از به‌کارگیری شرکت» به‌وجود آورد. با این حال تعاونی نمی‌توانست

به‌طور منظم دستمزد کامل کارکنان را پرداخت کند. اتحادیه‌های کارگری کوشیدند دشواری‌های مالی را برای کارگران توضیح دهند؛ در عین حال، کارگران با کسب شواهد واقعی از این که نمایندگان اتحادیه و برخی اعضای دفتری پاداش سفر، حق مأموریت برای شرکت در جلسات اتحادیه، و پاداش جبرانی [۱] دریافت می‌کردند، باور نداشتند که تعاونی دچار کمبود بودجه باشد. علاوه‌براین، کارگران از این شکایت داشتند که اتحادیه‌ها تنها اعضای «وفادار» را نامزد کمیته‌ی مشورتی کارخانه می‌کند و اعضای شاغل در خط تولید را که به‌واقع مشکلات کارگران را می‌فهمیدند، کنار می‌گذاشتند. در پاسخ به این شکایت‌ها، بسیاری از اتحادیه‌ها اعضای کمیته‌ی مشورتی کارخانه را با اعضای از خط تولید جایگزین کردند.

پس از آن، نماینده‌های کارگران مرتباً و با شدت و حدت موضوع دستمزدها را پیش کشیدند. در خلال سال‌های ۱۹۹۴-۱۹۹۶، پرداخت حقوق و دستمزد اغلب با تأخیر انجام می‌شد. اما بسیاری از کارگرانی که متعلق به اتحادیه‌های قوی‌تر بودند توانستند مخفیانه با موافقت مدیرعامل از صندوق ذخیره‌ی کارکنان وام بگیرند، در حالی که به‌بهانه‌ی وضعیت مالی ناگوار شرکت چنین فرصتی به دیگران داده نمی‌شد. این امر به تنش میان کارگران و اتحادیه‌ها دامن زد. در نتیجه، یک اعتراض قدرتمند کارگری به درگیری با مقامات اتحادیه انجامید و نهایتاً کل کارخانه به‌طور موقت تعطیل شد. پس از هشت ماه، در ۱۹۹۷ تعطیلی موقت با استخدام مدیرعامل جدید لغو شد. (پیشین)

جلوه‌ی بی‌نظیر از قدرت کارگری در کارخانه‌ی تولید کنف کانوریا (Kanoria)، واقع در شهر فولسور (Phuleswar) منطقه‌ی هاورا (Howrah) بود. در واکنش به بحران در صنعت کنف هندی، کارخانه اشغال شد و اداره‌ی آن از ۱۹۸۷-۱۹۹۱ به دست گروه صنعتی مافاتلال (Mafatlal) افتاد. هیئت نوسازی صنعتی و مالی در ۱۹۹۱، سرمایه‌گذار جدیدی به نام شیو رانکار پاساری (Shiv Shankar Pasari)، پیدا کرد تا کارخانه را اداره کند، و او نیز در همان سال زمام امور را به دست گرفت. در تمام دو سال بعد، پاساری به اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی گوناگونی دست زد، از جمله کسرکردن از دستمزد روزانه‌ی کارگران (katouti)، پرداخت حقوق به کارگران با نظام حواله، سر باز زدن از مزایایی نظیر صندوق ذخیره، بیمه‌ی دولتی کارکنان، و از این قبیل؛ کارگران بازنشسته یا تعدیل‌شده با یک‌سوم دستمزد کارگران عادی بدون مزایای قانونی استخدام می‌شدند، و از پرداخت حقوق کارگران خودداری می‌شد. یکی از کارگران کهنه‌کار تعریف کرد که پاساری «حکومت وحشت راه انداخته بود» (موخرجی ۲۰۰۱).

کارگران کارخانه‌ی تولید کنف کانوریا در ماه مه ۱۹۹۲، اقدام به تظاهرات «راه‌بندان خط آهن» (rail roko) — برای جلوگیری از حرکت قطارها — کردند تا مطالبات‌شان را عمومی کنند. آن‌ها با گروهی از کارگران چپ خارج از جریان اصلی تماس گرفتند که با رهبر اتحادیه‌ای افسانه‌ای، شانکار گاهانویگی (Shankar Guha Niyogi) [۲]، همکاری می‌کردند. در ۱۹۹۳، گروهی از فعالان سیاسی با تشکیل اتحادیه‌ای رادیکال، اتحادیه‌ی کارگران مبارز کنف کانوریا (Kanoria Jute Sangrami Sramik Union)، ابتکار عمل را به دست گرفتند، شمار زیادی از کل چهار هزار کارگر شاغل در کارخانه‌ی تولید کنف از اتحادیه حمایت کردند. در ۲۳ نوامبر ۱۹۹۳، کارگران کارخانه اعتصاب نشسته (tool-down strike) را آغاز کردند و خواستار رفتار بهتر و پاداش جبرانی شدند. پاساری تلافی کرد و اخطار تعطیلی موقت کارخانه را در ۲۶ نوامبر اعلام کرد. در همان روز کارگران به‌زور با گشودن درها غذاخوری کارخانه را اشغال کردند. این رخداد بی‌سابقه سرآغاز اشغالی ده ماهه بود (پیشین).

اکثر کارگران کانوریا اهل روستاهای اطراف بودند و در روستاهایشان مجموعه جلساتی برای اقناع کشاورزان محلی و به منظور روشن شدن صداقت مبارزه‌شان برگزار می‌کردند. اشغال غذاخوری کارخانه و آغاز به کار آشپزخانه‌ی کمونته فقط نخستین مرحله بود؛ آشپزخانه‌های کمونته، با کمک کشاورزان محلی در روستاها نیز راه‌اندازی شدند. این کارگران در سراسر کشور نشست‌هایی برگزار کردند تا بتوانند حمایت دیگر کارگران، کشاورزان و افراد و سازمان‌های دموکرات را جلب کنند. در مبارزه‌ی درازمدتی که شکل گرفت، رهبران کانوریا از تاکتیک‌هایی نظیر «راه‌بندان خط‌آهن»، بستن جاده و اعتصاب غذا بهره بردند تا کارگران را برانگیزانند و حمایت از آرمان‌شان را تقویت کنند (پیشین).

یکی از رده‌بالاترین رهبران مبارزه‌ی کانارویا، کوشال دبنات (Kushal Debnath)، چگونگی دگرگونی اعتصاب اولیه به منظور اعطای پاداش‌های جبرانی به جنبش کارگری و مبارزه برای بقای کارخانه از طریق طرحی برای تأسیس تعاونی کارگری را این گونه توصیف می‌کند، به‌گفته‌ی دبنات، کارگران چهار پیشنهاد مطرح کردند:

- خود مؤسس (پاساری) می‌تواند شخصاً پس از پرداخت طلب کارگران، کارخانه را اداره کند؛
- هر مالک فردی دیگری می‌تواند پس از پرداخت طلب کارگران، کارخانه را اداره کند؛
- خود دولت می‌تواند کارخانه را اداره کند؛
- در صورت رد تمام پیشنهادهای فوق، کارگران با راه‌اندازی تعاونی خودشان کارخانه را اداره خواهند کرد (۲۰۰۳).

در ۱ اکتبر ۱۹۹۴، پس از امضای موافقت‌نامه‌ای سه‌جانبه میان هیئت نوسازی صنعتی و مالی، مدیریت و اتحادیه‌ی کارگران کانوریا، کارخانه با مدیریت پاساری بازگشایی شد. طبق مفاد موافقت‌نامه، مدیریت باید دستمزدها و پاداش‌ها را مطابق شروط صنعت پرداخت می‌کرد. در طول شش سال بعد، پاساری موافقت‌نامه را زیر پا گذاشت و شش بار کارخانه را تعطیل کرد. اتحادیه‌ی کارگران مبارز کانوریا در سال ۲۰۰۰، به‌علت تضعیف روحیه و اختلاف‌ها درون جنبش، دچار انشعاب شد و شمار بسیاری از کارگران، اتحادیه‌ی کارگران مبارز (Sangrami Sramik Union) را تشکیل دادند، که از حمایت اکثریت برخوردار بود. هیئت نوسازی صنعتی و مالی برنامه‌ی احیای پیشنهادی پاساری را رد کرد، اما پیشنهاد پیشین اتحادیه‌ی کارگران مبارز کانوریا برای اداره‌ی کارخانه به‌صورت تعاونی کارگری را نیز کنار گذاشت، به این علت که دیگر حمایت اکثریت کارگران را نداشت. هیئت نوسازی صنعتی و مالی اظهار داشت که کارخانه «به‌نظر نمی‌رسید در بلندمدت ماندنی باشد و بنابراین عادلانه، منصفانه و مطابق با منافع عمومی بود که منحل شود»، به‌بیان دیگر برای همیشه تعطیل شود (نک.. به مخرجی ۲۰۰۱).

اتحادیه‌ی کارگران مبارز کانوریا به دفتر استیناف سازمان نوسازی صنعتی و مالی مراجعه کرد تا پیرامون حکم هیئت نوسازی صنعتی و مالی فرجام‌خواهی کند. اما دفتر استیناف سازمان نوسازی صنعتی و مالی حکم هیئت نوسازی صنعتی و مالی را مبنی بر انحلال کارخانه تأیید کرد. اتحادیه دادخواستی رسمی به دادگاه عالی کلکته ارائه کرد تا احکام هیئت نوسازی صنعتی و مالی و دفتر استیناف سازمان نوسازی صنعتی و مالی را به چالش بگیرد، و ادعا کرد که بازگشایی کارخانه با یک برنامه‌ی احیای مناسب ممکن خواهد بود. دادگاه عالی کلکته پس از استماع مدعیات تمام طرف‌ها، از هیئت نوسازی صنعتی و مالی خواست موضوع را در ژوئن ۲۰۰۸ دوباره بررسی کند. پرونده همچنان در حال دادرسی است.

دولت، کار، و مبارزات کارگری

دولت بنگال غربی در سی سال گذشته تحت حاکمیت حزب کمونیست هندوستان (مارکسیست) -CPI-M- با حمایت برخی احزاب کوچک‌تر چپ بوده است. در خلال سی سال گذشته بنگال غربی همچنین شاهد تعطیلی بسیاری از شرکت‌های صنعتی و مصائب کارگرانش نیز بوده است. بیرن روی (Biren Roy)، فعال اتحادیه‌ای کهنه‌کار و رهبر اتحادیه‌ی کارگری مرکزی هندوستان (Central Indian Trade Union)، این انتقاد را به دولت جناح چپ به رهبری حزب کمونیست هندوستان (مارکسیست) مطرح کرد که در ابتکار عمل برای پشتیبانی از راه‌کارهای جایگزین، مانند تعاونی‌های کارگری، درباره شرکت‌های تعطیل‌شده ناکام بوده است (فرناندس ۱۹۹۹). شاریت کومار بومیک (Sharit Kumar Bhowmik)، تاریخ‌نگار تعاونی کارگری سُنگان، نقد مشابهی مطرح می‌کند:

به نظر کارگران، یکی از بزرگ‌ترین اشکالات این است که دولت در برابر مخمصه آن‌ها کاملاً بی‌تفاوت بود. دولت می‌توانست با اتکا به بندهای قانون [الحاقی] قانون چای ۱۹۷۶ و ۱۹۸۳ از این تجربه حمایت کند. این قانون به دولت ایالتی این اختیار را می‌داد که صرف‌نظر از مسائل قانونی، برای دوره‌ای ده ساله مسئولیت واحدی دارای مشکل را برعهده بگیرد. به این ترتیب، مزرعه می‌توانست به تعاونی منتقل شود. یا در حالت دیگر، دولت می‌توانست به نمایندگی از کارگران مذاکراتی را با طرف دعوی پیش ببرد تا به نوعی مصالحه دست یابد. بی‌تفاوتی دولت ایالتی بی‌شک آسیب بزرگی به کارگران و این تجربه‌ی یگانه وارد کرد (۱۹۸۸، ۲۷۰۶).

موفقیت تعاونی کارگری در کارخانه‌های تولید کف هندی نیوسترال تا حد زیادی ناشی از این بود که اتحادیه‌های متعدد، با وابستگی به هم‌پیمانان ایدئولوژیک متضاد، در ارتقای تعاونی به حمایت از منافع کارگران همکاری کردند. این لحظه‌ای نادر در بنگال غربی است (بومیک ۱۹۹۵، ۳۲).

اکثر کارگران در تعاونی‌های کارگری که هم‌اکنون در بنگال غربی فعال‌اند، عضو اتحادیه‌های وابسته به اتحادیه‌های کارگری مرکزی هندوستان، مورد حمایت حزب کمونیست هندوستان (مارکسیست)، هستند. با این حال، اتحادیه‌های کارگری مرکزی هندوستان به‌ندرت دستاوردهای کارگران در مدیریت فرآیند تولید را در سطح ملی یا ایالتی برجسته کرده‌اند. این رفتار درباره‌ی کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری سراسر هندوستان (AITUC) نیز صادق است که حزب کمونیست هندوستان (CPI) از آن حمایت می‌کرد و جزء دیگر دولت جناح چپ بود. باید اشاره کرد که تعاونی کارگری در ملک چای‌کاری سونالی مورد حمایت اتحادیه‌ی کارگری چا باگان، وابسته به کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری سراسر هندوستان، بود. دبیرکل اتحادیه، که پشتیبان آرمان سونالی بود، از سوی اتحادیه، تشکیلات مرکزی، و حزب کنار گذاشته شد، و سپس حزب نیز خود را از چنین مخاطراتی کنار کشید. این شاهدهی است بر آن که فدراسیون‌های اتحادیه‌های کارگری چپ در هند اهمیت کمی برای تعاونی‌های کارگری قائل بودند (بومیک ۱۹۹۵، ۳۲؛ سن ۱۹۸۶، M-۷۵).

جنبش کارگری کارخانه‌ی کانوریا مستقیماً به مصاف دولت و ناخدایان صنعت رفت. مجامع گوناگون بازرگانی و صنعتی نمی‌توانستند دست‌درازی کارگران به حقوق «مقدس» مالکیت‌شان را بپذیرند. سخنگویان‌شان اشغال ساختمان‌های کارخانه را «غیرقانونی»، «غیرمنطقی» و «غیرعادی» خواندند و از آن انتقاد کردند. حتی یکی از تحلیل‌گران نیز ابراز نگرانی کرد و پیشنهاد داد که کنترل کامل طبقه‌ی سرمایه‌دار بر اهرم‌های نظام اجتماعی

- اقتصادی با ایجاد موانعی بر سر راه تهیه کف خام در کارخانه و فروش محصولات نهایی در بازار، به‌عنوان استراتژی‌ای برای رودررویی با چالش کارگران مبارز استفاده شود (هفته‌نامه‌ی اقتصادی و سیاسی، ۱۹۹۴، ۲۲). ا. ک. روی (۱۹۹۴)، فعال اتحادیه‌ای برکنار شده، تعصب حامی سرمایه‌داری دادگاه عالی کلکته را پیرامون کارخانه‌ی کانوریا زیر سوال برد:

اگر صنعتی به‌لحاظ تکنولوژیک و اقتصادی ورشکسته است، پس باید اوراق شود، اگر نیست باید احیا شود. اگر کارفرما ورشکست شده و دولت متزلزل است، کارگران حق دارند مداخله کنند. دادگاه عالی کلکته با روا دانستن اشغال اما ممانعت از تولید تنها نیمی از راه را رفتند، در حالی که دادگاه عالی الله‌آباد در قضاوت تاریخی‌اش توسط قاضی ر. س. داوان (R S Dhawan) در ۱۵ اکتبر ۱۹۹۲، در پرونده‌ی {شرکت} کریپال ایسپات (Kripal Ispat) {شهر} گوراخپور (Gorakhpur)، بر حق کارگران بر مالکیت واحدهایی که کارگران کانوریا برایش می‌جنگند حکم داد (۲۵۳۳).

باید انتظار می‌رفت که کارخانه‌داران و دادگستری در مواجهه با مبارزه‌ی ستیزه‌جویانه‌ی کارگران رفتاری خصمانه نشان دهند. دولت جناح چپ به رهبری حزب کمونیست هندوستان (مارکسیست) نیز رویکردی خصمانه به جنبش داشتند. یکی از دلایل این رفتار آن بود که کارگران کانوریا از اتحادیه‌ای رزمنده حمایت کردند و تمام اتحادیه‌های کارگری شناخته‌شده کناره گرفتند، از جمله اتحادیه‌های که با اتحادیه‌ی کارگری مرکزی هندوستان همکاری می‌کردند. علاوه‌براین، دولت بنگال غربی هم‌زمان توافق‌نامه‌هایی «دوستانه» با رهبران کسب‌وکارهای خصوصی و شرکت‌های چندملیتی برای دعوت از «سرمایه» به امضا رساندند. روشن است، در حالی که کارگران در پی پیش‌برد جنبش کارگری رزمنده‌تر بودند، اتحادیه‌های کارگری رسمی مناسباتی سازگار با منافع سرمایه‌داری شکل می‌دادند. در عوض، اگر اتحادیه‌های کارگری و حزب کمونیست به قیام کارگران پیوسته بودند و با سرمایه‌گذاری‌های خارجی که دستمزدها و شرایط کاری را تضعیف می‌کرد، آشکارا مقابله می‌کردند، جنبش کارگری یک‌دست‌تر و نیرومندتری سر بر می‌آورد (پیشین).

در جستجوی نظریه

می‌توان استدلال کرد که این انتظار که ابتکار عمل‌های طبقه‌ی کارگر در ایالتی به‌رهبری کمونیست‌ها تحت نظام سرمایه‌داری موفق شود چیزی جز فکری یوتوپیایی نیست. اما مفهوم‌سازی گرامشی پیرامون مبارزه‌ی ضد‌هژمونیک علیه نظام سرمایه‌داری خواستار آن است که احزاب کمونیستی در تدارک رهبری بر مبارزات طبقه‌ی کارگر باشند. تجربیات کنترل کارگری در بنگال غربی با واکنش‌هایی خصمانه یا بی‌تفاوت از حزب کمونیست در قدرت، مواجه شد. این موردی یگانه نیست. تاریخ پساانقلابی اتحاد شوروی و تاریخ جاری چین گواه آن است که حاکمیت حزب کمونیست به قدرت کارگری و رهایی طبقه‌ی کارگر نمی‌انجامد. در این باره، مفهوم‌سازی گرامشی از شوراهای کارگری و مباحثات رزا لوکزامبورگ بالنین در مفهوم‌سازی قدرت کارگری و کنترل کارگری در سده‌ی بیست‌ویکم سودمند است.

گرامشی انتظار داشت مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر از طریق شورای کارخانه از «مشروعیت صنعتی» فراتر رود. دولت سرمایه‌داری در کشوری مانند هندوستان، چنین مبارزه‌ی ستیزه‌جویانه‌ای را تحمل نمی‌کند. اما شکل‌گیری تعاونی‌های کارگری از خلال مبارزه‌ی قانونی می‌تواند حداقلی از امنیت معیشت کارگران در نظام سرمایه‌داری

را تضمین کند. در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰، مبارزه‌ی قانونی دقیقاً مشابهی را کارگران شرکت کمانی تیوبز (Kamani Tubes Ltd) در ایالت ماهاراشترا (Maharashtra) پیش بردند (سیرین‌واس ۱۹۹۳). این نمونه‌ای برجسته از اعمال کنترل کارگران بر صنعت در هندوستان بود. و اتحادیه‌ی رزمنده‌ی کارگران کانوریا از طریق تشکیل تعاونی کارگری، مبارزه‌ی قانونی در حال پیشرفت و طولانی‌ای برای کنترل کارگری بر پا کردند. مبارزات طبقه‌ی کارگر در هندوستان باید توجه خود را به امکان‌پذیری مبارزه‌ی قانونی جلب کند. هم‌زمان، تجربه‌ی کارخانه‌های کنف هندی نیوسترال این هشدار را می‌دهد که فرهنگ سلسله‌مراتبی اتحادیه‌های کارگری می‌تواند درون تعاونی کارگری، با نمایندگان اتحادیه‌ای که از مزایای خاص بهره می‌برند، دوام داشته باشد. درواقع، تعاونی‌های کارگری در هندوستان هم امکانات و هم دشواری‌ها را نشان می‌دهد. نقد هوشمندانه‌ی گرامشی بر احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری همچنان برای فهم سیاست کارگری در هندوستان کارساز خواهد بود. [۴]

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل نوزدهم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

Workers' Control in India's Communist-Ruled State -Labor Struggles and Trade Unions in West Bengal by Arup Kumar Sen.

یادداشت‌ها

۱. به‌خاطر داشته باشید که یک کروور برابر ۱۰ میلیون روپیه است. در ۱۹۸۹، نرخ مبادله‌ی ۱۶ روپیه‌ی هندوستان برابر ۱ دلار ایالات متحد بود. به‌بیان دقیق‌تر، در ۱۹۸۹، یک کروور روپیه معادل ۶۲۵,۰۰۰ دلار بود.
۲. پاداش جبرانی، قابل مقایسه با افزایش هزینه‌های زندگی، بر مبنای شاخص هزینه‌ی زندگی محاسبه و به حقوق پایه افزوده می‌شود.
۳. شانکار گاهانویگی، فیلسوف اجتماعی و فعال اتحادیه‌ای، اتحادیه‌ی رادیکال کارگران را در چتیسگر (Chattisgarh) رهبری می‌کرد و در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ به قتل رسید.
۴. من در نگارش این مقاله از گفت‌وگو با دبداس بانرجی (Debdas Banerjee) بهره بردم. ماسومی باتاچریا (Mausumi Bhattacharyya) توجه‌ام را به برخی مطالبی جلب کرد که برایم ناشناخته بودند. البته، مسئولیت داوری‌های ارائه‌شده بر عهده‌ی من است.

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

- Bhowmik, Sharit Kumar. 1988. Ideology and the cooperative movement. Economic and Political Weekly. December 17.
- _____. 1995. Worker cooperatives. Seminar, May.
- Chattopadhyay, Paresh. 2007. Towards a society of free and associated individuals: Communism. In Anti-Capitalism: A Marxist introduction, ed. Alfredo Saad-Filho. Indian edition. London: Pluto Press.
- Debnath, Kushal. 2003. West Bengal: The neo-liberal offensive in industry and the workers' resistance. Revolutionary Democracy, April.
- Economic & Political Weekly [Special Correspondent]. 1994. Kanoria juteworkers' historic struggle. Economic & Political Weekly, January 1–8.
- Fernandes, Leela. 1999. Producing workers: The politics of gender, class, and culture in the Calcutta jute mills. Indian edition. New Delhi: Vistaar Publications.
- Gramsci, Antonio. 1978. The Turin workers' councils. In Revolution and class struggle: A reader in Marxist politics, ed. Robin Blackburn. Sussex, UK: Harvester Press.
- Hudis, Peter and Kelvin B. Anderson, eds. 2005. The Rosa Luxemburg reader. Indian edition. New York: Monthly Review Press.
- Kandathil, George Mathew and Rahul Varman. 2002. Contradictions of workers' participation: Case study of a workers' owned jute mill. Paper presented at the 11th Conference of the International Association for the Economics of Participation, Catholic University of Brussels, Belgium, July 2002.
- McLellan, David. 1983. Politics. In Marx: The first hundred years, ed. D.
- McLellan. London: Fontana Paperbacks.
- Mukherjee, Malay. 2001. A history of the struggle of the workers of Kanoria jute mills. Indian Labour Journal, August–September.
- Roy, A. K. 1994. Kamani to Kanoria: Marxists and workers' co-operatives. Economic & Political Weekly, September 24.
- Sen, Ratna. 1986. Experiment in workers' management: Sonali tea garden, 1973–1981. Economic & Political Weekly, August 30.
- Srinivas, B. 1993. Worker takeover in industry: The Kamani tubes experiment. New Delhi: Sage Publications.



اشغال کارخانه‌ها در آرژانتین

مسیرهای کنترل کارگری در شرایط بحران اقتصادی

نوشته‌ی: مارینا کابات

ترجمه‌ی: بهرام صفایی

جنبش اشغال کارخانه‌ها که طی بحران اقتصادی سال ۲۰۰۱ آرژانتین را فرا گرفت، به مناقشات مهمی دامن زد. هنگامی که بحران برانگیزنده‌ی جنبش فرومی‌نشست و به‌نظر می‌رسید سرمایه‌داری تعادل خود را بازیافته است، این بحث مطرح شد که آیا این کارخانه‌ها — که شوراهای کارگری اداره‌شان می‌کردند — ممکن است به بقای خود تحت کنترل کارگران ادامه دهند و ویژگی‌های اجتماعی شده‌ی خود را حفظ کنند. برخی نویسندگان، آن را کاملاً محتمل می‌دانستند؛ علاوه‌براین، آن‌ها با اتکا به این کارخانه‌های اشغال‌شده (Fabricas tomadas)، به ایجاد اقتصادی اجتماعی باور داشتند که با اقتصاد سرمایه‌داری نیز هم‌زیستی داشته باشد. دیری نگذشت که تضاد این تصور با واقعیت، روشن شد. با بازیابی اقتصاد ملی آرژانتین و نزول جنبش سیاسی مردمی، کارخانه‌های تحت کنترل کارگران مقهور پویایی سرمایه‌داری شدند.

کارخانه‌ها فرآیندهای متفاوتی را از سر گذراندند. شوراهای کارگری می‌بایست با کهنگی تکنولوژیک، بدهی و تعهد پرداخت غرامت به مالکان پیشین کارخانه‌ها برای بقا در رقابت سرمایه‌دارانه دست و پنجه نرم

می‌کردند. بسیاری از بنگاه‌های تحت کنترل کارگری دوام نیاوردند. سایر بنگاه‌ها توانستند ایستادگی کنند اما به‌قیمت خوداستثمارگری کارگرانی که کم‌تر از کارگران مزدبگیر در بنگاه‌های سرمایه‌دارانه درآمد داشتند. در برخی کارخانه‌ها بازگشت سرمایه‌ای وجود داشت که بر تولید حکم‌فرمایی می‌کرد، مثلاً باید به مشتریانی بازپرداخت می‌شد که به شرکت پول قرض داده بودند. بسیاری از کارخانه‌های اشغالی منابعی برای تهیه مواد ضروری تولید نداشتند، از این رو موافقت می‌کردند که با مواد تأمین‌کننده مشتریان تولید کنند و آن‌ها هم فقط برای کار انجام‌شده پول پرداخت می‌کردند. با این حال برخی کارخانه‌های رقابتی‌تر که تحت کنترل کارگران بودند، تصمیم گرفتند در جهتی دیگر گام بردارند. برخی از آن‌ها کارگر مزدی استخدام کردند و از این طریق بار دیگر مناسبات سرمایه‌دارانه را در کارخانه رواج دادند.

جستار حاضر تحول این دو نوع کارخانه‌ی بازیابی‌شده را واکاوی می‌کند — کارخانه‌هایی که با معیارهای سرمایه‌داری موفق‌تر عمل می‌کردند و آنان که در رقابت سرمایه‌داری کم‌تر موفق بودند. در این پژوهش، بستر اقتصادی و سیاسی‌ای را ارزیابی می‌کنیم که کارخانه‌های مذکور در آن شکل گرفتند، بر نمونه‌هایی نظیر بروکمن (Brokman)، کارخانه‌ای نساجی در بوینس آیرس، و سانون (Zanón)، کارخانه‌ی تولید چینی‌آلات در جنوب آرژانتین، متمرکز می‌شویم و دوام‌پذیری اقتصادی آنان، رابطه‌شان با دولت و شکل‌های جدید سازمان‌دهی کار را که در این کارخانه‌ها ترویج شد مطالعه می‌کنیم. روش‌شناسی بحث مبتنی است بر مسیرهای کنترل کارگری در دوره‌های متغیر بحران اقتصادی که ضمن آن از پژوهش‌های تجربی، مصاحبه با کارگران، و روش‌های قوم‌نگارانه و مشاهداتی درون کارگاه‌ها نیز بهره خواهیم گرفت.

ما باور داریم که اشغال کارخانه‌ها و شوراهای کارگری‌شان یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای جنبش کارگری است. با این حال، چشم‌پوشی از محدودیت‌ها و تضادهایشان به حفظ آن‌ها هیچ کمکی نخواهد کرد. برعکس، فقط بررسی عینی ویژگی‌ها و کاستی‌هایشان به برجیدن موانع موجود و رشد بالقوه‌گی تمام‌عیارشان برای آینده یاری می‌رساند.

یکی از فلج‌کننده‌ترین محدودیت‌های کارخانه‌های اشغالی، شکلی صنعتی است که باید برای کسب وضعیت قانونی درون سرمایه‌داری اتخاذ کنند؛ یعنی سازمان‌های تعاونی. بسیاری از کارخانه‌های اشغالی از این راه‌حل سر باز زدند، اما تنها گزینه‌ی قابل‌پذیرش برای دولت همین بود. کارخانه‌های اشغالی در حکم تعاونی ایجاد نشدند. برعکس، به‌عنوان شوراهای کارگری آغاز به کار کردند؛ این دربارهی مهم‌ترین کارخانه‌های اشغالی از جمله سانون و بروکمن صادق است. اما این‌گونه شوراهای کارگری تحت فشار اقتصادی و سیاسی و نیز سرکوب، ناچار به تعاونی بدل شدند.

جریانی سیاسی با پیوندهای تنگاتنگ با دولت وجود دارد که می‌کوشد جنبش اشغال کارخانه‌ها را به مسیری دیگر سوق دهد و آن را به‌لحاظ سرمایه‌دارانه پذیرفتنی‌تر کند. این جنبش تاکتیک اشغال را رد کرد (گرچه در ابتدا خود نیز از این تاکتیک استفاده کرد)؛ از توافقی‌های مذاکره‌ای بهره برد و از الگوی تعاونی در حکم راه‌حل غایبی کارگران دفاع کرد. کارگران متمایل به این گروه، اغلب در گام نخست تعاونی تشکیل می‌دهند. اما این تعاونی‌ها در جستار پیش‌رو واکاوی نمی‌شود.

از نگاه ما قائل شدن تمایز میان کارخانه‌های اشغالی — آنان که دستخوش فرآیند اشغال هستند، که حاکی از اقدام مستقیم است — و باقی موارد موسوم به «شرکت‌های بازیابی شده»، اهمیت دارد. گرچه این گروه برخی ویژگی‌های مشترک دارند، باین حال نتیجه‌ی تجربیاتی ناهمسان‌اند و سازمان‌دهی داخلی متفاوت و افق‌های سیاسی ناهمسو دارند. علاوه‌براین، شوراهای کارگری در کارخانه‌های اشغالی نقشی بسیار مهم‌تر و فعال‌تر ایفا می‌کنند؛ شوراها در اکثر بنگاه‌های بازیابی شده حضوری کم‌رنگ دارند یا اساساً غایب‌اند. بنابراین تمرکز این جستار بر کارخانه‌های اشغالی است؛ کارخانه‌های بازیابی شده فقط در مقام مقایسه واکاوی می‌شوند.

بستر سیاسی جنبش اشغال کارخانه‌ها

تظاهراتی مردمی که با عنوان آرختیناسو (Argentinazo) [۱] شناخته می‌شود، قیام طبقه‌ی کارگر بود که در میانه‌ی فروپاشی مالی کشور در ۱۹-۲۰ دسامبر ۲۰۰۱ رخ داد، و فرآیندی انقلابی را به جریان انداخت که اشغال کارخانه‌ها در آن نقشی برجسته داشت. جنبش اشغال کارخانه نقش کاتالیزور را برای بسیجی مردمی داشت که با آرختیناسو همراهی می‌کرد، اما هم‌زمان یکی از ذی‌نفعان اصلی آن نیز بود — این جنبش نمی‌توانست بدون بسیج مردمی یا حمایت سازمان‌هایی که این فرآیند را پیش می‌بردند به کار خود ادامه دهد.

به‌همین ترتیب، کارخانه‌ی تولید چینی‌آلات سانون در استان جنوبی نئوکن (Neuquen) نیز بدون یاری سازمان‌های سیاسی متعدد، به‌ویژه جنبش بیکاران، شانسی برای مقاومت در برابر هفت تلاش برای خلع‌ید از کارگران نداشت. [۲] همین اتفاق در کارخانه‌ی نساجی بروکمن واقع در بوینس آیرس نیز افتاد. کارگران بروکمن، کارخانه را در ۱ دسامبر ۲۰۰۱ اشغال کردند، فقط دو روز پیش از آن‌که آرختیناسو رییس‌جمهور را وادار به استعفا کند. جنبش‌های پیکترو (piquetero) و مجمع از اشغال بروکمن حمایت کردند. نخستین تلاش خلع‌ید در همان روز نخستین جلسه‌ی تمام مجامع مردمی از محلات مختلف رخ داد. پس از جلسه‌ی مجامع، چهارصد نفر به‌سوی کارخانه‌ی بروکمن راهپیمایی کردند تا از اشغال کارگری دفاع کنند. دولت نیروی سرکوب عظیمی برای بیرون راندن کارکنان از کارخانه سازمان داد، اما حتی مدیر نیز نتوانست به کارخانه وارد شود. اردوزنی عظیم و پایدار مقابل درهای کارخانه مانع از ورود مدیر شد و نهایتاً به مصادره‌ی شرکت انجامید. در یکی دیگر از کارخانه‌های اشغالی، گریسینوپولی (Grissinopoli)، همسایه‌ها آژیوری نصب کردند که هنگام تلاش برای خلع‌ید به صدا در می‌آمد و به این طریق می‌توانستند به کمک کارگران بروند.

سومین نمونه از میان موارد متعدد، چاپخانه‌ی آرتس گرافیکاس شیلاورت (Artes Gráficas Chilavert) بود. هنگامی که کارگران تصمیم گرفتند کارخانه را اشغال کنند و کنترل تولید را در اختیار بگیرند، پلیس کارخانه را محاصره کرد و کوشید مانع از فرآیند تولید شود. اما همسایه‌ها دست به سازمان‌دهی زدند تا از طریق خانه‌های جنب کارخانه به کارگران آذوقه برسانند. در واقع، نخستین کتابی که تحت کنترل کارگری مخفیانه در شیلاورت چاپ شد، به‌رغم محاصره‌ی نیروی پلیس، از طریق حفره‌ای در دیوار حایل میان کارخانه و خانه‌ی یکی از همسایه‌ها از کارخانه خارج شد. این همسایه همچنین به توزیع کتاب‌ها و جمع‌آوری منابع برای کارگران نیز یاری رساند.

این نمونه‌ها اثبات می‌کند جنبش اشغال کارخانه‌ها در مبارزه‌ی طبقاتی وسیع‌تری ریشه داشت. این مبارزه به خلق جنجالی کمک کرد که جنبش اشغال از دل آن زاده شد و فعالیت‌های مبتنی بر همبستگی و کارزارهایی

را برانگیخت که رشد و بقای آن را ممکن می‌کرد. با ضعیف شدن این جنبش سیاسی بزرگ‌تر، جنبش اشغال کارخانه‌ها نیز رو به زوال رفت. سال‌های بین ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۹ شاهد عقب‌نشینی آشکار مبارزه‌ی طبقاتی در آرژانتین بود، چرا که بهبود ناچیز اقتصادی و تأثیر سرکوب و ادغام به سقوط سطح فعالیت و بسیج سیاسی انجامید. اما بدون شک، این سقوط، نسبی بود، چرا که مبارزه‌ی طبقاتی همچنان به سطوح پیش از بحران ۲۰۰۱ و قیام آرختیناسو بازنگشته است. سازمان‌های ایجادشده در این فرآیند هنوز از میان نرفته‌اند؛ بلکه حتی به بخش‌هایی دیگر نیز سرایت کرده‌اند، به‌ویژه میان معلمان، کارکنان مترو، و پرسنل کارخانه‌ها. با بازگشت بحران اقتصادی از ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰، مبارزه‌ی طبقاتی به بازار کار کارگران ماهر و متخصص گسترش یافت که گمان می‌رفت در برابر کاهش دستمزدها و ناپایداری اقتصادی، کم‌تر آسیب‌پذیر باشند (برای توصیف مفصل‌تر از مبارزه‌ی طبقاتی در آرژانتین، نک. به سارتلی ۲۰۰۷).

تجربه‌ای مشابه را نیز می‌توان در جنبش اشغال کارخانه‌ها دید: پس از ۲۰۰۲ سقوطی نسبی رخ داد. برخی کارخانه‌های اشغالی نتوانستند در محیط رقابتی دوام بیاورند و تعطیل شدند. برخی به شیوه‌های سرمایه‌دارانه روی آوردند و کارمندی را بار دیگر به شرکت بازگرداندند. دولت، بسیاری از این کارخانه‌ها را سازگار کرد — آن‌ها به ازای سوبسیدهای دولتی تقابل سیاسی را کنار گذاشتند و عناصر رادیکال‌تر را حذف کردند. سایر کارخانه‌های اشغالی به‌سادگی فعالیت‌های سیاسی خود را کاهش دادند — زمان مجامع و مباحثات سیاسی در محیط کار خودبه‌خود محدود شد، و شمار تظاهرات واقعاً پایین آمد. برخی اشغال‌های جدید در این دوره سربرآورد، اما انتظارات و میل آن‌ها به رویارویی از طریق مبارزه بسیار کم‌تر بود. شمار کلی اشغال‌ها با کاهش تعارض به شدت سقوط کرد. ۱۲۳ شرکت بین سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۴ و در سال‌های ۲۰۰۵-۲۰۰۸ فقط ۲۳ شرکت اشغال شد (پالومینو و دیگران، ۲۰۰۵).

باین حال می‌توان این را موفقیت دانست که بسیاری از کارخانه‌ها توانستند در این شرایط نامساعد میزانی از فعالیت سیاسی را حفظ کنند و در برخی موارد مانند کارخانه‌ی سانون، همچنان اهمیتی ویژه دارند. بازگشت بحران اقتصادی احتمالاً جانی دوباره به جنبش اشغال کارخانه‌ها خواهد بخشید؛ کارخانه‌های جدیدی از سال ۲۰۰۹ اشغال شدند و موج تازه‌ای از کارزارهای همبستگی را برانگیخته است. در این بافتار، مهم است که به درس‌های گذشته‌ی نزدیک توجه کنیم، درس‌هایی که می‌تواند برای کارگران همه‌جا، و نه فقط آرژانتین، مفید باشد.

جنبش اشغال کارخانه‌ها که در مناطق کلان‌شهری متمرکز بود، به‌ویژه در استان بوینس آیرس و خصوصاً در مناطق اطراف پایتخت، قدرتمند ظاهر شد. سایر مناطقی که این فرآیند را پیش می‌برند، مراکز صنعتی کوردوبا (Córdoba) و سانتا فه (Santa Fe) هستند؛ استان‌های نئوکن، انتره ریوس (Entre Rios)، چاکو (Chaco)، خوخی (Jujuy)، ریو نگرو (Rio Negro)، مندوسا (Mendoza) و تیررا دل فوئگو (Tierra del Fuego) نیز درگیر هستند.

جنبش عمدتاً میان شرکت‌هایی از بخش دوم صنعت تحکیم شده است که دچار کمبود سرمایه‌اند و پیوندهای محدودی با بازارهای بین‌المللی دارند. این، پیامد فرآیند اشباع و تمرکز سرمایه و ورشکستگی بسیاری از بنگاه‌های صنعتی است. بعد از بخش دوم، شرکت‌های خدماتی قرار دارند. دو نمونه از این بخش، هتل باوئن (Bauen) در مرکز بوینس آیرس و شرکت حمل‌ونقل عمومی ترانسپورتس دل اوئسته (Transportes del Oeste) است. این فهرست همچنین شامل بنگاه‌های مرتبط با آموزش و خدمات درمانی

و بازرگانی نیز می‌شود. ۲۶ درصد از تمام کارخانه‌های اشغالی در بخش دوم متعلق به صنایع فلزی، شامل کارخانجات ذوب فلزات، لوله‌سازی و تولید فونداسیون، و تولید قطعات اتومبیل، است. دومین گروه بزرگ در بخش دوم، فرآوری و آماده‌سازی غذا است که ۲۵ درصد تمام موارد را تشکیل می‌دهد. کارخانه‌های اشغالی متعلق به شاخه‌ی مواد غذایی کاملاً ناهمگون‌اند، از کارخانه‌های فرآوری گوشت با تقریباً پانصد کارگر، نظیر یاگوانه (Yaguane)، تا چند شرکت کوچک نظیر گریسینوپولی، تولیدکننده‌ی نان، تا ساسترو (SASETRU) تولیدکننده‌ی پاستا (فوتتلا ۲۰۰۷).

قیدوبندهای کارخانه‌های اشغالی کارگران

کارگرانی که تولید را در اختیار خود می‌گیرند با موانع و قیدوبندهای متعددی مواجه می‌شوند. نخست این که بیش‌ترین بخش از اشغال‌های کارگری در بنگاه‌های سرمایه‌داری‌ای رخ می‌دهد که پیش‌تر ورشکست شده‌اند. بنا به قانون ورشکستگی آرژانتین، کارگرانی که کنترل کارخانه را به‌دست می‌گیرند تمام بدهی‌های قبلی آن را متقبل می‌شوند، که مرده‌ریگی سنگین برای شوراهای کارگری به شمار می‌آید.

قیدوبند دوم، شکل حقوقی خلع‌ید است. ابتدا، کارگران تعاونی تشکیل می‌دهند که استفاده‌ی موقت از کارخانه را برای دو سال به‌دست می‌آورند. آن‌ها پس از این مدت مجبورند بنگاه را از سرمایه‌دار بخرند. کارگران مجازند حقوق و مزایایی را که از کارفرمای پیشین طلب دارند از مبلغ خرید کسر کنند؛ بااین‌حال، اگر کارگران در تولید سود موفق باشند، بنگاه اصلی می‌تواند این ارزش را به آن مبلغ بیفزاید. در نتیجه، کارگران ظرف دو سال مجبورند شرکت را به قیمتی بخرند که بسیار بالاتر از زمانی است که شرکت را در اختیار گرفتند. برای مثال، کارخانه‌ی فرآوری گوشت یاگوانه در ۱۹۹۷، همان سالی که کارگران کنترل آن را به دست گرفتند، ۳,۲۵۰,۰۰۰ دلار ارزش داشت. هنگامی که سلب‌مالکیت شرکت محقق شد، ارزش کارخانه به ۳۸,۰۰۰,۰۰۰ دلار افزایش یافته بود. بااین‌حال، این فرآیند فقط در شرایطی اعمال می‌شود که سلب‌مالکیت عملاً اتفاق بیفتد؛ این نتیجه در اکثر موارد خلع‌ید حاصل نمی‌شود. راه‌حل دیگر، اجاره‌ی کارخانه است، چه از طریق قرارداد قانونی و چه قرارداد مستقیم با مالکان سرمایه‌دار. در بسیاری موارد قرارداد قطعی یا مشروط وجود ندارد.

اگر تعاونی‌ها پس از فرآیند اشغال ایجاد شوند، سلب‌مالکیت با سهولت بیش‌تری به‌دست می‌آید. بنا به پژوهشی که در ۲۰۰۴ انجام شد، اغلب کارخانه‌های اشغالی به سلب‌مالکیت دست یافتند، حال آن‌که تقریباً در یک‌سوم بنگاه‌های اشغال‌نشده سلب‌مالکیت رخ داد (نک. به ترینچرو ۲۰۰۴). این یافته‌ها را حتی افرادی که تعارض و اشغال را به‌گونه‌ای برای بازیابی کارخانه مضر می‌دانند نیز تصدیق می‌کنند.

کارگران برای قراردادهای بهتر مبارزه کرده‌اند. گزینه‌ی تعاونی، به‌ویژه توافق سلب‌مالکیتی که در بالا به آن اشاره شد، مترقی‌ترین راه‌حل نیست و شامل مخاطرات متعددی است. یکی از این مخاطرات پیش‌تر توصیف شد: کارگران باید مسئولیت بدهی‌های شرکت را به‌عهده بگیرند و کارخانه را از مالک سرمایه‌داری بخرند که در ابتدا آن را به ورشکستگی کشانده است. فشار بدهی، و نیز تعهد پرداخت غرامت به مالک، کارخانه‌های اشغالی را به انسداد مالی تهدید می‌کند. مخاطره‌ی دیگر، شامل دگرگونی وضعیت حقوقی کارگران در هنگامی است که تعاونی مشغول به کار است. حقوق قانونی کارگران به شرکای تعاونی گسترش نمی‌یابد، و حداقل

دستمزد، خدمات اجتماعی، و دیگر مزایا با تثبیت قانونی تعاونی از دست می‌رود. به همین علت است که در کارخانه‌های دارای آگاهی سیاسی بیش‌تر، کارگران برای ملی کردن بنگاه تحت کنترل کارگری و نیز برای سلب مالکیت از مالکان بدون پرداخت غرامت مبارزه کرده‌اند.

ملی کردن، که در کارخانه‌های اشغالی ونزوئلا بیش‌تر از آرژانتین انجام شده است، به کارگران اجازه می‌دهد حقوق کاری‌شان را حفظ کنند. دولت آرژانتین در این زمینه سرسخت بود؛ مؤسسه‌ی ملی شرکت‌های تعاونی و اقتصاد اجتماعی (INAES)، مؤسسه‌ای دولتی که در سال ۲۰۰۰ ایجاد شد، اصرار داشت سازمان تعاونی تنها گزینه‌ی قانونی برای کارخانه‌های اشغالی است. این مؤسسه در ۲۰۰۳ برای افزایش کنترل دولت بر تعاونی‌ها بیانیه‌ی شماره‌ی ۲۰۳۷ را منتشر کرد، که مقررات جدیدی برای تعاونی وضع می‌کرد و اختیار قانونی خود بر آن‌ها را بالا می‌برد. در این بافتار، کارگران وادار شدند راه‌حل تعاونی را به‌عنوان تنها راه ممانعت از خلع‌ید و دستیابی به ثبات قانونی ضروری برای تولید بپذیرند.

بروکمن و سانون، که از هر نظر مهم‌ترین کارخانه‌های اشغالی هستند، هر دو از ایجاد تعاونی سر باز زدند. سرکوب و فقدان حمایت اقتصادی از سوی دولت نهایتاً مجبورشان کرد شکل تعاونی را بپذیرند، گرچه کارگران کارخانه‌ها دو سال مقاومت کردند: سال‌های ۲۰۰۱-۲۰۰۳ در بروکمن و ۲۰۰۲-۲۰۰۴ در سانون. سرکوبی که این کارگران متحمل شدند و پاسخ منفی دولت به درخواست‌های‌شان برای ملی کردن تحت کنترل کارگری، همچون نمونه‌ای آزمایشی عمل کرد و از این‌رو تأثیری بازدارنده بر تحولات سایر کارخانه‌ای اشغالی داشت.

زنانی که در کارخانه‌ی سابق بروکمن کار می‌کردند، نهایتاً پس از مجادلات فراوان با دولت، در یک تعاونی متشکل شدند. پس از آن‌که کارفرمایان شرکت در ۱۸ دسامبر ۲۰۰۱ تأسیسات کارخانه را ترک کردند، زنان دوزنده کارخانه را اشغال کردند و ماشین‌آلات را به راه انداختند. آن‌ها در مارس ۲۰۰۲ پیشنهادی به مجلس استانی بوینس آیرس ارائه دادند و خواستار ملی شدن شرکت تحت کنترل کارگری شدند. مجلس در ژوئیه‌ی ۲۰۰۲ بحث بر سر این پروژه را آغاز کرد.

به گفته‌ی یکی از کارگران، انگیزه‌ی پیشنهاد الگوی «تعاونی» در ابتدا این بود که اگر ملی کردن شکست بخورد، «دیگر هیچ‌گونه دستمزد یا تأمین اجتماعی ندارند» (هلر ۲۰۰۵، ۱۹۵). کارگران بروکمن در ابتدای سال ۲۰۰۳ همچنان از ملی کردن تحت کنترل کارگری دفاع می‌کردند. در آن سال پیشنهاد زیر را مطرح کردند:

یک سال و نیم است که ما دولتی شدن کارخانه تحت کنترل کارگری را پیشنهاد کرده‌ایم، اما ما برخلاف آنچه دولت می‌گوید سرسخت نیستیم... ما می‌گوییم پذیرای شکل‌های قانونی دیگر نیز هستیم. اما پیشنهاد سیاستمداران احزاب سنتی را مبنی بر پذیرش خرده‌کارفرمایی نمی‌پذیریم، چرا که محکوم به شکست است و در این صورت به جایی می‌رسیم که باید بدهی‌های بی‌شمار را بر دوش کارگران بیندازیم و هزینه‌های تأمین اجتماعی و بازنشستگی را از جیب خود بپردازیم. ما زنان و مردان، کارگرانی شایسته‌ایم. سیاستمداران نمی‌توانند تجربیات کارگری ما را درهم‌پشکنند، این تجربیات می‌توانند در خدمت جامعه‌ی آرژانتین درآید. کارخانه‌ی ما می‌تواند بخشی از راه‌حل باشد، و نه آن‌گونه که این آقایان سیاستمدار، که ظاهراً در سیاره‌ی دیگری به سر می‌برند، گمان می‌کنند بخشی است از مشکل (کارگران بروکمن ۲۰۰۳).

سرانجام فقط پس از خلع‌ید کارگران بروکمن از کارخانه در ادامه‌ی آن سال، که با سرکوب خشن ایشان و

حامیان‌شان همراه بود، آن‌ها تشکیل تعاونی را به‌عنوان راهی برای خروج قطعی از کشمکش پذیرفتند. کارگران تولید چینی‌آلات سانون همواره به خطرات موجود در شکل تعاونی آگاه بودند. آن‌ها استدلال می‌کردند که مدیریت خودکنترلی توسط کارگران با شکل تعاونی امکان‌پذیر نخواهد بود، چرا که سازمان‌دهی کامل و اجرای دموکراسی را به همراه نمی‌آورد. آن‌ها همچنین ادعا کردند قانون تعاونی که دیکتاتوری نظامی آن را وضع کرده با دموکراسی کارگری در تضاد است. بنابراین، آن‌ها مقررات کنترلی اتحادیه‌ی کارگران چینی‌آلات — مقرراتی که سانون و کارخانه‌ی دیگر با عنوان «قانون کارخانجات چینی‌آلات» پیش‌نویس کردند — و نیز «قواعد هم‌زیستی سانون تحت کنترل کارگری را، که کارگران اشغال‌کننده‌ی کارخانه ارائه دادند، بالاتر از قواعد مصرح در قانون تعاونی‌ها می‌دانستند» («قواعد» ذکر شده در تیراچینی ۲۰۰۴).

کارگران سانون هم مانند کارگران بروکمن پیشنهادی برای ملی‌سازی تحت کنترل کارگری ارائه دادند. این «پیشنهاد مدیریت انتقالی کارگران» با حمایت دانشگاه ملی کومائوئه (Comahue) و دانشگاه بوینس آیرس، ارائه شد. تولید در مارس ۲۰۰۲ آغاز شد؛ آن‌ها حدوداً یک ماه بعد، در ۸ آوریل، با تلاش دیگری برای خلع‌یدشان مواجه شدند. تا آن زمان حدود پنجاه‌هزار نفر طومار حمایت از فرآیند ملی‌کردن را امضا کرده بودند.

تعاونی فاسین‌پات (FaSinPat) — سرواژه‌ای برگرفته از «کارخانه‌ی بدون رییس» — در مه ۲۰۰۴، پس از بیست و هفت ماه تولید با مدیریت کارگران، ایجاد شد. کارگران همچنان تأسیس تعاونی را راهکاری موقت می‌دانستند، چرا که خواسته‌ی آن‌ها همچنان ملی‌کردن تحت کنترل کارگری بود.

همان‌طور که اشاره شد، تشکیل تعاونی همچنین باعث می‌شود تا مناسبات سرمایه‌داری درون کارخانه از نو پدیدار شود، چرا که شرکای تعاونی مجازند کارگر مزدی استخدام کنند. برخی کارخانه‌ها وضعیت مالی بدتری نسبت به جایگاه مناسب‌شان دارند، چرا که شرکتی با مسئولیت محدود هستند که کارگران در کنار سرمایه‌گذاران بیرونی در آن سهم دارند. یاگوانه (Yaguané)، کارخانه‌ی فرآوری گوشت، و پائونی (Pauny)، کارخانه‌ی ماشین‌آلات کشاورزی، چنین وضعیتی دارند. کارگرانی که در شرکت سهامی عام پائونی تعاونی کارگران فلزکار لاس واریاس (Las Varillas) با مسئولیت محدود را تأسیس کرده‌اند، فقط حدود یک‌سوم سبد سهام را در اختیار دارند (مورنو ۲۰۰۹).

سومین قیدوبندی که از مطلوبیت گزینه‌ی تعاونی می‌کاهد، فقدان سرمایه برای آغاز تولید و کهنه‌گی تکنولوژیک کارخانه‌های اشغالی است. فقدان سرمایه مشکلی حیاتی است، چرا که وابستگی به تأمین‌کنندگان یا مشتریان را افزایش می‌دهد. در بسیاری موارد شوراهای کارگری با کار روی مواد اولیه‌ی تأمین‌کنندگان موافقت می‌کنند، و مشتریان هم تنها هزینه‌ی فرآوری صنعتی را می‌پردازند. اما این کار، درآمدها را نیز کاهش می‌دهد و در نتیجه به‌طور کلی پرداختی‌ها به نیروی کار را کم می‌کند، و وابستگی به مشتری‌ها ایجاد می‌شود. در نتیجه، بسیاری از کارگران کارخانه‌های اشغالی، برون‌سپاری بخش مربوط به مواد اولیه‌ی زنجیره‌ی تولید را تنها گامی ابتدایی می‌دانند که در خلال آن می‌کوشند سرمایه‌ی کافی برای استقلال کارخانه را ایجاد کنند. در کل، این رویکرد به تولید از میان نرفته، گرچه از اهمیت آن در برخی بخش‌ها کاسته شده است. به‌طور میانگین، تعداد کارخانه‌های اشغالی که وضعیت اقتصادی‌شان را با اتکا به تولید با مواد اولیه‌ی مشتریان بهبود می‌دهند، فقط ۴۰ تا ۵۰ درصد از کل این کارخانه‌ها را تشکیل می‌دهد. در بسیاری موارد، تولید با استفاده

از مواد مشتریان بنا به درخواست مشتریان انجام می‌شود، چرا که این کارخانه‌ها سرمایه‌ی کافی برای تولید به‌قصد انبارکردن را ندارند.

بارها و بارها چرخه‌ی معیوبی نمایان شد که در آن فقدان سرمایه کارگران را وادار کرد انواع معینی از استراتژی‌های تولید را انتخاب کنند، که آن‌ها هم به‌نوبه‌ی خود کمبود سرمایه را دائمی کردند. بنابراین سطح سود کارخانه‌های اشغالی به میزان بسیار پایینی میل می‌کند. برای مثال، بروکمن در ۲۰۰۴ بیش‌تر با مواد اولیه‌ی مشتریان و تا حدی با مواد خود کار می‌کرد. اما در ۲۰۰۸ آن‌ها فقط با مواد مشتریان کار کردند. گارسی‌یلا (Graciela)، یکی از کارگران بروکمن، در مصاحبه‌ای به سال ۲۰۰۸ گفت:

ما شش سال است که مبارزه می‌کنیم و در واقع به‌جای پیشرفت، پسرفت کرده‌ایم. می‌توانم بگویم همه‌چیز عالی است، به همه جنس می‌فروشیم، اما این درست نیست. در پایان هفته دو پزو گیرت می‌آید. این موضوعی سیاسی است، بله، اما معتقدم تا سرمایه‌داری هست تعاونی‌ها کارایی ندارند... ما جان می‌کنیم که بتوانیم خرید کنیم، اما حالا فقط کار فازون [۳] (Fazon) می‌گیریم... فازون مثل این است که رییس داری، و این آدم را خیلی عصبی می‌کند، این نوع کار اضطراب زیادی به همراه دارد، چون کار فازون را تحویل می‌دهی و پولی دستت را نمی‌گیرد یا چک معوق نود روزه تحویل می‌دهند. طوری این کار را می‌کند که انگار حسابی کیف‌شان کوک می‌شود. [۴]

باین حال، مشکل دیگر الگوی تعاونی ناشی از عقب‌ماندگی تکنولوژیک کارخانه‌های اشغالی است. به‌طور میانگین، ماشین‌آلات کارخانه‌های اشغالی (به‌جز صنایع چاپ) چهل سال عمر دارند. اغلب کارخانه‌های اشغالی پیش از ۱۹۷۰ ساخته شده‌اند و کم‌تر از ۱۵ درصد آن‌ها پس از ۱۹۹۰ ایجاد شده یا در آن دوران، تجهیزات‌شان نوسازی شده است (نک. به ترینچرو ۲۰۰۴). شرکت ذوب فلزات ایما ماشین‌آلاتی با عمر بیش از پنجاه سال داشت. بنا به مصاحبه‌ای با کارگران ایما، خریدهای جدید پس از آن‌که کارگران کنترل را به دست گرفتند مشکلات را حل نکرد، چرا که فقط وقفه‌ها در نظام تولید پر شد، به‌جای آن‌که عناصر از کارافتاده را جایگزین کند.

مالکان در بسیاری از کارخانه‌های اشغالی پیش از ورشکستگی رسمی شرکت و سپس اشغال آن توسط کارگران، تمام تجهیزات را خارج کردند. شوراها کارگری می‌بایست کارخانه‌ای متروک و فاقد ماشین‌آلات را تحویل می‌گرفتند و آن را به کار می‌انداختند. در برخی کارخانه‌ها، رخنه‌هایی که چپاول سرمایه‌دار بر جای گذاشته بود باید با برون‌سپاری مراحل فرآیند تولید دور زده می‌شد. در این موارد، «برون‌سپاری» مزیتی اقتصادی در بر نداشت؛ اما کارگران هیچ گزینه‌ی دیگری نداشتند. مثلاً، آن‌طور که در مصاحبه‌ای به سال ۲۰۰۹ به ما گفته شد، تعاونی فلزکاری دیوخنس تابوردا (Diogenes Taborda) که ماشین‌آلات کشاورزی تولید می‌کرد، به تیر فلزی مخصوصی نیازمند بود که بیش از چهل هزار دلار هزینه داشت. آن‌ها کوشیدند به‌جای این تجهیزات؛ ماشینی دیگر پیشنهاد کنند، و از دولت خواستند برای خرید آن سوبسید بدهد، اما وقتی هیچ‌یک از این تلاش‌ها به ثمر نرسید کارگران باید بخشی از فرآیند تولید را برون‌سپاری می‌کردند تا بتوانند به تولید ادامه دهند.

در موارد دیگر، فقدان تجهیزات بهتر اجباری برای برون‌سپاری ایجاد نکرد، اما بر قابلیت رقابت کارخانه اثر گذاشت. در ۲۰۰۴ بروکمن یک قرارداد صادراتی را به‌علت ظرفیت تولیدی پایین ماشین‌آلاتش از دست داد،

مشکلی که همچنان وجود دارد. کارگری در سال ۲۰۰۸ گفت: «ما به ماشین‌های بیش‌تری نیاز داریم، البته ماشین‌های پیشرفته‌تر، اما برای این کار بودجه‌ی بیش‌تری لازم است.» او سپس ماشین‌های موردنیازشان را برشمرد که اغلب بیش از سی‌هزار دلار قیمت داشتند. قیمت‌های گزاف تعمیر تجهیزات مشکلی دیگر بود. دو کارگر بروکمن مسئول نگهداری ماشین‌آلات هستند، اما صلاحیت فنی لازم برای حل تمام مشکلات پیش‌آمده را ندارند. همان‌طور که گفته شد کمبود تجهیزات، میراث مالک سرمایه‌دار پیشین است. بروکمن پیش از اشغال، برای مدتی کوتاه ماشین برشی اتوماتیک داشت، اما شرکت نتوانست قسط آن را کامل پرداخت کند و باید آن را پس می‌داد. هنگامی که کارگران کارخانه را اشغال کردند، برش بار دیگر به شکل دستی انجام می‌شد و اکنون نیز به همین ترتیب انجام می‌شود.

کارخانه‌های اشغالی در صنعت چاپ ماشین‌های جدیدتری دارند؛ باین‌حال، پیشرفت‌های تکنولوژیک در این بخش به‌شدت سریع است، در نتیجه ولو تجهیزات عمر زیادی نداشته باشند، باین‌حال معمولاً به‌لحاظ فنی کهنه‌اند. این پیشرفت‌های تکنولوژیک پرشتاب مشخصه‌ی فرآیند عمیق‌تر اشباع و تمرکز هستند که بر این بخش تأثیر می‌گذارند و بسیاری از شرکت‌ها را به ورشکستگی کشانده است. به همین دلیل هم بسیاری از کارخانه‌های اشغالی در صنعت چاپ فعالیت می‌کنند: شیلاورت، که به آن اشاره شد، و ایندوگراف (INDUGRAF) که نمونه‌ای جدیدتر است. این کارخانه‌های اشغالی در بخشی بسیار رقابتی فعال‌اند و به‌همین علت برخی وارد توافق‌هایی شده‌اند تا برای کاهش هزینه‌ها خریدهای جمعی انجام دهند. آن‌ها حتی شبکه‌ی تعاونی نیز راه انداخته‌اند.

سطح تولید مشکلی است که بر تمام کارخانه‌های اشغالی اثر می‌گذارد. اکثر آن‌ها کارخانه‌هایی کوچک‌اند، گرچه کارخانه‌های بزرگ فرآوری گوشت، استثنایی در این قاعده‌ی کلی‌اند. کارخانه‌ی تولید چینی‌آلات سانون را نیز می‌توان استثنا در نظر گرفت، مشروط بر این‌که از منظری ملی واکاوی‌اش کنیم. اما این کارخانه نیز در مقایسه با رقابت جهانی در شاخه‌ی اقتصادی خاص آن، کارخانه‌ای نسبتاً کوچک است. مشکل سطح تولید با استفاده‌ی ناچیز از ظرفیت مکانی این کارخانه‌ها تشدید می‌شود. در ۲۰۰۴ نیمی از کارخانه‌های اشغالی از کم‌تر از ۵۰ درصد ظرفیت تجهیزات نصب‌شده‌شان استفاده می‌کردند (نک. به ترینچرو و ۲۰۰۴).

تغییرات اعمالی کارگران در فرآیند کار

دگرگونی اصلی از پی اشغال کارخانه عبارت بود از اثبات عملی این‌که به کارفرما نیازی نیست و کارگران می‌توانند خود کنترل تولید را به‌دست بگیرند. مدت زیادی از آن زمان نگذشته است که هر یک از این کارگران مکانی جدا در تولید اشغال می‌کردند، تسلیم فرمان‌های بالادستی‌ها می‌شدند و هیچ‌بختی برای انتقال نظرات‌شان نداشتند، حتی نظراتی مربوط به مشاغل خاص خودشان. اکنون آن‌ها جمعی برای تمامی سویه‌های تولید تصمیم می‌گیرند.

اصلاحات دیگر در کارخانه‌های اشغالی مربوط به ساختار درآمدهاست. بسیاری از کارخانه‌های اشغالی تصمیم گرفته‌اند به تمام کارگران حق‌الزحمه‌ی برابر پرداخت کنند. اما برخی دیگر تفاوت‌های پیشین را حفظ کرده‌اند. مثلاً کارخانه‌ی تولید گوشت لا فورستا (La Foresta) اختلاف درآمد کارگران ماهر و غیرماهر را بنا به تصمیمی که مجمع عمومی کارخانه گرفته، حفظ کرده است. بنا به مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۹، پردرآمدترین

کارگران دو برابر کم‌درآمدترین کارگران دریافت می‌کنند. این اختلاف ممکن است مرتبط با ماهیت کاری مشخص باشد که شامل درجات متفاوتی از مهارت است. باین حال، دیگر کارخانه‌ها با همان ویژگی‌ها، نظیر کارخانه‌ی فرآوری گوشتِ براخادو (Bragado)، نظام درآمدی برابری خواه انتخاب کرده‌اند.

واکاوی جامع کارخانه‌های اشغالی نشان می‌دهد عامل حیاتی انتخاب نظام درآمد برابر در مقابل سطوح پرداختی متفاوت، احتمالاً ناشی از رشد آگاهی سیاسی میان کارگران است: نظام درآمد برابر در کارخانه‌های اشغالی که با مبارزات مهم روبرو بودند رایج‌تر است، و در کارخانه‌هایی که هیچ تقابلی را از سر نگذارنده‌اند، کم‌تر به چشم می‌خورد. ۷۱ درصد کارخانه‌های بازیابی‌شده که از سوی کارگران اشغال شده‌اند، درآمدهای برابر می‌دهند. در مقابل، در کارخانه‌های بازیابی‌شده‌ای که هیچ سابقه‌ای از اشغال نداشتند، چون نتیجه‌ی قرارداد با مالک سرمایه‌دار بودند، فقط در ۳۱ درصد شاهد درآمد برابر بوده‌اند.

اختلاف مشابهی نیز در تصمیم به استخدام کارگر مزدی مشهود است. کارگران در نتیجه‌ی عضویت در تعاونی، دیگر حقوق دریافت نمی‌کنند بلکه در مقام شریک سود می‌گیرند. در کارخانه‌هایی که دچار مشکلات جدی اقتصادی هستند، این امر می‌تواند به خوداستثمارگری کارگران بینجامد، که درآمدها حتی با ساعات کار بیشتر می‌تواند کم‌تر از حداقل دستمزد باشد. در مقابل، در کارخانه‌هایی با موفقیت اقتصادی بیشتر، وسوسه به افزایش درآمد از طریق بهره‌گیری از کار مزدی وجود دارد. این کارگر به تعاونی تعلق ندارد، حتی برای شرکت در مجامع ندارد و در واقع از سوی شرکای تعاونی استثمار می‌شود که درآمدها میان‌شان توزیع می‌شود. در برخی کارخانه‌ها، نظیر کوپراتیوا تراباخو لا نوئوا اسپرانزا (Cooperativa de trabajo La nueva Esperanza)، شمار کارگران مزدی تقریباً به همان اندازه‌ی کارگران تعاونی است. در این مورد، بنا به مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۹، شانزده عضو تعاونی و چهار کارگر مزدی قراردادی وجود داشت.

در کارخانه‌هایی با آگاهی سیاسی عمیق‌تر — محصول مبارزه‌ی سیاسی — هیچ کارگر مزدی استخدام نمی‌شود. آن‌ها در عوض تولید را با افزودن کارگران بیشتر با همان جایگاه اعضای اولیه‌ی تعاونی گسترش داده‌اند. برای مثال، در بروکمن تنها ۳۲ نفر از ۱۳۲ کارگر کارخانه از کل فرآیند مبارزه حمایت کرده بودند و در نهایت در تأسیس تعاونی مشارکت داشتند. آن‌ها با افزایش تولید بر تعداد کارگران افزودند، که آن‌ها هم با همان حقوق اعضای اولیه به عضویت تعاونی درآمدند. همین اتفاق در سانون افتاد. در آن‌جا نیز کارگران جدید افراد بیکاری از جنبش بیکترو بودند که از اشغال کارخانه حمایت کرده بودند.

سومین عنصر مهمی که کنترل کارگری وارد کارخانه کرد، تغییر در فرآیند کار است. در این کارخانه‌ها، فرآیند تولید [۵] دستخوش تعدیل‌های مهم نشده است؛ کار ماشینی و کار یدی اساساً ثابت مانده است. در برخی موارد وظیفه‌ای معین می‌توانست ماشینی شود اما به علت موانع سرمایه‌گذاری که در بالا به آن اشاره شد، این پیشامد رایج نبود. در عوض، تغییرات عمده در فرآیند کار به تقسیم کار مرتبط بود که، شامل گرایش به از میان بردن جدایی میان کار یدی و کار فکری، ظهور راه‌های جدید وظایف نمایندگی، و افزایش تطبیق‌پذیری کارگران است.

بهسازی‌های مهمی در توزیع وظایف میان کارگران انجام شده است. بر اساس پژوهشی درباره‌ی کارگران سانون، بیش‌تر کارگران (۵۲ درصد) از وظایف شغلی پیشین‌شان جابجا شده‌اند (چیریکو و دیگران ۲۰۰۳). در اکثر کارخانه‌های اشغالی، شمار کارگرانی که به مبارزه ادامه دادند و تا زمان تشکیل تعاونی ایستادگی

کردند، کم‌تر از نیروی کاری است که پیش‌تر شرکت سرمایه‌دار گمارده بود. بنابراین، با شروع تولید بسیاری از وظایف باید دوباره تخصیص داده می‌شد. عوامل دیگر نیز سهیم بودند؛ مثلاً به‌منظور افزایش کارایی، کارگران تطبیق‌پذیرتر شده‌اند. یکی از کارگران بروکمن گفت پیش از اشغال کارخانه فقط جیب می‌دوخت، اما حالا با اتمام دوخت کارهای دیگری نیز می‌کند تا لباس آماده شود. به‌علاوه، تجربه‌ی مشترک مبارزه، بدگمانی پیشین میان کارگران را کاهش داد و آنچه پیش‌تر اسرار حرفه بود اکنون آشکارا با همکاران در میان گذاشته می‌شود. بنابراین، ضرورت همه را وادار کرد مهارت‌های جدید کسب کنند. سرخیو از کارخانه‌ی بروکمن، که مسئول نگهداری از ماشین‌آلات بود، دانش‌اش را افزایش داده است تا ماشین‌های مختلفی را در کارخانه تعمیر کند. او همچنین می‌گوید با کمک اعضای دانشکده‌ی مهندسی دانشکده‌ی بوینس آیرس، «کارخانه را بازطراحی کردیم، تمام ماشین‌ها را در یک سالن قرار دادیم تا در انرژی صرفه‌جویی کنیم و همه در کنار هم باشیم» (والس و هچر ۲۰۰۳). این کار به ساده‌سازی فرآیند کار نیز کمک کرد.

در بسیاری موارد، مانند کارخانه‌های اشغالی در صنعت چاپ، کارکنان اداری در مبارزه شرکت نکردند. بنابراین، هنگامی که کارگران بار دیگر تولید را آغاز کردند، برخی از آنان باید این مشاغل اداری را به‌عهده می‌گرفتند. [۱] کارگران یدی پیشین با ضرورت یادگیری مدیریت حساب‌ها و حل‌وفصل مدیریت حقوقی و اقتصادی شرکت مواجه شدند. به این ترتیب کارخانه‌های اشغالی به پیشرفت‌هایی در امحای جدایی میان کار یدی و کار فکری دست یافتند. آن‌ها را همچنین می‌توان مدارس دانست که کارگران در آن پیرامون سازمان‌دهی اقتصادی جامعه دانش کسب می‌کنند.

سازمان‌دهی داخلی کارگران

ناهمگونی بزرگی میان کارخانه‌های اشغالی وجود دارد؛ برخی از آنان در فرآیند تصمیم‌گیری جمعی بسیار فراتر از دیگران رفته‌اند. با این حال، کارخانه‌های اشغالی که شکل تعاونی را پی گرفتند و لازم است دنباله‌روی قواعد مقرر در قانون تعاونی‌ها باشند، همگی در برخی الگوها مشترک‌اند. رهبری کارخانه بر عهده‌ی شورای اداری است، متشکل از رییس، دبیر، خزانه‌دار، و متولی، که در جلسات هر بخش انتخاب می‌شوند؛ این جلسات به تناوب گوناگون، بسته به نوع تعاونی برگزار می‌شود. مجامع می‌تواند هفتگی یا ماهانه باشد، اما در برخی تعاونی‌ها مجمع عمومی فقط سالی یک بار برگزار می‌شود و قدرت تصمیم‌گیری آن بیش‌تر صوری است تا حقیقی. هنگامی که مجمع به‌دفعات جلسه دارد، رییس از قدرت کم‌تری برخوردار است — نقش هیئت‌ریسه‌ی تعاونی در هر کارخانه متفاوت است. اگر برگزاری مجامع عمومی غیرمعمول‌تر باشد، این خطر افزایش می‌یابد که به اعمالی تشریفاتی تقلیل یابند و مدیران تعاونی تمایل داشته باشند تصمیمات را بدون مشورت با سایر کارگران اتخاذ کنند.

این امر به ظهور کشمکش‌های درونی انجامیده است. مثلاً، مجمع در یاگوانه در آوریل ۲۰۰۴، رییس خود دانیل فلورس (Daniel Flores) را برکنار کرد که پیش‌تر نماینده‌ی کارگران بود. به‌گفته‌ی ارنان آرس (Hernán Ares) از کمیسیون جدیدی که تعاونی را اداره می‌کند: «در دوره‌ای در مدیریت او، کارخانه‌ی فرآوری گوشت رشد کرد: ما سلاخی می‌کردیم، صادر می‌کردیم، خواستار اعتبار می‌شدیم... بیش از ۶۰۰۰ رأس گاو هر هفته کشته می‌شد اما کارگران همان دستمزد بسیار اندک و شرایط کار بسیار بدی را داشتند که همیشه بود، از جمله اخراج از کار» (Lavaca.org ۲۰۰۴).

کارگران هتل باوئن در مصاحبه‌ای به سال ۲۰۰۸ با CEICS وضعیت مشابه را توصیف کردند: بین سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۵ هیئت‌مدیره‌ی تعاونی باید برکنار می‌شد، چرا که قصد داشت شرکت را به کارسالاران سرمایه‌دار بفروشد. کارگران مقابل این تلاش ایستادند و ساختار تعاونی را به گونه‌ای دموکراتیک‌تر بازسازمان‌دهی کردند. گرچه در این دو مورد، کارگران از عهده‌ی حل مشکل برآمدند، این دو مثال نمایان‌گر مخاطرات نهفته در شکل تعاونی است.

اما گاهی ساختاری پیچیده‌تر شکل گرفته است. فرآیند اشغال کارخانه‌ها در صنعت چاپ، بنیان وحدت تلاش‌های مختلف را با هدف افزایش سودورقابتی‌تر کردن تولید آن‌ها در بازار پی‌ریزی کرد. برای مثال، شبکه‌ی تعاونی گرافیک (Red Gráfica Cooperativa) که در ژوئیه‌های ۲۰۰۶ شکل گرفت، هنگامی که هفت تعاونی متحد شدند تا دستور کاری مشترک برقرار کنند. شبکه پس از واکاوی بالقوه‌گی‌های یکپارچگی‌شان، فدراسیونی در ۵ ژوئیه‌ی ۲۰۰۷ تأسیس کرد. تعاونی‌های مؤسس ال سول (El Sol)، آرتس گرافیکاس شیلانورت، کامپیچونلو (Campichuelo)، کوتال (Cogtal)، پاتریسیوس (Patricios)، فروگراف (Ferrograf) و کوپراتیوا ده گرافیکوس آسوسیادوس (Cooperativa de Gráficos Asociados Ltd) بودند. دو سال بعد، در ۲۰۰۹، سه تعاونی دیگر نیز رسماً به فدراسیون پیوستند: ایدل‌گراف (Idelgraf)، لانوئا اونیون (La Nueva Unión)، و پونتو گرافیکو (Punto Gráfico). تا سال ۲۰۱۰ تعاونی‌های انباسس فلکسیبلس ماتادورس (Envases Flexibles Mataderos)، گرافیکا لوریا (Gráfica Loria)، ایمپرسیوونس باراکاس (Impresiones Barracas)، مونتس د اوکا (Montes de Oca) و ویسیون ۷ (7 Visión) نیز به فدراسیون ملحق شدند. [M]

شبکه، ساختار سازمانی عمودی را حفظ کرد که شامل هشت بخش کاری متفاوت بود: تولید، تجاری‌سازی، خرید، ارتباطات، فعالیت اجتماعی، آموزش، کمک فنی، و پروژه‌ها. هر کدام از این بخش‌ها دو نماینده از هر تعاونی در شبکه دارند. نمایندگان بخش‌ها تابع همکاری عملیاتی عمومی هستند، که توسط یک عضو با دو دستیار، یکی اداری و دیگری بازرگانی نمایندگی می‌شوند. شورای مدیریتی مافوق این همیاری عمومی قرار دارد، که خود متشکل از سه عضو شورا و دو عضو علی‌البدل است. رییس، دبیر و خزانه‌دار که شورای اجرایی را تشکیل می‌دهند، این افراد با رأی یک عضو از هر تعاونی انتخاب می‌شوند. در عوض، مجمع شرکا ارگان حاکمیتی فدراسیون است. مجمع شرکا متشکل از یک نماینده‌ی دائمی و یک علی‌البدل است که هر یک از تعاونی‌های شبکه انتخاب می‌کنند.

کارگرانی که عضو ساختار تعاونی نباشند، باید سازمانی دایر کنند که به آن‌ها اجازه دهد مسئولیت تولید را بپذیرند. ویژگی‌های تولید در هر کارخانه، شمار کارگران، و، باز هم رشد سیاسی‌شان، شکل‌های سازمانی مختلفی را تعیین می‌کند. در این‌جا گوناگونی، بسیار وسیع‌تر از ساختار تعاونی است. از این‌رو، تعمیم آن‌ها ناممکن است و در نتیجه واکاوی ما فقط به مورد کارخانه‌ی سانون متمرکز است.

هنگامی که کارگران سانون کارخانه را اشغال و تولید را آغاز کردند، مشکلات داخلی معینی پدیدار شد. کارگران در مجمع عمومی در سپتامبر ۲۰۰۲، برای حفظ کارخانه شکلی از اساس‌نامه‌ی داخلی با عنوان «قواعد هم‌زیستی سانون تحت کنترل کارگری» تهیه و تصویب کردند. این سند بنیان‌های اداره‌ی پویایی سازمانی را طرح می‌کرد. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، «قانون کارخانه‌ی چینی‌آلات» و «قواعد» فراتر از ساختار تعاونی معتبر دانسته می‌شد.

کارگران در ماه‌های پیش از اشغال در اکتبر ۲۰۰۱، سازمان‌دهی در کمیته‌های اولیه را آغاز کرده بودند، رویکردی که تأثیرش بر اداره‌ی کارخانه تداوم یافت. مثلاً، پس از مرگ دانیل فراس (Daniel Ferrás) در ژوئیه‌ی ۲۰۰۰ در حادثه‌ای کاری، کارگران کارخانه‌ی چینی‌آلات کمیته‌ای برای بهداشت و ایمنی ایجاد کردند. این کمیته در زمان مدیریت کارگران نیز به کار خود ادامه داد. باید خاطر نشان کرد که این کمیته باعث کاهش چشمگیر شمار سوانح در کار شد. به علاوه، در خلال بحران شرکت سرمایه‌داری، هنگامی که دستمزد کارگران از سوی کارفرما به تعویق افتاده بود، کارگران کمیته‌ی فروش ایجاد کردند تا به نقدکردن موجودی انبار، و در نتیجه پرداخت دستمزدهای معوق سرعت ببخشند. واکنشی مشابه را می‌توان در ایجاد کمیته‌ی مطبوعات و انتشارات برای انتشار اخبار کشمکش بر سر اشغال کارخانه دید.

آیسیکسون (۲۰۰۶) خاطر نشان کرده است که فعالیت‌های فرآیند تولید سانون به ۵۶ بخش تقسیم می‌شوند، از جمله پاشش، پرس، خط‌زنی، کوره، گزینش، لابراتوار چسب، لابراتوار لعاب‌زنی، نگهداری، انبار و ارسال، خرید، فروش، اداری، امنیت، مطبوعات و انتشارات. کارگران هر یک از بخش‌ها در هر سه شیفت کاری، یک هماهنگ‌کننده انتخاب می‌کنند که مسئول حفظ «شکل کنترلی» فرآیند تولید و گردآوری نیازها و مشکلات روزانه است. این هماهنگ‌کننده‌ها بخشی از شورا هستند، که ارگان مدیریت و برنامه‌ریزی تولید است. این ارگان سپس هماهنگ‌کننده‌ای عمومی برای کل کارخانه پیشنهاد می‌کند. هر جلسه‌ی شورا متشکل از هماهنگ‌کننده‌ی عمومی، هماهنگ‌کننده‌های هر بخش، و سه عضو کمیسیون داخلی یا هیئت‌مدیره از اتحادیه‌ی کارگران چینی‌آلات است. باید یادآوری کرد که مجمع عمومی می‌تواند هر یک از هماهنگ‌کننده‌ها را برکنار کند. در عمل، پویایی سازمانی کارخانه گردش دوره‌ای این مناصب را پیشنهاد می‌کند تا همه‌ی کارگران بخت پذیرش مسئولیت‌های مدیریتی را داشته باشند.

مجمع ارگان نهایی تصمیم‌گیری کارگران است. کارگران در سطح شیفت کاری، مجمعی هفتگی برای هر شیفت برگزار می‌کنند که ویژگی آگاهی‌بخش یا تصمیم‌گیرانه دارد؛ و در سطح کارخانه مجمع عمومی دیگری نیز وجود دارد. مجمع کارخانه دو بار در هفته و علنی برگزار می‌شود. به‌طور کلی، فهرست موضوعات مورد بحث، در بخش ورودی کارخانه نصب می‌شود تا به اطلاع همه‌ی کارگران برسد و سپس، بیانیه‌ها به رأی گذاشته می‌شود. طیف گسترده‌ای از مسائل در این جلسات بحث می‌شود، از جمله مشکلات داخلی یا انضباطی. چنانچه این مشکلات به دفعات پیش بیایند، مورد به نشست هماهنگ‌کننده‌ها ارجاع می‌شود و، اگر ضرورت داشته باشد، در مجمع عمومی حل و فصل خواهد شد. تمام تصمیمات هماهنگ‌کننده‌های هر بخش به مجمع عمومی ارائه می‌شود، که یک بار در ماه برگزار، و در آن جا تصویب یا رد می‌شود.

تأملات پایانی

جنبش اشغال کارخانه‌ها در آرژانتین، همانند تمام کشورهای آمریکای لاتین، عنصر قانونی فرآیندی سیاسی است که در این کشورها آغاز شد. اشغال کارخانه و تولید تحت کنترل کارگری ماهیتی به شدت تبلیغاتی دارد: این اقدامات به کارگران سراسر جهان قدرت و بالقوه‌گی‌شان و نیز سرشت انگلی طبقه‌ی سرمایه‌دار را نشان می‌دهد؛ نمونه‌ی کارگرانی که شرکت‌های تولیدی تخلیه‌شده و ورشکسته از سوی مالکان پیشین‌شان را دوباره راه‌اندازی می‌کنند جلوه صریحی از این امر است.

اما فقط رویکردی سوسیالیستی می‌تواند این کارخانه‌های اشغالی را قادر سازد به سرنوشت واقعی‌شان برسند. گزینه‌ی مقابل، آن‌ها را تحت نفوذ گرایش‌های سرمایه‌دارانه قرار می‌دهد و وادارشان می‌کند وارد یکی از دو شیوه‌ی سرمایه‌داری شوند. در نمونه‌های موفق، کارخانه سود انباشت می‌کند و شبیه هر کارخانه‌ی سرمایه‌داری دیگری می‌شود، با ویژگی‌هایی نظیر به‌کارگیری کار مزدی. کارخانه‌های کم‌تر موفق به دام ورشکستگی، خوداستثمارگری، یا پرولترسازی تحت مدیریت واقعی مشتریان تأمین‌کننده‌ی مواد اولیه خواهند افتاد. اگر این دو گزینه کاملاً در آرژانتین رشد نکرد، به این علت است که جنبش سیاسی که در قیام آرختیناسو به اوج رسید، شکست نخورده است. دوام آن به تقویت مقاومت کارخانه‌های اشغالی تحت شرایط نامساعد کمک کرده است.

تکرار بحران اقتصادی و بازخیزش جنبش سیاسی افق‌های جدیدی برای کارخانه‌های اشغالی می‌گشاید. در این بافتار کارگران بی‌درنگ نیاز به فراگیری از این تجربیات اخیر دارند و جستار حاضر به قصد کمکی فروتنانه به این هدف نوشته شده است.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل بیستم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

Argentinean Worker-Taken Factories- Trajectories of Workers' Control under the Economic Crisis by Marina Kabat.

یادداشت‌ها

۱. در آرختیناسو، ۱۹-۲۰ دسامبر ۲۰۰۱، اتحادی از گروه‌های طبقاتی به مصاف دولت رفتند و از طریق تظاهرات مردمی و اقدام مستقیم رییس‌جمهور فرناندو ده لا رولا (Fernando de la Rúa) را سرنگون کردند؛ او قصد داشت برنامه‌ی تعدیل اقتصادی نئولیبرالی مورد حمایت آژانس‌های استقراضی چندجانبه را پیاده کند.
۲. برای اطلاعات پیش‌تر نک. به پاسکوچی ۲۰۰۹ و کابات ۲۰۰۹. جنبش پیکترو متشکل از کارگرانی است که در بحران اقتصادی و آشفتگی اجتماعی آرژانتین که در دهه‌ی ۱۹۹۰ پدیدار شد و تا دومین دهه‌ی سده‌ی بیست و یکم ادامه داشته، بی‌کار شده‌اند و در فقر زندگی می‌کنند. فعالان پیکترو خواستار غذا، خدمات بهداشتی و اجتماعی هستند و فرهنگی از مبارزه‌ی مردمی شکل داده‌اند.
۳. کار فزون به کار مطابق تقاضا برای مشتری‌ای اشاره دارد که مواد خام را تأمین می‌کند و فقط برای کار انجام شده پرداخت می‌کند.
۴. منبع تمام مصاحبه‌های نقل شده، به‌جز مواردی که نام دیگری می‌آید، بایگانی شفاهی CEICS است، مرکز مطالعه و پژوهش در علوم اجتماعی (Centro de Estudios en Ciencias Sociales, www.ceics.org.ar). مصاحبه‌ها و نیز مشاهداتی را که این جستار مبتنی بر آن‌هاست، پژوهشگران گروه پژوهش فرآیند از CEICS انجام داده‌اند، که مدیر آن‌ها مارینا کابات است. دیگر پژوهشگرانی که در این گروه

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

مشارکت داشتند سیلوینا پاسکوچی (Silvina Pascucci)، نیکولاس ویانووا (Nicolas Villanova) و فلورنسیا مورنو (Florencia Moreno) هستند.

۵. ما از توصیف مارکس استفاده کردیم که میان «فرآیند تولید» و «فرآیند کار» تمایز قائل است. اصطلاح نخست به تمام مراحل فنی در تولید کالا اشاره دارد، حال آن‌که «فرآیند کار» تمام نمونه‌های را توصیف می‌کند که کارگران در آن به محصول ارزش می‌افزایند. بنابراین مفهوم دوم تمرکز بسیار بیش‌تری بر فعالیت‌های کارگران دارد. نک. به مارکس ۱۹۹۰.

۶. تجربه‌ی کارگران چاپ را خود کارگران در رد گرافیکا کوپراتیوا توصیف کرده‌اند:

<http://www.redgraficacoop.com.ar/quienessomos.php>

۷. نک. به تاریخ شبکه‌ی تعاونی در رد گرافیکا کوپراتیوا:

www.redgraficacoop.com.ar/quienessomos.php

منابع

- [بازگشت به ابتدای مقاله](#)
- Aiziczon, Fernando. 2006. Teoría y práctica del Control Obrero: El caso de Cerámica Zanón, Neuquén, 2002–2005. Revista Herramienta, no. 31.
 - Brukman Workers. 2003. Propaganda text. http://www.lafogata.org/003arg/arg5/bruk_destino.htm.
 - Chirico, Domingo, et al. 2003. Caracterización socioeconómica de los obreros de Zanón. Razón y Revolución, no. 11 (Winter).
 - Fontenla, Eduardo, H. 2007. Cooperativas que recuperan empresas y fábricas en crisis. Licentiate thesis. Buenos Aires, Universidad Nacional de Lanus, February.
 - Heller, Pablo. 2002. Control obrero, cooperativas y fábricas ocupadas. Razón y Revolución, no. 10 (Spring).
 - _____. 2005. Fábricas ocupadas. Argentina 2000–2004. Buenos Aires: Rumbos.
 - Kabat, Marina. 2009. Unions and protest of the unemployed 1990s. In International encyclopedia of revolution and protest, ed. Immanuel Ness. Oxford: Wiley-Blackwell Publishers.
 - Lavaca.org. 2004. La represión que nadie vio. October 21. <http://www.rebelión.org/noticia.php?id=6425>.
 - Marx, Karl: 1990. Capital. A critique of political economy. London: Penguin and New Left Review.
 - Moreno, Florencia. 2009. Centro de Estudio e Investigación en Ciencias Sociales CEICS): Potencialidades y debilidades de las fábricas ocupadas. Estudio de caso de Brukman, Pauny S.A., Frigorífico Bragado y Frigorífico La Foresta.
 - Primer Congreso Nacional Sobre Protesta Social, Acción Colectiva y Movimientos Sociales. Buenos Aires, March 30–31.

- Palomino, Héctor, Ivanna Bleynt, Silvia Garro, and Carla Giacomuzzi. 2005.
- Empresas Recuperadas por sus trabajadores (2002–2008). El universo, la continuidad y los cambios en el movimiento. Buenos Aires: University of Buenos Aires.
- Pascucci, Silvina. 2009. Piquetero movement. In International encyclopedia of revolution and protest, ed. Immanuel Ness. Oxford: Wiley-Blackwell Publishers.
- Sartelli, Eduardo. 2007. Contra la cultura del trabajo, Una crítica marxista del sentido de la vida bajo la sociedad capitalista, Buenos Aires: Razón y Revolución.
- _____. 2007. La plaza es nuestra. El Argentinazo a la luz de la lucha de la clase obrera en el siglo XX. Buenos Aires: Razón y Revolución.
- Tirachini, Blanca. 2004. Empresas recuperadas: recuperación del derecho al trabajo. Revista del Instituto Interamericano de Derechos Humanos, vol. 40.
- Trincherro, ed. 2004. Las empresas recuperadas en la Argentina: Informe del
- Segundo Relevamiento del Programa Facultad Abierta, UBACyT de Urgencia Social F-701. SEUBE Facultad de Filosofía y Letras, University of Buenos Aires.
- Trotsky, Leon. 2002. El control obrero de la producción. Razón y Revolución, no. 10 (Spring).
- Vales, Laura and Sebastian Hacher. 2003. Brukman: La confección de un destino. LaFogata. http://www.lafogata.org/003arg/arg5/bruk_destino.htm.



کنترل کارگری در انقلاب بولیواری ونزوئلا

نوشته‌ی: داریو آتزلینی

ترجمه‌ی: فرید شیرازی

هنگامی که هوگو چاوز در فوریه‌ی سال ۱۹۹۹ به ریاست جمهوری رسید، ونزوئلا گرفتار بحرانی دامنه‌دار بود. فرار سرمایه و دوره‌ای مداوم از صنعتی‌زدایی، از اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ منجر به تعطیلی هزاران مرکز تولیدی شده بود. بنا بر خواست اکثریت جمعیت، حکومت چاوز سلسله‌ای از دگرگونی‌های اقتصادی و اجتماعی را در کشور آغاز کرد که مورد حمایت جنبش‌های گسترده‌ی زحمتکشان قرار گرفت. در قانون اساسی جدید مصوب ۱۹۹۹، نخستین برنامه‌های معطوف به این هدف سراسری ارائه شده بود؛ به این ترتیب که ابتدا برقراری «اقتصاد مبتنی بر انسان‌باوری و همبستگی» از طریق فرآیندی معروف به انقلاب بولیواری تعریف شده بود. دگرگونی‌های پیشنهادی شامل تنوع بخشیدن به تولید اقتصادی عمدتاً وابسته به نفت، به دست آوردن کنترل بر پردازش ثانویه‌ی منابع ونزوئلا و دموکراتیک کردن مالکیت و اداره‌ی ابزار تولید بود. به دنبال برنامه چاوز مبنی بر این که ونزوئلا مسیر «سوسیالیسم قرن بیست و یکم» را دنبال خواهد کرد، از اوایل ۲۰۰۵ انقلاب بولیواری در چارچوب دگرگونی سوسیالیستی تلقی شده است.

این فصل به ارزیابی و واکاوی تلاش‌های مختلف سازمانی برای دموکراتیک کردن مالکیت و اداره‌ی وسایل تولید می‌پردازد. مطالعات تجربی بر تجربه‌های کارگران از مشارکت در مدیریت و خودمدیریتی در ذوب

آلومینیوم دولتی آلكاسا (Alcasa) و کارخانه‌ی ملی شیرآلات صنعتی اینووال (Inveval) متمرکز است. این تحقیق با نگاه به موفقیت‌ها و شکست‌های این تجربه‌ها، سیاست‌های مختلفی را که از سوی این مؤسسات به کار گرفته شدند ارائه می‌دهد و به بحث‌های موجود در جنبش کارگری درباره‌ی کنترل جمعی وسایل تولید، تمرکز خواهد داشت.

دولت در نخستین سال‌های کار خود، بخش‌های اصلی صنعت نفت را دوباره ملی کرد و کوشید صنعت خصوصی ملی را با وام‌های مناسب و اقدامات حمایت‌گرایانه تقویت کند. بخش خصوصی، کمک دولتی را پذیرفت اما با دموکراتیک‌سازی یا دگرگونی اقتصادی مخالفت کرد. شکست‌های اپوزیسیون در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ که بیش‌تر حاصل بسیج از پایین بود، راه را برای تدوین و اجرای قوانین، اقدامات و کنش‌های اجتماعی با هدف دگرگونی اقتصادی باز کرد. دولت در درجه‌ی اول بر تولید و توزیع، تحت هدایت دولت و گسترش تعاونی‌ها و مدل‌های مدیریت مشارکتی تمرکز کرد. کارگران در واکنشی هم‌زمان از پایین، اداره‌ی کارخانه‌های متعددی را که پس از اعتصاب کارفرمایان در سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۳ تعطیل شده بودند، به دست گرفتند.

دستور کار سوسیالیستی که حکومت در سال ۲۰۰۵ اختیار کرد، آغازگر ملی کردن صنایع کلیدی و کارخانه‌های ناکارآمد، و نیز تقویت و گسترش بخش‌های جمعی و دولتی بود. استراتژی دولت برای ایجاد اقتصادی فراتر از منطق سرمایه‌داری و دموکراتیک‌سازی چرخه‌های اقتصادی، بر پایه‌ی گسترش و تحکیم اقتصادی مردمی، اجتماعی و اشتراکی شامل واحدهای خودگردان و مورد حمایت دولت بود. این رویکرد ریشه در نظریه‌ی توسعه‌ی درون‌زاد [endogenous] رادیکال داشت: توسعه‌ای پایدار بر پایه‌ی منابع داخلی و نزوئلا، اداره‌ی جمعی وسایل تولید و نقش فعال‌تر دولت.

بخش‌های اقتصادی‌ای که قرار بود دولت آن‌ها را تقویت کند با عنوان‌هایی همچون همبستگی، اجتماعی، مردمی و اشتراکی معرفی شدند، که البته تفاوت این بخش‌ها به وضوح ترسیم نشده بود. تا سال ۲۰۰۴، دولت بر شکل‌گیری تعاونی‌های کوچک تمرکز داشت. در این میان، تلاش‌های نهادهای مختلف به شدت ناهماهنگ بودند. برنامه‌ای سازمان‌یافته برای ایجاد زیربنای لازم برای یک اقتصاد بدیل، سرانجام در سال ۲۰۰۴ با تشکیل وزارت اقتصاد مردمی (Minep) [۱] آغاز شد. (دیاز، ۲۰۰۶، ۱۶۳۴) در نتیجه، تأکید بر ایجاد یک «اقتصاد مردمی» و «اقتصاد اشتراکی» بود که ریشه در جوامع محلی دارد. ایده‌ی حلقه‌های تولید و مصرف اشتراکی بر ایده‌های اصلی ایستوان مزاروش برای گذار به سوسیالیسم در فراسوی سرمایه (۱۹۹۵، ۷۷۰-۷۵۹) متکی بود. پس از آن، شکل‌های متعددی از الگوهای جمعی، مشارکتی و خودمدیریتی بنگاه‌ها معرفی و حمایت شدند و گسترش یافتند.

تعاونی‌ها

فرهنگ تعاونی تا پیش از دوره‌ی اول حکومت چاوز در ونزوئلا گسترش نیافته بود. فقط هشتصد بنگاه تعاونی با حدود بیست هزار عضو در سال ۱۹۹۸ رسماً ثبت شده بودند که بیش‌تر آن‌ها در بخش‌های مالی و حمل و نقل فعالیت می‌کردند (ملچر، ۲۰۰۸). [۲] قانون اساسی ۱۹۹۹ امتیازات جدید و همچنین کمک‌های گسترده‌ی دولتی را برای تعاونی‌ها که برای ایجاد و حفظ تعادل اجتماعی و اقتصادی ضروری بودند، در

نظر گرفت (دیاز، ۲۰۰۶، ۱۶۰-۱۶۳). در سال ۲۰۰۱ فرآیند ایجاد تعاونی‌ها به شدت ساده شد: آن‌ها از هزینه‌های ثبت معاف شدند، و در صورت تایید از امتیازات مالیاتی و دسترسی به وام‌ها و قراردادهای دولتی نیز بهره‌مند می‌شدند. نهادهای دولتی و بنگاه‌های طرف قرارداد دولت اکنون وظیفه داشتند که در قراردادهای خود سازوکارهای شفاف با تمرکز بر تأسیس تعاونی‌ها داشته باشند. حمایت مالی از طریق بانک‌های دولتی جدید و برنامه‌های اعتباردهی خرد با نرخ بهره‌ی پایین و انعطاف در دوره‌های پرداخت صورت می‌گیرد. وزارت‌خانه‌ای که از اقتصاد جمعی اشتراکی حمایت می‌کند در فاصله‌ی ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۸ بیش از یک میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کرد (Sunacoop ۲۰۰۹).

این شرایط مساعد منجر به رونق تشکیل تعاونی‌ها شد. بنا بر اعلام سازمان سرپرستی ملی تعاونی‌ها (Sunacoop)، تا دسامبر ۲۰۰۹، تعداد ۲۷۴۰۰۰ تعاونی ثبت و حدود ۲۷ درصد (۷۳۹۶۸ واحد) از آن‌ها تأیید شدند و عضویت در تعاونی‌های ملی مجموعاً به حدود ۲ میلیون نفر رسید، هرچند برخی از مردم در بیش از یک تعاونی عضو بودند و علاوه بر آن، شغلی دیگر نیز داشتند (بائوته، ۲۰۰۹). تعاونی‌ها حدود ۲ درصد از تولید ناخالص داخلی را در سال ۲۰۰۹ تولید کردند، اما رشد سریع آن‌ها باعث شد که تعیین ارقام دقیق دشوار باشد. علاوه بر این، شیوه حسابرسی بسیاری از این تعاونی‌ها ضعیف بود و بررسی‌های سازمان سرپرستی ملی تعاونی‌ها با فواصل طولانی انجام می‌شد (النر، ۲۰۰۸).

این ایده‌ی اولیه که تعاونی‌ها خودبه‌خود «برای برطرف کردن نیازهای اجتماعی تولید خواهند کرد» و همبستگی درونی آن‌ها بر پایه‌ی مالکیت جمعی «به شکلی خودجوش به جوامع محلی‌شان گسترش می‌یابد»، اشتباه از آب درآمد. بیش‌تر تعاونی‌ها هنوز با پیروی از منطق سرمایه، بر پیشینه‌سازی درآمد نهایی بدون حمایت از جوامع پیرامون تمرکز داشتند. بسیاری از تعاونی‌ها برای کسب درآمد بیش‌تر از جذب اعضای جدید خودداری کردند و برخی نیز تولید برای صادرات را به جای نیازهای داخلی در اولویت قرار دادند (پینیرو، ۲۰۱۰).

حتی بیش‌تر تعاونی‌هایی که در برنامه‌ی وونلون کاراس (Misión Vuelvan Caras)، برنامه‌ای که برای آموزش شغلی و اجتماعی - سیاسی، تشکیل شده بودند نیز از منطق سرمایه‌دارانه پیروی می‌کردند. از سال ۲۰۰۵ بیش از صد هسته‌ی توسعه‌ی درونی (nudes) برای ایجاد و آموزش شبکه‌های تعاونی‌ها به‌عنوان زمینه‌ساز اقتصاد ضدسرمایه‌داری تشکیل شدند. این برنامه نتوانست کاملاً به اهداف اصلی‌اش برسد: برنامه‌ی وونلون کاراس پیش از آنکه در اواخر سال ۲۰۰۷ بازسازی شود، حدود هشتصد هزار نفر را آموزش داد و ده هزار تعاونی را پایه‌ریزی کرد، اما هدف اولیه ۵۰ درصد بیش‌تر بود (آتزلینی، ۲۰۱۰b، ۲۲۴). تلاش اولیه برای تولید جامعه‌محور به کم‌ترین موفقیت دست یافت.

مهم‌ترین موانع در عملکرد موفق تعاونی‌ها عبارت بود از سمت‌وسوی «سرمایه‌دارانه‌ی» اعضا، بی‌کفایتی مقامات دولتی و نبود دانش کافی از فرآیندهای کار و مدیریت در میان کارگران (ملچر، ۲۰۰۸). پینیرو اثبات کرده است که درگیری‌های درونی عمدتاً به دلیل بی‌تجربگی در روابط اجتماعی و کارهای مدیریتی عامل تضعیف انسجام اجتماعی این تعاونی‌ها است، و نبود نظارت جمعی منجر به تشدید این درگیری‌ها شد (۲۰۱۰). این معضل تاحدی ناشی از این واقعیت است که اغلب مشارکت‌کنندگان در تعاونی‌های جدید به بخش‌های حاشیه‌ای جامعه تعلق دارند، در نتیجه در کارهای غیرخانگی کم‌تجربه یا بی‌تجربه‌اند و از سطح

نسبتاً پایینی از آموزش برخوردارند. معضل دیگر نیز این است که هماهنگی اندکی میان تعاونی‌ها وجود دارد. با این حال، بسیاری از هواداران فرآیند بولیواری عقیده دارند که در این فرآیند، یک بخش تعاونی منسجم مستحکم خواهد شد. آنان بر تجربه‌ی ارزشمند تعاونی‌ها تأکید می‌کنند و بنابراین این تلاش‌ها را سرمایه‌گذاری‌هایی بی‌اهمیت نمی‌دانند. گسترش شرکت‌های کوچک، حتی اگر هم با فلسفه‌ی تعاونی‌ها کاملاً هم‌خوانی نداشته باشد، نشانه‌ی نوعی «دموکراتیزه شدن سرمایه» درون بازار به شدت انحصاری یا چندقطبی در ونزوئلا است (النر، ۲۰۰۸). اما تشکیل تعاونی‌ها تضادهای خاص خود را پدید می‌آورد. تعاونی‌ها می‌توانند به مقررات‌زدایی از روابط کار منجر شوند و از سوی دیگر، داشتن مالکان زیاد به جای یک مالک نمی‌تواند مانع عملکرد شکل‌های سرمایه‌دارانه شود. مدل تعاونی همچنین موجب شده است که برخی از اعضا منطق کارفرمایی را اختیار کنند، بنابراین بعضی از کارگران نیز از مالکیت تعاونی انتقاد کرده‌اند. این برخورد به‌ویژه در شرکت‌هایی دیده شده است که به شیوه‌ی مشارکتی اداره می‌شوند، از جمله بنگاه‌هایی با مالکیت دولتی - کارگری که در آن‌ها کارگران به‌عنوان تعاونی سهم مالکیت خود را اداره می‌کنند.

شرکت‌های تولید اجتماعی: سه نام، یک مخفف

در سال ۲۰۰۵، مدل جدیدی ایجاد شد که شکل‌گیری آرایش جدیدی میان بنگاه‌ها را تسهیل کرد. شرکت‌های تولید اجتماعی (EPS) از کمک دولتی و اولویت در قراردادهای دولتی برخوردار شدند. در عوض، این شرکت‌ها موظف بودند که بخشی از سودشان را در جوامع محلی خود سرمایه‌گذاری کنند، در توافق با کارگران خود به طریقی برای مدیریت مشارکتی برسند و از ایجاد تعاونی‌ها در زنجیره‌های تولید حمایت کنند. شیوه‌ی مالکیت - دولتی، خصوصی یا جمعی - اهمیتی نداشت. برخی از شرکت‌های دولتی شروع به ایجاد زنجیره‌های عرضه‌کنندگان با اولویت‌بخشی به تعاونی‌ها کردند، اما باید توجه داشت که باز جهت‌گیری عمومی را نمی‌توان تحمیل کرد و تشویق مسئولیت اجتماعی از طریق امتیازات مادی موفقیت‌گسترده‌ای نداشت. در نتیجه، بسیاری از شرکت‌ها صرفاً برای دریافت کمک دولتی به‌عنوان «شرکت تولید اجتماعی» ثبت نام کردند (دیاز، ۲۰۰۶، ۱۵۷-۱۵۸).

پس از نیمه‌ی دوم سال ۲۰۰۷، دیگر شرکت تولید اجتماعی تشکیل نشد، هرچند این اصطلاح هنوز هم در معنایی عام برای «شرکت‌های تولید سوسیالیستی» (آلوارز و رودریگوئز، ۲۰۰۷) و «شرکت‌های اموال اجتماعی» به کار می‌رود. «اموال مستقیم اجتماعی» اشاره به اموال مشترکی دارد که افراد از طریق شوراهای کارگری همراه با شوراهای اجتماعات (Consejos Comunales) اداره می‌کنند، شکل غیرنماینده‌ی خودسازماندهی محلی که در اواخر سال ۲۰۰۵ بنا نهاده شد، یا کمون‌ها (Comunas) که مرحله‌ی بعدی خودسازماندهی محلی است و از چندین شورای اجتماعات تشکیل می‌شود (برای جزئیات بیشتر درباره‌ی نظام شوراهای محلی به آتزلینی، ۲۰۱۰a مراجعه کنید). [۲] شرکت‌های اموال اجتماعی می‌توانند توسط خود جوامع محلی یا نهادها تشکیل شوند و سپس در پاسخ به نیاز موجود برای کنترل بیشتر اموال اجتماعی به اجتماعات منتقل شوند. حکومت در سال ۲۰۰۷ احداث دویست «کارخانه‌ی سوسیالیستی» را آغاز کرد، که قرار بود هم به شرکت‌های اموال اجتماعی بدل شوند و هم به شرکت‌های تولید سوسیالیستی (کارخانه‌های EPS). [۴] شوراهای جوامع محلی، کارگران را انتخاب می‌کردند و متخصصان مورد نیاز از نهادهای دولتی تأمین

می‌شدند. این کارخانه‌های سوسیالیستی تشویق شدند که نظام‌هایی غیربازاری برای مبادله‌ی کالاها ایجاد کنند. سی و یک کارخانه‌ی تولید سوسیالیستی در ماه سپتامبر سال ۲۰۰۸ فعالیت می‌کردند (چهارده کارخانه‌ی شیر، ده کارخانه‌ی ذرت، چهار کارخانه‌ی مواد پلاستیکی برای ساخت و ساز و سه کارخانه‌ی لوازم یدکی اتومبیل)، و در اواخر سال ۲۰۰۹ این عدد به حدود هفتاد تا هشتاد شرکت تولید سوسیالیستی رسید. (پینیرو، ۲۰۱۰) در واقع، هدف این بود که به تدریج کنترل کارخانه‌ها به کارگران و جوامع محلی منتقل شود، اما اغلب نهادها تلاش چندانی برای سازماندهی این فرآیند انجام ندادند.

از سال ۲۰۰۸ تشکیل بنگاه‌های اموال اجتماعی در میان جوامع محلی ترویج شده است، با این قصد که این بنگاه‌ها خدمات محلی‌ای مانند توزیع گاز خانگی [۵] و حمل و نقل محلی را در دست بگیرند و تولید محلی را رونق دهند. هدف اصلی این بود: همگانی کردن دوباره‌ی خدمات عمومی خصوصی پیشین که در کنترل اشتراکی و مستقیم اجتماعات بود. تصمیم‌گیری درباره‌ی شکل و اداره‌ی شرکت‌ها برعهده‌ی اجتماعات از طریق شوراهای جوامع محلی است. این شوراها تخصیص مشاغل در شرکت‌های تحت اداره‌ی جوامع محلی را نیز بر عهده دارند. تا پایان سال ۲۰۰۹، جوامع محلی ۲۷۱ بنگاه اموال اجتماعی را در سراسر ونزوئلا ایجاد کردند. جوامع محلی و دولت با همکاری یکدیگر ۱۰۸۴ واحد تولید اجتماعی ایجاد کردند (ABN، ۲۰۰۹)، رقمی که به‌وضوح نویدبخش‌تر از ابتکارات تولید اشتراکی پیشین است. همانگونه که موفقیت شوراهای اجتماعات نشان می‌دهد، مردم ونزوئلا بیش‌تر با جوامع محلی‌شان هم‌ذات‌پنداری می‌کنند تا با محل کارشان.

شرکت‌های بازیابی شده

در میانه‌ی تعطیلی کارخانه‌ها از سوی کارفرمایان در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ و پس از آن، کارگران کنترل بسیاری از کارخانه‌های کوچک و متوسط را در واکنش به عدم پرداخت مزدها در دست گرفتند. در ابتدا دولت این گونه موارد را به دادگاه‌های خاص مسائل کارگری سپرد، اما سرانجام در ژانویه‌ی ۲۰۰۵ این مصادره‌ها را به رسمیت شناخت. هرچند قانون اساسی از سال ۲۰۰۰ مصادره‌ها را ممکن کرده بود، تا پایان سال ۲۰۰۶ نمونه‌های نادری از مصادره‌های، آن هم در بخش نفت، وجود داشت. در ژانویه‌ی ۲۰۰۵ کارخانه‌ی کاغذ ونپال (Venepal) که اکنون اینوپال (Invepal) نامیده می‌شود مصادره شد؛ سپس در آوریل ۲۰۰۵ کارخانه‌ی ملی شیرآلات (Constructora Nacional de Válvulas-CNV) که اکنون اینووال (Inveval) نامیده می‌شود و شیرآلات صنعتی مورد استفاده در صنعت نفت را تولید می‌کند، مصادره شد. کارگران، هر دو کارخانه را در سال ۲۰۰۳ مصادره کرده بودند و برای از سر گرفتن تولید نیاز به سرمایه‌گذاری و جریان نقدی داشتند — خط تولید کارخانه‌ی ملی شیرآلات متوقف شده بود و ونپال نیز فقط برای مدت کوتاهی مقادیر نسبتاً اندکی محصولات کاغذی تولید می‌کرد. در ژوئیه‌ی ۲۰۰۵، حکومت توجه ویژه به کسب و کارهای تعطیل شده را آغاز کرد؛ این تغییر سیاست، امکان مصادره‌ی صدها شرکت را ایجاد کرده است.

سازمان دفاع از مصرف‌کنندگان ونزوئلا (INDEPABIS-Instituto para la Defensa de las Personas en el Acceso a los Bienes y Servicios) که برای نظارت بر قیمت‌ها، مقابله با سوداگری درباره قیمت‌های کالاهای اولیه و تضمین حقوق کارگران تشکیل شده بود، در سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ موج دوم مصادره‌ها را آغاز کرد. این سازمان همچنین تشکیل شوراهای کارگری در بنگاه‌های مصادره‌شده را تبلیغ می‌کند. از سال ۲۰۰۹

مصادره‌ها، علاوه بر بنگاه‌های اکتشاف نفت و بانک‌های کوچک خصوصی که درگیر فساد بودند، بیش‌تر در بخش فرآوری غذا اتفاق افتادند.

در سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ فضای سیاسی به‌طور خاص برای مصادره‌ی بنگاه‌های نیمه‌تعطیل و ناکارا مناسب بود. پس از موفقیت فرآیند بولیواری در مقابل کودتای ۲۰۰۲ و پس از «اعتصاب کارفرمایان» سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ و همه‌پرسی علیه چاوز در سال ۲۰۰۴، اپوزیسیون حالت تدافعی داشت. نیاز به افزایش تولید با تصرف کارخانه‌ها به دست کارگران هم‌زمان شد و «تجدید قوا از پایین» انعکاسی «از بالا» یافت. در ژوئیه‌ی ۲۰۰۵ چاوز با حضور در تلویزیون، فهرستی شامل بیش از هزار بنگاه تجاری با تولید بسیار پایین را خواند و اعلام کرد که ۱۳۶ شرکت نیمه‌تعطیل تحت بررسی جدی برای مصادره هستند (RNV، ۲۰۰۵). وزیر کار، ماریا کریستینا ایگلسیاس (María Cristina Iglesias)، اتحادیه‌ها و کارگران اخراجی را تشویق به «بازگشایی» بنگاه‌های ناکارآمد کرد. کمی بعد سازمان چتری اتحادیه‌های بولیواری، UNT، اعلام کرد که هشتصد کارخانه‌ی تعطیل تصرف خواهد شد (آترلینی، ۲۰۰۹، ۱۷۴).

اما تنها تعداد کمی از این کارخانه‌ها واقعاً تصرف شدند. حتی تعداد کل تصرف‌ها، مصادره‌ها، و خریدها به دست دولت بسیار پایین‌تر از عدد اعلام شده‌ی هشتصد ماند. این نشان‌دهنده‌ی تضاد میان ادعای دولت درباره‌ی اولویت فرآیند از پایین و میزان ابتکار عمل خود کارگران بود. کارگران قدرت سازماندهی مصادره‌های بزرگ را نداشتند، نهادهای دولتی هم تعهد کافی برای تشویق و حمایت از مقررات جدید نشان ندادند. برای مدتی طولانی به نظر می‌رسید که چاوز تنها مسئول حکومتی حامی مصادره‌های کارگری باشد (کورمنزانا، ۲۰۰۹b). حتی جریان چپ UNT که جریان انقلابی اتحاد و خودگردانی طبقاتی نام داشت با وجود نقش محوری در بسیاری از تصرفات و مشاجرات کارگری، نتوانست تصرفات گسترده‌ی کارخانه‌ها را تحقق بخشد. [۶] بدون فشار از پایین، ابتکار عمل رئیس جمهور در دستگاه بوروکراتیک غرق شد.

به‌طور کلی مصادره‌ها نتیجه‌ی فشار مردمی بر نهادهای دولتی از طریق اشغال و بسیج کارگران هستند. این بسیج همراه با عمل تدافعی، معمولاً با هدف حفظ فضای کار، ایجاد می‌شود. معمولاً تصرفات منجر به رادیکال‌تر شدن و ایجاد تفکر سیاسی عمیق‌تر میان شرکت‌کنندگان در آن می‌شوند، اما بازگشایی‌ها و مبارزه‌ها برای ملی کردن به‌ندرت موفق به ایجاد پویایی محلی شده‌اند (لبوویتز، ۲۰۰۶). [۷] اغلب مصادره‌های کارخانه‌ها حاصل عملکرد ناکارآمد مالکان سرمایه‌دار بودند؛ بنابراین تنها تعداد کمی از کارخانه‌های اشغال شده در ونزوئلا، مانند کارخانه‌ی شیر و لوله‌ی آب INAF، توانستند تحت کنترل کارگری به تولید مبادرت کنند. INAF مانند بسیاری دیگر از کارخانه‌هایی که در ونزوئلا و آمریکای لاتین به دست کارگران مصادره شدند، ماشین‌آلاتی کهنه دارند و برای تداوم بخشیدن به تولید موثر نیاز به سرمایه‌گذاری‌های عظیم مالی خواهند داشت. با این شرایط، حمایت دولت مسئله‌ای حیاتی است، زیرا غیر از بخش خصوصی که مقاومت زیادی در مقابل کنترل کارگری دارد، تنها دولت توانایی چنین سرمایه‌گذاری‌هایی را دارد. این کارخانه‌ها بدون حمایت دولتی مجبورند با شرایط بازار سرمایه‌دارانه رقابت کنند و خود را با قوانین آن تطبیق دهند.

از سال ۲۰۰۷ مصادره‌ها نظام‌مندتر شدند. هدف از این مصادره‌ها ساخت زنجیره‌های تولیدی و دادن کنترل بیش‌تر به دولت و جوامع محلی بر بسیاری از بخش‌های تولید و توزیع خوراک برای تضمین عرضه‌ی مواد خوراکی و جلوگیری از سوداگری است. اما دخالت محدود نهادهای دولتی در آماده‌کردن کارگران برای کنترل

فرآیند تولید، به تنش‌های فزاینده‌ای میان کارگران و این نهادها می‌انجامد. برخی از کارخانه‌هایی که از سال ۲۰۰۹ به دست سازمان حمایت از مصرف‌کنندگان مصادره شدند، کمک بیش‌تری دریافت کرده‌اند. با این حال، این استثنائات چشمگیر بیش‌تر در شرایطی اتفاق افتاده‌اند که کارگران برای به دست گرفتن کنترل و اداره‌ی بنگاه‌ها جسارت بیش‌تری داشته‌اند.

مدیریت مشارکتی، خودمدیریتی و کنترل کارگری

مدیریت مشارکتی (Cogestión) به معنای مشارکت کارگران در اداره‌ی شرکت‌هایشان است. ایده‌ی این شیوه‌ی مدیریت ابتدا در اعتصاب‌های کارفرمایی ۲۰۰۲-۲۰۰۳ به ذهن کارگران رده‌پایین شرکت‌های دولتی برق‌رسانی CADELA و رسید و در سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶، بیش‌تر در بنگاه‌های دولتی و بنگاه‌های برخوردار از مالکیت مختلط، ترویج شد. با توجه به این که پایه و اساس قانونی برای مدیریت مشارکتی وجود ندارد، تا کنون مدل‌های مختلفی اجرا شده‌اند. شرکت‌های به‌اصطلاح استراتژیک، مثلاً شرکت ملی نفت PdVSA، از ترویج مدیریت مشارکتی مستثنا شدند. استدلال رسمی این بود که اداره‌ی شرکت‌های یادشده به علت اهمیت‌شان نمی‌توانند برعهده‌ی کارکنان گذاشته شوند. مدافعان مشارکت کارگران تأکید می‌کنند که اهمیت استراتژیک این شرکت‌ها بیش‌تر استدلالی است به نفع مدیریت مشارکتی تا ضد آن. در حقیقت، در زمان اعتصاب کارفرمایان، مدیریت PdVSA آن را ترک کرده بود و کارگران آن را دوباره به راه انداختند.

از طریق برنامه‌ی دولتی فابریکا آدنترو (Fábrica Adentro) که در سال ۲۰۰۵ ایجاد شد، چنانچه مالکان و کارکنان شرکت‌های خصوصی بر شکلی از مدیریت مشارکتی به توافق برسند، از وام‌هایی با نرخ بهره‌ی پایین و یارانه‌های دولتی بهره‌مند می‌شوند. بیش از هزار شرکت کوچک و متوسط در این برنامه شرکت کردند اما مشارکت کارگران در تصمیم‌گیری دیده نمی‌شود و تصمیم‌گیری نهایی با مالکان است. درگیری برای ترویج و اجرای مدیریت مشارکتی در کارخانه‌های مصادره‌شده‌ی کاغذ و شیرآلات که پیشتر به آن‌ها اشاره شد نیز اتفاق افتاده است.

آلکاسا: کارخانه‌ی دولتی ذوب آلومینیوم

آلکاسا، در میان شرکت‌های دولتی، دومین کارخانه‌ی بزرگ ذوب آلومینیوم ونزوئلا است که به‌عنوان نمونه‌ی آزمایشی مدیریت مشارکتی انتخاب شد. آلکاسا که در سیوداد گونایانا (Ciudad Guayana) در ایالت بولیوار قرار دارد، بخشی از شرکت خوشه‌ای صنعتی دولتی CVG (هفده شرکت و عمدتاً فعال در صنایع سنگین) است و در گذشته تحت مدیریت وزارت صنایع پایه و معادن (Mibam) بود. در فوریه‌ی ۲۰۰۵، به پیشنهاد چاوز، کارلوس لَنز در جلسه‌ی سهام‌داران به‌عنوان مدیرعامل آلکاسا انتخاب شد. او هدف خود را کنترل کارگری اعلام کرد. حدود پانزده روز پس از آن که لَنز به مدیریت رسید، هر رئیس بخش با سه کارگر منتخب اعضای بخش که در کنار کارگران کار می‌کردند و دستمزد مشابهی می‌گرفتند، جایگزین شد. مجمع کارخانه به عنوان بالاترین مقام تصمیم‌گیرنده تعیین شد و پس از آن میزگرد سخنرانان بخش‌ها [۱۷] و سپس مدیران بخش‌ها قرار داشت. همه‌ی مدیران و سخنرانان در گردهم‌آیی‌ها انتخاب می‌شدند و می‌توانستند در گردهم‌آیی برکنار شوند. بخش‌ها درباره‌ی سازماندهی کار و سرمایه‌گذاری‌ها به صورت جمعی تصمیم می‌گرفتند. اما مدیریت و اداره تا حد زیادی بدون تغییر باقی ماند.

کارگران، هیئت‌های آموزشی مختلفی به آکاسا آوردند. یک مرکز آموزشی در کارخانه تأسیس شد که در آن کارگران آموزش‌های سیاسی - اجتماعی را سازماندهی کردند. آکاسا از آن زمان به یک شرکت تولید اجتماعی تبدیل شده است و برای فرآوری‌های بعدی آلومینیوم تولید می‌کند. هدف آن نیز به جز دموکراتیزه کردن کارخانه، بازیابی تولید و سوددهی آن بود. آکاسا از هفده سال قبل از این تاریخ، ناکارآمد شده بود و به دلیل قروض بسیار آماده واگذاری به بخش خصوصی بود.

هیئت اجرایی جدیدی در جلسه سهام‌داران در نوامبر ۲۰۰۵ انتخاب شد. سه عضو از CGV، دو عضو از کارکنان آکاسا و دو عضو دیگر از اعضای جمعیت متشکل محلی بودند، یک استاد از دانشگاه بولیواری ونزوئلا و یک اقتصاددان (Prensa Alcasa ۲۰۰۵). با ابتکارات کارخانه، میزان تولید آکاسا ۱۱ درصد افزایش یافت (بروس، ۲۰۰۵) و همه‌ی بدهی‌های انباشته شده در دستمزدها و حقوق بازنشستگی کارگران فعلی و سابق تا سال ۲۰۰۶ پرداخت شدند. لنز در ژوئیه ۲۰۰۶ در انتخابات آکاسا شرکت کرد و با کسب ۱۸۰۰ رأی از ۱۹۲۰ کارگر به مدیریت شرکت رسید.

کارخانه‌ی آکاسا و اتحادیه‌ی آن در پایان سال ۲۰۰۶، توافقی جمعی شامل تشکیل شوراهای کارخانه را امضا کردند (Prensa Alcasa ۲۰۰۷). [۹] اداره‌ی تازه تأسیس تعاونی‌ها از تجمیع تعاونی‌های فعال در آکاسا که منجر به تشکیل دوازده تعاونی بزرگ شده بود، حمایت کرد. همه‌ی کارگران تعاونی در کارخانه از خدماتی مشابه کارگران آکاسا شامل دسترسی به غذاخوری، حمل و نقل درون کارخانه و خدمات اوقات فراغت برخوردار شدند. تعاونی‌ها دیگر مجبور نبودند که با شرکت‌های خصوصی برای قراردادهای وارد رقابت آزاد شوند و اداره‌های مختلف آکاسا ملتزم شدند که تعاونی‌ها را در اولویت قرار دهند، تا جایی که با آن‌ها توافقاتی نیز امضا کردند. احتساب کارگران پیمان‌کاری و اعضای تعاونی به‌عنوان کارگران کامل آکاسا با برنامه‌ریزی و آمادگی کافی انجام شد. اما این کار بیش‌تر حاصل تلاش اداره‌ی تعاونی‌ها بود. آموزش فراگیر سیاسی - اجتماعی مدیریت کنار گذاشته شد که عواقب مهمی نیز در پی داشت.

شکست مدیریت مشارکتی: عوامل و دیدگاه‌ها

هنگامی که لنز در ماه مه سال ۲۰۰۷ آکاسا را ترک کرد، تمام فرآیند مدیریت مشارکتی با شکست شدیدی مواجه شد. مدیر جدید علاقه‌ای به مدیریت مشارکتی نشان نداد و چون اساسنامه‌ای برای حفظ فرآیند تا حد امکان تصویب نشده بود، دیگر به تصمیمات جمعی بخش‌ها نیز توجهی نشان نمی‌داد. دخالت فعال کارگران به سرعت کاهش یافت و شوراهای دیگر تشکیل نشدند. در نتیجه، تولید کاهش یافت و آکاسا دوباره دچار زیان‌های بزرگی شد. بیش‌تر کارکنان دیگر از مدیریت مشارکتی یا شوراهای کارگری حمایت نمی‌کردند.

چگونه این فرآیند با این سرعت مضمحل شد؟ یک دلیل مهم این شکست این بود که منافع برخی در خطر قرار گرفته بود. به دلیل اهمیت صنعت پایه‌ای در منطقه، به‌ویژه آکاسا و کارخانه‌ی فولاد سیدور، سیاست‌مداران و مدیریت کارخانه انگیزه‌ای برای تقویت نقش کارگران در مدیریت مشارکتی نداشتند. شبکه‌های مشتریان در CVG و سیاست‌های محلی علیه مدیریت مشارکتی عمل کردند. فقدان اساسنامه نیز این روند را تسهیل کرد. آن دسته از کارگرانی که نقش بیش‌تری در فرآیند داشتند، مشاهده کردند که واگذاری اداره و مدیریت در آکاسا تحت مدیریت مشارکتی اشتباه بود. در واقع، تا زمانی که لنز مدیرکل بود، مدیران مقاومتی منفعلانه

نشان می‌دادند، اما هنگامی که او مدیریت را ترک کرد آنان به همان فساد سابق ادامه دادند.

پس از رفتن لنز، تعداد کارکنان آلکاسا از ۲۷۰۰ به ۳۳۰۰ رسید، اما فقط شصت نفر اعضای سابق تعاونی‌ها بودند؛ بقیه عمدتاً از اقوام، دوستان یا دست‌نشانده‌های شبکه‌های صاحب‌نفوذ در کارخانه و اطراف آن بودند. چندین تن آلومینیوم‌گران‌بها — باقی‌مانده از فرآیند تولید — غیرقانونی فروخته شد و آلکاسا دوباره به فروش آلومینیوم پایین‌تر از قیمت بازار برای ایجاد جریان نقدی فوری، روی آورد. مدیر جدیدی برای آلکاسا در سال ۲۰۰۸ منصوب شد اما او نتوانست شرایط را بهبود دهد و تعاونی‌ها را مجبور کرد که بار دیگر برای بستن قراردادها با هم رقابت کنند و با پروژه‌های اجتماعی کارگران آلکاسا در چهار ناحیه، از جمله تعمیرات مدارس با بودجه‌ی اجتماعی آلکاسا، مخالفت کرد. با این حال، تجربه‌ی مدیریت مشارکتی بی‌فایده نبود. یکی از کارگران توضیح می‌دهد:

«حضور فعال صدها کارگر در فرآیند تغییر آلکاسا بسیار مهم است. این که آنان توانستند حرف خود را در مجمع‌ها بزنند و مستقیم با مدیریت شرکت وارد بحث شوند، که در گذشته هرگز در این کارخانه اتفاق نیفتاده بود، نیز درس مهمی است.

مذاکرات آن‌گونه که باید از آب درنیامد و بوروکراسی شدید منجر به فلج مدیریت مشارکتی شد... اما با تجربیات گرانقدر و بهبودی‌ای که در زمان مدیریت مشارکتی رخ داد کارگران آموختند که مدیریت و کنترل فرآیند تولید به دست خودشان ممکن است. درسی گرانقدر!!! درحالی که همیشه به ما گفته شده بود که این غیرممکن است.» (لئون، ۲۰۰۹)

تلاش برای کنترل کارگری ادامه یافت. هوادارانش مرکز آموزشی خود در آلکاسا را حفظ کردند، «کلکتیو کنترل کارگری» را تشکیل دادند و آن را به نیروی مهمی تبدیل کردند. آنان در سازماندهی محلی مردمی شرکت کردند، از کارگران کارخانه‌ی فولاد سیدور در مبارزه‌شان برای ملی کردن حمایت کردند و درباره‌ی شوراهای کارگری و مدیریت مشارکتی مشاوره دادند.

واضح است که صنایع پایه‌ای در ونزوئلا به نوسازی احتیاج دارند و بهترین راه برای به حداکثر رساندن دموکراسی و کارایی مؤسسات عبارت است از ایجاد یک شبکه‌ی کارآمد و شفاف صنایع پایه‌ای در گذار به مدل‌های کنترل کارگری. هرچند جناح انقلابی کارگران در شرکت‌های CVG خواهان دموکراسی و کنترل بود، اغلب کارگران هیچ موضعی نگرفتند. اما حامیان کنترل کارگری متحد مهمی دارند. در ماه مه ۲۰۰۹ چاوز در کارگاهی با حضور بیش از سیصد کارگر از کارخانه‌های آهن، فولاد و آلومینیوم CVG، از جمله کارگران آلکاسا، شرکت کرد. آنان درباره‌ی راه‌حل‌های ممکن برای مشکلات بخش‌های مختلف صحبت کردند و نه خط مشی استراتژیک برای بازسازی و تغییر CVG ترسیم کردند. چاوز کمیسیون وزارت برای تنظیم برنامه‌ای براساس خطوط راهنمای ترسیم‌شده در این کارگاه تعیین کرد.

چاوز برنامه‌ی سوسیالیستی «گویانا ۲۰۱۹» را در اوت ۲۰۰۹ تدوین و تأیید کرد. او حاکم محلی، رانخل (Rangel)، و وزیر صنایع پایه و معادن، سانز (Sanz)، را نادیده گرفت، زیرا این دو با مقررات جدید هم‌دلی نداشتند. اما همان‌گونه که عنوان این برنامه نشان می‌دهد، برنامه‌ای است درازمدت برای ساختاربندی مجدد. شوراهای کارخانه‌ها با حکم چاوز تشکیل نشدند، واقعیتی که با استقبال کارگران مواجه شد زیرا شوراهای اگر با تلاش خود کارگران تشکیل نشوند امکان موفقیتشان هم زیاد نیست (Trabajadores de CVG/Alcasa، ۲۰۰۹).

پس از ماه‌ها عدم فعالیت، چاوز کارگرانی از هر یک از هفده کارخانه‌ی CVG را برای مدیریت کارخانه‌هایشان برگزید. همه‌ی این مدیران از سوی کارگرانی که در کارگاه‌ها و مباحثات شرکت کرده بودند نیز انتخاب شده بودند. الیوسایاگو (Elio Sayago)، یک مهندس محیط زیست و فعال کنترل کارگری، مدیریت آکاسا را بر عهده گرفت و دور جدیدی از مبارزات برای کنترل کارگری آغاز شد. بلافاصله درگیری‌ها در کارخانه با اعتصاب اتحادیه‌های فاسد برای آسیب زدن به کنترل کارگری شکل گرفتند. برخی مشکلات به سرعت با تشکیل مجمع عمومی با حضور تمامی کارگران شرکت‌های دخیل رفع شدند اما بقیه‌ی مشکلات همچنان باقی مانده‌اند. روشن نیست که استقرار کنترل کارگری و ساختار بندی مجدد صنایع پایه‌ای محقق خواهد شد یا نه. با این حال، روشن است که الیوسایاگو و برنامه‌ی ساختار بندی مجدد آکاسا و استقرار کنترل کارگری از حمایت اکثریت قابل توجه کارگران برخوردار است. در ساعات نخستین صبح ۹ نوامبر ۲۰۱۰، تعداد کمی، یعنی در حدود بیست و چهار رهبر فاسد اتحادیه‌ها پیش از آغاز نخستین شیفت وارد کارخانه شدند، درها را با زنجیر بستند و سعی کردند که کارخانه را مانند یک کودتا «به دست بگیرند»- اما حدود ششصد کارگر شیفت اول سایاگو را همراهی کردند تا نشان دهند که از چه کسی حمایت می‌کنند (Marea Socialista ۲۰۱۰).

اینووال: کارخانه‌ای که بازپس گرفته شد

در آوریل ۲۰۰۵، CNV (که اکنون به نام اینووال شناخته می‌شود) در ایالت میراندا نزدیک کاراکاس با حکم رئیس جمهور مصادره شد. همانگونه که اشاره شد، کارخانه برای صنعت نفت، شیرآلات تولید می‌کرد و مالک آن رئیس سابق PdVSA و از رهبران اپوزیسیون، آندرس سوسا پی پتری (Andrés Sosa Pietri) بود. این کارخانه که در اعتصاب کارفرمایان در سال‌های ۲۰۰۲-۲۰۰۳ تعطیل شده بود، قرار بود بازگشایی شود اما با کاهش شدید دستمزدها و بدون پرداخت غرامت کارگران اخراجی. کارگران این شرایط را قبول نکردند و شصت و سه تن از آنان کارخانه را با مطالبه‌ی پرداخت مزدها تسخیر کردند. وزارت کار دستور داد که کارگران دوباره استخدام شوند و مزدهای پرداخت نشده پراخت شوند اما مالک کارخانه از این تصمیم پیروی نکرد و در نهایت کارخانه مصادره شد. (آترلینی، ۲۰۰۷، ۵۱-۵۳؛ کورمنزانا ۲۰۰۹a، ۲۷-۴۳).

از مصادره تا مدیریت مشارکتی

مشکلات کارگران اینووال در استحکام بخشیدن به خودمدیریتی در کارخانه نشان داد که مبارزه‌ی طبقاتی هم در اقتصاد سرمایه‌داری و هم در بنگاه‌ها و نهادهای دولتی شکل می‌گیرد. حمایت رسمی چاوز از مصادره، کارگران را تشویق کرد تا بنگاه را تحت کنترل کارگری درآورند. درحالی که آنان به دنبال تعریف چنین مدلی بودند، وزارت‌خانه‌های دولتی می‌کوشیدند جلوی این ابتکار را بگیرند. وزارت‌خانه‌ها، ابتدا وزارت اقتصاد مردمی و سپس وزارت کمون‌ها، ملزومات سازماندهی حمایت از کارخانه برای فعالیت دوباره را فراهم نکردند. روشن نیست که این اتفاق از عمد رخ داد یا به دلیل نبود اطلاعات یا تجربه. وزارت‌خانه‌ها، یا کارخانه‌های تحت کنترل کارگری را برای اقتدار خود مخرب می‌دانستند یا از دستورالعمل‌های سرمایه‌داری سنتی پیروی می‌کردند. کشمکش با این امر آغاز شد که هر چند اینووال مصادره شده بود، آسرون، کارخانه‌ی ریخته‌گری اینووال که در شهر دیگری قرار داشت، هنوز مصادره نشده بود.

کارگران اینووال با درخواست وزارت اقتصاد مردمی برای مدیریت مشارکتی مخالفت کردند. به جای این

که براساس تعهد چاوز مبنی بر این که اکثریت مدیران و مدیر کل از کارگران باشند، وزارت اقتصاد مردمی پیشنهاد داد که دولت مدیران را منصوب کند. پس از مذاکرات پرتنش، هشت پیشنهاد ارائه شد که هر یک را یکی از طرفین نپذیرفت، در اوت ۲۰۰۵ یک توافق مدیریت مشارکتی امضا شد. اینووال به شرکتی سهامی تبدیل شد که ۵۱ درصد سهامش در دست دولت و ۴۹ درصد سهامش از طریق یک تعاونی مشترک در اختیار کارگران بود. اما مجمع کارگران سه عضو از پنج عضو هیئت اجرایی، از جمله مدیر کل را تعیین می کرد و وزارت دو عضو دیگر. در نهایت، وزارت حتی نماینده‌ای به هیئت نفرستاد.

اینووال در نهایت فعالیت دوباره‌ی خود را در اواسط سال ۲۰۰۶ با حقوق برابر برای همه‌ی کارکنان آغاز کرد. پیش از بازگشایی و ادامه‌ی فعالیت، کارگران کارخانه را با موادی که از وزارت گرفته بودند نوسازی کردند. با این حال به دلیل نبود امکانات ریخته‌گری، تنها کار کارخانه‌ی بازگشایی شده نگهداری و تعمیر شیرآلات صنعتی بود. تلاش‌ها برای تولید شیرآلات در دیگر ریخته‌گری‌ها از جانب اینووال خیلی موفق نبودند: بنگاه‌های خصوصی در جبهه‌ی متحدی، از تولید سر باز زدند یا قطعات را ناقص تحویل دادند.

همه‌ی تصمیماتی که کارخانه را تحت تأثیر قرار می داد، در جلسات هفتگی تعاونی گرفته می شد. اما از آنجا که دولت بیش‌ترین سهام را در دست داشت، تمامی تصمیمات مهم نیاز به تأیید وزارت‌خانه داشتند. مجمع از آغاز تصمیم گرفت که دستمزدها افزایش و روز کاری به هفت ساعت کاهش یابد. از ساعت ۴ بعد از ظهر به بعد، برنامه‌های آموزشی مختلفی در کارخانه برگزار می شد. برخی از کارگران دوره‌های خواندن و نوشتن را گذراندند، برخی نیز آموزشی معادل دوره دبیرستان را سپری کردند و گروهی حتی در کلاس‌های بعد از ظهر دانشگاه شرکت کردند. دوره‌های آموزشی سیاسی، اجتماعی، فنی، مدیریتی و تولیدی نیز برگزار شدند. برخی از برنامه‌ها با برنامه‌ریزی خود کارگران برگزار شد و برخی را نهاد دولتی آموزش ضمن خدمت (INCES) برگزار کرد. هدف برنامه‌های آموزشی از میان برداشتن تقسیم اجتماعی کار بود. از سال ۲۰۰۶ به بعد، تنها مدیر کل، اعضای هیئت مدیره، هماهنگ‌کنندگان بخش‌های تولیدی و مدیران کارخانه مسئولیت مشخصی داشتند. تمامی کارگران، مسئولیت‌هایی براساس توانایی و سطح دانش خود داشتند.

از تعاونی تا کارخانه سوسیالیستی

کارگران نزدیک به دو سال پس از توافق مدیریت مشارکتی، سعی کردند که خود اینووال را بدون هدایتی سازگار با منطق سرمایه‌داری اداره کنند. اما در نهایت کارگران به این نتیجه رسیدند که هدفشان شدنی نیست. جدایی کار از عرصه‌ی تصمیم‌گیری منجر به بی‌انگیزگی کارگران و انزوای هیئت مدیره می شد. چارچوب حقوقی، مدیریت مستقیم به دست تمامی کارگران را غیرممکن می کرد. کارگران به‌عنوان سهام‌دار به سمت قبول منطق سرمایه‌داری می رفتند: تعاونی تنها مالک بخشی از سهام کارخانه نبود، بلکه مالک بخشی از بدهی آن نیز بود. کارگران معترض بودند که به چرخه‌ی زندگی برای کار کردن و پرداخت بدهی‌ها کشانده شده‌اند. «تعاونی سرمایه‌داری را تغذیه می کند، زیرا به‌عنوان بخشی از نظام سرمایه‌داری ایجاد شده و این چیزی است که ما نمی‌خواهیم... ما یک سرمایه‌دار را بیرون نینداختیم تا ۶۰ سرمایه‌دار جدید بسازیم» (گنزالز، ۲۰۰۸).

هنگامی که چاوز در ژانویه ۲۰۰۷ علناً خواهان تقویت انقلاب با استفاده از شوراهای کارگری شد، کارگران اینووال بی‌درنگ جمعی تشکیل دادند و به سرعت یک شورای کارخانه با سی و دو عضو انتخاب کردند،

فعالیت تعاونی را متوقف کردند و الگوی جدیدی برای کارخانه بنا نهادند. مجمع تمامی کارگران، بالاترین نهاد تصمیم‌گیرنده شد. این مجمع ماهی یک بار و در مواقع خاص تشکیل می‌شود. شورای منتخب متشکل از سخنگویانی از هر اداره و تعدادی از کارگران، در سلسله‌مراتب پس از مجمع عمومی قرار می‌گیرند. علاوه بر این، شورا کمیسیون‌های مختلفی ایجاد کرده است: مسائل سیاسی - اجتماعی، مالی و مدیریت، حسابرسی و پی‌گیری، انضباطی، فنی، جنبه‌ها و خدمات. هر کمیسیون باید گزارش‌هایی به شورا بدهد. شورا حق رد تمامی مواضع کمیسیون‌ها را دارد.

این‌وال الگوی مالکیت جدیدی اتخاذ کرد و اکنون کاملاً در مالکیت اجتماعی است. از اواسط ۲۰۰۸، تعاونی کاملاً منحل شده است؛ کارگران دیگر سهام‌داران این‌وال نیستند، بلکه مستقیماً در استخدام این‌وال هستند. کارگران این‌وال با موفقیت مدیریت مشارکتی را به کنترل کارگری تغییر داده‌اند. آن‌ها امکان خرید یا تلاش برای مصادره‌ی ریخته‌گری‌های مختلف را در کنار امکان انتقال بدون پول کالاها بررسی کرده‌اند. کشمکش با وزارت‌خانه‌ها به دلیل تأخیر در پرداخت کمک‌های مالی مورد تأیید همچنان ادامه یافته است. صنعت دولتی نفت، PdVSA، حتی سعی کرد که از توافق با این‌وال کناره‌گیری کند (کورمنزانا، ۲۰۰۹a, ۲۰۰۳-۲۰۰۴). با این حال، با وجود مقاومت اقتصادی نهادها و بخش خصوصی، اراده، سازمان‌یافتگی و آموزش سیاسی کارگران امکان اداره‌ی کارخانه تحت کنترل کارگری را برای آنان ایجاد کرد. با این که نهادها از درخواست‌های مداوم برای مصادره، حتی دستور چاوز در میانه‌ی ۲۰۰۸، پیروی نکردند، مجمع ملی در نهایت در ۴ مه ۲۰۱۰ ریخته‌گری آسرون را بخشی از منافع عمومی اعلام کرد، که منجر به مصادره می‌شود (Aporrea.org ۲۰۱۰).

از مدیریت مشارکتی تا شوراها

تجربیات مدیریت مشارکتی در سال ۲۰۰۶ باعث شدند که فعال‌ترین کارگران در عرصه‌ی سیاسی با مدل‌هایی که آنان را به صاحبان کارخانه تبدیل می‌کردند مخالفت کنند. چاوز کم‌تر از یک سال بعد شوراهای کارگری را راهی برای کارگران دانست. با این حال، پس از شکست‌های تجربیات مدیریت مشارکتی، بیش‌تر نهادهای دولتی بیش‌تر بر اداره‌ی دولتی تمرکز کردند تا کنترل کارگری. الیو کلمنارس (Elio Colmenares) معاون وزیر کار، در مصاحبه‌ای در اوایل ۲۰۱۰، کنترل کارگری را این‌گونه تعریف کرد: کنترل بوروکراسی مدیریتی توسط کارگران برای تضمین تحقق سیاست‌های دولت که انتظار می‌رود بنا به منافع عمومی و برای منافع عمومی طراحی و تدوین شده‌اند.

نظر کلمنارس، که شبیه به وجوهی از «سوسیالیسم دولتی» است، معرف خط فکری مهمی در وزارت کار است. اما تمام دولت با این موضع موافق نیست؛ رویکردهای مختلف به مدیریت وجود دارند و شرایط دائماً در حال تغییر است. این اختلاف تا حدی ناشی از این واقعیت است که تضادها و مبارزه‌ی طبقاتی در خود نهادهای دولتی جاری است. چاوز و دیگر مقامات دولتی در سخنرانی‌ها و موضع‌گیری‌های عمومی آزادانه درباره‌ی کنترل کارگری سخن می‌گویند و مصادره‌ی کارخانه‌هایی را تشویق می‌کنند که با سوءمدیریت مالکان خصوصی اداره می‌شوند. مصادره‌ها نشان می‌دهند که اراده‌ی سیاسی برای تغییرات ساختاری وجود دارد. اما پس از ملی کردن، نهادهای دولتی فضای زیادی برای ابتکار عمل کارگران باقی نمی‌گذارند و تمایل به حفظ کنترل مدیریت و تولید دارند. نبود سیاست مشخص دولتی درباره‌ی کنترل کارگری و مصادره باعث شده است که بسیاری از کارگران ملی کردن را اساساً تضمینی برای وجود مشاغل بدانند، بدون آنکه مدیریت جمعی را در نظر بگیرند.

در عین حال، کارگران فعال در زمینه‌ی سیاسی بیش‌تر هوادار مدل‌هایی هستند که شرکت‌ها را تحت مالکیت دولتی یا اجتماعی درآورد و مدیریت‌شان را کاملاً به کارکنان و جوامع محلی بسپارند (لبوویتز، ۲۰۰۶). این رویکرد مورد حمایت شوراهای سوسیالیستی کارگران (Consejos Socialistas de Trabajadores) یا شوراهای کارگران سوسیالیست)، بزرگ‌ترین فروم شوراهای موجود کارگران و سازمان‌های ابتکار عمل کارگری نیز هست (CST ۲۰۰۹). بحث‌های آنان درباره‌ی کنترل کارگری، خودمدیریتی و مدیریت مشارکتی تحت تأثیر مارکس، گرامشی، تروتسکی و پانه‌کوک و سنت تاریخی کمونیسم شورایی است (جیوردانی، ۲۰۰۹-۲۰۰۷). تجربه‌ی خودمدیریتی کارگران در یوگسلاوی و آرژانتین نیز در این بحث‌ها مورد اشاره قرار گرفت.

در سندی که پیش‌نویس آن در یک کارگاه ملی شوراهای سوسیالیستی کارگران تهیه شد، مدیریت مشارکتی به‌عنوان مدلی نامناسب برای ایجاد سوسیالیسم نقد شد: این سند به اشتباه به این نتیجه رسید که مالکیت وسایل تولید یا همان سرمایه است که حق شرکت در تصمیم‌گیری را ایجاد می‌کند. درحالی‌که در نظریه‌ی سوسیالیستی، کار به هر شکلی — مادی یا فکری، ساده یا پیچیده — حق شرکت در اداره‌ی شرکت‌ها را تعیین می‌کند. «اگر سهام شرکت تحت مالکیت خصوصی تعدادی از کارگران یا سرمایه‌داران باشد، این سهام نمی‌تواند متعلق به دیگر کارگران یا جوامع محلی یا مردم به‌طور کلی باشد. در نتیجه‌ی مازادی که در فرآیند تولید ساخته می‌شود نیز نمی‌تواند متعلق به همه‌ی مردم باشد... با مالکیت سهامی کارگران عملاً به سرمایه‌داران جدید تبدیل می‌شوند» (MinTrab ۲۰۰۸، ۱۳-۱۴).

در مقابل، شوراهای سوسیالیستی کارگران یک مدل مدیریت چندگانه و ترکیبی با محوریت شوراهای پیشنهاد داد که مدیریت را به شوراهای کارگری، جوامع محلی، گره‌های تولید منابع می‌سپرد و در شرکت‌های بزرگ با مشارکت دولت همراه است (MinTrab ۲۰۰۸).

در حال حاضر کارخانه‌هایی برخوردار از شوراهای کارگری نادر هستند. نخستین شورا در ونزوئلا در اواخر ۲۰۰۶ در سانیتاریوس ماراکای (Sanitarios Maracay) ایجاد شد و تنها نه ماه تا اخراج کارگران دوام آورد. سپس، در کارخانه‌ی شیر و لوله‌ی آب INAF که در سال ۲۰۰۶ صادره شد کارگران ابتدا یک تعاونی تشکیل دادند. همان سال در شهر ماراکای در کارخانه‌ی پارچه‌بافی گوتچا (Gotcha) نیز که به دست کارگران صادره شده بود اتفاق مشابهی افتاد. کارگران این‌وال نیز در اوایل سال ۲۰۰۷ شوراهای تشکیل دادند. در تعدادی از کارخانه‌های دیگر نیز که در دوران درگیری‌ها به دست کارگران صادره شدند همین اتفاق رخ داد. جستجو برای دیدگاهی ضدسرمایه‌داری در سازماندهی کارخانه‌ها همچنان کارگران را به سمت مدل شورایی می‌برد.

جستجو برای اقتصاد سوسیالیستی

فرآیند دگرگونی ونزوئلا در ده سال اول در چارچوب سرمایه‌داری، حاکمیت نسبی یافت. این فرآیند شرایط اجتماعی را بهبود بخشید، مشارکت سیاسی و اقتصادی را گسترش داد و از مدل متفاوتی برای توسعه پیروی کرد. بارآوری بازار ملی افزایش یافته و تنوع‌بخشی به اقتصاد آغاز شده است. در بخش خصوصی، دموکراتیک کردن ساختار مالکیت در چارچوب پارامترهای سرمایه‌داری آغاز شده است. شکل‌گیری صدها هزار کسب‌وکار کوچک و متوسط، و نیز مالکیت دولتی بر صنایع تولید خوراک، شکستن کنترل‌های انحصاری و چندقطبی

بازار و نزوئلا را ممکن کرده است. «مالکیت اجتماعی مستقیم»، پس از آزمون و خطای بسیار، به عنوان مدل مالکیت مورد حمایت رسمی دولت قرار گرفته است و کارگران آن را ترجیح داده‌اند.

به این ترتیب، ثابت شده است که دگرگونی و دموکراتیک‌سازی اقتصاد دشوارترین کار است. مدیریت اغلب شرکت‌ها نه تحت کنترل کارگران است و نه در دست جوامع محلی. تثبیت فرآیندهای تولید اشتراکی در محاصره‌ی نظام و منطق سرمایه‌داری به شدت چالش برانگیز است. پرسش‌های مربوط به تقسیم کار و منفعت حاصل به‌ویژه متعارض بوده‌اند. با این حال، هر جا کارگران موفق شده‌اند کنترل محیط کار را به دست گیرند، می‌توان مشاهده کرد که آنان معمولاً با جوامع پیرامون خود پیوندهای همبستگی ایجاد می‌کنند، ساختارهای سلسله‌مراتبی را از بین می‌برند، خود را نسبت به مجمع عمومی کارگران پاسخگو می‌دانند و در اغلب موارد حقوق‌های برابر را رواج می‌دهند و بر شمار کارگران استخدامی می‌افزایند.

به نظر می‌رسد که شوراهای کارگری بهترین راه‌حل باشند و تعداد آن‌ها رو به افزایش است. اما هنوز نمی‌توان گفت که آیا شوراها به گسترش خود ادامه خواهند داد یا مدل‌های مدیریت دولتی، خود را تحمیل خواهند کرد. این واقعیت که شوراها از بالا سازماندهی نمی‌شوند، می‌تواند رشد ارگانیک مداوم شوراها را ممکن سازد. کشمکش با بوروکراسی غیرقابل پیشگیری است اما شوراهای کارگری این مزیت را دارند که از دیدگاه هنجاری «محق هستند». در طول تاریخ، شوراهای کارگری در ابتدای ناآرامی‌های انقلابی شکل گرفته‌اند و بعد فرماندهی بوروکراتیک کار جای آن‌ها را گرفته است. اگر تثبیت شوراها فرصتی برای مباحثات، سازماندهی، خودآموزی و تمرین فراهم کند، شاید این فرآیند موفقیت بیش‌تری داشته باشد.

وجود ساختارهای سیاسی - اجتماعی موازی و آزمایش مدل‌های مختلف در بنگاه‌ها برای دولت هزینه‌ی زیادی داشته است و تخصیص خصوصی منابع عمومی برای شبکه‌های مصرف‌کنندگان تغییر اقتصادی درونی را سخت‌تر کرد. همان‌گونه که چاوز بارها تأیید کرده است، کنترل کارگری قابل‌اعتمادترین وسیله علیه فساد است و همین دلیل بسیاری از مخالفت‌ها با آن است. در پایان می‌توان گفت که مقررات مختلفی برای تغییر ساختاری اقتصادی در کنار دموکراتیک‌سازی مالکیت و اداره‌ی وسایل تولید در نزوئلا به کار گرفته شده‌اند. برخی از طرح‌ها در تلاش برای از بین بردن تقسیم میان‌کاری و فکری هستند و می‌خواهند بر روابط سرمایه‌داری غلبه کنند. طرح‌های دیگر اما هدف‌شان صرفاً دموکراتیک‌سازی روابط سرمایه‌داری است. با وجود تمام مشکلات و اشتباهات، تعاونی‌های بسیار مختلف، شرکت‌های مالکیت سوسیالیستی و دیگر شرکت‌های بدیل در ده سال گذشته شکل گرفته‌اند. بنابراین جستجو برای اقتصاد بدیل به طور جدی در دستور کار است.

پیشنهاداتی مانند پیشنهاد کارخانه‌ی شیرآلات اینووال که می‌خواست کالاها را بدون پول و براساس نیاز انتقال دهد، اراده‌ی قوی برای غلبه بر روابط سرمایه‌داری را نشان می‌دهد، حتی اگر هنوز چگونگی عملی شدن آن نامعلوم باشد. رویکرد هنجاری رسمی برای کارخانه‌های سوسیالیستی این است که تولید کالاها نباید تابع تقاضاهای یک بازار سرمایه‌داری باشد. تولید باید در خدمت نیازهای اجتماعی باشد و بدون اولویت دادن به منافع مالی به مصرف‌کنندگان منتقل شود. این بحث‌ها اهمیت زیادی دارند، حتی اگر مردم امروز به مقولات اقتصادی سرمایه‌داری اعتباری جهانی و فراتاریخی می‌دهند. این ساختارها صرفاً وابسته به سرمایه‌داری هستند. ساختارهای اجتماعی صرفاً برای روابط انسانی خاصی و در چارچوب این روابط اعتبار دارند.

مقولات سرمایه‌داری به معنای دقیق کلمه صرفاً نماینده‌ی ساختار قدرت‌ها در جوامع سرمایه‌داری هستند که انسان‌ها در دوره‌ای از تاریخ وارد آن شده‌اند (آنیولی، ۱۹۹۹). پس جست‌وجو برای بدیل‌ها نباید به آن‌چه موجود است منحصر باشد.

توضیح «نقد»: در پیوندی پویا با مبارزه‌ی طبقاتی و جنبش کارگری، که با مبارزات کارگران هفت‌تپه و فولاد اهواز ریشه‌ها و نمودهایش بیش از پیش آشکار می‌شوند، و در ارتباط با هدف‌ها، برنامه‌ها و نیز معضلات امر راهبری آزادانه و آگاهانه‌ی تولید و بازتولید اجتماعی، انتشار سلسله نوشتارهایی را درباره‌ی مبانی نظری و تجربه‌های تاریخی جنبش شورایی و کنترل کارگری آغاز کردیم. این نوشتارها، اینک با گزارش‌ها و واکاوی‌هایی پیرامون تجربه‌های تاریخی جنبش کارگری و شورایی در نقاط گوناگون جهان ادامه خواهند یافت. وجه برجسته‌ی این واکاوی‌ها، نه تنها پیروزی‌ها و ناکامی‌های مقطعی در چارچوب یک جنبش خاص و در محدوده‌ی یک بنگاه یا شاخه‌ی تولیدی ویژه، بلکه کنش و واکنش آن با جنبش‌ها و رویدادهای سیاسی و اجتماعی، پیدایش و پویش آن‌ها در متن شرایط اجتماعی و تاریخی معین و نیز رابطه‌ی آن‌ها با شیوه‌های سازمان‌یابی و سازمان‌های سیاسی نوپا یا پیشاپیش موجود است. اشاره‌های بسیار - و اجتناب ناپذیر - به نام‌های خاص در این نوشته‌ها، اعم از افراد، گروه‌ها یا رویدادهای مربوط به دوره‌ای خاص و مکانی معین، مانع از انتقال رشته و شیرازه‌ی بنیادین این تجربه‌ها و ره‌آوردهای نظری و سیاسی آن‌ها نیست.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل بیست و یکم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

Workers' Control under Venezuela's Bolivarian Revolution by Dario Azzellini.

یادداشت‌ها

۱. نام سازمانی این وزارت‌خانه در سال ۲۰۰۸ به وزارت اقتصاد اشتراکی (Minec) و در سال ۲۰۰۹ به وزارت کمون‌ها (Milco) تغییر کرد.
۲. عدد دقیق در منابع مختلف ۷۶۲ (ملچر، ۲۰۰۸)، ۸۰۰ (دیاز، ۲۰۰۶، ۱۵۱) و ۸۷۷ (پینترو، ۲۰۰۷) ذکر شده است. رئیس سازمان سرپرستی ملی تعاونی‌ها خوان کارلوس باوته (Juan Carlos Baute) در یک مصاحبه‌ی شخصی عدد ۸۰۰-۹۰۰ تعاونی را برای سال ۱۹۹۸ تخمین زد.
۳. این آرایش‌ها در مقابل دارایی‌های اجتماعی غیرمستقیم، مانند صنایع ملی استراتژیک، که دولت اداره‌شان می‌کند، قرار دارند.
۴. «کارخانه‌های سوسیالیستی» شامل هشتاد و هشت کارخانه‌ی فرآوری تغذیه؛ دوازده کارخانه‌ی شیمیایی؛ چهل و هشت کارخانه‌ی ماشین‌آلات؛ هشت کارخانه‌ی ابزارهای الکترونیکی، کامپیوتر و تلفن همراه؛ ده کارخانه‌ی پلاستیک، لاستیک و شیشه؛ هشت کارخانه‌ی وسایل نقلیه؛ چهار کارخانه‌ی ساخت و ساز و سه کارخانه‌ی صنایع بازیافتی می‌شد. بیش‌تر این کارخانه‌ها با کمک ماشین‌آلات و واردات از آرژانتین، چین، ایران، روسیه و بلاروس ساخته شدند (آنزلینی، ۲۰۰۹، ۱۸۸).

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

۵. شبکه‌ی واسطه‌گری جمعی گاز مایع.
۶. جریان انقلابی اتحاد و خودگردانی طبقاتی (C-CURA) یکی از بزرگ‌ترین و فعال‌ترین جریان‌های UNT بود. این جریان که پیش‌زمینه‌ای تروتسکیستی داشت در سال ۲۰۰۷ دچار انشعاب شد. اقلیت نام جریان انقلابی اتحاد و خودگردانی طبقاتی را حفظ کرد و علیه حزب سوسیالیست متحد ونزوئلا موضع گرفتند و اکثریت «موج سوسیالیستی» (Marea Socialista) را تشکیل دادند، به حزب سوسیالیست متحد ونزوئلا پیوستند و به حمایت انتقادی از دولت پرداختند.
۷. استثنائاتی هم وجود داشته‌اند. مشهورترین استثنا مبارزه‌ی کارگران صنایع فولاد سیدور (Siderúrgica de Orinoco) برای ملی کردن کارخانه بود. با وجود برخورد منفی حاکم بولیواری منطقه جنبش از حمایت قوی مردمی برخوردار بود و تا زمانی که چاوز فرمان ملی کردن شرکت را داد به بسیج مردمی ادامه داد.
۸. یک سخنران برای هر ده کارگر.
۹. برای اطلاعات بیشتر درباره‌ی تلاش‌ها برای تغییر در آکاسا تحت مدیریت کارلوس لنز ر.ک. به:

Azzellini and Ressler, 2006.

منابع

- Agnoli, Johannes. 1999. Subversive Theorie: Die Sache selbst und ihre Geschichte. In Gesammelte Werke, vol. 3, 2nd ed. Freiburg: Cairá.
 - [بازگشت به ابتدای مقاله](#)
 - Álvarez, Victor R. and Davgla A. Rodríguez. 2007. Guía teórico-práctica para la creación de EPS. Empresas de Producción Socialista, Barquisimeto, Venezuela: CVG Venalum.
- ABN (Agencia Bolivariana de Noticias). 2009. Los Consejos Comunales deberán funcionar como bujías de la economía socialista. December 30.
- <http://www.rebellion.org/noticia.php?id=98094>.
- Aporrea.org. 2010. Declaran de utilidad pública e interés social los bienes de ACERVEN. Aporrea.org. May 4. <http://www.aporrea.org/endogeno/n156623.html>.
- Azzellini, Dario. 2007. Von den Mühen der Ebene: Solidarische Ökonomie, kollektive Eigentumsformen, Enteignungen und Arbeitermit—und Selbstverwaltung. In Revolution als Prozess: Selbstorganisation und Partizipation in Venezuela, ed. Andrej Holm, 38–57. Hamburg: VSA-Verlag.
- _____ 2009. Venezuela's solidarity economy: Collective ownership, expropriation, and workers self-management. WorkingUSA: The Journal of Labor and Society 12/2 (June): 171–191.
- _____ 2010a. Constituent power in motion: Ten years of transformation in Venezuela. Socialism and Democracy, 24 (2): 8-30.
- _____ 2010b. Partizipation, Arbeiterkontrolle und die Commune: Bewegungen und soziale Transformation am Beispiel Venezuela. Hamburg: VSA.
- Azzellini, Dario and Oliver Ressler. 2006. 5 Fábricas. Control Obrero en Venezuela (film). Caracas/Berlin/Vienna.

- Baute, Juan Carlos. 2009. Las cooperativas no desaparecerán. Últimas Noticias. June 17. <http://www.aporrea.org/poderpopular/n136615.html>.
- Bruce, Ian. 2005. Venezuela promueve la cogestión. BBC News. August 19. http://news.bbc.co.uk/1/hi/spanish/business/newsid_4167000/4167054.stm.
- Cormenzana, Pablo. 2009a. La batalla de Inveval. La lucha por el control obrero en Venezuela. Madrid: Fundación Federico Engels.
- _____. 2009b. Inveval: a 4 años de su creación, el control obrero está más vigente que nunca. Aporrea.org. April 28. <http://www.aporrea.org/poderpopular/a76854.html>.
- CST (Consejos Socialistas de Trabajadoras y Trabajadores de Venezuela). 2009. I Encuentro Nacional de Consejos Socialistas de Trabajadoras y Trabajadores de Venezuela. June 27. Caracas: CST.
- Díaz Rangel, Eleazar. 2006. Todo Chávez. De Sabaneta als socialismo del siglo XXI. Caracas: Planeta.
- Ellner, Steve. 2008. Las tensiones entre la base y la dirigencia en las filas del chavismo. Revista Venezolana de Economía y Ciencias Sociales 14 (1): 49–64. Caracas: UCV.
- Giordani C., Jorge A. 2009. Gramsci, Italia y Venezuela. Valencia: Vadell Hermanos Editores.
- Lanz Rodríguez, Carlos. 2007. Consejo de Fábrica y Construcción Socialista. Antecedentes teóricos e históricos de un debate inconcluso. Guayana, Venezuela: Mibam/CVG Alcasa.
- Lebowitz, Michael. 2006. Build it now: Socialism for the 21st century. New York: Monthly Review Press.
- Marea Socialista. 2010. En CVG ALCASA, Trabajadores derrotan golpe de Estado orquestado por la FBT (Movimiento 21). November 10. <http://www.aporrea.org/endogeno/n169305.html>.
- Melcher, Dorotea. 2008. Cooperativismo en Venezuela: Teoría y praxis. Revista Venezolana de Economía y Ciencias Sociales 14 (1): 95–106. Caracas: UCV.
- Mézáros, Istvan. 1995. Beyond capital: Towards a theory of transition. London: Merlin Press.
- MinTrab [Ministerio del Poder Popular para el Trabajo y Seguridad Social], ed. 2008. La gestión socialista de la economía y las empresas. Propuesta de trabajadores (as) al pueblo y gobierno de la República Bolivariana de Venezuela. Conclusiones del tercer seminario nacional sobre formación y gestión socialista. Valencia. April 18–19. Caracas: MinTrab.
- Piñeiro Harnecker, Camila. 2010. Venezuelan cooperatives: Practice and challenges. Unpublished paper, 28th ILPC, March 15–17, Rutgers University.
- Prensa Alcasa. 2005. Designada nueva Junta Directiva de Alcasa que tendrá por objetivo impulsar

proceso cogestionario. November 24.

- <http://www.aporrea.org/endogeno/n69123.html>.
- _____. 2007. Alcasa propone activar el poder constituyente para construir Consejos de Fábrica. February 20. <http://www.aporrea.org/endogeno/n90891.html>.
- RNV. 2005. Expropiaciones de empresas cerradas anuncia Presidente Chávez.
- RNV. July 18. <http://www.rnv.gov.ve/noticias/index.php?act=ST&f=2&t=20185>.
- Sunacoop. 2009. Entrevista a Juan Carlos Baute/Presidente de Sunacoop.
- January 16. http://www.sunacoop.gob.ve/noticias_detalle.php?id=1361.
- Trabajadores de CVG/Alcasa. 2009. Control Obrero. Publicación de trabajadores de CVG/Alcasa. September 16. <http://www.aporrea.org/endogeno/a86731.html>.
- Interviews
- Colmenares, Elio. 2010. Interview by Maurizio Atzeri and Dario Azzellini. Caracas, January.
- Gonzalez, Julio. 2008. Interview by author.[Inveval worker].



تصرف و بازیابی کارخانه‌ها در برزیل

محدودیت‌های کنترل کارگری

نوشته‌ی: موریسو ساردا د فاریا و انریک ت. نوائس

ترجمه‌ی: بهرام صفایی

این مقاله پدیده‌ی تصرف و بازیابی کارخانه‌ها در برزیل را بررسی می‌کند، شرکت‌هایی که درگیر روند اعلام ورشکستگی بودند و کارگران‌شان آن‌ها را اشغال، اصلاح و اداره کردند.

در بخش اول پدیده‌ی تصرف و بازیابی کارخانه‌ها با ارائه‌ی تاریخچه‌ای کوتاه از مبارزه در جهت خودمدیریتی بررسی می‌شود. در بخش دوم، تصویر روشنی از بستر تاریخی آمریکای لاتین در اختیار گذاشته می‌شود که به شکل‌گیری این پدیده انجامید. بخش سوم نقش اتحادیه‌های کارگری را در فرآیند تصرف و بازیابی کارخانه‌ها می‌کاود و در بخش چهارم، آمارهایی درباره‌ی تعداد کارخانه‌ها، کارگران، حوزه‌های فعالیت و نظایر آن ارائه می‌شود. در بخش پنجم، پدیده‌ی تصرف و بازیابی کارخانه‌ها با برجسته‌کردن تضادها، محدودیت‌ها و فرصت‌هایی که برای رشد سازمان‌دهی پراتیک‌ها و مناسبات خودگردان اجتماعی طبقه کارگر برزیل فراهم می‌آورد، بررسی می‌شود و دو نمونه‌ی خاص (پروژه‌های کوپیرمیناس (Cooperminas) و کاتنده هارمونیا (Catende Harmonia)) در این بخش ارزیابی می‌شوند. در بخش ششم،

«کارخانه‌های بلا تکلیف» واکاوی می‌شوند، شرکت‌هایی که تحت کنترل کارگران ملزم به ملی‌سازی شدند اما از حمایت دولت برخوردار نبودند. در بخش آخر، دوراهی کارخانه‌های تصرف و بازیابی شده تشریح می‌شود: تصرف و بازیابی کارخانه‌ها از عناصری بهره می‌برد که از طریق خودمدیریتی و مالکیت جمعی وسایل تولید به شکل برتری از تولید می‌انجامند، با این حال دوره‌ای از رکود را از برخی جهات تجربه می‌کنند.

در ادامه، محدودیت‌های تحمیلی بازار، پیشینه‌ی تاریخی تدافعی، جهان‌بینی کارگران کارخانه‌های تصرف و بازیابی شده، بحران نظری چپ برزیل و فقدان مبارزات کارگری ژرف‌تری که امکان رهایی به «جامعه‌ای فراسوی سرمایه» (مزاروش، ۲۰۰۲) را فراهم می‌آورند، بررسی خواهیم کرد. در نهایت، آن را با چند ملاحظه‌ی نهایی جمع‌بندی می‌کنیم.

تاریخچه‌ی مبارزات اجتماعی برای خودگردانی

ابتکارات خودمدیریتی کارگران و مبارزات آنان برای کنترل بر تولید وسایل معاش، دست‌کم دو سده سابقه دارد. اصل، پیوستگی و اتحاد ناظر بر کارکردی دوگانه بود که فقط بعدها از هم گسیخته شدند: سازمان‌دهی تولید وسایل معاش و مقاومت جمعی از طریق مناسبات اجتماعی تولید. زمانی که همبستگی — نیروی محرک جمع‌باوری — وجود داشت، روند خودسازمان‌دهی در چرخه‌ای دائمی عملی شد. خودمدیریتی مبارزات کارگران، نیاز جدایی‌ناپذیر به خودمدیریتی هم تولید و هم «زندگی اجتماعی» را به کارگران نشان داد (تراگتبرگ، ۱۹۸۶).

کارگران هم در بستر فوران انقلابی و هم در زمان تشدید تعارض طبقاتی، استراتژی پیوند دو سویه و متفاوت اصل پیوستگی و اتحاد، مقاومت و تولید وسایل معاش، را اعمال کرده‌اند. آنان هنگام مواجهه با فرار کارفرمایان یا سلب اقتدار، لزوم به‌دست‌گرفتن تولید وسایل معاش را دریافتند. باید توجه داشت که در برزیل از سده‌ی شانزدهم، بی‌شمار مبارزات مردمی، چه آگاهانه یا ناآگاهانه، چارچوب مقاومت در شهر و روستا را تشکیل می‌داد. پالمارس (Palmares) در پس‌کرانه‌ی کیلومبو (Quilombo) شاید دورترین و درعین حال مهم‌ترین تجربه‌ی دوره‌ی پساکلمبی باشد. [۱]

برآمد موج مبارزه با ظهور اتحادیه‌های دهقانی، صعود مبارزات طبقه‌ی کارگر شهری و «اصلاحات بنیادی» پیشنهادی ژواو گولارت (Joao Goulart) (۶۴-۱۹۶۲) در دهه ۱۹۶۰، عده‌ای از مورخان را برآن داشت که تصور کنند برزیل — و نیز کل آمریکای لاتین — در حال حرکت به سمت سوسیالیسم است. باین حال، با ظهور دیکتاتوری غیرنظامی — نظامی برزیل در خلال سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۸۵، شکافی میان مبارزات طبقه‌ی کارگر و مبارزات دهقانان پدید آورد که تمامی کارگران را تضعیف کرد.

باین حال، شکست رژیم نظامی در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ به ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید نظیر «اتحادیه‌گرایی جدید»، جنبش کارگران بی‌زمین، جنبش مردم متأثر از معضلات سدسازی، مبارزه برای مسکن مناسب، و از این قبیل انجامید. اقتصاد مبتنی بر هم‌بستگی نیز در دهه‌ی ۱۹۹۰ نیز اوج گرفت. [۲]

می‌توان پدیده‌ی کارخانه‌های تصرف و بازیابی شده و کارخانه‌هایی را که به‌دنبال ملی‌شدن بودند، نیز در بستر این جنبش‌های جدید اجتماعی گنجانند. در این بستر، برای تداوم مبارزات طبقاتی پیشین در چارچوب گسترده‌تر مبارزات دهه‌ی ۱۹۶۰ برزیل تلاش می‌شد که دیکتاتوری نظامی در آن وقفه ایجاد کرده بود و

سرانجام بار دیگر در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ محبوب شد.

می‌توان پذیرفت که تجربه‌ی کارخانه‌های تصرف و بازیابی شده، به‌نوعی نمایان‌گر تصرف قلمروی در مبارزه‌ی طبقاتی — تولید همیارانه‌ی وسایل معاش — است که اهمیت آن در سده‌ی بیستم دست‌کم گرفته شده بود. در این بُعد — که متشکل از سازمان‌دهی فرایندهای کارگری و سازوکارهای تصمیم‌گیری مقرر، در کنار روش‌های کنترل و مدیریت واحدهای تولیدی است — ضرورت خودمدیریتی آشکار می‌شود.

زمینه‌ی تاریخی آمریکای لاتین

از دهه ۱۹۹۰ به این سو، تجارب برزیل در زمینه‌ی اقتصاد مبتنی بر هم‌بستگی، هرچند در بستری دفاعی رخ داد، اما تاحدی زمینه‌ساز جنبش‌های اجتماعی آمریکای لاتین شد. فرناندو هنریک کاردوسو (Fernando Henrique Cardoso)، رئیس‌جمهور برزیل (۱۹۹۵-۲۰۰۳)، در طمع سرمایه‌داری نئولیبرالی و به‌تبع آن، مالی‌سازی اقتصاد (شنه، ۱۹۹۴، ۲۰۰۴)، فضای تجاری باز، رشد کم و فرآیندهای بازساختاربنندی کارآمد (Toyotism) را گسترده‌تر کرد. در اواسط دهه ۱۹۸۰، برزیل «گذار بدون گسست» دیکتاتوری نظامی به غیرنظامی و اصلاحات دولتی را پشت سر گذاشت که در نهایت به کاهش برخی کارکردهای اجتماعی دولت، اقدامات تهاجمی علیه حقوق اجتماعی و کارگری، خصوصی‌سازی و غیرملی‌سازی منجر شد. در نتیجه، بیکاری و اشتغال ناقص به‌شدت افزایش یافت.

از این منظر، پدیده‌ی تصرف و بازیابی کارخانه‌ها — که در دهه‌ی ۱۹۸۰ به چند تجربه مستقل از هم محدود بود — با ظهور بحران تولید، به‌ویژه در شرکت‌های خانوادگی، بار دیگر شعله‌ور شد. در دهه ۱۹۹۰، تصرف و بازیابی کارخانه‌ها افزایش چشمگیری یافت و در ابتدای سده‌ی بیست‌ویکم، تعداد چنین نمونه‌هایی به میزان ثابتی رسید.

به یک معنا، می‌توان تصرف و بازیابی کارخانه‌ها را پدیده‌ی اجتماعی منحصربه‌فردی دانست که ریشه در تجارب گذشته‌ی طبقه‌ی کارگر و نیز جنبش کارگری آمریکای لاتین دارد؛ به‌طوری که اتحادیه‌های سنتی در غلبه بر هژمونی سرمایه‌ی مالی ناتوان بودند و مبارزات آنان برای قراردادهای کاری به شکل گسترده‌ای سرکوب شدند. از آن پس، تجارب خودمدیریتی فضای اجتماعی گسترده‌ای به دست آورده‌اند که تأسیس دبیرخانه‌ی ملی اقتصاد مبتنی بر همبستگی (SENAES) در وزارت کار و اشتغال دولت لولا بخشی از این دستاورد است. [۳]

به معنایی دیگر، بازیابی کارخانه‌ها محصول «طوفان» ضدسرمایه‌داری مشتمل بر طیف گسترده‌ای از شورش‌های مردمی در آمریکای لاتین است: مبارزه علیه خصوصی‌سازی آب، گاز و نفت (در درجه‌ی اول در بولیوی، اکوادور و ونزوئلا)، سد کردن خیابان‌ها و بزرگراه‌های آرژانتین از سوی پیکتروها (piquetero)، شورشیان سطح شهر — مترجم. — برای جلوگیری از ورود کالاها و اتومبیل‌ها، جنبش کارگران بی‌زمین علیه مالکیت زمین، مبارزه علیه سیاست‌های «دولت حداقلی» و سایر جنبش‌های ضدخصوصی‌سازی شرکت‌های ملی در سراسر آمریکای لاتین.

اتحادیه‌ها

با افزایش تعداد شرکت‌های خودمدیریتی، تمایل نسبی اتحادیه‌ها به تعاونی‌گرایی و ایده‌های مشابه نیز پا گرفت. اتحادیه معمولاً اولین سازمان درخواستی کارگران، به‌عنوان نماینده قانونی، در مواردی مانند ورشکستگی کارخانه است. در چنین مواردی طبق پیشنهاد اتحادیه‌ها، تعداد روزافزونی از کارگران انگیزه‌ی دنبال کردن تجارب خودمدیریتی و مدیریت مشترک را داشتند.

این رویکرد جدید در حمایت اتحادیه‌ها از ایجاد سازمان‌هایی مختص ترویج اقتصاد مبتنی بر هم‌بستگی و خودمدیریتی مشهود بود، مثلاً تأسیس انجمن ملی کارگران کارخانه‌های خودمدیریتی و سهام مشارکت (ANTEAG) در سال ۱۹۹۴ از طریق پروژه‌ای مشترک در سال ۱۹۹۱ بین کارخانه‌ی کفش مارکلی (Markeli) واقع در فرانکا (ایالت سائوپائولو) و اتحادیه‌های محلی. از میان کارخانه‌های تصرف و بازیابی‌شده‌ی مرتبط با انجمن ملی کارگران کارخانه‌های خودمدیریتی و سهام مشارکت، می‌توان به کاتنده هارمونیا، کوپرمیناس و ۱۴ مورد دیگر اشاره کرد. کارخانه‌های تصرف و بازیابی‌شده الگوهای تبدیل کمابیش مشابهی دارند که در بخش «آمارها و تعمیم‌ها» توضیح داده شده‌اند. کاتنده هارمونیا و کوپرمیناس از نظر مقیاس و مدت‌زمان فعالیت، استثنایی هستند. مرکز کارگران متحد (CUT) به‌عنوان بزرگ‌ترین اتحادیه‌ی برزیل، از لحظه‌ی اول از تصرف و بازیابی کارخانه‌ها حمایت کرد و در مباحث تعیین استراتژی‌های جایگزین برای ایجاد شغل نیز مشارکت داشت. ظهور اولین نمونه‌های این موج خودمدیریتی، مرتبط با اتحادیه‌های سازمان‌دهی‌شده از سوی مرکز کارگران متحد بود که در پاسخ به تعطیلی کارخانه‌ها رخ داد. کارگران برای مقابله با این شرایط به مجموعه‌ی دقیقی از تاکتیک‌ها نیاز داشتند. رایج‌ترین کار اتحادیه‌ها، چه در آن زمان و چه در حال حاضر، مذاکره برای اطمینان از دریافت غرامت همه‌ی کارگران و همچنین تلاش در جهت الزام کارفرمایان برای رعایت قانون کار و حقوق کارگران بود. تا آن دوره، دخالت اتحادیه‌ها در مسائل مدیریتی به‌مثابه تابویی برای جنبش اتحادیه بود؛ چرا که دلالتی ضمنی داشت بر بازتعریف جدایی کارفرمایان و مدیران — به‌عنوان تصمیم‌گیرندگان واحدهای تولیدی — و اتحادیه‌ها — به‌عنوان مذاکره‌کنندگان ساعات کار و ارزش نیروی کار — و نیز به‌عنوان نوع سومی از اتحادیه‌گرایی تلقی می‌شد که ماورای دوگانه‌ی «مصالحه و اتهام متقابل» بود.

اتحادیه‌ی فلزکاران پائولیستایی ناحیه‌ی ABC - شاخه‌ی بزرگ‌تر سائوپائولو، که شهرهای بزرگی نظیر سائو آندره (Santo André)، سائو برناردو دو کامپو (São Bernardo do Campo)، دیادما (Diadema) و سائو کاتانو (São Caetano) را در بر می‌گیرد — در مواجهه با نرخ بالای بیکاری در مهم‌ترین کمربند صنعتی برزیل تصمیم گرفت از ایجاد تعاونی‌ها در ناحیه‌ی ABC حمایت کند تا بتواند شغل اعضایش را حفظ کند. اتحادیه در دومین کنگره‌اش به سال ۱۹۹۶ متعهد به ترویج شرکت‌های خودمدیریتی و تعاونی‌ها برای راه‌های بدیل ایجاد شغل شد، که به‌موجب آن تغییراتی تاریخی در رابطه‌ی خود با اعضایش را آغاز کرد — از جمله اعطای حق تشکیل اتحادیه به اعضای تعاونی‌ها در حوزه‌ی فلزکاری (Oda ۲۰۰۱). دیگر تحول پراهمیت پایه‌ریزی شراکت میان اتحادیه‌ی فلزکاری، تعاونی لگا دلّه (بزرگ‌ترین فدراسیون تعاونی ایتالیا)، و سه اتحادیه‌ی بزرگ دیگر ایتالیا، اغلب از منطقه‌ی امیلیا رومانیا (Emilia Romagna) برای تبادل اطلاعات و نیز ملاقات و اجرای فعالیت‌ها بود. در ۱۹۹۹، مرکز کارگران متحد (CUT)، دایره‌ی توسعه‌ی همبستگی (ADS) را ایجاد کرد. هدف آن، تأمین اعتبار و کمک فنی برای گروه‌هایی بود که قصد راه‌اندازی تعاونی‌ها را داشتند. مرکز کارگران متحد به این منظور

موافقت‌نامه‌ای با سبرائه (Sebrae) امضا کرد که مؤسسه‌ای عمومی متخصص ترویج کارآفرینی بود. در همان سال، تعاونی‌های فلزکاری — با کمک اتحادیه — برای خلق اتحادیه و همبستگی تعاونی‌ها (UNISOL) همکاری کردند. مأموریت اتحادیه و همبستگی تعاونی‌ها، که تنها در ایالت سائوپائولو فعالیت می‌کرد، سازمان‌دهی و نمایندگی این اجزا و نیز مبارزه با «سوءاستفاده‌چی‌های تعاونی» — افرادی که می‌کوشیدند از تعاونی برای ضربه به مناسبات کارگری استفاده کنند — و تشویق به ایجاد تعاونی‌های اصیل و قابل‌اعتماد بود. دیری نگذشت که اتحادیه و همبستگی تعاونی‌ها رشد کرد و در سراسر کشور گسترش یافت، که به ایجاد اتحادیه و همبستگی تعاونی‌های بزرگ انجامید. این نهاد تا امروز مشتمل بر ۲۸۰ تعاونی و انجمن مرتبط است، که بیست‌وپنج مورد از آن‌ها کارخانه‌های مصرف و بازیابی شده است. گرچه کم‌تر از ۱۰ درصد مجموع تعاونی‌ها با اتحادیه و همبستگی تعاونی‌ها مرتبط بودند، شرکت‌های مصرف و بازیابی شده، ۷۵ درصد مجموع گردش مالی سالانه، در حدود ۱ میلیارد رئال (۵۳۵ میلیون دلار)، را به وجود آوردند.

آمار و شرح اجمالی

پژوهش‌ها و واکاوی‌های آماری بسیار زیادی پیرامون پدیده‌ی مصرف و بازیابی کارخانه‌ها انجام گرفته است. اطلاعات عمده را نظام اطلاعاتی اقتصادی مبتنی بر همبستگی (SIES) منتشر کرده است. این اطلاعاتی حاکی از آن است که دست‌کم هفتاد بنگاه اقتصاد، مبتنی بر همبستگی را می‌توان در زمره‌ی کارخانه‌های مصرف و بازیابی شده یا سازمان‌هایی درجه دو از شرکت‌های مصرف و بازیابی شده قرار داد (SENAES ۲۰۰۷). پیش‌تر، در پژوهشی (فاریا، ۲۰۰۵) ۶۵ مورد از این‌گونه تجربیات را شناسایی کرد که ۱۲,۰۷۰ کارگر، از جمله ۴۰۰۰ کارگر فقط از {تعاونی} کاتنده هارمونیا در آن درگیر بوده‌اند. [۴]

داده‌های نظام اطلاعاتی اقتصادی مبتنی بر همبستگی، مجموع کارگران در این شرکت‌ها را کمی کم‌تر تخمین می‌زند، حدود ده‌هزار کارگر که اغلب آن‌ها مرد هستند. شکل حقوقی مسلط، تعاونی است و توزیع منطقه‌ای بیش از همه در جنوب یا جنوب شرق برزیل — صنعتی‌ترین نواحی کشور — و بیش‌تر در مناطق شهری مشهود است. بخش اقتصادی اصلی که تعاونی‌ها در آن فعال بودند، مرکب از صنایع (فلزات، نساجی، شیشه، کریستال و سرامیک)، استخراج معدن و نیز بخش خدمات بود.

علاوه بر بررسی‌های کمی، در بررسی میدانی که در ۲۰۰۵ پیرامون تجربیات بازیابی کارخانه‌ها در برزیل انجام شد، ریخت‌شناسی خودمدیریتی مبتنی بر معیارهای مرتبط با مدیریت، بازار، اعتبار، تکنولوژی، شکل‌های نهادی مشارکت، و دارایی تشخیص داده شد (تاوله و دیگران، ۲۰۰۵). هفت نوع متفاوت مصرف و بازیابی پدیدار شد، از طیف «به‌لحاظ اجتماعی مطلوب» — کارگران خودمدیریتی — تا «به‌لحاظ اجتماعی ناپسند»، یعنی «سوءاستفاده‌چی‌های تعاونی»، یا سازمان‌های برون‌سپاری شده. این پژوهش‌ها (وییتز و دالری، ۲۰۰۱؛ فاریا، ۲۰۰۵؛ نوائس، ۲۰۰۷؛ هنریگز، ۲۰۰۷) ماهیت ناهمگن و متضاد موارد بررسی شده را نشان می‌دهد و تصویری عمومی از تجربیات برزیل را تا پایان دهه‌ی ۱۹۹۰ به صورت زیر ارائه می‌کند:

الف. تقریباً تمامی تجربیات مصرف کارخانه‌ها نتیجه‌ی راه‌اندازی مجدد کسب‌وکارهای خانوادگی هستند که ورشکسته یا در آستانه‌ی ورشکستگی‌اند؛ در بسیاری از موارد این تجربیات بر اثر فرآیند ناکام تقسیم ارث خانوادگی رخ می‌دهند. کم‌نیست شمار کارخانه‌های تأسیس شده در اوایل سده‌ی بیستم که ماشین‌آلاتی با

عمر بیش از پنجاه سال در اختیار دارند.

ب. معمولاً این شرکت‌ها نیروی کار عظیمی در اختیار دارند، و برای کارگران‌شان عجیب نیست که با دوره‌های طولانی تأخیر در دستمزد و عدم پرداخت حقوق کاری و اجتماعی مواجه شوند که ماه‌ها و حتی سال‌ها به طول بی‌انجامد.

پ. هنگامی که تعطیلی یک واحد تولیدی گریزناپذیر باشد، کارگران برای استیفای حقوق‌شان متشکل می‌شوند. اما با عقب‌نشینی مالک، در برخی موارد کارگران ابتکاراتی به خرج می‌دهند تا کارخانه را دایر نگاه دارند.

ت. در بسیاری موارد، اتحادیه نقش رهبری سازمان کارگری را به‌عهده می‌گیرد، با ارائه و بحث پیرامون راه‌های ممکن دایر نگاه داشتن شرکت، و نیز مذاکره با مالکان پیشین و نهادهای عمومی و خصوصی برای حمایت مالی. برخی اوقات اتحادیه مسئولیت مشترک مدیریت این شرکت‌ها را تحت کنترل کارگری برعهده دارد.

ث. گاهی اوقات کارگران، در قبال مالکیت جمعی وسایل تولید شرکت، از حقوق کاری و غرامت اخراج‌شان چشم‌پوشی می‌کنند.

ج. کارگران در اغلب موارد شکل تعاونی سازمان‌دهی را برگزیده‌اند، چرا که پیش از آن هیچ چارچوب قانونی برای رسمیت بخشیدن به این تجربه‌ی ویژه و متأخر وجود نداشت. حال، دیگر این امکان برای کارگران نیز وجود دارد که به‌عنوان شرکت با مسئولیت محدود یا سهامی خودسازمان‌دهی کنند.

چ. استفاده از اصطلاح «خودمدیریتی» رایج است، چرا که هم به دگرگونی‌ها در شکل مالکیت شرکت‌ها اشاره می‌کند و هم به ویژگی‌های دموکراتیک - تعاونی سازمان و مدیریت. تجربیات ثبت شده حاکی است که تقسیم کار پیشین حفظ شده، حال آن‌که تغییرات مهمی در اختلاف دستمزد، توزیع پول مازاد و فرآیند تصمیم‌گیری در کارخانه رخ داده است، که معمولاً مجامعی از تمامی کارگران مسئولیت آن را برعهده می‌گیرد.

ح. به‌رغم دگرگونی‌های چشمگیر در اختلاف حق‌الزحمه، تجربیات زیادی در برزیل وجود ندارد که سهمی برابری خواهانه را برگزیده باشند. در مقابل، پژوهش روگری (۲۰۰۵) تأیید کرد که ۴۴ درصد کارخانه‌های آرژانتین حق‌الزحمه‌ی برابر را انتخاب کرده‌اند.

خ. شرایط جدید خودمدیریتی بر انگیزه‌ی کارگران تأثیر گذاشت، دست‌کم برای یک دوره‌ی زمانی معین، و آن‌ها را به انجام دقیق و متعهدانه‌ی وظایف شغلی‌شان ترغیب کرد.

د. در کارخانه‌های تصرف و بازیابی شده، استراتژی رقابتی ممکن است شامل سازوکارهایی نظیر افزایش ساعات کاری نپرداخته یا حتی انعطاف‌پذیر کردن دستمزد برای واکنش به دگرگونی‌های بازار باشد. به‌بیان‌دیگر، در امکان‌ناپذیری احتمالی سرمایه‌گذاری در تکنولوژی‌های جدید یا نوسازی تکنولوژی موجود، این شرکت‌ها ممکن است متوسل به سازوکارهایی خاص شوند تا چرخ فرآیندهای اقتصادی‌شان بچرخد.

ذ. سطح پایینی از «سیاسی‌سازی» نزد کارگران پیرامون نیاز به متحد ساختن مبارزات طبقه‌ی کارگر برای ایجاد جامعه‌ی «فراسوی سرمایه» (مزاروش، ۲۰۰۲) وجود دارد؛ این روند میان رهبری کارخانه‌هایی که قصد

ملی سازی داشتند رایج تر بود.

بخش بعدی مقاله شرحی جزئی تر از برخی تجربیات برزیل ارائه می کند تا درکی بهتر از بالقوه گی ها، تضادها و محدودیت های فرآیندهای خودمدیریتی در کارخانه های بازیابی شده ارائه کند.

موارد خاص: کوپرمیناس و پروژهی کاتنده هارمونیا

دو نمونه خاص به توصیف بالقوه گی و موفقیت پدیدهی تصرف و بازیابی کارخانه ها در برزیل کمک می کند. نخستین نمونه، شرکت زغال سنگ آرااگوای برزیل (Brazilian Coal Company of Araranguá) است که امروزه کوپرمیناس (واقع در شهر کریکیوما (Criciúma)، ایالت سانتا کاتارینا، در جنوب برزیل) خوانده می شود. مبارزه در میانهی دهه ی ۱۹۸۰ آغاز شد و احتمالاً قدیمی ترین تجربه ی تصرف و بازیابی کارخانه ها محسوب می شود. دومین نمونه، پروژه ی کاتنده هارمونیا است که در دهه ی ۱۹۹۰ آغاز شد و بدون شک بزرگ ترین و پیچیده ترین فرآیند تصرف و بازیابی یک شرکت ورشکسته در برزیل است.

شرکت زغال سنگ آرااگوای برزیل در ۱۹۱۷ به منظور استخراج زغال سنگ در شهر کریکیوما ایالت سانتا کاتارینا پایه گذاری شد. فرآیند تملک کارخانه گرچه یکی از نخستین موارد تصرف و بازیابی کارخانه ها بود، با این حال تقریباً مشابه تمامی موارد دیگر در برزیل است. در ۱۹۸۷، کارگران که چندین ماه دستمزدشان به تأخیر افتاده بود، مبارزه ای فعال برای بازپس گیری حقوق کاری شان برپا کردند. پس از آن، شرکت اعلام تعطیلی کرد. کارگران برای دفاع از مشاغل شان، خود را سازمان دهی کردند و ابتدا خواستار ملی کردن معدن شدند. در خلال این فرآیند، کارگران هم با بازگشایی شرکت موافقت کردند و هم با این که، اتحادیه ی معدن چیان کریکیوما وکیل شرکت باشد. شرکت به این شکل ده سال فعالیت کرد، تا سال ۱۹۹۷ که موافقت نامه ای میان کارگران و مالکان پیشین تهیه شد که به ایجاد کوپرمیناس انجامید.

سه سویه ی این تجربه را باید برجسته کرد. نخست، در خلال دوره ی تصرف و بازیابی اولیه، کارگران می بایست سخت مبارزه می کردند تا معدن را تحت کنترل درآورند و از مزایده ی دارایی های آن برای بازپرداخت بدهی های شرکت اجتناب کنند. در یک آکسیون، با حضور نشریات سراسری، کارگران برای جلوگیری از انتقال تجهیزات از معدن، به خود دینامیت بستند و در معدن حاضر شدند. دومین سویه، شرایط کاری معدن است. بازدیدها از معدن در سال ۱۹۹۲ و بار دیگر در ۲۰۰۵ حاکی از بهبود عظیمی بود که معدن چیان شرکت زغال سنگ آرااگوای در شرایط کاری شان به آن دست یافته بودند. تهویه، نور و ایمنی بهبود یافته بود، و تجهیزات جدیدی نیز نصب شده بود تا آلودگی داخل معدن را کاهش دهد. سومین سویه، پیرامون بازار است. تعاونی معدن کاری، همانند دیگر معدن چیان در منطقه، سهام زغال سنگ را با خرید تضمینی توسط نیروگاه های حرارتی در اختیار دارند که میزان معینی از ثبات و برنامه ریزی بلندمدت را امکان پذیر می کند.

در ابتدای فرآیند خودمدیریتی معدن، کارگران موفق به ایجاد نهادهایی جدید با ویژگی های دوگانه ی سیاسی و مدیریتی شدند. کمیسیون معدن را کارگرانی از هر شیفت انتخاب می کردند. کمیسیون، مسئول تصمیمات سیاسی و استراتژیک، و نیز کمک به سامان دهی فرآیند کاری بود. نشست ها گسترده بود و تقریباً تمام ۱۲۰۰ معدنچی در آن ها شرکت می کردند. در برخی مواقع مجمع عمومی جانشین مدیر تعاونی می شد؛ همچنین، در مواردی نیز حکم اعضای کمیسیون معدن لغو می شد. با گذشت زمان، اغلب این نهادهای تصمیم گیری

جمعی به لحاظ نهادی بیش تر در نقش تسمه‌ی انتقالی بالا به پایین انتخاب می‌شدند و عمل می‌کردند.

این شکل بوروکراتیک مشارکت بیش از هر چیز موجب انفعال کارگران شد. تمایز دموکراتیک فرآیند تعاونی به ظهور نوعی کورپوراتیسم تعاونی انجامید، که شرکت را بیش از پیش منزوی کرد. عدم‌درگیری معدن‌چیان کوپرمیناس در سایر مبارزات کارگری آن منطقه و نیز در جنبش گسترده‌تر تصرف و بازیابی کارخانه که پیامد آن مبارزات بود، نشانه‌ای است از بی‌عملی کارگران و تثبیت فرآیندهای بوروکراتیک.

معدن‌چیان کریکیوما از لحاظ جریان تولید وضعیتی ممتاز دارند — آن‌ها کل محصول‌شان را به شرکتی بزرگ در بازاری تضمینی می‌فروشند. باین‌حال، این وضعیت نقش مثبتی برای پیش‌روی شرکت به‌سوی خودمدیریتی ایفا نکرد. نتیجه برعکس بود؛ با در نظر گرفتن این مسئله که این فرآیند تقریباً بیست‌وپنج سال طول کشید و بسیاری از معدن‌چیان زودتر (پس از پانزده سال) بازنشسته شده‌اند، در نتیجه بسیاری از افرادی که برای شرکت مبارزه کردند پیشتر بازنشسته شده‌اند؛ و همین به تفکیکی میان کارکنان «جدید» و «قدیمی» منجر شد. فقدان فرآیندی نظام‌مند برای ترویج خودمدیریتی، و نیز عدم تأکید بر تاریخ و مبارزات شرکت‌شان، جوّ بی‌تفاوتی را نسبت به فرآیندهای دموکراتیکی که نیازمند مشارکت کارگران بود پرورش داد. شمار حاضران در مجامع کارگری بسیار کم است و نشست‌ها تشریفاتی بوروکراتیک قلمداد می‌شود. با گذشت زمان، کمیسیون‌های معدن به مکانی برای مشروعیت بخشیدن به تصمیمات «تکنسین‌ها» و «مدیران» بدل شده است. کارکرد کمیسیون‌ها در این روزها بیش تر آرام کردن تعارضات داخلی و حل مسائلی پیرامون واگذاری مدیریت شرکت است.

پروژه‌ی کاتنده هارمونیا درباره کارخانه‌ی شکر بود که در ۱۸۹۲ از دل کارخانه‌ی میلاگره دا کنسیسائو (Milagre da Conceição)، تأسیس در ۱۸۲۹، ایجاد شد و مرکب از چهل‌وهشت کارخانه‌ی مجزایی است که در زمینی به مساحت بیست‌وشش هزار هکتار در منطقه‌ی ماتا سول (Zona da Mata Sul) ایالت پرنامبوکو (Pernambuco) گسترش یافت و پنج شهر را دربر می‌گیرد: کاتنده، ژاکریا (Jaqueira)، پالمارس (Palmares)، آگوا پرتا (Água Preta) و سه‌شو (xexéu). کارخانه‌ی شرکت در دهه‌ی ۱۹۵۰ بین مالکان مختلف دست به دست شد. در این دهه، تحت مدیریت «ناوبان»، سرهنگ آنتونیو فریرا دا کوستا (Antônio Ferreira da Costa)، به بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی شکر در آمریکای لاتین بدل شد. در دوران مدیریت «ناوبان»، خط‌آهنی برای انتقال محصولات ساخته شد، و نیز نیروگاه بخار برای تأمین انرژی لازم، و نخستین واحد تقطیر الکل بدون آب در کشور راه‌اندازی شد.

در پایان دهه‌ی ۱۹۸۰ کارخانه به‌علت تعطیلی مؤسسه‌ی الکل و شکر (IAA) در بحران قرار داشت. شرایط در ۱۹۹۳ بدتر شد و ۲۳۰۰ کارگر اخراج شدند. این اخراج دسته‌جمعی موجب برانگیختن مبارزاتی شد و کارگرانی که در خانه‌های شرکتی در زمین‌های کارخانه زندگی می‌کردند از ترک خانه‌هایشان سر باز زدند، بی‌آنکه حقوق کاری‌شان را دریافت کنند. اتحادیه‌های روستایی، که موردحمایت کنفدراسیون ملی کارگران کشاورزی، مرکز کارگران متحد و (کمیسیون زمین‌های کلیسا، اسقف‌های کلیسای کاتولیک) بود، به مبارزات دامن زد. کارگران پیروز شدند و پروژه‌ی کاتنده هارمونیا را آغاز کردند. بدهی‌های شرکت بالغ بر ۱,۲ میلیارد رئال برزیل (۶۴۲ میلیون دلار) بود — بانک برزیل، با ۴۸۹ میلیون رئال، بزرگ‌ترین بستانکار بود. دارائی شکر ۶۷ میلیون رئال (۳۶ میلیون دلار) بود، و بدهی به کارگران ۶۲ میلیون رئال (۳۳ میلیون دلار). در ۱۹۹۵ شرکت

اعلام ورشکستگی کرد. در ۱۹۹۸، کارگران سازمانی به نام شرکت آگریکولا هارمونیا (Agrícola Harmonia Company) ایجاد کردند تا دارایی کارخانه‌ی کاتنده را دریافت کنند. در ۲۰۰۲، گروهی از دهقانان و کارگران کشاورزی، یک تعاونی کارگری به نام تعاونی خانواده‌های کشاورز هارمونیا تشکیل دادند. بودجه‌ی آن‌ها را اعتباردهندگان شرکت پیشین که در زمین‌های شرکت ساکن بودند تأمین می‌کردند. روی هم رفته، پروژه حدود چهارهزار خانواده یا حدوداً بیست هزار نفر را، هم از کشاورزی و هم از صنعت، دربر می‌گرفت. علاوه بر چهل و هشت کارخانه و کارخانه‌ی شکر اصلی، دارایی شرکت شامل نیروگاه بخار، یک کارگاه سفال‌گری، یک کارگاه چوب‌بری، یک بیمارستان، هفت سد و کانال آبیاری، یک ناوگان خودرو (تراکتور، کامیون و غیره)، و چندین «عمارت» بود، که یکی از آن‌ها به مرکز آموزش تبدیل شد. [۵] در هفت سال نخست پروژه، نرخ بی‌سودای اعضا از ۸۲ درصد به ۱۶٫۷ درصد کاهش یافت. [۱]

کاتنده هارمونیا، برخلاف دیگر کارخانه‌های تولید شکر منطقه، از همان ابتدا می‌توانست روی مشارکت گسترده‌ی کارگزارانش حساب کند. کارگران پس از مبارزه با تعدیل نیرو و ورشکستگی شرکت، ایجاد سازمان کاتنده هارمونیا را آغاز کردند. [۲] ساختار مدیریتی پیچیده بود. فردی را که مسئول قانونی رتق و فتق امور ورشکستگی شرکت بود، یک قاضی را نامزد می‌کرد، اما وی در نشست با حضور بیش از سه هزار کارگر انتخاب شد. شورای مدیریت کاتنده هارمونیا، در مجموع ۱۲۰ کارگر، متشکل از نمایندگان چهل و هشت کارخانه بود، از جمله نمایندگان از ۵ واحد روستایی و نمایندگان شورای کارگری کارخانه. کارکرد آن ملاقات با مشاوران و سرپرست‌ها در کمیته‌ی اجرایی و پیش‌برد پروژه بود. فرآیند شور و مشورت جمعی، هنگامی که موضوعی مهم در کار بود، معمولاً از طریق مناظره در کارخانه‌ها و مباحثات در شورای مدیریتی انجام می‌گرفت، تا هنگامی که به مجمع عمومی ارجاع می‌شد. این فرآیند تصمیم‌گیری نهایتاً نیازمند تلاشی عظیم بود، به‌ویژه به‌علت شیوه‌های بی‌ثبات ارتباط (حتی امروزه آن‌ها از بی‌سیم برای سازمان‌دهی مجامع کارخانه استفاده می‌کنند) و هزینه‌ی بالای جابه‌جایی چهارهزار تولیدکننده.

در کاتنده هارمونیا انجمن‌هایی نیز برای زنان و جوانان وجود داشت. بسیاری از نهادهای مشورتی در کنار سازمان‌های کارگری برای تنوع‌بخشیدن به تولید کشاورزی از طریق کشت چندمنظوره فعالیت می‌کردند. کارگران حتی تعاونی هارمونیا را راه‌اندازی کردند، که هدف اصلی خود را سازمان‌دهی کارگران روستایی اعلام کرده بود. به‌رغم تلاش در راه سازمان‌دهی دموکراتیک کارگری در کاتنده هارمونیا، مشکلات مالی و ناتوانی ناشی از آن در تضمین وجود مداوم کشت، برداشت و فرآوری، مانع اصلی تثبیت فرهنگ سیاسی جدید بوده است. این مسئله موجب عقب‌نشینی‌هایی در سازمان‌دهی کارگران روستایی و در مناسبات‌شان با کارگران کارخانه شد. باید خاطر نشان کنیم که مالکان پیشین کارخانه مشوق جدایی میان کارگران مزرعه و کارگران کارخانه، یا میان «زمین» و «شهر» بودند. مالکان کارخانه، این تفکیک را به‌طور تاریخی حفظ کردند تا از برقراری ارتباط میان کارگران کارخانه و دهقانان اجتناب کنند. این تفکیک با رواج خودمدیریتی در کاتنده هارمونیا کاهش یافت، چرا که شورای مدیریتی شامل نمایندگان از هر دو گروه بود، اما این شکل جدید سازمانی نتوانست به‌طور کلی این جدایی را از میان ببرد.

پروژه‌ی تعاونی همچنان با مقاومت برخی کارگران نیز روبرو شد، تا حد زیادی به این علت که استفاده‌ی پیشین از تعاونی موجب وخیم‌تر شدن مناسبات کاری و به‌کارگیری کارگرانی از شمال شرق برزیل شده بود.

حتی امروزه نیز بخش‌هایی از کارگران در این پروژه با بدگمانی به بدیل تعاونی می‌نگرند. [۸] با این حال، سازوکارها و شکل‌های مشارکتی که در کاتنده هارمونیا اجرا شد تغییراتی چشمگیر در منطقه به همراه آورد و نمایان‌گر تبیینی آشکار با دیگر شرکت‌های شکر - الکل شمال شرق برزیل است، که در بسیاری از آن‌ها هم‌چنان شواهدی از کار اجباری یا حتی بردگی دیده می‌شود.

پروژه‌ی کاتنده هارمونیا، با توجه به دگرگونی‌هایی که در مناسبات کاری و فرهنگ سیاسی ایجاد کرد، پدیده‌ای فراتر از تصرف و بازیابی صرف شرکتی و رشکسته است. این پروژه شکل بدیل توسعه‌ی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی را برای وضعیت روستاهای پرنامبوکو به ارمان آورده است. با این حال، باید خاطر نشان کرد که این پروژه به لحاظ کیفی متفاوت با دیگر تجربیات تصرف و بازیابی کارخانه‌ها است، به ویژه در زمینه‌ی طرح‌های توافقی اصلاحات کشاورزی، که نتیجه‌ی حفظ زمین‌ها و تجهیزات کارخانه به‌عنوان دارایی عمومی متعلق به تمام مشارکت‌کنندگان در پروژه است. بنابراین، در روستاها، زراعت خانوادگی و کشت نیشکر در زمین عمومی در کنار هم قرار دارند.

دست‌آخر، دگرگونی تولید را باید در حکم بخشی از جستجوی فناوری‌های اجتماعی مناسب برای فرآیند خودمدیریتی در نظر گرفت. کاتنده هارمونیا و تعاونی توافقی اصلاحات کشاورزی پیشگام تنوع بخشی به تولید در توسعه‌ی محصولات جدید بوده‌اند. یکی از ابتکارها، ایجاد کارگاه‌های کوچک تقطیر الکل برای اقامت‌گاه‌های کشاورزی و کمونته‌های زراعت خانوادگی است. مورد دیگر، ساخت موتورهای بیودیزل کوچک با هدف استقلال انرژی اجتماعات روستایی است. این‌ها احتمالاً گام‌های نخست در مسیر پیوند دادن کسب‌وکارهای اقتصاد مبتنی بر هم‌بستگی در دل یک نظام اقتصادی مستقل است که با معیارها و اصول کارایی سامان‌دهی شده است. با این حال، هم‌چنان راهی دراز باقی مانده پیش از آن‌که کارخانه‌های بازیابی شده در نظامی که شامل ابتکارات خودمدیریتی دیگر کشورهاست به هم متصل شوند.

کارخانه‌های بحران‌زده: نبرد بر سر ملی‌سازی

سه کارخانه‌ای که تحت کنترل کارگری خواستار ملی‌سازی بودند، کیپلا (Cipla)، فلاسکو (Flaskô) و اینترفیبراس (Interfibras)، پاسخ مثبتی از دولت دریافت نکردند و وضعیت دشواری داشتند. در این موارد خاص، اولویت دادن به «ملی‌سازی تحت کنترل کارگری»، در حکم نوعی سیاست انتقادی نسبت به شکل تعاونی است که می‌کوشد به حیات خود در نظام سرمایه‌داری ادامه دهد. وضعیت حقوقی بی‌ثبات این شرکت‌ها و فقدان حمایت دولتی از پیشنهاد کارگران مبنی بر ملی‌سازی، کارگران و کارخانه‌هایشان را در برابر دعاوی حقوقی آسیب‌پذیر کرده است، فارغ از دشواری‌های پرشماری که پیش‌تر در زمینه‌ی دسترسی به اعتبار مالی و سازمان‌دهی کنش‌های کارگری روبرو بودند.

با وجود جزء ایدئولوژیکی در مطالبه‌ی ملی‌سازی، استدلال مالی نیز ارائه می‌شود. ملی‌سازی در حکم تضمین عرضه‌ی باصرفه‌ی انرژی توسط دولت و امنیت دستمزد در زمان‌های بحران است. با این حال، حتی به‌هنگام مبارزه برای «ملی‌سازی تحت کنترل کارگری»، به نظر می‌رسد کارگرانی از این کارخانه‌ها ماهیت دولت سرمایه‌داری را دست‌کم می‌گیرند، به ویژه یک دولت اقتدارگرای آمریکای لاتینی که شرکت‌های خودمدیریتی را به رسمیت نمی‌شناسد. به علاوه، ریسک عظیم بوروکراتیزه‌شدن نیز وجود دارد، شرکت‌هایی که دولت در دهه‌ی ۱۹۵۰ کنترل‌شان را به دست گرفت، گواه این امر است.

در این موارد، اشتباه تاریخی و نظری طلب‌رهایی کارگران فقط از طریق تصاحب وسایل تولید تکرار می‌شود، که در این صورت دولت به‌جای کارفرماهای خصوصی، کارگران را استثمار می‌کند. این سناریویی به‌شدت بغرنج بدون بسیاری از دگرگونی‌های ملازم آن است: اگر تعاونی‌ها و انجمن‌های شکل‌گرفته از دل کارخانه‌های بازیابی‌شده به‌علت اجبار به رقابت در نظام سرمایه‌داری رو به زوال می‌روند، کارخانه‌های به‌بن‌بست‌رسیده باید با دولتی احتمالاً هولناک روبرو شوند: احتمال بالای بوروکراتیک‌شدن، که تجسم تمام ویژگی‌های دولت‌های آمریکای لاتین است (اگر این کارخانه‌ها را دولت تقبل کند)، یا انحلال در صورتی که کارگران هرچه سریع‌تر پیشنهادی ارائه ندهند. اما از آن‌جا که کارگران ایجاد تعاونی را راه‌کاری محتمل قلمداد نمی‌کنند، ناتوانی در تأمین مالی مطمئن، در کنار سایر مسائل، ناگزیر به تعطیلی کارخانه می‌انجامد.

شاید جذاب‌ترین مورد در این زمینه تعاونی فاسین‌پات (FaSinPat) — «کارخانه‌ی بدون رییس» — در کارخانه‌ی چینی‌آلات سانون (Zanón) آرژانتین باشد، که قصد ملی‌سازی داشت اما این درخواست را دولت کرشنر (Kirchner) نپذیرفت. کارگران سانون تصمیم به مقابله با دولت سرمایه‌داری گرفتند، و هم‌زمان با برخی نهادهای دولتی (دانشگاه‌های دولتی، نهادهای مشاوره‌ی فنی، نمایندگان مجلس و دیگران)، و نیز سایر کارگران، متحد شدند. آن‌ها اتحادیه‌ی پیش‌تر بوروکراتیزه شده‌شان را احیا و مقام‌های استراتژیک اتحادیه را گردشی کردند، که جهت‌گیری‌های قیام کوردوباسو [۱۰] (Cordobazo) در ۱۹۶۹ نظیر آگاهی طبقاتی، وحدت مبارزات طبقاتی، اهمیت خودمدیریتی، و غلبه بر روال کاری تیئوریستی را زنده کرد (آیزیکسون ۲۰۰۹؛ نوائس، ۲۰۰۹).

کارخانه‌های تصرف و بازیابی‌شده بر سر دوراهی

کارخانه‌های بازیابی‌شده اگرچه درون نظام تولید کالایی وارد شدند و در نتیجه گرایش به بازتولید مناسبات کاری‌ای داشتند که به ارث برده بودند، اما در عین حال توانسته‌اند به برخی دگرگونی‌ها در فرآیند کاری دست یابند: الف) «نرم‌افزار»: دگرگونی‌های فرهنگی مرتبط با دستمزد و تخصیص مازاد: «پاداش» برابرنگر (دستمزد پیشین)، پرداخت برابرنگر یا متناسب (مانده‌هایی که در پایان سال توزیع می‌شود)، تطبیق جانبدارانه‌ی کارخانه با منافع کارگران (شرایط کاری بهتر)، و تخصیص دانش در زمینه‌ی فرآیند تولید بدون دگرگونی در تقسیم کار؛ ب) «سازمان‌افزار»: تخصیص دانش فرآیند تولید با دگرگونی در تقسیم کار؛ و پ) «سخت‌افزار»: دگرگونی مرتبط با کاربست ماشین‌آلات، سازواری و بهبود.

باین‌حال، کارخانه‌های تصرف و بازیابی‌شده با موانع بی‌شماری روبرو هستند، از جمله: الف) بستر به‌غایت نامساعد و تدافعی که مانع از رشد خودمدیریتی می‌شود و هدف از آن جلوگیری از «آلوده شدن» سایر کارگران به هواداری از آفرینش جامعه‌ای «فراسوی سرمایه» است؛ ب) محیطی خصمانه — بازار — که رشد کارخانه‌های تصرف و بازیابی‌شده را در نطفه خفه می‌کند؛ پ) مشکلات سازمانی داخلی، نظیر فقدان گردش مشاغل، بوروکراتیک‌شدن تصمیم‌های استراتژیک، و از این قبیل؛ ت) بحران نظری چپ (از جمله چگونگی تفسیر کارخانه‌های تصرف و بازیابی‌شده)، که به «سره‌بندی‌های» نظری انجامید، آمیزه‌ای از ایده‌های سرمایه‌دارانه و اصلاحات خُرد؛ ج) دشواری‌های دسترسی به سیاست‌های عمومی؛ و چ) انزوای اقتصادی بنگاه‌های خودمدیریتی. درباره‌ی مورد آخر باید گفت که البته انقلاب پرتغال در سال‌های ۷۶-۱۹۷۵ و لهستان در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، «بازار همبسته» و شبکه‌هایی میان بنگاه‌های خودمدیریتی

ایجاد کردند که به عنوان پیشگامانی در این زمینه وجود دارند.

از منظری ایدئولوژیک و در پرتو بحران نظری چپ، شاید بتوان گفت تصرف و بازیابی کارخانه‌ها به هیچ عنوان جنبش اجتماعی قدرتمندی نبود و اتحادی جدید و مستحکم با دیگر جنبش‌های اجتماعی برقرار نکرد. آن‌ها در حالی که به مقاومت و محدودیت‌های پیش روی‌شان آگاه‌اند، تاکنون هیچ مانیفست ضد سرمایه‌داری‌ای ننوشته‌اند. [۱۱] در بسیاری موارد، اعضای بوروکراسی اجرایی، که بیش از پیش در مقام استراتژیک‌شان لنگر انداخته‌اند، فقط دل‌خوش‌اند که بدانند کارخانه را چطور اداره کنند. آیا آن‌ها به رؤسای جدید بدل شده‌اند؟

باین حال، به‌رغم چالش‌ها و انحطاط، شکی نیست که نفس وجود شمار زیادی کارخانه‌های تصرف و بازیابی شده (دست‌کم هفتاد مورد در برزیل و دویست مورد در آرژانتین) نمایان‌گر دستاوردی است که کارگران باید سخت از آن حفظ و حراست کنند. کارخانه‌های تصرف و بازیابی شده می‌تواند برای بخش‌های پویای سرمایه‌داری الهام‌بخش باشد؛ بخش‌هایی که تاکنون در برابر رویه‌های خودمدیریتی در فرآیندهای کاری‌شان مصون بوده‌اند.

در کشوری مانند برزیل که بورژوازی هیچ‌گاه آب از دستش نچکیده، تجربیات اشغال و تملک جمعی وسایل تولید شرکت‌هایی نظیر کارخانه‌ی کاتنده، شرکت زغال‌سنگ آراگوا، اونیفورجا (Uniforja)، فوگوئس گرال (Fogões Geral)، کیپلا (Cipla)، اینترفیراس و موارد دیگر را نمی‌توان نادیده گرفت. اما بی‌تفاوتی نیز ناممکن است وقتی به کارخانه‌ای نظیر بوتوئس دیامانتیای سابق (Botões Diamantina) در کمربند صنعتی کوریتیبیا (واقع در ایالت پارانا در جنوب برزیل) وارد شویم — که اکنون تعاونی بوتوئس است — و کارگران کارخانه را ببینیم که تمام مسائل مختلف را خود حل و فصل می‌کنند و پرچم مرکز کارگران متحد را در اتاق کنفرانس آویزان کرده‌اند. در کیپلا، یکی از کارخانه‌های بحران‌زده، نام اتاق کنفرانس جدید را به افتخار فلزکار مبارز قدیمی که در آن حوالی متولد شد، فریرینیا (Ferreirinha) نام‌گذاری کرده‌اند.

خودمدیریتی در این مقاله، آرمانشهری رزمنده تلقی شد، پروژه‌ای سازمانی که فرآیند تولید وسایل معاش را عنصری کلیدی در دگرگونی کلی جامعه قلمداد می‌کند. خودمدیریتی — هنگام لزوم، در ترکیب با فعالیت‌های نمایندگی — قصد دارد شکل‌های دموکراسی ناب را درون شرکت گسترش دهد. خودمدیریتی همچنین خواستار آن است که وضعیت پراکنده و فرودست کارگران در فرآیند تولید خاتمه یابد. خودمدیریتی به معنای حتی فراتر رفتن اندکی از بیگانگی کارگران، و غلبه بر استثمار اقتصادی و سرکوب سیاسی‌شان است؛ پراکندگی کنش‌های سیاسی با کار جمعی و جابجایی کارگران در مشاغل گوناگون جایگزین می‌شود، در نتیجه تمام مشارکت‌کنندگان فرصت دارند بر فرآیند تولید واقف شوند و می‌توانند با همکاران‌شان هم‌دلی داشته باشند. امیدواری دیگر این است که کارگران در شرکت‌های خودمدیریتی گردش میان وظایف درون کارخانه را مجاز می‌دارند، از این رو هیچ‌کس محکوم نیست که تا پایان عمرش فقط یک نوع کار انجام دهد.

می‌توان تصور کرد که در خودمدیریتی تفاوت دستمزدها از میان برود، یا اگر این شرایط ادامه پیدا کرد، تمام کارگران با آن موافق باشند. وضعیت فرودست پیشین کارگران با مشارکت آن‌ها در تصمیم‌گیری پیرامون شرکت و رابطه‌اش با جامعه خاتمه می‌یابد — از جمله این که محصولی معین، چرا، چگونه، چه اندازه و به چه شیوه‌ای تولید خواهد شد.

خودمدیریتی حاکی از غیاب انضباط نیست، گرچه راهبردها و معیارهای انضباطی به‌طور جمعی تنظیم می‌شود. معیارها و نظام‌نامه‌هایی که بر مناسبات داخلی شرکت حاکم است پیشاپیش تعیین نمی‌شود، بلکه در

عوض بنا به مناسبات عملی میان بخش‌های مختلف شرکت برقرار می‌شود، و شرکت‌کنندگان باید پذیرای پیروی از تغییرات در این مناسبات باشند.

در سپهر داخلی ساختار کاری، خودمدیریتی خواهان کاهش قشربندی سلسه‌مراتبی و دستیابی به مناسباتی برابر است. کارخانه‌های تحت خودمدیریتی باید پذیرای همکاری با دیگر جنبش‌های اجتماعی باشند، به‌ویژه جنبش‌هایی که قصد کنترل بر وسایل تولیدشان را دارند. بنابراین کارخانه‌های تصرف و بازیابی شده می‌توانند نوعی «لرزه‌نگار» باشند که امکان‌پذیری غلبه بر بیگانگی کار را ثبت و ضبط می‌کنند، [۱۶] و انسان ابزارساز (homo faber) را به انسان خردمند (homo sapiens) پیوند می‌زنند (گرامشی، ۱۹۷۷) و در خدمت کالایی‌زدایی از جامعه درمی‌آورند، جامعه‌ای بی‌طبقه و بدون دولت می‌سازند، با «کنترل جهانی تولیدکنندگان همبسته بر فرآیند کار» (مزاروش، ۲۰۰۲). به‌بیان‌دیگر، کارخانه‌های تصرف و بازیابی شده نشان‌گر و ارائه‌کننده‌ی عناصر بالقوه‌ی چیزی هستند که می‌تواند بالاتر از امر تولید باشد. در همین اثنا، اما این قبیل موارد منفرد در غلبه بر نظام تولید کالایی موفق نبوده‌اند؛ تحولی از این دست نیازمند اتحاد مبارزات جنبش‌های اجتماعی خواهد بود. شوربختانه، در جستار حاضر مجال کافی برای تبیین این موضوع وجود ندارد.

نتیجه‌گیری

تعاونی‌ها و انجمن‌های تولیدی که در این جستار توصیف شدند، تجربیات عملی خودسازمان‌دهی کارگران بودند که هدفشان «فراروی مثبت از خودبیگانگی کار» (مزاروش، ۲۰۰۲) است. باین‌حال می‌توان با در نظر داشتن تجربه‌ی تاریخی، نتیجه گرفت که اگر تعاونی‌ها و انجمن‌های کارگری خود را از دیگر مبارزات اجتماعی جدا کنند، از میان خواهند رفت یا فقط با رنج و مشقت دوام می‌آورند.

رزا لوکزامبورگ تعاونی‌های کارگری را شکل‌هایی دوگانه توصیف کرد، چرا که تجسم ویژگی‌های شرکت‌های متداول هم‌زمان در کنار سایر ویژگی‌های نمونه‌وارتر پروژه‌ی رهایی هستند. از سوی دیگر، از آن‌جا که موجودیت‌های دوگانه نمی‌توانند خود را بازتولید کنند و در نتیجه امکان رشد ندارند، احتمالاً انتساب «دوزیست» به آن‌ها مناسب‌تر باشد، زیرا موجودی را توصیف می‌کند که بسته به هر مرحله از حیاتش در دو زیست‌گاه زندگی می‌کند. به این معنا، تعاونی‌های مقاومت، و از میان آن‌ها کارخانه‌های تصرف و بازیابی شده، نمایان‌گر «مرحله‌ی نوزادی دوزیست‌ها» هستند که بسته به فرآیندهای تاریخی که در آن حضور دارند، رشد می‌کنند یا از میان می‌روند.

در پایان باید خاطر نشان کرد که بررسی کارخانه‌های تصرف و بازیابی شده و کارخانه‌های بحران‌زده به واکاوی دوگانه‌انگار تن نمی‌دهند؛ این بررسی باید پیش‌رفت و پس‌رفت جاری در سپهر کارخانه‌ها را ثبت کند، و نیز دگرگونی‌های ممکن این پدیده را یادآور شود. باین‌حال، باید در نظر داشت که گرچه دگرگونی این شکل از مالکیت وسایل تولید اهمیت دارد، هنوز بر استثمار و ستم طبقاتی ذاتی مناسبات اجتماعی تولید سرمایه‌داری غلبه نکرده است.

* این مقاله ترجمه‌ای از فصل بیست و دوم کتاب زیر است:

Azzellini, D. Ness, E. (Eds). (2011). Ours To Master and To Own: Workers Control From the Commune to the Present. Haymarket Books.

عنوان اصلی مقاله:

Brazilian Recovered Factories, The Constraints of Workers' Control by Maurício Sardá de Faria and Henrique T. Novaes, Translated by Patricia Aguiar Ramos

یادداشت‌ها

۱. نباید از یاد برد پیش از رسیدن کریستف کلمب، جوامعی به‌غایت پیچیده در آمریکای لاتین وجود داشت که می‌توان آن‌ها را «خودمدیریتی» نیز دانست. این جوامع بر اندیشه‌های مارکس و انگلس پیرامون کمونیسم تأثیر گذاشتند. برای برخی نمونه‌های پیشاکلمبی نک. به پرت ۱۹۹۹ و لاگون ۱۹۴۹.

۲. اقتصاد مبتنی بر هم‌بستگی در آمریکای لاتین، به‌رغم برخی پیوندها با نظریه‌ها و فعالیت‌های «بخش سوم»، سیاسی‌تر از اروپا است. کروز (۲۰۰۶) اقتصاد مبتنی بر هم‌بستگی را این‌گونه توصیف کرد: «گروهی از ابتکارهای اقتصادی مشارکتی که «الف» کار، ب) مالکیت وسایل عملیات (تولید، مصرف، اعتبار و غیره)، پ) نتایج اقتصادی، ت) دانش پیرامون اداره‌ی آن‌ها، ث) قدرت تصمیم‌گیری درباره‌ی موضوعات مرتبط با آن را تمام کسانی که مستقیماً مشارکت دارند به اشتراک می‌گذارد، و در طلب مناسبات برابر و همبسته میان شرکت‌کنندگان هستند» (۶۹).

۳. به‌لحاظ کمی، نقشه‌برداری از شرکت‌های اقتصاد مبتنی بر هم‌بستگی توسط SENAES و مجمع اقتصاد مبتنی بر هم‌بستگی برزیل در حدود صدوپنجاه شرکت بازیابی شده از میان ۲۲۰۰ شرکت ثبت‌شده یافت (SENAES ۲۰۰۵). برای دسترسی به این اطلاعات، به آدرس زیر مراجعه کنید:

۴. www.mte.gov.br/ecosolidaria/sies.asp

۵. اطلاعات نظام اطلاعاتی اقتصاد مبتنی بر هم‌بستگی درباره‌ی کارخانه‌های تصرف و بازیابی شده چندان دقیق نیست. اگرچه می‌دانیم فقط چهل‌ویک شرکت از حمایت نهادهای نمایندگی برخوردار بودند، شانزده نهاد از انجمن ملی کارگران کارخانه‌های خودمدیریتی و سهام مشارکت (ANTEAG) و بیست‌وپنج مورد از اتحادیه و همبستگی تعاونی‌ها (UNISOL). اعدادی که در این جستار ذکر می‌شوند بازتاب تقییلی است که در پاسخ به اطلاعات جمع‌آوری شده پیرامون هدف اصلی تأسیس این شرکت‌ها انجام شده است.

۶. در خلال دوران برده‌داری، ارباب‌ها در عمارت و برده‌ها در کلبه زندگی می‌کردند.

۷. برای نگاهی دقیق‌تر به کشت نیشکر در شمال‌شرق برزیل، آثار ژوزه لیس دو رگو (José Lins do Rego) را پیشنهاد می‌کنیم. رگو رمان‌نویسی از مکتب شمال‌شرق برزیل بود و بیش از همه به دلیل اثر پنج جلدی‌اش چرخه‌ی نیشکر (Sugar Cane Cycle) مشهور است. کتاب‌های او به چندین زبان ترجمه شده‌اند. برای مثال، نک. به پسر مزرعه (Menino de engeho, ۱۹۳۲).

۸. پس از چندین دعوای حقوقی، کارگران بیست‌وشش هزار هکتار زمین «دریافت کردند»، اما خود کارخانه‌ی شکر شامل این حکم نبود و هنوز ورشکسته محسوب می‌شد.

۹. در زمان مالک پیشین، کارگران در «تعاونی‌ها» یا انبارهای کارگری — اصل خواربارفروشی‌های کوچک — عملاً مجبور به خرید محصولات

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

با قیمت گزاف و کیفیت بد بودند. این وضعیت شبیه «نظام پرداخت دستمزد غیرنقدی» بود. برای بحث بیش‌تر درباره‌ی معنای «تعاونی» برای کارگران کارخانه، نک. به ژولیانو (۱۹۶۲ و ۱۹۷۲).

۱۰. قیامی به‌سال ۱۹۶۹ در شهر کوردوبای آرژانتین به رهبری اتحادیه‌های کارگری علیه دیکتاتوری ژنرال خوان کارلوس اونگانیا (Juan Carlos Onganía). — مترجم.

۱۱. به‌رغم این واقعیت که نهادهای نماینده‌ی کارخانه‌های تصرف و بازیابی‌شده جستارهای و کتاب‌های و موارد دیگری نوشتند و گردآوری کردند که پروژه‌ی اجتماعی‌شان را به ما نشان می‌دهد، درست نیست اگر بگوییم آن‌ها معتقد به هرگونه نظریه‌ی ضدسرمایه‌داری بودند. حتی در این صورت، تفاوت‌ها میان انجمن ملی کارگران کارخانه‌های خودمدیریتی و سهام مشارکت (ANTEAG) و اتحادیه و همبستگی تعاونی‌ها (UNISOL) را باید در نظر داشت. انجمن ملی کارگران کارخانه‌های خودمدیریتی و سهام مشارکت قدیمی‌تر است (۱۹۹۴)، ساختار کوچک‌تری دارد، و در حدود شانزده کارخانه‌ی تصرف و بازیابی‌شده را اداره می‌کند. اتحادیه و همبستگی تعاونی‌ها جدیدتر است، وابسته به مرکز کارگران متحد — بزرگ‌ترین اتحادیه‌ی برزیل — است و در حدود بیست‌وپنج کارخانه‌ی بازیابی‌شده و برخی تعاونی‌های مردمی تأسیس شده در دهه‌ی ۲۰۰۰ را اداره می‌کند. برای اطلاعات بیش‌تر درباره‌ی تفاوت‌ها میان انجمن ملی کارگران کارخانه‌های خودمدیریتی و سهام مشارکت و اتحادیه و همبستگی تعاونی‌ها، نک. به کروز ۲۰۰۶.

۱۲. بیگانگی، فقدان کنترل فرد بر تولیدات کار خود، بر فرآیندهای کار، بر خود و بر تمدن انسانی دانسته می‌شود (مارکس ۱۹۸۲؛ مزاروش ۲۰۰۲؛ آنتونس ۲۰۰۵).

[بازگشت به ابتدای مقاله](#)

منابع

- Aiziczon, Fernando. 2009. Zanón—una experiencia de lucha obrera. Buenos Aires: Herramienta.
- ANTEAG. 2004. Autogestão em Avaliação—Ibase/Anteag. São Paulo: Gráfica Yangraf.
- Antunes, Ricardo. 2005. O caracol e sua concha—ensaios sobre a nova morfologia do trabalho. São Paulo: Boitempo Editorial.
- _____, ed. 2007. Riqueza e Miséria do Trabalho no Brasil. São Paulo: Boitempo Editorial.
- Bernardo, João. 1986. A autonomia das lutas operárias. In Organização, trabalho e tecnologia, ed. Lúcia O. Bruno and Cleusa Saccardo. São Paulo: Atlas.
- _____. 2000. Transnacionalização do capital e fragmentação dos trabalhadores—ainda há lugar para os sindicatos? São Paulo: Boitempo Editorial.
- _____. 2004. Democracia totalitária: teoria e prática da empresa soberana. São Paulo: Cortez.
- Bertullo, Jorge Milton Silveira, Gabriel Ilveira, and Diego Castro. 2003. El cooperativismo en Uruguay. Montevideo: Unidad de Estudios Cooperativos, Universidad de la República.
- Bruhat, Jean. 1952. Histoire du mouvement ouvrier français. Tome I—Des origènes a la revolte des canuts. Paris: Éditions Sociales.
- Bruno, Lúcia O. 1986. O que é autonomia operária? São Paulo: Brasiliense.
- Chesnais, François. 1994. La Mondialisation du capital. Paris: Syros.

- Chesnais, François, ed. 2004. La finance mondialisée. Racines sociales et politiques, configuration, conséquences. Paris: Ed. La Découverte.
- Cruz, Antônio. 2006. A diferença da igualdade. A dinâmica econômica da economia solidária em quatro cidades do Mercosul. Tese (Doutorado em Economia). Unicamp, Campinas.
- Dagnino, Renato. 2008. Neutralidade da ciência e determinismo tecnológico. Campinas: Editora da Unicamp.
- Faria, M. S. 1992. Massa falida CBCA: proposta de leitura weberiana numa experiência de gestão operária. Monografia de conclusão de curso de graduação em Administração. Florianópolis, UFSC.
- _____. 1997. “. . . Se a coisa é por aí, que autogestão é essa . . . ?” Um estudo da experiência “autogestionária” dos trabalhadores da Makerli Calçados.
- Dissertação (Mestrado em Administração). Universidade Federal de Santa Catarina, Florianópolis.
- _____. 2005. Autogestão, Cooperativa, Economia Solidária: avatares do trabalho e do capital. Tese de doutorado. Florianópolis, UFSC, Sociologia Política, 2005.
- Faria, M. S., R. Dagnino, and H. T. Novaes. 2008. Do fetichismo da organização e da tecnologia ao mimetismo tecnológico: os labirintos das fábricas recuperadas. Review Katalysis, May–June.
- Gramsci, Antonio. 1977. Selections from political writings. London: Lawrence and Wishart.
- Henriques, Flavio C. 2007. Assessoria a empreendimentos de autogestão. M.Sc. Universidade Federal do Rio de Janeiro, Instituto Alberto Luiz Coimbra de Pós-Graduação e Pesquisa em Engenharia. COPPE/UFRJ, Rio de Janeiro.
- Holzmann, Lorena. 2001. Operários sem patrão. Gestão cooperativa e dilemas da democracia. São Carlos: Editora da UFS Car.
- Julião, Francisco. 1962. Que são as Ligas Camponesas? Rio de Janeiro: Civilização Brasileira.
- _____. 1972. Cambao—the Yoke. London: Penguin Books.
- Kleiman, Fernando. 2008. Lições de Catende—a construção de uma autogestão em Pernambuco. São Paulo: Annablume.
- Lebowitz, Michael A. 2005. Constructing co-management in Venezuela: contradictions along the path. MRZine, January 24. [Transcript of speech given in Caracas, Unión Nacional de Trabajadores, Encuentro Nacional de trabajadores hacia la recuperación de empresas.]
- <http://mrzine.monthlyreview.org/lebowitz241005.html>.
- Lugon, Clovis. 1949. La republique communiste chretienne des Guaranis (1610—1768). Paris: Les Editions Ouvrieres.
- _____. 2009. A República Guarani. São Paulo: Expressão Popular.
- Luxemburg, Rosa. 1999. Reforma ou revolução? São Paulo: Expressão Popular.
- Marx, Karl. 1987. Manuscritos econômico-filosóficos e outros textos escolhidos. São Paulo: Nova Cultural (Os Pensadores).
- _____. 1988. O capital: crítica da economia política, vol. 1. São Paulo: Nova Cultural.

- Meister, Albert. 1972. Quelques aspects historiques de l'associationnisme en France. In *Vers une sociologie des associations*, ed. Albert Meister, 49–108. Paris: Les Éditions Ouvrières.
- Mézáros, István. 2002. Para além do capital. Campinas: Boitempo Editorial/Editora da Unicamp.
- Moissonier, Maurice. 1988. Les canuts: “Vivre en travaillant ou mourir en combattant.” Paris: Messidor/Éditions Sociales.
- Nascimento, Cláudio. 2005. Do “Beco dos Sapos” aos canaviais de Catende. (Os “ciclos longos” das lutas autogestionárias). SENAES, April. <http://www.mte.senaes.gov.br>.
- Novaes, Henrique T. 2007a. De tsunami a marola: uma breve história das fábricas recuperadas na América Latina. *Revista Lutas & Resistências*, no. 2: 84- 97, Londrina.
- _____. 2007b. O Fetiche da Tecnologia—a experiência das Fábricas Recuperadas. São Paulo: Expressão Popular-FAPESP.
- _____. 2009. Renascendo das Cinzas? A relação das universidades argentinas com a “fábrica sem patrões” Zanón. Caracas, IV Encuentro de Jóvenes Investigadores, April.
- _____. 2009. De Neuquén para o mundo—uma breve história dos bravos lutadores da FaSinPat Zanón. *Passa Palavra*. December 4. <http://passapalavra.info/?p=15791>.
- Oda, N. T. 2001. Gestão e trabalho em cooperativas de produção: dilemas e alternativas à participação. Dissertação (Mestrado em Engenharia)— Universidade de São Paulo (USP), Escola Politécnica, São Paulo.
- Péret, Benjamin. 1999. La commune des Palmares—que fut le quilombo des Palmares ? Paris: Editeur Syllepse.
- Rude, Fernand. 1982. Les revoltes des canuts (Novembre 1831–Avril 1834). Paris: François Maspéro.
- Ruggeri, Andres, ed. 2009. Las empresas recuperadas—autogestion obrera en Argentina y America Latina. Buenos Aires: Editorial da Facultad de Filosofia y Letras (Universidad de Buenos Aires).
- SENAES. 2007. Mapping data. <http://www.mte.gov.br/ecosolidaria/sies.asp>.
- Singer, Paul. 2002. A recente ressurreição da Economia Solidária. In *Produzir para viver, os caminhos da produção não capitalista*, ed. B. Sousa Santos, 81– 129. Rio de Janeiro: Civilização Brasileira.
- Storch, S. 1985. Discussão da Participação dos Trabalhadores na Empresa. In *Processo e Relações de Trabalho no Brasil*, ed. Fleury, M. T. and R. M. Fischer. São Paulo: Ed. Atlas.
- Tauile, José et al. 2005. Empreendimentos Autogestionários Provenientes de Massa Falida. Brasília: MTE/ IPEA/ANPEC/SENAES.
- Tiriba, Lia. 2001. Economia Popular e Cultura do Trabalho. Ijuí: Ed. Unijuí.
- Tragtenberg, Mauricio. 1986. Reflexões sobre socialismo. São Paulo: Moderna.
- Vieitez, C. G. and N. Dal Ri. 2001. Trabalho associado. Rio de Janeiro: DP&A.



naghd.site@gmail.com



www.facebook.com/naghd.site



www.t.me/naghd_com



www.twitter.com/naghd_site